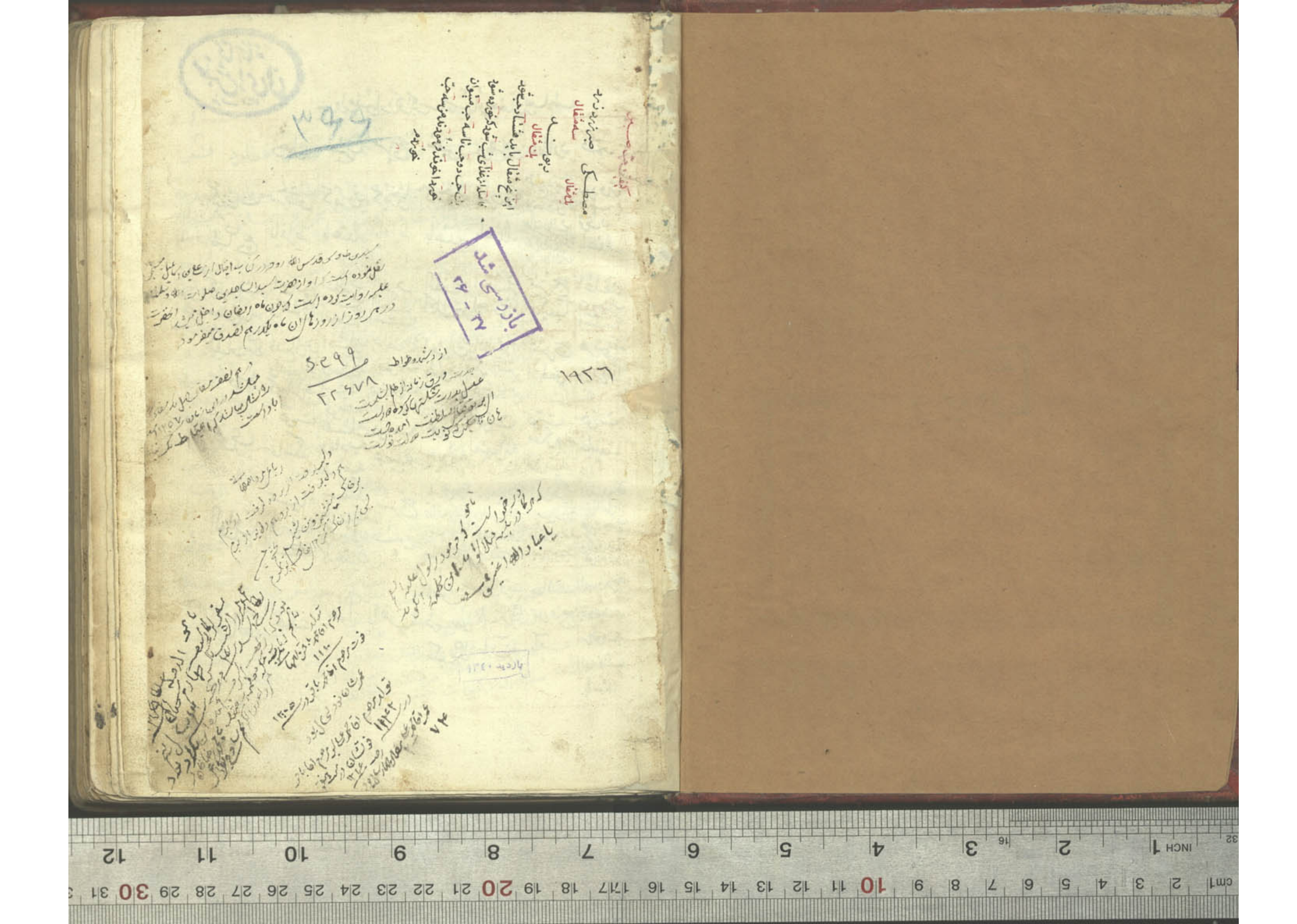


جدول منسوبات کواکب سبعه سیاره متعلقه بعلم طب

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
کیفیات و طبایع	سرد و خشک بافراط	گرم و تر باعتدال	گرم و خشک بافراط	گرم و خشک باعتدال	سرد و تر باعتدال	ممتزج از هر کیفیتی و خشکی بران غالب و هر کوکبی که با او بود طبع آن گیرد	سرد و تر و تری آن باعتدال
کیفیات ملموسه	ابرد و اخشن اشیا	اعدل و احسن و اتم اشیاء	احر و احد اشیاء	الطف و اکمل اشیا	انعم و اجمل اشیا	ممتزج از کیفیات	اغلظ و اکثف و ارطب اشیا
کیفیات مذوقه مشمومه	ابشع و اقبض و اعفص اشیا کریه الرایحه	اطیب و املس و احلا و ادسم اشیا	حرافت و مرارت و ملوحت و زعوقت	اعتدال در طعوم	الذ اشیا و کراهتی و شیرین تر	ممتزج از طعوم	هر شیء تفه بی مزه خام
قوی	قوت ماسکه	قوت نفسانیه و غاذیه و نامیه	قوت غضبیه	قوت حیوانیه	قوت شهوانیه	قوت مفکره و نفس فکریه	قوت طبیعت
الوان	سیاه و رصاصی	سفید با زردی و گندم گون درخشان	سرخ تیره	نارنجی و زرد خالص براق و گفته اند زرد رنگ صاف ساطع است	زهره با سپیدی و سبزی کمی و گون و خضرت نیز گفته اند	رنگ اغبر ترکیب از سواد و زردی مانند ... و آسمان جون	زرقت و بیاض غیر خالص آمیخته با حمرت و صفرت و کدورت و کمودت
عناصر	خاک	هوا	آتش	آتش قریب بهوا مکیف بدان	هوا قریب باب ممتزج با آن	خاک ممزوج با آب	آب و هر چه برودت و رطوبت بر آن غالب باشد

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
اخلاط	سودا و بلغم خام	دم طبیعی صافی و منی و مغز	صفرا حاد	صفرا معتدل و حرارت غریزی	رطوبت غریزی	سودا مخلوط ببلغم	بلغم و هر چه بلغمیت بران غالب باشد
معادن	مرتک و خبث الحدید و احجار صلبه سیاه و اغبر و سیاه رنگ	مرقشیشا و توتیا و کبریت و زرنیخ و حجر مراره البقر و هر سنگ سفید زرد	مغناطیس و شادنج و زنجفر	لاجورد و سندروس و رخام و کبریت و زجاج و جوهر و زرفت	مغنیسا و کحل	بوره و زرنیخ و کهربا و زیبق	زجاج بلور و الماس مشفف و هر سنگ سفید و دهنه
فلزات	اسرب	رصاص قلعی و سفیدروی و شبه گوناگون	حدید و نحاس	یواقیت و جواهر و هر سنگ گران بها و ذهب خالص ابریز	لولو و زبرجد و جزع و نحاس	فیروزه و صفر و روی	لولو و بلور و فضه و هر سنگ سفید
ذکور و اناث	مذکر و بعضی خنثی گفته اند	مذکر	مذکر	مذکر و قطب و صاحب نوبت	مؤنث و سفلی	مایل بمذکوره	مؤنث و صاحب نوبت
نهاری و لیلی	لیلی	نهاری علوی شمالی	لیلی علوی مغربی	نهاری علوی و سفلی نیز	لیلی و جنوبی	نهاری	لیلی
سعادت و نحوست	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	سعادت بنظر و نحس است بذات	سعد اصغر	بذات مایل بسعادت	سعد است بنظر بذات قابل نحوست
مقدار	قصیر یابس صلب ثقیل	معتدل در امور مذکوره و کیفیات	طویل اسلس درشت خشن	مستدیر بالمساوات و تخلخل	ستبر لین	مرکب از چند کیفیت	غلظت و کثافت بار طوبت

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
امکنه	جبال یابسه که در آنها چیزی نروید و چاهها	اراضی سهله کثیرة المیاه	اراضی صلبه سنجه	جبال معادن	اراضی کثیرة الکلا	اراضی رملی	اراضی مسقوی قاع صفصف خالی
نباتات وزروع	هر نبات و گیاه درخت بارد و یابس ضار	هر شکوفه و گل و ریحان و گیاه خوش بوی طیب نافع	خردل و کرفس و سیر و پیاز و ترب و سداب و جرجیر و حرمل و بادنجان و هر چیز تند و تیز از آن نافع و کثیر ان مضی	نی شکر و سبزه خشت و ترنجبین و شکر و هر چیز لطیف شیرین نافع	هر چه تخم چرب و روغن دار فقه و غنها و سبزیهای و هر گیاه نافع ارجمند با خار رنگین و پنبه	بقول و سبزیها باقسام	عشب و خلفا و بردی و قطن و کتان و هر چه بربانا بستد و تخم باشد مانند خیار و خیار زه و خربزه و هندوانه و کدو و باقلی و غیرها
اشجار	هر درخت عفص مانند بلوط و مازو و هلیله و بلیله و زیتون و فلفل و خروع و هر درخت کریه الطعم بد بو و درختی که در تو ثمران ضخم و زمخت و صلب باشد چون جوز و لوز و نارجیل و فوفل و پسته و فندق	هر درخت چرب و شیرین مانند انجیر و زردالو و شفتالو و الو و آلوبالو و کنادوان شیرین ثمره است در فواکه	هر درخت تلخ تیز خارناک که ثمر ان یا تخم ان حریف یا ترش باشد مانند ارانج و کبر و بلادر و هر که کبر یا لبن بنوعی باشد که زبان بگزد و عوسج و قنبز	هر درخت بلند که ثمر از ان خوب باشد و چرب باشد مانند نارجیل و جلغوزه و بادام و هر چه ثمر خشک او نیز استعمال نمایند مانند نخل و بلوط و اشجار میوه	هر درخت نرم املس خوش بو خوش منظر مانند سرو و ساج و تفاح و سفرجل	هر درخت قوی الرایحه مانند سرو و دیودار و صندل و عود هندی	هر درخت کوتاه ساق با شعب بسیار مانند انار و شیرین و بادام شیرین

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
اثمار وحبوب	فلفل و بلوط و زیتون و عرعر و ریوند و ماش و کاز و عدس و اهلیلج و عفص و امثال اینها مانند	رمان حلو و املس تفاح و ذرت و حمص و سمسم	لوز مر و حبة الخضرا	اترج و نارنج و عنب و تمر و بطیخ و حنطه و سلت و شعیر و حلبه	تین و تمر و عنب و شعیر و حلبه	باقلی و لوبیا و ماش و کرسنه و کزبره	شعیر و نخود و فندق و خیار و هندوانه و کدو و تمر هر چه که بر زمین پهن شود
حیوانات	هر حیوان سیاه زشت و هر جانور که در زمین خانه سازد و باشند مانند موش و یربوع و مار و عقرب و خنفساء و هوام و حشرات و براغیث و کنه و خنزیر و سمور و گربه و سنجاب	مردم و بهائم اهلی و صاحب ظلف و خف مانند گاو و گوسفند و شتر و هر حیوان خوش رنگ و هر حیوان معلم شکاری مانند سگ و یوز و جوارح طیور	شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و خنزیر و سگ دیوانه و مار گزنده و هر سبع خبیث و فار و افعی	غنم و نعجه و کبش و خیل و تمساح و غراب ابقع	هر حیوان صاحب جمال و سفید فربه و زرد و حبشی	سگ شکاری و استر و روباه و خرگوش و هر حیوان کوچک خفیف و آبی	بقر و ابل و شاه و هر حیوان مانوس
طیور	طیور آبی و طیور اهلی و غراب و خطاف و سنور	هر مرغ مشهور المنقار که خوراک آن حب و دانه باشد و سیاه باشد و کبوتر و دراج و فروس و ماکیان و طاوس	جوارح طیور که منقار کج دارند آنها گوشت باشد و هر طائر سرخ رنگ و قرمز	عقاب و باز و قمری و دباسی و حمام روشن و ساق	فاخته و عندلیب و جراد و هر مرغ کرد دانه چیند و هر مرغ ابلق	ببغا و هر مرغ که حکایت و تقلید انسان نماید و حکایت مانند شارک و طوطی و نوری و هر مرغ ابلق دو رنگ که پر او منقش باشد	بط و کرکی و هر مرغ آبی و هر مرغ کوچک و وطواط و صرد و سودا و شقراق

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
اعضاء بسیطه	جلد و شعر و ظفر و رئه و صوف و عظم و قرن	اروده و مخ	لحم	دماغ و اعصاب و جانب ایمن بدن	شحم و سمین و منی	اعصاب و قوت ادراک	جلد و شعر و ظفر و جانب ایسر بدن
اعضاء مرکبه	طحال و انثیا و استخوان و اسافل اعضا از دبر و مثانه و بول و براز	کبد و معده و امعا و اعضاء غذا و حلق و فخذین	ساقان و مراره و کلیتان و مثانه و آلات بول	سر و سینه و دل و پشت و پهلوها و دندانها	رحم و مذاکیر و آلات مباضعه	زبان و چشم و گوش و بینی	عنق و دست و پای
الحس	سمع و گوش راست را نسبت کفته‌اند	حس لمس و گوش چپ را نسبت کفته‌اند	بشم و منخر ایمن را نسبت کفته‌اند	بصر و چشم راست را نسبت کفته‌اند	آلات استنشاق و منخر ایسر را نسبت کفته‌اند	ذوق و لسان را نسبت کفته‌اند	چشم و چشم ایسر را نسبت کفته‌اند
امراض	نقرس و علتهای باطنی و سوداوی	صحت و اعتدال مزاج	حمی و امراض حاده صفراویه و دمویه و یرقان و اسقاط جنین و رعاف و ادرار طمث و بواسیر و علل رحم	امراض صفراویه و دمویه غیر حاده	امراض بارده رطبه غیر مفرطه	امراض بارده یابسه با فراط	امراض بارده رطبه بلغمیه

		ادویه	منسوبه	بزحل		
الالف	اسرب	ابنوس	ابهل اذان الفار	ابوفلس	ابرو نوع من الحمام	اثل
اجاص ازعر	اراک	اسعد العدس	افنبس	اقاقیا	امرو سیاه	امسوخ
امغیلان	انبرباریس	ایذاریذا	الباء	بردی	برسیاوشان	برطانیقی
بسفایج	بقش	بقم	بقله حامضه	بقله یهودیه	بلج	بلوط
بلیلج	بنج	بنوته که ورق الطیر و ورق الغنم نامند	بنطافلن	بولاموینون	بهمی	بسیم
التاء	تمر هندی	الثاء	ثمام	ثیل	الجیم	جار النهر
جنار	جلبان	جوز القیء جوز الجبل	جوسنیصا	جبدار	الحاء	حسک
حشیشة الزجاج	حصرم	حضض	حلفا	حلق	حلاب	حماض
حمضیض که بقله حامضه است	حمام	حنا	حی العالم	الخاء	خانق النمر سیاه خربق است	خانق الذئب
خانق الکلب	خرنوب خلاف	خمتان که اقطی است	خمخم	خدریلی	خلدروس	خیزران
الدال	دبق	دخن	دردار	دردفون	دلب	دم الاخوین
الذال	ذرة	ذنب الخیل	ذنب السبع	الراء	ریباس	الزاء

زبيب الجبل	زعرور	زيتون	زيتون الماء	زيت	زنجار	السين
ساداوران	سامان كياه حصير	سلخ	سرو خس	سُعد	سفرجل	سقولوقندريون
سلسلق	سماق	سماق الدباغين	سندريطس سنامكي	سوسن	الشين	شاهصيني
شاهسفرم	شاه توت	شوكران	الصاد	صندل	الضاد	ضيمر كرجوز البراسن
الطاء	طاليفر	طباشير	طرفاء	طراثيث	طلع	طلح كه موز است
الظاء	ظفر الطيب	العين	عدس	عذبه	عصا الراعي	عفص
علبق عنب الثعلب	عنب الدب	الغين	غبيرا	غرب	غرشنه	الفاء
فاغره	فطر	فقع فنجنكشت	فوفل	القاف	قراصيا كرفس	قرظ
قرقمان	قصب قطف	قطلب	قطن	قنا	قنب	الكاف
كافور كبر	كرم	كرنب	كشت بركشت	كفرى	كمات	كوزبل
اللام	لبلاب	لحية التيس	لسان الحمل	لخنطس	[illegible]	ليف
ليف البحر	ليمو	الميم	ماميثا	ماهن	مرطولس	مرار الراعي
مشط الغول	مقل مكي	النون	نوارس	نبل	نيلج نيلم	الهاء

هرطمان	هفت حلواى ذو اربعة اضلاع	هليلج	الياء	يبروج	يمنه	
	دهرجه	بارد بابرا	حليت منسوب	ادويه	مشترى منسوب	
الالف	آس	ابزار	اذان الارنب	ارجوان	اسطر طيفوس	اسطيطيوس
اسلخ	اسرار	افتيمون	افيون	اكليل الملك	اومالي	اندرمان
انيليس	انغزا	انف العجل	اندروصارون	اسمارابطاء	الباء	بابونج
بادرنجبويه	باداورد بنونكا	برنجاسف	برطانيقي	برسبانا	بصفايج	بهس
بسبس	بطم	بطيخ	بفشوقرين	بقلة الاوجاع	بلسان	بلوطى
بلسكي	نبك بويا	بولاموبنون	بهار	التاء	تانبول	ترمس
ترنجبين	تفاح	عتس	توت	تين	الجيم	جزر
جبنجل	جوز جندم	الحاء	حب السمنه	حرث	حزنبل	حلبه كرفا ريفا واعيون تبرمند
حلفا	حمص	حنظله	جوز كرجوز السروكونيد	الخاء	خصى الثعلب	ختمي كه برواق نبركوبيد
خيارشنبر	الدال	دارشيشعان	دستبويه	دوسر	ديناوس	الذال
ذنب القط	ذنب الخرذون	الراء	راوند	ربل	رجل الغراب ريباس	الزاء

زبيب زبرشك	زفت	السين	سيستان	سكر	سكر العشر	سلق
سلدانبون	سمسم	سوسن	سيلاون	الشين	شاهتره	شجرة ابي ملك
شطبه	ششربت	شقاقل	شلجم	شل	شلجم احمر كبت نوعي ازنقلست	الصاد
صاصلى صعتر	صمغ	الضاد	صنغابس	الطاء	طيلانبون	العين
عنب	عنب الثعلب	عناب	عود الحيه	عيون البقر	الغين	غار
الفاء	فستق	فصد نوه الصبغ	القاف	قالطانيع	قاقلى	قاوند
قرصعنه	قصل السكر قرنفل بستانى و دهن ان	قطن	قرط	قلقل	قثاء	قند
قنطوريون مستط	قوطوليدون	قرطوما	الكاف	كاكنج	كادى	كثيرا
كرنب	كرات	كرسنه	كرداه	كسموتا	كشوث	كشمش
كف الضبع كركف الصبغ نامند	كف ادم	كف النهر	كوزى	كلنكاذريوس	اللام	لبلاب
لسان الثور	لوز	لوبيا	الميم	محلب	مخلصه	مرجان مر
مرماحوز	مزمار الراعي	مغاث	مهن	النون	نارجيل	نارمشك
نسرين	نقل نبته	نوارس	الواو	ورد	الهاء	ماسيمون

مليون	الياء	ياسمين	.	.	.	.
ادويه مسهله بترتيخ						
الالف	اطريلال	ابوقانس	اذربون	ارمالك	اريدبريد	ارمسنيش
ازاددرخت	اسلنج	اشق	اشترغاز	اشخيص	اسود	اشنان
افنيمون	افنوس	افحوان	اكليل الجبل	انجدان	انجره	انيسون
اناغالس	انزروت	انوماكديرنى از خس الحمارست	الباء	بادآورد بلو ماين	بخور اكراد	برنك
بشمه	بصل	بقشوفرين	بقلة البراى	بلجخيه	بلادرين	بوزيدان
بوبنون	بيش	بيش موش بيشا	التاء	تربد	الثاى	ثافسيا
ثوم	الجيم	جاوشير	جدوار	جلهنك	جمجم	جنطانا
جوزبوا	جوز الكوثل	الحاء	حاشا	حاسيش	حب النيل	حب الزلم
حرمل	حرف	حرمله	حلتيت	حماما	حنظل	الخاء
خانق الكلاب	خاساسوغ	خردل	خربقان	خطى الكلب	خولنجان	خربوا
خيري	الدال	دار فلفل	ديبادريا	درونج	درونبطارس	دفلى

دند	دوش	ديودار	الذال	ذاقنى وبراس	ذنب العقرب	الراء
رازيانج	رعى الابل	رتم	رعى الحمير	ريحان الكافور	الزاء	زبيب الجبل
زعفران	زنجبيل	زنجبيل الكلاب	زوفاى يابس	زوفا	زوان	السين
سانج	سداب	سرخس	سطرومون	سطاخنيس	سعد	سعوط
سمقونيا	سكبينج	سليخه	سنكسبويه	سولان	سيسنبر	الشين
شبرم	شربين	شقايق	شل	شونيز	شيطرج	شيبه
الصاد	صريمه	صعتر	الضاد	ضجاج	الطاء	طباق
طراغيون	طريفلن	طريفوليون	الظاء	ظفره	العين	عاقرقرحا
عشق	عرطيثا علّيق	عنصل	عوسج	عيون	الغين	غار
غاليس	الفاء	فاشر	فاشرستين	فجل	فربيون	فرنجمشك
فشغ	فلفل	فلفل موية	فلفل الماء	فلفل سودان	فو	فودنج
القاف	قرنفل	قرون السنبل	قسط	قسطون	قعيل	قلب
قلقونيا	قلى	قنطوريون	قيصوم	الكاف	كاشم رومى	كبر

كبيكج	كتم	كراث	كرويا	كف الضبع	كف الهر	كمون
كندش	كندر	اللام	لاعيه	لامى	لبن سودان	لحنبس
لسان الابل	الميم	مامودانه	ماهيزهره	مازريون	مثنان	مرزنجوش
مراسم	مرماحوز	مريج	ميعه	النون	نانخواه	نمام
الواو	وج	وخشيزك	ولب	الهاء	هلك	هوفاريقون
الياء	يتوعان					

منسوبات نيّر اعظم وكوكب معظم شمس حب ضياء عالم

الالف	ابرار	اترج اذخر	ارقطيون	ارماك	اسارون	اسطوخودوس
اصابع الصفر	اقيقطى	اكليل الجبل	الج	انجره	انتله	ابهسا
الباء	بادرنجويه	بادروج	بان	برنجاسف	برليوف	بسفايج
بطم	بقلة الاوجاع	بلبوس	بلوط الارض	بل	بنجنكشت	بهمن
التاء	تودرى	الجيم	جنجان	جعده	جفت افريد	جلنزين
جوز بوا	جوز القى	جوز الجمس	جوز الشرك	جوز الارقم	جوشبصا	الحاء

حب الكلى	حب السمنه	حب المنسم	حرشف	حرات	حل	جلبه
حلبيب	حلبوب	الخاء	خروع	خصى الديك	خليج	الدال
دارچينى	دارشيشعان	دارزى	دمادم	دوايا اغربا	الذال	ذنب الخروف
الراء	راسن	راوند	الزاء	زرنباد	زرنب	زراوند
زعفران	زهره مفيد مراره	السين	سداب سيسالى	سفاديكس	سفيدلون	سنا،
سنبل	سنبل رومى	سنبل جبلى	سپستان	سيساروں	الشين	شنب
شنبليد	الصاد	صامر بواما	صبر	الضاد	ضرو	ضريع
الطاء	طرخون	العين	عنبران	عروق الصفر	عود	الغين
غارغاريقون	الفاء	فنابل الرهبان	فراسيون	فستق	القاف	قاقله
قثاء الحمار	قرة العين	قرطم	قصب الذريره	قنه قنفهر	الكاف	كبابه
كمادريوس	كندر	اللام	لسان العصافير	الميم	محلب مربينه	مستعجله
النون	نارنج	نعنع	الواو	ورس	الهاء	هرنوه
هرمه	هشت دهان	هيوفاريقون	الياء	ياسمين	.	.

منسوبات بزهره						
انجبر	خ البحر بصل الزير	خصيه الثعلب	سوسن سفيد	نركس	نيلوفر	ورد ابيض
منسوبات بعطارد						
افطى	بابونه	جوز	خشخاش الزجاج	حند قوقى	دبق	مرعر
منسوبات بمنيرا صغر وقمر						
الالف	احلاموق	اسفاناخ	اقبدون	الباء	باقلى	برزقطونا
بصل	بقلة الحمقا	بطيخ رقى	بنفسج	بوشود برسيدى	التاء	تفاح
الخاء	خبازى	خس	خشخاش	خلاف	خلال	خوخ
الراء	رمان	الطاء	طحلب	العين	عدس الماء	الفاء
فاوانيا	فطر كراث	القاف	قثاء	قرع	الميم	مشمش
النون	نيلوفر	الهاء	هندبا			
و هرچه سرد و تر دراب رويد منسوب بقمرست						

وَفَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بِغَيْرِ زَادٍ ... مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ

فَحَمْلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ ... إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰

ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

ملت نوله بر تثلیث طالع قرانی باشد که بوده است در آن طالع انتقال از مثلثه
بسوی مثلثه یا از قسمتی آن یا از وتدی از اوتاد پس بود دختی که اندر کاه بوده باشد
بنحوی که بیان نمودیم دلالت کند بر انتقال دولت و بر ظهور اهل ناحیه که دولت
بوده است و آن انتقال تمر بر کشتن دولت بسوی ایشان و بعد ایشان بهرگاه
تمام کرده دوره دلالت کند بر انتقال دولت پس باید که نظر کنیم که بسوی چه برج
منتهی شده است سال نوع انتقال قران از مثلثه بمثلثه و نظر کنیم بسوی برجی که
قران بوده اند در آن پس بود دیگر آن دلیل است بقوم و ناحیه که منتقل میکرده
دولت بسوی ایشان و برجی که منتهی شده است بسوی آن سال از طالع قران تازه
دلیل است بر سببی که منتقل شده است دولت بسبب آن پس اگر بوده باشد ایشان
بهم با سیم پس بود دیگر آن میباشد باسباب دین خصوصا اگر بوده باشند
خانه قران در آن برج و اگر منتهی شده بسوی غیر این دو موضع پس بود دیگر از
دوران باب بحسب دلالت این مکان و میباشد یا دوران ایشان از ناحیه
که برج حال در آن میباشد نسبت شمس اگر بوده باشد شرقیه اهل شرق با
یا اهل جنوب و اگر غربیه باشد اهل مغرب یا شمال باشند و اگر برج با انحلال

دراز تا باشد و مقابل قران بر جهت بیامرزد امری را که دلالت نموده است
بر آن و تعجیل کند در آن و اگر بوده باشد در زایل الوتد بتاخیر اندازد دولا
بی اگر بوده باشد در ششم دلالت کند بر آنکه پادشاهان ایشان بیاشند
از بندکان و مملوکان و اگر بوده باشد مریخ در مثلثه مریخ قران بوده با
افتاده دران شخص قایم شود صاحب دولت پس اگر بوده باشد مریخ ساقط
دلالت کند بر آنکه بوده باشند ایشان از شاکردان و منسوبان ایشان که یافته اند
پادشاهی اند و اگر بوده باشد مریخ در وتدی دلالت کند بر آنکه ایشان بوده اند
اهل تقدم و غلبات و سلطنت و بر آنکه یافته اند پادشاهت را بقوت و غلبه
و اگر بوده باشد نظر پس بسوی قران از برج ضعیف ساقط از بندکان پادشاه
دیار دانش را و بدار الملک او در اندازه موضع نظر و توقف باشد صاحبش
خصوصا اگر بوده باشد مریخ در چهارم قران و شرارا و این است که شناخته شود
انتها سال نزد انتقال قران از مثلثه بمثلثه پس اگر منتهی شود سال بسوی وتدی
از اوتاد طالع ملت در بوده باشد طالع اوساط ثابت دلالت کند بر ثبات دولت
و امتداد تمام شدن دور خصوصا اگر منتهی شود سال بسوی بیت کوکب مستولی

بر امر

بر امر قومی که صاحب بیت قران و دلیل دولت و ملت ایشان است
مثل یک آنکه پیدا که واقع شود پراکندکی در مملکت از وقت انتقال قران از مثلثه
بمثلثه و فساد کردند اهل تغلب باطراف و بوده باشد زوال دولت ایشان
نزد قرانی که دلالت بر آن مثلثه بحسب آنچه مقدم داشتیم حالا و هرگاه بوده باشد
زحل در وقت قران کدخدا در بالای مشتری دلالت کند بر آنکه این
تغییراتی که میباشد در این وقت میباشد بتعسیر و ظلم و اگر بوده باشد
مشتری کدخدا در بالای زحل دلالت کند بر آنکه آن تغییرات میباشد بعدل
و انصاف و هرگاه بوده باشد صاحب حد اجتماع یا استقبالی که باشد است
پیش از دخول سال قران و پیش از تحویل سالی از سالها با یکی از [نحسی] نحسها کوکب
بوده باشد آن دلیل بر خروج خوارج بر پادشاهان در زمانهای آینده و ضرر
ایشان و هرگاه بوده باشد سازنده زحل و مشتری در برج منقلبه دلالت کند
بر تغییراتی عام و اگر بوده باشد آن قران در برج ثابته دلالت کند بر ثبات حال
و آنچه بوده باشد از تغییرات پس بعد نیکه آن بر طرف کرده و بعد کرده بصلاح
و اگر بوده باشد آن در برج ذوجسدین بوده باشد امر در آن میانه و دلالت کند

نحد اقتران اند زیرا که بیشتر صلاح باشد در شهرهای مشتری و بیشتر فساد
در شهرهای زحل و هرگاه منتهی شود سال بسوی سابع طالع ملت بوده باشد
صاحب سابع نحس پس بدرستیکه این هم دلیلست بر منازعه و فرقت در میان
ایشان بوده باشد خود ایشان سبب دولت خود و نزاع کنندگان در آن
و بعد از آن امر با صلاح آید پس اگر منتقل کرده قمر در سالی از سالها بوده از
آن سال از سالهای دال بر انتقال ملت پس باید که حفظ نمود طالع انتقال
که بوده است در آن ملت با طالع انتقال دوم و اگر بوده باشد قمر دال بر انتقال
دولت پس بدرستیکه آن بیان میکند ما را طالعش از طالع قمر اول بجهت آنکه
دوم کرده بوده است ابتدا و ملت و اما انتقال دولت و ملت از اتنی باقی یا از خاندانی
بخاندانی دیگر پس بدرستیکه آن میباشد هرگاه که واقع گردد در برجی از کواکب
سفلی و میباشد انتقال هرگاه برسد دور بسوی یکی از ارباع و هرگاه که دلالت
قران بر انتقالی و بوده باشد در برج ذو جسدین و طالع چنین پس بدرستیکه
آن دلیلست بر آنکه انتقال میباشد نزد رسیدن سال بتسییر بموضع قران
پس اگر بوده باشد در این وقت پس در قران دوم و هر زمان که بوده باشد قران

در اول

در اول برج بوده باشد انتقال در قران سیم و اگر بوده باشد در میانه برج
بوده باشد انتقال در قران دوم و اگر بوده باشد در آخر برج بوده باشد
در قران اول و باید که نظر کرده شود بسوی سهم ملک پس اگر واقع شود
در اوتاد بر جهاد دلالت کند بر ثبات و منازعه بعضی از اهل این ملت با بعض
دیگر و اگر واقع شود در اواسط برج دلالت کند بر دوام ملک ایشان و اگر بوده
باشد در آخر برج دلالت کند بر خروج قومی بر ایشان از غیر ملت ایشان
که طلب کنند ملک ایشان را و اگر اراده شود شناختن قومی که منتقل بگردد
دولت با ایشان پس باید که نظر شود بسوی سهم الملک که بچه کوکب دفع میکند
پس بدرستیکه ملک منتقل بگردد بسوی قومی که دلیل ایشان این کوکب است که دفع
بسوی او شده است و چونکه آوردیم آنچه را که اراده نمودیم شرح آن از این باید
که ختم نمائیم فصل اول را بمن الله و المنه فصل دوم در شناختن
کیفیت آنکه بکدام ناحیه منتقل بگردد دولت و مواضع شهرهای ملوک دولت
و چونکه تمام داشتیم در فصل اول سبب و باعث انتقال دولت را بسوی
غیر اهل ملت پس باید که خبر دهیم نواحی را که منتقل بگردد دولت بسوی آنها

وجاهای شهرهای آنها و اما چگونگی شناختن استنباط این پس بدین سبب که نظر شود
بسوی سهم الملک بخلاف که مقدم داشتیم ذکر آن را در فصل رابع از مقالهٔ اول پس اگر
واگر بوده باشد در ناحیهٔ م
بوده باشد در ناحیهٔ مشرق بوده باشد انتقال در این ناحیهٔ مغرب پس بوده
انتقال بسوی آن واگر بوده باشد در وتد الارض بوده باشد انتقال بسوی شمال
و شهرهای جهتها واگر بوده باشد در وتد السماء بوده باشد انتقال بسوی ناحیهٔ
جنوب با اعانت نمودن وی از اهل ملت اول ایشان را واگر بوده باشد در میانهٔ
این اوتاد نسبت داده میشود انتقال بسوی ناحیهٔ که نزدیکتر باشد بیکی از این
دو وتد نسبت با دیگری پس اگر اراده شود چگونگی شناختن جاهای شهرهای ایشان
پس باید که نظر شود بسوی محل صاحب سهم الملک از فلک پس اگر بوده باشد در برج آتشی
بوده باشد در اوساط اقالیم واگر بوده باشد در ذوائل زائل شده است شهرهای
ایشان از اینجا بجانب موضعی از مشرق و جنوب و مغرب و شمال باد و میانهٔ
آنها میباشد شهرهای ایشان در آن ناحیه پس اگر بوده باشد در برج آبی بوده باشد
شهرهای ایشان بر ساحلهای دریاها و نهرهای عظیم و گاه واجب میشود که نظر شود
در تعدیل سالهائی که بینه نمودیم بر آن آنکه بوده باشد یکی از کواکب در دقیقهٔ شرفش

در مجاسد آن باشد پس بدین سبب که اگر هر گاه بوده باشد بر این وضع دلالت کند
بر ظاهر شدن طبیعت این کوکب در جهة عالم خصوصاً اگر والی سال بوده باشد
و با اگر منتقل شود مسکنهای ملوک بسوی اقلیمها و شهرهائی که کوکب مذکور دلیل
آنها است و چون که آوردیم آنچه را که اراده نمودیم شرح آن را پس باید که ختم نمائیم
فصل دهم از مقالهٔ دوم را باراده الله و عونه فصل [illegible] در معرفت
کیفیت در زوال پادشاهی و اهل ملتی که منتقل میگردد دولت بسوی ایشان
و قوت و ضعف ایشان و عدد ملوک ایشان و آنچه میکند اهل ملکی که بسوی ایشان
منتقل شده است نسبت با اهل ملکی که دولت از ایشان گشته است پس میگوییم
که شناختن این مطلب آنست که نظر شود بموضع سهم الملک از طالع انتقال قرانی
که دال است بر دولت ایشان پس اگر بوده باشد در وتدی و صاحبش بوده در وتدی
دلالت کند این بر آنکه مدت پادشاهی ایشان میباشد بمقدار زمانهای دور
اعظم که هفصد و شصت سال شمسی است واگر بوده باشد سهم زائل از وتد و صاحبش
در وتد دلالت کند بر آنکه مدت ایشان باشد بمقدار دور اوسط که دویست
و شصت سال شمسی است واگر بوده باشند هردو ساقط از اوتاد دور اظهر باشند

بطالع دلالت کند این برانکه مدت ایشان مباشد بقدر زمان دور اصغری
که آن بیست سال شمسی است و باشد که بیفزاید مدت ایشان در ابتدا از این
زمان یا بکاهد از آن بحسب آنچه اقتضا میکند آنرا انتقال قران از مثلثه بمثلثه
از ثبات دولت و زوال آن و استنباط میشود معرفت زمان قدر مدت ایشان
از وجه دیگر و آن اینست که نظر شود بسوی قران و مواضع مستنزها از کواکب وقت
بخصوص پس اگر بوده باشند حال در اوتاد پس بود و سیکه از دلیلات برانکه
زمان قدر مدت ایشان بقدر قسم اعظم نیز و اگر بوده باشند در مائل الاوتاد تمام
دلالت کند بر قسم اوسط و اگر بوده باشند در زائل یا در زائل از اوتاد دلالت کند
بر قسم اصغر و گاهی استنباط میشود معرفت این نیز از جهت محل قران و صاحب او از
اقسام فلکی پس اگر بوده باشد قرانی که دال است بر دولت ایشان و صاحب او در
اوتاد و بوده باشد بریء از نحوستها و نیکو محل از فلک و غیر محترق پس بود و سیکه
این دلیلات بر قوت اهل این دولت و ظهور ایشان و علو و زیادتی امور ایشان
و طول زمان مدت ایشان و اگر بوده باشد قران و صاحب او در اوتاد منحوس یا در زایل
کواکب راجع و ساقط پس بود و سیکه این دلیلات بر کوتاهی مدت ایشان و زوال دولت

و هلاکت

و هلاکت ایشان و تفرقه جمعیت ایشان و بیشتر ظهور این دلائل
باشد در شهرهائیکه دلیل آنها برج این قرانست و اما کیفیت معرفت شماره
ملوک ایشان پس بود و سیکه آن باشد بقدر شماره که باشد میان سهم الملک
و صاحبش یا عدد کواکبیکه باشد در میانه ایشان پس اگر بوده باشد یا او
انکواکب در برج ذو جسدین دو چندان گردانند آن عدد را و گاه شناخته
میشود کمیت این عدد از جهت مطالع برج سهم و میباشد کمیت آن بر حسب
آنچه اقتضاء مینماید آنرا سهم و صاحبش از طول زمان مدت ایشان و بسط
آن و قصر آن و اما کیفیت معرفت این از جهت سهم پس آن استنباط میشود
از جهت دور اصغر و اما از جهت مطالع بروج پس از جهت دور
و یا از جهت سالهائیکه قرار داده شده است از برای کوکب از جهت
دور اعظم و گاه افزوده میشود بر آنچه قرار داده شده است از برای کوکب
از سالهای عظمی که قرار داده شده است از برای آن از دور اصغری
هرگاه بوده باشد صاحب دور و صاحب برج انتهاء که اقتضا کند این
و اما شناختن کیفیت سالهاء اهل ملتی که دولت با ایشان منتقل شده است

با اهل ملتی که دولت از ایشان کشته است پس بدرستیکه این مستنبط میشود
از صاحب سهم الملك پس اگر بوده باشد ناظر با دلیل ملت اول بشکل محمودی
مانند تثلیث و تسدیس سالم باشد از مکروهات ایشان و اگر ناظر باشد
با آن بشکل غیر محمودی مانند تربیع و مقابله دلالت کند این بر آنکه جاری گردد
در میانه ایشان جنگها و ریختن خونها خصوصا اگر بوده باشد از برای مریخ
در اینجایگاه قوتی و آن در یکی از اوتاد باشد پس بدرستیکه آن دلالت کند
بر قوت امر در این باب و شدت آن و چونکه آوردیم آنچه را که اراده نمودیم
شرح آن پس ختم مینمائیم فصل سیم از مقاله دوم را بعون الله و لطفه

فصل چهارم در کیفیت معرفت موالید ملوك اهل این ملت
بحسب وجود اختصاص نزد طالع قرانها و انتقال آن در مثلثات و کیفیة معرفت
این از جهت موالید ایشان است و هرگاه بوده باشد نیرین در وسط
کواکب دلالت کند بر موالید ملوك و هرگاه بوده باشد سعدین در درجه
شرف خود یا در وسط السماء سهم السعاده و سهم السعاده در وسط السماء
طالع خصوصا هرگاه یکی از سعدین صاحب سهم السعاده باشد دلالت کند

ابحالات

ابحالات بر موالید ملوك و اگر بوده باشد کوکب اقلیم مانند زحل از برای هند
و مشتری از برای بابل و مریخ از برای ترك و شمس از برای روم و زهره از برای عرب
و عطارد از برای مصر و قمر از برای چین حداً نه وسط السماء و در طالع موالید
و متصل باشد بصاحب طالع و هر دو در شرف خود و شرقی بوده باشند دلیل آن
بر آنکه میباشد این مولود که مالك میگردد این اقلیم را و هرگاه بوده باشد حذاً نه
وسط السماء و در طالع و قمر و سهم السعاده مسعوده و صاحبان آنها در حلیه خود
دلالت کند این بر سلطان اعظم و هرگاه بوده باشد نیر اعظم در دقیقهٔ طالع
در سرطان یا اسد یا حمل یا بوده باشد قمر در دقیقهٔ طالع در ثور دلالت کند این بر موالید
ملوك و هرگاه بوده باشند نیرین در موالید در درجهٔ شرف خود و بوده باشد قمر
در حظیظ خود دلالت کند این بر موالید ملوك پس اگر اراده شود حقیقت این بعد از
ظاهر شدن دلیلها از برای که بجهه سبب میرسد بملك پادشاهی پس باید که نظر
شود بصاحبان طوالع پس هرگاه متصل باشد بیکی از آن سه که بیان نمودیم آنها را
و آن شمس است و زحل و صاحب وسط السماء و بوده باشد اتصالات آنها با آنها
بر ملك پس بدرستیکه ایشان پادشاه میگردند در اول عمر خود و هر آنچه بوده باشد

اتصالش نزدیکتر بوده باشد پادشاهیش نزدیکتر و اگر متصل باشد صاحبان طالع
یکی اکبر عمر از آن سه کوکبی که بیان نمودیم و نبوده باشد اگر کواکب که متصل باشند
بشمس و نه بزحل و نه بصاحب وسط السماء و بوده باشد آن در میانه عمر ایشان
خصوصا اگر بوده باشد در میانه ایشان یک کوکب و اگر بوده باشد میانه
ایشان و زحل دو کوکب بوده باشد آن در اواخر عمرهای ایشان و هر زمان
که برسد تسییر از برای یکی از ایشان از طالع ولادتش بسوی برجی از برجی
که دال بر انقطاع باشد خصوصا برج وسط السماء و خصوصا اگر بوده باشد
ابتدا از طالع ملک یعنی دولت بسوی این برج دلالت کند بر آنکه امر میگردد
بسوی مولود در این وقت اگر بوده باشد که رسیده باشد یعنی که تواند در آن
سن قائم شد و اگر بخواهی بجهت طالع چند مولود که صاحبان آنها پادشاه میشوند بخواهی
شود شناختن آنکه کدام یک ایشان پادشاه میشود پیش از دیگری پس بدرستی که آن
که صاحب طالعش اتصالش نزدیکتر است او آنکسی است که اول پادشاه میشود و بعد از ایشان
آنکه اتصالش نزدیکتر است و همچنین نزدیکتر و هر زمان که عقد ولایت بسته شود از
برای یکی از ایشان و نبوده باشد طالع عقد ولایت یکی از اولاد دولتی که دال است

بر پادشاهی

بر پادشاهی ایشان اتفاق نیفتد از برای او این عقدی که بسته شده است از
برای او و اگر اراده شود که در چه سال او قائم میشود باید که نظر شود بسوی صاحب
سهم الملک پس اگر بوده باشد مقارن سهم الملک دلالت کند بر حداثت سن او
در وقت قیام او و اگر در تثلیث آن باشد دلالت کند بر کامل بودن او و اگر در
تربیع آن باشد دلالت کند بر کهولت او و اگر در مقابله آن باشد دلالت کند بر بزرگی
و شیخوخیت او و اگر اراده شود معرفت کیفیت حال و طبع او از جهت حلم و سفاهت او
کواکب دیگر را رجعت آنها در اقسام فلکی پس باید که نظر شود بسوی صاحب سهم اول
که معلوم است پس اگر بوده باشد آن مقبول در برجی از برجهای ناظر آنها پس بدرستی که
این دلیلات بر حسن حال آن شخص قائم و بر صلاح و عدالتش و اصلاح حال رعیت و نیکی
اطاعت ایشان او را و همچنین هرگاه بوده باشد نحل در جای پسندیده پس هرگاه
بوده باشد غیر مقبول یا در مکان غیر موافق او دلالت کند این بر غلظت و درشتی
و جور و فساد و مشی و هرگاه بوده باشد صاحب سهم ناسد دلالت کند این بر فساد و عیش
و دشمن داشتن ایشان او را و مسکین بودن او برایشان و هرگاه بوده باشد صاحب آنهم
مقارن نحسی نزدیکی که دال است بر قیام او پس بدرستیکه این دلیلات بر صلاح

حالات او در ابتدای امر نیز و بر دولت عواقب و فساد آن پس اگر بوده باشد
محصور در میانه سعد و نحس و بوده باشد سعد در پیش و در پس نحس پشت سر نیز
پس بدین سبب که این دلیلات بصلاح حالات او در ابتدای امر نیز و بر دولت
عواقب و فساد نیز و اگر نحس در پیش و در پس باشد و سعد پشت سر نیز بوده باشد
باشد
دلیل باشد که فساد و میباشد در اوائل امر نیز و صلاح در عواقب امر و هرگاه بوده
صاحب خانه آن متصل آن بدون مقابله دلالت کند بر حسن اطاعت رعیت او را
بوده باشد نیز
و اگر صاحب خانه آن منصرف از آن دلالت کند بر وعده دادن او بخیر و ذکر
و کم منافی او با آن و هرگاه بوده باشد انصرافش بنظر مقابله دلالت کند بر قلت
کند
امتناع رعیت او با او و هرگاه بوده باشد صاحب خانه زحل مقارن او دلالت
بر اقتدار او بر رعیتش و ظفر یافتنش بر اعداء و اگر بوده باشد منصرف از آن
دلالت کند بر ضعف او و قوی بودن اعداء او بر او و اگر صاحب خانه زحل با
زحل باشد و در همان برج و بوده باشد اتصالش با غیر و در غیر برجش و بعد از آن
متصل کرده و بزحل پیش از آنکه بیرون رود از برجش دلالت کند بر آنکه بر نکرد
خوارج بر او از خاندان خود او باشند و بر آنکه او بر خود دارد این شدت و سختی را

و بنظر یافتن او بر ایشان پس اگر متصل نکرده بزحل پیش از آنکه بیرون رود از برجش
این
بوده باشد ضعیفش نیز رسیده شود بر او بیرون رفتن ملک از دست او و اما دغ
بودن صاحب ساعت زحل نه بیش و اگر کوکبی که تحت الشعاع باشد دلالت کند
شود ابا
بر هلاکت اعداء او بدست غیر او پس اگر بوده باشد کوکبی که دفع نه میبوی او
بیرون از شعاع بوده باشد دشمن قوی تر با قلت ایشان و اگر بوده باشد کوکب
یعنی صاحب ساعت زحل که متصل باشد بکوکبی نرسیده بکوکبی پس بدین سبب که هرگاه
بوده باشد چنین دلالت کند بر کثرت ایشان و بر آنکه ابتداء امر ایشان و اجتماع
ایشان از جانب مشرق باشد و هرگاه دفع کند صاحب ساعت زحل قوی بر زحل از
تثلیث یا تسدیس دلالت کند بر کمی دشمنان او و بر صاحب بودن او از جنگها
محتاج بودن دشمنان او بر عطای او و صلح ایشان با او و هرگاه صاحب زحل
چنین در جای با قوت باشد و دفع کند قوی او کواکب تدبیر را دلالت کند
ن
بر قوت خوارج بر او و بر کثرت ساعین و متغلبین بر او و با کثرت جمعیت ایشا
و بر استمالت بودن ایشان بیشتر یا بر ابدان انجم و زنان اسم را رسیده شود هلاکت بر او
این سبب و هرگاه بوده باشد صاحب ساعت زحل یکی از نیرین یا صاحب عاشر

دلالت کند برآنکه خارجیان بر انقضاء عمر دعا بینی با او قوی باشند از اهل ملک او
وهرگاه بوده باشد زحل در تحویلات هابیره در شرف خود بنظر مشتری دلالت
کند بر عمارت نمودن او شهرها را و تباه شدن او بر اعدای خود و گاه استدلال شود
نیز بر اخطلب آن جهت صاحب سهم الملک بی بد میکند آن هرگاه بوده باشد
در مثلث زحل باشد بی آن و یکی از اندر قبول کند اندیکور او دلالت کند بر دوست
داشتن رعیت او مر او را و اگر بوده باشد در تربیع آن بوده باشد امر در این
باب سیا نر و اگر بوده باشد در مقابله آن دلالت کند بر هلاک شدن ایشان با او
و گاه استدلال شود نیز بر اخطلب آن جهت اوضاع کواکب و این باب نحوات
که هرگاه بوده باشد مشتری شرف بر شمس یا قمر یا طالع از برجی ملکی خصوصا اگر این برج
منقلب باشد و بوده باشد این وضع در تحویلی که دال است بر قیام او دلالت کند
بر جمع نمودن او اموال را و دوست داشتن او آنها را و اگر بوده باشد این برج از برج
ذو جسدین بوده باشد این سخن او که در استوار تر و حرص بر جمع اموال بیشتر و اگر بوده
باشد از برج ثابته دلالت کند بر ثبات و طول مدت او بر حفظ مملکت او و ضبط
بودن قوی سلطنت او و توقی بر این و هرگاه بوده باشد مشتری ساقط از نظر نیر طالع

فصل نهم در معرفت دلایل تربیت و آن مشتمل است بر چهار قسم قسم اول مولودی بود که از مادر مرده زاید و در این مولود حکم بمادر
و پدر نتوان زیرا که باید دوازده ساعت بگذرد تا از چهارم طالع او حکم پدر و مادر توان کرد و باید که شش برج که فوق الارض است تحت الارض
شوند و شش برج که تحت الارض بوده باشد فوق الارض گردد و این دوازده ساعت معوج بود و غرض ازین آن بود که بهر حال چون
وقت ولادت افتاد شش برج فوق الارض را غروب باید کرد و شش برج تحت الارض طلوع باید و الا بر آن طالع هیچ اعتباری نشاید
کرد قسم دوم انکه مولود بزاید از مادر اما بی نزید و تربیت نیابد قسم سیم مولودی بود که بزاید از مادر و تربیت یابد اما عمرش دراز
نبود قسم چهارم انکه بزاید از مادر و تربیت یابد و عمرش دراز بود و دلایل کلی در کل واحد هشت است اول طالع دوم خداوند طالع سیم
سهم السعاده چهارم مستولی بر این سهم پنجم آفتاب ششم ماه هفتم جزو اجتماع یا استقبال و چاره نبود از اعتبار مثلثات هر یک از
ایشان قسم اول در کودکی که بزید و بقا نیابد اول انکه اگر این هشت دلیل و ارباب مثلثات این اول زایل و ساقط بوند و نحوس بر طالع
مستولی بود کودک بقا نیابد دلیل دوم اگر قمر در وتد مغرب باشد و هیچ سعدی بوی ناظر نبود و در اوتاد نحسی بود مولود ساعتی بقا نیا
بد دلیل سیم اگر قمر در وتد الارض با زحل یا مریخ در رابع بود و زحل از سابع بوی ناظر بود مولود را از حیات هیچ نصیبی
نباشد دلیل چهارم اگر جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر ولادت بشعاع نحسی منحوس بود و خداوند جزو نیز منحوس و طالع و ارباب
مثلثات و نیز نوبت و ارباب مثلثات موضع سهم السعاده هم منحوس بود مولود مرده بر زمین آید دلیل پنجم اگر ارباب مثلثات نیز نوبت
و ارباب مثلثات موضع سهم السعاده و سهم الغیب تحت الشعاع باشد و نحوس بدیشان ناظر و اتصال نا مقبول دارد خصوصا
که نحوس مقابله و مقارنه و تربیع یا تربیع باشد مولود حیات نیابد دلیل ششم اگر کوکب صاحب طالع در سادس طالع یا در
ثانی عشر و صاحب طالع بکواکب نظر ندارد و مولود نزید دلیل هفتم اگر قمر با مریخ در وسط السماء بود مرده از شکم مادر بیرون
آید دلیل هشتم اگر مریخ و قمر در طالع بود و زحل در مغرب و سعدی بدیشان ناظر و نظر مقبول ندارند مولود مرده
بیرون آید دلیل نهم اگر قمر و مریخ در مغرب بوند و زحل در طالع و سعدی نظر مقبول ندارد و مولود شبانه روزی بیش
نزید دلیل دهم اگر برجی که قمر در وی بود و نحسی را که قمر منحوس دارد و سهم السعاده هر سه در برج حیوانات باشد چون حمل
و ثور و اسد و جدی اگر هیلاج قوی نبود در روز بمیرد و اگر هیلاج قوی و کدخدا قوی بود مولود شیر گوسفند یا گاو و امثال
این حیوانات خورد دلیل یازدهم روز هفتم بموضع قمر بنگرند و همچنین اگر در روز سیم سعدی نظر نیکو و مقبول ندارد و به
نحس نظر دارد چنانکه گفتیم مولود هلاک شود و تربیت نیابد بود دلیل دوازدهم اگر قمر ناقص النور باشد و محصور میان
دو نحس و سعود نظر ندارد تربیت نیابد دلیل سیزدهم اگر هر دو نحس و هر دو هم بوتد بر دو زاویه افتاده باشند مولود مرده

بزمین آید و اگر سعدی بنیرین متصل بود بعد از تسییر بسوی که اتصال مستولی نحس رسد عمر یابد قسم دویم در دلایل که کوتاه
در زمین دیر ماند اما تربیت نیابد دلیل اوّل چون نیرین بطالع ناظر بود مولود اندک زندگانی دلیل دویم اگر قمر در وقت
اجتماع یا استقبال اگر متقدم بر طالع بکوکب نحسی نبوند و یا راجع و یا محترق و آن کوکب در وقت طالع در زایل وتد بود در حد
نحوس و هیچ سعدی در طالع و هیلاجات نظر ندارد مولود کوتاه عمر بود دلیل سیم اگر قمر در ششم مضطرب باشد و طالع سه درجه اول
ثور بود مولود تربیت نیابد دلیل چهارم اگر قمر محصور بود میان دو نحس و هیچ سعدی بدان ناظر نبود مولود اندک زندگانی بود
دلیل پنجم اگر مریخ و زحل در طالع و سعود از وی ساقط بود و آن برج در درجهٔ اجتماع و استقبال یک دیگر ناظر بود مولود
اندک زندگانی بود دلیل ششم اگر قمر در زحل بمقابلهٔ مریخ و سعدی بهر دو نظر ندارد در مریخ ضعیف التربیت باشد و اندک عمر دلیل هفتم
اگر خداوند طالع و خداوند خانهٔ آفتاب و خداوند خانهٔ قمر و خداوند سهم السعاده در تحت الشعاع باشند مولود اندک حیات
بود دلیل نهم اگر زحل و مریخ از مقابلهٔ یک دیگر نگردند و یکی در طالع بود و یکی در مغرب و قمر در وسط السماء بود یا در مغرب یا در
وتد الارض مولود تربیت نیابد دلیل دهم اگر قمر در حد زحل یا در حد مریخ بود و نحسی در وتدی بود و هیچ سعدی بوی ناظر
نبود مولود تربیت نیابد دلیل یازدهم اگر زحل و مریخ یا ذنب در طالع بود شمس و قمر ناظر باشند مولود حیات نیابد دلیل
دوازدهم اگر زحل در طالع بود و مریخ در وتد مغرب مولود اندک زندگانی بود و هم چنین اگر زحل در مشرق و قمر در مغرب و یا
زحل در مشرق بود زهره در مغرب دلیل سیزدهم اگر نحسی شعاع بر درجهٔ طالع دارد مولود تربیت نیابد مگر که سعود نظر دارند
دلیل چهاردهم اگر قمر منحوس بود اما ساقط نبود دیگر کواکب از طالع ساقط تا دوازده سال کردد او نگذرد بر عمر او حکم نتوان
کرد دلیل پانزدهم اگر وقت ولادت یکی از نیرین خاصه نیر نوبه بکسوف یا خسوف منحوس باشند یا بعد از وقت آن تا
رابع منحوس بود خاصه در وتد آن طالع مولود زود بمیرد دلیل شانزدهم اگر صاحب طالع یا در مثلثهٔ اولی از طالع
محترق بود یا منحوس کردد بعد از ولادت تا پیش از خاصه که آن کوکب نحس بود آن مولود در روز بمیرد خاصه که صاحب نامر یا رابع مریخ
بود دلیل هفدهم اگر نیرین کل واحد متصل بنحسین باشند مولود از اولاد در تربیت نیست دلیل هیجدهم آنکه در طالع بد بود و مادر مولود
نظر کند که ابتدا از اصلاحیت آن بود که فرزندان بمانند یا نه و شرح آن در آخر این فصل گفته شود ان شاء الله تعالی قسم سیم
احوال مولودی که بزید و تربیت یابد اگر چه عمر او دراز نبود و دلایل کلی هست که البته ملاحظه باید نمود که در اول فصل
گفته شد دلیل اول اگر مشتری در طالع بود یا ناظر بود و کند یا از مثلث یا از تسدیس مولود تربیت یابد نیکو و اگر مشتری در
وتد باشد یا در زایل اوتاد هم چنین حکم دارد خصوصا اگر زهره ناظر بود و هر دو از رجوع و احتراق مصون باشند دلیل دویم

اگر زحل در وتد باشد یا در مثلثهٔ طالع مولود عمر یابد اما با بلا و رنج بود دلیل سیم اگر عطارد در طالع بود و مشتری در
وتد تحت الارض باشد مولود عمر یابد دراز دلیل چهارم اگر قمر سلیم بود از اتصال نحوس و غریب نبود و اصحاب
مثلثات طالع در اماکن خویش قوی حال باشند و محترق و راجع نباشند خصوصا در خانه و شرف خویش باشند
و فاضل تر آن بود که قمر متصل بود بسعود و زاید النور و مشتری بمریخ منحوس نبود که مریخ تربیت تباه کند خصوصا در [illegible]
روزی خاصه که مریخ فوق الارض باشد دلیل پنجم اگر زحل و مریخ در طالع باشند قوی حال و از شعاع آفتاب
دور باشند مولود عمر یابد بدرازی دلیل ششم اگر کوکب نهاری بروز در برج نهاری باشد دلیل لیلی بشب اندر برج لیلی [illegible]
این علامت نیکو بود تربیت را دلیل هفتم اگر زهره از نیمهٔ برج در گذشته باشد و آن برج طالع بود یا وسط السماء یا برج
یازدهم که بیت سعادة است یا در پنجم بود این دلیل نیکو بود در بقا و تربیت دلیل هشتم آن بود که در ارباب مثلثات طالع در
وسط السماء یا در برج یازدهم که برج سعادت است یا در برج پنجم باشد که قوی ترین دلایل باشد دلیل نهم اگر نیرین
و سهم السعاده و ارباب مثلثات اکثر اینها در اوتاد باشند یا مایل اوتاد و مسعود باشند یا سلیم از نحسا حسن حکم
بتمام تربیت است دلیل دهم اگر نیرین کل واحد از سعدین ساقط باشند مولود از اولاد در تربیت باشد دلیل یازدهم
اگر یکی از نیرین منحوس باشد خصوصا که غیر منحوس قمر باشد یا تربیت از اولاد تربیت بود دلیل دوازدهم آنکه طالع
یکی از والدین دلیل بر فوت فرزند باشد و دلیل کلی باشد در تربیت و در آخر این بیان شود ان شاء الله تعالی
قسم چهارم آنکه مولود بزاید و تربیت یابد و عمر دراز یابد دلیل اول آنکه اگر کل خداوند حال باشد و کواکب دلیلها
قوت دهند و وی راجع و محترق و هابط نبود مولود عمر دراز یابد دلیل دویم اگر آفتاب و ماه در دویم و پنجم باشد
یا در هشتم و یازدهم مولود را عمر دراز بود و مهتر اهل خویش کردد دلیل سیم اگر قمر در وسط السماء بود بنظر سعود و
از وی ساقط بود دراز عمر بود دلیل چهارم اگر سعود در برجی که ناظر بود بطالع راجع بود مولود بپیری رسد و
او دراز بود دلیل پنجم اگر مشتری در خط و حد خویش بود مولود چندان زید که پسرکان خویش را ببیند دلیل ششم
اگر آفتاب در حد زحل بود دلیل درازی عمر بود دلیل هفتم اگر آفتاب در طالع بود و هیچ نحسی بوی ناظر نبود دراز عمر
بود و مهتر اهل بیت خویش کردد دلیل هشتم اگر آفتاب در وسط السماء بود و نحوس بوی از مقابله و تربیع نظر نبود

مولود عمر دراز یابد دلیل نهم اگر زهره در طالع بود و هیچ نحسی بر وی نظر ندارد و مشتری بوی ناظر بود عمر دراز یابد
و نیکو معیشت یابد دلیل دهم اگر قمر در طالع بود و نحوس در وی ساقط دراز عمر بود دلیل یازدهم اگر عطارد و زهره بر
ناظر بوند دراز عمر و معتدل المزاج بود دلیل دوازدهم اگر عطارد و قمر در وتد مغرب یا تحت الارض باشند مولود
دراز عمر بود دلیل سیزدهم اگر سهم السعاده در طالع بود یا خداوند او شرقی بود و خارج و منفصل از تحت الشعاع
و هیچ نحسی با وی ناظر نبود دراز عمر و نیکو زندگانی بود دلیل چهاردهم اگر قمر را در روز سیم از ولادت و روز هفتم
و روز چهلم بهمان ساعت ولادت مقسوم کنند اگر بطالع ناظر بود و نظر سعد آن بد و بود و نحسان ساقط مولود عمر دراز
یابد بعیش و اگر در این روز ساقط بود از طالع و نظر نحسان بود و سعدان ساقط حکم بر عکس بود و روزگار بمحنت گذراند
و اگر نظر سعد و نحسان هر دو بود حکم بر توسط بود دلیل پانزدهم اگر قمر در روز سیم ساقط بود یا سعدی بوی ناظر نبود باید
تربیت و خاصه زحل در خانه یا شرف یا حد خویش نباشد روزگار برنج گذراند والله اعلم دلیلی که دلالت کند بر مرگ
فرزند مولود اگر سه دلیل یا بیشتر از این دلایل در طالع یکی از والدین مولود موجود بود و مانع قوی منع آن نکند حکم
جزم بر تربیت مولود نشاید کرد هر چند دلایل تربیت مولود قوی باشد مگر وقتی که دلایل عدم تربیت اصلا
موجود نبود و دلایل تربیت موجود بود و دلایل بقا ابوین ضعیف بود که آن هنگام حکم جزم بر تربیت مولود توان کرد
این یکی از اسرار این علم باشد و دلایل این است دلیل اول آنکه زحل و مریخ در نجم طالع بود یا از تربیع و مقابله بر نجم نظر
دارد اولاد مولود را مرگ بود دلیل دوم اگر صاحب خامس در برج دوازدهم بود که بیت الموت ولد است و در سهم
السعاده در تاسع طالع مولود را فرزندی که بود بمیرد دلیل سیم آفتاب و زحل و عطارد در سیم بقمر ناظر باشند در وسط
السماء مولود را فرزندان بمیرد دلیل چهارم اگر صاحب بیت الولد در تاسع طالع بود فرزندان مولود پیش از وی بمیرند
دلیل پنجم اگر مریخ و عطارد در مغرب باشند یا در وسط السماء مولود فرزند خویش را دفن کند دلیل ششم اگر مشتری
در رابع طالع بود و یا در سابع و نحوس مقارن یا ناظر بتربیع یا مقابله یا محترق یا هابط دلیل مرگ فرزند بود دلیل هفتم
اگر نحسین مقارن بیت الولد باشند مولود را نسل منقطع شود دلیل هشتم اگر صاحب بیت اولاد بصاحب ثامن متصل شود
اولاد او بمیرد دلیل نهم اگر صاحب خامس بصاحب ثانی عشر متصل شود اولاد او بمیرد دلیل دهم اگر ارباب مثلثات خانه مشتری
کردند وی محترق باشند یا هابط یا مقارن نحوس دلیل مرگ فرزند بود دلیل یازدهم اگر سهم الولد در بیت زحل یا
در وی نحس بیشتر ناظر فرزندی هلاک شود والله اعلم

دهم دفع طبیعت و قبول نیز گویند یعنی کوکبی در خطی از خطوط کوکبی دیگر و او در آن مکان خطی نیابد
و بکوکب صاحب خط متصل شود نیز طبیعت خود بکوکب صاحب خط دهد اما خود از طبیعت خود باز نماند صاحب خط
طبع او بگیرد مثلا اگر زهره یکی از خطوط زحل بود و ناظر شود بزحل خود در طبع خود باز نماند اما اثر طبیعت
خود سردی و تری بدهد پس زحل در این صورت سردی بر اعتدال شود و غالب بعضی اجزای تری بود هر خشکی از مزاج زحل
کم شود با آنکه هر یکی در خط دیگری باشند هر یک طبیعت خود را بیک دیگر دهند چون زهره و زحل که زحل از نور
تثلیث کند و این را دفع طبیعتین خوانند پس در این صورت طبع زحل سرد و تر بود و طبع زهره سرد و خشک و
دانستن این درجات اول این اشارت سر هر نظری یکی از مشکلات این فن بود تا این زمان کسی در جدول این عقده
نگشوده است و این فقیر جدولی ساخت در جدول نوشته بعد از این مبحث معلوم خواهد شد یا آنکه کوکبی از خط کوکبی
دیگر بکوکب صاحب خط مثل آنکه زهره از حوت بمشتری پیوندد و مشتری صاحب خانه است و زهره صاحب شرف
خط مشتری و خط مشتری بیش از خط زهره و مریخ از جدی بزحل و قمر از دلو بزهره در این صورت
خط همین شرف و بیت بود بلکه هر خط که باشد همین حکم دارد و وقتی که کوکب ناظر کمتر بود مثل آنکه زهره از
در ثلث آخر حمل متصل شود بمریخ صاحب خانه حمل و وجه اول است و زهره صاحب حد و وجه آخر مثل آنکه
قمر در ثلث دوم قوس متصل شود بمشتری همین حکم دارد و بر این قیاس و یا آنکه دو کوکب نهاری مثلثه زحل
یا شمس یا مریخ یا مریخ یا مشتری یا مریخ و زحل یا شمس و مشتری یا شمس و زحل بالای زمین و شب بزیر زمین
متصل گردند و یا کوکب لیلی مثل زهره و عطارد و یا قمر و عطارد و با قمر و با زهره و با هر یکی از این سه
یا مریخ بر قول شب بالای زمین و روز زیر زمین متصل گردند هر یک طبیعت خود بیک دیگر دهند
دفع طبیعت قوی تر است از دفع توسط دیگر اگر قوت جزء طبیعت است و این جمله دلیل موافقت و بر آمدن حاجت و
تمام شدن کارها است پس واجب بود دانستن طبع کواکب و ادوار او و وزن طبع هر نظر تا مثل وزن در نظر دفع طبیعت
کوکب ناظر اعطا کند و در دفع طبیعتین هر یک قبول کنند زحل سرد در ثمن درجه و نصف سی درجه و مشتری گرم
بجمله درجه و تری پنج درجه سدس گرمی هفت درجه ربع او ده درجه ثلث او سیزده درجه و نصف بیست
درجه سدس تری پنج درجه ربع او هفت درجه ثلث ده درجه نصف پانزده درجه مریخ گرم به نجاه درجه
و خشک ثمن درجه سدس گرمی هشت درجه و ربع او دوازده درجه ثلث هفده درجه و نصف بیست
پنج درجه و سدس خشک ده درجه و ربع پانزده درجه و ثلث بیست درجه و نصف سی درجه و شمس

زحل
سرد خشک

مشتری
گرم تر
۴۰ ۳۰

مریخ
گرم خشک
۵۰

شمس
گرم خشک

زهره
سرد تر
۵ ۲۰

عطارد
گرم سرد تر خشک
۱۰ ۲۰ ۵ ۳۰

قمر
سرد تر
۳۰ ۲۰

و خشک ثمن درجه
و سدس بیست و ده درجه
و ربع ... درجه
و ثلث ... درجه و ...
۳۰ درجه

راس
گرم تر
۱۰ ۱۰

ذنب
سرد خشک

کرد است تیشف درجه وخشك بر بنجاه درجه سدس کرمی ده درجه وربع او پانزده درجه وثلث او
بیست درجه ونصف او سی درجه سدس خشکی هشت درجه ربع او دوازده درجه ثلث او هفده درجه نصف او
بیست وپنج درجه زهره سر وپنجاه درجه وتر چهل درجه وتر چهل درجه سدس سردی هشت درجه ربع دوازده
درجه ثلث او هفده درجه نصف بیست وپنج درجه سدس تری هفت درجه ربع او ده درجه ثلث او
سیزده درجه نصف او بیست درجه عطارد کرم بله درجه تر به پنج درجه سر بیست درجه سدس
کرمی یك درجه ونیم وربع او دو درجه ونیم وثلث او سه درجه وثلثی ونصف او پنج درجه سدس
سردی سه درجه ربع او پنج درجه ثلث هفت درجه نصف او ده درجه وخشك سی درجه سدس خشکی پنج
درجه وربع او هفت درجه ثلث او ده درجه نصف پانزده درجه وسدس تری یك درجه وربع او یك
درجه ونیم ثلث او دو درجه ونصف وسه درجه قمر سر پاست سی درجه وتر چهل درجه سدس سردی
پنج درجه وربع او هفت درجه وثلث او ده درجه ونصف او پانزده درجه وسدس تری هفت درجه
ربع او ده درجه ثلث او سیزده درجه نصف او بیست درجه پس هر کاه کوکبی طبع خود بکوکبی دیکر
دهد اکر در مقارنه باشد تمام طبع واکر در تسدیس باشد سدس واکر در تربیع باشد ربع واکر
در تثلیث باشد ثلث واکر در مقابله باشد نصف در این صورت ملاحظه باید کرد اکر طبع کوکب معطی
بقدر اعطای او زیادتی در طبع حاصل اید واکر مخالف باشد هم بقدر آن نقصان در طبع ودست
دهد تا بجایی که کاهی کوکب معطی از طبع خود بکلی بیرون رود چنانچه اکر کوکب طبع او کرم وتر باشد سرد
خشك شود وبر عکس وفایده کلی در بسط وشرح فی الطبیعت در احکام مشهور بی تقویم بکار آید
در احکام طالع مولود در طبع وخلق ومزاج او بکار آید واکر تدقیق کنند در این عمل اضلاعهن حلة
اول عمل باید نمود وازا بعهم مدققان این فهم فن دجوع شده تا عمل کنند وجداول موضوعه
چند جدول است که کشیده شده والله اعلم

فایده

صرح المنجمون بانه اذا کان البعد بین التقویم لکوکب ومرکز بیتا اقل خمس درجات
کان ذلك الکوکب فی ذلك المرکز

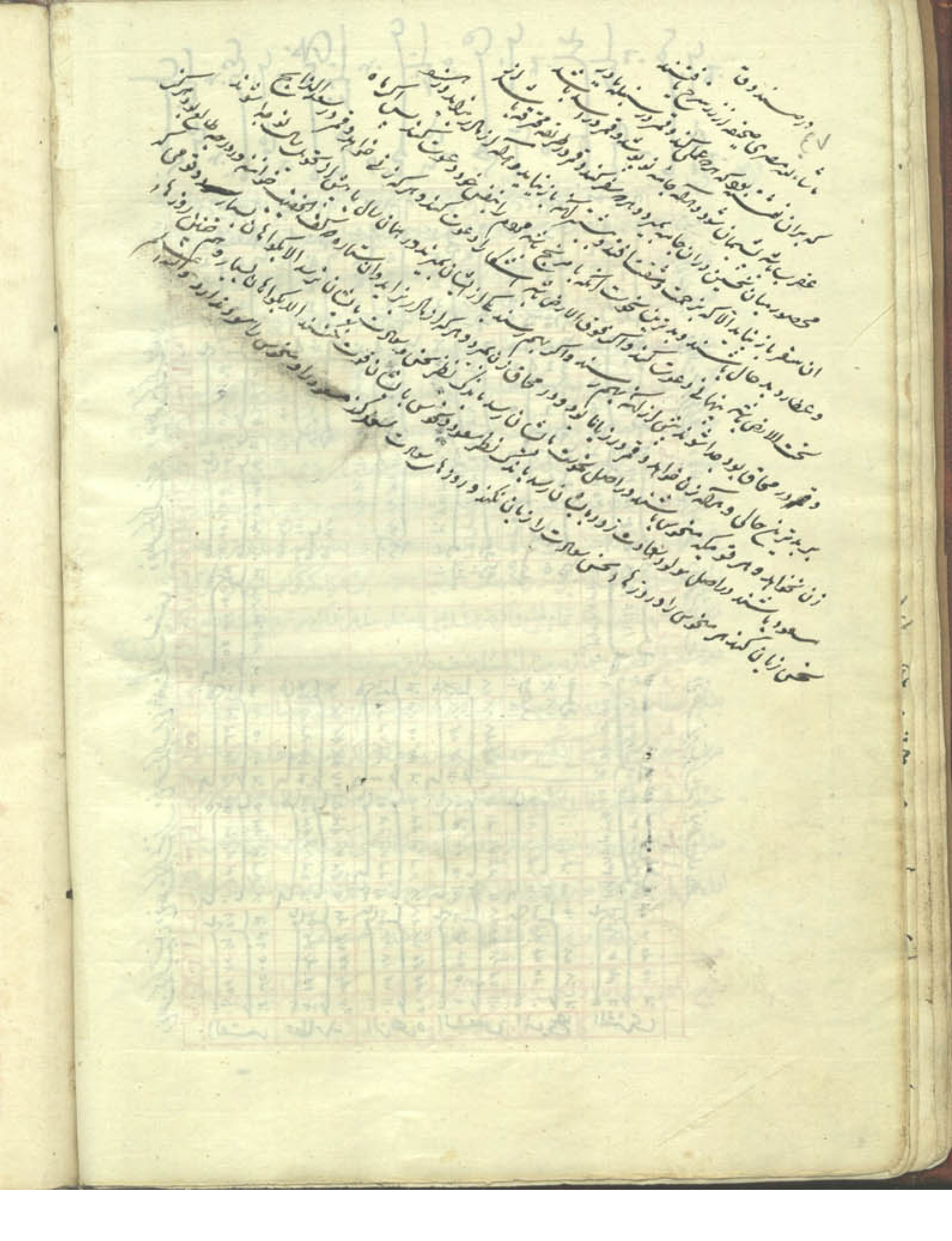
موافق طبع کوکب معطی

المشتری	المریخ	الشمس	الزهره	عطارد	القمر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در شناختن غالب و مغلوب بر شارح بطلمیوس حکیم رحمه الله بر این نهاده است که طریق حروف عدد کتاب بر ان حدود است که دو خصم در مقابل یکدیگر ایند و خواهند بدانند که غالب کدام و مغلوب کدام است نام هر دو خصم را بحروف جمل کیرند و نه نه طرح کنند انچه بماند از هر دو نام یکی را در جدول عرضی و دیگری را در طول و حرف دیگری را در برابر ان بنگرند در عرض اگر رقم سرخ باشد خصم غالب اید و اگر رقم سیاه بود خصم مغلوب و اگر بر رقم هندسه نوشته و علامتی بر سر ان کشیده باشد بمیان ایشان صلح افتد و اگر هر دو نام از یکم جمعه ادرک تمام و از یک نوع بود در حساب برابر باهم در این صورت مظفر و فیروز ان کس بود که او بعمر دراز و کم بود و این بتجربه والله اعلم بالصواب مجرب است لیکن اعتبار هر دو اسم از طریق جدول رعایت باید کرد تا مانند صلح واقع بحجت در جدول را بعین شواهد کردیم رقم سرخ بود و چون در جدول هفت و دو را کردیم رقم سیاه بود بهر دو طریق غالب بود مکررات بتجربه رسیده است والله اعلم

جدول معرفت شناختن غالب و مغلوب بطلمیوس حکیم مذکور در این جدول است

واحد	د	و	ح	ط	٠	١̄	م	ط	ه
اثنان	ح	ط	ا	د	٢̄	م	ه	و	د
ثلث	ه	و	و	ح	ط	ا	٠	م	٣̄
اربع	د	ح	ط	ا	٠	د	ه	٤̄	و
خامس	م	و	٥̄	د	ح	ط	ا	٠	د
سادس	د	٦̄	ح	ط	ا	٠	ح	م	ه
سابع	ر	م	ه	و	ح	٧̄	ط	ا	٠
ثامن	ه	و	د	ط	٨̄	ا	٠	م	م
تاسع	٠	ر	م	ه	و	د	ح	ا	٩̄



در معرفت غالب و مغلوب

اعلم يا اسكندر هذا الحساب وهو المعروف كتاب النيم كما رأيتك من اهله ومكانا لعلمه ثم لم يكن بدا من
ان تقف عليه وهو مما استنبطه علماء وتحريره من اسرار الفلاسفة الفضلاء وقوته ان تعلم من يغلب من
المتكلمين ممن لا يغلب فاحسب حروف اسم كل واحد منهما باسمه الذي ولد به فاطرح تسعة تسعة فما بقي فخذ ذلك
دون التسعة فانظر الكتاب الموضع بعد في هذا الكتاب تعلم ذلك وكذلك تعلم به ما يدور بين كل خصمين من ذكر
دون انثى وانثى وهو هذا تأخذ الف وراء وباء واحدا واحدا وتأخذ ياء وسينا وقافا وكافا اثنين
اثنين وتأخذ جيما وزايا ولاما وطاء ثلثة ثلثة وتأخذ ميما ودالا وواوا وصادا اربعة اربعة وتأخذ هاء
خمسة خمسة وتأخذ تاء وحاء وذالا ونونا ستة ستة وتأخذ عينا وشينا سبعة سبعة وتأخذ فاء وغينا
ثمانية ثمانية وتأخذ ثاء وضادا وظاء تسعة تسعة كلها اربب سيقك جزلط مددص
هف تمذن غش خع تضظ الافراد كلها تغلب ما فوقها من الافراد وما تحتها من الازواج
والازواج تغلب ما فوقها من الازواج وما تحتها من الافراد ومستوى الطالب يغلب المطلوب ومستوى الزوج يغلب
المطلوب ومستوى الفرد يغلب الطالب تم كل حساب النيم بعون الملك العليم

در بيان غالب و مغلوب

بر ضمير منير ارباب خرد پوشيده نماند كه حكماى ما تقدم هم چنانكه بيست و هشت حروف تهجى را بترتيب و تركيب
ابجدى از براى هر حرفى عددى مقرر داشته اند و مسمى كتاب جمل نموده اند نيز چنان تركيب ديگر نموده اند
و از براى كل حروف عدد مرتب احاد كه از يك تا نه است و مبدا جميع مراتب است مقرر داشته اند
و اين حساب را مسمى كتاب نيم نموده اند و اين در زمان اسكندر وضع نموده اند بجهة دانستن ميان دو خصم
يا دو پادشاه يا دو امير يا دو وزير مساوى كه كدام غالب ميشوند و كدام مغلوب ميگردند و عبارت عربى خطاب
با اسكندر است كه اعلم يا اسكندر هذا الحساب وهو المعروف كتاب النيم هم تعين نمودن يا اسكندر كه اين حساب
مشهور و معروف كتاب نيم است چنانكه ميبينى تو و تجربه كردند اين را اكابر از فلاسفه و اين از جمله
اسرار است پس كسى كه وقوف بدانستن اين بهم رسانند هميشه بر خصم غالب ميشود و از براى او شيئ حاصل ميشود
و همچنين دانسته ميشود از اين حساب آنچه واقع ميشود ميان دو خصم از مردان و زنان و همچنين دانسته
ميشود از اين حساب محبت ميان زنان و مردان و قاعده اين چنانست كه حساب كنى بحروف اسم
اسم هر دو را آن اسمى كه تان از مادر متولد شده اند و نه نه طرح كنند نه ماند يا كمتر از نه بعد از آن
در اين نوشته نظر كنند كه غالب كيست و مغلوب كيست و بايد كه الف و را و با را يك يك بگيرند و يا
و سين و قاف و كاف را دو دو و جيم و زا و لام و طا را سه سه و ميم و دال و واو و صاد را چهار چهار
و ها و فا را پنج پنج و تا و حا و ذال و نون را شش شش و عين و شين را هفت هفت و غين را
هشت هشت و ثا و ضاد و ظا را نه نه و تركيب حروف نيم اينست اربب سيقك جزلط مددص
هف تمذن غش خع تضظ افراد كل افراد بر ما فوق خود غالب است افراد كل افراد
بر ما تحت خود از ازواج را غالب است و همچنين ازواج كل ازواج غالب ميشود بر ما فوق خود از ازواج
و ازواج كل ازواج بر ما تحت خود از افراد غالب است و عدد اگر مستوى در زوج باشد مطلوب
غالب ميشود و اگر مستوى در فرد باشد طالب غالب خواهد بود.

تمام شد حساب نيم بعون الملك
العليم

جدول الاحکام علی کون القمر فی البروج وجب الفال

حادثات الزمان	القمر فی الحمل	فی الثور	فی الجوزاء	فی السرطان	فی الاسد	فی السنبلة	فی المیزان	فی العقرب	فی القوس	فی الجدی	فی الدلو	فی الحوت
عقد برق و صدا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گرفتن آفتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گرفتن ماهتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تیرگی آفتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تیرگی ماهتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آفتاب خرمن بستن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ماهتاب خرمن بستن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قوس قزح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سخت آمدن باد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زلزله	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرخی در هوا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
برخاستن غبار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بقیة الاحکام وجب الفال علی کون القمر فی البروج

حادثات الزمان	القمر فی الحمل	فی الثور	فی الجوزاء	فی السرطان	فی الاسد	فی السنبلة	فی المیزان	فی العقرب	فی القوس	فی الجدی	فی الدلو	فی الحوت
ناگاه دیدن نابینا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوختن جامه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تگرگ آمدن با برق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرخی آفتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خیره شدن چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شکستن کوزه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کسی دیدن خواب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خنده در خواب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بند آمدن زبان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن از دست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناگاه دیدن روباه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن چیزی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بقية الاختيارات زجر الفال على كون القمر في البروج

حادثات اثنای ماه	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	الميزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
در کنار نشستن گربه	شر	ملال	نعمت	خبر	غصه	بیمار	زیان	جدل	غم	خبر	غم	خبر
کور پیش آمدن	با دوام	مر	جدل	غصه	[illegible]	غصه	نفع	زیان	نفر	غصه	خبر	غم
نخان بنیق شدن	غصه	[illegible]	[illegible]	دعوت	زیان	جدال	زیان	غم	غصه	غم	غصه	ضرر
شراب ریختن آب	منفعت	زیان	غم	شر	بدم	غصه	خبر	غصه	منفعت	[illegible]	ضرر	زیان
جامه پاره شدن	زیان	بدم	زیان	منفعت	فتح	مضرت	شر	منفعت	غصه	ملامت	منفعت	ملکو
انگشت بریدن	ضرر	[illegible]	مر	منفعت	ور	خبر	غم	غم	ضرر	مضرت	مضرت	خبر
خواب ترسیدن در	[illegible]	مر	[illegible]	نعمت	مضرت	ملک	غضب	ربو	خبر	ربو	غصه	ملکو
آواز طشت	[illegible]	غلبه	ملامت	نعمت	[illegible]	[illegible]	نفع	غم	غصه	نعمت	غصه	غصه
شکستن ظروف	[illegible]	نفع	غصه	نیع	غصه	نیع	زیان	خیر	غصه	[illegible]	حج	مر
عنان آمدن گرد	نفع	زیان	دولت	خبر	مر	زیان	مر	زیان	ظفر	زیان	نفر	مر
بازوها لرزیدن	شر	نفع	غم	نعمت	دیت	[illegible]	غصه	نعمت	زیان	جر	زیان	ور
آواز در گوش	مر	دولت	نفر	خبر	نعمت	غصه	خبر	غصه	دولت	زیان	دولت	زیان

بقية الاختيارات زجر الفال على كون القمر في البروج

حادثات اثنای ماه	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	الميزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
کوزه گل دیدن	[illegible]	دولت	غصه	خبر	غصه	غم	زیان	سود	غصه	[illegible]	غصه	[illegible]
از بینی خون آمدن	غصه	غم	دولت	زیان	[illegible]	غصه	نفع	غم	مر	غصه	[illegible]	زیان
از دست افتادن تازیانه	شر	اکبر	غصه	دشمنی	خبر	ضرر	زیان	ملا	خبر	ور	زیان	مر
از سر افتادن کلاه	[illegible]	غصه	عزت	غصه	ضرر	شر	نفع	زیان	غم	زیان	[illegible]	خبر
از دست افتادن قلم	شر	ور	زیان	مر	زیان	غصه	خبر	مر	غصه	ور	غصه	مر
افتادن انگشتری	مر	زینت	ضرا	خبر	ور	زیان	ور	زیان	مر	شر		
از پای افتادن کفش	زینت	[illegible]	خبر	مر	شر	خوف	زیان	ور	غصه	ور	[illegible]	ضرر
بانگ گوش راست	[illegible]	غصه	ضرر	غصه	[illegible]	غصه	ضرر	غصه	ور	غصه	فرح	غصه
بانگ گوش چپ	غم	نفع	زیان	نفع	غم	نفقه	غم	مر	غم	مر	غصه	ور
کفش بر هم افتادن	[illegible]	غصه	[illegible]	خبر	نفر	زیان	مضرت	زیان	مضرت	زیان	مدار	خبر
فتق گشادن بند	شر	غم	غصه	ور	غصه	[illegible]	غصه	[illegible]	غصه	اندوه	[illegible]	خبر
جامه به گل آلوده شدن	[illegible]	خبر	غم	خبر	تباهی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غم	[illegible]	

بقیة الاختیارات من الفال علی کون القمر فی البروج

حادثات	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	المیزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
بانگ رعد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ملوک پیش آمدن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرخی در آب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ چوب در	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ کلاغ و عکه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ سباع و وحوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ و شیههٔ اسب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ خروس بی وقت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حلاکی دن سگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جستن چشم و ابرو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جنب شدن حمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بقیة الاختیارات من الفال علی کون القمر فی البروج

حادثات	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	المیزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
دمل بن کن دن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جنازه پیش آمدن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ کبوتر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جامه عباد سیاه شدن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عطسه دادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن مگس در حلق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جستن آتش از هیزم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مردن چراغ بی علت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بلند شدن دود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فرود آمدن عنکبوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آمدن همام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن مرغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ کردن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول لوح الفال

چون کسی اندیشه کاری کند و خواهد که بداند که چون باشد از روز
نوروز سلطانی تا روز مفروض بشمارد و از مجموع سی سی شش شش
نقصان کند و آنچه ماند در این جدول طلب کند
اگر در جدول نیکست نیک و اگر در
میانه است میانه و اگر
در بد است
بد

نیکست		بداست		میانه است	
١	۴	٢	٢۵	٣	٩
٧	١٠	۵	٣٢	۶	١٢
١٣	١۵	٨	٢٩	١۶	١٨
١٩	٢٢	١١	٢۶	٣١	٣۴
٣۵	٢٧	١۴	١٧	٢٨	٣٠
٢١	٢۴	٢٠	٢٣	٢٣	٣۶

جدول لوح الفال

حکما فرموده اند که چون کسی را مهمی پیش آید و در آن
متردد باشد این شکل را بر کاغذ کشد و پیش خود بنهد
و آن کار در دل ببیند شد و با قصد انگشت بر خانه
از این سی و شش خانه نهد اگر بر عدد سرخ افتد آن کار
باید کرد و اگر بر سیاه افتد مصلحت نباشد و در آن
شروع نباید کرد و صبر باید بعد آنچه در آن
یافت شد بعد از آن شروع نماید
و عمل کند

عطارد یا نجم الله طال ترقبی
الیک لعلی ان اراک فاغنما
فها انا ذا قامد فی خضوع و وقوعی
لادرک کل القاصدات فانهما
واحوی بک المقصود والخیر کله
بامر اله خالق الارض والسما

بجهت زیادتی فهم و ذهن و مال
و جاه از تجربات دیرسالها
ستاره عطارد را در وایید
ببینند در مقابل او ایستاده
سه نوبت این ابیات را
بخوانند فایده بسیار بدین ترتیب

عطارد یا نجم الله طال ترقبی
الیک لعلی ان اراک فاغنما
فها انا ذا قامد فی خضوع و وقوعی
لادرک کل القاصدات فانهما
واحوی بک المقصود والخیر کله
بامر اله خالق الارض والسما

شرایط این دعا نیست
در وقت خواندن
۶ بند ها را بگشایند

١	٣٢	٣۴	٣	٣۵	
٣٠	٨	٢٧	٢٨	١١	٧
٢٠	٢۴	١۵	١۶	١٣	٢٣
١٩	١٧	٢١	٢٢	١٨	١۴
١٠	٢۶	١٢	٩	٢٩	٢۵
٢١	۴	٢	٣٣	۵	٣١

در بیان معرفت تنگی نامه و ستاره در جلیل عرش شناسانه

نقل است که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم آمده گفت که حق سبحانه و
تعالی تو را سلام میرساند و میفرماید که تو و اصحاب تو میباید که در همه کار تنگی بر خود ... کنند چنانکه در کلام
مجید ناطق است که و من یتوکل علی الله فهو حسبه و فرمود که این تنگی نامه پیش از آنکه نیک و بد زمان
معلوم شود و آن علیهم تنگی نامه بدانکه هر شب و روز به چهار قسم و چهار پاس قسمت شده یک وقت صالح است دوم
وقت بین و سیم وقت ربح و چهارم وقت احراق و وقت صالح را از نامعینه چنین وقت زنگ باشد هم
کار شاید و اگر نکاح کند سازگار باشد و اگر فرزند تولد شود نیکبخت باشد و اگر سبق خواندن شروع کند عالم
گردد و اگر تجارت رود با فایده بمنزل رسد و اگر عمارت کند بشود و ... و رونق شنیده و همین طور جمیع مهمات را
خوبست دوم وقت بین است این وقت از همه کار میانه است سیم وقت ربح است و حقیقت الله اعلم
در اینوقت هیچ کار نباید کرد که خوب نیست و همه خیر و برکت ساعت زنگ است و
چهارم وقت احراق است از همه وقتها این وقت بدتر است هیچ کار در
اینوقت نباید کرد و هر کاری که کنند بد شود والله اعلم

ایام		لیالی	
د	بین احراق ربح زنگ بین ربح نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس	ل	ربح زنگ بین احراق بین ربح نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس
ر	ربح احراق بین زنگ بین نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس	لا	بین احراق زنگ بین احراق نیم‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس
ا	بین احراق بین زنگ بین نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس	لب	احراق بین زنگ احراق ربح یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس
٠	احراق بین زنگ احراق بین یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس	لد	بین ربح زنگ بین احراق بین نیم‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس
د	ربح زنگ بین احراق ربح احراق نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس	له	ربح زنگ ربح احراق ربح بین نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس
۷	زنگ ربح احراق ربح بین زنگ یک‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس	لو	زنگ ربح احراق ربح بین زنگ یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس نیم‌پاس
ه	ربح احراق زنگ احراق بین نیم‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس یک‌پاس یک‌پاس	لو	احراق بین زنگ ربح بین یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس نیم‌پاس یک‌پاس

در بیان معرفت حال بیمار و اختیار دم نیک و بد معلوم شود

بدانکه اگر عزم سفر داری دم خود را ببین اگر از جانب چپ آید و رجال روان شود و هیچ توقف مکن که تا خیر در
خیر نباید کرد و پای چپ اول در پیش باید نهاد و اگر جامه نو پوشد و یا زینت ساز دو یا علم کواند یا نامه نوشته
یا کاری مکتب نوشته یا دوری کند یا نکاح بندد یا سودا کند در این امور دم اگر از جانب راست آید کند و اگر پیش
کسی جهت مهمی رود دم از جانب راست باید که باشد و مهمان و لشکر اگر با هم جنگ خواهند کرد دم اگر از راست
بود توقف نکند پیش از آنکه دشمن حمله کند باید کرد تا شکسته کردند و اگر دم چپ آید توقف باید کرد تا خصم
حمله کند مغلوب گردد و مهمانی چهار پایان و برده خریدن دیگر به رفتن و اسب داغ کردن و نعل بستن ستور
و ناخن چیدن و مصالحت کردن و نزد پادشاه رفتن و طلب کرده کردن و پیش با حضرت رفتن و نزد بزرگان
و امیر مهمان رفتن و در حالت ترسیدن از حاسدان و پادشاهان ظالم در اینها دم راست باید تا برادر رسد
و اگر از چپ باشد بد باشد و اگر پیش بزرگی خواهد رفت نام آن بزرگ را شمار کند اگر حرف نام طاق
بود دم راست باید و اگر جفت باشد از چپ باید تا مراد حاصل گردد و باید و چون از خواب برخیزد و پا از جامه
بیرون نهد اگر دم راست بود پای راست باید نهاد و اگر دم چپ بود گفت پای چپ پیش نهد و چون کاری
و مهمی خواهد کرد پس روز شنبه و یکشنبه و سه‌شنبه و پنجشنبه دم راست باید و اگر دوشنبه و آدینه باشد
دم چپ باید و اگر روز چهارشنبه باشد دم از جانب راست باید تا انکار بر آید و اگر طرف چپ بود انکار
بر نیاید و اگر طرف شمال و شرق خواهد رفت دم راست باید و اگر طرف جنوب و مغرب خواهد رفت دم
چپ باید تا مقصود بر آید و اگر کسی برکسی دعوی کند و پیش بزرگ رود از جانب بطرف آن رود که هیچ دم نمیرود و اگر دم از
جانب نکشاید روز رود و دیوانگی آورد و اگر مشکل شود و نداند که کدام میرود او را فرزند ... حال آید و اگر دم چپ و در
نوبت رود یعنی چهار ساعت در عقب یکدیگر از احال باشد و اگر چهار نوبت رود تشریف باید و اگر هفت
نوبت رود شادی بیند و اگر یک شبانه روز رود میان خویشان خود بهتر گردد و اگر راست دو نوبت رود چیزی از ان
غایب شود و اگر سه نوبت رود رنج و دشمنی باشد و اگر چهار نوبت رود از خویشان بد و غم رسد و اگر پنج نوبت رود
رنجور گردد و اگر شش نوبت رود دشمن پیدا شود و ناخوشی پدید رسد و اگر هفت بار او را از زن رنج رسد و اگر
یک شبانه روز رود دم بیکی باشد و اگر دو شبانه روز رود جلش نزدیک باشد والله اعلم

هو الفیّاض

در معرفت بیماری که صحت و موت بدان و نفعک الله تعالی فی الدارین که حکمای اهل نجوم اتفاق نموده اند که اگر بیماریها بسبب ضعف و وبای و احراق و هبوط کواکب است و اغذیه نامناسب هر روزی که این کدورت روی نماید در آن حکم و تأثیری نوشته اند در صحت یا موت یا اشتداد یا تخفیف مرض بسیار مجرب و از صحه و حکماء نقش از بن جدول منقول عدد شهور عربی معلوم میشود والله اعلم

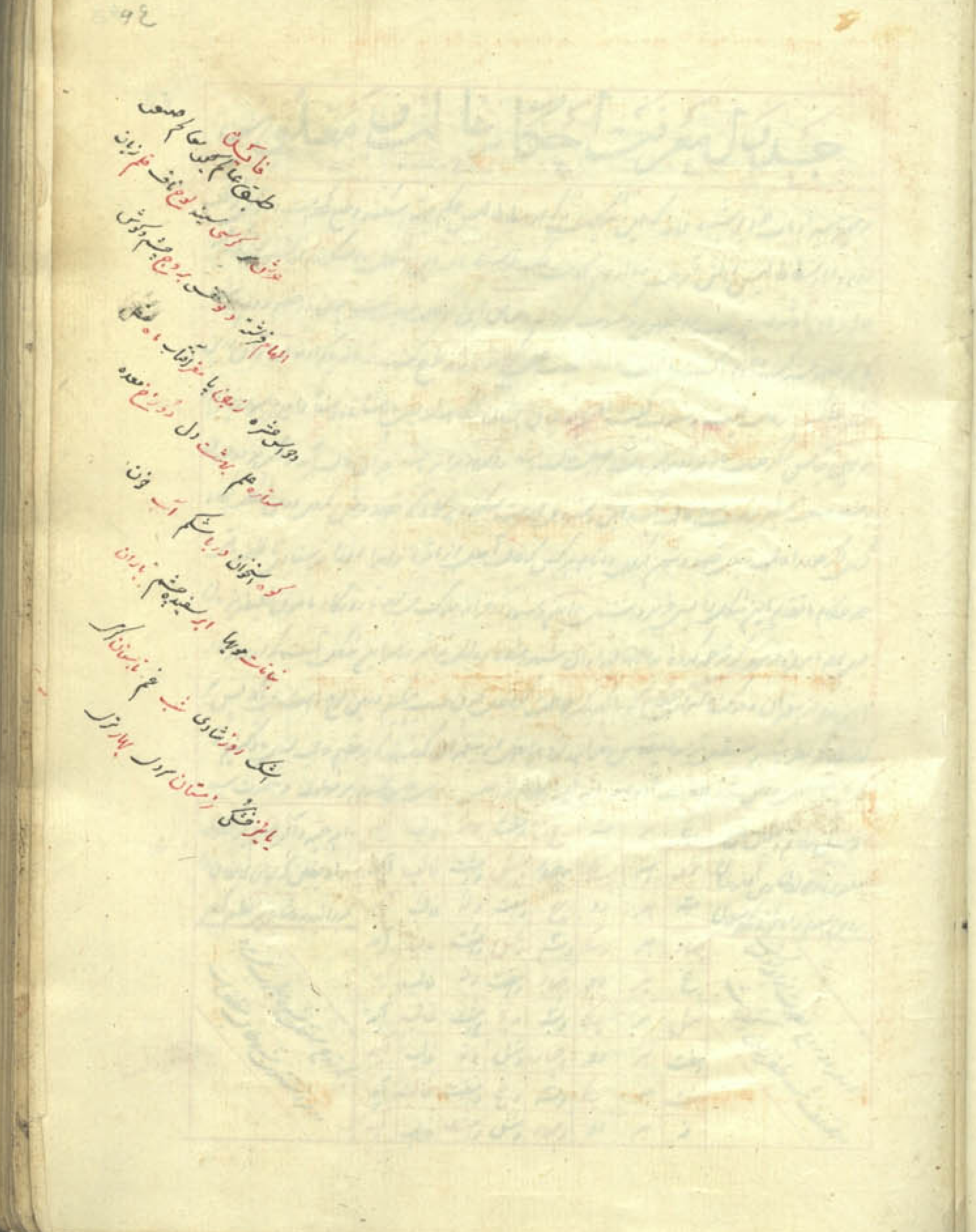
ا	درین روز بیمار راحت یابد و زود برخیزد	یو	بیماری سخت بود و خوف دارد
ب	درین روز زود برخیزد و صحت یابد	یز	بعد از ده روز به شود
ج	خوف عظیم دارد اما برخیزد	یح	زود برخیزد و راحت باشد
د	صحت یابد اما بیماری سخت بود	یط	بعد از دو روز برخیزد
ه	درین روز بغایت بد باشد	ک	بیماری خطر باشد و زود صحت یابد
و	بیماری سهل باشد زود صحت یابد	کا	بیماری سخت بود و بطول انجامد
ز	بعد از هفت روز به شود	کب	زود به شود و صحت یابد
ح	بعد از ده روز برخیزد	کج	بعد از سیزده روز برخیزد
ط	زود صحت یابد و برخیزد	کد	بغایت بد بود و خوف دارد
ی	زود به شود و خوشحال گردد	که	بیماری بد بود و خطر دارد
یا	درین روز زود صحت یابد	کو	زود برخیزد و راحت بیند
یب	بعد از ده روز برخیزد	کز	بعد از سه روز برخیزد
یج	بیماری سخت بود و خطر دارد	کح	بعد از سه روز برخیزد
ید	درین روز زود صحت یابد	کط	درین روز زود صحت یابد
یه	بعد از ده روز برخیزد	ل	بیمار زود به شود و خوشوقت گردد

هو الفیّاض

در بیان آنکه بیمار از بیماری که دارد صحت می یابد یا نه هرگاه که شخصی را کوفت صعب روی نماید و بیماری بطول و شدت انجامد و میخواهد که بداند این بیمار صحت می یابد یا نه در جایی که بیمار خوابیده باشد در ظرف آتش کنند و سه حب نمک بر بالای آتش اندازد و نمک نمی که آتش دیده میجهد در آنوقت ملاحظه نمایند اگر هر سه پارچه از روی آتش رو بر خانه جسته البته بیمار بزودی صحت یابد و اگر هر سه حب بطرف دروازه بیرون خانه جهد بیمار بزودی فوت شود و اگر بر اطراف خانه جهد بیماری بطول انجامد و آخر صحت یابد و اگر دو حب نمک بطرف بیرون جهد بعد از چند روز فوت شود و اگر دو حب نمک بطرف خانه جهد و یکی به بیرون جهد بعد از طول بیماری صحت یابد مجرب است

نوع دیگر آب نیم خورده بیمار را بر بالای سنگی که در خانه باشد بریزند اگر سنگ بر حالت خود باقی شد مریض شفا یابد و اگر حرکت نکند بیمار فوت شود **نوع دیگر** دست مریض را گندم گیرند و بعد از لحظه بردارند و در پیش سگ اندازند اگر سگ آن خمیر را خورد مریض شفا یابد و الا فوت شود مجربست **نوع دیگر** اگر خواهی که بدانی که بیمار از مرضی که دارد شفا یابد یا نه این اشکال را بنویسد و در کاسه آب کنند و نوشته را در آب اندازد اگر بته کاسه رود بمیرد و اگر در میان کاسه بایستد بیماری بطول انجامد و اگر بر بالای آب ایستاده شود زود شفا یابد و اشکال اینست لا ا ماه لاح صلاح ع الا لیلا و اسم مریض را نیز بنویسید

نوع دیگر کاسه بر آب کنند این آیات را بنویسید بر کاغذی و در آب اندازد اگر روی آب ایستاده شد زود صحت یابد و اگر در وسط آب ایستاده شد بیماری بطول انجامد و اگر بر ته آب نشست بمیرد بسم الله الرحمن الرحیم و امنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین



جدول معرفت مؤامرة احکام منبر المحبة

این جدول منبر المحبة از اسرار هرمس حکیم و ابو قراطیس حکیم است و حکمای یونان این جدول را استنباط کرده اند و چون نوبت باسکندر ذو القرنین رسید ارسطاطالیس این جدول را از بهر او عیان کردانید تا اورا از اسرار دل هر کس خبر شدی و بدین جدول رجوع نمودی هیچکار بکسی نفرمودی و بکسی شروع نشدی و طریق معرفت این جدول چنانست که نام دو خصم یا دو دوست تا آن اسم که مشهور باشند هر یکی را علیحده حساب کنند و نه نه طرح کنند و آنچه بیشتر بماند ~~[illegible]~~ در طول جدول آید و آنچه کمتر بماند در عرض جدول در عرض التقا احوال ایشان معلوم کنند

الاعداد	اول	دوم	سیم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم	نهم
اول	یصطلح								
دوم	محبت الصادق	سوء الخلق							
سیم	مخالف ویصطلح	یغضب [illegible]	لا یتفقان						
چهارم	[illegible]	یکونان	[illegible]	یحبها واحد					
پنجم	یتفقان	[illegible]	یتفقان	[illegible]	سوء الخلق				
ششم	فارق ویصطلح	یتفقان	یحبها واحد	یحبها واحد	[illegible]	لا یتفقان			
هفتم	سوء الخلق	[illegible]	یحبها الآخر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الاتفاق [illegible]		
هشتم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الادب بینهما	[illegible]	یتفق و [illegible]	یتفقان	سوء الخلق	
نهم	الاتفاق	[illegible]	سوء الخلق	[illegible]	یحبها واحد	الاتفاق	الفرقة	العداوة	الاتفاق دائم

جدول معرفت احکام غالب و مغلوب

بر ضمیر منیر ارباب خرد پوشیده نماناد که این شکلیست که ارسطاطالیس حکیم جهت اسکندر وضع کرده است در وقتی که ملک
روم را ارسطاطالیس دانش آموخت و بنا بر آن بهم بخدمت ملک فرستاد و در این شکل نام اسکندر نوشته بود که بر جهت
عالم فرمان او شود و همه ملک را مقهور و مغلوب گرداند و خواص این شکل بسیار است چون دو خصم بود دو پادشاه
با هم خصومت کنند نام ماکیت الف بر دو را بحساب جمل جمع کنند و نه نه طرح کنند تا آنچه باقی ماند از نه عدد آن در این
شکل نظر کنند که غالب کیست و مغلوب کیست آموخته میان ایشان نگاه دارد پادشاه با پادشاه و امیر با امیر و وزیر با وزیر
بر این قیاس اگر حساب نام هر دو برابر باشد جمیعا غالب باشد و اگر هر دو برابر باشند جوان غالب آید و اگر هر دو جوان
باشند صاحب شمشیر بر صاحب علم غالب آید و این دستوریست که اسکندر هرگاه که قصد دشمن کردی در این شکل نگاه
کردی اگر خود را غالب دیدی قصد دشمن کردی و نام هر کس که غالب آمدی از اقربا و امرا او را فرستادی تا ظفر یافتی و
جمله حکام ما تقدم این شکل را بس عزیز داشتندی و این دستور در خزانه ملوک عجم بوده تا روزگار مامون خلیفه بزبان
عربی بوده مامون فرموده که ترجمه کرده بدانند بعد از آن مشهور شده و دلیل بر آنکه در بنای این شکل است که از روزگار
تا این دم از پیغمبران و ملوک و امرای عظام که با یکدیگر مخاصمت کردندی چون حساب میکنیم در این لوح راست می آید پس بر
گذشته که نظر میکنیم مستقبل نیز بدانقیاس خواهد بود و بعضی از پیغمبران گذشته که بر خصم غالب بودند یاد کنیم تا
دلیل این سخن روشن شود حضرت آدم صفی الله علیه السلام بر ابلیس و موسی علیه السلام بر فرعون و حضرت سید

المرسلین و خاتم النبیین صلی
الله علیه و آله و سلم بر کفار
سلطان و خلفاء دین ... راه یقین که ...
دین اسلام راه نمود ... کرد اند ... نظم کرده

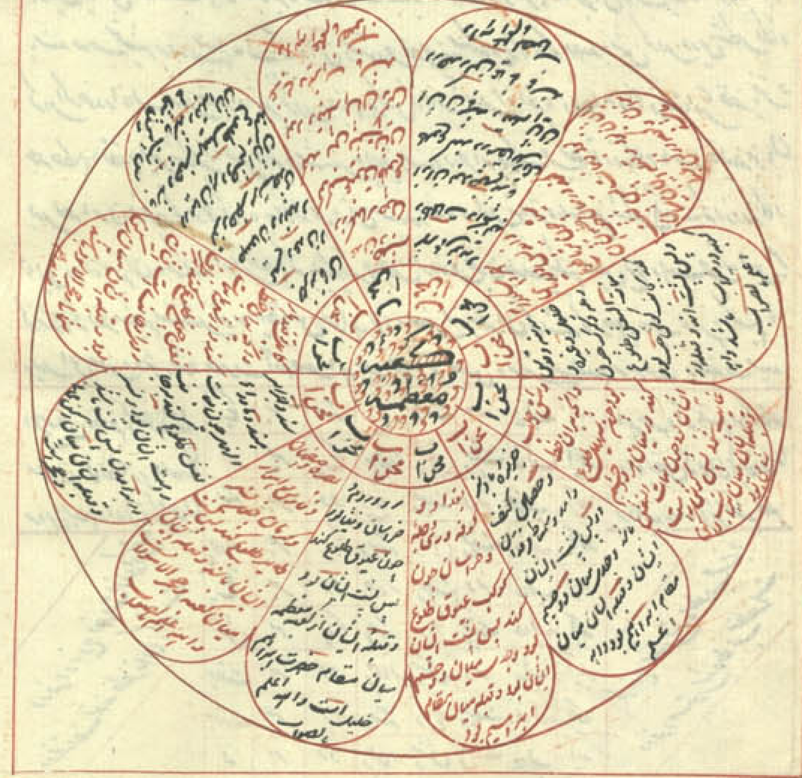
یکی	بر	سه	و پنج	و هفت	و نه	غالب	آید
دو	بر	یکی	و چهار	و شش	و هشت	غالب	آید
سه	بر	دو	و پنج	و هفت	و نه	غالب	آید
چهار	بر	یکی	و سه	و شش	و هشت	غالب	آید
پنج	بر	دو	و چهار	و هفت	و نه	غالب	آید
شش	بر	یکی	و سه	و پنج	و هشت	غالب	آید
هفت	بر	دو	و چهار	و شش	و نه	غالب	آید
هشت	بر	یکی	و سه	و پنج	و هفت	غالب	آید
نه	بر	دو	و چهار	و شش	و هشت	غالب	آید

در نبرد و در جنگ نصرت ...
بر خصم شود ظفر از آن این است

در نبرد و جنگ ...
... ظفر ...

جدول صورت کعبهٔ معظمه شرفها الله وجهات قبلهٔ شهرها

بدانکه چون خواهند که قبلهٔ شهری معین بدانند درین دایره نظر کنند تا در کدام ربع دایره شهر مطلوب یابند درآنجا ببینند که قبله در کدام ناحیت واقع شود قبله آن طرف باشد و اگر چنانکه شهری را در دایره نیابند در جدول اطوال و عروض نظر کنند و تفاوت ما بین الطولین و تفاوت ما بین العرضین بلد مکه معلوم سازند اگر تفاوت ما بین الطولین هیچ نباشد تفاوت ما بین العرضین لحظه باشد ببینند اگر عرض مکه کمتر از عرض شهر بود مکه نقطه جنوب بلد بود و اگر بیشتر نقطه شمال باشد و اگر تفاوت ما بین العرضین هیچ نباشد نظر کنند که اگر طول مکه کمتر از طول بلد بود قبله نقطه مغرب باشد والا نقطه شرق و اگر تفاوت هم در طول باشد و هم در عرض رجوع به سمت و انحراف باید کرد والله اعلم



جدول باز نمودن جهات کعبهٔ معظمه شرفها الله فی جمیع البلاد

بدانکه کعبه رکن اسلام از ارکان مکه است که دین برو قایم است نماز است و از جملهٔ شرایط صحت نماز هم استقبال قبله است که هر کجا باشند روی سوی کعبهٔ معظمه شرفها الله آورند قبلهٔ کاشان از خانهٔ کعبهٔ معظمه شرفها الله چه جای باشد و از کواکب ثابته انچه طلوع و غروب کنند هر یکی در کدام جهت در آن بلاد و در اوقات که متوجه قبله باشند و آنرا درین دایره باز نموده ایم تا باب نما

دریابند والله اعلم بالصواب



جدول احکام ظهور ذوذوابه

حکمای متقدم گفته اند که ذوذوابه برشکل ستاره‌ای باشد که از او چون گیسوهای آتشی بیرون آید و چون
پیدا شود در عالم شر و شور و فتنه پیدا شود و ایشان هشت ستاره اند معلق چون قندیلها و گفته اند و بعضی
ملازم آفتاب اند و ایشان را ذوذوابه نجوم خوانند براهای یکی از ایشان کید آثار علوی از شعاع آفتاب دور
بامداد در مشرق یا شبانگاه در مغرب ظاهر میگردند و از هر طرف که دم
او بود خرابی از آن جانب خیزد و هر آینه ذوذوابه در
صبح طالع شود در جهت مشرق اگر
رنگ او ... بود
...



جدول فی معرفت احکام الرعد و البرق

بدانکه این جدولیست که حکمای یونان وضع کرده اند و بمرور ایام تجربه کرده و بدین موجب ذکر کرده و انکه اینست که
چون رعد پدید آید و برق جستن گیرد آنروز در تقویم نظر باید کرد و ببینند که ماه در کدام برج است از بروج دوازدگانه
و آن برج را درین دایره طلب دارند و احکام رعد از خیر و شر و
نیک و بد آن معلوم کنند و نمودار کرده
این راه بر تسهیل احوال
آورده اند
تا



جدول معرفت اول هر ماهی خارج تقویم

برآنکه خواهند که اول ماهی بدانند که کدام روزست آنچه از تاریخ هجرت تا اول آن ماه که مطلوبست جمع کنند و ۸۸ طرح کنند تا کمتر از هفت بماند پس اگر هیچ نماند نظر کنند که در زیر ماه مطلوب در دایره هشتم کوچک ترین دوایر چه روز نوشته همان روز اول ماه مطلوب بود اگر ۷ نماند آنچه در دوایر هفتم اگر کمتر در دایره کمتر نام هر روز که نوشته باشد از روز اول ماه مطلوب بود باید که در جمع کردن و طرح کردن غلط نکنند که این جدول محقق شده است

والله اعلم بالصواب

جدول احکام ظهور قوس و قزح

قوس و قزح در پارس و هندوستان معتبر دارند و بدان اعتماد بر هم تمام تر کنند و حکم اینست که هر گاه ظاهر گردد نظر کنند که در کدام جهت است و آفتاب در کدام برج است حکم آن جدا که در این دایره نوشته است بطالع فرمایند و حکمای اهل علم طبیعی این را عظیم مؤثر دانسته‌اند و نیز بر الوان او حکم کنند چنانکه اگر سرخی غالب بود فتنه و حرب و غارت باشد و اگر سبزی غالب بود فراخی و عدل و انصاف ملوک باشد و اگر زردی غالب بود بیماری و فتنه بسیار باشد و اگر چاکدری غالب بود مرگ مفاجات بعالم پیدا شود والله اعلم



جدول معرفت سهم الحوادث واحکامه

حکمای متقدم احوال عالم را از سهم الحوادث دانسته اند و در هر شبانه روزی دمدمه سیر
این سهم را بهفت قسم نهاده اند هر قسمی از آن بکوکبی که منسوب بود بصاحب بیتی که موضع سهم
الحوادث در وی باشد و فرموده اند که اگر صاحب خانه در بیت خود باشد یا ناظر بود حکم اکد و اظهر
و اگر صاحب بیت سهم با سعدی بنظر مودت یا عداوت باشد و بنحس نحسین و بنظر نسخ الباب باعده
مناسب احوال در شدت و ضعف احوال حکم باید کرد و معرفت این دایره چنانست که تفصیل
میان حرکت شمس و قمر بگیرند و بحرکت زحل افزایند موضع بیرون آید و این دایره وضع کرده اند



جدول معرفت احکام اسرار ساعات که حکمای عجم در دهر بر آن اعتماد است و طریقت سیاره

بدانکه این دایره ایست که حکمای هند عظیم معتبر دارند و در کتب احکام هند چنان آورده اند که بحرکت
بهیئت صورت ترتیب و بر دایره فرشته که موکل است نیز موکل ارواح بر رقم هندوان سوار است و در هر شبانه روزی از
روزها دوری میکنند و در هر جهت عالم در ساعات مخصوصه معینه سیر میکنند پس بجمیع که در حکم سابقا گفته شد این
اهم رعایت باید کرد و در بعضی اوقات و ساعات می تواند بود که هر دو در یکجانب واقع شود در آن وقت اثر
قوت در آن جهت عظیم و ظاهر تر باشد پس در وقتی که در امری مطلوب الدوام و الثبات یا امری قلیل الوقوع
شروع خواهند نمود ملاحظه نمایند که این کدام در جهت راست یا پیشانی است و در سفر و جنگ و شکار و غیره
البته رعایت این امر بکنند تا عاقبت آن امر بخیر و فتح انجامد انشاء الله تعالی و بودن آن در جهات معینه
مختصر چه از اینجا معلوم نمایند والله اعلم



جدول معرفت رجال الغیب

بنقل صحیح از ارباب تحقیق بتواتر رسیده که رجال الغیب جماعه از خواص اولیا وخلص اتقیا که من عند الله مؤید
ومامور وبامداد عباد و در هر روز از ایام شهر عربی در طرفی از اطراف عالم میباشند و هر کس بمهمی یا سفری متوجه
شود یا قصد حرب اعدا داشته باشد یا بخدمت ملوک وسلاطین نماید در وقت توجه از محل خویش نیت خود
بجای که در آن روز رجال الغیب در آنجا اند نماید و از ایشان مدد طلب کند البته بمقصود رسد و جهت دانستن
اینکه در کدام جانب اند دایره نقش شده که معلوم شود که امروز در کدام طرف اند باید که چنین کند که در کدام
جانب اند اول روی بآن طرف کند و بدیشان سلام کند بنوعی که مذکور میشود بعد از آن استمداد سمت خود
نیت بآن طرف کند و بگوید نیت و جه خود میدانم شما را و مستظهرم بشماست واعتماد من بر امداد
شماست و نیت خود را جنبانیده روان شود که البته بمقصود برسد ان شاء الله تعالی وبالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیکم یا رجال الغیب السلام علیکم یا ارواح المقدسة
السلام علیکم یا نقباء السلام علیکم یا نجباء السلام علیکم یا رقباء السلام
علیکم یا بدلاء السلام علیکم یا اوتاد السلام علیکم یا امامان
السلام علیکم یا قطب السلام علیکم یا افراد
السلام علیکم یا امناء السلام علیکم یا خیر خلق الله
اعینونی بعونکم الله وارحمونی رحمکم
الله واعینونی بعینکم الله وانظرونی
بنظر کم الله و احفظونی یحفظکم
الله وحصلوا مرادی عند الله
یحصلکم الله مرادکم وقوموا علی قضاء الحاجة
الذی عند الله فی الحقیقة وعندنا الناس فی الظاهر
بحرمة سید المرسلین وخاتم النبیین وامام المتقین
محمد وآله اجمعین بعد از آن پشت خود بجانب ایشان کند ومهمی که طلب نمود روا شود البته بمقصود رسد ان شاء الله تعالی

الشرق — الجنوب — المغرب — الشمال

جدول معرفت فتح الحصار

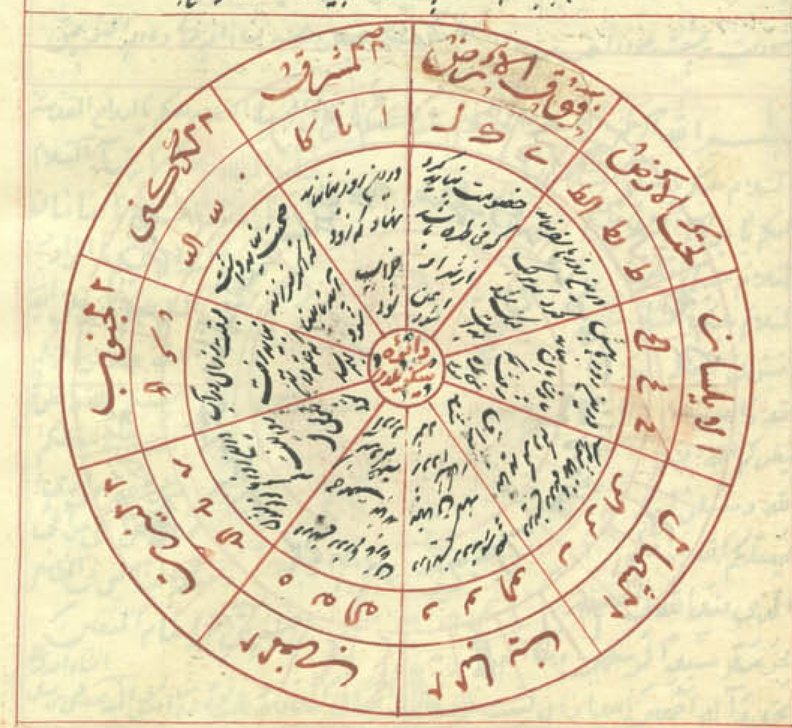
حکمای با تقدم وضع کرده اند از بهر فتح حصار که چون خواهند که بدانند که فتح حصار شود یا نه بنگرند
ماه اگر در منزل داخل بود فتح شود و اگر در منزل خارج بود فتح در توقف افتد و همچنین بنگرند
در آفتاب و زحل و مشتری اگر نظر ایشان بر یکدیگر در منزل داخل بود فتح شود و اگر در منزل
خارج بود در توقف افتد همچنین اگر طالع وقت هم از منازل داخل بود فتح شود و اگر در منازل
خارج بود در توقف افتد و این جدول آن وقت باید
دید که لشکر نزدیک حصار رونده و بپای
حصار رسنده والله اعلم

منازل خارجه — منازل داخله — منازل خارجه — منازل داخله

مقدم — اخبیه — سعود — بلع — ذابح — نعائم — بلده — ... — هنعه — ذراع — نثره — طرف — جبهه — زبره — صرفه — عوا — سماک — غفر — زبانا — اکلیل — قلب — شوله

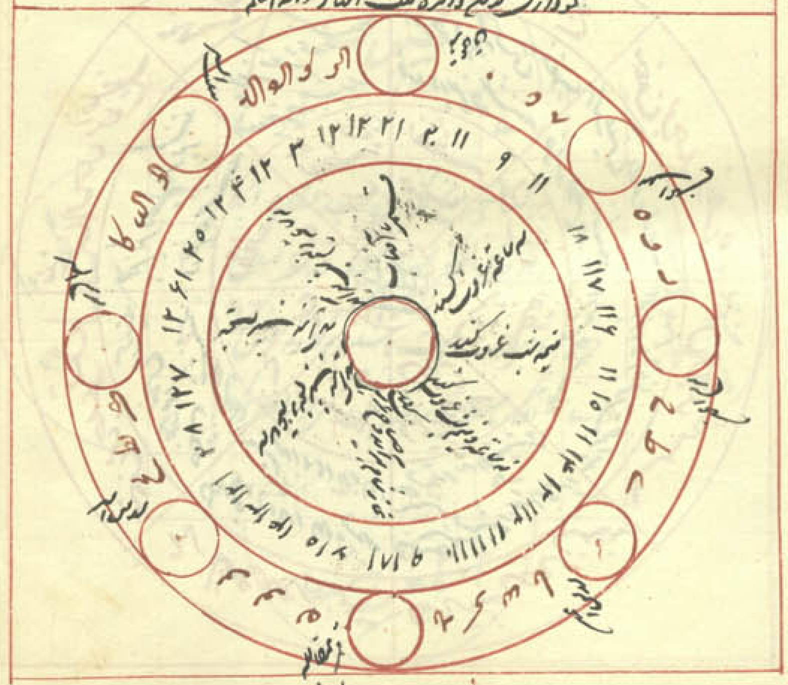
جدول معرفت مواضع دایش سکز یلدوز

حکمای ترک گویند ستاره ایست که انرا سکز یلدوز خوانند و اهل خطا و ایغور انرا شوم دانند و بسی
نحس تر از زحل و مریخ و ذنب است و او را حرکتی معین کرده اند و ابتدای دور او از جانب جنوب گیرند
و هر ده روز دوری تمام کند و ابتدا از مشرق گیرند و گفته اند که هرگاه بسفر روند و ابتدای کار عظیم
کنند باید که روی بر طرف کنند که آن کوکب در ان جانب باشد خصوصا حرب و نرد و شطرنج
و در آغاز کارها باید که در زمین بود و انرا دایره وضع کرده اند تا معلوم شود که هر روز از ماه
ترکان در کدام جانب است و از هر کار حذر باید کرد تا از شر او ایمن باشند



جدول فی کیفیة وقوع القمر

بدانکه قمر بذات خود چون دیگر کواکب نورانی نیست جرمیست کری کثیف متصل بجون آینه
چون نور آفتاب بر او افتد روشن شود چون از وی منعکس گردد تاریک گردد و همیشه از وی نیمه که
محاذی جرم آفتاب بود نورانی بود و چون با آفتاب در یک موضع جمع شود قمر در محاق باشد و چون از آفتاب
کاهش دوازده درجه منطقه که انرا قوس الرؤیه گویند دور شود از نصف نورانی اندکی مرئی شود و آن قطعه
باشد از جرم قمر میان دایره ضیا و ظلام و دایره مرئی و غیر مرئی و آن هلال است و کسب نور او بعد
از آفتاب کی نور زیاده میشود تا باستقبال نصف نورانی محاذی ما شود و آن بدر باشد و بعد از آن هم بران
ترتیب مذکور نور ماه کسب قرب او از آفتاب نقصان تا باز محاق رسد و صورت زیاده و نقصان
مذکور در میان دایره ثبت افتاد و الله اعلم



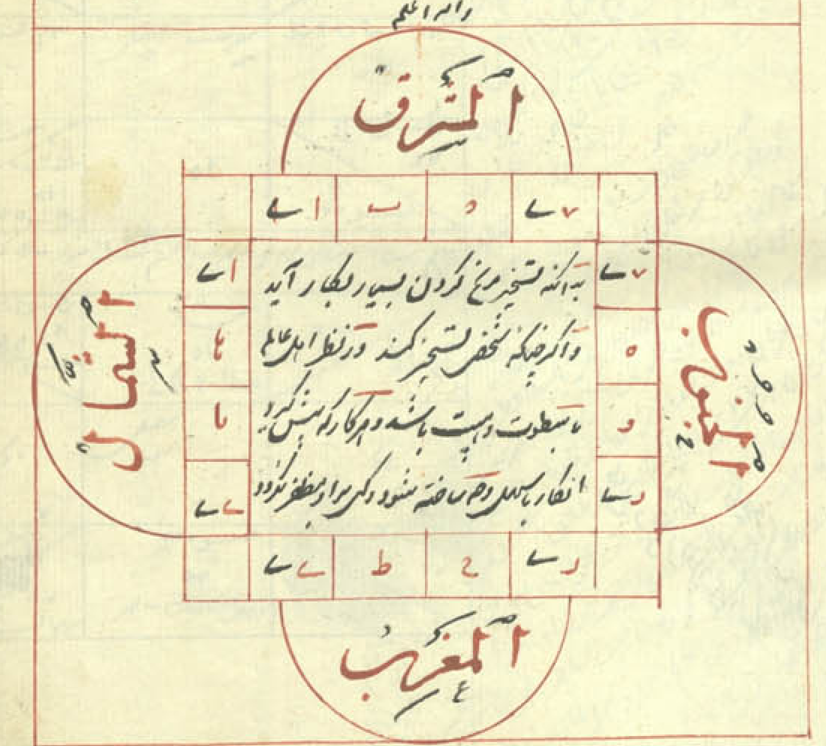
جدول معرفت ارباب سلطنت حکومت که بر صنو افتد

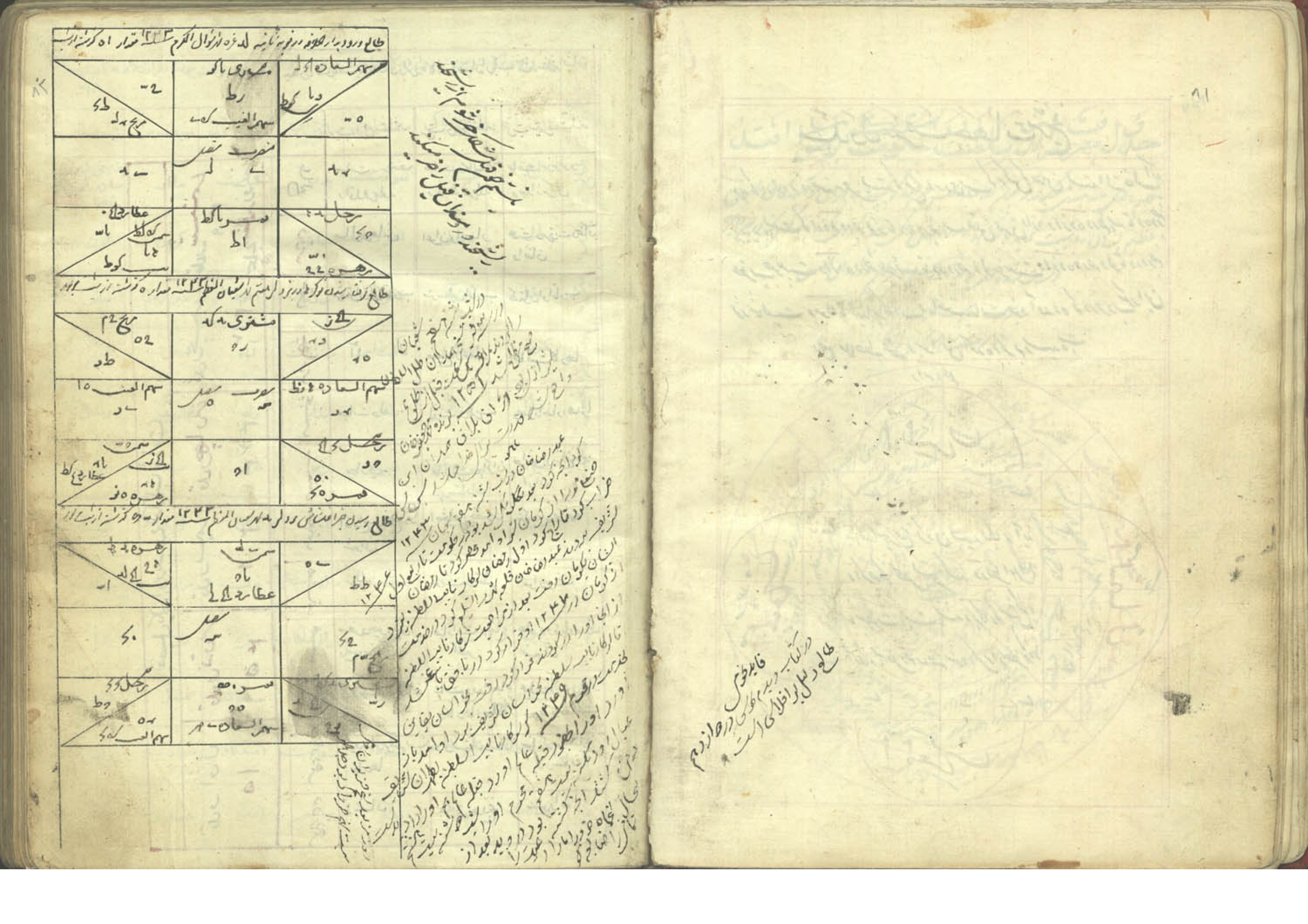
حکیم ... هندی میگوید که چون صاحب مجلس خواهد که بخشم حاضران و آیندگان مجلس
عظیم ایشان و هیبت نماید یا خواهد که در مجلس حکمی براند یا کاری بکند باید که آنچه درین دایره
نوشته شده عمل نماید تا در چشم حاضران و واردان مجلس
با حرمت و هیبت نماید و در هر کاری که دخل کند
بر حسب مرام او انجام یابد والله اعلم



جدول معرفت جهات مریخ

باید که در چهار جهت برجی باشد که مریخ در وی است که هر کس که جنگی باشد البته غالب آید
و بباید دانست که از ده درجه ثور تا ده درجه اسد تعلق بمشرق دارد و از ده درجه اسد تا ده درجه
عقرب جنوبیست و از ده درجه عقرب تا ده درجه دلو غربیست و از ده درجه دلو تا ده درجه
ثور شمالیست و مولانا عبدالله کذاب در اختیارات خود آورده که در حرب بکرات این
دفع ملاحظه نموده موافق آمده و بتجربه رسیده است
والله اعلم




٨٢
٨١

جدول منسوبات بیوت دوازده گانه باعتبار ارباب مثلثه مثلثه ایشان

	رب اول مثلثه	رب دوم مثلثه	رب سیم مثلثه
اول	حیات در سرشت و اوائل عمر مولود	حیات و کالبد بدن و وسط عمر مولود	عاقبت امر مولود و بعد از مرگش
دوم	مال و معاش	اعوان و انصار	همت و مروت و سخاوت و انفاق
سیم	مهتران از اقارب	متوسطین اقارب	کهتران از اقارب
چهارم	آباء	ضیاع و عقار	عاقبت کارها
پنجم	حیات ولد	لذت و طرب	رسل و اخبار و هدایا
ششم	بیماری	ممالیک و چاکران و پرستاران	مواشی و منافع مولود از آن
هفتم	ازدواج و نکاح و قوای شهوانی	اضداد و خصوم	شرکت و مخاصمه
هشتم	مرگ	خوف و خطر	مواریث
نهم	سفر و خیر و شر و نفع و ضرر آن	عبادات و بقاع الخیر	علم و رؤیا و صدق تعبیر آن
دهم	ولایت سلطان	ثبات و دوام جاه و کارهای سلطانی	عمل و منزلت و مادر و حرفه و صناعت
یازدهم	امیدها بر آمدن کارها	دوستان و سعادات	محارم و انتفاع بدوستان
دوازدهم	دشمنان	بدبختی و رنج	ستوران

تفصیل کلیهٔ اقدار بحسب عظم کواکب ثوابت

قدر اول	۱۵
قدر دوم	۴۵
قدر سیم	۲۰۸
قدر چهارم	۴۷۴
قدر پنجم	۲۱۷
قدر ششم	۴۹
سحابی ۹	مظلم ۵

	جدول مدلولات بیوت دوازده گانه باعتبار بودن آنها مثلثات اربع				جدول مدلولات بیوت دوازده گانه باعتبار وجوه ثلثه		
	مثلثهٔ آتشی	مثلثهٔ خاکی	مثلثهٔ بادی	مثلثهٔ آبی	وجه اول	وجه دوم	وجه سیم
اول	روح	هیئات	صورت	بدن	حیات	حال	زمینی که مولود با سائر در آن متولد شده باشد
دوم	مال	دخل	اعوان	معاش	مال	گرفتن	دادن
سیم	نقل	اقرباء	اخوه	رؤیا	اخوه	دین و علم	سفر
چهارم	کنوز	عقار	عاقبت امور	مستورات	آباء	ارض	کنوز
پنجم	رسائل	زروع	ولد	هدایا	ولد	تجارت	وصل
ششم	زندان	موت و گریختن	عبید	امراض	مرض	عبید	دواب
هفتم	اضداد و خصوم	سرقت	تزویج	غائب	زنان	تزویج	خصومات
هشتم	موت	میراث	وحشت	مال صاحب صاحب	خوف	مواریث	چیز کهنه
نهم	دین	سفر	علم	زوال سلطان	سفر	دین	رؤیا
دهم	سلطان	صناعت	امهات	قدر	سلطان	عمل	شرف
یازدهم	امیدواری	لطیفه	اصدقاء	سعادت	اصدقاء	سعادت	ولد
دوازدهم	شقاوت	حبس	اعداء	بهائم	اعداء	حسد و غیره	سلیقه

دلیل که مولد را گویند الجبه جعفر از زرادان شنیده و تحریر کرده و از کتب علم تتبع کرده بعد از حصول علم بر این دست

بیت ۷ شرف حلیه اول ۵ حد ۴
حلیه ۳ حم ۲ وجه ۱ حلیه صم

از نظر کوکب محل استیلا

کوکب در طالع یا برج اگر در برج... [illegible]

[illegible]

مدت زمان سیر کواکب سیاره دوره فلک را

مریخ	مشتری	زحل
یکسال و ده ماه و نیم	۱۲ سال تقریبا	۳۰ سال تقریبا

عطارد	زهره	شمس
قریب بیکسال	قریب بیکسال	یکسال

قمر
۲۷ روز و ثلث روز
تقریبا

ودیگر صداقت و عداوتست صداقت و عداوت دو نوع است یکی اصلی و دیگری عارضی و در نوع اصلی سه قولست اول قول هند بدان سبب که هند را در صداقت و عداوت کواکب اعتقادی عظیم است و قوت و ضعف از بمنزلت قوت و ضعف بیت و شرف و وبال و هبوط دارند و مذهب ایشان در این باب آن وجه است که در این جدول نگاشته شده است دویم قول روم است چنانچه میگویند دشمنا دکه زحل با آفتاب و ماه است و دشمنی مشتری با مریخ است و عطارد دشمنا دکه مریخ با مشتری و زهره است و دشمنا که آفتاب با زحل و دشمنی زهره با مریخ و عطارد دشمنا که عطارد با مشتری و زهره و دشمنی ماه با زحل و دشمنی بسبب تضادت بند سیم قول اهل قیاس است چنانچه میگویند دشمنا دکه میان سعد و نحس است چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب که مزاج ایشان متضاد است چون آفتاب و زهره یا میان دو کوکب که نظر خانهای ایشان یا شرفهای ایشان نظر عداوت است چون خانهای ایشان زحل و آفتاب و شرفهای مشتری یا خلق یکی ضد خلق دیگری باشد چنانکه خلق مشتری عفت و دیانت است و خلق زهره فسق و فجور و زنا و اما خانهای یکی دوازدهم خانه دیگری باشد و حال دوستی بر عکس این است نوع عارضی آنست که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم وی یا در دوازدهم وی یا در دویم وی یا در سیم وی یا در چهارم وی اگر دوست باشد مخلص گردد در دوستی و اگر میانه حال بود دوست شود و اگر دشمن باشد میانه حال شود و چون در غیر این خانها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت کند و اگر میانه حال باشد دشمن گردد و اگر دوست باشد میانه حال شود و این قول هم بهند منسوبست

جدول صداقت و عداوت کواکب			
کوکب	دوستان	دشمنان	میانه حال
زحل	ی د خ	ل ه	ر
د	س ر	خ	ل ی خ ه
خ	ی س د	ر	ل ه
ر	س ه	د	ل خ ی
ی	خ ل س	ه ر	ل
ه	ل ر	س د	ی خ
ل	ه ر	خ س د	ی

فائدة

هرچند دلیل اقتضای ... و ... اما دلیل سعد و نحس از طبیعی حکما گفته اند که ... کره فلک ... و نحس ... از وقت قرار نطفه در رحم تا خروج از رحم ... و قطع میکند از فلک ... و ... روز ... شمسی ... زمان ... و ... درجه ... و ... درجه فلکی ... سیارات گفته اند پس ... سعد و نحس ... این کس ... بسیار کم

این جدول منسوبات بیوت دوازده گانه طالعست از مواليد و مسائل و سال عالم و اختیارات و باید که معلوم بوده باشد که جمیع مطالب و مقاصد متعلق باین بیوت میباشند و انچه قلمی شده است عشری از اعشار انها نمیباشد لیکن اصول انها ضبط شده است و فروع

بیت	انچه متعلق باعضاء	انچه متعلق بخانها میباشد در موالید
الطالع	دلیل است بر سر و روی	این خانه دلیل است بر قوتی که تمام میشود بان شخص موجود و برامری که ابتدا میشود بان لهذا خانهٔ حیات و نفس و جان و تن و بقاء و تدبیر در مصالح امور و انچه مولود در نظر دارد که بکند و انرا میطلبد و دلیل است بر کیفیت زندگانی و نیکبختی و بدبختی و جاه و اوقات حکمرانی و بشرکت صاحب ان دلیل است بر اول عمر مولود
الثانی	دلیل است بر گردن و حلقوم و اطراف گردن	دلیل است بر نمو مولود و مدد خواستن او از چیزهائی که موافق باشد او را و بر مال و معاش و اعوان و شیر و طعام خوردن و اشامیدن و کیفیت دخل و خرج و سخا و بخل و کسب مال و سبب ان و مستقبل احوال امور و صناعات فرزندان بشرکت صاحب انخانه و سهم السعادة و صاحب حد و مشتری و سهم مال و صاحب صاحب مثلثه نیر نوبت و صاحب مثلثه انخانه و صاحب مثلثه مشتری و مثلثه سهم السعادة
الثالث	دلیل است بر بازوها و دستها	دلیل است بر چیزهای ملایم و موافق و قوت بانو لهذا دلیل است بر احوال برادران و خواهران و اقرباء و صحرا رفتن بجهت نزهت و از جائی بجائی شدن و سفر نزدیک و برو ایکاه و نشان مرتبه و بحث علمی و تفقه در دین و مذهب و علم ادب و بشرکت شمس و زحل بر خویشان ذکور که بزرگتر از مولود باشند و بشرکت عطارد بر ذکور کوچکتر و بشرکت قمر بر خویشان اناث مولود که بزرگتر باشند و بشرکت زهره اناث کوچکتر و بشرکت مریخ و مشتری بر خویشان میانه از مذکر و مؤنث
الرابع	دلیل است بر سینه و معده و پستان و پهلو	دلیل است بر اصلی که مولود از ان متولد شده است لهذا دلالت کند بر پدران و بقول بعضی مادران نیز و بر اجداد و پیران قبایل و اصل و نسب مولود و قدم مولود برای پدران و عاقبت کارها و بر املاک و مسکن و ضیاع و عقار و مستغلات و جایگاه دفن کردن مال و جای اب و انچه بعد از مرگ از مرده بماند و دلیل است بر پدر بعضی بشرکت شمس در روز و در شب بشرکت زحل و بر مادر بعضی بشرکت زهره در شب بشرکت قمر و بشرکت صاحب خانه دلیل است بر کیفیت مرگ
الخامس	دلیل است بر پشت و مجامعتگاه و دل	دلیل است بر کشتن حاملها و فرزندان و رسولان و خبرها و هدیها و غله و حاصل املاک و ضیاع و بر طرب و شادی و اسباب ان و بر تشریف از بزرگان و خواهش دل و بر دوستان و کسب ادب و بر ذخایر اسلاف و بر نامی بودن بد و انچه از مولود پس از مرگ گویند بشرکت صاحب خانه و صاحب مثلثه و سهم هر یک از این اشیاء و شمس و زهره و قمر و عطارد
السادس	دلیل است بر شکم و ناف	دلیل است بر افات و اهات و اعراض و امراض و عیبها و دانستن علتها و صحت و سلامتی بیمار و مدت بیماری و بر بندگان و کنیزان و خادمان و ستوران کوچک و بر اسبان و باطن اندامها و ضیاع و تلف چیزها بشرکت صاحب خانه و صاحب مثلثه و خداوند سهم و نحسین

بطریقی دور با یکگفت مثلا هرگاه حال پدر از چهارم معلوم شود حال اهال او از پنجم که دوم چهارم است معلوم میشود حال اعمام و عمهها از ششم که سیم چهارم است معلوم میشود حال اجداد از هفتم که چهارم چهارم است و حال فرزندان دیگر او از هشتم که پنجم چهارم است معلوم میشود و بر این قیاس انچه طلب افتد معلوم میشود

بیت	تتمه انچه متعلق باعضاء است	تتمه انچه متعلق بخانها میباشد در موالید
السابع	دلیل است بر زیر ناف و نشستگاه	این خانه دلیل است بر انچه مقابل و مضاد مولود است در قوت و مشارک او لهذا دلالت کند بر حال خصمان و اضداد و شریکان و ازواج و خصومت کردن و تزویج نمودن و ظفر و هزیمت یافتن و نایافتن مراد و دلیل است بر حال اجداد که چهارم چهارم است بشرکت صاحب خانه و سهم هر یک از این چیزها و بشرکت زهره بجهت تزویج و مریخ بجهت خصومت و عطارد بجهت شرکت و شمس بجهت شوهر و زهره بجهة زن و زهره و مریخ بجهة مجامعت نمودن و صاحب خانه دلالت کند بر اخر عمر
الثامن	دلیل است بر الات شهوت و مقعد و رحم و مثانه	این خانه دلالت کند بر بطلان و هلاکت چیزها لهذا دلیل باشد بر مرگ و اسباب ان و خوف و خطر و مواریث و باطل شدن چیزها و رسیدن اندوه و نکبت و ماتم و چون دوم هفتم است دلالت کند بر بیت المال ازواج و شرکاء و خصوم و دلالت کند بر گشته شدن و زهر خوردن و تباهی تن از انداروها و خرج کردن مال و درویشی و حاجتمندی بشرکت صاحب خانه و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این چیزها و خداوند سهم و نحسین و ارباب مثلثات انها
التاسع	دلیل است بر رانها	این خانه دلالت میکند بر منتقل شدن مولود از حالی بحالی و از مکانی بمکانی لهذا دلیل باشد بر سفر و علم و خواب و تعبیر ان و رای و تدبیر و لطف طبع و زیرکی است ذهن و زهد و فکر و عقل و وقار و حلم و دانستن نجوم و فلسفه و مساحت و بر کاهنی و بر رای و تمیز و نبوت بشرکت صاحب خانه و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این چیزها و قمر و مریخ بجهة سفر و مشتری بجهة علم و دین و خواب و دعا
العاشر	دلیل است بر زانوها و بند زانوها	این خانه دلالت میکند بر غلبه و قوت و ظهور لهذا دلیل باشد بر سلطنت و حکومت و رفعت و قوت و شهرت و غلبه و قوت و سروری و معروفی و شغل و عمل و عزل داری و تخت و پدران و ذکر و ثنا و چون هفتم چهارم است دلالت میکند بر حال مادران چنانکه رای بطلیموس است و بر قدم مولود از برای مادر و مشغول شدن او در کار مادر و بر تجارت و صنعت و بالیدن و جوانمردی بشرکت خداوند خانه و قابل تدبیر وی و شمس بعلت زهره و عطارد و مریخ و کوکب میتن و مستولی بر درجه دهم و سهم هر یک از این چیزها و خداوند سهم و بشرکت صاحب خانه دلیل است بر میانه عمر مولود
الحادی عشر	دلیل است بر ساقها	دلیل است بر محبت و دوستی و مصادقت و سعادت مولود و بر امیدهای مولود و بر دوستان و اصدقاء مولود و بر حال ندماء و خلفاء و ثواب او و بر کارهای اخرت و ثنا و ستایش و دوستی و تحفه زنان او و بر جاه و عطر و زینت و تجارت و عمارت و بر انچه طمع دارد از شغل و عمل خود و بر احوال عشق و دانش دوستان صادق و کاذب و کیفیت احوال هر یک از انها بشرکت خداوند خانه و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این چیزها و زهره بجهة عشق و عاشقی و زینت و مشتری بجهة مال و صداقت و زهره و مشتری بجهة یافتن سعادتها
الثانی عشر	دلیل است بر قدمها و سرپایها	دلیل است بر مخالفان و معاندان و موذیان و دشمنان مولود و بر شقاوت و بدبختی مولود و بر حبس و زندان و اندوه و ترس و غم و قرض و غرامت و نکبت و امراض مزمنه و غربت و گرفتاری و غم و حسد حاسدان و بر حیلهای بزرگ مولود و دلیل است بر چهارپایان بزرگ و ستور و بر کارهای گذشته بشرکت خداوند خانه و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این چیزها و نحسین

تتمه جدول منسوبات بیوت دوازده‌گانه

بیوت	منسوبات بیوت بقول اعلم موسی کاظم ع	انچه متعلق بخانهاست از مسائل بعلاوه انچه در حوالی الیه متعلق بانها میباشد	انچه متعلق بخانهاست در احکام سال عالم	انچه متعلق بخانهاست در اختیارات
طالع	ابتدای خلقت وچیزهای که بنوده	دلیل است بر مسائل وابتداء کارها وظهور ان وافزونی جاه ومملکت وجادو وافسون گری وچیزهای غریب	دلیل است بر حال رعایا وعوام الناس بشرکت قمر	ابتدای کارها وحمام رفتن وموی تراشیدن وناخن چیدن وشارب گرفتن وفصد وحجامت کردن وکحل در چشم افکندن وبرای [illegible] مقصد نمودن
ثانی	مکان مخلوقین وقوت بدنهای ایشان وجای رزق ومعیشت ایشان	دلیل است بر مسائل وعداد وسند او وشماره دوستان واهل غائب ونام امیر چیستن بادها	دلیل است بر حال تجار برنرخ واغتنام نامی واحوال صرافان واهل معادن بشرکت مشتری وبر احوال کسب ومعاش مردم ودخل وخرج ایشان بشرکت مشتری وسهم السعادة وبر حال بیاعان وعطاران ونیشتان وتاجران جزوی بشرکت عطارد	خریدن وفروختن چیزها وشرکت کردن ومال بتجارت فرستادن وقرض دادن وگرفتن ونگاهداشتن مال وباز گرفتن ان از مدعیت وانتقال از حالی بحالی وکیمیا ساختن
ثالث	تصویر خلق وترکیب سمع وزبان درامعای ایشان	دلیل است بر برادران وخبرها وسفرهای دراز وعبادتگاهها وبر طلاق دادن زنان	دلیل است بر احوال قضاة وعلمای پیشوایان بشرکت مشتری	صلح دادن اخوان واقرباء وتعلیم فقه ودین
رابع	عاقبت امور عمر وزندگانی وقرار گرفتن در جای خود	دلیل است برچیزهای کهنه وپنهان چون جای زر ودزد وپدر وکتب خانه واطفال وحصن وحصار وزندان وبستن مردان وپناه شدن انعام وبریدن انعام وداغ کردن ان ومسها	دلیل است بر اولاد ابلق بشرکت مشتری وبر نرخهای هر چیز بشرکت سهم ان چیز وبر حال نباتات وعمارت وزراعت بشرکت زحل	دلیل است بر بنا نهادن شهرها وحصارها وخانها وعتبرها وکندن قناتها وخریدن املاک وتغییر نمودن انها وزراعت وغرس اشجار وابجار دادن مستغلات واراضی ودفینه نهادن وبرهان اوردن ان واما سیرون
خامس	سلطان مخلوقین وشرف ایشان وعزت ایشان وانچه مستند بان باشد از دنیای ایشان	دلیل است بر راستی ودوست داشتن وجای دور دست وبز دلیل است بر مسلط شدن برحال کدخدایان ومهمان نمودن وطعام وشراب	دلیل است بر حال اصحاب طرب واهل طرب وسازنده‌ها بشرکت زهره وبر احوال [illegible] وخاصه سلطان بشرکت قمر وبر حال کودکان بشرکت عطارد	شیر کودک دادن وباز گرفتن ان از شیر وگهواره بستن [illegible] فرستادن ورسول فرستادن ونامه نوشتن وترتیب طعام وهمچنین شراب وخوردن وترتیب دادن بزمها [illegible] ونشستن وبیرون اوردن طفل از شکم مادر
سادس	اناث ولایات مخلوقین وانچه راجع بانست	دلیل است بر کم شدن وکم خیر وچیز حقیر که امید بان نباشد وکار زناه وخادمان وغلامان وهرچند وریشک وجبرد وروغ [illegible] وزندان ورهنی دشمن فرومایه	دلیل است بر حال غلامان وخادمان بشرکت زحل وبر احوال بیماری وخدمه بشرکت صاحب مستولی برانخانه وزحل وعطارد وقمر	دلیل است بر معالجه وبیماری چیزهای غریزه وقی کردن ومداوی چشم ودماغ وکوش کردن ومسهل خوردن ودفع اسهال نمودن وخریدن مملوک وازاد کردن ان وخلاص کردن اسراء وچرانیدن مواشی وبستن اسبان

تتمه جدول منسوبات بیوت دوازده‌گانه

بیوت	تتمه منسوبات بیوت بقول امام موسی کاظم ع	انچه متعلق بخانهاست از مسائل بعلاوه انچه در حوالی الیه متعلق بانهاست	انچه متعلق بخانهاست در احکام سال عالم	انچه متعلق بخانهاست در اختیارات
سابع	مراد مخلوقین وغایت ایشان که مقابل ابتدای خلقت است	دلالت کند بر حال دزد وکم شده وکدخدای ومراد زنهایان وغربهای [illegible] وفروختن وقصد مسافرت وجنگ وکج وکراهت والزنان [illegible] وخفایا واحوال غایب	دلیل است بر احوال زنان بشرکت زهره واحوال کوتوالان وحصول نشینان واطراف بعید وصیادان ودهقانان وپیران بشرکت زحل	تزویج کردن وملاقات با دشمن وطرح جنگ انداختن با او وهمچنین مصالحه با او وترتیب دادن آلات واسلحه حرب وشرکت کردن وطلب نمودن گریخته کم شده وتنگ کردن در خشکی ودریا وتهیه آلات حرب وشطرنج ونرد باختن
ثامن	دلیل است بر انچه بعد از رفتن از ضیق مدخل هولی که روی میدهد باکشاد میکند ولیس کران	دلالت کند بر یاران خصم وچیز زیر زمین کرده وچیزهای هلاک شده یا کم شده یا کهنه وانچه بیمارها یا دوستان وخصومت [illegible] ودیبا وبر حیلها	دلیل است بر وبا وبیماری وموت ونکبت مردم بشرکت صاحب انخانه ومستولی بران	وصیت کردن ونظر در امور مواریث نمودن
تاسع	دلیل است بر تغییر بعد از مرگ وتصحیح نفوس وترکیب انواع در اجساد وانتقالش	دلالت کند بر زاید شده وکارهای گذشته ونامه وخبر در [illegible] وامور عجیبه ورویاها	دلیل است بر احوال عباد وزهاد ومتصوفه بشرکت مشتری واوباش ومفسدان وقطاع الطریق بشرکت مریخ ومسافران بشرکت قمر	سفر خشکی ودریا وسفر پنهان وتعلیم علوم وادب وغنا وسرود وطلوع در شهر شدن بعد از سفر دور
عاشر	مکان قضا وفعل وایستادن بندگان پیش روی مالک عدل	احوال پادشاهان وحکام ووالیان واکابر واشراف ومشاهیر وقضاة وامیران ورئیسان واستادان در هر شغل وصنعت وبعد از مال حلال یا نه وبر شراب ونبیذ	احوال ملوک وسلاطین وحکام بشرکت مشتری ونوبت واحوال خواتین واهل حرم بشرکت زهره	لوا بستن وکشادن وخلعت دادن وتعیین عمال ومعالیان [illegible] دادن وداخل شدن بر ملوک وحاجت خواستن از ایشان وشکایت رفتن نزد ایشان ومبنای اعمال واشغال دیوانی وسلاح ساختن ویاد گرفتن شنا وامور صنعتها وعلمها
حادی عشر	دلیل است بر مکانی که میکشاند بسوی بهشت ومنزله بهشت ودوزخ وجای پیشوایان [illegible] وتجار	دلالت کند بر [illegible] امید واهل وانچه از عمل باید وحال امیر از پس عزل وچیزهای نیکو وغضب وشهوت وانچه هیچ بهم رسید وحد وسخن رسانان	احوال اعوان وانصار حکام وسلاطین واموال ایشان واحوال وزراء وکبار واشراف وصلحاء ومنجمان وخزانه ایشان بشرکت مشتری وامراء ولشکریان بشرکت مریخ ونواب وحجاب وحاجبان پادشاه وعمال ودیوانیان ومستوفیان بشرکت عطارد	کسب ثنا وستایش وطلب حوائج وعطا ومعروف وحق
ثانی عشر	دلیل بهشت وجایگاه صالحین ومکان نعیم وارواح وجایگاه یعنی از آفات واسقام ومکاره دنیا وشیطان کنند کره ازجهنم بسوی بهشت به تقوی وعمل صالح	دلالت کند بر احوال گریختگان وزندانیان وعصیان عاصیان ومکر خبیث وبدکاری وحقد وحسد ومکر وخیانت [illegible] نفس وغم وحزن وکارهای گذشته وجای عیب	دلالت کند بر احوال چهارپایان بارکش ومعاملها وقروض مردم بشرکت زحل	بکره اسب تاختن وبا پادشاه یا غیر او [illegible] دشمن بردن

جدول منسوبات کواکب سبعه

الکواکب	مزاج	سعد ونحس	ذکورت وتأنیث	لیلی ونهاری	رنگ	طعم	بوی	عناصر	اخلاط	افعال	حواس	قوی	اعضاء
قمر	ملون المزاج مزاج خاص او بری رطوبت سرد چهل درجه تری	سعد بحوست بزیند	ماده	شبی	سفیدی که زند با سرخی یا زردی با تیرکی اندک بسکی و بعلا سفید خالص	شوری و ترشی و اندک بیمزکی	انچه بوی ترشی مایل باشد	اب	بلغم	انجیره	باصره وذائقه	قوت طبیعی نامیه	دماغ وکردن وپستان ومعده
عطارد	ده درجه کرم وبیست درجه سرد پنج درجه تر سی درجه خشک	بالذات سعد ومع مزاج تابع متصل به	نر ولیکن بمزاج متصل به ذکرها شد	روزی ولیکن بمزاج متصل به ذاکرنا باشد بیج	تاخته ومی رنگ کران دو رنگ مرکب بود	انچه از دو طعم وبیشتر مرکب بود	انچه از دو بوی وبیشتر مرکب بود	باد	سوداء ودخان سیاه	سخن کفتن	ذائقه	متفکره	ساق وپی
زهره	چهل درجه سرد پنجاه درجه تر	سعد اصغر	ماده	شبی	سفید بمعتدلی کندم کون وبتولی سبز	شیرینی بچربی بر مزکی	بوی خوش	هوا وآب	رطوبت غریزی	جماع کردن	شامه چپ	قوت شهوانی	دستها وفقرات پشت وناف وجگر وفرج ورحم وپیه
شمس	شصت درجه کرم پنجاه درجه خشک	نحس بنظر سعد بنظر	نر	روزی	نارنجی وزرد ومعتدل زردی وبتولی بزنان خداوند سلطف	شیرین لطیف	شیرین لطیف	آتشی که بهوا نزدیک باشد	صفراوی معتدل	خوردن	باصره	قوت حیوانی	دل بشرکت مشتری وسر وسینه ودهان ودندان
مریخ	پنجاه درجه کرم شصت درجه خشک	نحس اصغر	نر ولیکن ماده	شبی	سرخ تاریک وتیره	تلخ وترشی بغایت	تیز بغایت	آتش افروخته	صفراء	کردار	شامه راست	قوت غضبانی	پشت وکرده ومجاری منی وجگر بشرکت زهره
مشتری	چهل درجه کرم سی درجه تر	سعد اکبر	نر	روزی	کندناکی و سفیدی که بزردی زند وکندم کونی ونقش ودرخشان	شیرین	خوشبوی	هوا	خون طبیعی ونطفه ومغز	نوشتن	شامه راست وسامعه ولامسه	قوت نفسانیه وغاذیه ونامیه	پهلو وبازو وحلق ومعده وجگر وشکم ورانها
زحل	شصت درجه سرد شصت درجه خشک	نحس اکبر	نر	روزی	سیاه تیره و سیاهی که بزردی زند وبرنگ سربی تاریکی	عفص	بوی ناخوش مکروه	زمین	سوداء وبلغم لزج	خواب	سامعه	قوت ماسکه	روده وپشت وزانو

کواکب سفلی از احتراق ذروه تا اول رجوع رطب از اول رجوع تا احتراق حضیضی رجعی تا اول استقامت یابس واز اول استقامت تا احتراق ذروه استقامت یابسه
حار واز احتراق حضیضی [illegible]

تتمه جدول منسوبات کواکب سبعه

الکواکب	اجزای اعضا	اعضای رئیسه	منافذ	اصناف مردم	اشکال وصور	اقربا	اخلاق
قمر	پوست وچپ جانب چپ	شش	چشم چپ مردان وراست زنان	ملکان وشریفان وکدبانویان اصل وافتنا وناموابستان	کرد روی پیوسته ابرو وصورت بمن بزرک چشم نیکو موی تیز سخن کشاده دندان واندک احول وبدسرا وکونه باشد وسفید رنگ که بسرخی زند یا بزردی با اندک کدورت	در شب مادران وخالهای وخواهران بزرک ودایکان	نیک نفس وسلیم طبعی وآمیزش با هر کس ونکرش بسیار نیکو کسی شنا وفراخ عیشی وحرص بزنان ودروغ وسخن بسیار کفتن وفراموشی وقلت مباشرت
عطارد	پیکهای جهنده	زهره	زبان بشرکت قمر	تاجران وکاتبان ومستوفیان وحاجبان وخراج وبنکان وکفشی بانان	نیکو قامت کندم کون که بسبزی مایل تمکین وکوچک چشم فراخ دهان بزرک کوش خوب بینی وپیوسته ابرو وخورد دندان سبک ریش باریک موی دراز باشد	برادران کوچکتر	کف شرم وکتمان سر وطلب ریاست وخبر وحفظ وحاضر جوابی ودین داری وعیش ونیرکی وشفقت وکسب نام وحلم ودوستی وبدسلوکی ونصیحت بغیر وچیزها ودزدی ودروغ وحیلت در حالت نحوست
زهره	کوشت وپی وآب پشت	دو کرده وجکر	سوراخ بینی چپ	شریفان وتوانکران وزنان ملوک وامیران وارباب تجمل وزینت واهل طرب ولهو وخادمان ومخنثان	خوب چهره کرد روی سرخ وسفید پر کوشت با غبغب بسیار سطبر ریخ خوب چشم سیاهی آن بیش از سفیدی وشیرین دست سطبر ساق نازک بدن وخورد دندان وکشاده روی ومیانه بالا	زنان مادر وخواهران خورد وولد وفرزندان وفرزند خطه	خوش خوی وعیش وطرب ولهو وسخاوت ونظافت وظرافت وعجب وفضیلت وکرم وعدل وتلذذ وتزیین وشفقت وآمیزش با هر کس
شمس	مغز سر وپی واعصاب یمین جانب راست	معده	چشم راست	ملکان وبزرکان وسرهنکان وصاحبان تدبیرهای بزرک وقاضیان وحکیمان وجماعتهای مردم	تن آور بزرک شکم وبزرگ سر وکشیده موی وسفیدی چشمش بزردی زند وسطبر آواز وکردی	در روز پدران وبرادران میانه ودر شب پدران ومادر	عقل وفهم ودروغ وبها وعجب وکبر وکرم وسرعت غضب وحدت ونعود بازاعدان وحرص بر شهوت وکسب ثنا وتعرف وغلبه وآسایش وبزرکواری وآمیختن با مردم
مریخ	مویها وزهره ونطفه	جکر بشراکت زهره	سوراخ بینی راست	سرهنکان وسپاهیان وجنکیان وصاحبان وفتنه انکیزان ودزدان وآتش کاران وفروشندکان ستور واسلحه	بلند بالا وسرخ چشم وکوش وپیشانی تیز نکر وکربه چشم خوب بینی ولب کم کوشت کشیده موی اندک مایل بسرخی وکلاه دراز انکشت فراخ کام	برادران میانه	دروغ وخیانت وخلاف ونساد وسبک ساری ونادانی وشرارت ودلیری وشوخی وبدعهدی وجلدی واظهار صورت وضلالت وخیانت ونمامی وتلف کردن اموال
مشتری	شریانها ونطفه ومغز استخوان	دل بشرکت آفتاب	کوش چپ	سلاطین عادل ووزرای کبار واشراف وعلماء وصلحاء وقضاة وزهاد وتجار نامی واغنیاء	نیک اندام فراخ چشم معتدل ابروی وتنک موی سطبر بینی عریض الجثه مجعد موی که بسرخی زند وکرد روی وبیرون سرخی رخ	فرزندان وفرزند فرزندان	حلم وعلو همت وحرص بر عمارات وناظر وسعی در خیرات خوش خلق کریم صادق القول با وفا وامانت وتربیت وصفای فهم ومروت وبا عدالت وزهد وتقوی وخیرات در شهرها
زحل	موی وناخن وپیست وچشم واستخوان ومغز وسر	سپرز	کوش راست	پیران وبندکان وسیاهان ودهقانان وزاهدان وجهلا وخسیسان ومعتقیان وارباب خانه‌های قدیم واهل قلاع وجبال	پیوسته ابرو وسیاه موی سطبر ابخشک اندام بزرگ سر فراخ دهان ابله روی بلند بالا که بر لغاکران حرکت نکبت آدا ناخن وچشم وبسیار موی وسبزه رنگ وبزرگ کتف کوتاه انکشت ومجعد ساق فراخ پا بوقت رفتن بزرگ پای آورد وپاشنه	در شب آباء واجداد وبرادران بزرکتر وبندکان	جهل وجبن ومکر وفکر وحسد وبخل وترحش ووسوسه ونخوت وبدعوی حکمت وکتمان سر وثبات وبدخواهی وطان وستیزه کاری وکاهلی وبسیار خفتن وبدی

تتمهٔ جدول منسوبات کواکب سبعه

الکواکب	افعال واحوال	نباتات واشجار	سنود ومرغان
قمر	تعلیم علوم علوی ومحاسبه ووکالت ورسالت وجاسوسی وتغافل ودربانی وکارهای آب وحلاقی وتجارت وملاهی ودروغ وغمازی واهتمام براصلاح تن ومعاونت معیشت وفراخی طعام ونکاح اندک وبسیاری ترویج وخوش منشی	خیار وترّه وکتان وچغندر وگندم وجو وانار شیرین وانگور وخربزه وهرچه بر پا نخیزد وهر درختی که ساق باریک وشاخهای بسیار دارد	گاو وگوسفند واشتر وفیل وکلنک ومرغابی وشترمرغ وماکیان وزاغچه وکنجشک ودراج وبوتیمار وهر جانوری که مردم را از دیوان برگیرد است وانس گیرد
عطارد	آموختن ادب وتعلیم علوم هندسه والهی وشاعری وسیاست واسرار مردم واتلاف مال وتحمل از دشمنان وتواضع ونقاشی وکتابت وقصاری وکارهای باریک وکهانت وشعبده وحیله ونیرنگها وبیان کردن خدعها را با خاصه گیران ودروغ وتزویر	ماش وباقلا وکراویا وکشنیز وپنبه وکتان وانچه ساق ندارد وبوئیش تیز باشد وکنه وترها وهرچه اندک آب برآید	سگان شکاری واشتر وروباه وطوطی وبوزینه وهزاردستان ووحشی واهل واستر وشغال وکبوتر وخرگوش وسگال وقاقم وهر جانوری که تاریکی خواهد وجانوران آبی
زهره	مطربی وسکر خوردن وقمار باختن وزنا ومردان جستن وخویشتن را آماده کردن وبسیاری جماع وشیرین سخنی وچرب زبانی وبکار داشتن عطرها وپیرایه ولباسهای زیبا وخنده وشادی وتجارت ونقاشی وخیاطی وصباغی	انجیر وانگور وخرما وشفتالو وآب ودرخت وکلها وریحانها وهرچه مغزدار وسعتر وحلبه وهر درخت بلند خوش منظر چون سرو وساج	بلبل وقمری وفاخته وکبوتر وخروس وهزاردستان وهرانچه خوش آواز بود وماهیان بزرگ وانچه از مرغان که گوشتها را نخورند
شمس	طلب سلطنت وحرص براشراف وجمع اموال وکثرت کلام ونفع رسانیدن بدوستان وآگاه بودن از معاد ونظافت وتحلیت وبقول خیر نزدیکان ونفع دوستان واگر آفتاب در شرف بود دلیل بود بر حصول ملک وریاست واگر در هبوط بود دلیل بود بر زوال ملک	نی شکر وترنجبین وعسل وانار شیرین وانگور وخرما وگندم وبرنج وترنج وصندل وزعفران وهر درخت بلند میوه دار وهر درختی که میوهٔ او خشک بکار دارند	گوسفند اهلی وکوهی وباز وعقاب ومرغی وشتر وپلنگ وشیر وخشهای که شب پدید آیند وروز پنهان شوند واسبان قیمتی وزنبور عسل
مریخ	غربت وخوف وگریختن وحرب وقتل وضرب ودزدی وزنا وفتنه وعصیان وخصومت وسرعت در جواب وکثرت شهوت وتباه کردن چیزهای خوب ودروغ وغمازی وقسم دروغ وبدعها که تنها کرده	بقم وبسباسه وبادام تلخ وانار ترش وپیاز وکندنا وخردل وجرجیر وبادنجان وترب وتره‌های کم وخشک وهرچه تیز وتند باشد وهر درخت باخار وخشک	شیر وپلنگ وکرگ وخوکان دشتی وسگ وشغال ومار وافعی وعقرب وخارپشت ودد وزنان کاسد باشند ومرغان گوشت خوار ونیز هر مرغی که سرخ رنگ باشد
مشتری	بزرگی وغنا ودوست داشتن کارها وسیاست وسیادت ودیدن خواب وامر بمعروف ونهی از منکر واصلاح میانهٔ مردم ومعونت دین واظهار شرف وبسیاری نکاح ومزاح وخنده ونیکی در جامه ومکسب مال وثنا وشادی وتازه رویی وبزبان فصیح وخویشتن را بحظ انداختن	گندم وبرنج ونخود وکنجد وارزن وسیب وانار ولیمو وگلها وشکرها ونباتها وخوش بوی بلند وهر درخت شیرین ومیوه دار کم خار یا نیک پوست چون انجیر وشفتالو وزردآلو	مرغ خانگی ودراج وطاوس وکبوتر وگوسفند وگاو واستر واشتر وانچه حلال گوشت باشد ومرغی که خوش آواز ونیکو باشد ومنقش باشد یعنی کوی ذات مخطط از شیر وپیرو وپلنگ وکاوعخته
زحل	فقر وغربت وعزلت وتعطیل وتحمل رنجهای عظیم ونوحه وگریه وعقربانیه وظلم وزندان بانی وبکار داشتن چیزهای کهنه وکارهای با محنت ورنج وکل کاری وشوم آمدن زمین وغش وحیله بکار بردن ومردمان را بند کردن وتنها نشستن وتحیر واندوه	قسط وفلفل وزیتون وزعرور وانار ترش وشاه دانه وعدس وماش وبلوط وهلیله وبید وانجیر وانچه پوست دارد وبوی ندارد یا مکروه طعم است وکنه وترش وتخت چون گردو وبادام	گاو وفیل وبز وخر وزاغ وبرسوک ومگس وشب پره وحشرات الارض چون مار وموش وبرخاب وهر مرغ که دیر پرد وجغد وملخ وسنجاب وگربه وسمور وماران سیاه بزرگ وجانوران سیاه بزرگ

تتمهٔ جدول منسوبات کواکب سبعه

الکواکب	معادن وجواهر	مناعها وجامها	امراض	مواضع
قمر	بلور ونقره ومروارید خرد وزجاج سفید وآبگینه بلعی وهر سنگ شفاف وسفید وسنگ قمر ودست برنجنها وانگشترها ودهنه وابریشم ودرم	جامهای تن ودست برنجن وانگشترها ودستمال	فالج ولقوه وخلع اعضاء وامراض زهره وانچه از بلغم بهم رسد	آبگیرها وشرابخانها ورودها وچاهها وبیابانها وباغها وحوضها وبستانها
عطارد	سیماب وکهربا وفیروزه وبسد ومرجان وبرنج بدو هرچه بر آن نقش بود وبشمار وحساب در آید چون درم ودینار وبشیز	قطر وعمامه والتهای کتابت وصناعت	صرع ولکنت زبان ودیوانگی وریختن موی ویرقان سیاه ووسواس ودق ومالیخولیا وبر انداختن خون	مواضع منقش ومعابد ونمازخانها ودیوانخانها وبازارها ومدارس وکتابخانها وبالاخانها وجایی که آب نزدیک باشد
زهره	جزع وزبرجد ومروارید وسنگ یشم وفیروزه ولاجورد ومقنیاطیس وسرمه وهر پیرایه وظروف که از طلا ونقره سازند وجامه زرین وسیمین	جامهای رنگ رنگ وقباهای قیمتی وجامهای منقش ودعنا ابریشمینه وسفید	ضعف دل ودماغ وگرده ومثانه وبواسیر وانچه از بلغم وسردی وتری پیدا شود	گلزارها وتفرجگاهها وهرجا که تماشا وعیش توان کرد ومقامهای بلند ومعابد نمازخانها ومرغزارها وسرداها
شمس	زر ویاقوت ولاجورد وکبریت وبرنج وکهربا وبیجاده وآبگینهٔ فرعونی وسندروس ونفت وهر سنگ قیمتی وسنگهای بازینت ولعل وزمرد وفیروزه	کمر وتاج وانچه سرخ وطلا باشد وپادشاهان را شاید وجامهای زرینه	درد چشم ودماغ ودل وانچه از گرمی وخشکی بوده باشد	معبدها وقصرهای عالی ومقر سلاطین
مریخ	مس وفولاد وشنجرف ومغناطیس وآهن وسنگهای سرخ که بر مردم زنند وآلات حرب	جامهای سرخ وانچه در حرب پوشند	تب دائم وشطر الغب ودرد جگر ومعده ووسواس وقذف واسقاط جنین وهرچه از گرمی وخشکی زاید	آتشکدها وزندان ولشکرگاه ومذبح حیوانات وسیاستگاها ومطبخها
مشتری	زر وسیم وقلعی وبرنج والماس وروی سفید وهر پیرایه که مرصع را بود ومرقشیشا وتوتیا وگوگرد سرخ وسنگهای سفید وزرد که شریف بود	دیباهای قیمتی وانچه از ابریشم وپنبه بهم آمیخته بود وبرنگ کبود باشد	درد وجع وتشنج وسکته ودرد دل وسر وهرچه از بسیاری ریاح وبادها بهم رسد	مساجد ومدارس ومواضع مقدسه وخزائن ومقامهای عالی ومجمع معابد ونمازخانها ومنابر وعاظ وعلماء
زحل	سرب وسنگهای سیاه وسخت وبیضیت وجرات آهن وزاج ومرداسنگ	جامهای موئینه وپشمینه وانچه کهنه وخشن باشد	جذام ونقرس وتوحج امعا ویرقان وسبل وقولنج ورنج بهم رسیدن آنها وضرب واستسقا وبرتزله ودرد سر وامراض قلبی وانچه از سردی وگرمی بهم رسد	خرابها وستمخانها وغارها وچاهها وبیابانها وخلوتهای قدیم وقلاع وتنگناها وکوههای بی گیاه

تتمهٔ جدول منسوبات کواکب سبعه

الکواکب	اقالیم	بلدان	ملتها	سالهای عمر مردم	مدرکات اجسام آنها	شکل و کیفیت	[illegible]	ایام هفته	جهات	صناعات
قمر	هفتم و بقولی ششم	موصل و اذربایجان و خزر و زابلستان و مولتان و قندهار و شام و جیلان	دین هر کس که غلبه دارد و بقولی بت پرستی	طفولیت و اخر پیری	سفیدترین چیزها و کثیف ترین و سبکترین	سطبری و قوی و کشوف و سبکی	دشتها	دوشنبه	مغرب	کردش در کارها و چیزهای پر بها و مکالمت و رسالت و در کارها [illegible] و طب و هندسه و انگشتریها [illegible]
عطارد	ششم و بقولی سیم	مکه و مدینه و عراق و دیلم و جیلان و طبرستان و فرات و دشت قبچاق	مناظره کردن در هر ملتی و بقولی زرتشتی و فلسفه	کودکی	چیزی میانه و مشترکترین چیزها از دو مرکب	مرکب از دو کیفیت مفرد	ریك استان	چهارشنبه	وسط معموره	تجارت و میانجی [illegible] و کاهنی و تفقه و معرفت هندسه و نجوم و فلسفه و شاعری و انشاء و فصاحت و بلاغت و [illegible] و کتابت [illegible]
زهره	پنجم	بابل و عرب و خوارزم و اردبیل و سمرقند و بخارا و روس و [illegible] کوچك	مسلمانی و سبز پوشیدن	جوانی و بلوغ	پاکیزه ترین چیزها و با نغمت ترین چیزها و خوبترین و ترترین	مربع و نیکی و قوی	زمینهای تر و آب ناك	جمعه	جنوبی	کارهای پاکیزه و دوستی با زنان و تجارت در [illegible] و زر [illegible] و در مرواریدفروشی و عطری
شمس	چهارم و بقولی دویم	حجاز و بیت المقدس و کوه لبنان و دیلم و خراسان و اجین و اذربایجان و سمرقند و ترمد و ارمنیه	آتش پرستی و بقولی آتش پرستی و بقولی دین نصاری	مردی و میانه عمر و وقوف	نبیل ترین چیزها و شریف ترین و مشهورترین و کریم ترین	کرد و مکدر و تخلخل و تحکم [illegible] و چیزهای بامعنی	کوهها	یکشنبه	مشرقی	داد و ستد و مدینا و فروختن
مریخ	سیم و بقولی هفتم	شام و روم و قندهار و ترك و مولتان و کرمان و فارس و عراق و اهواز و بصره	بت پرستی و خوردن و سرخ پوشیدن و بقولی آتش پرستی	جوانی	گرم ترین چیزها و درشت ترین و تیزترین و سرخ ترین	درازی و خشکی و سطبری و درشتی و روشنی	زمینهای ویران و درشت و سنگریزه	سه شنبه	مغرب	[illegible] آهنگری و قصابی و نشان [illegible] و سلاح و بیطاری و سك بان و [illegible]
مشتری	دویم و بقولی چهارم	خراسان و بابل و فارس و ترك و بربر و افریقیه و عراق و مکه و مدینه و صعید مصر	ترسائی و سفید پوشیدن و بقولی بر همه دینها و دلیل است از روی علم و پاکی و عدل	کهولت	میانه ترین چیزها و معتدل ترین و تمام ترین و خوب ترین و خوش و آسان ترین	معتدل و سطبر و تمام و سادگی	زمینهای نرم	پنجشنبه	شمالی	[illegible] زر و سیم و الماس سفید و انگشتری [illegible] و شغل حلال پاکیزه و عبادت و احسان
زحل	اول	اقصای هند و سند و زنگ و حبشه و نبط و عرب و قبط و یمن و خوارزم و بخارا و نیشابور و بربر	جهودی و سیاه پوشیدن	پیری و آخر عمر	سخت ترین و سردترین و کندترین و پلیدترین	کوتاهی و تنگی و سختی و کراف	کوهها و خشك و جزیره و ترید	شنبه	مشرقی	بنائی و زراعت و آباد کردن زمینها و بیرون آوردن آب و چشمه و کاریز و [illegible] کنند و [illegible] کردن چیزها

تتمهٔ جدول منسوبات کواکب سبعه

الکواکب	بیت	وبال	شرف	هبوط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قمر	سرطان	جدی	ثور ۳	عقرب ۳	اجتماع استقبال	دقیق	[illegible]	[illegible]	بطلمیوس	۵۲۰	نح	سو ه	۲۵	[illegible]	[illegible]
عطارد	جوزاء سنبله	قوس حوت	سنبله ۱۵	حوت ۱۵	قوس	جوزا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۴۸۰	عو	مح	۲۰	[illegible]	[illegible]
زهره	ثور میزان	عقرب حمل	حوت ۲۷	سنبله ۲۷	دلو	اسد	[illegible]	[illegible]	بطلمیوس	۱۱۵	فب	مه	۸	[illegible]	[illegible]
شمس	اسد	دلو	حمل ۱۹	میزان ۱۹	سرطان	جدی	[illegible]	[illegible]	بطلمیوس	۱۴۶۱	قك	سطو	۱۹	[illegible]	[illegible]
مریخ	حمل عقرب	میزان ثور	جدی ۲۸	سرطان ۲۸	سنبله	حوت	[illegible]	[illegible]	بطلمیوس	۲۸۴	سو	مد	۱۵	[illegible]	[illegible]
مشتری	قوس حوت	جوزا سنبله	سرطان ۱۵	جدی ۱۵	میزان	حمل	[illegible]	[illegible]	بطلمیوس	۴۲۹	عط	مه	۱۲	[illegible]	[illegible]
زحل	جدی دلو	سرطان اسد	میزان ۲۱	حمل ۲۱	جدی	سرطان	[illegible]	[illegible]	بطلمیوس	۲۶۵	نز	مو	۳۰	[illegible]	[illegible]

احوال مثلثات

بروج	مثلثات	ارباب مثلثات بعضی بزعم جمهور	[illegible]	ارباب ربع مسکون [illegible]	[illegible]	ارباب مثلثات بعضی بزعم بطلمیوس	[illegible]	ارباب ربع مسکون [illegible] وعرضنده بولنه باشد	[illegible]
حمل اسد قوس	اتشی	شمس مشتری زحل	مشتری شمس زحل	مشرق	مشتری شمس زحل	شمس مشتری مریخ	مشتری شمس مریخ	شمال مغرب	مشتری مریخ
ثور سنبله جدی	خاکی	زهره قمر مریخ	قمر زهره مریخ	جنوب	قمر زهره مریخ	زهره قمر زحل	قمر زهره زحل	جنوب مشرق	زهره زحل
جوزا میزان دلو	هوائی	زحل عطارد مشتری	عطارد زحل مشتری	غرب	عطارد زحل مشتری	زحل عطارد مشتری	عطارد زحل مشتری	شمال مشرق	زحل مشتری
سرطان عقرب حوت	ابی	زهره مریخ قمر	مریخ زهره قمر	شمال	زهره مریخ قمر	مریخ زهره	مریخ قمر	جنوب مغرب	مریخ زهره

جدول منسوبات بروج وطالعه کانه

بروج	شمالی وجنوبی	صاعد وهابط	مستقیم الطلوع ومعوج الطلوع	مطالع	[illegible]	منقلب وثابت وذوجسدین	انسی وبهیمی	عناصر	اخلاط	طبع ومزاج	مذکر ومؤنث	لیلی ونهاری	جهت
حمل	شمالی بعضی شمس برج شمالی [illegible]	عد	معوج الطلوع [illegible]	[illegible] المطالع		منقلب سریع است در انقلاب	بهیمی چهارپا وکفشک	اتشی	صفراء	گرم وخشک معتدل حرارت	مذکر	نهاری	مشرق وسط مشرق
ثور						ثابت شدید است در ثبات	بهیمی چهارپا	خاکی	سوداء	سرد وخشک	مؤنث وبقولی مشترک	لیلی بقولی مشترک	جنوب وسط جنوب
جوزا					[illegible]	ذوجسدین طالع است شارکت	انسی	بادی	خون	گرم وتر معتدل در حرارت ورطوبت	مذکر بقولی مؤنث	نهاری بقولی لیلی	غرب وسط مغرب
سرطان		هط	مستقیم الطلوع	[illegible]		منقلب بشتر منقلب است		ابی	بلغم	سرد وتر معتدل مزاج	مؤنث بقولی مذکر	لیلی بقولی نهاری	شمال وسط شمال
اسد				[illegible]		ثابت شدید در ثبات	بهیمی چهارپا	اتشی	صفراء	گرم وخشک	مذکر	نهاری	مشرق شمالی
سنبله						ذوجسدین صالحت مشارکت را	انسی	خاکی	سوداء	سرد وخشک	مؤنث بقولی مشترک	لیلی بقولی مشترک	جنوب مشرق
میزان	جنوبی بعضی شمس برج جنوبی [illegible]					منقلب	انسی	بادی	خون	گرم وتر	مذکر بقولی مؤنث	نهاری بقولی لیلی	غرب جنوب
عقرب						ثابت ومنکرات در ثبات		ابی	بلغم	سرد وتر رطوبتش کمتر	مؤنث بقولی مشترک	لیلی بقولی مشترک	شمال مشرق
قوس				[illegible]		ذوجسدین صالحت [illegible]	نصف اول انسی نصف اخر بهیمی چهارپا	اتشی	صفراء	گرم وخشک حرارتش کمتر	مذکر	نهاری	مشرق جنوب
جدی		عد	معوج الطلوع [illegible]	[illegible]	[illegible]	منقلب	نصف اول بهیمی چهارپا نصف اخر انسی	خاکی	سوداء	سرد وخشک	مؤنث	لیلی	جنوب مغرب
دلو				[illegible]		ثابت میانه است در ثبات	انسی	بادی	خون	گرم وتر	مذکر بقولی مؤنث	نهاری بقولی لیلی	غرب شمالی
حوت				[illegible]		ذوجسدین صالحت ناقصا [illegible]		ابی	بلغم	سرد وتر ناقص از اعتدالت	مؤنث بقولی مشترک	لیلی بقولی مشترک	شمالی مشرق

تتمه جدول منسوبات بروج دوازده گانه

بروج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارباع	الوان	نکاح	ولد
حمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]				صبا	سفیدی که بسرخی زند و بقولی اشقر و ازرق و بقولی سرخ	نکاح دوست در حق مردان و تیز شهوت و بقولی فساد حال زنان در نکاح	کم فرزند و بقولی میانه فرزند
ثور	[illegible]	[illegible]					جنوب	گندم گون که بسفیدی زند و بقولی سفید روشن و بقولی سفید و گندم گون که بسیاهی زند و بقولی سیاه سفید و بقولی تیره رنگ	نکاح دوست و تیز شهوت و عفت زنان	کم فرزند و بقولی اوسط عقیم
جوزا	[illegible]	[illegible]					دبور	زردی که بسرخی زند و بقولی سفیدی که بزردی زند و بقولی سرخ و بقولی سبز [illegible] سبزی که بسرخی زند و بقولی رنگ آسمان	متوسط النکاح معتدل العفة و عفت زنان هم متوسط باشد	متوسط الولد و بقولی بسیار فرزند
سرطان	[illegible]	[illegible]					شمال	گندم گون و بقولی [illegible] و بقولی [illegible] که برنگ خاک [illegible] و بقولی رنگهای بسیار [illegible] سرخ که اندک بسیاهی مایل باشد	نکاح دوست و بی عفت و فساد زنان و بی عفتی ایشان نیز	بسیار فرزند
اسد	[illegible]	[illegible]					صبا	سرخ و سفید و روشن و بقولی مختلف رنگ از سفیدی و سرخی و زردی و بقولی سرخ که اندک مایل بسفیدی باشد و بقولی سرخ	نکاح دوست در حق مردان و تیز شهوت و بقولی با عفت مردان و زنان	عقیم و بقولی کم فرزند
سنبله	[illegible]	[illegible]					جنوب	سبز و چیزهای مختلف رنگ و بقولی گندم گون و بقولی [illegible] رنگ گل و بقولی زرد رنگ مایل بسفید	کم نکاح و بقولی با عفت نکاح مردان و میانه عفت زنان	عقیم و بقولی کم فرزند
میزان	[illegible]	[illegible]					دبور	سفیدی که بگندم گون زند و بقولی سیاه مایل بزرد و بقولی سیاه و بقولی زرد سفیدی که برنگ آدمی زند	حریص بنکاح و باشبق و تیز شهوت و زنان بی عفت	کم فرزند و بقولی بسیار فرزند و بقولی عقیم
عقرب	[illegible]	[illegible]					شمال	سفیدی که بزردی زند و بقولی سرخی که بسبزی زند و بقولی سیاه مایل بسرخ و بقولی رنگ طلا	کم نکاح و بی عفت و در حق زنان با عفت	کثیر الولد
قوس	[illegible]	[illegible]					صبا	سفیدی که بسرخی زند و بقولی سفیدی که برنگ عسل زند و بقولی سرخ و بقولی مختلف رنگ	کم حریص بنکاح متوسط العفة و در حق زنان با عفت	کم فرزند و بقولی عقیم
جدی	[illegible]	[illegible]					جنوب	سیاه روشن و بقولی سیاهی که در آن سبزی باشد مانند رنگ طاوس و بقولی رنگ ابلق و بقولی ابلق یعنی سیاه سفید	در حق مردان نکاح دوست و تیز شهوت و در حق زنان متوسط	بسیار فرزند و بقولی اولاد بسیار [illegible] عقیم
دلو	[illegible]	[illegible]					دبور	رنگ عسل که بسیاهی زند و بقولی سرخ و بقولی سرخ زند و بقولی زردی که نزدیک برنگ آسمانی بود	کم نکاح در حق مردان و در حق زنان با عفت	کم فرزند و بقولی متوسط و بقولی عقیم
حوت	[illegible]	[illegible]					شمال	برنگ نقره و بقولی سفید و بقولی سرخ سبز و بقولی رنگ خاک	در حق مردان نکاح دوست و باشبق و در حق زنان متوسط العفة	بسیار فرزند

تتمه جدول منسوبات بروج دوازده گانه

بروج	اقسام عناصر و ارکان	مکانها
حمل	آتشهای مشتعل و بقولی مولد حرارت است و سرخیها از آتشها	آتشخانها و کوشکها و جاهای عالی و مقام مسگران و آهنگران و مطبخها و سلاح خانها و جای گوسفندان و چراگاههای ایشان و جای دزدان و خانهای چوب پوش و هر آن موضعی که در آن آتش بکار برده شود
ثور	هر گلی که در آن نبات روید و بقولی مولد برودت و زمین لرزش و زلزله	سراها و بوستانها و کشتزارها و هر جا که در وی دواب دارند و کوهها نزدیک بود و جاهایی که در وی [illegible] انبار بود و زمینهای کم آب که در آن زراعت کنند و چشمهای ضعیف و جاهایی که آب از آن چکد و جاهای [illegible]
جوزا	[illegible] و هوا و فضا و هر نسیم و بادی و هوای [illegible] که تعفن کند [illegible] نباتات را و هر بادی که بخته کند میوهها و نبات را	کوهها و غارها و منظرها و بادگیرها و جاهای بازی گران و دیوان خانها و جاهای نویسندگان و مکتب خانها و جاهای [illegible] و کنار رودخانها که شکار کنند و جاهای شکار کنندگان
سرطان	آبهای خوشگوار که آن [illegible] سیراب شود از چشمها و [illegible] [illegible]	دریاها و نهرها و رودها و حوضها و [illegible] و سقاها و بیشها و کشتزارها و لبهای دریا و کنار نهرها و آب انبارها و جاهای عبادت و مواضع زرع و غرس
اسد	آتشهای که پنهان است در اجسام ارضی و نباتات و درختها و بقولی رودخانها که بسیار بحران دارد و صعب و دشوارات رفتن در آنها	تختگاه سلطان و قصرهای عالی و [illegible] و کوهها و [illegible] بلند و [illegible] و حصارهای عالی [illegible] و جاهای [illegible]
سنبله	کلهائی که بعضی از نباتات در آن روید و بعضی نروید و بقولی هر آب کرمی	سراهای عالی و دیوانخانها و کتابخانها و انبار غله و حبوب و کشتزارها و بازارها و جاهائی که در آن برده فروشند و جاهای زنان و بازی گران و خوانندگان و جاهای با نزهت و تفرج
میزان	هوای غلیظ که مخلوط بباد هاست و بخارهای غلیظ که مقرر بحیوانات است و بقولی هر بادی که [illegible] درختان [illegible]	جاهای با نزهت و تماشاگاهها و بادگیرها و کوشکها و منظرها و کوههای با میوه و [illegible] و باغها و بوستانها و [illegible] که زراعت کنند در آن و [illegible] و مکان شرف و فضا و [illegible] و جاهای [illegible] و مسجدها و عبادتخانها و هر مکان شریفی
عقرب	هر آب متغیری که در آن شوری است و [illegible] و بعضی [illegible] منتفع شوند بعضی [illegible] [illegible] که باعث سیل شدید است که از آن غرق شوند	کندهای آب و چشمهای کندو و جاهای [illegible] و [illegible] زندان و [illegible] و [illegible] و جاهای [illegible] و [illegible]
قوس	آتشهائی که در حیوانات است و حرارت غریزی و بقولی شررها	دار الضرب و دار القضا و مواضع مساجد و جاهای اسبان و بیرون [illegible] و [illegible] و بوستانها و هر موضعی که آب [illegible] و جاهای شکار و [illegible] و جاهای [illegible] و جاهای با نزهت و جاهای با تفرج و [illegible]
جدی	گل و گل [illegible] که فاسد کند نبات را و [illegible] که چیزی که مردم منتفع شوند از آنها نروید و [illegible]	[illegible] و کوشکهای [illegible] و [illegible] و جاهای [illegible] و زندان و [illegible]
دلو	بادهای بسیار تند و سخت که برانگیزاند دریاها و [illegible] و [illegible] درختان [illegible] و نباتات را باعث [illegible]	حصارها و کوشکهای عالی و آسیاها [illegible] و [illegible] و جاهای [illegible] و [illegible] و [illegible]
حوت	هر آب [illegible] که [illegible] و جاهایی که [illegible]	[illegible] و [illegible] و سراهای عالی و مسجدها و [illegible] و جاهائی که در آن گریه کنند و مواضع حزن و غم و جاهای عبادت و [illegible] و جای شعر خوانان و [illegible]

[illegible]

جدول معرفت ربع از بلدان بطریقه بطلیموس بنا بر اینکه وسط معموره خالی بوده باشد که طول آن شصت و پنجدرجه و عرض سی و شش درجه و هر برجی که مدبر است صاحب آن برج نیز شریک است در تدبیر و بنای این تقسیم بر آنست که قدر مسکون از زمین را اول از برج حمل

بروج — بلدان بزعم بطلیموس

حمل — از اطراف معموره براطانیا ست که جزیره ایست در محیط مغربی شمالی بسیار عظیم که مدار اهل آن بآب باران است و در آن کشت و ندعی نمیباشد و علاطیقا زمین صیالقراست و آنچه در شمال آ است و جرمانیا ست که زمین صقالبه و نواحی آنست و باسطرانیا ست که زمین تخارانست و نواحی آنها و آن بلاد عرضش از سی و شش درجه بیشتر است و طولش از شصت و پنجدرجه کمتر و از وسط معموره که طولش از شصت و پنجدرجه بیشتر است و عرضش از سی و شش درجه کمتر بلاد منونیا عیقه و بلاد اندوبا و سعداست و آنها هم شام و نواحی آنست از نزد فرات تا اعمال فلسطین

ثور — از اطراف معموره فاربنیا ست که ناحیه قومس و طبرستان است و منداء است که ناحیه آذربایجان است و همدان و ماهان که ماه البصره و ماه الکوفه باشد و معروف است و نواحی آنها و فارس است که شامل شوشتر و شیراز و جم و کاشان و اهواز و اصفهان و کرمان و ارجان و سیراف و نواحی آنها و مجملا آنچه عرضش از سی و شش درجه کمتر است و طولش از شصت و پنجدرجه بیشتر و لیکن از نود درجه تجاوز نمیکند و از وسط معموره بلاد فوتلادس و جزیره قبرس و سواحل اسنا صغری است و اینها همه جزایرند میباشند شرقی بلاد یونانیان و جزایری چند میباشند در دریای روم و در خلیج قسطنطنیه که عرضش از سی و شش درجه بیشتر است و طولش از شصت و پنجدرجه کمتر است

جوزا — از اطراف معموره ارمنیه است که معروف است و اروفانیا که جرجان و نواحی آن بوده باشد و رهجای است که زمین خراسان بوده باشد تا بلخ طول آن میکشد و ابتداء طول این بلاد از هفتاد درجه است تخمینا تا بلخ و عرض آن از سی و شش درجه بیشتر است و از وسط معموره فوبیناست که حوالی برقه بوده باشد و بارمانیقی است که از سواحل بحر روم بوده باشد بسمت جنوب از برقه تا فوماء مانند اسکندریه و رشید و دمیاط بر پائین زمین مصر که گذرگاه نیل بوده باشد مجملا از برقه است تا فوماء و عرض این ولایات از سی و شش درجه کمتر است و طولش بشصت و پنج درجه نمیرسد

سرطان — از اطراف معموره جارقیونیاست و بومند باست و افریقیه و این بلاد از افریقیه میکشد بسمت مغرب و طرابلس مغرب داخل اینهاست و باخر مغرب نمیرسد و طول آنها از شصت و پنجدرجه کمتر است و عرضش از سی و شش درجه کمتر است و از وسط معموره بلاد سونیا و قرهیا و قربطیقی است و اینها هم در شرق خلیج قسطنطنیه واقع اند و طول از شصت و پنج درجه است تا هفتاد تخمینا و عرض آن از سی و شش درجه زیاده است

اسد — از اطراف معموره انطالیا است و عالیاست و انلیا و جزیره سقلیه است که در دریاء روم است مجموع این ولایات در نواحی روم است که در این زمان در دست فرنگ است و طول آنها از شصت و پنجدرجه کمتر است و عرض از سی و شش درجه بیشتر و از وسط معموره بلاد فارانیقی است و جلدانیقی است و اوردیناست و این ولایات در سمت جنوب شام است مانند مدین و وادی القری و عکه و مدینة الرسول و زمین حجاز و مجملا طولش زیاده از شصت و پنج درجه و تا بنود درجه نمیرسد و عرضش از سی و شش درجه کمتر است

سنبله — از اطراف معموره بابل زمین است که معروف است و موصل و بلاد جزیره که همه معروفند و مجملا طول آنها از شصت و پنجدرجه میکشد و بنود نمیرسد و عرضش از سی و شش درجه کمتر و از وسط معموره اس و اجانا و قربلیش است و اینها شمالی شام و جنوب شرقی قسطنطنیه و بلاد یونانیان است که طولش بشصت و پنجدرجه نمیرسد و عرضش از سی و شش درجه بیشتر است و در این زمان همه این ولایات را آب دریای روم و خلیج قسطنطنیه فرا گرفته است

قسم نموده است و بمثلثات اربع نسبت داده است و هر برجی مجموع تسع قسم از اطراف معموره قسم از اوسط که مجموع هفتاد و دو قسم بوده باشد سی و شش از اطراف معموره و سی و شش از اوساط آن و حصه هر برجی را شش قسمت قرار داده است سه از اطراف و سه از اوساط ولیکن اطراف از مثلثه آن برج و اوساط از مثلثه مقابل

بروج — بلدان

میزان — از اطراف معموره واسقینا و بلاد ماقطریان و بلاد سیریقی و اینها نواحی بلخ و طخارستان و اشاش و فرغانه است که طولش از نود درجه زیاده و عرضش از سی و شش درجه بیشتر و از وسط معموره ارمنیاس و اناسیس و طرو عادیقی است که زمین مصر و صعید مصر و زمین واحات بوده باشد طولش بشصت و پنجدرجه نمیرسد و همچنین عرضش بسی و شش درجه نمیرسد

عقرب — از اطراف معموره بلاد مالطاغونیطس و ماونطانیا و عاطونیاست و این ولایات از ابتداء محیط مغربی میکشد تا وسط مغرب و عرضش از سی و شش درجه نمیگذرد و مساکن بربراست و از وسط معموره بلاد سوریا و قوماصین و افادوقیاست و این ولایات همه نواحی انطاکیه است که طولش از شصت و پنج درجه میگذرد و عرضش بسی و شش درجه نمیرسد

قوس — از اطراف معموره بلاد طورونینا است و بلاد فلیطیقی و بلاد سیانیاست و اینها ولایات اندلس و نواحی آنست از آخر حد مغرب و طول اینها از ابتداء مغرب است تا بیست و هفت درجه و عرضش از سی و شش درجه تا چهل و هفت درجه و از وسط معموره بلاد یمن است که معروفست و طولش از شصت و پنجدرجه میگذرد و بنود درجه نمیرسد و عرضش از بیست درجه نمیگذرد

جدی — از اطراف معموره بلاد هند است از ابتداء کابل و کشمیر و قیصور تا آخر مشرق و بلاد اربابی است که زابلستان بوده باشد و بلاد جادروسیناست که بلاد سند بوده باشد و طول این ولایات از نود درجه است تا مشرق و عرضش از سی و شش درجه نمیگذرد و از وسط معموره بلاد ماقیدونیاست و افادونیا و این ولایات قسطنطنیه است و نواحی آن که طولش بشصت و پنجدرجه نمیرسد و عرضش از سی و شش تا چهل و پنج درجه است

دلو — از اطراف معموره سیناروماطیقی است و طوکسای و بلاد سعد که این ولایات سمرقند و خوارزم و آن نواحی است که طولش از نود کمتر نیست و عرضش از سی و شش درجه میگذرد و از وسط معموره بلاد اثیوبیا و سطی است که ارض حبشه و نوبه و بجه و دنقله شهر ایشان است و مجملا از بالای صعید مصر بسمت جنوب و عرضش به بیست درجه نمیرسد و طولش از شصت و پنجدرجه میگذرد

حوت — از اطراف معموره فارانیا و بلاد مافوعانیا و بلاد اسینامربطس و عارامانیطیقی است که آخر مغرب است بسمت جنوب و مساکن جماعتی از بربر است و از شهرهای سوس اقصی است و مجملا طولش بپنج درجه نمیرسد و عرضش نیز به بیست درجه نمیرسد و از وسط معموره بلاد لوریا و ناموقلیا و فلوتقیاست و این ولایات نواحی طرسوس است که طولش از ابتداء شصت و پنجدرجه است و عرضش سی و شش درجه

تتمهٔ جدول منسوبات بروج دوازده گانه

بروج	بلدان بر مذاهب سایر علمای احکام
حمل	بابل و فارس و اذربایجان و شام و دریای طبرستان و فلسطین و بقولی طنجه و بعضی از زمین اندلس و سپاهان مغرب زمین و پارهٔ از زمین حبشه و پارهٔ از عجم و پارهٔ از ثغور شام و رمله و انطاکیه و ارمنیه و موصل و ساری و نیشابور و بخارا و سغد و سمرقند و الان و پاره از زمین ترک که سمت مشرق است و بقولی فرغانه و دربای ان و طوس و کابل و جرجان نیز
ثور	سواد کوفه و ماه البصره و ماه الکوفه و همدان و قهستان و جزیرهٔ قبرس و اسکندریه و قسطنطنیه و ری و مدین و فرغانه و شرق ترک و هرات و سیستان و بقولی دمشق و بصره و عراق عجم نیز و بقولی پارهٔ از مصر و جزایر و بحر روم و غزنه و نواحی طبرستان و امل و قیسا ربه و شام و کرخ و عمان و اکراد و اصفهان و ترمد و حلوان و اردبیل نیز و بقولی پارهٔ از زمین افریقیه و پارهٔ از یمن و پارهٔ از عجم و پارهٔ از بابل و زنجان و اسفراین و مکران و پاره از فارس و عمان
جوزا	مصر و رقه و ارمنیه و کیلان و کرکان و مغان با شرکت در اصفهان و کرمان و بقولی طرابلس و حمص و اسکندریه مصر و تکریت و دیلم و طبرستان و مرو الرود و قزوین نیز و بقولی طنجه و سقالبه و نیل و جبل عقرقوف و بیت المقدس و بعضی از ارمنیه و بعضی از اذربایجان و قم و جند شاپور و پارهٔ از خراسان و خوارزم و سغد و اسفیجاب و بعضی از کابل و سند و قبة الارض و بعضی از هند و دربای ان و بقولی صعید مصر نیز
سرطان	ارمنیهٔ صغری و بعضی از افریقیه و هجر و بحرین و بلخ و مرو الرود و شرقی خراسان با شرکت در بلخ و اذربایجان و بقولی بربر زمین و بیت المقدس و بعضی از یمن و جزیرهٔ کیش و عجم و هرات و نواحی سیستان و ترک و چین نیز و بقولی بعضی از حبشه و قالیقلا و قرقیسیا و بعضی از بابل و طوس و خس و طالقان و بعضی از ماوراء النهر و توران زمین نیز
اسد	ترک مشرق زمین و یاجوج و ماجوج و چین و بیت المقدس و مداین و سیستان و مکران و دیلم و ایرانشهر و طوس و ترمد و سمرقند و بقولی جزیرهٔ سقالبه و رومیه و ترک و باب الابواب و بقولی بعضی از جزایر دریای محیط و زمین حبشه و بلاد اندلس و اسکندریه و ملطیه و مصیصیه و زمین انطاکیه و پارهٔ از ثغور شام و عسقلان و اردن و دمشق و نصیبین و دجله و مداین و بصره و سیراف تا مکران و شیراز و کوهستان و حلب و ایلاق و دیبول و نیشابور و سغد و شاش و فرغانه نیز
سنبله	اندلس و شام و افریقیه و فرات و جرامقه و حبشه و صنعا و کوفه و بعضی از فارس و سجستان تا سند و بقولی بعضی از شام نیز و بقولی موصل و سند نیز و بقولی بعضی از برقه و جربی دار الملک حبشه و بعضی از بلاد ساحل که ثغور مصیصه و بعضی از روم و جزیره و نصیبین و الس و بلسان و بعضی از بابل و تکریت و دبیل و شوشتر و شیراز و کاشان و یزد و بعضی از کابل و طخارستان و بلخ و هرات و طالقان از طخارستان و خوارزم و نواحی آن و پاره از زمین چین

تتمهٔ منسوبات بروج دوازده گانه

بروج	تتمهٔ بلدان
میزان	روم و مصر و حبشه و انطاکیه و طرسوس و مکه و طالقان و بلخ و طبرستان و هرات و سیستان و کابل و کشمیر و چین و بقولی مکهٔ معظمه و خوارزم نیز و بقولی نواحی مغرب زمین و صعید مصر و بلجان و غوات و بخارا و تبت نیز و بقولی بعضی از زمان افریقیه و میان افریقیه تا روم و برقه و صعید اعلای مصر تا تخوم حبشه و پارهٔ از بلاد حبشه و یمن و حجاز از زمین عرب و البلینا من مدینة الحکما و شهر اصحاب کهف و اسکندریه کهنه و سمیساط و نهاوند و سر من رای و بابل و بصره و جرجان و هراة و طخارستان و کرمان و انچه نزدیک سند است و بعضی از هند و چین
عقرب	حجاز و بادیه و یمن و مدینه و طنجه و قباد و خزر و ری و قومس و املو کلار و نهاوند و قزوین با شرکت در سغد و بقولی و تبریز نیز و بقولی بصره و طرابلس و شام و دیلم و موصل نیز و بقولی و بعضی از بربر تا مغرب و قیروان و بعضی از حبشه و بعضی از روم و بعضی از شام و دمشق و شرقی زمین عرب تا تخوم هند و تا یمن و هجر و عمان و بحرین نیز
قوس	قهستان و دینور و اصفهان و بغداد و ری و دماوند و باب الابواب و نیشابور با شرکت بخارا و کرکان و بحر ارمنیه تا مغرب و بقولی عراق نیز و بقولی دعویس نیز و بقولی طرابلس مغرب تا برقه و اندلس و صقلیه و اسکندریه و جرمی دار الملک حبشه و بلاد یمن و زمین عرب ما بین حجاز و شام و ارمنیهٔ صغری و اخلاط و رقه و سوس و عسکر مکرم و ارجان و جند شاپور و فسا و صیمره و اصفهان و کشمیر و دینور و بلخ و فرخج و طخارستان
جدی	مکران و سند و بحر عمان تا هند و چین و شرقی روم و اهواز و اصطخر و بقولی حبشه و کوفه و بحرین و عمان و قیصریهٔ شام و طبرستان و کابل و دیلم و کیلان و هند نیز و بقولی جزایر دریای محیط و بربر و بعضی از افریقیه و پارهٔ از زمین یمن و پاره از حبشه حد و سر و قسطنطنیه و تخوم شرقی روم و قالیقلا و پارهٔ از شام و بحرین و اصطخر و جند شاپور و سوس و اهواز و مداین و سر من رای و قومس و هراة و بوشنج و نواحی انها و طخارستان و غزنه و ملتان و بلاد کابل و سند و مکران و قندهار و کشمیر و پارهٔ از هند و چین نیز
دلو	کوفه و نواحی ان و حجاز و قبط و غربی سند و شرکت در فارس نیز دارد و بقولی حبشه و رأس العین در بر و عدن که یمن باشد و سلطانیه و هند نیز و بقولی قزوین و بادیهٔ عرب و غزنین و اطراف مغرب و پارهٔ از کیلان نیز و بقولی طنجه و عدن و حبشه و سطی و زنج و صقالبه و ملطیه و بعضی از ولایات جزیره و شام و مداین و سواد کوفه و فرات و انچه از ان ابشخورد غیر حلوان و اذربایجان بزرک و کوه دیلم و کرمان و نواحی ان و جیرفت و سغد
حوت	طبرستان و سمنان و بخارا و سمرقند و شام و مصر و اسکندریه و یمن و شرقی هند و بقولی بحرین و بصره و خزر و بربر و روم و سواحل نیز و بقولی دریای یمن نیز و بقولی ریکستان بربر و صعید مصر و سمساط و جزیره و واسط و پارهٔ از اذربایجان و قالیقلا و تفلیس و تبریز تا ناحیه بلاد جرد و الان و ساری و جرجان و قهستان و شمالی زمین جرجان و خوارزم و بلاد سغد و کش و نسف

تتمه جدول منسوبات بروج دوازده گانه

بروج	معادن وجواهر ومصنوعات	انواع نباتات واشجار	انواع حیوانات
حمل	مس وآهن وسرب وبقولی رصاص نیز وبقولی طلا ونقره و[illegible] وانچه از آتش [illegible] بکار برده شود وازمصنوعات تاج وکمر وبقولی گوشواره وسربند نیز وبقولی زره نیز	دارچینی وزنجبیل وفلفل وقرنفل وکبابه چینی	انچه از برای او کفشک باشد واسم شاخ داشته باشد مانند بز ومیش وچمیش وشتر وماهیان که در [illegible] بهم میرسد که میزنند بماران وپرندگان انجا
ثور	گردن بند وطوق وانچه بزنان منسوب است از خلخال ودست بند وبقولی حمایل نیز وبقولی دراهم ودنانیر نیز ولباسهای پاکیزه و[illegible]	هرچه تخم ندارد وشیرین باشد میوه ان ومغز میوها وسبزیها وانچه نو بهم رسد	گاو وفیل وآهو وجانوران اهلی وبقولی شتر نیز وبقولی گاو ومیش وگوسفندان کوهی وبقولی هر صاحب کفشکی
جوزا	درم ودینار وبربط ونای وبقولی طوق وگردن بند و[illegible] وموی	درختان بلند وخوشبوی ومیوه دار ودرختچه و[illegible] وبادام ومانند میوها انچه مغز [illegible] باشد وانچه دربعضی از ان خورند وانواع دانها وبقولی نیشکر	پرندگان ومرغ خانگی وقمری وانچه با انسان انس گیرد مانند خروس وطاوس وکبوتران وهدهد ودراج وکبک وکنجشک وخران وآهوان ومارهای شاخ دار وکرم و[illegible] باشد وانسان
سرطان	مروارید ریزه ومرجان ومهرهای مینا	[illegible] وانچه مانند ان باشد ومیوهای [illegible] وبقولی درختان [illegible] وبقولی نیشکر [illegible] وبقولی انچه از [illegible] مانند [illegible]	چرندگان وخرچنگ که [illegible] داشته باشد وحیوانات آب وملخ وبقولی سگان وخران وسام ابرص
اسد	زر وسیم ویاقوت وزبرجد وبقولی در نیز وازمصنوعات [illegible] وظروف طلا ونقره [illegible] که در خزانهای پادشاهان است [illegible]	درختان بلند که میوه نداشته باشد مانند ساج وچنار وبقولی خربزه وانچه شیرین بود	ددان ومرغان شکاری وانچه نیش یا چنگال داشته باشد وجانوران موذی مانند شیر وپلنگ ویوز وسگان شکاری وگرگ ومارهای سیاه که در بیابان [illegible] باشد وگورخران
سنبله	سیماب وبقولی درم ودینار وچیزهای منقش وملون	گندم وجو وباقلا وماش وانچه تخم دارد	بلبل وطوطی ومرغان ناطق ومادران بزرگ وبقولی کبوتر ودراج وکنجشک نیز وبقولی پارهٔ از هوام وحشرات الارض
میزان	انچه زنان زینت کنند وجامهای ابریشمی و[illegible] کیسه ومیان بند [illegible] وجامهای سمور وخز	درخت خرما ودرختان بلند [illegible] انچه [illegible] کوهها وقمرها [illegible]	آدمی وبقولی مرغان وپلنگ وبقولی هزاردستان وچکاوک وفاخته وقمری وکبوتر خانگی
عقرب	انچه از آب حاصل آید چون مروارید ومرجان وبقولی [illegible]	چیزها ودرختان که میوه ندارند وبر [illegible] وادویه مسهله	وحوش وحشرات الارض که موذی باشند [illegible] وبقولی [illegible] وچرندگان اذیت کنند ومارها نیز وبقولی حشرات الارض واقسام عقربها وبسیاری از حیوانات آبی
قوس	[illegible] وبقولی آهن [illegible] نیز وبقولی نقره [illegible] نیز وهرچیز که مرکب باشد [illegible] ومصنوعات [illegible] وظروف سفال [illegible] کورههای آهنگران ونجاران	انگور وانجیر وتوت وانار وعناب وبه وامرود وبقولی درختان بلند مانند ساج وآبنوس وفلفل وهلیله	هرجسم [illegible] واسب [illegible] وبقولی [illegible] انسان [illegible] از حیوانات آبی [illegible] وحشرات الارض
جدی	سرب وسنگ خارا و[illegible] وبقولی سنگ [illegible] وبقولی [illegible]	سیب وشفتالو والو وکشمش واقسام [illegible] پاکیزه وشکر وبقولی [illegible] درختان [illegible] وبقولی [illegible] وبلوط وآبنوس	گوسفند وبز کوهی وگاو کوهی و[illegible] وحشرات الارض [illegible] ومرغ [illegible] که داشته باشد [illegible] کنند
دلو	مهرها ورنگین [illegible] وگردن بند وجواهرات [illegible] وبقولی [illegible]	ساج وآبنوس وبلیله وهلیله [illegible] وچیزهای [illegible] نیز	مرغان بزرگ [illegible] وبقولی [illegible] وماهیان [illegible]
حوت	مروارید وصدف ومرجان وبقولی [illegible] وبقولی [illegible]	سیب وآب [illegible] ومیوهای خوش [illegible] ودرختان خوشبوی [illegible]	[illegible] ومرغ [illegible] وبقولی [illegible] آبی وماهیان [illegible] ودرختان [illegible] آبی واقسام ماهیها وصدفها

تتمه منسوبات بروج دوازده گانه

بروج	اعضاء واجزاء وجواهر بدن آدمی	طبقات مردم
حمل	سر وروی وبقولی گوشها نیز وخون وموی سر	اگر منحوس نبود ملوک وامرا ولشکریان ومبارزان وارباب سلاح وترکان وضرابان واگر منحوس بود دزدان ورندان واوباش وفتنه انگیزان وعیاران وطباخان وسلاح سازان وسرهنگان وقصابان
ثور	گردن وحلقوم ورگها وعصبهای گردن وبقولی پیشانی وبقولی روی وبقولی [illegible] وگرده	مردم بزرگ منش ومعزز وملکزادگان ووکیلان وعاملان وانبارداران وخازنان ومطربان عفیف واگر منحوس بود مادران ومطربان وخادمان ایشان واحمقان
جوزا	دستها وکتفها ودوشها وبازوها وانگشتان وبقولی هردو چشم	دبیران وفضلا وحکما وصاحبان خط ونقاشان وکاتبان وتجار وعمال وشعراء واگر [illegible] منحوس بود طراران وکیسه بران وشاعران هذیان گوی وکسانی که [illegible] تعطیل کنند
سرطان	سینه وپهلو وپستان وشش ومعده وبقولی دل وسینه وپستان ومعده وپهلوها وسپرز وشش وبقولی [illegible] نیز وبقولی دل وجاهای پنهان [illegible]	ملکزادگان ونائبان ووزیران وکشتیبانان وملاحان وغواصان و[illegible] واگر منحوس بود [illegible] وسقایان و[illegible] وکاریزکنان
اسد	دل وبقولی پشت وپهلو [illegible] وبقولی [illegible]	ملوک وسلاطین وسرهنگان قوم ومقربان پادشاه وجوهریان وصرافان وسکه داران [illegible] زنان واگر منحوس بود آتشکاران ومطبخیان
سنبله	شکم وانچه در وی است وبقولی [illegible] وبقولی [illegible]	[illegible] ومستوفیان وکاتبان وکفایت کنندگان حوایج مردم ونایبان وحکما وفضلا واهل فضل وحکمت وتمیز واگر منحوس بود وکیلان [illegible] ودهقانان وتاجران وبیاعان
میزان	[illegible] وبقولی میان پشت [illegible] وناف [illegible] وبقولی [illegible] وزیر ناف [illegible] وبقولی زبان وحلق ومجرای نفس	[illegible] صاحب [illegible] وعقل وادب وشریف وباتمیز [illegible] وطرب دوست وباطاعت [illegible] واگر منحوس بود مطربان [illegible] ورقاصان و[illegible]
عقرب	عورت مرد وزن از قبل ودبر وبقولی مثانه نیز وبقولی میان دوران نیز وبقولی سینه وبقولی [illegible] وبقولی [illegible] ومقعد وبقولی مثانه ومقعد ودوران	امراء ولشکرکشان ومبارزان و[illegible] وسپاهیان وسرهنگان وکشتی داران واگر منحوس [illegible] وساحران وعزیمت خوانان [illegible] وجراحان و[illegible] وکاهلان
قوس	ران وبقولی رگهای پیها نیز وبقولی [illegible] وبقولی [illegible] نیز وبقولی [illegible] که در بدن میباشد از علامات وخالها	ائمه وقاضیان وفقها و[illegible] و[illegible] واگر منحوس بود نایبان قاضیان و[illegible] وعسکران [illegible] وبیطاران و[illegible] وریاضت [illegible] ستور و[illegible] فروشندگان
جدی	زانو وبقولی مفاصل وپیهای پا نیز وبقولی شکم وبقولی رگها وپیها وبقولی [illegible] ران ورگهای ران	[illegible] ولشکرکشان وامراء ومردم [illegible] ومشایخ [illegible] واهل جبال [illegible] واگر منحوس بود [illegible] وصیادان [illegible] وکوه کنان [illegible] باشد
دلو	ساقها وبقولی [illegible] ساق ورگهای آن که [illegible] وبقولی [illegible] وبقولی رگهای [illegible] پشت پای	[illegible] وحکیمان و[illegible] وحکما ومشایخ طریقت [illegible] وعقلا وارباب رصد کواکب واگر منحوس بود عزیمت خوانان وطلسم سازان [illegible] وکاریزکنان [illegible]
حوت	پاها وبقولی سرهای پا وکعب وبقولی [illegible] وبقولی [illegible] واطراف اعضا و[illegible] وانگشتان پای وبقولی [illegible] کعب پای	علماء وقضاة وحاکمان واشراف واهل [illegible] وصوفیان واگر منحوس بود [illegible] وملاحان وکشتی بانان وماهی گیران ومردم [illegible] ومنافق [illegible] ومنادیان

تتمه جدول منسوبات بروج دوازده گانه

بروج	امراض و علل و آفات	حلیه و صورت
حمل	درد سر و چشم و سرخ باد و کلی و کری و کلف روی و پیسه و جرب و تغیر رنگ و کم شنیدن آواز و کند بغل و رخ [illegible] کرنا ماه [illegible] رسد و بقولی و لش کند [illegible] و آخرش ناخوشی در بالاسر باشد	میانه بالا سرخ چشم که بسیاهی زند بلند بینی بزرگ گوش زشت دهان سرخ موی [illegible] و تجعید موی و دراز روی [illegible] سرخ سیمای نیکو و بقولی درشت خلقت نیک اندام که اصلع باشد و نیکوی بلند منظر [illegible] جانب زمین باشد بلند بینی نیکو و معتدل روی بد دهان
ثور	ابخره در گردن و حلق باشد چون خناق و خنازیر و کلف و بعضی بغل و بینی و انگشتان پای و بقولی کلف نیز و بقولی علامتی بر پشت و سینه و بقولی کند پاها	بلند بالا بزرگ پیشانی سیاه چشم باریک ابرو تیز نظر پهن بینی فراخ دهان سطبر لب گردن سیاه موی بزرگ شکم و بقولی تمام هیئت سفید گندم گون سیاه و [illegible] چشمان کوچک ابرو پست نظر میانه اندام و در پشت و سینه اش علامتی بود
جوزا	کلف اندک و نزله و نقرس و بقولی نشانها برروی و زخم از بادها و بقولی پیسه	تمام بالا درشت اعضا گشاده ابرو شهلا چشم باریک گردن نیکو منظر تیز نگرنده و بقولی میانه بالا نیکو قامت و شکل زرد رنگ که اندک بسرخی و سبزی زند و بقولی گندم گون با کرنه بینی نیکو روی صاحب صباحت و جمال تمام اعضا تیز نگرنده خوش بینی و گردن عریض [illegible] المنکبین و ساق و دراز [illegible] ذراع او بوده باشد
سرطان	کثرت علل و امراض مانند نزله و نقرس و سرطان و درد پهلو و کل و کلالی و قوباء و برص و برش و بواسیر و سکینه دست و پاها و سخت اعضا و در مفاصل	سیاه چهره باریک موی و جعد درشت اعضا سطبر لب و استخوان کوچک چشم پست نظر کج بینی ریشان دندان [illegible] غلیظ تا زیر [illegible] بالا فراخ دهن کوتاه پشت دراز دست [illegible] بزرگ پیشانی [illegible] میانه باریک پست نظر باریک موی که سیاه باشد و بسا که کل باشد و موی نداشته باشد
اسد	ناخوشی معده و درد چشم و صلع و کند دهان و درد پهلو و فذ پشت	دراز بالا پهن سینه پهن روی نیکو منظر میش چشم برخاسته بینی زرد موی فراخ دهان بزرگ شکم باشکوه [illegible] بالایش غلیظ تر از [illegible] و بقولی سرخ روی که با اندک سفیدی مایل باشد و نیکو روی [illegible] چشم با اشتها بلند نظر تیز نظر نیکو روی پهن روی که [illegible] بزرگ شکم درشت انگشتان باریک [illegible]
سنبله	ریختن موی و پیچش معده و درد شکم و پشت و [illegible] و کم قوتی و آنچه از خوف و تشویش حادث شود	معتدل [illegible] درشت اعضا میانه بالا بزرگ سر نیکو هیئت و قامت صبیح الوجه بزرگ ریش نیکو بانوی و بقولی اندک مایل بجلندی بود در سینه و شکم خالها به و بقولی زرد رنگ که مایل بسفیدی باشد پست نظر کشیده موی و در کردنش علامتی بود
میزان	باد فتق و بواسیر و ورد کشتن روی و ورم و کجی بینی و بیدا شدن برده در چشم و آنچه عارض حلق میشود از بادها و آفتها	خوب صورت میانه بالا معتدل المزاج شهلا چشم اندک زردی مانند گندم گون نیز شهوت و بقولی سیاه چشم نیکو بینی در بر کردنش علامتی بود و بقولی صبیح الوجه بلند نظر تمام اعضا نشد بد شهوت حریص بود زنان
عقرب	کری و کنگی و نابکی چشم و اندک موی شدن و ریختن دندان و اکله و پیسه و کند بغل و سرطان و قوباء و دمامیل [illegible] مانند و آنچه [illegible] از ناخوشیها [illegible] چشم [illegible]	خوب صورت کوچک روی بسیار موی پهن بینی فراخ دهان خوش چشم پهن [illegible] سینه [illegible] و ساق بزرگ [illegible] بالایش کوتاه [illegible] و علامتی بر پشت او بود و بقولی پست نظر [illegible] چشم زردی [illegible] بسیار [illegible] در اعلا پیشانی [illegible]
قوس	نقرس و نزله و کری و جمع و افتادن از بالا و زیادی زنخدانها و نشانهای بسیار و افتادن از سباع و افتادن از دواب و زخم خوردن از چهارپایان و بیماری که بر نقرت ببندانه	خوب روی و کشیده و باریک موی تمام قامت بزرگ شکم دراز ساق و رنگش سفید که بزردی زند و دراز ران و سبک ترکیب پشت سرش نیکو تا زیش [illegible] بود و بقولی نیکو چشم بلند نظر [illegible] بزرگ ساق در بازوی یا کمر یا پایش علامتی بود
جدی	کنگی و کری و [illegible] ریختن و خارش و سرطان و داء الثعلب و نزله و نقرس و ضعف چشم و خنازیر و اکله و نزله و کله و زشتی صورت	نیکو قامت بزرگ روی سبز چشم کج گوش بسیار موی و اکرهه بود کشیده ریش فراخ چشم باریک ران و باریک ساق سبک روح خشک اندام تیز نظر و بقولی مخالف رنگ بلق [illegible] پست نظر که نظرش بجانب زمین باشد و موی روی بسیار باشد [illegible] سینه [illegible]
دلو	یرقان زرد و نزله و نقرس و سوداء و آفت چشم و بد بینی و افتادن از بالاها و افتادن سجا مها	تمام خلقت سلیم اعضا و ربع قامت [illegible] و سیاه چشم سطبر لب بزرگ بینی [illegible] پیشانی پهن سینه [illegible] و بقولی مخالف رنگ [illegible] سیاهی [illegible] مختلف [illegible] بزرگتر از دیگری بود کوچک پیشانی بلند سطبر لب
حوت	نقرس و خواب رفتن اندام و صفراو و تخمه و پیسه و کله و تشنج و رعشه و سستی اعصاب و ریختن موی و اختلاجات و سستی پاها	میانه بالا بزرگ سر [illegible] تنگ پیشانی فراخ سینه سیاه چشم میم اندام پست نظر کج [illegible] و بقولی کوچک سر بسیار موی [illegible] پیشانی سفید رنگ صبیح وجه کج نظر [illegible] پست نظر میانه دو شانه اش پهن و بقولی تنگ پهن سینه کج شکم

تتمه جدول منسوبات بروج دوازده گانه

بروج	اخلاق و سیرت	این جدولیست مشتمل بر کلام غلام زحل وغیره در منسوبات بروج که در استخراج ضمیر و خبی بکار آید
حمل	ستودن و غضب و نکاح دوست و بقولی ملکی طبع و بخشم سخن گفتن و بسیار [illegible] کردن و بسیار نقل و حرکت و سفر کردن و بسیار بخنده نمودن و باشتی و بد گفتار و بسیار مزاح و نان روغن و کشادن [illegible] و خشم و کینه داری و محاضر جواب و میانه آوازی	دلیل است بر چیزی که از بوای او چشمه بوده باشد و بسطش بزرگ [illegible] و بلا [illegible] باشد و بسا که در آن کجی باشد و چیزهائی که در نقابش سبکی باشد و چیزی که از میان باشد بر نبات با بالاش بله و چیزی که نقل شده از جائی بجائی
ثور	حمق و کاهلی و عفت نزدن و مکر کردن و غفلت و زنا مقبول و بقولی بلادت و کم عقلی و دروغ گفتن و تلون در کارها و بقولی دو با ندیشی و سکون طبع و محنت کشی و باشتی	دلیل است بر کنیسها و آنچه عارض اعضا شود از صلاح و فساد و بر چیز گرد شکسته داری که باد در آن بوده از چیزهائی که بصفت و بزرگ جثه و چیز بزرگ که وصل باشد با آن چیز کوچک که رنگش مایل [illegible] باشد و سفید باشد [illegible] نیکو باشد [illegible] و در زمین جای [illegible]
جوزا	جوانمردی و نقل حکایات و روایات و حکمت و بزرگی جستن و تیز خاطری و آمیختن با مردم و بقولی کریم خلق ساکن طبع با ادب نظیف امین زیرک لهو و لعب دوست و دوستدار حکمت و مجلس [illegible] کارها سخی الطبع صاحب زبان	دلیل است بر چیز سنگین که میانش باریک بوده و طرفش دراز و پهن باشد و صنعت در آن کجی باشد و در آن بعضی از دو چیز است یا در وی مکان است و بسا شود در بعضی [illegible] و آن باد و بر جای که باد در آن میرود و پیکر [illegible]
سرطان	بی ثباتی و دنائت طبع و کم حیائی و بقولی ساکن طبع و دانا بحال مردم و بقولی کاهل و متلون الاخلاق و بقولی بلید و کذاب و بقولی عامی و شوم	دلیل است بر چیز سبکی که حرکت کند و سیلان کند از آن چیزی یا سوراخ و شکاف باشد که باد در آن کند [illegible] [illegible] و در آن بعضی از دو چیز با آبها باشد یا در چیزی که نقل شده از جائی بجائی مانند صندوق
اسد	کبر کردن کشی و بزرگ منشی و تیز خشمی و کینه داری و طلب جاه و منصب و بقولی مهیب و غضوب و نظیف و غیور و بقولی فضول و لجاج و تکبر و اندیشه بسیار و بجب [illegible] و شجاعت و بقولی [illegible] و جلادت و شجاعت و ملکی الطبع	دلیل است بر چیز بسیار سبکی [illegible] کرده باشد [illegible] یا چیزی که عرضش بیش از طولش باشد و از بوی او اطراف باشد و بر هر چیز او کی که مختلف الالوان باشد از سفیدی و سرخی و زردی و در او بعضی چیزی که ثابت باشد در زمین
سنبله	خوش گفتاری و فصاحت و بلاغت و نحو و لغت کتب و اشعار بوده از فن و حفظ کلام و فلسفه و بقولی خاوت و حکمت و درایت گفتاری و سبک روح و بسیار اندیشه و ادب با دانه و بقولی بخش و ظلم و بقولی صاحب طیش و خفت	دلیل است بر چیزی که بسیار سنگین باشد و صلابت و چیز [illegible] که از [illegible] باشد و از برای آنها اصل بوده باشد و [illegible] باشد و [illegible] صاحب جثه عظیم که بالای [illegible] باشد [illegible] [illegible]
میزان	نیکو سخاوت و خوف و امانت و دیانت طبعی و با مردم دوستی کننده و عاقل و کم صبر و بقولی کریم النفس و اخلاق [illegible] و نظیف و دوست دار لهو و طرب و بقولی [illegible] شعر [illegible] خط خوش [illegible] و بقولی حسن بیت	دلیل است بر چیزی که با [illegible] شده باشد و از آن بیاره [illegible] شده باشد و چیزی که سیاه رنگ مایل بزردی باشد و در آن چیزی زیاد باشد بالای [illegible] نقل شود از جائی بجائی [illegible]
عقرب	خدعه و حیله و دروغ و تیز عقلی و کینه داری و بقولی غضب [illegible] تمام [illegible] کذاب متلف و وقاح [illegible] جاهل و ضعیف [illegible] و بقولی سخاوت و شجاعت و [illegible] چشم [illegible] و فکر [illegible] زنان [illegible]	دلیل است بر چیزی که حرکت میکند و سیلان میکند یا [illegible] باشد و [illegible] مجوف و [illegible] و در آن بعضی [illegible] در زمین و [illegible] که در آن تری بوده باشد مانند [illegible]
قوس	تعصب در کارها و خادم [illegible] و [illegible] و بقولی ملکی طبع و [illegible] حرکت راز دار کریم نفس [illegible] متعصب بسیار [illegible] خصوصیت [illegible] و [illegible] و فراموشی و عجب و شجاعت	دلیل است بر چیز بسیار سبکی که باد در آن [illegible] و در طرفش [illegible] در آن اختلاف بوده باشد [illegible] و در آن [illegible]
جدی	دروغ و تیز خشمی و کبر و بد اندیشی و لجاج و حکمت و بیار غلبه و حیلت گری و فراموشی و دلیری و لهو دوستی و راز داری و بخل [illegible] و بقولی کم الطبع [illegible] دوستدار حکمت [illegible] شجاعت و طول سکوت	دلیل است بر چیزی صاحب جثه که در آن دو شعبه باشد و [illegible] و در آن [illegible] باشد و بقولی [illegible] سنگین و صلب بوده باشد و بقولی مانند [illegible] و در آن بعضی [illegible] است [illegible]
دلو	عقل و تمیز و [illegible] چیزها و باریک نظری و [illegible] و بقولی [illegible] عفیف و نظیف و [illegible] سخن [illegible] و بقولی [illegible] و عفت و تجمل [illegible] خلق [illegible] بسیار [illegible] شدت جان	دلیل است بر چیزی [illegible] و حیوانات که از آن [illegible] باشد که مانند [illegible] جائی که باد در آن [illegible] کند و بقولی دلالت میکند بر چیزی که [illegible] باشد
حوت	خوشخوئی و سخاوت و لطف و [illegible] و کثرت شهوت و بقولی کریم طبیعت [illegible] و فراموشی و حیرت و [illegible] و کشاده رو و سخاوت و لطف و عفت و شجاعت و [illegible] نیکو معاشرت و [illegible] فراموشکار [illegible] صاحب ادب و مکر و حیله و متوسط حال [illegible] بعهد خود و ورع	دلیل است بر چیزی سنگین که حرکت کند با سوراخ و هر چیز تازه که [illegible] چیزی که [illegible] باشد و [illegible] باریک و مجوف و بقولی [illegible] سفید مایل بسبزی [illegible] سفید و در آن بعضی [illegible] باشد

تتمه جدول منسوبات بروج

بروج	منقولست از کتاب اسرار و الیس کرده در ضمیر بکار آید
حمل	دلالت کند بر قتل و آتش و آهن و مس و هر چه پاک از درندگان و هر کشتیها و کشتن از جای بجای و از تمام چیزها و مفارقت دوستان
ثور	دلالت میکند بر جهان و نکاح و هر چهارپایان و بستانها و تخم و زمین و آنچه مانند اینها باشد
جوزا	دلالت میکند بر آسمان و هوا و بادها و لباس و بوی خوش و هر جا که در زمین جاریست و کتابت و درخت و دهقان و تمثالها و جدولها و کار دست و صناعات و علوم
سرطان	دلالت میکند بر سفرها و آب و باران و حیوانات آبی و آنچه از آب روید
اسد	دلالت میکند بر ملک و ثروت و طلا و نقره و آنچه با اینها مانند باشد
سنبله	دلالت میکند بر نباتات و حبوب و شرکت و کتابها و دیوانها
میزان	دلالت میکند بر نکاح و رقص و نزهت و عود و دف و سرود و نکاح و زر بر زنان و محبت آدمی زادها
عقرب	دلالت میکند بر فرجها و نکاح و دریاها و چیزهائی که از آب عمل آید و حیوانات آبی و جنبندهای آبی و هر جانور مانند آن
قوس	دلالت میکند بر آمیزش و هر چهارپای حلال و دین و زهد و عبادت و اولاد و حرث و ملائکه
جدی	دلالت میکند بر دزدی و راه زدن و حشرات الارض و شرها
دلو	دلالت میکند بر دزدی و راه زدن و هر کار و بر شیاطین و هر حیوان بیچ داری و آبگینه و مانند آن
حوت	دلالت میکند بر ترصیع و کار پرداختن نقشها و هر چیزی که از آب حاصل آید مانند در و مرجان و زبرجد و یاقوت و صدف و مانند آن

منازل ثمانیه دوائر نزد اکثر منجمان باصطلاح منجمین بنابر اینکه مبدأ آن نقطه اجتماع نیرین باشد

[illegible]	الاولی		الثانیه	الثالثه	الرابعه		الخامسه		السادسه	السابعه	الثامنه	
[illegible]	۰	۱۲	۴۵	۹۰	۱۳۵	۱۶۸	۱۸۰	۱۹۲	۲۲۵	۲۷۰	۳۱۵	۳۴۸
	٤٤	اس	له	حا	ره	وع	ول	وس	ره	طا	به	ما

بحارین و انذارات باصطلاح اطبا بنابر اینکه مبدأ وقت حدوث مرض باشد

[illegible]	انذار اول	بحران اول	انذار دوم	انذار سیم	بحران دوم	انذار چهارم	بحران سیم	انذار پنجم	بحران چهارم
	۴	۷	۹	۱۱	۱۴	۱۷	۲۱	۲۴	۲۸

جدول ارباب ساعات ایام و لیالی

ایام	لیالی	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
یکشنبه	له	ا۲	دبا	هس	و	ب	ط.	حب
دوشنبه	ل	هس	لح	ط.	حب	دبا	و	ر
سه شنبه	ل	ط.	هس	ب	ب	ا۲	حب	دبا
چهارشنبه	لا	و	ط	حب	دبا	هس	ب	ا۲
پنجشنبه	له	حب	و	ب	ا۲	ط.	دبا	هس
جمعه	له	ب	حب	دبا	هس	و	ا۲	ط.
شنبه	له	دبا	ب	ا۲	ط.	حب	هس	و

اوزان شرعیه

دانق	معرب دانگ است بوزن هشت جو متوسط و بمقتضای بعضی روایات دوازده جو متوسط است
قیراط	نصف عشر دینار است که سه جو و نیم بوده باشد تخمینا
دینار و مثقال شرعی	یکدرهم و سه سبع درهم است که شصت و هشت جو بوده باشد
درهم	شش دانگ است که چهل و هشت جو بوده باشد از نقره
اوقیه	در قدیم چهل درهم بوده است و در این ازمنه بنابر [illegible] هفت درهم و پنج سبع درهم است که تخمینا پانصد و پانزده جو بوده باشد
رطل عراقی	بنابر مشهور یکصد و سی درهم و بنابر قول [illegible] یکصد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم
رطل مدنی	یکمقابل و نصف رطل عراقی است که یکصد و نود و پنج درهم بوده باشد
رطل مکی	دو مقابل رطل عراقی است که دویست و شصت درهم بوده باشد
مد	بنابر مشهور دو رطل و ربع رطل عراقی است و بنابر قول احمد بن ابی نصر یک رطل و ربع رطل
صاع	چهار مد است
وسق	شصت صاع است
نصاب غلات	پنج وسق است که سیصد صاع بوده باشد
اول نصاب طلا	بیست دینار است
اول نصاب نقره	دویست درهم است
وزن کر	هزار و دویست رطل عراقی است
زکوة فطره	یک صاع است
مهر السنه	پانصد درهم از نقره است

اوزان طبیه صغار

ارزه	وزن دو دانه از خردل صحرائی است
شعیره	دو ارزه است
حبه	یکجزو از چهل و هشت جزو درهم است که دو شعیر و چهار ارزه باشد
طسوج	از نقره دو حبه است که چهار شعیره یعنی هشت ارزه و از طلا دو حبه و نیم که پنج شعیره یعنی ده ارزه بوده باشد
قیراط	از نقره دو طسوج و از طلا دو طسوج و نیم که بیست ارزه باشد
دانق	معرب دانگ است و آن از نقره دو قیراط است که سی و دو ارزه بوده باشد و از طلا سه قیراط و یک حبه
درهم	در قدیم هشت دانگ بوده است و در زمان جدید شش دانگ است که دوازده قیراط و بیست و چهار طسوج و چهل و هشت حبه و نود و شش شعیره و یکصد و نود و دو ارزه است
درهم [illegible]	که از درهم طبی کمتر است بسه سبع مثقال است
مثقال [illegible]	درهم تام جدید است که نود و شش شعیره بوده باشد
مثقال طبی	یکدرهم ناقص و سه سبع درهم است و آن شش دانگ است که [illegible] ارزه و [illegible] قیراط باشد
درم	سه مثقال صیرفی و خمس آن که سیصد و هفت شعیره و خمس شعیره بوده باشد

اوزان طبیه کبار

رطل	مراد از مطلق آن رطل عراقی است یعنی بغدادی است که نود مثقال و یکصد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم که دوازده اوقیه باشد
منا	دو رطل است که بوزن طلا یکصد و هشتاد مثقال و بوزن نقره دویست و پنجاه و هفت درهم و سه سبع درهم است
من [illegible]	یکصد و شصت مثقال است
من [illegible]	یکهزار و دویست مثقال است که دوازده عباسی باشد
من [illegible]	یکهزار و دویست و هشتاد مثقال است و از من شانزده عباسی گویند
[illegible]	ششصد مثقال است
[illegible]	ششصد و چهل مثقال است
من ری	دو هزار و پانصد و شصت مثقال است
[illegible]	هشت یک من شاهی است
[illegible]	بیست و پنج مثقال است (منا)
[illegible]	یکمن و هفت ثمن منا است
[illegible]	سی و شش منا است
[illegible]	سیصد درهم است تقریبا
[illegible]	نزد اهل خراسان پانزده مثقال است بسیار سی هزار و شانزده مثقال [illegible] شانزده [illegible]

	درجات مذکر	درجات مؤنث	درجات خنثی	درجات سعد بالاتفاق	درجات نحس بالاتفاق
حمل	ا د ه و يح ط يا يب يه يو يح كط كب كد كو كح ل	ب ي يز ر كا كج كه كط		ي ط	و ما ر ا كط
ثور	ح يه ر يا يح يه كا كج	ا د ج ي يز يد ر كط كب كد	ط يو كه	ح يه ا و ل	ح ج يح ي كه كو
جوزا	ا د ه ر ط يا يح يه ر كط كا كج كه كو كط	ب و ح يز يد ي كب كد كو كح ل	ي يو	يا يز كا	ح يح ر و ل
سرطان	ا ج ي يه ر كب كد كط	ج ه و ط يا يز يح يو كه كه كو كو	د ر يد يح ط كا كج كد ل	ا ح يد يه	يز يو ا كي ل
اسد	ا د ه ر ط يا يح يه ر كط كا كج كه كو كط	ب ج ي يز يد يو يح كد كو كح ل	و كه	ح ر ر	و يح يه ر كه كو كج
سنبله	ب د و يا يح ر يه كه كو	ا د ه ر ط يد يو ط كا كب كج كح كط ل	ج ي يز يه كد كو	ر يز يه كه	ر يح و كج كه
ميزان	ا د ه ر ط يا يح يه ط كا كج كه كو كط	ح ج ي يز يد كه كب كد كو ل	د ل	ح ه كا كب	ا ر كه ل
عقرب	ب و ر ط يد يه يو يح ط كا كج كد ل	ا د ه ج ي يا يز يو كب كد كو كو ط	د يح ك كو	ر يز كه	ا ي و كب كج كو
قوس	ا د ه ر يا يح يه ر كه كب كه كو كط	ب ج ح ي يد يو يح كا كج كد ل	ط يز يط كو ل	يح كه كج	يز ر كو كد ل
جدی	ح ه ي يز ر يط كد كو	ا د و ر ج يا يح يد يو يح كه كا كب كه كو كح كط ل	ط يو كج	يز يح كه ل	ب ح د ر و كب كد ل
دلو	ا د ه ر ط يا يح يه ر ط كا كج ك كو كط	ب و يز يد يو يح كه كو ل	ج ي كب كد	و ر و ر كه	ا ي ر كج كط
حوت	ه ط يح ع كه كو كو ط	ب ي يا يد يه يو يط كا كب كج كح ل	ا ح و ر ج ي كد ر	ي كه كو	ر ط يط كد كو ل

[illegible]

	درجات دالة على العمى	جعل درجات قتمة ومظلمة ونيرة وخالية ومضيئة برج	درجات آبار
حمل	لا شيء فيه	ح قتمه، ه مظلمه، ج قتمه، د نيره، د مظلمه، ه نيره، ا مظلمه	و ما ر ا كط
ثور	و ج ي	ح قتمه، ب مضيئه، ب خاليه، ج نيره، ه خاليه، ح نيره، ب قتمه	ه يح ع كد كه كو
جوزا	لا شيء فيه	ز نيره، د قتمه، ه نيره، ز خاليه، ه نيره، ب قتمه	يز يح ر كو ل
سرطان	من ط الى يه	ز قتمه، ه نيره، ب قتمه، د مضيئه، ب مظلمه، ج نيره، ب مظلمه	يز ر ا كو ل
اسد	ي ع كا	ز نيره، ح قتمه، و مظلمه، ه خاليه، ط نيره	و يح يه كه كو ل
سنبله	لا شيء فيه	ه قتمه، د مضيئه، ب خاليه، د نيره، د مظلمه، ز نيره، ب خاليه	يج و كا كه
ميزان	لا شيء فيه	ه نيره، ه قتمه، ز نيره، د قتمه، ز مضيئه، ب خاليه	ا ر ح ل
عقرب	ط ل	ح قتمه، ه مضيئه، و فارغه، و مظلمه، ب مظلمه، ه مضيئه، ح قتمه	ط ي ر كه كا
قوس	ا د ح ع ط	ط نيره، ح قتمه، و نيره، د مظلمه، ز قتمه	ر يز يه كج كو ل
جدی	من كو الى كط	ز قتمه، ح نيره، ه مظلمه، د نيره، ب قتمه، د خاليه، ه نيره	ب د ر كا كج كو ل
دلو	ي ع ط	د مظلمه، ه نيره، د قتمه، ج نيره، ه مضيئه، د مظلمه	ا ي و ا كط
حوت	لا شيء فيه	و قتمه، و نيره، د قتمه، د نيره، ح خاليه، ح مضيئه، ب قتمه	د ط ي كج كو ل

جدول نهبهر کواکب

مثلثات	ج ک	و م	ی	یج ک	یو م	ک	کج ک	کو م	ل
حمل اسد قوس	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری
ثور سنبله جدی	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد
جوزا میزان دلو	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
سرطان عقرب حوت	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری

جدول هفت‌بهر								جدول نیم‌بهر		جدول دریجان				جدول اردجان			
برج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه	ل	برج	ی	ک	ل	برج	ی	ک	ل
حمل	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	شمس	قمر	حمل	مریخ	شمس	مشتری	حمل	مریخ	مشتری	زحل
ثور	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	قمر	شمس	ثور	زهره	عطارد	زحل	ثور	قمر	عطارد	زهره
جوزا	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	شمس	قمر	جوزا	عطارد	زهره	زحل	جوزا	شمس	مریخ	مشتری
سرطان	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	شمس	سرطان	قمر	مریخ	مشتری	سرطان	زحل	قمر	عطارد
اسد	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	قمر	اسد	شمس	مشتری	مریخ	اسد	زهره	شمس	مریخ
سنبله	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	قمر	شمس	سنبله	عطارد	زحل	زهره	سنبله	مشتری	زحل	قمر
میزان	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	شمس	قمر	میزان	زهره	زحل	عطارد	میزان	عطارد	زهره	شمس
عقرب	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	قمر	شمس	عقرب	مریخ	مشتری	قمر	عقرب	مریخ	مشتری	زحل
قوس	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	شمس	قمر	قوس	مشتری	مریخ	شمس	قوس	قمر	عطارد	زهره
جدی	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	قمر	شمس	جدی	زحل	زهره	عطارد	جدی	شمس	مریخ	مشتری
دلو	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	شمس	قمر	دلو	زحل	عطارد	زهره	دلو	زحل	قمر	عطارد
حوت	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	قمر	شمس	حوت	مشتری	قمر	مریخ	حوت	زهره	شمس	مریخ

جدول حدود

جدول حدود بطریق مصریان

بروج					
حمل	مشتری و / و	زهره و / یب	عطارد ح / ک	مریخ ه / که	زحل ه / ل
ثور	زهره ح / ح	عطارد و / ید	مشتری ح / کب	زحل ه / کز	مریخ ج / ل
جوزا	عطارد و / و	مشتری و / یب	زهره ه / یز	مریخ ز / کد	زحل و / ل
سرطان	مریخ ز / ز	زهره و / یج	عطارد و / یط	مشتری ز / کو	زحل د / ل
اسد	مشتری و / و	زهره ه / یا	زحل ز / یح	عطارد و / کد	مریخ و / ل
سنبله	عطارد ز / ز	زهره ی / یز	مشتری د / کا	مریخ ز / کح	زحل ب / ل
میزان	زحل و / و	عطارد ح / ید	مشتری ز / کا	زهره ز / کح	مریخ ب / ل
عقرب	مریخ ز / ز	[illegible] د / یا	عطارد ح / یط	مشتری ه / کد	زحل و / ل
قوس	مشتری یب / یب	زهره ه / یز	عطارد د / کا	زحل ه / کو	مریخ د / ل
جدی	عطارد ز / ز	مشتری ز / ید	زهره ح / کب	زحل د / کو	مریخ د / ل
دلو	عطارد ز / ز	زهره و / یج	مشتری ز / ک	مریخ ه / که	زحل ه / ل
حوت	زهره یب / یب	مشتری د / یو	عطارد ج / یط	مریخ ط / کح	زحل ب / ل

حدود بطریقه بطلمیوس

بروج					
حمل	مشتری و	زهره ح	عطارد ز	مریخ ه	زحل د
ثور	زهره ح	عطارد ز	مشتری ز	زحل ب	مریخ و
جوزا	عطارد ز	مشتری و	مریخ و	زهره ز	زحل د
سرطان	مریخ و	مشتری ز	عطارد ز	زهره ز	زحل ج
اسد	زحل و	عطارد ز	زهره ه	مشتری ه	مریخ و
سنبله	عطارد ز	زهره و	مشتری ح	زحل و	مریخ ج
میزان	زحل و	زهره ه	عطارد ه	مشتری ح	مریخ و
عقرب	مریخ و	زهره ز	مشتری ح	عطارد و	زحل ج
قوس	مشتری ح	زهره و	عطارد ه	زحل و	مریخ ه
جدی	زهره ز	عطارد و	مشتری ز	زحل و	مریخ ه
دلو	زحل و	عطارد و	زهره ح	مشتری ه	مریخ ه
حوت	زهره ح	مشتری و	عطارد و	مریخ ه	زحل ه

جدول حدود

برج	حدود بطريقه كلدانيان					برج	حدود بطريقه هندوان				
حمل	مشتري	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	حمل	مريخ	زحل	مشتري	عطارد	زهره
ثور	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	مشتري	ثور	زهره	عطارد	مشتري	زحل	مريخ
جوزا	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	مشتري	زهره	جوزا	مريخ	زحل	مشتري	عطارد	زهره
سرطان	مريخ	مشتري	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	سرطان	زهره	عطارد	مشتري	زحل	مريخ
اسد	مشتري	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	اسد	مريخ	زحل	مشتري	عطارد	زهره
سنبله	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	مشتري	سنبله	زهره	عطارد	مشتري	زحل	مريخ
ميزان	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	مشتري	زهره	ميزان	مريخ	زحل	مشتري	عطارد	زهره
عقرب	مريخ	مشتري	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	عقرب	زهره	عطارد	مشتري	زحل	مريخ
قوس	مشتري	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	قوس	مريخ	زحل	مشتري	عطارد	زهره
جدي	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	مشتري	جدي	زهره	عطارد	مشتري	زحل	مريخ
دلو	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	مريخ	مشتري	زهره	دلو	مريخ	زحل	مشتري	عطارد	زهره
حوت	مريخ	مشتري	زهره	زحل (عطارد)	عطارد (زحل)	حوت	زهره	عطارد	مشتري	زحل	مريخ

[illegible]

جدول اثناعشريه كواكب

برج	ب ل	ه	ز ل	ي	يب ل	يه	يز ل	ك	كب ل	كه	كز ل	ل
حمل	مريخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشتري	زحل	زحل	مشتري
ثور	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشتري	زحل	زحل	مشتري	مريخ
جوزا	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشتري	زحل	زحل	مشتري	مريخ	زهره
سرطان	قمر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشتري	زحل	زحل	مشتري	مريخ	زهره	عطارد
اسد	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشتري	زحل	زحل	مشتري	مريخ	زهره	عطارد	قمر
سنبله	عطارد	زهره	مريخ	مشتري	زحل	زحل	مشتري	مريخ	زهره	عطارد	قمر	شمس
ميزان	زهره	مريخ	مشتري	زحل	زحل	مشتري	مريخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد
عقرب	مريخ	مشتري	زحل	زحل	مشتري	مريخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره
قوس	مشتري	زحل	زحل	مشتري	مريخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مريخ
جدي	زحل	زحل	مشتري	مريخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشتري
دلو	زحل	مشتري	مريخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشتري	زحل
حوت	مشتري	مريخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشتري	زحل	زحل

جدول وجوه كواكب

برج	ي	ك	ل
حمل	مريخ	شمس	زهره
ثور	عطارد	قمر	زحل
جوزا	مشتري	مريخ	شمس
سرطان	زهره	عطارد	قمر
اسد	زحل	مشتري	مريخ
سنبله	شمس	زهره	عطارد
ميزان	قمر	زحل	مشتري
عقرب	مريخ	شمس	زهره
قوس	عطارد	قمر	زحل
جدي	مشتري	مريخ	شمس
دلو	زهره	عطارد	قمر
حوت	زحل	مشتري	مريخ

[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج حمل

درج	حادي عشر	ثاني عشر	طالع	ثاني	ثالث
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج ثور

درج	حادي عشر	ثاني عشر	طالع	ثاني	ثالث
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج جوزا

درج	حادي عشر	ثاني عشر	طالع	ثاني	ثالث
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج سرطان

درج	حادي عشر	ثاني عشر	طالع	ثاني	ثالث
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية آلبيوت بعرض لب بحسب درجات برج اسد

درجات	عاشر	حادي عشر	ثاني عشر	طالع	ثاني	ثالث
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج سنبله

درجات	عاشر	حادي عشر	ثاني عشر	طالع	ثاني	ثالث
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج ميزان

درجات	عاشر	حادي عشر	ثاني عشر	طالع	ثاني	ثالث
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج عقرب

درجات	عاشر	حادي عشر	ثاني عشر	طالع	ثاني	ثالث
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج قوس

درج					
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج جدي

درج					
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج دلو

درج					
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لب بحسب درجات برج حوت

درج					
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

تسوية البيوت بعرض لز بحسب درجات برج حمل

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لز بحسب درجات برج ثور

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لز بحسب درجات برج جوزا

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض لز بحسب درجات برج سرطان

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض ل بحسب درجات برج اسد

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض ل بحسب درجات برج سنبله

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض ل بحسب درجات برج ميزان

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض ل بحسب درجات برج عقرب

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض ل بحسب درجات برج قوس

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض ل بحسب درجات برج جدي

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض ل بحسب درجات برج دلو

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تسوية البيوت بعرض ل بحسب درجات برج حوت

الدرجات	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول ساعات ودقایق طلوع بروج در بلدان معروفه

العرض	کط	ل	لا	لب	لج	لد	له	لو	لز	لح	لط	م	ما
البلاد	کرمان شیراز	بصره ومصر	ششتر وکوفه	یزد واصفهان	بغداد	کاشان	هراة وقم	سمنان وقزوین	مراغه والجبل	تبریز واردبیل	نخجوان	سمرقند	شروان
حمل	اکو	اکد	اکب	اکس	اکا	اح	اط	ار	او	اه	اد	اس	اما
ثور	ال	ال	ال	ال	اله	الح	الح	الد	الا	الز	الط	اا	اکو
جوزا	.ن	.ن	انط	انط	انح	انح	انح	از	از	او	او	اه	اه
سرطان	.ن	.ن	.ن	.ن	.لط	.لط	.لو	.لو	.کا	.کا	.کس	.کس	.ه
اسد	.کا	.کس	.ه	.ک	.ک	.کو	.کو	.ل	.ل	.ل	.لا	.ل	.ل
سنبله	.ن	.لط	.لح	.کا	.کس	.ه	.ک	.کو	.ه	.ل	.کط	.ل	.ل
میزان	.ن	.لط	.لح	.کا	.کس	.ه	.ک	.کو	.ه	.ل	.کط	.ل	.ل
عقرب	.کا	.کس	.ه	.ک	.ک	.کو	.کو	.ل	.ل	.ل	.لا	.ل	.ل
قوس	.ن	.ن	.ن	.ن	.لط	.لط	.لو	.لو	.کا	.کا	.کس	.کس	.ه
جدی	.ن	.ن	انط	انط	انح	انح	انح	از	از	او	او	اه	اه
دلو	ال	ال	ال	ال	اله	الح	الح	الد	الا	الز	الط	اا	اکو
حوت	اکو	اکد	اکب	اکس	اکا	اح	اط	ار	او	اه	اد	اس	اما

قوای مختصه بنفس نباتی

قوای نباتیه که مشترک است میانه نباتات و حیوانات و انسان و انرا قوای طبیعیه گویند و معدن ان در حیوانات و انسان کبد است و بواسطهٔ وریدها که منبت ان نیز کبد است ساری میشود در جمیع اجزاء بدن و اصول این قوی سه قوت است

غاذیه

و احتیاج بان بجهت بقای شخص است و کار ان داخل نمودن غذاست در بدن و مستحیل نمودن انست تا اینکه بدل ما یتحلل شود و این را چهار خادم باشد

دافعه	هاضمه	ماسکه	جاذبه
که ثفل غذا را دفع کند	که غذا را هضم کند و نضج دهد	که غذا را در محل نضج نگاه دارد تا ازمانیکه نضج بپذیرد	که غذا را جذب کند بمحل نضج ان

و باید که معلوم بوده باشد که مراتب هضم بحسب مشهور چهار است **اول در معده است** و فضله این هضم و ثفل ان غایط است و صافی ان کیلوس که از عروق ماساریقا که میانهٔ کبد و معده است بکبد میاید و در انجا قرار میگیرد **دویم در کبد است** و فضلهٔ این هضم بول است که از راه مثانه دفع میشود و صافی ان اخلاط اربعهٔ مشهوره که خون و بلغم و صفرا و سوداء میباشد و این اخلاط داخل وریدها میشود **سیم در عروق است** و فضلهٔ این هضم عرق و موی است که از منافذ بدن دفع میشود و خالص این اخلاط بواسطهٔ عروق رواضع داخل اعضاء میشود و جاذبه هر عضو انچه لایق باوست از اخلاط بخود جذب میکند **چهارم در اعضاء است** و فضلهٔ این هضم منی است که از راه انثیین دفع میشود

نامیه

و احتیاج بان بجهة تکمیل شخص است و رسانیدن ان بجائی که کمالات مقصوده از او تواند صادر شد از او و کار او این است که انچه از غذا زاید باشد از بدل ما یتحلل انرا داخل اجزاء اصلیه کند و طول و عرض و عمق انها را زیاد کند و مراد از اجزاء اصلیه اجزائی است که از منی متکون گردیده است مانند عظام و اعصاب و رباطات و شرائین و اورده و مقابل نمو ذبول است و سمن که زیاد شد اجزاء زایده است از قبیل گوشت و پیه و چربی نیز کار اوست و مقابل سمن هزال است و قوهٔ غاذیه با خوادم اربع او خادم این قوت است و بعضی این افعال را نسبت بقوت غاذیه دهند و گویند که قوهٔ غاذیه در وقت قوتش که سن شباب بوده باشد غذا را زیاد بر قدر ما یتحلل تحصیل کند و زیادتی انرا صرف نمو کند و علی ای تقدیر در سن وقوف این قوت قطع شود و کار غاذیه تا اخر عمر باقی ماند

مولده

و احتیاج بان بجهة بقای نوع است از تمام شدن و ان قوتی است مرکب از سه قوت **اول** انکه غذا را بعد از هضم رابع صورت منوی بخشد **دویم** انکه اجزاء منوی که متشابه است مهیا کند هر جزئی از انرا از برای قبول عضوی مانند انکه مهیا کند جزئی را از برای قبول عظمی و یکی را بجهة عصبی و یکی را بجهة رباطی **سیم** انکه هر جزئی را از منی صورت عضوی بخشد و انرا قوت مصوره گویند و بعضی قائل بوجود ان نمیباشند و کار او را نسبت بخداوند تعالی دهند و حصول این افعال عجیبه را از قوهٔ عدیمة الشعور محال دانند و قوت غاذیه با خوادم خود خادم این قوهٔ مولده نیز باشد

قوای حیوانی که مشترکست میان انسان و سایر حیوانات و ان منقسم بدو قسم است

مدرکه و ان قوتیست که ادراک کند جزئیات را و معدن ان در دماغ است انچه روحی که از قلب بدماغ امده بجهة برودت دماغ تعدیل یافته بواسطهٔ اعصاب که منبت ان نیز دماغ است داخل اجزای بدن سیال شود و ان دو قسم است

محرکه و ان قوتیست که کار ان تحریک بالاراده است و معدن ان عضلات است و بواسطهٔ [illegible] که منبت ان نیز عضلات است در کل بدن سیال شود و ان دو قسم است

مدرکه ظاهری که انرا حواس ظاهره گویند و کار انها ادراک صور است

باصره و ان قوتی است که حامل ان روحی است که در مجمع النورین است و مراد بمجمع النورین موضع ملاقات دو عصب مجوف است که از پس مقدم دماغ رسته است با یکدیگر ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در موضع ملاقات یکی شود و بعد از ملاقات هر دو منعطف شده انکه از طرف راست رسته بجانب راست و انکه از طرف چپ رسته بجانب چپ [illegible] و این قوه ادراک کند بالذات الوان و اضواء را و سایر چیزها را بتبعیت انها و در کیفیت ابصار [illegible] مشهور انست که شعاع بشکل مخروط [illegible]

سامعه و ان قوتی است که حامل ان روحی است که در عصب مفروش در مقعر صماخ است بشکل طبل و نفس بواسطهٔ این قوت بالذات ادراک کند اصوات را و بواسطهٔ اصوات سایر اشیاء را و مراد از صوت کیفیتی است که حاصل شود در هوا از مقاومت قارع با مقروع یا قالع با مقلوع و این تموج در هوا موجود بجهة صوت باقی بوده و چون ان تموج هوائی که داخل صماخ گوش است برسد بان برده عصب که مفروش در انست بجهة صورت صوت بواسطهٔ قوتی که در انجا سپرده شده محسوس گردد باذن الله تعالی

شامه و ان قوتی است که حامل ان روحی است که در زائدتین شبیه بسر پستان است که در مقدم دماغ جا گرفته است سپرده شده است و نفس بواسطهٔ این قوه ادراک کند جمیع بوها را و در کیفیت ادراک این قوه [illegible] و بعضی گویند که اجزاء لطیفه از صاحب بوی جدا شده [illegible]

ذائقه و ان قوتی است که حامل ان روحی است که در عصب جرم زبان ساری است و نفس باین قوه ادراک کند جمیع طعوم را بواسطهٔ رطوبت لعابیه که متکیف شده است بکیفیت طعم و یا اجزاء لطیفهٔ صاحب طعم مخلوط بان شده است و اصول طعمها نه است و باقی طعمها از این نه طعم مرکب میباشد و طعوم نه گانه شیرینی است و شوری و تلخی و ترشی و قبض و عفوصت و تندی یعنی چرب [illegible]

لامسه و ان قوتی است که حامل ان روحی است که در اکثر اعضاء ساری است و نفس ادراک کند بواسطهٔ این قوه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت را و خلاف است که ایا این یک قوت است که همه این کیفیات را درک کند یا قوتهای مختلفه است که هر یکی مخصوص است ببعضی از تضاد و علی ای تقدیر این قوت عموم دارد جمیع حیوانات را حتی خراطین را بخلاف باقی قوتها

مدرکه باطنی که انرا حواس باطنه گویند و انها پنج اند

حس مشترک و ان قوتی است در مقدم بطن اول دماغ که مرتسم شود در او جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره مانند حوضی که پنج جدول در او ریخته شود و یونانیان این قوه را بنطاسیا گویند و حواس ظاهره را جاسوسهای این قوت گویند

خیال و ان قوتی است در موخر بطن اول دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را پس این قوه حافظ و خزینه دار حس مشترک بود

متصرفه و ان قوتی است در مقدم بطن اوسط دماغ که ترکیب کند یا تفصیل کند بعضی از صور محسوسه را با بعضی دیگر مانند انسان صاحب بال یا انسان بی سر یا ترکیب و تفصیل کند پاره از صور را با پاره از معانی مانند انکه زید دوست است یا دوست نیست و هرگاه این قوه را واهمه بکار فرماید انرا متخیله گویند و هرگاه عاقله بکار فرماید مفکره [illegible]

واهمه و ان قوتی است در موخر بطن اوسط دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات باو حاصل شود مانند عداوتی که گوسفند از گرگ بفهمد یا محبتی که بره از مادرش و مراد از معانی جزئیه آن جزئیت که بحواس ظاهره انرا نتوان درک کرد ولیکن منتزع شود از محسوسات و باین علت جزئی بوده باشد

حافظه و ان قوتی است در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیه که وهم انرا ادراک کرده است کند و نسبتش بواهمه چون نسبت خیال باشد بحس مشترک پس او حافظ و خزینه دار واهمه بوده باشد

باعثه که انرا شوقیه نیز گویند

و ان قوتیست که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت امری که مطلوب بوده باشد حصول ان یا مطلوب بوده باشد دفع ان باعث شود قوه فاعله را بر تحریک اعضاء پس اگر باعث شود بر تحریک فاعله بجهت طلب امر مطلوب الحصول از قوه شهویه گویند و اگر باعث شود بر تحریک بجهة گریختن از امر موحش یا دفع امر مطلوب الدفع انرا غضبیه گویند

فاعله

و ان قوتیست ساری در عضلات که الات تحریک میباشد و بعد از انکه اراده بر تحریک داشت اگر خواهد چیزی را جذب کند عضلات را مهیای قبض کند و بجذب کند و اگر خواهد که دفع کند چیزی را عضلات را مهیای بسط کند و طریق جذب جمیع عضلات اوتار است و طریق بسط ارخاء و استرخاء آن اوتار است

قوای انسانی که مختص است بنفس ناطقه انسانی را منقسم است بدو قسم قوه نظریه وقوه عملیه

قوه نظریه	قوه عملیه
قوه نظریه وانرا عقل نظری نیز گویند وان قوتی است که نفس را نسبت بمبادی عالیه که بالاترند از او وتاثیر کنند در او بآنها مخصوص است که نفس بواسطه این قوه قبول کند از ایشان صور علمیه را باعانت حواس ظاهری وباطنی وان مرتبت است بچهار مرتبه	**قوه عملیه** وانرا عقل عملی نیز گویند وان قوتی است نفس را نسبت بما تحت او از بدن وقوی والات بدن ونفس باین قوت مهیای مباشرت اعمال وافعالی میشود که او را بسعادت اخروی کشانند وآن مرتبت است بچهار مرتبه

عقل هیولانی — وان مرتبه نفسی است بعد از تعلق ببدن واستعمال الات ادراکیه وتحریکیه وحصول صور جزئیه در الات وپیش از امتیاز دادن ما به الاشتراک آنها از ما به الامتیاز وپیش از حصول صور کلیه در ذات نفس که نفس در این مرتبه خالی بوده باشد از جمیع صور کلیه وقابل همه آنها مانند هیولای اولی که خالیست از جمیع صورتها وقابل همه آنها لهذا نفس در این مرتبه یا نفس این مرتبه را عقل هیولانی گویند

تهذیب ظاهر — وان مرتبه نفسی است که حاصل میشود او را از استعمال نوامیس الهیه وامتثال اوامر واجتناب از نواهی واین مرتبه اول مراتب قوه عملیه است که انسان بجهة آن از مرتبه حیوانیت بمرتبه انسانیت میاید وداخل مرتبه انسانیت میشود ومورد تکلیف الهی میشود واین مرتبه فقهاست واین مرتبه نیز [illegible] بجهة الکبریا امتثال باوامر واجتناب از نواهی که هر شخص [illegible] تواند بجا آورد [illegible] وشرکت غیره در ان [illegible]

عقل بالملکه — وان مرتبه نفسی است بعد از حصول صور کلیه بدیهیه یا تصدیقات بدیهیه که هنوز کسب نظریات را از بدیهیات ننموده باشد لکن قابلیت استحصال نظریات را از بدیهیات داشته باشد بجهة حصول بدیهیات پس او را ملکه استحصال نظریات از بدیهیات بوده باشد لهذا نفس را در این مرتبه یا نفس این مرتبه را عقل بالملکه گویند

تهذیب باطن — وان مرتبه نفسی است که حاصل میشود او را از تهذیب باطن از ملکات ردیه واخلاق ذمیمه وآراسته شدن او باخلاق حسنه وصفات کریمه وفارغ کردن خاطر از شواغل بدنیه وتوجه بعالم ملکوت واستعداد اتصال بمبادی عالیه وپیوستن بمجردات عقلیه واین مرتبه عرفاء وسالکین واهل باطن است

عقل بالفعل — وان مرتبه نفسی است بعد از تحصیل نظریات ولیکن بجهة اشتغال بعلایق بدنیه مشاهد او نبوده باشد ومخزون در خاطر او بوده باشد که هر وقت که خواهد تواند استرجاع از او نمود ونفس را در اینمرتبه یا نفس اینمرتبه را عقل بالفعل گویند بجهت غایت قرب بفعلیت الکلیه بالفعل حاصل نبوده باشد قوه قریبه بفعل حاصل است او را

تنویر — وان مرتبه نفسی است بجهة تحصیل ملکه اتصال بمبادی عالیه ومجردات عقلیه وآن حاصل نشود مگر بکثرت اتصال وتکرار آنها بجهتی که هر وقت که اراده کند اتصال او را میسر باشد مانند انبیاء واولیاء

عقل مستفاد — وان مرتبه نفسی است بسبب عدم شواغل بدنیه ونبودن حجاب ملاحظه همه معقولات مکتسبه خود کند دفعتا واین مرتبه حاصل شود نفس را از استفاده از عقل فعال وافاده نمودن او مر او را اینمرتبه که فعلیت محض است لهذا نفس را در اینمرتبه یا نفس این مرتبه را عقل فعال گویند وحصول این مرتبه بعد از مفارقت از بدن یقینی ولکن در این نشاه تعلق خلافی است وبعضی اعتقاد این است که گاهی کالبرق الخاطف حاصل شود واینمرتبه منتهای کمال قوه نظریه بوده باشد

فنا — وان مرتبه نفسی است که حاصل شود او را از مقصود که او انیت بعد از حصول ملکه اتصال بملاحظه عظمت وجلال الهی ومطالعه انوار جمال ربانی که همه علما وفضلا ومحبین سایر کمالات هر کس را در جنب کمالات ربانی مضمحل وباطل ومستهلک داند [illegible] در بعضی اوقات ولیکن هیچکس باید که مایوس از این نبوده باشد که از ایشان یکی باشد [illegible]

[illegible]

جدول دلایل ومراتب طبایع کواکب از حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست

دلایل حرارت بترتیب اعداد				دلایل برودت بترتیب اعداد			
مشتری ۴۰ مریخ ۶۰ شمس ۱۰ عطارد حار بامتزاج ۱۰ راس ۱۰				زحل ۶۰ زهره ۴۰ عطارد ۲۰ قمر ۳۰ ذنب ۱۰			
۱	اصل کوکب حار مثل شمس مریخ ومشتری وعطارد ممتزج با ایشان یا در برج حاره	۲	اتصال بکوکب حار	۱	اصل کوکب بارد زحل وزهره وقمر وعطارد ممتزج با ایشان یا در برج بارد	۲	اتصال بکوکب بارد
۳	بودن در برج حار	۴	تشریق خصوصا از برج در شرف حلول آفتاب بسرطان	۳	برج بارد	۴	تغریب
۵	بودن در نطاق سیم وچهارم اوجی	۶	بودن در نطاق دویم تدویری	۵	بودن در نطاق اول ودویم اوجی	۶	بودن در نطاق چهارم تدویری
۷	عرض شمالی صاعد	۸	عرض جنوبی صاعد	۷	عرض شمالی هابط	۸	عرض جنوبی هابط
۹	بودن علویه ما بین اول رجوع تا مقابله آفتاب	۹	بودن سفلیه ما بین اول رجوع تا احتراق رجوعی [illegible]	۹	بودن علویه ما بین اول استقامت تا احتراق	۹	بودن سفلیه ما بین استقامت تا احتراق ذروه استقامت
۹	بودن قمر ما بین تربیع اول تا استقبال وانرا مرکز دویم خوانند	۱۰	بودن با کواکب ثابته بر مزاج شمس یا مریخ یا مشتری	۹	بودن قمر ما بین تربیع دویم تا اجتماع وانرا مرکز چهارم خوانند	۱۰	بودن با کواکب ثابته بر مزاج زحل یا زهره یا قمر
۱۱	استقامت سیر	۱۲	سرعت سیر	۱۱	رجعت	۱۲	بطوء سیر
۱۳	در ربع مذکر	۱۴	در بیت مذکر	۱۳	در ربع مؤنث	۱۴	در بیت مؤنث
۱۵	بودن در منزل حار	۱۶	مجاسد با راس	۱۵	بودن در منزل بارد	۱۶	مجاسد با ذنب
۱۷	در نصف صاعد از فلک	۱۸	جلب نهاری	۱۷	در نصف هابط از فلک	۱۸	جلب لیلی

دلایل رطوبت بترتیب اعداد				دلایل یبوست بترتیب اعداد			
مشتری ۳۰ زهره ۵۰ عطارد ۵ قمر ۴۰ راس ۱۰				زحل ۶۰ مریخ ۶۰ شمس ۵۰ عطارد ۳۰ ذنب ۱۰			
۱	اصل کوکب رطب زهره وقمر ومشتری وعطارد ممتزج با ایشان یا در برج رطب	۲	اتصال بکوکب رطب	۱	اصل کوکب یابس مریخ وآفتاب وعطارد ممتزج با ایشان یا در برج یابسه	۲	اتصال بکوکب یابس
۳	برج رطب	۴	تغریب	۳	برج یابس	۴	تشریق
۵	بودن در نطاق اول ودویم اوجی	۶	بودن علویه در نطاق سیم وسفلیه در اول تدویری	۵	در نطاق سیم یا چهارم اوجی	۶	بودن علویه در نطاق اول وسفلیه در سیم تدویری
۷	عرض شمالی هابط	۸	عرض جنوبی صاعد	۷	عرض شمالی هابط	۸	عرض جنوبی صاعد
۹	بودن علویه ما بین احتراق تا اول رجوع	۹	بودن سفلیه ما بین احتراق ذروه استقامت تا اول رجوع	۹	بودن علویه ما بین مقابله تا اول استقامت	۹	بودن سفلیه ما بین احتراق حضیض رجوع تا اول استقامت
۹	بودن قمر ما بین اجتماع تا تربیع اول وانرا مرکز اول گویند	۱۰	بودن با کواکب ثابته بر مزاج زهره یا قمر یا مشتری	۹	بودن قمر ما بین استقبال تا تربیع دویم	۱۰	بودن با کواکب ثابته بر مزاج مریخ یا زحل یا شمس
۱۱	رجعت	۱۲	بطوء سیر	۱۱	استقامت سیر	۱۲	سرعت سیر
۱۳	در ربع مؤنث	۱۴	در بیت مؤنث	۱۳	در ربع مذکر	۱۴	در بیت مذکر
۱۵	بودن در منزل رطب	۱۶	مجاسد با راس	۱۵	بودن در منزل یابس	۱۶	مجاسد با ذنب
۱۷	در نصف هابط از فلک	۱۸	جلب لیلی	۱۷	در نصف صاعد از فلک	۱۸	جلب نهاری

عدد	اسامی	درجات	رباطات	سعد و نحس	امزجه	صاحب منازل	طبایع		داخل و خارج
ا	شرطین	ا س نا	ا	سه	ل ح	س	ه		ح
ب	بطین	ا که ح	.	م	ل ح	ه	سر		ح
ج	ثریا	ا ح له	ج	م	ل ح	ح	ه		٧
د	دبران	ا کا کو	ر	م	ل ح	ه	ط		٧
ه	هقعه	. [illegible] و	ر	سه	ح	سر	ه		٧
و	هنعه	. ر ط	ه	سه	ح	ر	سر		ح
ز	ذراع	ج ع ع	ج	ماند	ح	ل	ط		ح
ح	نثره	ج س نا	.	م	ب ح	ر	ه		٧
ط	طرفه	ج که ع	ا	م	ل ح	سه	سر		٧
ی	جبهه	م ح له	ا	سه	ل ح	ح	ط		٧
یا	زبره	ر کا کو	.	سه	ل س	ر	ه		٧
یب	صرفه	ه م و	ج	سه	س ح	ح	ط		٧
یج	عوا	ه ر ط	ر	سه	س ح	ه	ه		٧
ید	سماک	و ع ع	و	م	ل ه	ر	ه		ح
یه	غفر	و س نا	ر	م	ه	م	ط		ح
یو	زبانا	و که ع	ج	م	ل ح	م	ط		ح
یز	اکلیل	ر ح له	.	م	ل ح	ح	سر		٧
یح	قلب	ر کا کو	ا	م	س ح	سر	ط		٧
یط	شوله	ح م و	ا	سر	ل ه	س	ط		٧
ک	نعایم	ح ر ط	.	م	ل س	م	ه		٧
کا	بلده	ط ع ع	ج	م	ل س	ل	سر		ح
کب	ذابح	ط س نا	م	سه	س ح	ل	ط		ح
کج	بلع	ط که ع	ه	م	ل س	ح	ه		ح
کد	سعود	ی ح له	م	م	ل سر	م	سر		٧
که	اخبیه	ی کا کو	.	سر	ل سر	ه	سر		٧
کو	مقدم	یا م و	ا	م	ل سر	س	ط		٧
کز	مؤخر	یا ر ط	.	م	ح م	سر	ط		٧
کح	رشا	ع ع ع	و	م	ح سر	س	سر		ح

سیر وسط کواکب

شمس قمر زحل مشتری مریخ زهره عطارد

	دلائل ثبات		دلائل توسط		دلایل زوال وانقلاب
١	بودن دلیل در برج ثابت / بودن دلیل مشرق [illegible]	١	بودن دلیل در برج ذوجسدین / بودن دلیل [illegible] حکم مایل دارد	١	بودن دلیل در برج منقلب / بودن دلیل [illegible] حکم زایل دارد
٢	بودن دلیل در وتد / بودن دلیل مقیم [illegible]	٢	بودن دلیل در مایل الوتد / [illegible]	٢	بودن دلیل در زایل الوتد / بودن دلیل مقیم [illegible] حکم زایل [illegible]
٣	بطؤ سیر دلیل یا مقیم بودن ان	٣	توسط سیر	٣	سرعت سیر و [illegible]
٤	اتصال بکوکب در وتد	٤	اتصال دلیل بکوکب در مایل الوتد [illegible]	٤	اتصال دلیل بکوکب در زایل الوتد [illegible]
٥	انصراف از سفلی واتصال بعلوی	٥	انصراف از علوی واتصال بعلوی دیگر یا انصراف از سفلی واتصال بسفلی دیگر	٥	انصراف از علوی واتصال بسفلی
٦	بودن دلیل در نطاق دویم وسیم اوج	٦	بودن دلیل در نطاق اول	٦	بودن دلیل در نطاق چهارم
٧	بودن دلیل میانه طالع وعاشر	٧	بودن دلیل میانه طالع ورابع	٧	بودن دلیل میانه سابع وعاشر
٨	بودن دلیل با کواکب ثابته که در قدر اول ودویم در مزاج زحل ومشتری	٨	بودن دلیل با ثوابتی که بر مزاج مریخ وشمس باشد	٨	بودن دلیل با ثوابتی که بر مزاج سفلیین وقمر باشد
٩	بودن دلیل در برج قران یا اوتاد ان	٩	بودن دلیل در بروج مایله از اوتاد قران	٩	بودن دلیل در بروج زایله از اوتاد برج قران
١٠	بودن دلیل در مثلثه قران سیما خاکی [illegible]	١٠	بودن دلیل در مثلثه بادی	١٠	بودن دلیل در مثلثه ناری
١١	بودن قابل تدبیر در برج ثابت	١١	بودن در برج ذوجسدین	١١	بودن در برج منقلب
١٢	استقامت اوتاد طالع	١٢	مایل بودن اوتاد	١٢	زایل بودن اوتاد

الاقاليم	الساعات	البلاد	الطول	العرض	الانحراف	السمت	البعد	الاقاليم	الساعات	البلاد	الطول	العرض	الانحراف	البعد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول ساعات ودقايق ثوالث نصف النهار [illegible]

درج البروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	ميزان	عقرب	قوس	جدي	دلو	حوت
الانجزاء	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات	ساعات
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمة الاقليم الثالث

مصر — فلسطين — شام — عراق زمين عرب وبابل زمين — خوزستان

البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	[illegible]	[illegible]
مصر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج	٣٣٥	١١
دمياط	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٤٦	٥٨
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣١٠	٤٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٠٩	١٢
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣١٥	٤٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣١٠	٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٢٠	٣٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٩٣	٣٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٠١	٢٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٩٩	١
دمشق	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٨٧	٢٩
بعلبك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ق	٢٩٣	٢٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج	٢٢٣	٢٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٦١	١١
بغداد	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٦٠	٣٠
واسط	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٥١	٥١
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٣٠	٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٣٣	٣٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٣٦	٣
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غ	٢٥٣	٢٣

تتمة الاقليم الثالث

خوزستان — عراق عجم — فارس — مفازة ميان فارس وخراسان — خراسان — كرمان

البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج	٢٥٧	٥٨
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٦٢	٣٦
اهواز	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٠٩	٢٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٦٨	٣٣
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٦٨	٤١
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٦١	٢٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٨٧	٣١
اصفهان	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٠٣	٣١
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٠٩	١٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٧٠	٥٧
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٠٨	١٥
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٧١	٣٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٧٩	٢٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٢٩٢	٢٣
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٠٢	٢٩
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٣١	٢٩
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٠٦	٣٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٣٨٥	٣٣
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٤٢٢	٥٥
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غ	٣١٥	٣٦

تتمة الاقليم الثاني

هند — مكران — هند

البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مغرب	٥٥٥	٢٣
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شغ	٥٣٤	١٨
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج	٥٧١	٤٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٤٨	٣٨
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٤٣٤	٣٨
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٧٧٢	١
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٧٦١	٢٨
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٧٨٩	١٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٨١٨	٣١
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٨٥٤	٣٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]		غ		

تتمة الاقليم الثاني — الاقليم الثالث

هند — صين — هند — صين — مغرب زمين — مصر

البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		ج		
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]		غ		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شغ	٧٥٤	٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]		ج		
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]		غ		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج	١٢٢٨	١٥
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٨٤٩	١١
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٨٣٨	٢٩
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٨١٥	٣٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٧٤٧	٤٧
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٧٣٢	١٧
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٧٤	٢٧
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ق	٣٦٧	٣

تتمة الاقليم الخامس — ادربيجان، اران، جبال و عراق عجم

[illegible]	[illegible]	الجهة	الانحراف	العرض	الطول	البلاد
٣٣	٣٨٠	ج	سط	لام	فاه	[illegible]
٢٠	٣٨٣		رر	لحا	فه	[illegible]
٢	٣٦٧		لم	لا	فه	[illegible]
٤	٣٧٠		لد	لا	فدل	اردبيل
٣٥	٣٧٩		هد	لا	فح	[illegible]
٣٥	٢٩١		كا	له	فده	[illegible]
٦	٣٠٥		لحا	لدل	فح	[illegible]
٣٣	٣٢٠		كا	لب	فج	همدان
٢٠	٣١٧		كلا	له	فج	[illegible]
٤	٣٢٠		كسا	لا	فحط	[illegible]
٣٣	٣٠٥		كط	لد	فحه	[illegible]
٣٣	٣٥٢		كل	لدا	فح	زنجان
١١	٣٧٦		كم	لب	فدر	سلطانيه
٤٧	٣٦٣		كو	لوم	فدل	ابهر
٣	٣١١		لك	له	فده	[illegible]
٣٢	٣٣٣		كطو	لا	فه	ساوه
٣١	٣٢٣		لكا	له	فدل	[illegible]
٥٨	٣٥٢		لو	لا	فه	قزوين
٤٩	٣٢٦		كطو	لم	فه	[illegible]
٣٨	٣٣٩	غ	لاه	لوكا	فدل	قم

تتمة الاقليم الرابع — شام، الجزيره، ارمنيه، عواصم، ادربيجان

[illegible]	[illegible]	الجهة	الانحراف	العرض	الطول	البلاد
٢٤	٣٢٩	ج	لجا	لهه	عسه	حلب
٣٠	٢٨٢		سلط	لدب	عاه	منبج
٥٤	٣٢١		لو	لوم	عجا	حران
٢٦	٣٢٢		لا	لوا	عنه	رقه
٣١	٣٢١		لحد	له	عه	[illegible]
٥٥	٣٥١		سه	لد	عها	ماردين
٥٥	٣٥١		لهل	لط	عم	نصيبين
٣٣	٣٤٢		ولد	لا	عص	[illegible]
١٩	٣١٩		لهك	لا	عوا	[illegible]
٢٣	٢٧٣		ن	لها	عول	[illegible]
١٥	٢٨٥	ف	لحا	لها	عزا	موصل
٢٥	٢٩٦	بغ	لم	لها	عر	اربل
٥٩	٣٦٧	ج	ل٤م	لا	عم	[illegible]
٥٩	٣٨١		لهه	لاه	عه	[illegible]
٥	٣٧٤	ق	لط	لا	عرا	[illegible]
٢٠	٢٧٦	ج	لو	له	عط	[illegible]
٤٨	٣٥٧		لد	لم	عطه	[illegible]
٤٧	٣٥٨		له	لم	عطم	[illegible]
٢١	٣٤٣		له	لها	عطه	[illegible]
٤٦	٣٤٥	غ	له	له	فه	[illegible]

تتمة الاقليم الثالث / الاقليم الرابع — هند، اندلس، روم، شام

[illegible]	[illegible]	الجهة	الانحراف	العرض	الطول	البلاد
		ج				[illegible]
			كطه	نط	تكو	[illegible]
				كا	تهو	[illegible]
				لب	قسطو	[illegible]
				لحد	قهو	[illegible]
				كطه	قسد	[illegible]
				لحا	قطه	[illegible]
٣	٥٢٣	لو	عاه	لحا	قمره	[illegible]
٣٠	٨٠٧	ج	ع ز	لها	سالو	[illegible]
٢٢	٣١٤		لل	لب	سه	[illegible]
٢١	٣١٢		لهلو	لجه	سعم	[illegible]
١٩	٣٦٨		كم	لجه	سطي	[illegible]
٣٦	٣٦٠		لحد	لدا	عاه	[illegible]
٥٩	٣٦٢		لحا	لا	عدا	[illegible]
٥٦	٣١١		لر	لها	سطم	[illegible]
٨	٣٧٢		لل	لو	سج	[illegible]
٣٠	٣٠٠		لور	لها	ع مه	[illegible]
٤٤	٣٣٣		كه	لها	عار	[illegible]
٥٧	٣٢٣		كالو	لها	عاو	انطاكيه
٢٢	٣٢٣	ق	لط	لها	عد	قنسرين

تتمة الاقليم الثالث — كرمستان، مكران، زابلستان، سند، هند، تركستان، هند

[illegible]	[illegible]	الجهة	الانحراف	العرض	الطول	البلاد
٣٩	٢٧٣	ج	عه	كوا	صسا	[illegible]
٥	٣٥٨		ا٤	كطم	صسل	[illegible]
١	٣٠٤		سنو	كطه	صسل	[illegible]
٥١	٣٤٣		عا/٧	ك٦ل	صجا	جيرفت
٣٦	٣٧٦		ع/٣	لاا	صجا	خبيص
٣٦	٣٧٠		سطل	لل	صحا	بم
٣٨	٣٨٠		ج له	كلا	صحد	نرماشير
٣٨	٤٢١		عرب	كل	صطا	[illegible]
١٦	٤٧٣		عسو	لا	صط	[illegible]
١٦	٤٥٩		سج	لل	صرا	[illegible]
٣٧	٥١٤		سول	لا	ق	بست
٢٣	٥٠٠		ج له	لحا	قاه	[illegible]
٣	٥٩٤		ل٤ ل	لمه	قحد	غزنه
١٩	٥٧٦		قها	لم	قها	[illegible]
٣٦	٦٣٢		قحم	كطم	قرله	مولتان
١٦	٤٧٨		عهه	لا	قرم	[illegible]
٢١	١٢٥٥		قداه	لا	قم	[illegible]
٤	٧٤٣		زله	ل٤	قطلح	[illegible]
٣	٧٣٥		قه و	كطاه	قطاو	[illegible]
٤	٦٧٤	ق	كو	لا	قلد	[illegible]

الاقاليم	الممالك	البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	الموت	فدل	لوكا	لله		٣٦٤	٥٣
		طالقان	فده	لوب	لطح		٣٦٢	١٢
		كاشان	فو	لد	لدلا		٣٢٣	٣
		رى	فه	لد	لرلو		٣٠٦	١٨
		خوار	فر	لو	لغا		٣٦٦	٣٩
		لاهيجان	فد	له	لم		٣٧٠	٣٠
		قومس	فدم	لد	لولو		٣٧٦	٣٧
		هوسم	فب	لا	لول		٣٧٣	٥٧
		كلاوجيه	فوه	لو	لدط		٣٧٧	١٠
		دشت						
		بارفروش	فره	لوه	لدر		٣٩٤	٣٦
		سارى	فغ	لا	لحا		٣٩٩	٣٠
		[illegible]	فرح	لو	لدط		٣٧٧	٣٠
		[illegible]	فرد	له	لوح		٣٨٩	٢٣
		استراباد	فطه	له	لم		٤١٣	٢٠
		سمنان	فغ	لد	لور		٣٨١	٢٩
		دامغان	فغه	لوه	ل ه		٣٨٢	١٢
		بسطام	فطل	لو	لطح		٤٠٠	٣٣
		قهرجان	فطل	له	لد		٣١٩	٣٠
		جرجان	صر	لا	لطع		٣١٨	١

الاقاليم	الممالك	البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	بياد	فطه	لوه	ال		٣٩٧	٣٨
		نيسان	صرل	لا	٢٢		٤٢٦	٥٥
		قزاره	صرح	لطا	لو		٤٠٦	١
		بغداد	صال	لو	وح		٤٢٢	٥٨
		تبريز	صد	لد	ح ا		٤١٢	٣٢
		قون	صدل	لدل	طه		٤١٢	٣٢
		نيشابور	صدل	لوكا	حوكه		٤٣٠	٤٣
		[illegible]	صدل	لد	هو		٤٥١	٧
		قاين	صحو	لم	اه		٤١٤	٣٦
		نوقان	صحل	لوه	نا		٤٣١	٦
		بوزجان	صاه	لدل	نه		٤٣٠	٣٠
		هرات	صده	لدل	٥٠		٤٣٩	٥٦
		بادغيس	صهل	لوح	نهد		٤٥٣	٢٦
		سرخس	صدل	لد	مهد		٤٧٦	٤٨
		[illegible]	صح	لول	[illegible]		٥٠٥	٢٠
		شاهجان	صح	لم	ند		٥٢٠	٣٢
		جوزجان	صح	لول	ناخ		٥٠٧	٣٦
		فارياب	صطه	لوه	زلط		٥٣٧	٣٣
		[illegible]	قد	لوه	نطه		٥٠٢	٥٢
		[illegible]	قا	لوم	سولو		٥٦٧	٢٣

الاقاليم	الممالك	البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	باميان	قو	لوه	سو		٥٢١	٥٢
		سمنكان	قو	لو	وح		٥٧٦	١٠
		فارياب	قد	له	سرو		٥٩٣	٣٧
		ولوالج	قه	لوه	سدا		٥٩٠	٣٩
		[illegible]	قده	له	ساه		٦٠٣	٥٢
		اندراب	قحو	لو	سه		٦٠٣	٣١
		بذخشان	قه	لب	ساط		٦٢٦	٤٠
		بلخ	قح	لد	عج		٦٧٣	٣٥
		ختلان	قل	لا	فرو		٥٧٧	٣٨
		[illegible]	قدم	لد	عج		٦١١	٣
		[illegible]	قه	لد	لا		٦٠٨	٥٨
		كابل	قدم	لدر	سطر		٦٠٣	٣
		غزنه	قح	له	عج		٦١٦	٣٢
		[illegible]	قكه	لو				
		[illegible]	قح	لو				
		[illegible]	قو	ط	كال		٣٧٤	٢٦
		[illegible]	صو	لد	[illegible]		٥٣٧	٢
		عموريه	صد	لدد	الا		٥٣٣	٨
		قونيه	صولو	لد	لط		٣٧٤	٣
		[illegible]	عام	لطا	نور		٣٩٩	٩

الاقاليم	الممالك	البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سمساط	عه	لر	لر		٤١٦	٣١
		قاليقلا	عرله	لطا	ال		٣٩١	٤٣
		ارزن الروم	عط	لطم	ال		٤٠٠	٤
		اخلاط	عه	للاه	٥٠		٣٩٣	٢/٥
		اب	عط	لد	٢٥		٤٣١	١
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٤٣٣	٣٠
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٤٥٠	٣٠
		[illegible]	قد	لح	لك		٤٦١	١٢
		تفليس	قد	لد	له		٤٨٦	١٥
		بيلقان	فل	للا	[illegible]		٤٢١	٨
		اردبيل	فدل	للا	لالط		٤٢٠	٤
		[illegible]	قد	له	طح		٤٤٢	٤٧
		[illegible]	قد	لد	لط		٤٩٠	٣٠
		[illegible]	فرد	لر	طر		٥٠٧	٣٢
		سقسين	فول	لد	كط		٥٠٤	٣٨
		[illegible]	صو	صلوه	[illegible]		٥٥٧	٢٨
		[illegible]	صلو	[illegible]	[illegible]		٥٥٧	٢٨
		[illegible]	صه	لد	صلا		٥٤٣	٣٧
		دهستان	صه	للا	لوه		٥١١	٤٣
		كات	صه	لو	[illegible]		٥٥٤	٢٣
		بخارا	صول	للاه	لحا		٥٥٧	٢٨

١٢٤ جدول اوجات ورؤس کواکب موافق زیج میرزا الغ بیک وزیج جدید هندی محمد شاهی در ابتداء محرم الحرام
تا قصه هجریه وحضیضات ایشان مقابل اوجات ایشانست وذنبها مقابل راسها میباشد

	موافق زیج میرزا الغ بیک کورکان		موافق زیج جدید هندی محمد شاهی	
	اوجات	رؤس	اوجات	رؤس
شمس	ح و ٠ ز		ح ـ ه ز ٠ ٤	
زحل	٨ ك ـ ٦ ح	٨ ك ـ ٦ ح	ط و لو ا ٤ ٤	ح ٦ ح ه ح ك
مشتری	و ه د ٨	ح لح د ٨	و لح لح د ٦ م	ح ز ٤ ا ٨ ـ
مریخ	د ٩ ٦ ط م	ا ٨ ط م	٠ ٠ لح نه ٨ ٤	ا ٤ ٤ ا ٨ د
زهره	٠ ٦ خ ز	ا ٦ خ ز	ـ ط نه د ٤ ٤	٠ ه ل ٤ ٤ ٤
عطارد	ر ا ٤	ـ ـ ا ٤	٢ و لا ظ ط م	ا ر ك ه ٨

جدول اجرام کواکب سبعهٔ سیاره وثوابت

جرم قمر	کرهٔ ارض سی وهفت مقابل وربع قمر است	اعظم از قدر اول از ثوابت	نود وهشت مقابل وسدس کرهٔ ارض است تقریبا
جرم عطارد	کرهٔ ارض بیست ودو هزار مقابل کوکب عطارد است	اوسط قدر اول از ثوابت	نود وسه مقابل کره ارض است
جرم زهره	کرهٔ ارض سی وشش مقابل کوکب زهره است	اصغر قدر اول از ثوابت	هشتاد وهفت مقابل وپنج سدس کرهٔ ارض است
جرم شمس	شمس یکصد وشصت وشش مقابل وسه ثمن کرهٔ ارض است وشش هزار وششصد وچهل وچهار مقابل قمر است	اصغر قدر ششم از ثوابت	ده مقابل وثلث کرهٔ ارض است
جرم مریخ	یکمقابل ونیم کرهٔ ارض است تقریبا	تفاوت میان اوسط هر قدری تا اوسط قدر بعد از	پانزده مقابل ونیم کرهٔ ارض است
جرم مشتری	هشتاد ودو مقابل وربع کرهٔ ارض است	تفاوت میان اعظم واوسط	پنج مقابل وسدس کرهٔ ارض است
جرم زحل	هفتاد وهفت مقابل کرهٔ ارض است تقریبا	واصغر هر قدری	وازاینمقدار هر یك از ثوابت را توان دانست والله العالم بحقایق الامور

صد وهفتاد وهفت ... [illegible]

[illegible marginal note]

البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	مسافة	کم فرسخ
نسف	[illegible]	لط	نا نا		٥٥٢	٢١
سمرقند	صط و	لط ل	ن نه		٥٧٧	٤٧
[illegible]	صط ل	لط ل	نا ح		٥٩٣	٢٠
اسروشنه	قا	م	وك		٥٩٣	٦
خجند	ق له	مه	[illegible]		٦٢٦	٥١
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٣٧	٣٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٤٤	٢٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٦٨	٤٩
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سا ن		٧٢٩	٣٨
ختن	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٧١٠	٣٨
تبت	[illegible]	م	سو ط		٧٤٠	٢٢
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		١٠٤٧	٢٦
[illegible]	[illegible]	م				
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
قسطنطنيه	[illegible]	[illegible]	سا ر		٤١٣	٣٢
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٥٧١	١٢
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٥٠٧	٣٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٠٠	٣٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٤١	٣٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٥٠٣	١٥

البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	مسافة	کم فرسخ
اخسیکث	[illegible]	[illegible]	نا ه		٦٨٢	١٧
کاشغر	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٧٣٩	٥٥
المالغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٨٠	٦
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٧٤٤	٢٢
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٨٠١	٥٣
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٨١١	٣٤
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٨٨٠	٤
خانبالغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٩٩٩	٤٨
بلغار	[illegible]	[illegible]	[illegible]		٦٥٨	٢٧
[illegible]	[illegible]	[illegible]				

[illegible] ارض [illegible] هفتاد و [illegible]
بقدر طول یازده سبعه فلك [illegible]

جدول ابعاد عناصر و افلاك از مرکز عالم موافق حساب خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة

نصف قطر ارض	یکهزار و دویست و هفتاد و دو فرسخ و سه ربع فرسخ است تقریبا	ثخن فلك القمر	یکهزار هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و هفتصد و نود و دو فرسخ است
قطر ارض	دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و نیم است تقریبا	[illegible]	یکهزار هزار و پانصد و چهل هزار و بیست و هفت فرسخ و نیم است تخمینا
محیط ارض	هشت هزار فرسخ است	[illegible]	یکهزار هزار و ششصد و سه هزار و سیصد و شصت و پنج فرسخ است تقریبا
مساحت ارض	بیست هزار هزار و سیصد و شصت و چهار هزار فرسخ است	ثخن فلك شمس	یکصد و بیست و هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج فرسخ است تخمینا
مساحت ربع معمور	پنج هزار هزار و نود هزار فرسخ است	[illegible]	شش هزار هزار و سیصد و شصت و چهار هزار و ششصد و شصت فرسخ است تخمینا
[illegible]	سه هزار هزار و هفتصد و شصت و پنجهزار و چهارصد و بیست فرسخ است	[illegible]	یازده هزار هزار و یکصد و بیست و پنجهزار و ششصد و پنجاه و پنجهزار فرسخ است تخمینا
[illegible]	چهل و دو هزار و دویست و هفتاد و هشت فرسخ و نیم است تقریبا	ثخن فلك مریخ	نه هزار هزار و پانصد و بیست و یکهزار و هفصد و نود فرسخ است تخمینا
[illegible]	شصت و یکهزار و هفصد و هفتاد و یك فرسخ است تقریبا	[illegible]	چهارده هزار هزار و ششصد و سی و شش هزار و هشتصد و نود و هشت فرسخ و نیم است تخمینا
[illegible]	هشتاد و یکهزار و ششصد و شصت و چهار فرسخ است تقریبا	[illegible]	هجده هزار هزار و یکصد و چهل و هشت هزار و یکصد و چهل و دو فرسخ است
ثخن فلك [illegible]	سی و نه هزار و سیصد و هشتاد و شش فرسخ است تقریبا	ثخن فلك المشتری	هفت هزار هزار فرسخ و بیست و دو هزار فرسخ و چهارصد و هشتاد و هفت فرسخ است تخمینا
[illegible]	یکصد و پنجاه و یکهزار و ششصد و سی و یك فرسخ است تقریبا	[illegible]	بیست و یکهزار هزار و هفتصد و هفتاد و شش هزار و بیست و پنج فرسخ است تقریبا
[illegible]	دویست و بیست و یکهزار و پانصد و نود و هشت فرسخ است تخمینا	[illegible]	بیست و پنجهزار هزار و سیصد و نود و دو هزار و هفصد و سی و شش فرسخ است تخمینا
ثخن فلك [illegible]	یکصد و سی و نه هزار و هفصد و سی و چهار فرسخ است تخمینا	ثخن فلك زحل	هفت هزار هزار و دویست و پنجاه و پنجهزار و هفتصد و شصت و شش فرسخ است تخمینا
[illegible]	هشتصد و چهل و هشت هزار و هفصد و نود و چهار فرسخ است	[illegible]	بیست و پنجهزار هزار و چهارصد و پنجهزار و یکصد و نود و هشت فرسخ است تقریبا
[illegible]	سیصد و چهل و یکهزار و نود و هفت فرسخ است تخمینا پس میانه بعد اقرب و اوسط زهره معلوم میشود	[illegible]	دوازده هزار و دویست و شصت و دو فرسخ است تقریبا
[illegible]	یکهزار هزار و چهارصد و هفتاد و شش هزار و سیصد و نود فرسخ است تخمینا	[illegible]	لا یعلمه الا الله والراسخون فی العلم

در بعضی اسطرلاب عمل عبدالائمه دیده شد که اطول نهار [illegible] چهارده ساعت [illegible] دقیقه نوشته اند [illegible] تجربه [illegible]

[illegible] این جدول [illegible] شده باشد

جدول ساعات و دقایق نصف النهار بعرض له

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول مدت بدوج از سال و ماه و روز و ساعت از قول ابومعشر در مدخل کبیر

	سال	ماه	روز نیمک	ساعت نیمک	روز نیمک	ساعت نیمک
حمل	د	د	ل	س	د	د
ثور	۲	۲	و	د	د	د
جوزا	و	و	ه		د	د
سرطان	که	که	کی	س	ه	ه
اسد	ط	ط	مه	س	و	[illegible]
سنبله	و	و	ه		د	د
میزان	۲	۲	و		ا	و
عقرب	ه	ه	ل	س	۲	۲
قوس	و	۲	۲		.	س
جدی	۲	۲	د	س	ه	ه
دلو	ل	ل	عه		و	و
حوت	س	س	ل		و	

ساعات درجات قوس صبح و شفق بعرض له بحسب بودن شمس در درجات بروج

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اطول نهار اصفهان اطول زمان
یدح
نصف نهار
ر ۷
با طهران عمره چهار دقیقه
اطول ایام اول تفاوت دارد و در طهران بلندتر
است از اصفهان روز ...
اطول ایام طهران
یدالف
مبدل
یدح

و لا در قبستان و تهران
زیاتی ... نون تای ...
را گویند

الجنوب

مثلثه خاکی

مثلثه هوائی

المشرق

المغرب

ممالک این مثلثه بر سبیل اجمال

مغرب زمین طنجه و نواحی آن اصناف بربر
ارض ذهب و اصناف حبشیان و زنگیان و نوبیان
و افریقیه و برقه و نواحی آنها و مصر و صعید مصر و آنچه
متعلق بآنها باشد و دریای قلزم و ملک غز و ملک حجاز و ملک
بحرین و اکثر از ملک شام و جزیره و ملک ...
و بعضی از عراق عرب مثل کوفه و بصره و ...
و بابل و خوزستان مثل ...
و فارس مثل اصفهان و کازرون و نوبنجان و فیروزآباد و ...
... مثل یزد ...

ممالک این مثلثه بر سبیل اجمال

و اکثر از ملک هند و اکثر از چین و
ملک سند و مکران و زابلستان و مملکت
کرمان مثل سیرجان و کرمان و بم و ... و جیرفت
و خبیص و بم و نرماشیر و بعضی از خراسان
مثل طبس گیلکی چهارده

ممالک این مثلثه بر سبیل اجمال

ملک اندلس و جلالقه و صقالبه و ترخان و فرنگ و روم
و بعضی از ملک شام و بعضی از عراق عرب مثل مدائن و بغداد
و جزیره و ارمنیه و آذربایجان مثل سلماس و ... و اردبیل
و نخجوان و مراغه و تبریز و اردبیل و ...
و قرم و گرجستان و ملک روس و بعضی از دشت
قبچاق و عراق عجم مثل ساوه و ...
قزوین و آبه و کاشان و قم و گیلان مثل ...

ممالک این مثلثه بر سبیل اجمال

اکثر از مملکت خراسان مثل قاین و ترشیز
و ... و طوس و مشهد مقدس و هرات و سرخس
و مرو الرود و مرو شاهجان و فاریاب و طالقان
و ماوراء النهر و ختلان و خوارزم و سمرقند
و بعضی از دشت قبچاق و چگل و غز و ...
و تبت و ختن و ختا و بجمله
ترکستان

الشمال

بدانکه بطلیموس کل معموره را اولاً بچهار مثلثه مختلف در طول و عرض تقسیم نموده است و ارباب این مثلثات با مشهور مخالفت نموده‌اند
چنانکه رسم شده است و هر مثلثه را بسه قسم تقسیم نموده است سه اطراف آن مثلثه و نه دو ساحله و مثلثه مقابل هر مثلثه را در غیر با آن مثلثه شریک نموده است
در نه قسم دو ساحله و هر سه قسم از اطراف و دو ساحله را منسوب ببرجی از آن مثلثه دانسته است چنانکه ثبت شده است پس مجموع بجا مسکون
بشانزده قسم منقسم میگردد

الجنوب

الشمال

الجنوب

خط استوا قبة الارض

صنعا . عدن . زبید . صحار . قصبه عمان . جده . رآباد . جزیره سراندیب . بیشاپور . جزیره بالا

مدینه طیبه . مکه معظمه . طایف . قطیف . بندر هرمز . بهروج . احمدآباد . ماهور . آباد

مصر . قلزم . بیت المقدس . کوفه . اصفهان . شیراز . یزد . سیرجان . بلده کرمان . بلد سیستان . قندهار

کاشان . کرمانشاه . قم . خانقین . سبزوار . بیشاپور . هرات

ارزن الروم . تفلیس . دربند . بخارا . سمرقند

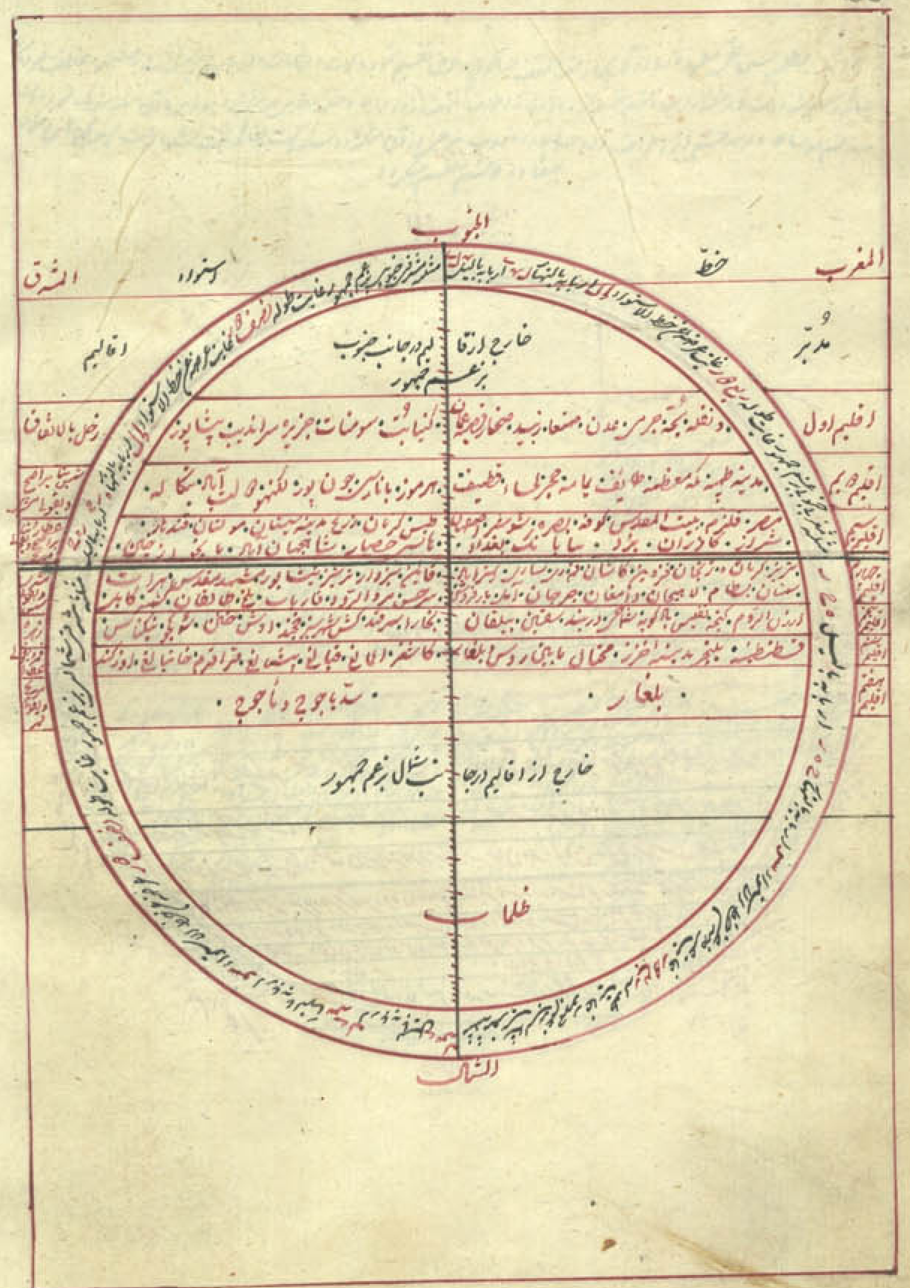
قسطنطنیه

بلغار . یاجوج و ماجوج

خارج از اقالیم . در جانب شمال بزعم جمهور

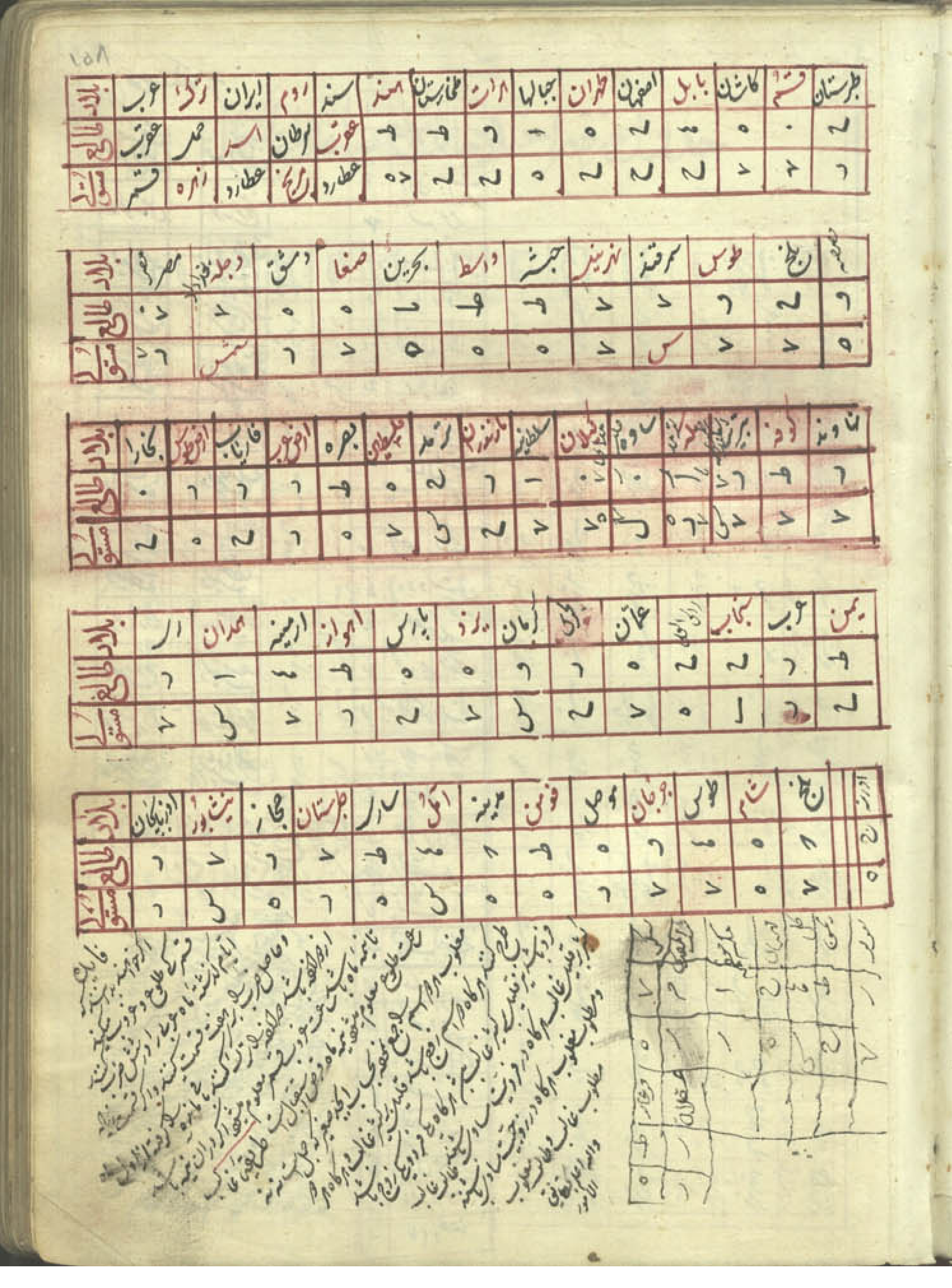
ظلمات

الشمال



اقالیم	درازی روز		عرض		سعت مشرق		سایه	
	ساعات	دقایق	درجات	دقایق	درجات	دقایق	اصابع	دقایق
خط استوا	یب	ء	ء	ء	کد	لو	جنوب	
اول اقلیم نخستین	یب	مه	یب	یط	که	لج	ب	لط
میانش	یج	ء	یو	لط	که	مب	ا	لج
اول اقلیم دوم	یج	یو	ید	الو	که	لو	ء شمال	نط
میانش	یج	ل	که	کب	الو	ء	ء	و
اول اقلیم سوم	یج	مه	الو	یح	کو	مط	ء	مط
میانش	ید	ء	ل	لط	الو	ما	ا	کط
اول اقلیم چهارم	ید	یو	لج	لو	یح	مو	ب	الو
میانش	ید	ل	لی	کا	کط	ی	ب	و
اول اقلیم پنجم	ید	مه	لح	ند	ل	نو	د	نو
میانش	یه	ء	ما	یه	لب	ط	و	مط
اول اقلیم ششم	یه	یب	و	ا	لج	کو	ج	نط
میانش	یو	ل	مو	کب	له	مه	ج	مع
اول اقلیم هفتم	یو	مه	مو	ما	لو	ه	ه	نو
میانش	یو	ء	یح	ش	لو	کط	ه	م
آخر اقلیم هفتم	یو	یب	ه	کو	لح	یب	و	ج

اقالیم	الحمل الحوت		الثور الدلو		الجوزا الجدی		السرطان القوس		الاسد العقرب		السنبله المیزان	
	ازمان	دقایق	ازمان	دقایق	ازمان	دقایق	ازمان	دقایق	ازمان	دقایق	ازمان	دقایق
خط استوا	کو	یخ	کط	ند	ل	یح	ل	یح	کط	ند	الو	لخ
میانه اقلیم اول	که	ید	الو	ج	لا	و	لح	کو	ل	مه	لا	ید
میانه دوم اقلیم	کد	لو	کو	لج	ل	ل	له	ب	له	ی	لج	د
میانه اقلیم سوم	ید	یخ	که	س	کط	نو	له	لج	لو	لو	له	مو
میانه اقلیم چهارم	یط	کا	کن	یخ	کط	و	لو	ر	لو	یخ	لو	کو
میانه اقلیم پنجم	و	ل	کا	ید	لط	لط	لح	یح	لح	ه	لح	د
میانه اقلیم ششم	یو	نو	یط	ن	الو	یح	لو	له	لط	نو	لط	مد
میانه اقلیم هفتم	یه	ید	ع	اک	اک	نو	لی	یو	ما	کو	ما	ید



بسم الله الرحمن الرحیم

طریق دانستن مطالع بهر جزئی از برج دوازده گانه در هر شهری از بیوت دوازده گانه در هر افقی از آفاق معموره آنست که بگیرند مطالع آن برج را در آن افق و بگیرند مطالع نظیر آن برج را در همان افق بعد مغارب آن برج را پس اگر مطالع کمتر باشد از مغارب چنانکه در برج منوجبة الطلوع پس مطالع را از مغارب نقصان نمایند و آنچه باقی ماند سدس آن را بگیرند و آن سدس را بر مطالع طالع افزایند مطالع ها از دهم باشد و همچنین سدس را بر مطالع دهم افزایند مطالع یازدهم باشد و چون سدس بر مطالع یازدهم افزایند مطالع دهم حاصل شود و چون سدس را بر مطالع دهم افزایند مطالع نهم حاصل شود و چون سدس بر مطالع نهم افزایند مطالع هشتم حاصل شود و چون سدس بر مطالع هشتم افزایند مطالع هفتم یعنی مغارب حاصل شود و همچنین سدس از مغارب نقصان نمایند مطالع ششم حاصل شود و همچنین سدس از مطالع ششم نقصان نمایند مطالع پنجم حاصل شود و همچنین سدس از مطالع پنجم نقصان نمایند مطالع چهارم حاصل شود و همچنین سدس از مطالع چهارم نقصان نمایند مطالع سیم حاصل شود و همچنین سدس از مطالع سیم نقصان نمایند مطالع دوم حاصل شود و اگر آن برج از برجها باشد که مطالع یعنی زیاده از مغارب باشد چنانکه در بروج مستقیمة الطلوع عمل بعکس مذکور باشد در افزودن و کاستن یعنی در موضع افزودن بکاهند و در تحت الارض بیفزایند و از آنکه در کوشند مطالع هشتم و ششم مطالع نهم و پنجم و مطالع دهم و چهارم و مطالع یازدهم و سیم و مطالع ها از دهم و دوم مساوی باشند و این حقیر ابو القاسم بعرض از الطاف

طهران که له میباشد مطالع بروج را در هر شهری استخراج نموده در جدول ثبت نمود و جدول اینست

برج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
اول	کط ب	کب	کط که	له د	لو لط	لو ه	لو ه	لو لط	له د	کط که	کب	کط ب
دوم	کد کو	که که	لو	لد ه	لد که	لو که	لو که	لد که	لد ه	لو	که که	کد کو
سوم	که ب	ا م	لا و	لو ح	ل ب	لط ی	لط ی	ل ب	لو ح	لا و	ا م	که ب
چهارم	ا نه	کط نه	ل س	ل س	کط نه	ا نه	ا نه	کط نه	ل س	ل س	کط نه	ا نه
پنجم	لط ی	ل ب	لو ح	لا و	ا م	که ب	که ب	ا م	لا و	لو ح	ل ب	لط ی
ششم	لو که	لد که	لد ه	لو	که که	کد کو	کد کو	که که	لو	لد ه	لد که	لو که
هفتم	لو ه	لو لط	له د	کط که	کب	کط ب	کط ب	کب	کط که	له د	لو لط	لو ه
هشتم	لو که	لد که	لد ه	لو	که که	کد کو	کد کو	که که	لو	لد ه	لد که	لو که
نهم	لط ی	ل ب	لو ح	لا و	ا م	که ب	که ب	ا م	لا و	لو ح	ل ب	لط ی
دهم	ا نه	کط نه	ل س	ل س	کط نه	ا نه	ا نه	کط نه	ل س	ل س	کط نه	ا نه
یازدهم	که ب	ا م	لا و	لو ح	ل ب	لط ی	لط ی	ل ب	لو ح	لا و	ا م	که ب
دوازدهم	کد کو	که که	لو	لد ه	لد که	لو که	لو که	لد که	لد ه	لو	که که	کد کو

جدول معرفت اختلاجات الاعضا على رأى الحكما

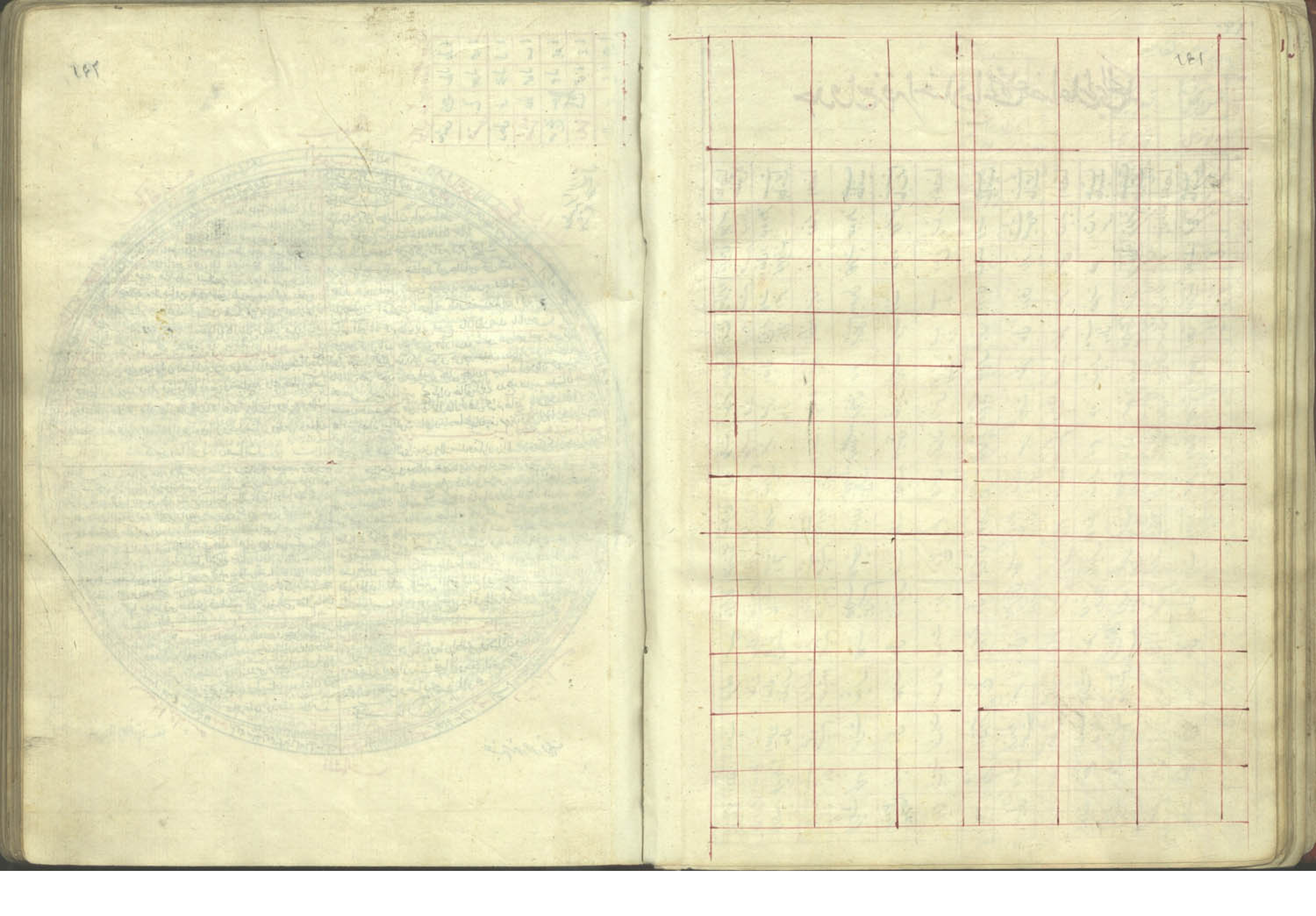
عضا مطلوب	زبان زنگوله [illegible]	دهان [illegible]	ناف فرج	بنیرگاه نکاح	سینه معرفت	لب زیر گردن [illegible]	جلد دست راست روزی	[illegible]	دل غم وهم	جلد چشم صحت چشم	میان سر محبت	[illegible] جنگ	پیش [illegible] جاه و کرم	میان ابرو خشم	زیر دماغ خیر	جلد سر عز و مال
جانب مثبت	[illegible]	گریه و لرزه	اصلاح مال	اقبال شادی	جلال و زحمت	[illegible]	ملالت و غم	خصومت	شادی	جنگ	عیش و مال	اقبال	[illegible]	دولت و جنگ	اقبال و [illegible]	جاه و عز
اعضا	[illegible]	پلک بالا	کنج چشم	گوشه چشم	زیر چشم	[illegible] چشم	[illegible] چشم	پشت ابرو	میان زیر ابرو	ابرو	پیشانی	شقیقه	زلفه	پس سر	نیمه سر	فرق سر
جانب چپ	گریه [illegible]	مکروه	مسرت	شادی	خصومت	خصومت قبل از خشم	دولت	شادی	خصومت قبل محبت	سرود و عطیه	خبر خوش	جاه	عیش قبل خشم	جاه و مال	خصومت	جاه و عز
جانب راست	[illegible]	اندیشه	مال	خصومت	مال	توانگری	نعمت	دولت	اندیشه	عیش	شادی	خصومت	صحبت	خوف	اندوه	خبر خوش
اعضا	ابهام	پشت دست	کف دست	ساعد	بند دست	بازو	آرنج	گلو	گوش	زنخدان	گوش	لب زیر	لب زبر	لب بالا	دماغ	رخسار
جانب چپ	جاه	و عز	رزق واسع	رنج	خصومت	مال	خبر خوش	بیماری	[illegible]	کم مرادی	قدوم غایب	شادی	عیش	روزی	نصرت	دولت
جانب راست	عیش	دولت	فرزند و صحت	خبر	مال	[illegible]	سلامت	رنج و بعد او مال	ذلت و غم	خبر	راحت	سفر	مال	رزق	راز	[illegible]
اعضا	[illegible]	مقعد	حشفه	ذکر	زهار	سرین	بنیرگاه	پهلو	ناف	شکم	پستان	سینه	خنصر	بنصر	وسطی	سبابه
جانب چپ	حرکت	سفر	[illegible]	دولت	سفر	فرزند و فرح	روزی	دولت	شادی	کام	جاه	شادی	غایب و مال	خصومت	ظفر	[illegible]
جانب راست	[illegible]	خصومت	عز و سلامت	خبر خوش	[illegible]	[illegible]	تعجیل امر	اندیشه	خصومت و مال	مال	سفر	غایب	خصومت [illegible]	سفر	محبت سلطان	خبر خوش
اعضا	خنصر پا	بنصر پا	بطن پا	سبابه پا	ابهام پا	کف پا	پاشنه	پشت پای	[illegible]	[illegible]	بیرون ساق	میان ساق	ساق	زانو	زانو	میان ران
جانب چپ	دولت	[illegible]	فرح	روزی	[illegible]	مال	عزت	جاه و بزرگی	سفر	روزی	خصومت	غایب	رزق	خصومت	ضعف	فرح

شمس دلیل مشرق	قمر دلیل مغرب
دلو زحل	ثور مریخ
دلیل بابل	دلیل [illegible]
حمل شمس	سرطان مشتری
دلیل خراسان	دلیل عراق عجم
جوزا عطارد	سنبله مریخ
دلیل شام	دلیل فارس
اسد مریخ	سنبله عطارد
دلیل ترک	دلیل خطا
میزان زحل	جدی عطارد
دلیل روم	دلیل هند
قوس مشتری	حوت زهره
دلیل عراق	دلیل ماوراء النهر

١	کف پا
٢	زانو
٣	ران راست
٤	سرین
٥	معده و جگر
٦	بازو
٧	زبان
٨	زبان
٩	دماغ
١٠	میان پشت
١١	دندان
١٢	صورت
١٣	دوش
١٤	نفس
١٥	همای اعضا
١٦	گردن
١٧	دست و [illegible]
١٨	پهلو
١٩	زانوی چپ
٢٠	مقعد
٢١	پشت پا
٢٢	لب زیرین
٢٣	حلق
٢٤	گرده
٢٥	زنخدان
٢٦	سینه
٢٧	قصب
٢٨	دل و جگر
٢٩	پشت لب
٣٠	تمام اعضا

جدول معرفت احکام الاوقوع علی رأی الحکماء الترکستان

[illegible]



الجنوب

مثلثه خاکی — مثلثه آبی

سوس اقصی
ناس قصبه صحنه
جرمی دنقله شهربوند
نجه تاهرت علیا تاهرت سفلی
سلجماسه قیروان مهدیه طرابلس
تونس صعید مصر اسکندریه قلزم
دمیاط مصر

سرطان
مختص
از اطرابلس مغرب تا اخر اعمال
افریقیه که در وسط مغرب باشد

باشتراك مثلثه هوائی
بلادی که در شرقی شمال خلیج
قسطنطینه واقعست که از
بلدان وسط مثلثه شرقی شمالی است

عقرب
مختص
بلادی که در اخر مغرب
واقعست در این مثلثه

باشتراك مثلثه هوائی
انطاکیه و نواحی ان

حوت
مختص
بلادی که در اخر مغرب و
جنوب واقعست ولا ایض
بربر وارض ذهب مختص
باین برج است

باشتراك مثلثه هوائی
بلادی که در نواحی طرسوس
واقع است

[illegible]

قرطبه رومیه کبری سافیلا دنیا اینه مدینة الحکما قسطنطینه عموریه
جزیره صقلیه جزیره اقریطس جزیره تبرسی

حمل
مختص
جزیره برطانیا و بلاد رحا الفه
و شمالی انها و بلاد صقالبه و
نواحی انها و بلاد ترخان مع
نواحی انها همه در
این مثلثه واقعند

باشتراك مثلثه خاکی
همه بلاد شام و فلسطین که در
وسط مثلثه شرقی و جنوبی
واقع است

اسد
مختص
بلاد عالیه در اقلیم پنجم
بوده است و در این زمان
[illegible]
[illegible]

باشتراك مثلثه خاک
بلاد حجاز و بادیه عرب
و مملکت یمن از بلاد
واقعه در مثلثه شرقی جنوبی

قوس
مختص
بلاد اندلس که در
مغرب بلاد روم
واقعست

باشتراك
مثلثه خاکی
بلاد دین

[illegible]

الشمال

تقسیم ستة اکل سلیمان که ملک شهر دو

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الجنوب

مثلثه خاکی — مثلثه هوائی

کجا بت
جنداباد دکن سومنات مابه ساحل
بجهند محل جزیره سرانیب جبال قارون جزیره
لامری بلاد سیون جزیره کله مادیه کرنم کنبجات
جزیره مهراج دیبون پیشاپور کور جالتاپور کول کنده
احلنکی هاور دیبل اجین پهلواره برهان پور وبهروج
بنده صورت امرکوت احمداباد نیر قصبه مکران اکره اجمیر
میانه اکراباد وبرهان پور قنوج دار الملك هند بانارسی
چون پور کوال بارد دیغ کلنهو اتاد الاده ماهور هوهاهو اجور هودکاله
کبوتر تیسه الونکر جندنکور سوران جی پور اوجین دولتاباد سورت بنکاله
دار الملك چین کاون نکاو در لبس کلکی جهادره سیرجان بلبه کرمان بردسیر جیرفت
خبیص ابیه نرماشیر کیج مکران خالق مکران دریغ ملدینه سیستان بت
منصوره قصبه سند مولتان قندهار دهلی کرانه لهاور یا ق بت تهانیسر
هادنی حصار سیالکوت شاهجهان اباد ماغجواز چین مهری و باقی ولایات هند و اکثر چین

ممالك این مثلثه برسبیل اجمال
اکثری از مملکت هند و اکثری از چین و ملك سند و مکران و زابلستان و مملکت کرمان و بعضی از خراسان

دنقله مدینه نوبه عجلان بربر
جرمی دار الملك حبشه علان صنعا زبید
صحار قصبه عمان ناس قصبه صحنه قوص صعید
مصر مدینه طیبه مکه معظمه طایف یمامه حجر یمن یحتلف
سوس اقصی تاهرت علیا تاهرت سفلی سجلماسه قیروان
مهدیه طرابلس مغرب اسکندریه مصر دمیاط قلزم بیت المقدس
عسقلان رمله تادیه طبریه صور اقلیدس صیدا کوفه بصره
ابله عبادان واسطه دهستان عسکرمکرم شوشتر اهواز دامغان
نشابور سهرورد سمیره اصفهان کازران ترنجان فیروزاباد
سیراف شیراز اصطخر ابرقوه یزد بیابانك

ممالك این مثلثه برسبیل اجمال
مغرب زمین لمجهه و نواحی ان اضاف بربر ارض ذهب و اضاف حبشیان و زنگیان
و نوبیان و افریقیه و وقر و نوابعاتها و مصر و صعیدیه و اجزیه متعلق با این ناحیه
دریای قلزم ملك یمن ملك حجاز ملك بحرین و اکثری از ملك شام و جزیره و ملك
فلسطین و بحر عمان و بعضی از عراق عرب و بابل و خوزستان و فارس و مفازه
که یزد و بیابانك در آن میباشد

طبس مینا میمند بکاباد غزنه قاین مزینان سبزوار نوشیر توس نیشابور
مشهد مقدس دوقند توشیخ هرات بادغیس سرخس مرو الرود شاهجهان خوجان
فاریاب اسپیدان بلخ بامیان سمنکان قبادیان ولوالج طالقان اندراب بدخشان
بلور بجهزاد کابلستان درباطابین جغانیان کابل کشمیر منبع نهر مهران بهلور قراره
بوکرکابج کرکابج فراساب دربان کات بخارا نسف سمرقند کش مشهور شهر
اسروشنه خجند بنکت تحصنه شاش اخسیکت فرغانه اوش جاج و هوشناش
تبت ختن سوکیجو سنکاس بلاد ساعون طراز اسفیجاب دادشاش بونکت
قصبه ایلاق اوزکند کاشغر المالغ قبالغ اوشکلوزان بیش بالغ قراقرم
خان بالغ سد یاجوج و ماجوج و باقی بلاد ترکستان و بعضی از هند
و چین نیز در این مثلث واقعند

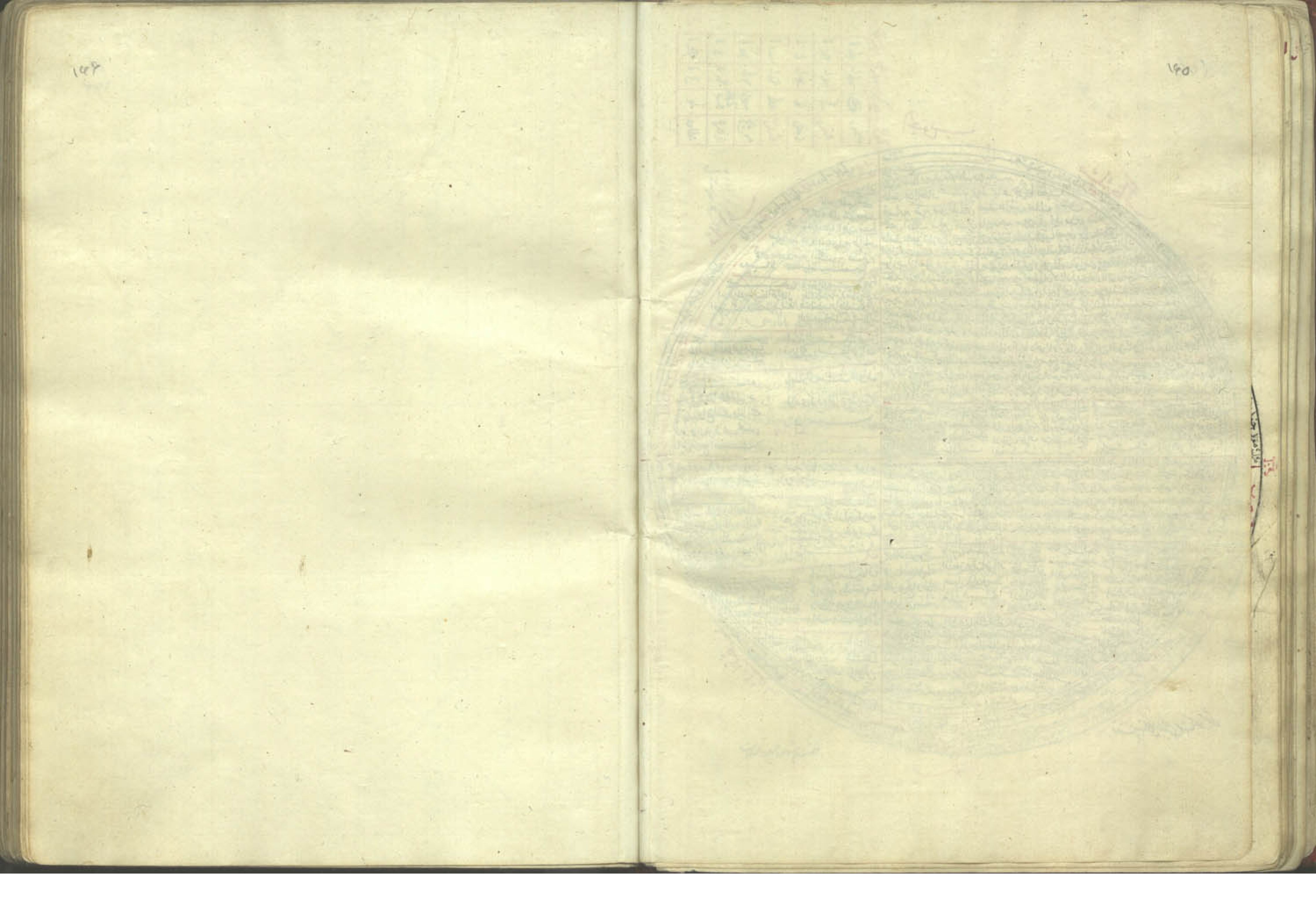
ممالك این مثلثه برسبیل اجمال
اکثری از مملکت خراسان و ما وراء النهر و ختلان و خوارزم
و سمرقند و بعضی از دشت قبچاق و چکل و غز و خرخیز
و تبت و ختن و ختا و بجملا و هم
ترکستان

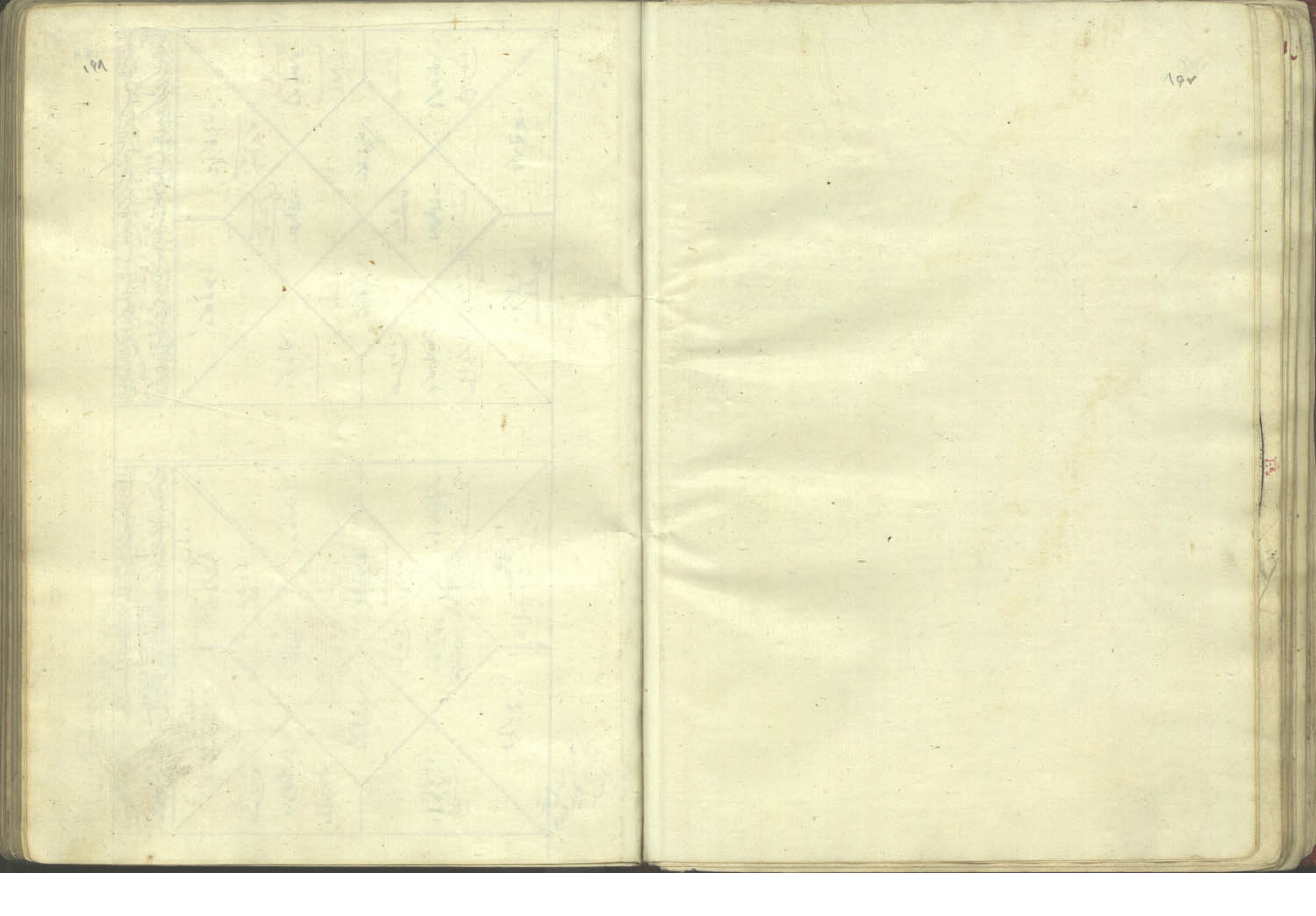
دمشق بعلبك مدائن بغداد قرطبه جزیره سقلیه مدینة الحکما مصیصه و کفرطاب
ملطیه اذنکان طرابلس شام طرسوس حمص دمشق انطاکیه قنسرین حلب نجیبه حران دقه
راس العین ماردین قرقیسا نصیبین سنجار عانه موصل اربیل سلماس خوی اردبیل مرند نخجوان
مراغه تبریز اردبیل اصفر بلادجرد ابهجیس سرمن رای معارق حلوان کرمانشاه همدان
دینور ماه الکوفه شهرزور نهاوند ماه البصره نیجان ساطانیه ابهر کرج ساوه کلپایکان
قزوین ابه کاشان قم الموت طالقان دی خوارلاهیجان قرمس موسم نجود رکلاد
باد فروش ساری دیم قصبه معادن امل استراباد سمنان بسطام دامغان بیار ابکون
جرجان دهستان بکوی ماقدرصنا عموریه قونیه سیواس سمساط قالیقلا ارزن الروم
اخلاط ابی برذعه کنجه ایروان سمکره تفلیس سلغاه باکویه شماخی
دربند کوبا سلنیور وس سقسین قسطنطینیه بلنجی مدینه خزر محال مابین
روس بلغار بلغار

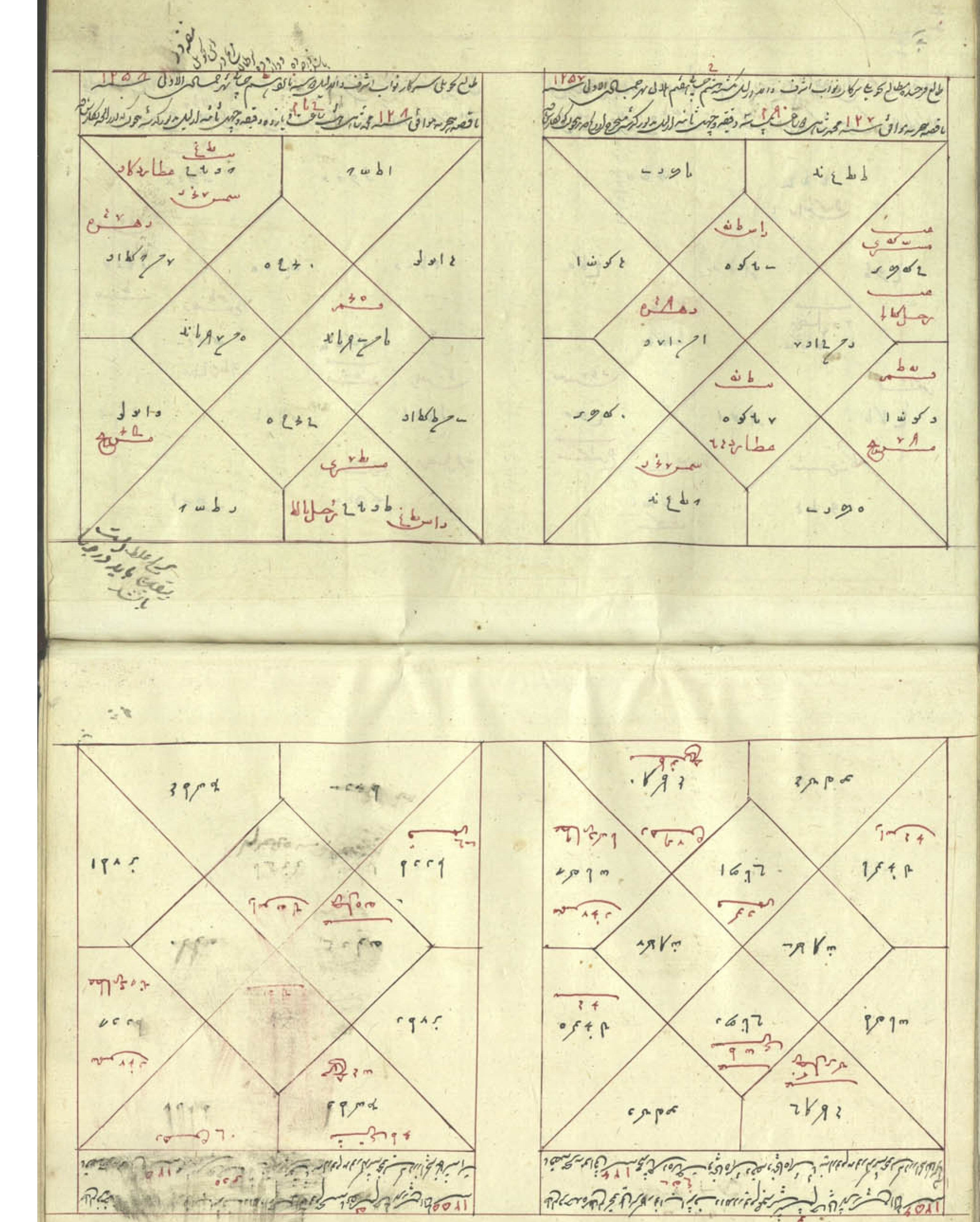
ممالك این مثلثه برسبیل اجمال
ممالك اندلس جلالقه و صقالبه و ترخان و فرنك و روم و بعضی از ملك شام
و بعضی از عراق عرب و جزیره و ارمنیه و اذربایجان و اران و الان
و قرم و کرجستان و ملك روس و بعضی از دشت قبچاق
و عراق عجم و کیلان و طبرستان و دریای مازندران و قومس
و جرجان و دیلمان

الشمال

تقسیم سته شهور حجوریت







طالع وحده مطالع سرکار ... کان در روم چهارشنبه دهم ... شهر ... الثانی سنه ۱۲۶۰ هجریه
موافق سنه ۱۳ محمد شاهی ... ساعت ... دقیقه ... کذشته بود که در دار الملک ... شد

راس ‌— زحل — زهره — شمس — مریخ — عطارد — مشتری — قمر

طالع وحده مطالع سرکار ... کان در روم چهارشنبه غره ... جمادی ... سنه ۱۲۵۹ هجریه موافق
سنه ۱۲۹ محمد شاهی ... ساعت و ... دقیقه ... کذشته بود که در دار الملک ... شد

قمر — شمس — سرطان — زهره — عطارد — مشتری — راس — زحل — مریخ

از اینجا باید نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مقالهٔ سیم از اربع مقالات در انچه عارض میشود موالید را بالذات نه بمشارکت با غیر وان
مرتب است بر چهارده باب **باب اول** در انکه از برای وجود انسانی دو مبدء میباشد که از مزاج کواکب
در هر یک ازان دو وقت استدلال بر احوال او در سایر اوقات توان نمود و در انکه هر یک ازان
دو مبدء اگرچه مخصوص میباشند بخاصیتی که در ان دیگر نمیباشد ولیکن مبدء دویم که وقت
بیرون امدن طفل است از رحم اولی است باعتبار از مبدء اول که وقت سقوط نطفه در رحم باشد
و در اقامهٔ برهان براین مطلب **باب دویم** در انکه دانستن درجهٔ طالع وقت بیرون امدن طفل از
رحم بالات رصدیه بتحقیق خالی از صعوبتی نمیباشد واگرچه از میان ان آلات باسطرلاب اعتماد
اعتماد بیشتر حاصل است و بعد ازان بالات اظلال و بعد ازان بالات اب که در این زمان انرا طشت
وجره و سبو گویند و ازاینجهت که اعتماد باینها حاصل نمیباشد محتاج میباشیم در معرفت درجهٔ طالع
طبیعی و تحقیقی بقاعدهٔ علمی بعد از دانستن وقت تقریبی که انرا نمودار بطلمیوس گویند وان انست که
نظر شود بسوی جزو اجتماع یا استقبالی که پیش از ولادت است هر کدام که نزدیکتر بوده باشند و بعد
در اجتماع نظر شود بجزو نیرین و در استقبال نظر شود بجزو نیری که فوق الارض است بعد ازان
نظر شود در وقت ولادت بان کوکبی که مستحق میباشد تدبیر آن جزو را وانچه بان حاصل میشود
استحقاق تدبیر پنج چیز است اول صاحب خانه بودن **دویم** صاحب مثلثه بودن و صاحب مثلثه
بطریق بطلیموس باید گرفت نه طریقه جمهور **سیم** صاحب شرف **چهارم** صاحب حد **پنجم**
ان کوکبی که از تحت الشعاع بیرون است و فوق الارض است و ناظر است بشمس از تثلیث یا تسدیس
یا تربیع یا مقابله یا انچه در حکم نظر باشد از تناظر مطلعی یا زمانی یا نقل نور یا جمع نور انکوکب که

که پیش از یکی ازین خصال در او جمع است یا همهٔ اینها ان مستحق تدبیر ان جزو است و هرگاه
دو کوکب یا بیشتر مساوی باشند در استحقاق تدبیر ان جزو نظر شود بانچه درجهٔ ان اقرب است
در برج خود بدرجهٔ طالع تقریبی یا عاشر ان اگر بطالع نزدیکتر بوده باشد درجهٔ طالع را درجهٔ
انکوکب مستولی بر جزو کرده ایم و باقی اوتاد و بیوت را تابع ان کرده ایم و اگر بعاشر نزدیکتر بوده باشد
یعنی عدد درجهٔ کوکب مستولی بر جزو نزدیکتر بدرجهٔ عاشر تقریبی باشد درجهٔ عاشر را ان
درجه کرده ایم و درجهٔ طالع و سایر اوتاد و بیوت را تابع ان کرده ایم و اگر یک کوکب منفرد باشد در
تدبیر ان جزو هر یک از اوتاد را تابع ان کرده ایم خلاصه انکه هر کوکب که اقوی باشد در تدبیر ان جزو
درجهٔ او معتبر میباشد **باب سیم** در قسمت کفنا در موالید یعنی مقالهٔ سیم و چهارم بترتیب
لایق و نظام طبیعی وان بر سبیل اجمال منقسم میشود بچهار قسم **قسم اول** در احوالی که عارض
میشود مولود را قبل از ولادت وان یکصنف است از سخن وان سخن در والدین مولود است
قسم دویم در احوالی که عارض میشود مولود را قبل از ولادت و بعد ازان وان نیز یکصنف است
از سخن وان سخن در برادران و خواهران مولود است **قسم سیم** در احوالی که عارض میشود مولود را
در وقت ولادت وان چهار صنف از سخن است **صنف** اول در ذکوریت و انوثیت مولود **صنف**
دویم در توام و غیر توام بودن مولود **صنف** سیم در انکه خلقت مولود کننده است از خلقت طبیعی
یا نه **صنف** چهارم در انکه مولود غذا میخورد یا نه **قسم چهارم** در احوالی که عارض میشود مولود را بعد
از ولادت وان سیزده صنف از سخن است **اول** در عمر مولود **دویم** در صورت و حلیهٔ مولود
سیم در علل و آفات بدنی مولود **چهارم** در اخلاق و احوال نفسانی مولود **پنجم** در علل و
آفات نفسانی مولود **ششم** در بخت مولود در امر مال **هفتم** در نیکبختی و بدبختی مولود
هشتم در صنعت و شغل و عمل مولود **نهم** در انچه متعلق بتزویج مولود است از عدد
زوجات و بودن تزویج او تزویج طبیعی یا غیر طبیعی و مدت مکث او با زوجات او **دهم** در
اولاد مولود **یازدهم** در معاشرت و مخالطت او با مردم **دوازدهم** در غربت و سفر مولود **سیزدهم**

درجهٔ

در ثروت

در غربت و شرف

درحال بودن مولود پس مجموع اصناف سخن در احوال مولود منحصر میباشد در نوزده صنف وسخن
در هر صنفی از این اصناف یا از نفس حال آن صنف است یا از مقدار وکمیت آن یا از زمان وقوع آن
واز این نوزده صنف سخن بطلیموس یازده صنف اول را بترتیب مذکور در مقالهٔ سیم بیان
میکند وهشت صنف آخر را در مقالهٔ چهارم وانچه در هر صنف از این اصناف نوزده کانه سخن
میکوید بطریق اجمال وقواعد کلیه است وطرح میکند تفصیلات وخصوصیات وجزئیات را
ونیز طرح میکند هذیانات را که منجمین بهم بافته اند وانچه سخن میکوید بر طبق قواعد حکمیه و
براهین طبیعیه میباشد وچنانکه مذکور شد سخن در هر صنفی از این اصناف نوزده کانه سه
شعبه دارد **شعبهٔ اول** اول سخن در حال آن صنف وآن اخذ میشود از سه چیز **اول** از موضعی از
فلک که مناسب آن صنف است مانند موضع شمس از برای دانستن حال پدر وموضع عاشر از برای
دانستن حال شغل وعمل **دویم** از مستولی بر آن موضع اکر مستولی یکی است همان یکی را بکیریم واکر
متعدد است اقوی را مستولی دانیم واضعف را شریک آن واز مزاج هردو حکم کنیم وسبب استحقاق
استیلاء آن پنج جهت است که مذکور شد **سیم** برجی که مستولی در آن برج است واز مزاج این سه
دلیل حکم کنیم **شعبهٔ** دویم سخن در مقدار آن صنف است وآن دانسته میشود از قوت وضعف آن
سه دلیل از قوای ذاتی وعرضی وقوای ذاتی بودن در خانه ومثلثه وشرف وحد خود است وبودن
کوکب مذکر در برج مذکر ومؤنث در برج مؤنث وبودن کوکب مذکر مشرقی وسریع السیر وکوکب
مؤنث مغربی وبطیء السیر ومقابل این قوتهای ذاتی ضعف ذاتی است وقوای عرضی بودن در اوتاد
است خصوصاً طالع وعاشر وبودن در مایل الاوتاد است وضعف عرضی بودن در زایل است وساقط
از طالع پس بحسب قوت وضعف این سه دلیل حکم شود بر زیادتی وکمی حادث در هر صنفی از صنفهای
نوزده کانه **شعبهٔ** سیم سخن در زمان حادث است وآن دانسته میشود بقیاس بطالع وبسوی شمس پس
ربع مقدم بر طالع وبر شمس که آن دهم ویازدهم ودوازدهم است وربعی که مقابل این ربع است آنرا
ربع غدوات کویند خواه در طالع وخواه در شمس ودو ربع دیکر را عشیات پس اکر دلیلها در اوتاد

در اوتاد باشند یا در ربع غدوات زود اثر خود را بظهور رسانند واکر زوال کنند بسوی اوتاد باشند
یا در ربع عشیات باشند دیر اثر خود را بظهور رسانند **باب چهارم** در احوال والدین است
جمهور اهل این صناعت دلیل والدین را خانهٔ چهارم دانسته اند ودلیل پدر را در روز شمس ودر شب
زحل ودلیل مادر را در روز زهره ودر شب قمر وبطلیموس را اعتقاد آنست که دلیل اول والد شمس است
وزحل ومقدم در روز موضع شمس است ودر شب موضع زحل ودلیل والده قمر وزهره است ومقدم
در شب قمر است ودر روز زهره است **ودلیل** دویم مستولی بر موضع دلیل والد یا والده **ودلیل** سیم
برجی که موضع مستولی است وچون بطلیموس در باب کذشته تصریح بر این مطلب نمود که در هر صنفی از
اصناف نوزده کانه دلیل سه چیز است در این باب اکتفا نمود وهمهٔ احکام را بر دلیل اول جاری نموده است
ولیکن باید مثل آنرا در دلیل دویم وسیم جاری نمود وبر آن قیاس کرد چنانکه شارح کلام بطلیموس
باین معنی تصریح نموده است پس کول عبارت بطلیموس نباید خورد در اکتفاء بدلیل اول در هر باب
بلکه انچه کفته بر سبیل مثال است وبعد از دانستن دلیل والدین هرکاه خواسته باشیم معرفت احوال
والدین را در بخت وسعادت وملک ایشان نظر کنیم بشمس اکر مطلوب معرفت احوال والد باشد
وشمس دلیل باشد وبسوی زحل اکر آن دلیل باشد واکر مطلوب معرفت احوال والده باشد نظر کنیم
بسوی قمر اکر او دلیل باشد وبسوی زهره اکر او دلیل باشد ولیکن در هر حال قطع نظر از دیکری نیز
بالمره نباید نمود پس زحل را شاهد شمس باید کرفت وبالعکس وزهره را شاهد قمر باید کرفت
وبالعکس پس اکر کواکبی که دور شمس میباشند وفرا کرفته اند او را مثلا سعود باشند یا کواکبی
که تعدیل کنند کیفیت مضرهٔ آنرا مانند زحل که تعدیل میکند کیفیت مضرهٔ حرارت ویبس شمس را
نه مانند مریخ که مزید افزاید حرارت ویبس شمس را مثلا پس اکر فرا کرفته باشند شمس را مثلا سعود
یا کواکبی که تعدیل کنند مزاج او را بوده باشد امر پدر مثلا با عظمت وبهاء ورونق وقدم مولود
از برای ایشان مبارک ومیمون بود خصوصاً اکر کواکبی که فرا کرفته اند شمس را مثلا مشرقی بوده باشند
وکواکبی که فرا کرفته اند قمر را مثلا مغربی باشند ومراد از فرا کرفتن کواکب دلیل را آنست که آن کوکب

یا شعاع او در پیش بوده دلیل باشد و کوکبی دیگر یا شعاع ان در پشت سر دلیل باشد یعنی محل جرم که مخالط و
ممزوج شود تو بطائی ان کواکب با ان دلیل خواه در یک برج باشند با دلیل یا در دو برج و اگر مقصود معرفت
حال پدر باشد فرضاً و دلیل هم شمس بوده باشد و زحل که شریک شمس است در شب مشرقی باشد و بر مواجههٔ
شمس یعنی بعد او از شمس مانند بعد خانهٔ او که در تحت ولایت شمس است یعنی جدی از خانهٔ افتاب یعنی
در ششم او بوده باشد و اگر مقصود معرفت حال مادر باشد و قمر دلیل بوده باشد زهره مشرقی و در مواجههٔ
قمر یعنی سیم او دلالت کند بر زیادتی سعادت والدین بقدر قوت مستولی بر دلیل والدین و بقدر ضعف
ان و اگر کواکبی که فرا گرفته اند نیرین را نحوس باشند یا کواکبی که در کیفیت مضرهٔ ان نیر پیش از اند مانند
مریخ نسبت بشمس یا زحل نسبت بقمر یا احاطه نکرده باشد بنیری که دلیل است هیچیک از سعود و کواکبی
که نافع باشد در تعدیل کیفیت مضرهٔ او و بوده باشد ان نیر خالی السیر خصوصا در باب پدر زحل در موضع
ناپسند باشد و در باب مادر زهره در چنین وضعی بوده باشد دلالت کند بر پستی رتبهٔ حال والد یا
والده و خساست عیش او و رنج و شقاوت او پس اگر زحل طلوع کند بعد از قمر یا مریخ بعد از شمس و سعود
نظر نکنند بشمس یا قمر دلالت کند بر احوال مزبوره و اگر سهم السعاده که بعد از این مذکور خواهد شد بوده
باشد موافق با کواکبی که احاطه نموده اند به نیری که دلیل است مثل انکه بوده باشد بر تثلیث یا تسدیس ان
کواکب سالم ماند ملک والدین از تلف شدن و اگر سهم السعاده بر غیر این حالت بوده باشد و نظر نکند بنیری
که دلیل است یا انچه قائم مقام ان نیر است هیچیک از سعود یا نظر کنند نحوس برود ملک والدین و فقیر گردند
و ملک ایشان بعد از ولادت مولود از دست ایشان گرفته شود و مولود منتفع نگردد بملک ایشان این
بود حال دلیل اول و همچنین است حال دلیل دویم که کوکب مستولی بر نیر دلیل یا قائم مقام او بوده باشد و
همچنین موضع مستولی که دلیل سیم است و باید که معلوم بوده باشد که عادت بطلمیوس انست که در هر باب
غایت سعادت و شقاوت را ذکر مینماید و حال وسط انرا بمقایسه باید دانست مثلا هرگاه دانسته شد
که هرگاه احاطه کنند بدلیل پدر اجرام و شعاع سعود بوده باشد پدر در غایت سعادت در ملک و هرگاه
احاطه کنند بدلیل او اجرام و شعاع نحوس بوده باشد پدر در غایت شقاوت و بدبختی در باب ملک دین

پس هرگاه یکطرف دلیل جرم یا شعاع سعد بوده باشد مثلا در قدام او و در خلف ان جرم یا شعاع نحوس
حکم بر توسط در باب سعادت و شقاوت باید نمود و همچنین در سایر ابواب واما دانستن عمر والدین در
درازی و کوتاهی ان پس دانسته میشود از نظر کواکب سعد و نحس بدلیل والدین هریک از دلیلهای
سه گانه که دلیل بوده باشد و مستولی بر دلیل و جای مستولی پس اگر بوده باشد مشتری و زهره ناظر بشمس
یا زحل یا اندو با یکدیگر ناظر یا زحل ناظر بشمس بنظر موافقت و دوستی و هر دو قوی حال دلالت
کند بر طول عمر پدر و اگر سعدین نظر نکنند بسوی دلیل پدر و شمس و زحل نبوده باشند در جای خود
قوی حال و لیکن زهره و مشتری با یکدیگر ناظر و شمس و زحل نیز با یکدیگر ناظر نه دلالت کنند بر طول و نه
بر قصر مدت عمر پدر و اگر چنین نباشد و بوده باشد مریخ عالی بر شمس یا زحل یعنی بحرکت معدل النهار
رونده باشد بسوی موضع شمس یا زحل مثل اینکه مریخ در عاشر باشد و شمس در تاسع که مریخ بحرکت
معدل بتاسع خواهد امد یا مریخ رونده بمقارنهٔ شمس یا زحل یا اتصال با انها و شمس و زحل با هم بنظر
دوستی و موافقت نظر نکنند بلکه بتربیع و مقابله یکدیگر باشند یا بوده باشند هر دو در بیوت
زایله یا ساقطه از طالع پس این احوال دلالت کنند بر ناخوشیهائی که انها دلالت کنند بر کوتاهی
عمر پدر بجهة انکه اگر مریخ چنین بوده باشد یعنی روندهٔ بمقارنه یا اتصال بشمس یا زحل و بوده
باشند هر یک از اندو که میباشند دلیل در وتد طالع یا عاشر یا روندهٔ بسوی ان دو دلالت کند بر
کوتاهی عمر و اگر اندو وتد دیگر یا روندهٔ بسوی ان دو وتد دیگر باشند دلالت کند پس اگر شمس
دلیل بوده باشد دلالت کند بر مردن پدر بناگاه یا رسیدن افتی بچشمش و اگر دلیل زحل باشد
دلالت کند بر مردن با تب و لرزیدن یا ناخوشی که بسبب ان بریدن یا سوختن بوده باشد و اگر زحل
و شمس چنانکه مذکور شد در تربیع و مقابله یکدیگر باشند و هریک که دلیل اند در اوتاد یا روندهٔ
باوتاد باشند دلالت کند بر مردن پدر بناخوشیهائی که بسبب انها رطوبتهای اذیت رسانند
باشد و همچنین است حال در دو دلیل دیگر که عبارت از مستولی بر موضع شمس یا زحل بوده باشد
و موضع مستولی و بجهة شناختن مقدار ناخوشی و افت و زمان حدوث پس بدستوری است که در

یعنی موضع ایشان در بعضی [illegible] او بوده باشند

باب سیم گفته شد **واما داشتن** عمر مادر پس اگر مشتری ناظر باشد بسوی قمر اگر دلیل قمر باشد و بسوی
زهره اگر او دلیل باشد بهر قسم نظری که باشد یا زهره و قمر که هر دو دلیل مادرند بایکدیگر مقارن باشند
یا ناظر بیکدیگر بتثلیث یا تسدیس نه بمقابله و تربیع و اندو قوی حال باشند دلالت کنند این احوال بر طول عمر
مادر و اگر زحل نظر کند بسوی قمر بمقارنه یا بتربیع یا مقابله و بوده باشد قمر ناقص السیر یا زایل از وتد باعث
گردند در مادر علل و آفات را و اگر زاید السیر باشند و در طالع یا عاشر یا رونده بسوی آن دو وتد دلالت
کنند بر کوتاهی عمر مادر و اگر دران دو وتد یکی باشند یا رونده بسوی آن یعنی مایل الوتد باعث گردند
آفت و علت را و اگر نظر مریخ بشمس بوده باشد بر سبیل مقارنه یا تربیع یا مقابله و قمر در وتد باشد دلالت
کند این حالت بر موت نجاه یا آفتی در چشم و اگر قمر در زایل الوتد باشد دلالت کند بر مردن مادر از
انداختن بچه یا انچه بان ماند یا آفاتی که عارض گردد از بریدن عضوی یا سوختن آن و اگر نظر مریخ بقمر
یا تربیع یا مقابلهٔ بزهره بوده باشد حادث گردد در مادر موت بسبب تبها و یا ناخوشیهای که باعث
تاریکی چشم شود اگر زهره در طالع یا عاشر یا رونده بسوی آنها باشد یعنی در مایل الوتد
و اگر زهره در رابع یا سابع یا رونده بسوی آنها باشد دلالت کند بر ریختن رطوبتها دفعة
و اگر زحل نظر کند بسوی قمر و قمر در وتد باشد دلالت کند بر مردن بسبب تب یا لرزه و اگر قمر در
زایل الوتد باشد دلالت کند بر مردن بسبب دردها و اکلة که در رحم او افتد **و در معرفت** خصوصیات
آفات و عللی که عارض پدر و مادر میشود محتاج میباشیم بشناختن طبایع بروجی که دلیل دران بروج
میباشد که هر یک اقتضای چه نوع ناخوشی و آفت و مرض را مینمایند و همچنین محتاج میباشیم بمعرفت
طبایع بیوت و هر دو در باب معرفت علل و آفات مولود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مجملا
احوال پدر را در روز از موضع شمس و مستولی بر آن موضع و جای مستولی باید دانست و در شب از
موضع زحل و مستولی بر آن موضع و جای مستولی و احوال مادر را در روز از جای زهره و مستولی بران
و جای مستولی و در شب از موضع قمر و مستولی بران و جای مستولی و اگر کسی خواسته باشد معرفت
تفصیل احوال والدین را باید که دلیل ایشان را بجای درجهٔ طالع فرض کرده و استخراج خانهای دوازده

دوازده خانه را بطریقی که انشاء الله در باب دهم این مقاله خواهد آمد نمود و تقویم کواکب را در
وقت ولادت هر یک در جای خود ثبت نمود و از آن استعلام احوال ایشان را بتفصیل نمود و
همچنین در باب اخوه و اخوات و زوجه و غیر اینها و بطلمیوس در آخر این باب قاعدهٔ کلیهٔ در باب
دانستن مزاجهای کواکب صاحبان حظوظ دلیل بدست میدهد که در همهٔ ابواب جاری و منضبط
است و آن آنست که کواکبی که صاحب حظوظ موضع دلیل میباشند از آن پنج حظ که ذکر شد که باعث
صحت مستولی بودن بر موضع دلیل میباشند اگر صاحبان حظوظ یک کوکب بوده باشد حکم باید
نمود بر مدلول آن کوکب و اگر ارباب حظوظ مختلف باشند پس اگر یکی اقوی بوده باشد از همه
باید که حکم کلی بر مدلولات اقوی نمود و اگر هیچیک غالب و اقوی نبوده باشند بلکه مساوی بوده
باشند در استحقاق استیلا نظر باید نمود اگر موافقتی میانهٔ آن کواکب میباشد مثلا در حرارت
یا رطوبت یا برودت یا یبوست حکم باید نمود بر آنچه دران موافق باشند و اگر موافقتی نداشته باشند
باید حکم بر مدلول هر یک در وقت کائنی باو نمود مثلا حکم بجراحت و لوازم آن نمود در سن شباب و همچنین
در سایر ولیکن اینمطلب هم باید که ملاحظه نمود که کواکب مشرقی فعل خود را زودتر بظهور میرسانند
از مغربی چنانکه در باب گذشته در معرفت وقت حادث مذکور شد پس اگر فرضا کوکبی دلالت نمود بر
مردن و کوکبی دیگر دلالت نمود بر تزویج یا فرزند یا غیر آن و دلالت کوکب مردن اسرع باشد از دلالت
دیگرها حکم آنها را باطل کند و این بر قاعده ایست نفیس باید که نصب خاطر خود نمود در همهٔ ابواب
موالید و محافظت بران نمود **باب پنجم** در احوال برادران و خواهران بطلمیوس در این باب مخالفت
نموده است با جمهور احکامیان بجهت آنکه ایشان دلیل برادران و خواهران را مریخ و عطارد و برج سیم طالع
و صاحبان یعنی مستولی بران و سهم اخوه و صاحب این سهم دانسته اند و بعضی از ایشان را عقیده آنست که برادران
بزرگتر از مولود منسوب اند بشمس و زحل و کوچکتر منسوب بعطارد و خواهران بزرگتر منسوب بقمر و
کوچکتر منسوب بزهره و میانه از هر دو صنف منسوب بمشتری و مریخ و از این کواکب خصوصا از عطارد
و قمر بجهت کثرت امتزاج ایشان با کواکب چنانکه برادران با یکدیگر استدلال کنند بر احوال برادران و

بطلیموس معرفت خصوصیت احوال برادران وخواهران را ازاین ادلّه محال دانسته است وطرح نموده است انهارا وچنین دانسته است که دو قسم معرفت باحوال برادران از قواعد علم طبیعی ممکن است یکی معرفت اجمالی ودیگری تفصیلی اما قسم تفصیلی پس چنانچه درباب سابق مذکور شد وکیفیت ان در باب عاشر مذکور خواهد شد ان است که از طالع مولود واز دلیل اخوه طالعی از برای اخوه برپا شود وازان طالع تفصیل احوال ایشان دانسته شود واما قسم اول که معرفت اجمالی بوده باشد پس در برادرانی که از یکمادر بوده باشند اشاره بمعرفت اجمالی احوال ایشان را نموده است ودلیل ایشان را عاشر وحادی عشر طالع بانضمام ملاحظهٔ دلیل مادر که در روز زهره ودر شب قمر بوده باشد دانسته است بجهة انکه عاشر وحادی عشر بجهة شدت ارتباط ایشان وزیادتی قوت ارتباط ایشان بطالع حکم برادران دارند در شدت ارتباط ایشان بیکدیگر واما موضع زهره یا قمر که دلیل مادر است بجهة ارتباط ایشان بطالع مولود ومشابهت ایشان مراورا بقواعد طبیعی که باید میانه علت ومعلول یکنوع مشابهت ومناسبتی بوده باشد که اقتضای حدوث ان کند لهذا از طالع مولود استدلال بر احوال والدین وبالعکس توان نمود وهمچنین از طالع برادری حکم بر احوال برادر دیگر توان نمود بجهة انکه دو چیز که شبیه اند بیک چیز اند چیز هم بایکدیگر شبیه بوده باشند پس معلوم است که میانه دلیل مادر وطالع اولاد یک نوع مناسبت و شاکلتی بوده باشد پس دلیل برادران مادری عاشر وحادی عشر ودلیل مادر بوده باشد وبقاعدهٔ کلیه که بطلیموس درباب سیم بدست داد وفقیر انرا درباب چهارم جاری نموده ان است که مستولی بر هریک ازاین سه موضع وجای مستولی نیز دلیل باشد پس دلیل اخوه نه چیز بوده باشد اول عاشر دویم مستولی بر عاشر سیم مکان مستولی چهارم حادی عشر پنجم مستولی بران ششم مکان مستولی بران هفتم مکان زهره در روز وقمر در شب هشتم مستولی بران ۷ وبراین قیاس دلیل برادران پدری یکی از دو قسم تواند بود یکی همین عاشر وحادی عشر بانضمام دلیل پدر که شمس یا زحل بوده باشد ویکی دیگر نظیر عاشر وحادی عشر که رابع وخامس بوده باشد بانضمام دلیل پدر ولیکن چون دلیل پدر شمس وزحل است وانهارا بطلیموس از کواکب دانسته است که دال بر عدم چیزها یند وسخن او مبتنی بر قواعد طبیعی است لهذا واگذارده است تفتیش

نهم مکان مستولی ۹

تفتیش از احوال برادران پدری را وچنین دانسته است که قدری که ممکن است ازاین صناعت معرفت آن همان معرفت احوال برادران مادری است وبس وازاین تقریر ما ظاهر شد بطلان توهم کسانی که از کلام بطلیموس توهم نموده اند که او عاشر را دلیل مادر دانسته است وبراو طعن زده اند بجهة انکه او عاشر را دلیل برادران مادری دانسته است نه خود مادر بلکه دلیل او را همان در روز زهره ودر شب قمر دانسته است چنانکه درباب سابق معلوم شد وبعد از معرفت دلایل اخوه باید که معلوم بوده باشد که معرفت اجمالی باحوال اخوه که بزعم بطلیموس ممکن است باین صناعت ادراک ان یا از کثرت وقلت ایشان است یا از تقدم وشرف ومنزلت ایشان یا از طول وقصر عمر ایشان است یا از تذکیر وتانیث ایشان یا بزرگتری وکوچکتری ایشان است از مولود یا از دوستی ودشمنی ایشان بایکدیگر وبیش ازین شش قسم معرفت باحوال ایشان ممکن نمیباشد مگر انکه از برای ایشان طالعی از طالع مولود استخراج شود چنانکه اشاره بدان شد که در باب دهم معلوم خواهد شد قسم اول از معرفت شناختن کثرت وقلت ایشان است وبیان ان ان است که اگر نظر کنند سعود بمواضع مذکوره که دلیل اخوه میباشند ازان حکم کنیم بر کثرت برادران وهریک ازان سعود که ناظر میباشند بمواضع مزبوره اگر در بروج غیر ذوجسدین میباشند عطاء نکنند بیش از یک برادر را وهریک که در بروج ذوجسدین بوده باشند قوت او مضاعف شود وعطا کنند دو برادر را وهرگاه این قانون را ضم کنیم بقانون عامی که درباب سیم گذشت که درباب دانستن مقدار حادث باید نظر کرد بقوت وضعف کوکب مستولی هرگاه قوی حال بوده باشد دلالت کند بر زیادتی مقدار حادث واگر ضعیف حال باشد دلالت کند بر کمی مقدار حادث پس بنا براین قانون هریک از سعود که ناظر میباشند بمواضع نه گانهٔ مزبوره هرگاه در جای خود قوی حال باشند بقوای ذاتیه وعرضیه که مذکور شدند دلالت کنند بر کثرت برادران وخواهران وهرگاه ضعیف حال باشند بضعف ذاتی یا عرضی دلالت کنند بر قلت برادران وخواهران وهرگاه مستعلی باشند بر مواضع مزبوره یعنی بحرکة معدل النهار رونده باشند

بان مواضع بوده باشند نحوس یا مقابل آن مواضع بوده باشند وخصوصا شمس دلالت کنند بر
قلت اخوه وازین قاعده توان دانست حال توسط در کثرت وقلت را باین قسم که ناظر باشند به
پارهٔ ازان مواضع سعود وبه پارهٔ دیگر نحوس وبحسب کثرت وقلت سعود ونحوس وقوت وضعف
ایشان وبودن ایشان در بروج ذوجسدین وغیر ذوجسدین حکم بتوسط در قلت وکثرت باید
نمود چنانکه عادت بطلیموس است که حکم اطراف را درهر باب میکوید وحکم وسط را محول بخود
شخص مینماید که از حکم اطراف استنباط نماید چنانکه در باب سابق بدان اشاره شد پس نحوس اکر در اوتاد باشند
وناظر بدان مواضع خصوصا در وتد بجهة انکه در انوقت فی حد ذاته قوی تر اند وضرر ایشان بعاشر
که یکی از دلیلهای اخوه است بیشتر است بجهة انکه ناظر اند باو بمقابله وتربیع افزون خواهد بود
ضرر ایشان پس اکر ان نحس شمس یا زحل باشد دلالت کند بر قلت برادران بزرکتر واکر مریخ باشد
دلالت کند بر قلت برادران کوچکتر بسبب هلاک ایشان واکر عطارد منحوس باشد بوده باشد
دلالت او بحسب ممازج او وچنانکه سعود نیز اکر در اوتاد بوده باشند خصوصا طالع وناظر باشند
بان مواضع خصوصا عاشر دلالت کند بر زیادتی برادران وافزونی ایشان بیشتر پس اکر ان سعد
مشتری بوده باشد دلالت کند بر برادران بزرکتر وزهره وقمر بر کوچکتر وعطارد سعد بحسب
ممازج ان وازین تقریر ظاهر شد مراد از سعود که معطی اخوه اند ونحوس که معدم ان میباشند
وهمچنین کواکب معطیه که سعود باشند وکواکب معدمه که نحوس اند هرکاه مشرقی بوده باشند دلالت
کنند بر برادران بزرکتر وهرکاه مغربی بوده باشند دلالت کنند بر برادران کوچکتر وهمچنین
خواهران درهر باب قسم دویم از معرفت شناختن قدر وشرف ایشان است وان چنان است
که سعود که دال اند بر وجود اخوه هرکاه در قوای ذاتیهٔ خود باشند یعنی در موضعی که ملایم باشد
بامزاج ایشان مانند خانه ومثلثه وشرف وحد وسرعت سیر ومشرقی بودن وغیر انها یا در قوای
عرضیهٔ خود باشند مانند انکه در اوتاد باشند یا در مایل الاوتاد دلالت کنند بر قدر وشرف
ایشان واکر برخلاف این بوده باشند دلالت کنند بر پستی وکم نامی ایشان قسم سیم از معرفت

معرفت شناختن طول وقصر عمر ایشان است وان چنان است که نحوس هرکاه مستعلی بوده باشند
بر سعودی که دال میباشند بر وجود اخوه ومراد از استعلاء یکی از دو چیز تواند بود یکی انکه
بحرکت معدل النهار رونده بموضع سعود باشند چنانکه سابقا مذکور شد ویکی دیکر انکه تابع سعود
باشند یعنی رونده بسوی اتصال بسعود پس هرکاه نحوس نسبت بسعود بر اینحال بوده باشند دلالت
کنند بر کوتاهی عمر برادران وهرکاه بخلاف این بوده باشند دلالت کنند بر طول عمر ایشان قسم
چهارم از معرفت شناختن انست که اخوه مذکر اند یعنی برادر اند یا مؤنث یعنی خواهر وآن
شناخته میشود از حال کواکب معطیه یعنی اکر انها فی حد ذاته مذکر باشند یا حالتی از برای ایشان
رخ نموده باشد که دلالت بر تذکیر ایشان کند مانند بودن در برج مذکر یا بیت مذکر یا ربع مذکر
یا صاعد در فلک یا متصل بکوکب مذکر از امثال اینها که در مقالهٔ اول این کتاب کذشته است این
حال دلالت کند بر وجود برادران واکر کواکب معطیه مؤنث باشند فی حد ذاته یا در حالت تانیث
باشند دلالت کند بر وجود خواهران واکر کوکب معطی فی حد ذاته مذکر باشد وعارض شده باشد
اورا حالت تانیث یا عکس حکم بحسب اقوی باید نمود اکر حالت ذاتی اقوی است اورا باید اعتبار نمود
واکر قوای عارضی غالب باشد بر ذاتی حکم بران باید نمود قسم پنجم از معرفت شناختن بزرکتری
وکوچکتری ایشان است وان معلوم شد از انچه در قسم اول مذکور شد ودر انجا معلوم شد که کوکب معطی
اکر مشرقی بوده باشد دلالت کند بر اخوه بزرکتر واکر مغربی باشد دلالت کند بر اخوهٔ کوچکتر قسم
ششم از معرفت شناختن دوستی ودشمنی ایشان است وان شناخته میشود از نظر کواکب معطیه
بعاشر وحادی عشر ودلیل مادر یعنی در روز زهره ودر شب قمر پس اکر کواکب معطیه باین مواضع
ناظر باشند بنظر موافقت ودوستی مثل تثلیث باشند پس دلالت کنند بر دوستی وموافقت ایشان
با یکدیکر واکر با اینحال ناظر باشند باسهم السعاده نیز بنظر دوستی وموافقت دلالت کنند بر جمع
المال بودن واشتراک ایشان در امر معیشت واکر برخلاف این حال باشند یعنی ناظر نباشند
باین مواضع یا ناظر باشند بنظر عداوت ودشمنی دلالت کنند بر دشمن داشتن ایشان یکدیکر را

ونفاق ومکر ایشان با یکدیگر ویاری نمودن ایشان یکدیگر را این بود شش قسم معرفت اجمال احوال
اخوه واگر کسی قناعت نکند باین مقدار از معرفت وخواهد که تفصیل احوال اخوه را بداند نظر کند بموضع
کوکب معطی و قرار دهد انرا طالع از برای ان برادری یا خواهری که ان کوکب دلالت بر اعطاء ان
نموده است از مذکر بودن یا مؤنث بودن و بزرگتر بودن یا کوچکتر بودن وصاحب شرف بودن یا پست وکم
نام بودن بحسب دلالت ان کوکب معطی اگر خواسته باشد که حال ان برادر را بداند موضع ان کوکب
معطی را طالع از برای ان قرار دهد بحسب انچه در باب عاشر اینمقاله معلوم خواهد شد واز طالع دیگر
بیوت را استخراج کند ومواضع کواکب را در وقت ولادت مولود معین نموده در زایچه طالع ان برادر
ثبت کند وبحسب ان حکم مفصل بر احوال او کند والله یعلم **باب ششم** در تذکیر و تانیث مولود جمهور
اهل این صناعت با بطلیموس موافقت نموده اند در اینکه معرفت تذکیر و تانیث مولود از طالع سقوط
نطفه در رحم باید معلوم نمود اگر مضبوط ومعلوم بوده باشد تا زیج ان واگر معلوم نبوده باشد طالع
ولادت را بجای ان قرار دهند بجهت مشاکلت ومشابهت ان با طالع مسقط چنانکه مبین نموده اند این
مطلب را در باب نمودار هرمس که انرا نمودار مسقط النطفه نیز گویند لیکن قوم با بطلیموس مخالفت نموده
اند در دلیلهای ذکوریت و انوثیت پس قوم دلیلها را مبتنی در صورت طالع ولادت ونیرین و مستولی
بر درجهٔ طالع وبر موضع قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم وصاحب اجتماع یا استقبال وصاحب
وجه درجهٔ طالع ومقابل ند بر هر یک و برج طالع وصاحب وی دانند پس اگر طالع برج مذکر و مشتری
از این کواکب یا همهٔ انها و شمس و مریخ و زهره نیز در برج مذکر یا ربع مذکر یا بیت مذکر یا درجهٔ مذکر
و مشرقی نیز باشند مولود مذکر باشد واگر بر عکس این باشند مولود مؤنث واگر دلیلهای تذکیر
با تانیث برابر باشند وهیچیک غلبه نداشته باشند بر دیگری مولود خنثی بود وهمچنین اگر دلائل علوی
غلبه در جانب ذکوریت داشته باشند و دلائل سفلی از قبل عادت داشتن بود ومادر و قبیلهٔ ایشان
با ابدان ایشان بزایند فرزند مؤنث یا عکس دلالت کند بر خنثی بودن مولود و مراعات ممازجت عطارد با کواکب
مذکر یا مؤنث یا بودن ان در برج مذکر و مؤنث باید نمود و مراعات زهره و مریخ که مدار امر مباشرت بر انست

بر ان است نیز باید نمود واما بطلیموس دلائل ذکوریت و انوثیت را منحصر بملاحظهٔ حال نیرین وطالع وکواکب
مدبر این مواضع و مستولی بر ان وجای مدبران دانسته است وسبب استحقاق کوکب تدبیر و استیلاء بر
بر موضعی را بنهجی است که در باب سیم گذشت که باید انان پنج حظ همه یا بیشتری را داشته باشد پس دلائل
درین باب نه است **اول** موضع شمس **دویم** مدبران **سیم** جای مدبران **چهارم** موضع قمر **پنجم**
مستولی بر ان **ششم** جای مستولی **هفتم** طالع **هشتم** مستولی بر طالع **نهم** جای مستولی پس اگر این برجها واین
کواکب یا بیشتری از انها مذکر باشند دلالت کنند بر ذکوریت مولود واگر همه یا بیشتری مؤنث بوده باشند
دلالت کنند بر انوثیت مولود و بروج مذکره ومؤنثه در مدخل دانسته شده است که حمل مذکر است وثور
مؤنث وهمچنین تا اخر وکواکب مذکر ومؤنث یا فی نفسه مذکر ومؤنث میباشند یا باعتبار حالاتی که عارض
انها میشود وکواکب مذکره فی نفسه دانسته شده است که شمس است وزحل ومشتری ومریخ وعطارد
هرگاه در برج مذکر باشد یا ممازج کوکب مذکر وکواکب مؤنثه فی نفسه زهره وقمر است وعطارد در برج
مؤنث یا ممازج کوکب مؤنث واما تذکیر و تانیث عارضی که انرا بطلیموس ملاحظه نموده است بودن کواکب است
در برج مذکر یا مؤنث یا بودن در نیمهٔ مذکر است یا مؤنث یا بودن در ربع مذکر یا مؤنث و ربع مذکر میانهٔ
طالع وعاشر است ومقابل ان و ربع مؤنث ربع میانهٔ عاشر است وسابع ومقابل ان واز جملهٔ حالات که از همه اقوی است
بودن در ربع مشرقی است نسبت با افتاب ومقابل ان و بودن در ربع مغربی است ومقابل ان و ربع
مشرقی نسبت بشمس ومقابل ان **در کواکب علویه** از ابتداء احتراق ایشانست در ذروه و وسط استقامت ایشان
تا وقتی که راجع شوند وایشان را در این وقت مشرقی وصباحی خوانند ومقابل این ربع از وقتی است که مقابله
کنند با افتاب در وسط رجعت ایشان تا وقتی که مستقیم شوند و ربع مغربی نسبت بشمس از ابتداء رجعت
ایشان است تا وقتی که مقابله کنند با افتاب در وسط رجعت ایشان ومقابل ان ربع از وقتی است که
که مستقیم شوند تا انکه در ذروه در وسط استقامت محترق شوند ودر این ربع ایشان را مغربی وعشائی
خوانند واگرچه قیاس اقتضا مینماید که در ربع اول چون که احداث رطوبت میکنند مؤنث بوده باشند
و در ربع دویم که احداث حرارت میکنند مذکر لیکن ایشان چون در ربع اول سریع السیر میباشند

وپیش از شمس طلوع میکنند از افق و منتشر میشوند قوت ایشان در زمین پیش از انتشار قوت شمس
در آن پس میباشد فعل علویه در حالت تشریق اظهر از فعل ایشان در حالت تغریب چنانکه قوت مرد
افزون است از قوت زن لهذا بطلیموس ایشان را در اینحالت بتبعیت قدماء مذکر دانسته است و در
حالت تغریب مؤنث و بطلیموس را عقیده آنست که اشیائی که مقابل یکدیگر اند قوت ایشان نیز
برابر یکدیگر است پس باید که در ربع سیم نیز مذکر باشند و در ربع دویم مؤنث **واما** کواکب سفلیه
پس از ابتداء احتراق ایشان در ذروه در وسط استقامت ایشان تا ابتداء رجوع ایشان ظاهر میشوند
در مغرب و در اینحال ایشان را مغربی و عشائی گویند و اینحالت از ایشان تولید رطوبت کند پس باید
که مؤنث بوده باشند و بطلیموس هم ایشان را در اینحالت مؤنث دانسته است موافق قیاس و تجربه نیز
و از ابتداء رجوع ایشان تا احتراق ایشان در حضیض در وسط رجوع تولید حرارت کنند پس بایست که
مذکر بوده باشند و چنین نیست و ایشان را در اینحالت نیز مؤنث دانسته اند چونکه هنوز مغربی
میباشند و تغریب چنانکه گذشت دلالت بر تانیث کند و از ابتداء احتراق حضیضی ایشان تا
وقت استقامت ایشان تولید یبس کنند و بایست که نیز در اینحالت مذکر باشند و ایشان را نیز در اینحالت
مذکر دانند بجهة آنکه مشرقی میشوند و تشریق دال است بر تذکیر و ایشان را در اینحالت مشرقی و صباحی
خوانند و از ابتداء استقامت ایشان تا وقت احتراق ایشان در ذروه در وسط استقامت تولید
برودت کنند و بایست که مؤنث باشند لیکن بجهة مشرقی بودن ایشان را در اینحالت مذکر دانند **واما**
قمر از ابتداء خروج از تحت الشعاع تا تربیع اول تولید رطوبت کند و مغربی است لهذا مؤنث است
و از تربیع اول تا مقابله تولید حرارت کند و مذکر باشد و از ابتداء مقابله تا تربیع دویم تولید یبس
کند و مذکر باشد و از تربیع دویم تا آنکه داخل شعاع آفتاب شود تولید برودت کند و بایست که مؤنث
بوده باشد لیکن چون مشرقی است او را مذکر دانند واگرچه این مباحث جای آن مدخل بود لیکن چون
خواست که ناظر در این کتاب محتاج برجوع بمدخل نبوده باشد و بمجرد نظر در آن تواند حکم نمود لهذا تعرض
باشد خلاصه سخن آنکه تشریق کلیة دلالت بر تذکیر کند و تغریب دلالت بر تانیث خواه در علویه و خواه در

سفلیه و خواه در قمر پس اگر این دلایل در جانب ذکوریت یا انوثیت غلبه داشته باشند حکم بر
غالب باید کرد و اگر متساوی بوده باشند و هیچ جانب رجحان بر دیگری نداشته باشد حکم باید
نمود که مولود خنثی است **باب هفتم** در دانستن آنکه مولود توام است یا نه بباید دانست
که ولادت توام که زن دو فرزند زاید امری است ظاهر و معروف واما بیش از دو فرزند اندک
است و شارح کلام بطلیموس گفته است که مشاهده شده است زنی که شش فرزند زائیده است
ونیز گفته است که بمن رسیده است که زنی یازده فرزند زائید و همه مردند و بعضی از ارباب این
صناعت گفته اند که اگر توام هر دو پسر بوند اکثر آن بود که پدر بولادت ایشان هلاک شود و اگر هر
دو دختر بوند مادر بولادت ایشان هلاک شود و اگر یکی پسر و یکی دختر اگر دختر پیش زائیده شود
مادر زودتر از پدر بمیرد و اگر پسر پیش زائیده شود پدر زودتر از مادر بمیرد ونیز گفته اند که هرگاه
هر دو پسر یا دختر بوده باشند هر کدام از پدر و مادر که بهر یک از آن دو فرزند که پیش زائیده شده
اند شبیه تر بوده باشد او زودتر بمیرد وبعضی از ارباب این صناعت گفته اند که اول اتصال
قمر در آن شب اول دلیل فرزند اول بود و دویم اتصال او دلیل فرزند دویم و جمهور ارباب این
صناعت را در باب دلیل توام سخنها ست که هیچیک از آنها محل اعتماد نشاید و آنچه بطلیموس در این
باب گفته است آنست که دلیل این باب هم مثل باب گذشته از مسقط نطفه در رحم باید جست اگر معلوم
بوده باشد والا بطریق مشاکلت و مشابهت طالع ولادت و مسقط طالع ولادت را بجای آن توان
بکار داشت و از آن استدلال بر وحدت و تعدد مولود نمود و دلیل در این باب مثل باب گذشته است
که از موضع شمس و قمر و طالع و کواکب مستولی بر اینمواضع و مکانهای مستولیان که مجموع آنها دلیل
میباشند استدلال توان نمود باینطریق که هرگاه همه این مواضع یا اکثری از آنها بروج ذوجسدین یا بروج
ذوصورتین بوده باشند مولود بیش از یکی است والا فلا پس اگر موضع شمس و قمر و برج طالع بروج
ذوجسدین باشند باید که مولود بیش از یکی بوده باشد و اگر دو موضع از این سه موضع بروج ذوجسدین
باشند و کواکبی که مدبر آنها میباشند در بروج ذوجسدین بوده باشند باز مولود بیش از یکی است

واکر یکی از این مواضع بروج ذوجسدین باشد وهمه مدبرهای مواضع ثلثه دربروج ذوجسدین باشند باز
مولود بیش از یکی خواهد بود واکر هر سه موضع بروج ذوجسدین باشند ومدبرهای انها یا زیاده از
یك کوکب باشند یا در بروج ذوجسدین باشند باز مولود بیش از یکی خواهد بود وهمچنین در ترکیبات
واحتمالات دیکر خلاصهٔ کلام مدار امر بر غلبه است پس اکر غالب مدبران دو کوکب بوده باشند مولود
هم دو بوده باشد واکر غالب سه کوکب بوده باشند مولود هم سه خواهد بود وعلی هذا القیاس و
همچنین است حال اکر ناظر باین سه موضع بیش از یك کوکب بوده باشد کو مدبر نباشد وهمچنین اکر
مدبر اینمواضع یا ناظر بان عطارد بوده باشد که صاحب وطبع است در وقتی که دو کوکب یا زیاده
با او متصل بوده باشند یا در بروج ذوجسدین بوده باشد که دران وقت حکم دو کوکب بر او جاری است
یا بعضی که عطارد دراینحال اکر مدبر موضعی از اینمواضع ثلثه بوده باشد یا ناظر بدان کو یا دو کوکب
مدبران موضع است یا ناظر بان **وازبرای** معرفت جنس ذکور واناث از مولود نظر باید نمود بجنس
کواکبی که مدبر این مواضع میباشند یا ناظر بانها پس اکر همهٔ انها مذکر اند یا در حالت تذکیر دلالت
کنند بر انکه همهٔ انمولودها مذکر میباشند واکر همهٔ انها مؤنث یا در حالت تانیث همه مولودها مؤنث
بوده باشند وهمچنین است حال هرکاه غالب انها یا بعضی از انها مذکر یا در حالت تذکیر وبعضی مؤنث
یا در حالت تانیث واکر این سه موضع که طالع وموضع شمس وقمر بوده باشند بروج ذوجسدین نباشند
~~همهٔ انها یا غالب انها وهمچنین مدبرهای انها وناظران بانها در بروج ذوجسدین نبوده باشند که~~
~~دلالت کنند بر تعدد~~ وبروج وسط السماء یا ان دو موضع دیکر برایحالت بوده باشند که ذکر شد که دلالت
دارند بر متعدد بودن فرزند باز دلالت کند بر تعدد فرزند خلاصهٔ کلام انکه عاشر بجای طالع می
ایستد دراین باب وکم است که عاشر مخالفت کند با طالع درباب ذوجسدین بودن یا نبودن مکر
بعضی بروج بحسب تسویه که مخالفت میکند عاشر با طالع دراین باب واینکه در عنوان این باب کفته شد
که کم است که زیاده از دو فرزند زائیده شوند وتام الخلقه بوده باشند وزیست کنند پس دلیل ان
نادر بجوی است که بطلیموس ذکر نموده است وان انست که هرکاه هر سه فرزند ذکور بوده باشند پس

[margin note, partly legible:] ... ذکور ... در موضع انها ذوجسدین باشند ...

صفت توأم باب در

پس باعث ان مستولی شدن زحل ومشتری ومریخ است بر مواضع مزبوره وبودن همهٔ انمواضع وان
کواکب در بروج ذوجسدین که مذکر باشد ان بروج ذوجسدین مانند جوزا وقوس واین حالت را
بیونانی اباقطریس کویند ومعنی ان پادشاهانست **واما** دلیل انکه هر سه مؤنث بوده باشند انست
که مواضع ثلثه مذکوره بروج ذوجسدین مؤنث باشند مانند سنبله وحوت ومستولی ومدبر انها
زهره وقمر وعطارد در حالت تانیث بوده باشند وکواکب مزبوره همه نیز در بروج ذوجسدین مؤنث
واین حالت را در یونانی الحارطیس کویند واما انکه دو نفر از انها مذکر باشد ویکی مؤنث پس دلیل
ان انست که هر سه موضع بروج ذوجسدین باشند ویکی از انها مؤنث ودو موضع دیکر مذکر ومدبر
ان مواضع زحل ومشتری وزهره وانها در بروج ذوجسدین وزهره در حالت تانیث وزحل ومشتری
در حالت تذکیر واین حالت را در یونانی دیوسفرا کویند واما انکه دو نفر از انها مؤنث ویکی مذکر
پس دلیل ان انست که هر سه موضع بروج ذوجسدین باشد ویکی از انها مذکر بود وبروج دیکر مؤنث
وارباب انها زهره وقمر ومریخ باشد وهمه در بروج ذوجسدین وزهره وقمر در حالت تانیث
ومریخ در حالت تذکیر واینحالت را در یونانی وعنیطر وغوریقس کویند وهمچنین در صورت اخیر که
مدبران سه موضع زهره وقمر ومشتری بوده باشد واما نتوانند شد که مدبران سه موضع در صورت
اخیر زهره وقمر وزحل بوده باشد بجهة انکه اجتماع ایشان دراینحالت موجب برودت وسردی
مزاج میشود که باعث موت ایشان میشود وهمچنین است حال در سه صورت اول یعنی هرکاه کوکبی
را بدل کنیم بکوکبی دیکر که از جنس او بوده باشد در مذکوریت وانوثیت وکیفیتی را که مضاد با
حیات است غالب نکرده اند ممکن است تبدیل والا فلا پس در صورت اول بجای مشتری شمس نتوان
کذارد بجهة غلبهٔ یبس بر مزاج که موجب موت است ودر صورت دویم بدلی از برای انها ممکن
نمیباشد بجهة انکه کواکب مؤنثه منحصر بزهره وقمر وعطارد در حالت تانیث میباشد ودر صورت
سیم بجای زحل شمس یا مریخ توان کذارد واما بجای مشتری نه شمس توان کذارد ونه مریخ بجهة غلبهٔ
یبس ونه بجای هر دو شمس ومریخ نیز بجهة غلبهٔ یبس ولیکن در هریك از این چهار صورت نیز کم است

که مولود تواند سالم بماند از افات وعاهات وتعب ورنج وفساد پارهٔ از اعضا یا قبل از ولادت
یا در حین ولادت ویا بعد از ولادت که باعث انهم اسباب قبل از ولادت یعنی در وقت سقوط
نطفه میباشد یا در حین ولادت که مشاکل وقت سقوط نطفه است چنانکه معلوم شد وانکه
کفته شد بسبب انست که در صورت اول که سر تیر بوده باشد پس بجهة غلبهٔ نحوس است بر سعود
ودر صورت دویم بجهة غلبهٔ برودت بر مزاج معتدل بجهة انکه زهره وقمر بارد اند وعطارد
در حالت تانیث نیز بارد است ودر صورت سیم زحل یا مریخ مشارك مشتری یا زهره است پس فاسد
کنند ولو بیندازند از اعتدال وسعادت ودر صورت چهارم مریخ مشارك وممازج سعود میباشد
پس ایشان را فاسد ومنحوس کند وازینجا معلوم شد که صورت اول نادر الوقوع تر است از صورتهای
باقی بجهة غلبهٔ نحوس در ان بر سعود این بود تقریر سخن بطلیموس در این باب ولیکن جمهور اهل
این صناعت را در این باب پارهٔ دلیلها میباشد که نتوان بدان اعتماد نمود والله اعلم بالصواب باب
هشتم در تشویه خلقت یعنی کشتن ان از مجرای طبیعی بطلیموس میفرماید که این باب متصل است بباب
کذشته بجهة انکه اغلب در مولودی که بیش از دو نفر است انست که خلقت ایشان کشته است از
خلقت طبیعی انسانی واول دلیل در این باب انست که نیرین در بیوت زایله باشند یا در بیوتی که مربوط
وناظر بطالع نمیباشند والها فی الحقیقه دوازدهم وششم است بجهة انکه سیم ونهم اکرچه زایل اند
لیکن ناظر اند بطالع پس اکر نیرین در ششم یا دوازدهم باشند ونحوس مستولی باشند بر اوتاد طالع
واین دلیل دلالت میکند بر یکی از دو چیز یا افات فقر وپریشانی وبدبختی وبیادبی ویا کشتن
خلقت از مجرای طبیعت ویا هر دو امر پس این دلیل بر خصوص تشویه خلقت نبوده باشد پس اکر ضم
شود باین دلیل ملاحظهٔ چهار امر دیکر وان چهار امر عبارتست از مدبر موضع اجتماع یا استقبال
مقدم بر ولادت ومدبر موضع نیرین در وقت ولادت خواه یك کوکب بوده باشد وان یا بیشتر
وموضع قمر ولادت وموضع طالع ولادت پس اکر این چهار امر هیچیك مربوط وناظر نبوده باشند
بموضع اجتماع یا استقبال مقدم بر ولادت وان دلیل اول هم باین ضم شود یعنی نیرین در بیوت ساقطه

باب هشتم در تشویه خلقت

ساقطه از طالع ولادت باشند یا در بیوت زایله ونحوس هم مستولی بوده باشند بر اوتاد طالع ولادت
پس اکر همهٔ این شش دلیل متحقق باشند در ولادت انمولود بر صورت ادمی نخواهد بود یعنی
اکر چنین طالعی بدست منجمی دهند او باید که ان حکم کند که این طالع طالع ادمیزاده نیست بلکه
طالع حیوانی است از غیر جنس ادمی خواه ادمی او را زائیده باشد یا نه واکر همهٔ این شش دلیل متحقق
نبوده باشد واکثر انها متحقق باشد یا از میان کواکب ومواضع مزبوره انچه اشد قوة است بر انحالت
بوده باشد پس ان مولود ادمیزاده خواهد بود ولیکن کشته خلقت از مجرای طبیعی پس اکر ادله
دلالت نمودند بر تبدیل خلقت ونیرین بوده باشند در بروج ذوات اربع چون انعام یا بروج سبعی یا بروج
طیور یا بروج سمك وماهی بوده باشد مولود از ان جنس یعنی جنس حیوان تابع جنس دلایل نیرین است برج
پس اکر نحوس در اوتاد طالع باشند وسعود ناظر نبوده باشند بموضع نیرین بوده باشد مولود
از جنس ضرر رسانند ومؤذی ووحشی از ان حیوان واکر سعود ناظر باشند دلالت کند بر حیوان
مالوف از ان جنس مانند کربه وسکهای شکاری یا مثل شتر واسب وخر اکر سبعی نباشند واکر با نظر
سعود عطارد نیز ناظر باشد بموضع نیرین بوده باشد ان حیوان مالوف از جنس حیوانی که مردم
محتاجند بانها مانند مرغ خانکی وکاو وکوسفند ودلیل بر تعیین وتشخیص هر صورتی از صورتی
از صور چهل وهشتکانه باید دانست که موضع نیرین با ان صورت میباشد یعنی یکدایره عرض
با ایشان وبان صورت میکنند واکر اوضاع کواکب بنحوی باشد که یاد شد که دلالت کند بر تبدیل
خلقت ولیکن نیرین در بروجی باشند که بر صورت ادمی میباشند پس مولود میباشد ادمی زاده
یا نزدیك بان لیکن کشته خلقت وشارح کلام بطلیموس میکوید که من دیدم بسیاری را که پای
نداشتند وبسیاری را که دست نداشتند ودیدم کسی را که کوش نداشت وخبر داد مرا کسی که دیده
بود مولودی را که هیچ از اعضاء ظاهره از برای او نبود مکر دهانی که بان غذا میخورد ودبری که از ان
دفع غایط خود مینمود واخبار مغیبات مینمود خلاصهٔ کلام انکه تشویه خلقت اقسام بسیاری
دارد بعضی زمین کیرند وبعضی قوز پشت وبعضی سبدی سر وبعضی بیرون امده چشم وامثال انها

وبالجمله سبب انها بودن نیرین است در خانهای ذایل یا ساقط و بودن مقدم اجتماع یا استقبال مقدم و مدبر نیرین
دروقت ولادت وقمر وطالع ولادت همهٔ انها یا اکثر انها غیر مرتبط بموضع اجتماع یا استقبال مقدم
وازبرای شناختن انکه مولود ازچه جنس حیوان است باید نظر نمود ببرج نیرین پس اگر بغیر صورت
ادمی است انمولود هم انسان نمیباشد واکر بر صورت ادمی است انمولود ادمی است لیکن کشته خلقت
واکرخواهیم که بدانیم چه عضو او کشته است خلقت ان نظر کنیم ببرجی که در ان برج است نحسی که ناظر
است اجرام یا شعاع ایشان نیرین را یا میباشند بر اوتاد پس اکر فرضا در بروج اربع قوایم میباشند
مولود پای او از خلقت طبیعی بیرون است واکر هیچیک از سعود ناظر نباشند با مواضع مولود تمام اعضایش
کشته است از خلقت طبیعی وحیوان ناطق نمیباشد و شارح کوید که دیدم جماعتی را که مشاهده نموده بودند
موالیدی را که مانند کاو بودند واکر مولود را دانستیم که ادمی زاده است کشته خلقت نظر کنیم اکر مشتری
یا زهره اکر ناظر باشند بطالع یا نیرین بدانیم که مولود با انکه صاحب الفق است مکرم وموقر است بجهة انکه
کسی است که سخن در دین وعلم واخبار غیب میکوید ویونان صورتی را که منسوب است بزهره و عطارد
ارما فرودیطس کویند ومعنی ان اخبار بغیب است وصورتی دیکر است که از ایونانی ارغو قراطیا قو
کویند وان چیزیست که بدل ادمی می اندازند چیزها را بدون اینکه بفهمد وبعد از مدتی اثران بظهور میرسد
مثلا بدل شخصی که در مصر است می اندازند که پادشاه چین حالا مرد وبعد از مدتی خبر صدق ان میرسد و
از این قبیل است انکه زجر طیر وفال وتفرس در ابرها وکواکب وابها وکتف حیوانات یا اعضاء دیکر انها
مینماید وخبر بغیب میدهد ودر قدیم این علوم متداول بوده است در مغرب زمین از مصر وغیر ان و
در این زمان اثری از اینها نمیباشد مکر در اطراف هند وغیر انها بوده باشد واکر با اینحال عطارد
نیز ناظر باشد میباشد مولود معبر خوابها وپیغمبران وکرو سایر اعضای او صحیح وصاحب ادب وفهم
وذکاء باب ـهم در اشخاصی که غذا قبول نمیکنند که بعضی از این باب اخر چیزیست که دانسته
میشود حصولش در وقت ولادت وان نیز از غلبهٔ نحوس در وقت ولادت میباشد لهذا قول در این
باب متصل میباشد بقول سابق که در تبدیل خلقت می بود وفرق میان این باب وباب الاینه که سخن در عمر

علت عدم قبول غذا باب الضعف

سخن در عمر کثیر الفنون والاجزاء است واین اکرچه بلحاظ یکی از اجزاء وشعب قول در عمر است ولیکن
از انها ممتاز است باینکه عمر اطلاق میشود در عرف بر یکی از دو چیز یکی عمری که بطلیموس نامش عمر محسوس
کذارده است وان بمقدار یکدور شمس است که یکسال بوده باشد ودیکر عمری است که بطلیموس
نامش عمر بالقوه کذارده است وان کمتر از یکسال است اعم از انکه ماهها بوده باشد یا روزها یا ساعتها
یا ماهها وروزها یا ماهها وساعتها یا روزها وساعتها یا هر سه خلاصه انکه عمری باشد که از برای ان مقداری
فی الجمله بوده باشد وانکه از برای ان مقداری از این مقادیر نبوده باشد او فی الحقیقه غیر مغتذی نا منشد
پس باین لحاظ قول در این باب مباین با قول در باب عمر میباشد ولیکن مناسب بعد از این باب که کذشت را
وهم مناسب است سخن در باب الاینه را لهذا بطلیموس از میانه هر دو باب ذکر نموده است واز این تقریر
ظاهر شد که سخن در این باب فی الحقیقه از اشخاصی است که اصلا عمری محسوس وغیر محسوس یعنی بالقوه
از برای ایشان نبوده باشد وایشان را فی الحقیقه غیر مغتذی توان کفت نه انکه از برای ان عمری باشد
واکرچه اندک بوده باشد وسبب این بعنوان اجمال غلبهٔ شر ومضرت ونحوست است بر مواضع رئیسه
دروقت ولادت ایشان ومعنی غلبهٔ شر وهمچنین مواضع رئیسه عنقریب بظهور خواهد پیوست تفصیل
این اجمال انکه هر زمان که بوده باشند یکی از دو نیر خصوصا نیر نوبه بر یکی از اوتاد یعنی بر نفس دایره
افق چه در مشرق وچه در مغرب یا بر نفس دایرهٔ نصف النهار خواه فوق الارض یا تحت الارض وبوده باشد
یکی از نحوس مقارن او هم بحسب طول وهم بحسب عرض یعنی اکر ان نیر شمس است ان نحس در همان درجهٔ شمس
باشد وان نحس هم بی عرض باشد واکر ان نیر قمر است در جز مصححهٔ ان بعینه درجهٔ مصححهٔ قمر بوده باشد
باینمعنی که در طول وعرض موافق بوده باشند ودر حقیقت اتصال با نیر بوده باشد با تصال مقارنه
یا باتصال تربیع یا مقابله پس اکر اتصال ان نحس با شمس است باید که ان نحس عرضی نداشته باشد ودر
حقیقت وتدی دیکر باشد غیر از وتدی که شمس در ان است خواه مقابل ان وتد یا تربیع وتد نیر واکر ان
نیر قمر است ان نحس بر مدار قمر که منطقهٔ مایل او است بوده باشد یا هر دو در عقده باشند پس اکر
ان نیر با نحس بر اینحال بوده باشد ونظر نکند بان نیر یکی از سعود وبوده باشد با اینحال کوکب مدبر

بطلیموس این باب را ... تا سخن در این باب [illegible]

... مناسبت ... سخن در این باب [illegible]

ومستولی بر موضع نیر در یکی از حظوظ نحس یعنی یا در بیت یا شرف یا مثلثه یا حد یکی از نحوس یا کوکب
مدبر متصل بیکی از نحوس پس مولودی که در وقت ولادت اوضاع کواکب چنین بوده باشد غذا نخورده و
زیستی از برای او نبوده باشد و در همان حال که متولد شود بمیرد واگر امر نیر با نحس باین قسم نبوده باشد که بر
حقیقت مقارنه یا مقابله یا تربیع بوده باشند هم بحسب طول و هم بحسب عرض ولیکن نیر در مطرح شعاع
نحس بوده باشد و اتصال بحسب جرم نیر وان نحس بوده باشد یعنی نیر در حد جرم ان نحس بوده باشد
پس اگر نحس دو کوکب بوده باشند که هر دو نحس مضر باشند بیک نیر یا هر دو نیر باین قسم که دو نحس بر کره
معدل النهار رونده باشند بنوعی در وتدی که ان یک نیر یا هر دو نیر در ان وتد میباشند یعنی چند
درجه یا بحسب طول یا بحسب عرض یا بحسب هر دو میان ایشان بیش فاصله نبوده بلکه تماما قریب بهم بر کره معدل
ان دو نحس بموضع یک نیر یا هر دو نیر روند یا انکه دو نحس بر مقابله یک نیر یا هر دو نیر بوده باشند یعنی نه
بر حقیقت مقابله بلکه بحسب جرم یا بمقابله یا یکی از نحسین بمقارنه جرمی نیری بوده باشد وان نحس
دیگر بمقابله جرمی نیر دیگر خلاصه دو نحس مضر بوده باشند بیک نیر یا هر دو نیر بمقارنه یا مقابله نه
یک نحس بیک نیر چنانکه در فرض سابق فرض شد که بر حقیقت اتصال بوده باشند در این صورت
دو نحس کار یک نحس سابق را کنند خواه هر دو نحس مضر بیک نیر یا هر دو نیر باشند یا هر نحسی مضر بیک
نیر بود در این صورت هم از برای مولود عمری نخواهد بود اصلا و بعد میانه نیر وان نحس بچند درجه خاصیتی
نبخشد بعد از انکه یک نیر در شعاع دو نحس بوده یا هر دو یا هر نیری در شعاع نحسی خواه شعاع مقارنت
بوده باشد یا مقابله پس مجملا مدار امر در این باب بر یک چیز است وان بودن نیرات در حقیقت اوتاد
در حالتی که منحوس باشد بنحسی و مدبر موضع نیر در حظوظ نحوس و سعد بنیر ناظر نباشد پس اگر هر
دو نیر بر این حالت باشند دلالت بر عدم عمر مولود میکند و استوار خواهد بود واگر یک نیری بر اینحالت
بوده باشد و نیر دیگر بر خلاف اینحالت یعنی متصل بسعد و مدبران نیز در حظوظ سعود و سعدی دیگر
ناظر بموضع ان محتاج است بامتزاج و تشخیص اقوی و غالب و در صورت تساوی حکم نتوان کرد بر
بقاء مولود و نه عدم بقاء ان و ضرر شمس در مقارنه بمریخ بیشتر است و قمر بزحل و در تربیع و مقابله

درجه مقابله نبوده باشند یا انکه هر یک از دو نحس ... بوده باشند بیک نیری یا مقابله ...

مقابله حکم بر عکس است خصوصا انکه ان نحسی که ضررش بهر یک بیشتر است مدبر و مستولی باشد بر موضع
ان نیر و بر طالع نیز واگر هر یک از دو نیر بر وتدی باشند و هر یک از نحسین نیز در وتدی دیگر و هر
نحسی مقابل نیری هم بحسب طول و هم بحسب عرض پس باید که مولود یا مرده زاید یا بر حالتی میانه مرده
و زنده و هرگاه نیرین متصل باشند بمقارنه یا مقابله با نحوس و پیش از نیرین جرم یا شعاع سعود بوده
باشد یعنی نیرین منصرف باشند از سعود بمقارنه یا اتصال دیگر پس بهر سببی که در اینحالت عطا
میکند سعود ان نیرین را که هیلاج است اینقدر قوت که تواند که بقدر درجاتی که میانه ان نیر و نحسی
که او بسوی انست فاصل باشد زیست کند پس اگر مضرت نحس با ان نیر بسیار شدید بوده باشد بعدد
ان درجات زیست او ساعات بوده باشد واگر مضرت وسط بوده باشد بهمان عدد ایام مکث کند واگر
مضرت اندک باشد و ممتزج باشد باسعادت بهمان عدد شهور مکث کند واگر بر عکس اینحالت بوده باشد
یعنی نیرین منصرف بوده باشند از نحوس و متصل باشند بسعود پس مولود غذا خورد و زیست تواند
نمود خواه نیرین و نحوس در اوتاد بوده باشند یا نه پس اگر در اینحالت نحوس غالب باشند بر سعود بوده
باشد مولود همیشه بدحال و ذلیل و یا کشنه خلقت و یا سست اعضا و غالب باشد بر او سوء مزاج و بیماری
واگر بر عکس باشد و سعود غالب باشند بر نحوس پس مولود اگرچه گاهی رنجناک و بیمار گردد ولیکن تربیت
غیر والد او دفع شود یعنی انکه باید که دیگری او را شیر دهد و تربیت کند تا رفع امراض و اسقام
او شود یا انکه البته دیگری او را تربیت میکند و دفع امراض او میشود و مراد از غلبه که در اینمقام
مذکور است یا غلبه بحسب عدد است یا غلبه بحسب قوت که یکی از این دو صنف در حظوظ و قوای
خود بوده باشند بیشتر از دیگری واگر درجه طلوع قمر با یکی از سعود موافق باشد یا مطرح شعاع ان
سعد موافق باشد و نحسی بمقابله قمر باشد بر درجه غالب پس غلبه و قوت قمر راست و باینجهت
تربیت میکند مولود را والده او و اینکه گفته شد حکم مولود واحد است که طالع را دلیل او قرار
میدهیم و بودن نیر باسعادت در طالع و بودن نحسی در غارب دلیل بر تربیت نمودن والده مولود او را

میکوئیم وهرکاه موالید متعدد بوده باشند موضع دلیل هریک از ایشان را چنانکه در باب ولادت
توامین دانستیم بجای طالع او قرار میدهیم و براین قیاس حکم میکنیم واکر نیرین بر افق مغرب بوده باشد
یعنی غارب باشد درحالتی که منحوس باشد بمقارنه یا مقابله یا تربیع نحسی پس بر بدبختی که مولود متولد
شود درحالتی که میانه مرده و زنده باشد یا قطعهٔ کوشتی بوده باشد یا ناقص و ناتمام خلقت بوده
باشد و بملاحظهٔ انچه درباب کذشته مذکور شد تمیز هریک از این اقسام را باید کرد توان داد
واکر درین حال که نیر بر افق غربی میباشد یکی از نحوس رونده باتصال ان نیر بوده باشد مولود تربیت
کرده نشود و از برای او عمری نبوده باشد بموجب قواعدی که کذشت **باب دهم** در شناختن
مدت عمر مولود و زیستن اوست و کفتکوی در این باب متمیز است از کفتکوی در ابواب کذشته بانکه
ان ابواب بحث از احوالی و عوارضی میبود که تجاوز نمینمود از وقت ولادت و این باب و ابواب اتیه
سخن از عوارضی است که تجاوز میکند از وقت ولادت ولیکن سخن در این باب مقدم است بر سخن در ابواب
اتیه بجهت انکه باید خدید بر کسی که ترتیب میدهد کفتار را در عوارضی که عارض میشود مولود را در حال
انکه ممنا شد از بلوغ انقدر عمر که وفا کند با انها مانند انکه چنین و چنان مال تحصیل میکند و فلان
و فلان زن میکیرد و چنین و چنان اولاد بهم میرساند و چندان ولایت و مملکت تسخیر میکند و حال
انکه عمر او وفا بانها نکند پس اول در باب عمر مولود نظر باید کرد و بعد از ان در بابهای از ابواب اتیه بر طبق
مقدار و اندازهٔ عمر سخن کفت و حکم نمود و سخن در این باب کثیر الشعب والفنون است و هریک از
علماء این فن برای خود طریقه کزیده و براهی رفته است که تفصیل ان در کتب مطولهٔ این فن مسطور است و نزدیک
نمیباشد که دو نفر از صاحبان این فن موافقت نموده باشند بر طریقه و اکر فرضا در طریقه و رفتار
متفق بوده باشند مثلا هردو حکم بر مدت عمر از تسییر هیلاج کنند در تعریف هیلاج و مکانهای
ان اختلاف کنند و اکر فرضا هردو متفق بوده باشند که حکم از عطیهٔ کدخدا کنند در تعریف
کدخدا و مقدار عطایای ان و تعدیل عطیه و مقدار زیادتی و نقص در ان را اختلاف کنند و هکذا و هیچ

و هیچیک از این طرق و مسالک مبتنی بر برهانی و قاعدهٔ از قواعد فلسفی نمیباشد لهذا بطلیموس
همهٔ انها را چنانکه خواهد امد طرح نموده است و لازم شده است مسلک واحدی را که موافق
قواعد طبیعی میباشد و ان مبتنی بر تسییر هیلاج میباشد و پیش از شروع در مقصد تمهید این
مقدمه میشود که چون فهم کلام بطلیموس در این باب بلکه در سایر ابواب ماضیه و اتیه مبتنی
بر معرفت افق حادث میباشد چنانکه در محل هریک اشاره بدان خواهد شد لهذا لابد است که
اشاره اجمالی بتعریف ان شود واکرچه استخراج ان از مشکل ترین اعمال استخراجیست و متاخرین
نهایت تدقیق در باب ان بعمل اورده اند ولیکن طریقهٔ بطلیموس و سایر متقدمین مبتنی بر ان
تدقیقات نمیباشد و طریقهٔ تخمینی بدست اورده اند و نام از مطالع ممرجه کذارده اند و
طریقهٔ استخراج ان چنانکه در اواخر این باب بیاید نهایت سهولت میدارد و محتاج باعمال نجومی
چندان نمیباشد و بان طریقهٔ تخمین توان دانست مطالع مصححهٔ کواکب و مراکز بیوت و مطارح شعاعات
را و بیان اجمالی این طریقه انست که هرکاه دلیلی بر درجهٔ عاشر یا رابع بوده باشد یعنی دایرهٔ نصف النهار
بان کنند و در جای خود مبین کشته که دایرهٔ نصف النهار افقی است از آفاق استوائیه پس در ان
وقت مطالع انرا مطالع استوائی باید کرفت و درجه از منطقة البروج که با ان دلیل باهم بدایرهٔ
نصف النهار بوده باشند انرا درجهٔ ممر ان دلیل کویند و هرکاه ان دلیل بر افق شرقی بوده باشد
مطالع انرا بحسب عرض ان افق که افق ولادت است باید کرفت و درجه از منطقة البروج که با ان
دلیل باهم بافق اید انرا درجهٔ طلوع ان دلیل کویند و هرکاه دلیل در افق مغرب بوده باشد مطالع
انرا بحسب افقی باید کرفت که در سمت جنوب عرض ان مساوی عرض افق ولادت بوده باشد و درجه
از منطقة البروج که با ان دلیل در افق مغرب بوده باشد انرا درجهٔ غروب ان دلیل کویند و هرکاه
دلیل میانهٔ عاشر و طالع باشد چون یاندهم باید که بعد ما بین ان دلیل و عاشر کرفت و سنجید انرا
با بعد عاشر از طالع و تفاوت میانهٔ مطالع عاشر که مطالع استوائی است با مطالع طالع کرفت و بهمان
نسبتی که میانهٔ موضع دلیل و عاشر بوده از تفاوت و بعد بهمان نسبت میانهٔ تفاوت مطالع عاشر

مطالع
کذا استوائی است با مطالع دلیل محسوب نمود مثلا بعد میانه عاشر و دلیل ثلث بعد میانه عاشر
و طالع است از مقدار تفاوت میانهٔ مطالع عاشر و مطالع طالع ثلث آنرا کرفت و بر مطالع عاشر
افزود اگر مطالع طالع زیاده باشد از مطالع عاشر و باید آنمقدار ثلث را از مطالع عاشر کاست اگر
مطالع طالع کمتر باشد از مطالع عاشر و بحسب آن مطالع استخراج درجات ممحه و مراکز بیوت آن دلیل
نمود و همچنین هرگاه دلیل میانه طالع و رابع بوده باشد و هرگاه دلیل میانه عاشر و سابع بوده باشد
باید که با تفاوت میانهٔ مطالع عاشر و افق که نظیر افق طالع بوده باشد سنجید و همچنین هرگاه میانه
رابع و سابع بوده باشد و این طریقه بغایت سهولت رسیده **و اما** طریقه متاخران پس آن دایره
که بر نقطهٔ شمال و جنوب کذرد و بدلیل از افق حادث آن دلیل کویند و انچه میانهٔ قطب آن دایره
و معدل النهار افتد از جانب اقرب از قوس دایرهٔ نصف النهار آن افق از عرض افق حادث کویند و آن
لا محاله کمتر بوده باشد از عرض افق ولادت یا در همان جهة عرض افق ولادت هرگاه دلیل در نصف صاعد
بوده باشد یعنی میانهٔ عاشر و رابع بوده باشد یا در خلاف جهة عرض افق ولادت هرگاه دلیل در نصف
هابط بوده باشد یعنی میانهٔ رابع و عاشر و بحسب عرض افق حادث درجات ممحهٔ آن دلیل و مطالع
ممحه و مطارح شعاعات استخراج کنند و طریقهٔ استخراج عرض افق حادث است که مذکور شد که صعوبتی
دارد و این طریقه با طریقهٔ سابقه چندان تفاوتی معتد به نمیکند لهذا بطلمیوس آنرا اختیار نموده است
و بناء عمل بر آن کذارده است و بعد از تمهید این مقدمه مذکور میشود که سخن در باب عمر یا از کیفیت
و طریقه مختاره او در استعلام عمر است که عبارت از تسییر هیلاج بوده باشد یا از مواضع هیلاج است
یا از کدخدا هیلاج و کیفیت تسییر آن یا از قاطع هیلاج یا از مخلص قطع یا از زمان قطع پس سخن در این باب
در شش مقام است **مقام اول** سخن در کیفیت استخراج عمر و ذکر طریقهٔ بطلمیوس در آن و اشارهٔ
اجمالی بطرق دیگران بدانکه احکامیین همه متفق اند در اینکه دلیل عمر استیلاء و غلبهٔ مواضع رئیسه
است و با این اتفاق باهم مختلف اند در کیفیت دلالت بعضی از تسییر هیلاج استدلال کنند بر عمر
و بعضی از عطیهٔ کدخدا و بعضی از هر دو **اما صنف اول** که از تسییر هیلاج استدلال کنند باهم اختلاف کرده

کرده اند که مراد از هیلاج چیست بعضی کفته اند که هر یک از نیرین که در یکی از اوتاد بوده باشد
او هیلاج است و اگر هر دو بوند هر دو هیلاج بوند و بعضی دیگر قوت را منحصر بر نیرین دانسته اند و
کفته اند که هرکاه یکی از نیرین از برای او چند حظ جمع شود او هیلاج است و دلیل عمر و بعضی دیگر
کفته اند که هیلاج وقتی صلاحیت هیلاجیت دارد که یکی از مدبران موضعش نظر کند بسوی او و آن
مدبر که ناظر است آنرا کدخداء کویند پس هر آن هیلاجی که او را کدخدا نبوده باشد صالح از برای
هیلاجیت نمیباشد و این صنف اول که دلیل عمر را از تسییر هیلاج میدانند در کیفیت تسییر
خلاف نموده اند بعضی از ایشان بمطالع بلد تسییر دهند یعنی هر درجهٔ مطالع که میان او و قاطع
میباشد یکسال شمسی کیرند خواه هیلاج در افق ولادت بوده باشد یا افق استواء که نصف النهار است
یا میانه این دو یعنی اگر هیلاج در طالع یا سابع یا عاشر یا رابع یا میان این مواضع بوده باشد کلیة
او را بمطالع افق بلد ولادت تسییر دهند و بعضی دیگر کلیة هرجای که بوده باشد هیلاج او را
بمطالع استوائی تسییر دهند یعنی هر درجهٔ مطلوع بمطالع فلک مستقیم یعنی خط استواء که میانه
هیلاج و قاطع فاصله بوده باشد یکسال کیرند و مقدار عمر را همان دانند و بعضی دیگر مطالع را اصلا
اعتبار نکنند و اعتبار درجات سواء یعنی منطقة البروج کنند پس هر انقدر درجات منطقة البروج که میانه
هیلاج و قاطع فاصله باشد هر درجه را سالی کیرند **و اما صنف دوم** که استدلال از عطیهٔ کدخدا کنند
کویند که نظر باید نمود بنیری که از برای اوست نوبت پس اکر جمع شده است از برای او از حظوظ
بیش از آنچه از برای مواضع رئیسهٔ دیکر جمع شده است او را هیلاج کیرند و ارباب حظوظ او را
اکر ناظر باشند باو کدخداء و اکر ناظر نباشد باو ارباب حظوظش نظر کنند بموضع رئیس دیکر اکر او را
بدین صفت یافتند او را هیلاج دانند و ارباب حظوظ ناظر باو را کدخدا و اکر او هم بدین صفت
نباشد همچنین تفحص کنند تا آنکه برخورند بموضع رئیسی که ناظر باشد بسوی او ارباب حظوظش و
عاقبت معنی مواضع رئیسه ظاهر خواهد شد پس بعد از آنکه هیلاج را پیدا نمودند و کدخدا را
دانستند پس بحسب قوت و توسط و ضعف کدخدا و بحسب وحدت و کثرت کدخداء حکم نمایند

بر عمر پس اگر کدخدا یکی بوده باشد و در اوتاد و قوی حال سالهای اکثر او را گیرند و اگر متوسط بوده
باشد در قوت و ضعف مانند آنکه در مایل الوتد بوده باشد سالهای وسط او را گیرند و اگر ضعیف
حال و در زایل الوتد بوده باشد سالهای اصغر او را گیرند و اگر کدخداء متعدد بوده باشد آنچه
مقتضای هر دو بوده باشد جمع نمایند و سالهای عمر دانند و بحسب نظر نمودن سعود و نحوس بهیلاج
و کدخداء زیاد کنند مقدار عطیهٔ کدخدا را و کم گردانند و بحسب بودن آن سعود در اوتاد و مایل الاوتاد
و زایل الاوتاد و بحسب قوت و ضعف انظار در مقدار افزودن و کاستن تفاوت بهم رسد **واما صنف سیم**
که استدلال هم از هیلاج و هم از کدخداء کنند گویند که باید ملاحظه نمود عطیهٔ تسییر را با عطیهٔ کدخدا
اگر موافق بوده باشند بران اعتماد کنند و اگر مخالف باشند طلب شهادت کنند از دلائل نجومیه
هر یك که شهادت داد اعتماد بران کنند و چون شعب و شقوق آن طرق بسیار است و هیچیك از ادله
دلیل طبیعی بران نمیباشد و بطلیموس در این کتاب ملازم طریقهٔ طبیعیین شده است لهذا همهٔ این
مذاهب را طرح نموده است و اقتصار نموده است بر طریقهٔ تسییر لیکن بمطالعه بموجبه یعنی بمطالع
افق حادث هیلاج و هیشه او هیلاج را یکی داند و قائل بتعدد هیلاج نمیباشد و آن اقوای مواضع
رئیسه است **وچون** در این مقام قوم بنا را بر عطیهٔ کدخدائات گذارده اند و بطلیموس هم گاهی اعتبار
اظهار میکند لهذا اگر اشارهٔ اجمالی ببیان آن شود خالی از صواب نخواهد بود **پس** گوییم که عدد
اکثر از برای هر یك از کواکب متحیره عدد حدود اوست در همهٔ بروج پس عدد اکثر زحل پنجاه و هفت
است و مشتری هفتاد و نه و مریخ شصت و شش و زهره هشتاد و دو و عطارد هفتاد و شش
واما عدد اصغر کواکب آن عددیست از سالها که در آن هر یك از کواکب دوره تمام بعدد کسر زیاد
قطع کنند پس عدد اصغر زحل سی سال است که در آن یکدوره تمام قطع کند و عدد اصغر مشتری دوازده
سال است که در آن یکدوره بلا زیاده و نقصان قطع کند و عدد اصغر مریخ پانزده سال است که
در آن دوازده دوره تمام قطع کند و در کمتر از این مدت یا فاضل است از دوره یا ناقص و عدد اصغر
زهره هشت سال است که در آن پنج دوره را تمام رساند و عدد اصغر عطارد بیست سال است که در آن

در آن بیست و یکدوره را بانجام رساند واما عدد اوسط کواکب پس آن نصف مجموع سالهای کبری
و صغری است پس عدد اوسط زحل چهل و سه سال و نیم است و مشتری چهل و پنج سال و نیم است
و مریخ چهل سال و نیم است و زهره چهل و پنج سال است و عطارد چهل و هشت سال است
این بود سالهای متحیره **واما** سالهای شمس پس چونکه نبود از برای او ولایت حدود و عوض آن برای
او بود ولایت حیز در نیمهٔ فلك که عبارت از اول اسد بوده باشد تا اول دلو و از جملهٔ این
شش برج که یکصد و هشتاد درجه بوده باشد میباشد برج عقرب و جدی که هر دو بیت نحسین
اند در این نیمه که قبول ولایت و تدبیر نمیکنند بعلت نحوست صاحب خود پس چون اینها را از آن
جمله بیندازند باقی صد و بیست که عدد درجات مثلثهٔ ملکی است از سالهای کبرای شمس گرفتند
و چون شرف شمس در نوزده درجهٔ حمل است این عدد سالهای صغرای شمس دانستند پس چون نصف
سالهای کبرای او را که شصت است با عدد سالهای صغرای او که نوزده است جمع نمودند حاصل شد هفتاد و نه
و چون نصف اینرا گرفتند حاصل شد سالهای وسطای او سی و نه سال و نیم **واما قمر** پس چون ولایت
حیز او در نیمهٔ دیگر فلك است که از اول دلو بوده باشد تا اول اسد و از جملهٔ این شش برج حمل و دلو
که بیت نحسین است انداخته باقی ماند یکصد و بیست و چون این نیمهٔ فلك ناقص المطالع است پس
باید چیزی از او انداخت پس چون مقدار جرم قمر که دوازده است از آن انداخته شود باقی ماند
یکصد و هشت عدد سالهای کبرای او و تلافی این نقصان را در سالهای صغرای او نمودند که نصف
جرم او را که شش است بر سالهای صغرای شمس که نوزده است افزودند حاصل شد بیست و پنج عدد
سالهای صغرای قمر و بعد از آن نصف سالهای کبرای او را که پنجاه و چهار است مقدار جرم قمر که دوازده
است بران افزودند حاصل شد شصت و شش عدد سالهای وسطای او و چون این وجوه اعتبارات
اظهار مقرون نمودند بتجربه و قیاس چه مطابق با تجربه بود بران اعتماد نمودند ولیکن این اعداد
لازم ندارد که سالها بوده باشد بلکه چنانکه مذکور شد اگر صاحبان آن اعداد قوی حال و در وتد
بوده باشند از اعداد را باید که سالها گرفت و اگر متوسط الاحوال و در مایل الوتد بوده باشند

باید کہ ماهها گرفت واگر در زایل الوتد بوده باشند وچند ان ضعیف الحال نبوده باشند باید کہ
ایام گرفت واگر در زایل الوتد وضعیف احوال باشند باید کہ ساعات یا اجزاء ساعات گرفت بحسب
مراتب ضعف ولزومی ندارد کہ این اعداد بر قرار خود بوده باشند کہ تغیر وتبدیل نیابند بلکہ گاه
باشد کہ باعتبار نظر سعود ونحوس باتصال زیاده وکم شوند چنانکه مذکور شد ولیکن چنانکه مذکور
شد این طرف موجب تشویش واختلال خاطر است بجهت کثرت شعب وشقوق ان لهذا بطلمیوس ازان
طرح نموده است وملازم شده است طریقه را کہ مذکور شد کہ عبارت از تسییر هیلاج بوده باشد
بمواضع قاتله بدرجات معدل النهار یعنی مطالع انقدار از درجات سواء کہ میانه هیلاج است ومواضع
قاتله بافق حادث هیلاج نہ بافق استواء ونه بافق ولادت بلکہ ممزوج ازاین دو چنانکه بیان ان خواهد
امد انشاء الله تعالی ومراد از مواضع قاتله مواضعی است کہ مباینت ومضادتی داشته باشند با موضع
هیلاجی کہ سبب تحقق وکون مولود شده است وظاهر است کہ هرانچه ضد باشد با سبب کون حیات
سبب خواهد بود ان برای موت وهلاکت یا باسبابی کہ خارج از بدن بوده باشد مانند قتل وحرق و
غرق وامثال ان یا باسبابی کہ داخل بدن بوده باشد مانند غلبه سوء مزاج ردی یا غلبه خلط فاسد یا
اسبابی کہ باعث اختلال قوای غریزیه کہ عبارت از حرارت غریزیه بوده باشد یا اسبابی کہ باعث شود
فنا ورطوبت غریزیه را کہ حامل ومرکب حرارت غریزیه است وامثال انها لهذا بطلمیوس این مواضع قاطعه
بر هیلاج را مواضع قاتله نامیده است بجهت انکه هر یک قتیل است فی الحقیقه وباعث انکه بطلمیوس
سبب قطع رسیدن تسییر هیلاج باامثال این مواضع بدرجات مطالع یعنی غیر معدل النهار اعتبار
نموده است نہ درجات سواء کہ میان موضع هیلاج وموضع قاطع است انست کہ چنانکه مذکور شد
بطلمیوس دراین کتاب ملازم شده است طریقه حکماء طبیعیین را وسخن از اسباب طبیعیه گفته است
کہ موافق بوده باشد مربراهین طبیعیه را ورئیس حکماء طبیعیین یعنی معلم اول ارسطاطالیس در کتاب کون
وفساد در طبیعیات گفته است کہ دایره منطقة البروج کہ درجات سواء ازان گیرند سبب وجود و
کون اشیاء است واسباب بقاء اکوان وحوادث را اجزاء معدل النهار اعتبار کرده است پس درجات

درجات سوی سبب حدوث اکوان است ودرجات معدل النهار سبب بقاء اکوان کہ عمر عبارت
ازان است واین مقدمه را در کتاب خود مبرهن نموده است لهذا بطلمیوس هم متابعت او نموده است
ودلیل بقاء اکوان را بحسب عدد درجات دانسته است کہ از دایره معدل النهار میانه درجه هیلاج
ودرجه ضد وقاطع هیلاج میباشد وازاین تقریر نیز ظاهر شد سر انکه چرا بطلمیوس مطالع
ممزوجه یعنی مطالع افق حادث اعتبار نموده است نہ مطالع افق ولادت ونه مطالع استوای مگر
انکه هیلاج در نفس درجه طالع یا سابع یا عاشر یا رابع بوده باشد واگر در این مواضع نبوده باشد راهی
ندارد کہ افق این مواضع را اعتبار کند بلکہ باید دید کہ چه درجه از معدل النهار با درجه هیلاج بر این
میباشد کہ هیلاج میکند وبعد ازان نیز باید کہ ملاحظه نمود کہ چه جزو از معدل النهار با درجه قاطع
بان دایره میکنند انچه مابین این دو جزو از معدل النهار میباشد مدت بقاء وزیست مولود میباشد کہ
عمر عبارت ازانست وازاین تقریر ظاهر شد نهایت فضل وحذاقت بطلمیوس در علوم حکمیه سیما طبیعیه
وطبیه شکر الله سعیه **مقاله دویم** در دانستن مواضعی کہ صلاحیت وقابلیت هیلاج را میدارند
اولا باید کہ معلوم بوده باشد کہ بطلمیوس هر یک از بیوت فلک را سی درجه اعتبار نموده است بدون زیادتی
ونقصان یعنی هیچیک از طرق مشهوره در تسویة البیوت را اعتبار ننموده است بلکہ تسویة البیوت را
بحسب درجات سوی یعنی منطقة البروج اعتبار نموده است وپنج درجه پیش از قسمت را داخل ان بیت
دانسته است وبیست وپنج درجه بعد از قسمت را نیز از ان بیت دانسته است وفوق بیت را موضع قسمت
دانسته است وازاین بیوت دوازده گانه عاشر را مقدم دانسته است در قوت وغلبه بجهت انکه در
وسط السماء است در فوق الارض وانچه از قوت ان بزمین میرسد در جمیع سطح افق متساوی ونسبت ان
بهمه اجزای افق علی السویه است بجهت وسط بودنش وبجهت فوق الارض بودنش قوت ان یعنی قوت کوکبی
کہ در انست بدون مانع میرسد بما بخلاف رابع اگرچه در وسط السماء بوده باشد کہ جرم زمین کہ کثیف
است حاجب ومانع است از رسیدن شعاع کواکب کما ینبغی بما وبجهت انکه وسط السماء بمقدار قطر الارض
نزدیکتر است بما اثر شعاع کواکب در ان زودتر وبدون تغیر وانحناکی بجزوی دیگر بما میرسد لهذا

تسویة البیوت نزد بطلمیوس

عاشر اکبر در بیوت

فوق الارض

فوق الارض
باید که وسط السماء که عاشر است از همه بیوت فلک اقوی و اغلب بوده باشد از سایر بیوت و بعد
از عاشر طالع اقوی بیوت دیگر است بجهة انکه شعاع کواکب در ان چون است در سطح افق و دائما
افزون میشود در طلوع وقوت او روی بر زیادتی است و بعد از ان یازدهم که بموضع عاشر میرسد
عاقبت تالی طالع است در قوت و بعد از ان هفتم که غارب است نظیر طالع است در چون بودن شعاع
کواکب در ان بر سطح افق پس او تالی یازدهم است و بعد از ان نهم که نزدیک بعاشر است در قوت
و غلبه مگر انکه روی با نحطاط دارد پس در مرتبه پنجم است از قوت پس از بیوت که در فوق الارض
میباشد اول عاشر است بعد از ان طالع بعد از ان یازدهم و بعد از ان هفتم و بعد از ان نهم است
و برین قیاس بیوت تحت الارض اول رابع است که نظیر عاشر است مگر انکه قوت کواکب در ان
متغیر است بزمین و نسبت دویم بطالع مانند نسبت یازدهم است بعاشر یعنی مایل است پس دویم
بعد از رابع است و پنجم چون نظیر یازدهم است تالی دویم است در قوت و نسبت هشتم بغارب چون
نسبت دویم است بطالع در انکه مایل الی تداست لهذا از تالی پنجم دانسته اند در قوت و سیم چون نظیر
نهم است پس ان کمتر از همه انهاست در قوت پس ترتیب بیوت دوازده گانه بدینگونه است اول عاشر
دویم طالع سیم یازدهم چهارم هفتم پنجم نهم ششم چهارم هفتم دویم هشتم پنجم نهم هشتم
دهم سیم و از اینجا معلوم شد که ششم و دوازدهم ضعیف ترین بیوت میباشند و بطلمیوس ازان شش
بیت که در فوق الارض است هشتم را ساقط نموده است از درجه اعتبار در این باب بجهة انکه از
برای ان ارتباطی و نظری بطالع نمیباشد و همچنین دوازدهم را بجهة انکه بیت زایل است و ارتباطی با وجود انکه
هم بطالع ندارد قوای کواکب در ان متغیر میشود بجهة اختلاط بخار غلیظ ظلمانی که از رطوبات
ارضی متصاعد میشود باطراف افق یعنی کره بخار و اگرچه کره بخار باطراف زمین احاطه نموده است
لیکن خطوط شعاعیه چه از کواکب بما و چه از ما بکواکب در اطراف زمین بیشتر واقع میشود در
کره بخار تا مواضع دیگر چنانکه در علم مناظر و مرایا مبرهن گشته است لهذا کواکب در ان بزرگتر
دیده میشوند از مواضع دیگر و زمان ایشان هم کمتر است از زمان اصلی ایشان خلاصه کواکب بحسب کیف

کیف و کم هر دو گشته اند از انچه هستند در واقع و هرگاه بیت دوازدهم که فوق الارض است و
نزدیکتر است بما از بیوت تحت الارض اعتبار ننموده است بطریق اولی باید که بیوت تحت الارض را
بکلی اعتبار ننماید هم بجهة ابعدیة انها بجهة انکه قطر ارض فاصله بیشتر است و هم بجهة انکه نفوذ
شعاع کواکب در حجم ارض که کثیف است دشوارتر است از نفوذ ان در هواء که لطیف است بجهة
انکه هرگاه بیت دوازدهم را بجهة دشواری نفوذ شعاع کواکب در بخار مظلم اعتبار ننموده است
در بیوت تحت الارض نفوذ شعاع بمراتب مشکل تر است پس باید که اعتبار ننماید بکلی انها را لهذا اعتبار
هم ننموده است انها را بکلی پس باقی ماند از بیوت که صلاحیت دارند که هیلاج در انها واقع شود همان
پنج بیت فوق الارض بترتیبی که مذکور شد یعنی پنج درجه پیش از مرکز عاشر تا بیست و پنج درجه بعد از ان
و پنج درجه پیش از مرکز طالع تا بیست و پنج درجه بعد از ان و پنج درجه پیش از مرکز یازدهم تا بیست
و پنج درجه بعد از ان و پنج درجه پیش از مرکز سابع تا بیست و پنج درجه بعد از ان و پنج درجه پیش از مرکز
نهم تا بیست و پنج درجه بعد از ان **مقام سیم** در معرفت هیلاج و کیفیت تسییران و این مقام
منقسم میشود بدو مطلب **مطلب اول** در معرفت هیلاج اصل هیلاج یکی از مواضع رئیسه است که
عبارت از شمس بوده باشد و قمر و طالع و سهم البخت و هرگاه یکی از اینها در مواضعی بوده باشند
که صلاحیت هیلاجیت در ان مواضع نداشته باشند مدبر موضع ان بجای ان می ایستد و او هیلاج
میشود مثلا در ولادتی که باید شمس را اعتبار نمود و ان در بیت ششم یا دوازدهم طالع باشد در خانه
زحل و مثلثه او در اینوقت باید که هیلاج را زحل گرفت اگر در یکی از این مواضع پنجگانه بوده باشد
که گذشت که صلاحیت دارند انها از برای بودن هیلاج در انها بجهة انکه زحل بسبب استیلای بر موضع
شمس از برای او ریاستی حاصل میشود مانند ریاست شمس و باینجهت استحقاق هیلاجیت بهم میرسد
اما پس اصل هیلاج یکی از مواضع چهارگانه مذکوره میباشند و کواکب مستولی بر ان مواضع قایم مقام
انها و بدل انها میباشند نه انکه انها خود فی حد ذاته صلاحیت هیلاجیت را داشته باشند
و در اینموضع شبهه وارد میاید و ان انست که بطلمیوس در ابواب گذشته مواضع رئیسه را منحصر در

شمس وقمر وطالع دانست وبس ودر اینموضع سهم البخت را علاوه نمود وهرگاه سهم البخت انقدر قوت
از برای او بوده باشد که تواند دلیل عمر شود پس سزاوار است که دلیل پرتشویر خلقت وعدم قبول غذا
وامثال ان بشود وحال انکه اورا دران ابواب اعتبار ننمود وجوابش انست که قوت سهم بعد از قوت
طالع است که انهم بعد از قوت قمر است که انهم بعد از قوت شمس است وهرگاه قوت شمس وقمر وطالع
ناسد بوده باشد وصلاحیت از برای دلیل بودن نداشته باشد پس بطریق اولی قوت سهم صلاحیت دلیل
بودن از برای انها ندارد ومنظور بطلیموس از ابواب گذشته دلایل اکوان ووجود وحصول حیات
میبود ودر اینمطالب هرگاه قوت نیرین فاسد بوده باشد وصلاحیت از برای دلالت بر کون نداشته
باشد بطریق اولی قوت سهم هم دلالت بران نخواهد داشت بجهة انچه دانسته شد که قوت ان بعد از
انها است لهذا اورا دران ابواب نباید اعتبار نمود بلکه طالع را بهمین علت ولیکن درین باب منظور
دلیل کون وحیات نمیباشد بلکه منظور بقاء کون که بدلیل دیگر کون ان دانسته شده است یا مشاهده
شده است ومقدار استمرار وبقاء مطلوب است پس شاید که دلیل بر استمرار چیزی که باعث حصول
چیزی دیگر شده است تواند شد پس فرق است میان اینمواضع ومواضع گذشته در اینکه در انمواضع
مقصود استعلام اصل کون اشیاء است که دران دلیل قوی تری باید ودر اینموضع مقصود مقدار استمرار
وبقاء ان کون است واینمطلب چندان دلیل با قوتی ضرور نمیباشد نظر باینمطلب انکه هرگاه کسی خواسته
باشد که دولابی را در ابتداء حرکت دهد یا تاسیس بنا وبنیادی گذارد در ابتداء احتیاج بمزید قوتی
میدارد وبعد از دائر شدن ان دولاب وچرخ با قرار داد آن بنا وبنیاد خود بنفسه تا چندی بر پا است
واز اثر قوت سابق در گردش است ومحتاج بمزید قوتی نمیدارد بانداک اعانتی بلکه عدم اخلالی در گردش
میباشد واینمطلب نهایت وضوح را میدارد واز اینجا توان دانست نهایت بطلیموس را بر اقران خود در
علم وفضل وحذاقت وسیما در امور طبیعیه پس خلاصهٔ کلام انست که هیلاجات یکی از مواضع رئیسه میباشند
بتفصیل وترتیبی که عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ومستولی بر اینمواضع از باب بدایت انها
مر انمواضع را هرگاه خود انها صلاحیت نداشته باشند هیلاجیت را وبا وجود صلاحیت خود مواضع

باب دهم در عمر مولود

مواضع رئیسه هیلاجیت انها از درجه اعتبار ساقط میباشند واز اینمواضع رئیسه سه موضع ان
که موضع شمس وقمر وطالع بوده باشد معلوم است ولیکن در موضع سهم البخت تشکیکی میباشد وان
معرفت سهم البخت
چنانست که جمعی گمان نموده اند که چون قمر را در شب استیلاء وقوتی میباشد افزون از روز پس
باید که در روز موضع سهم البخت را از موضع شمس گرفت تا موضع قمر بر توالی بروج واز ان افزود بر درجهٔ
طالع انجا که برسد موضع سهم بوده باشد ودر شب بعکس باید نمود یعنی از موضع قمر باید گرفت تا
موضع شمس انچه بوده باشد بر درجهٔ طالع باید افزود هرجا که برسد موضع سهم بوده باشد یعنی چنانکه
طالع طالع شمس است در روز وموضع سهم طالع قمر یعنی بعد قمر از سهم چون بعد شمس است از طالع
در شب باید که بعکس بوده باشد یعنی طالع طالع قمر بوده باشد وسهم طالع شمس که بعد قمر از طالع
چون بعد شمس بوده باشد از سهم پس سهم بجای طالع شمس بوده باشد چنانکه طالع طالع قمر است و
این سخن از این جماعت مبنی بر جهالت ایشان از قواعد علم طبیعی وهیئت است چه در انها مبرهن
کشته است که شمس اقوای کواکب وانچه در اسمان است میباشد در هر حال خواه شب وخواه روز و
جمیع
نور همهٔ انها از او وحرکات فلکی مربوط بحرکت او چنانکه تفصیل ان در علم هیئت مسطور است پس هرگاه
شمس بر اینحالت بوده باشد که اقوای کواکب واضوء انها وهمهٔ حرکات مربوط باو پس او احق بوده باشد
بتقدیم وفضیلت از باقی پس در هر حال اورا باید مقدم داشت خواه روز وخواه شب پس دائما از
موضع او تا موضع قمر اعتبار باید نمود نه عکس وهمیشه طالع را طالع شمس دانست وسهم را طالع قمر
بلی مضایقه نمیباشد که در شب از موضع قمر گرفته شود تا موضع شمس واز طالع ساقط شود بر خلاف
توالی بروج ودر روز از موضع شمس گرفته شود تا موضع قمر انچه باشد بر طالع افکنده شود بر توالی بروج
تا در روز وشب طالع طالع شمس بوده باشد وسهم طالع قمر واینطریقه چنانکه بعضی اختیار نموده اند او
مطابق میشود با طریقهٔ بطلیموس که همیشه از موضع شمس گرفته شود تا موضع قمر انچه میشود از طالع بر
توالی افکنده شود چه بر هر دو طریقه طالع همیشه طالع شمس خواهد بود وسهم طالع قمر بلی در بعضی مواضع
چنانکه عنقریب خواهد امد در شب از موضع قمر گرفته شود تا موضع شمس انچه حاصل شود بر طالع

برتوالی بروج انکند و شود چنانکه ابجاعات کفته اند و بعد از معرفت هیلاجات وانکه انها چهار اند باید که معلوم بوده باشد که انها بر سبیل کلیه وعلی الاطلاق هیلاج نمیباشند بلکه هر یک در وقتی معین وشرطی خاص هیلاج میباشند وباید که ترتیب هم میان انها ملاحظه شود تفصیل این اجمال انکه **در طالع نهاریه** اولا باید ملاحظه نمود حال شمس را اکر بوده باشد در یکی از پنجخانه مزبوره پس او هیلاج است وبس واکر در هشتم یا دوازدهم باشد که صلاحیت هیلاجیت نداشته باشد ملاحظه میشود حال قمر اکر در یکی از پنج خانه مزبوره بوده باشد او هیلاج است وبس واکر نباشد در انجا انها نظر کنیم بیکی از کواکب خمسه متحیره که برای او سه تدبیر باشد از ان پنج تدبیر که با انها مستحق متدبر بودن ومستولی بودن میشدند در سه موضع موضع شمس وموضع اجتماع مقدم بر ولادت وموضع طالع پس اکر انکوکب صاحب سه تدبیر یا بیشتر در این سه موضع بوده باشد ودر یکی از پنج خانه مزبوره بوده باشد او هیلاج است وبس واکر چنین نبوده باشد نظر کنیم بکوکبی که مستحق سه تدبیر و بیشتر در یکی از ان سه موضع بوده باشد ودر خانهای مزبوره بوده باشد او هیلاج است وبس واکر چنین کوکبی نبوده است هم نداد درجه طالع هیلاج است انرا باید تسیر داد و **در طوالع لیلیه** اولا باید ملاحظه نمود حال قمر را اکر در خانهای مزبوره بوده باشد او هیلاج است ووجه تقدم قمر بر شمس در شب ظاهر است بجهة انکه چون شمس تحت الارض است پس قوت ان متغیر وممزوج بقوت ارض است پس قوة ان ضعیف است بخلاف قمر هرکاه در مواضع هیلاجی بوده باشد واکر قمر بر اینحال نبوده باشد نظر باید نمود بحال شمس پس اکر در طالع است یا سابع یعنی در بیست وپنج درجه بعد از درجه طالع یا پنج درجه قبل از درجه سابع پس او هیلاج است واکر بر اینحال نیافتیم او را پس اکر یافت شود کوکبی از خمسه متحیره که صاحب سه تدبیر بوده باشد از ان پنج تدبیر یا بیشتر در سه موضع که عبارتست از موضع قمر وموضع استقبال مقدم وموضع سهم بخت ودر مواضع هیلاجی بوده باشد او هیلاج است واکر نیافتیم نظر کنیم بکوکبی که صاحب سه تدبیر یا بیشتر بوده باشد از ان پنج تدبیر در یکموضع از سه موضع مزبوره ودر مواضع هیلاجی بوده باشد او هیلاج است واکر انهم نیافتیم پس اکر مقدم بر ولادت اجتماع

تحقیق سهم البخت

[illegible]

است درجه طالع را هیلاج دانیم واکر مقدم استقبال است موضع سهم بخت را هیلاج دانیم وانرا سیر دهیم اینست تحقیق هیلاج از قرار یکه مفهوم میشود از کلام بطلمیوس وانانکه در موالید لیلی قمر را مقدم بر شمس داشته است بخلاف موالید نهاری وموضع استقبال که قمر در ان اقوی است از شمس در موالید لیلی اعتبار نموده است بخلاف موالید نهاری که موضع اجتماع را که شمس در ان اقوی میباشد اعتبار نموده است وانانکه اعتبار ننموده است توان دانست وفهمید که بنای او بر اعتبار اقوی است پس بنا براین هرکاه در ولادت قمر اقوی از شمس بوده باشد چنانکه مقدم بر ولادت استقبال بوده باشد وشمس در تحت الارض در هبوط بوده باشد که قوت او در انجا ضعیف و ضایع بوده باشد وقمر در فوق الارض در مواضع قویه بوده باشد خصوصا انکه مدبر موضع او باو ناظر بوده باشد در این احوال قمر اقوی از شمس خواهد بود پس بنا براین در این موالید سهم البخت را از موضع قمر باید کرفت تا موضع شمس والجبر بوده باشد انرا بر طالع بر توالی باید افکند انجا که برسد موضع سهم بخت بوده باشد واینست انچه وعده دادیم ان در ما سبق که در بعضی طوالع لیلیه در سهم بخت ابتدا بموضع قمر باید نمود واینمطلب اکرچه منافی ظاهر کلام کنشتند بطلمیوس است در باب سهم بخت ولیکن مستفاد از کلام او در بیموضع چنانکه شارح کلام او فهمیده است همین است که مذکور شد ونیز از انچه کفته شد که بنای بطلمیوس در هر باب بر اعتبار اقوی است پس هرکاه بوده باشند شمس وقمر هر دو در مواضعی که صلاحیت دارند بودن هیلاج را در انها نظر کنیم باقوای انده وانرا هیلاج قرار دهیم پس اکر یکی در عاشر بوده باشد ودیکری در چهار خانه دیکر انرا هیلاج دانیم واکر هیچیک در عاشر نبوده باشند انکه در طالع است اقوی است واکر هیچیک در طالع نبوده باشند انکه در یازدهم است اقوی است واکر هیچیک در یازدهم نبوده باشند انکه در غارب است اقوی است واکر هر دو در یکخانه بوده باشند مثلا هر دو در عاشر بوده باشند انکه درجه او اقرب است بدرجه عاشر مثلا اقوی است از انکه درجه او ابعد است وهمچنین کواکب مدبر موضع هیلاج که سابقا مذکور شد که قایم مقام هیلاج میباشند هرکاه انکواکب مدبر در مواضع هیلاج بوده باشند ونیرین یا یکی از ان دو نیز در مواضع

هیلاج بوده باشند پس هرگاه انکوکب مدبر تدبیر مواضع هیالج نهاریه ولیلیه هردو دابکند وموضع او افضل ازموضع نیرین بوده باشد انکوکب مدبر را مقدم دارند بر نیرین با وجود انکه او بدل است ونیرین اصل بدل را مقدم دارند در انحال بر اصل بجهة انکه جمع شده است در ان قوتهای بسیار وموضع او نیز افضل است از موضع نیرین وهمچنین هرگاه دو هیلاج در جمیع انچه مذکور شد مساوی بوده باشند ویکی مدبر موضع او کدخدا کوید باو ناظر بوده باشد ودیگری مدبر موضعش باو ناظر نبوده باشد الف که مدبرش باو ناظر است اقوی بوده باشد از انکه مدبرش باو ناظر نمیباشد ولیکن قوم که عمر را از عطیۀ کدخدا دانند الف که کدخدا باو ناظر نبوده باشد هیلاج نبوده باشد ومدبر او هم کدخدا نبوده باشد وعمر را از عطیۀ او ندانند ولیکن چون این طریقه موافق با قوانین طبیعیه نمیباشد بطلیموس ازا طرح نموده است وبهمان طریقه که مذکور شد متمسک شده است که عبارت از تسییر هیلاج بوده باشد واز میانۀ هیلاجها اقوای ایشان را اعتبار مینماید پس هیلاج همیشه بنابر اعتقاد او یکی میباشد که اقوی بوده باشد **مطلب دویم** از مقام سیم در کیفیت تسییر هیلاج است باید که معلوم بوده باشد که هیلاج دو نوع است نوع **اول** انکه از انتسییر دهند بر توالی بروج وبس نوع دویم انکه از او ان هم بر توالی بروج دهم برخلاف توالی بروج تسییر داد **اما نوع اول** که همین بر توالی بروج او دا توان تسییر داد واز ا تسییر مستقیم نام نهاده است پس ان وقتی است که بوده باشد هیلاج در ربع شرقی یعنی میانۀ عاشر وطالع واز ا مطرح شعاع نام نهاده است پس هرگاه بوده باشد هیلاج در این ربع باید که او را تسییر داد با جرام یا شعاعهای کواکب قاطعه واز رسیدن تسییر بانمواضع استعلام کمیت عمر نمود یعنی بازاء هر درجۀ از درجات مطالع افق حادث هیلاج که میانۀ هیلاج وجرم یا شعاع قاطع بوده باشد سالی باید گرفت **واما نوع دویم** که بر توالی وخلاف توالی هردو توان تسییر داد یعنی مستقیما ومعکوسا هردو توان تسییر داد پس ان هیلاجیست که بوده باشد میان درجۀ غارب ودرجۀ وسط السماء واز رسیدن تسییر مستقیم با جرام وشعاعهای نحوس واز رسیدن تسییر معکوس بدرجۀ غارب لاغیر استعلام کمیت عمر توان نمود یعنی باحد التسییرین اکتفا نتوان نمود مگر انکه دیگری بر ان شهادت دهد پس هرگاه هردو تسییر موافق بوده باشند در شهادت

بر او ثبت اعتماد

شهادت بر قطع واگر مخالف بوده باشند در شهادت باید استشهاد نمود از مزاج وبنیۀ انمولود واز قضایای عامیه مانند وباء عام یا غرق یا حرق یا قحطی وامثال ان که دلایل حوادث کلیه بر انها دلالت کنند چنانکه در مقالۀ دویم گذشته است واز این تقریر معلوم شد که قاطع بر تسییر معکوس همین درجۀ غاربست وبس چنانکه تفصیل ان عنقریب ظاهر خواهد شد **مقام چهارم** در بیان قواطع است وان بر دو نوع است **نوع اول** قاطع بر تسییر معکوس بطلیموس در این نوع تسییر قاطع را همان درجۀ غاربه دانسته است بجهة انکه ان مخفی وپنهان میسازد هیلاج را که دلیل حیات وعمر است وبجهة پنهان شدن او وشدن او در تحت الارض قوت او ضعیف واثر او ممزوج بارض میشود وتباه میشود پس نماند لایق از برای او بر حیات وعمر واما اجرام وشعاعهای کواکب در این تسییر نمیتوانند افزون و... زیاد کردن وکم نمودن انچه را که تسییر هیلاج بدرجۀ غارب اقتضا مینماید از عمر کاری نکنند نه باعث شوند نحوس قطع را ونه سعود موجب شوند تخلیص را بجهة انکه بحرکت معدل النهار هیلاج میاید بمواضع اجرام وشعاعهای کواکب قاطعه ومخلصه نه انها بمواضع هیلاج چنانکه در تسییر مستقیم لهذا قوت هیلاج غالب وفائق بوده باشد بر قوت ان کواکب وقوت ان کواکب مقاومت با قوت هیلاج نمیتوانند وسعودی که موجب زیادتی عمر میشوند در این تسییر معکوس جرم وشعاع مشتری وزهره است وانچه بر مزاج ایشان بوده باشد از ثوابت که عرض انها از برای ایشان نبوده باشد یا عرض اندکی بوده باشد از برای انها وعطارد هرگاه ممازج ومشاکل ایشان بوده باشد ونحوسی که باعث میشوند نقص عمر را در این تسییر جرم وشعاع زحل ومریخ است وانچه از ثوابت بر مزاج ایشان بوده باشد وبی عرض یا اندک عرض وعطارد هرگاه ممازج ومشاکل ایشان بوده باشد واز این تقریر ظاهر میشود که سعود هرگاه در تسییر معکوس وحال انکه هیلاج بموضع ایشان میرسد بحرکت معدل النهار قادر بر زیادتی بوده باشد در تسییر مستوی که انها بموضع هیلاج میرسند بطریق اولی قادر بوده باشند بر زیادتی وتخلیص واما نحوس پس انها در تسییر مستوی چنانکه خواهد امد قادر میباشند بر قطع بجهة انکه انها بحرکت معدل النهار بموضع هیلاج میرسند ودر این تسییر قادر بر قطع نبوده باشند چنانکه گذشت بلکه بیش از کم نمودن عمر

کاری نکنند مگر انکه هیلاج وان نحس هر دو در قسمت غارب بوده باشند یعنی در بیست و پنج درجه
که بعد ان درجهٔ غارب است چنانکه در باب نهم دانسته شد که هرگاه مواضع رئیسه یا نحوس در وتد
بوده باشند مولود زیست نکند و قبول غذا خوردن ننماید **واما** دانستن مقدار زیادت و کم نمودن
انها پس دانسته میشود از زیاد نمودن یا کم نمودن عدد اجزاء ساعات معوجه ان کوکب هرگاه ولادت
در روز بوده باشد عدد اجزاء ساعات معوجه نهاری و هرگاه شب بوده باشد عدد اجزاء ساعات معوجه
لیلی هر جزوی یکسال از انچه اقتضا نموده است از رسیدن تسییر هیلاج بدرجهٔ غارب یعنی اولا
باید دید که مطالع طالع چیست ببلد از ان مطالع نظیر درجهٔ هیلاج ببلد کم نمود انچه حاصل شود
هر درجهٔ را سالی گرفت و از عمر مولود دانست بعد از ان مقدار اجزاء ساعات معوجه ان کوکب سعد
یا نحس را باید دید که چند است اگر روز است اجزاء ساعات معوجه نهاری و اگر شب است اجزاء ساعات
معوجه لیلی انچه عدد اجزاء یکساعت معوجه بوده باشد هر جزوی یکسال باید گرفت و بر انچه اول حاصل
شده بود افزود اگر ان کوکب سعد بوده باشد و از ان کم نمود اگر ان کوکب نحس بوده باشد انچه از زیاده
نمودن یا کم کردن حاصل شود از مقدار عمر دانند اینست ترجمهٔ کلام بطلیموس در این مطلب بفهم شارح
کلام او و لیکن تفصیل این مطلب را محل انچه در مقام ششم مذکور میشود نموده است و بنا بر ان باید که
مراد او این بوده باشد که اولا باید ملاحظه نمود که ولادت در روز است یا شب و بعد از ان مطالع
طالع را ببلد از مطالع نظیر درجه هیلاج ببلد کم نمود و این قوس بقدر مغارب هیلاج است بقدر
عدد درجات این قوس عمر مولود دانست و بعد از ان مطالع طالع را ببلد از مطالع نظیر جزو کوکب
سعد یا نحس که میانه هیلاج و سابع واقع است ببلد کم نمود انچه حاصل شود ان قوس بقدر مغارب
ان کوکب و بعد ان از غارب بوده باشد و بعد از ان اجزاء یکساعت معوجه درجهٔ ان کوکب را ملاحظه
نمود که چند جزو است یعنی اگر ولادت نهاری است اجزاء ساعت معوجه نهاری ان کوکب را ملاحظه
نمود که چند است و اگر ولادت لیلی است اجزاء ساعات معوجه لیلی را ملاحظه نمود که چند است
انچه باشد از ملاحظه و ضبط نمود و بعد از ان بطریق اربعهٔ متناسبه باید گفت که نسبت مجهول که زمان

زمان ازدیاد یا نقصان ان کوکب است بسوی اجزاء یکساعت مانند نسبت بعد ان کوکب است
بغارب که معلوم گشت بسوی قوس النهار ان کوکب یا قوس اللیل پس در این اربعه متناسبه اول
مجهول و وسطین و رابع معلوم پس وسطین یعنی عدد اجزاء یکساعت را در درجات بعد کوکب
از رابع باید ضرب نمود و حاصل ضرب را بر چهارم که مقدار درجات قوس النهار یا قوس اللیل
است قسمت نمود انچه حاصل شود عدد سالهائی است که ان کوکب زیاد میکند یا کم میکند
از مقدار عمری که در اول معلوم شد یا باید گفت که نسبت زیادتی یا نقصان بسوی واحد چون
نسبت بعد کوکب است از غارب بسوی دوازده پس باید که بعد کوکب را از غارب قسمت نمود بر
دوازده انچه حاصل بشود مقدار ازدیاد یا نقصان بود و انچه اول دانستیم از مقدار عمر کم و زیاد
نمایند انچه حاصل شود مقدار عمر معتدل بود اینست مراد بطلیموس در اینموضع و کول ظاهر عبارت
او را نیافته که خود مقدار اجزاء یکساعت نهاری یا لیلی کوکب را کم یا زیاد نمود چنانکه
ظاهر عبارت موهم است **نوع دویم** قاطع بر تسییر مستوی است و در این تسییر جرم زحل و
مریخ و عطارد منحوس قاطع و قاتل است و همچنین موضع مقابله و تربیع ایشان قاطع و قاتل است و همچنین
گاه باشد که قطع کند موضع تسدیس ایشان هرگاه موضع هیلاج در بروج قصیر المطالع و مطیعه
بوده باشد و موضع تسدیس نحس پس قبول کند تدبیر نحس را که قطع است و همچنین هرگاه بعد موضع
تسدیس از اول حمل یا سرطان مانند بعد موضع هیلاج بوده باشد از ان بجهة انکه این دو موضع در
قوت مساوی یکدیگر میباشند پس برابری کند موضع تسدیس با موضع هیلاج در قوت پس بکشند
او را و همچنین شکل تربیع خود هیلاج قاتل است او را یعنی هرگاه تسییر هیلاج برسد بموضع تربیع ایسر
خود قطع کند او را بجهة انکه شکل تربیع شکل عداوت و مضرت است پس باعث گردد که انسان
بکشد خود را و گاه باشد که این عمل تربیع را تسدیس نیز کند یعنی هرگاه موضع تسدیس هیلاج در
بروج کثیر المطالع بوده باشد یا موضع تثلیث هیلاج در بروج قصیر المطالع بوده باشد یا موضع تسدیس
نحوس در بروج کثیر المطالع و موضع تثلیث ایشان در بروج قصیر المطالع بوده باشد کار تربیع را کند

یعنی موضع تسدیس وتثلیث موصوف کار موضع تربیع هیلاج کند ومولود خود را بکشد وموضع تسدیس
وتثلیث نحس کار تربیع ان نحس را بکند وازاین تقریر ظاهر شد که بطلیموس مطالع شعاعات را
بحسب درجات سوا یعنی منطقة البروج میداند نه بحسب درجات مطالع افق حادث دلیل چنانکه
جمهور معتقد اند بجهة انکه درجات معدل النهار که درجات مطالع است این اختلاف اجزاء
یعنی امره ومطیعه وکثرة مطالع وقلّت ان نمیکنند بجهة انکه درجات معدل النهار این اختلاف را تمام
نمیدارد وبنا براین احتیاج بمعرفت عرض افق حادث باعتبار مطالع ممر وجد نمیباشد بجهة دانستن
مطارح شعاعات وهمچنین هرگاه هیلاج قمر بوده باشد موضع شمس اورا قاطعست همین که تسییر
قمر بموضع شمس رسید قطع کند اورا ولیکن قطع مشروط است باینکه موضع قمر با موضع شمس ضد یکدیگر
بوده باشند مانند انکه موضع قمر رطب بوده باشد وموضع شمس یابس او بالعکس یا انکه شمس در حد
نحس باشد وقمر در حد سعد یا هردو در حد نحس باشند واما هرگاه موضع شمس وقمر مانند یکدیگر بوده
باشند مانند انکه هردو در برج رطب باشند یا هردو در برج یابس قطع نکند موضع شمس موضع
قمر راو همچنین هرگاه هردو در حظوظ سعود بوده باشند واین نکته را در جمیع هیلاجها ومواضع قاطعه
باید بکار فرمود یعنی مادامیکه مضادت میانهٔ هیلاج وقاطع نبوده باشد قطع نکند وضدیت
یا بالذات است مانند زحل ومشتری یا باعتبار مواضع چنانکه مذکور شد ونیز این ملاحظه را باید نمود که ضدیت
تا مواضع قاطعه وقاطعه منحوس بنحوست دیگر نبوده باشند قطع نکنند بر هیلاج ومنحوس بودن یا بحلول نحوس
است در انمواضع یا نظر نحوس بانها یا بودن انها حدود نحوس یا بودن انمواضع بحیثیتی که قوت هیلاج در
انمواضع ضعیف بوده باشد مانند انکه وبال یا هبوط هیلاج بوده باشد یا ضد مزاج هیلاج مانند
انکه هیلاج خشک بوده باشد وانموضع تر وقس علی هذا **مقام پنجم** در مخلصات از قطع هرگاه
موضع قاطع حد سعدی بوده باشد یا جرم سعدی یا مطرح شعاع تربیع او یا مقابله یا تثلیث او همان
موضع قطع بوده باشد یا پیش ده درجه قطع بشرط انکه هرگاه شعاع مشتری بوده باشد پیش از دوازده
درجه نبوده باشد وهرگاه شعاع زهره بوده باشد پیش از هشت درجه نبوده باشد پس هرگاه یکی از این امور

امور متحقق شود انموضع قطع نکند بر هیلاج وانتظار باید کشید تا انکه چیزی دیگر قطع کند هیلاج
را وهر انموضع مخلص را بطلیموس اجرام سعود وشعاع مقابله وتثلیث وتربیع را دانسته است
وشعاع تسدیس سعود را مخلص ندانسته است ولیکن بمقایسه با قطع که سابق مذکور شد معلوم شود
که هرگاه شعاع تسدیس در برج امره بوده باشد یا برج کثیر المطالع یا با موضع هیلاج مستوی
القوة یعنی ناظر بتناظر مطلع یا زمانی یا اسبابی یکدیگر باشد قوت تسدیس شود چنانکه در مقالهٔ
اولی گذشته است دران وقت تسدیس نیز کار تربیع ومقابله را کند در تخلیص چنانکه کار انهارا
میکرده در قطع وهمچنین هرگاه در مواضع قاطعه اجرام یکی از کواکب ثابته که بر مزاج مشتری وزهره بوده باشند
بوده باشد وعرض از منطقة البروج نداشته باشند تخلیص کنند وهمچنین هرگاه درجهٔ قطع کننده نحس
بودن جرم نحسی دران نیز بجهة شعاع نحسی وعرض هیلاج وان نحس یکی نبوده باشد ان درجه قطع نکند
بر چنین هیلاجی بلکه وقتی قطع کند که یکدایرهٔ عرض بان نحس وهیلاج کنند پس اگر فرضا عرض هیلاج
جنوبی بوده باشد وعرض نحس قاطع شمالی یا عکس ویکدایرهٔ عرض بهردو نکند یا یکی عدیم العرض و
دیگری ذو عرض ویکدایره عرض بهردو نکند در اینصور قطع کند پس مناط گذشتن یکدایرهٔ عرض است
بهردو وهرگاه در تسییر هیلاج هم قاطع متحقق شود وهم مخلص امر در ترجیح احدهما بر یکدیگر دشوار
شود باید که حکم بر مقتضای غالب نمود ودانسته میشود غلبه از دو چیز اول باعتبار عدد وکمیت
ودوم باعتبار قوت وکیفیت پس هرگاه شواهد قطع مثلا عدد انها بقدر محسوس ومعتد به زیادتر
بوده باشد بر عدد شواهد مخلص حکم بقطع باید نمود وبالعکس هرگاه شواهد تخلیص زیاده بوده
باشد بر شواهد قطع وهمچنین هرگاه قوت یکی از این دو صنف شواهد غلبه داشته باشد بر قوت صنف
دیگر حکم بمقتضای غالب باید نمود وغلبهٔ قوت بودن کواکب است در قوای ذاتیه وعرضیه خود خصوصا
قوت تشریق پس کواکب مشرقی را غالب باید دانست بر کواکب مغربی وکواکب تحت الشعاع را باید که اعتبار
ننمود نه در قطع ونه در تخلیص بجهة اضمحلال قوای ایشان مکرر بکیفیت وان انست که هیلاج قمر
بوده باشد وقاطع موضع شمس چنانکه مذکور شد در مقام چهارم که موضع شمس قاطع است بر قمر هرگاه

میان موضع ایشان مضادتی بوده باشد پس درین صورت هرگاه کوکب نحسی در تحت الشعاع بوده باشد
و هیچیک از سعود ناظر نبوده باشند بان موضع انکوکب نحس با وجود انکه تحت الشعاع است از جمله
شواهد قطع خواهد بود بجهة افساد او موضع شمس را **مقام ششم** در دانستن مقدار عمر و زمان
قطع قواطع هیلاج را وان دانسته میشود از درجات معدل النهار که میانهٔ موضع هیلاج و موضع
قاطع است یعنی مطالع آن قوس از دایرهٔ بروج که محصور میانهٔ این دو موضع میباشد بعدد هر درجه از
درجات مطلوب یکسال شمسی و چون مطالع قوس واحد از دایرهٔ بروج بحسب افق استوائی و افاق مایله مختلف
میشود بحسب هر افقی مطالع میدارد پس لابد است از تعیین افقی که مطالع نسبت بان اعتبار میشود که
ایا ان افق استوائی است یا افق ولادت یا افق دیگر از افاق مایله لهذا جمعی کثیر از منجمین اعتبار
افق ولادت را نموده اند و گفته اند که باید ملاحظه نمود که ما بین موضع هیلاج و موضع قاطع باعتبار
افق ولادت چند درجه از معدل النهار مطالع ان میباشد بعدد هر درجه سالی گرفت و بطلیموس
این سخن را باطل نموده است و گفته است که این سخن وقتی درست میاید در تسییر مستقیم که موضع هیلاج
نفس درجهٔ طالع بوده باشد و موضع قاطع بر ان درجات بعد از ان بتوالی بروج پس بقدری از معدل النهار
که در ان افق ولادت طلوع کند تا موضع قاطع برسد بموضع هیلاج یعنی بدرجهٔ طالع رسد مقدار عمر
میباشد و در تسییر معکوس نیز درست میاید این سخن بجهة انکه دانسته شد که قاطع در تسییر معکوس
بر درجهٔ هیلاج منحصر است بدرجهٔ غارب و چون در فن هیئات مبرهن گشته است که مغارب هر قوس
مساوی مطالع نظیر ان قوس است و معلوم است که درین تسییر مدت قطع و عمر بقدر حرکت معدل النهار است
باندازه که هیلاج برسد بدرجهٔ غارب یعنی بقدر مغارب قوسی از منطقة البروج که محصور بوده
باشد میانهٔ موضع هیلاج و درجهٔ غارب و چون مغارب این قوس مساوی مطالع قوسی است از منطقة
البروج که محصور بوده باشد میانهٔ نظیر درجهٔ هیلاج و درجهٔ طالع بافق ولادت بجهة انکه مقصود انحطاط
هیلاج است بدرجهٔ غارب در افق ولادت و ان مساوی ارتفاع نظیر درجهٔ هیلاج است بسوی درجهٔ
طالع در همان افق ولادت پس این سخن درین دو صورت که عبارت از بودن هیلاج بر نفس درجهٔ

درجهٔ طالع در تسییر مستوی و یا میانهٔ عاشر و سابع در تسییر معکوس درست میاید و در ساير صور
درست نمیاید و بر این قیاس وقتی درست میاید که اعتبار مطالع نسبت بافق استوائی نمود که موضع
هیلاج نفس درجهٔ عاشر بوده باشد چه درین وقت میباشد مقدار عمر بعدد درجات معدل النهار
که مرور کند بدایرهٔ نصف النهار یعنی بافق استواء تا انکه برسد موضع قاطع بموضع هیلاج یعنی برسد
قاطع بدرجهٔ عاشر و اما اگر هیلاج میانهٔ درجهٔ عاشر و درجهٔ طالع بوده باشد نه افق ولادت را
توان اعتبار نمود و نه افق استواء بلکه درانوقت محتاج میباشیم باعتبار مطالعی که ممزوج بوده
باشد از مطالع افق استواء و از مطالع افق ولادت بتفصیلی که مذکور خواهد شد و این نیز نه امری است که
بوده باشد بر یک نسق و یک وتیره باعتبار انکه بودن هیلاج در هر جزوی از اجزاء این ربع میانهٔ
طالع و عاشر مطالع ممزوجهٔ او دیگر میشود بجهة انکه هر چند نزدیکتر بدرجهٔ عاشر میباشد مطالع
ممزوجهٔ او بمطالع استوائی نزدیکتر میباشد و هر چند بدرجهٔ طالع نزدیکتر بوده باشد مطالع ممزوجهٔ
او بمطالع افق ولادت نزدیکتر میباشد پس نتوان ملتزم شد افق معینی را و ملاحظهٔ مطالع را نسبت
بان نمود بلی در جمیع احوال مناط قطع رسیدن موضع قاطع است بحرکت معدل النهار بموضع هیلاج
یعنی رسیدن قاطع است بنصف دایرهٔ که مرور میکند بموضع هیلاج و بنقطهٔ شمال و جنوب میکند
که انرا افق حادث هیلاج مینامند پس در همهٔ احوال ملاحظه میشود مطالع قوسی از دایرهٔ بروج که
محصور است میانهٔ موضع هیلاج و موضع قاطع بافقی که بموضع هیلاج میگذرد یعنی افق حادث هیلاج
پس بقدر عرض افق حادث هیلاج شمالیا او جنوبیا مطالع ان قوس را باید گرفت و بقدر عدد درجات
مطالع هر درجه سالی عمر مولود دانست پس اگر هیلاج بر افق شرقی بوده باشد و موضع قاطع بعد از ان
درینوقت افق حادث هیلاج همان افق ولادت است مطالع ان قوس ما بین هیلاج و قاطع را از افق ولادت
باید معلوم نمود و اگر هیلاج در نفس درجهٔ عاشر است افق حادث هیلاج دایرهٔ نصف النهار یعنی افق
استوائی خواهد بود مطالع ان قوس را باعتبار افق استوا باید اخذ نمود و هرگاه هیلاج میانهٔ عاشر و طالع
بوده باشد افق حادث هیلاج دایرهٔ خواهد بود غیر از افق بلد و نصف النهار یعنی افق استوا خواهد بود

بحسب عرض ان مطالع باید کرفت وعرض افق حادث لامحاله کمتر است از عرض افق بلد ولادت یا در همان سمت
عرض افق بلد ولادت یا مخالف ان باعتبار شمال وجنوب وهرکاه هیلاج میانهٔ سابع وعاشر بوده باشد پس اکر
مطلوب تسییر درجه هیلاج است بدرجه قاطع بتسییر مستوی درینصورت نیز اعتبار مطالع باعتبار افق
حادث هیلاج است واکر مطلوب تسییر درجهٔ هیلاج است بدرجهٔ قاطع یعنی درجهٔ غارب پس درینصورت
باید اعتبار مطالع میانهٔ نظیره درجهٔ هیلاج ودرجهٔ طالع باید نمود بمطالع افق بلد ولادت باعتبار انکه
وقتی که نظیره درجهٔ هیلاج بافق شرقی ولادت یعنی طالع میرسد لامحاله خود درجهٔ هیلاج بافق غربی ولادت
یعنی غارب که قاطع اوست رسیده خواهد بود واکر مطلوب تسییر درجه هیلاج بیکی از مزیدات یا منقصات
یعنی سعود ونحوس که میانهٔ هیلاج وغارب میباشند بوده باشند بتسییر معکوس باید که ملاحظه افق حادث ان کوکب
که هیلاج بسوی او حرکت داده میشود نمود بجهة انکه در این تسییر هیلاج باید که بموضع ان کوکب دیکر
برسد بخلاف تسییر مستقیم که کوکب دیکر باشعاع او بایست که بموضع هیلاج برسد لهذا در ان تسییر
ملاحظهٔ افق حادث هیلاج میشد ودر این تسییر ملاحظهٔ افق حادث ان کوکب دیکر باشعاع او میشود وبعد
از ملاحظهٔ ان افق چون مقصود انحطاط هیلاج است بسوی نیمهٔ غربی ان افق یعنی مغارب ان قوس از
دایرهٔ بروج که میانهٔ موضع هیلاج وان دلیل است وان مغارب چنانکه دانسته شد مساوی مطالع نظیر
درجه هیلاج است تا رسیدن ان بنیمهٔ شرقی ان افق پس درینصورت ملاحظهٔ مطالع قوسی باید نمود که
محصورست میانهٔ نظیر درجهٔ هیلاج ودرجهٔ نظیر درجهٔ دلیل باعتبار عرض افق حادث ان دلیل چنانکه در
مقام پنجم کیفیت استخراج ان معلوم شد ملخص اینکلام انکه بنا بر مقدمه که ارسطاطالیس در کتاب کون وفساد
در علم طبیعی مبرهن ساخته است وان اینست که دلیل بقاء اکوان درجات معدلاست ودلیل حدوث
اکوان درجات سواء وچون بناء امر تسییرات بر بقاء اکوان است لهذا قاعدهٔ کلیه در تسییرات خواه تسییر
هیلاج بوده باشد یا تسییر دلیلهای دیکر یا مراکز بیوت بکواکب ودلیلها یا کواکب ودلیلها بسوی مراکز
وبیوت خواه ان مراکز اوتاد اربعه بوده باشند یا غیر انها بناء امر تسییر همیشه بر مطالع است ودر
تسییر مستوی مطالع قوسی را که محصورست میانهٔ هیلاج وقاطع بافق حادث هیلاج ودر تسییر معکوس

معکوس مطالع قوسی که محصورست میانهٔ نظیر درجهٔ هیلاج ونظیر درجهٔ دلیلی که هیلاج بسوی ان
تسییر داده بشود بافق حادث ان دلیل تفصیل این اجمال انکه در تسییر مستوی هرکاه هیلاج یا دلیلی دیکر
بوده باشد در درجهٔ طالع پس چنانکه کذشت مطالع ما بین دلیل وقاطع را بافق بلد باید کرفت
ودر درجهٔ عاشر ورابع بمطالع استواء ودر درجهٔ غارب بمطالع نظیر میانه دلیل وقاطع یعنی
مطالع بلدی قوسی از منطقة البروج که ان قوس نظیر قوسی است از منطقة البروج که میانهٔ دلیل
وقاطع است واین مطالع مساوی مغارب قوسی است که میان دلیل وقاطع است بافق ولادت وهرکاه هیلاج
یا دلیلی دیکر در غیر یکی از این چهار درجهٔ اوتاد بوده باشد در این وقت هم لا بد است در رسیدن هیلاج
یا دلیل دیکر بقاطع یا دلیل دیکر یا اوتاد یا غیر اوتاد از ان قدر حرکهٔ معدل النهار که قاطع یا دلیل دویم
برسد بموضع هیلاج یا دلیل اول وچون سخن در این موضع کلیه است واختصاص بهیلاج وقاطع ندارد
لهذا تعبیر میشود از دلیل اول که تسییر داده میشود بموضع مقدم واز دلیل دویم که تسییر بسوی او
داده میشود بموضع مؤخر پس کفته میشود که در این فروض باید که معدل النهار انقدر حرکت کند
که موضع متاخر برسد بموضع متقدم واین وقتی میسر میشود که متاخر برسد بنصف دایرهٔ که بر ان
نصف بوده است موضع متقدم وبطلمیوس از این دوایر بدوایر ساعات تعبیر نموده است ومتاخرین
از آن بافق حادث وتصویر اینمطلب انست که باید فرض نمود که ربع ما بین عاشر وطالع را فرضا
بسه تقسیم مساوی نمود وبر مبادی این اقسام سه کانه سه دایره کنذانید که همه ان سه دایره بنقطهٔ
شمال وجنوب یعنی دو نقطهٔ تقاطع دائرهٔ نصف النهار با افق بکذرند ومعلوم است که این سه دایره
بمنزلهٔ افق بلد ونصف النهار وکذا افق استوائی است میباشند وبحرکهٔ معدل النهار این سه دایره
بر دایرهٔ نصف النهار منطبق میشوند وفاصلهٔ میانهٔ هر یک از این سه دایره بقدریست که معدل النهار
بقدر دو ساعت معوجه که از ساعات زمانی نیز کویند حرکت کند پس این ربع را معدل النهار
در شش ساعت معوجه قطع کند واین سه دایره چنانکه این ربع را سه تقسیم مساوی مینمایند ربع
نظیر این ربع را که ربع میانهٔ رابع وسابع است نیز سه تقسیم مساوی مینمایند که مقدار هر قسمی دو

ساعت معوجه است و معلوم است که این اقسام هم بحرکت معدل النهار بدایرهٔ نصف النهار در تحت
الارض یعنی بمرکز رابع مرور میکنند و نصف این دایری که در تحت الارض است بر نصف النهار در
تحت الارض منطبق میشوند چنانکه نیمهٔ انها که فوق الارض بود بر نیمهٔ نصف النهار که فوق الارض بود
منطبق میشد بحرکت معدل النهار و بعد از ان نیز باید که ربع میانهٔ سابع و عاشر را نیز بسه تقسیم نمود
و سه دایرهٔ دیگر بمبادی این اقسام گذرانید که ان ربع نیز باین سه دایره بسه قسم مساوی تقسیم شود
و بحرکت معدل النهار این سه دایره بر نیمهٔ افق که سمت مغرب است منطبق میشود و همچنین ربع مقابلش
که میانهٔ رابع و طالع است بهمین دوایر بسه قسم مساوی تقسیم میشوند و نیمهٔ دیگر این دوایر بحرکت
معدل منطبق میشوند بر نیمهٔ افق که در سمت مشرق واقع است پس معدل النهار بدایرهٔ نصف النهار
و افق و چهار دایرهٔ دیگر که بمنزلهٔ ایشان است دو در سمت غرب نصف النهار و دو در سمت شرقی
نصف النهار معدل النهار باین شش دایره بدوازده قسم مساوی تقسیم میشود و مقدار هر قسمی تقریب
دو ساعت زمانی است از حرکت معدل النهار و هرگاه در هر ربعی پنج دایره گذرانیم که بدایرهٔ
نصف النهار و افق هر ربعی را شش قسم مساوی نمایند فاصلهٔ هر یك بقدر یکساعت زمانی بوده
باشد دوازده قسم فوق الارض و دوازده قسم تحت الارض و انچه از معدل النهار بازاء یکقسم
از این اقسام افتد انرا اجزاء و ازمان ان ساعات گویند و اجزاء ساعات نیمهٔ فوق الارض همه باهم
مساوی میباشند و اجزاء ساعات نیمهٔ تحت الارض نیز همه باهم برابر و لیکن اجزاء ساعات فوق
الارض با اجزاء ساعات تحت الارض بایکدیگر برابر نمیباشند مگر در رو نقطهٔ اعتدال که قوس
النهار ان با قوس اللیل مساوی میباشند پس اجزاء ان نیز مساوی میباشند و معلوم است که این دوایر
هرکدام که بنصف النهار اقرب میباشند مطالع ان بمطالع افق استوائی نزدیکتر است و هرکدام که بافق
نزدیکتر میباشند مطالع ایشان بمطالع افق ولادت اقرب میباشد و هرکدام که در وسط این دو بوده
باشد مطالع ان میانهٔ مطالع استوائی و مطالع بلدی میباشد پس هرگاه موضع مقدم بر یکی از این
دوایر بوده باشد مطالع او را نه مطالع استوائی توان گرفت و نه مطالع بلدی بلکه مطالعی باید که ممزوج

ممزوج باشد از این دو مطالع یعنی باید ملاحظه نمود که چه مقدار از معدل النهار حرکت میکند
که موضع متاخر باین دایره میرسد که موضع متقدم بران میبوده یعنی بر نیمهٔ ان دایره که بران نیمه
میبوده موضع متقدم ان مقدار از معدل مطالع قوسی است از منطقة البروج که میانهٔ موضع متقدم
و متاخر میباشد و در ان مقدار موضع متاخر بموضع متقدم میرسد و اگر مطالع قوس مزبور از افق
استواء یا افق بلد گرفته شود موضع متاخر بموضع متقدم نرسد بلکه قریب بان رسد نه خود ان
و قطع و همچنین سایر مدلولات وقتی متحقق میشود که متاخر بنفس موضع متقدم برسد پس بالضرورة
مطالعی باید گرفت ممزوج از این دو مطالع و طریقه اش اینست که هرگاه موضع متقدم در نصف میانهٔ
عاشر و رابع بوده باشد یعنی بعد متقدم و متاخر هر دو را بقیاس بوسط السماء فوق الارض ملاحظه
نمائیم اوّلاً باید که ملاحظه نمود که موضع متقدم بر کدام دایره است از این دوایر ساعات یعنی افاق
حادثه و طریقهٔ دانستن این است که مطالع استوائی درجهٔ عاشر را باید دید که چند است و
مطالع استوائی موضع متقدم را نیز باید ملاحظه نمود که چند است اقل را از دویم باید که ساقط نمود
انچه بماند از او با جزاء یکساعت زمانی نهاری درجه موضع متقدم قسمت نمود حاصل قسمت عدد
انچه از دوایر میباشد که میانهٔ موضع متقدم و دایرهٔ نصف النهار است چنانکه مثال ان مذکور
خواهد شد و بعد از دانستن انکه موضع متقدم بر کدام دایره است از این دوایر باید که بعد موضع
متاخر از درجهٔ عاشر نیز مانند بعد موضع متقدم باشد از ان ساعات و اجزاء ان و هرگاه
بعد موضع متاخر از درجهٔ عاشر مانند بعد موضع متقدم شد از او متاخر بر همان دایره خواهد بود
که متقدم بران میبوده و دانستن انکه بعد موضع متاخر از درجهٔ عاشر مانند بعد موضع متقدم
خواهد شد طریقه اش اینست که بگیریم نیز مطالع درجهٔ عاشر را بافق استواء و مطالع درجهٔ موضع
متاخر را نیز بافق استواء و اول را از دویم بیندازیم انچه بماند انرا نگاه داریم بعد از ان ضرب نمائیم
عدد ساعات بعد موضع متقدم را از درجهٔ عاشر در اجزاء یکساعت زمانی موضع متاخر نهاری انچه حاصل
شود از این ضرب مقدار حرکت معدل بود تا انکه موضع متاخر بوسط السماء رسد یعنی این مقدار

از مطالع که فاصله بوده باشد میانه مطالع درجهٔ عاشر بافق استواء و مطالع درجهٔ متاخر بافق استواء نیز ان وقت موضع متاخر بموضع متقدم رسیده است و بر همان دایره که موضع متقدم بر ان می‌بود موضع متاخر هم بر ان میباشد و حال انکه فاصلهٔ ایشان شاید بیشتر باشد و شاید کمتر پس اگر درجهٔ متقدم و متاخر هر دو در یکجهت عاشر بوده باشند تفاضل میان ایشان بگیریم یعنی کمتر را از بیشتر بکاهیم انچه بماند قوس تسییر بوده باشد و اگر هر دو درجه در دو سمت درجهٔ عاشر بوده باشند یعنی هر یک در سمتی از دایرهٔ نصف النهار این هر دو را با هم جمع کنیم انچه حاصل شود قوس تسییر بوده باشد و اگر موضع متقدم میانه رابع و عاشر بوده باشد جمیع اعمال بنحو مسطور است مگر انکه باید اجزاء یکساعت لیلی اعتبار نمود و انچه گفته شد همه در تسییر مستوی بود که موضع متقدم موضع هیلاج بوده باشد و موضع متاخر موضع قاطع و در تسییر معکوس عکس این است یعنی موضع متقدم موضع قاطع است و موضع متاخر موضع هیلاج یعنی هیلاج باید که برسد بدایرهٔ که بر ان دایره میباشد قاطع لهذا قاطع بر این هیلاج نمیباشد مگر درجهٔ غارب چنانکه مذکور شد و بطلمیوس در این مقام چند مثال بجهت تبیین و توضیح این مقاصد ایراد نموده است که ذکر انها مناسب است اوّل انست که فرض میکنیم در اقلیم اسکندریه که عرضش لا است هیلاج را در اول درجهٔ حمل و قاطع را در اول درجهٔ جوزا و نیز فرض میکنیم اول درجهٔ حمل را که هیلاج در ان میباشد طالع پس بقاعدهٔ که اول مذکور شد که هرگاه هیلاج در درجهٔ طالع بوده باشد باید که مطالع طالع را از مطالع قاطع هر دو ببلد گرفت و مطالع طالع از مطالع قاطع کم نمود انچه بماند قوس تسییر است معلوم است که طالع که اول حمل است مطالع ندارد و مطالع اول جوزا در عرض مزبور مو است تخمینا پس قوس تسییر چهل و شش است یعنی عمر مولود چهل و شش سال شمسی است که هر درجهٔ یکسال شمسی بوده باشد و بنا بر قاعدهٔ عامه که شامل جمیع صور میباشد که در اخر مذکور شد معلوم است که بعد طالع که اول حمل است از عاشر که اول جدی است بمطالع استوائی نود درجه است و چون اجزاء ساعت نهاری اول حمل که پانزده است

که پانزده است قسمت نمائیم حاصل شود شش که این عدد ساعات بعد موضع متقدم که هیلاج است بوده باشد از عاشر و نیز معلوم است که بعد اول جوزا از عاشر بدرجات مطالع استوائی یکصد و چهل و هشت درجه است تخمینا و نیز معلوم است که اجزاء ساعات نهاری اول جوزا هفده درجه است تخمینا پس هرگاه ضرب نمائیم شش را که عدد ساعات بعد موضع متقدم است از عاشر در هفده که عدد اجزاء یکساعت زمانی موضع متاخر است حاصل شود یکصد و دو درجه و چون انرا کم نمائیم از بعد موضع متاخر از عاشر که یکصد و چهل و هشت درجه میبود باقی ماند چهل و شش درجه چنانکه بقاعدهٔ اول و چون در اینمقام بعد موضع متقدم و متاخر هر دو از عاشر اعتبار شد لهذا اجزاء یکساعت نهاری موضع متاخر اعتبار شد و چون هر دو بعد در یکجانب نصف النهار فوق الارض یعنی درجهٔ عاشر میبود لهذا اقل را از اکثر کم نمودیم و تفاضل را مقدار تسییر دانستیم مثال دویم نیز هیلاج در افق مزبور در اول حمل و قاطع در اول جوزا و اول حمل بر نفس درجهٔ عاشر بنا بر قاعدهٔ خاصه که بایست مطالع استوائی عاشر را از مطالع استوائی قاطع کم نمود انچه بماند قوس تسییر بوده باشد چون عاشر که اول حمل است مطالع ندارد هیچ و مطالع اول جوزا بافق استواء پنجاه و هشت درجه است تخمینا پس ان قوس تسییر بوده باشد و بنا بر قاعدهٔ عامه چون موضع متقدم ساعات بعدی از درجهٔ عاشر ندارد که در اجزاء ساعات موضع متاخر ضرب شود پس بعد مطالع استوائی اول جوزا که پنجاه و هشت است تخمینا قوس تسییر بوده باشد مثال سیم نیز هیلاج در اول حمل در افق مزبور و اول حمل غارب و قاطع در اول جوزا نیز پس بقاعدهٔ خاصه بایست که مطالع طالع را که اول میزانست و مطالع ان در افق مزبور بعینه مطالع افاق یکصد و هشتاد درجه است و مطالع بلدی اول قوس که نظیر اول جوزاست در افق مزبور دویست و پنجاه درجه است تخمینا پس هرگاه کم شود مطالع طالع از مطالع نظیر درجهٔ قاطع باقی ماند هفتاد درجه و ان قوس تسییر است و بنا بر قاعدهٔ عامه بعد موضع متقدم از عاشر نود درجه است از درجات مطالع بافق استواء و چون انرا قسمت نمائیم بر پانزده که عدد اجزاء یکساعت زمانی اول حمل است حاصل

شود شش و آن عدد ساعات بعد موضع متقدم باشد از عاشر و چون آن شش را ضرب نمائیم در
اجزاء یکساعت زمانی موضع متاخر که اول جوزا بوده باشد یعنی هفده حاصل شود یکصد و دو
درجه و چون بعد موضع متاخر که اول جوزا بوده باشد از عاشر بحسب مطالع افق استوائی سی
و دو درجه است پس چون از اکم نمائیم از اول باقی ماند هفتاد قوس تسییر چنانکه در قاعده خاصه

مثال چهارم فرض کنیم در افقی اول حمل را میانه غارب و عاشر بحیثیتی که بعدش از عاشر درجة
بیش از عاشر سه ساعت زمانی پس در این وضع هم درجهٔ ثور درجهٔ عاشر خواهد بود و بعد موضع
متاخر که اول جوزا است بحسب مطالع استوائی سیزده درجه خواهد بود پس هر گاه ضرب کنیم سه را
که عدد ساعات بعد موضع متقدم است از عاشر در هفده که عدد اجزاء یکساعت زمانی موضع
متاخر است حاصل شود پنجاه و یک و چون موضع متقدم و متاخر در دو جهت نصف النهار میباشند
بعد موضع متاخر را که سیزده است بر آن پنجاه و یک میافزائیم حاصل شود شصت و چهار قوس تسییر
و در این فرض قاعده خاصه عمیدانست و چون بعد موضع متقدم و متاخر را از وسط السماء فوق
الارض اعتبار نموده ایم لهذا اجزاء یکساعت نهاری موضع متاخر را گرفتیم پس از این مثالها ظاهر
گشت که مقدار حرکت معدل النهار را تا نقطه که برسد موضع قاطع بموضع هیلاج یعنی بر همان دایرهٔ
که هیلاج بر آن میباشد بحسب بودن هیلاج در افق شرقی یا در افق غربی یا در دایرهٔ نصف النهار
که افق استوائی است و بحسب بودن او در میانه این دوایر مختلف میباشد در اول چهل و شش درجه
معدل حرکت نمود تا قاطع بموضع هیلاج رسید و در دوم هفتاد درجه و در سیم پنجاه و هشت
درجه و در چهارم شصت و چهار درجه و حال آنکه در جمیع این نقادیر فاصلهٔ میان هیلاج و
قاطع بحسب درجات سوا یعنی منطقة البروج شصت درجه میباشد پس چگونه توان همیشه فاصله
ایشان را بمطالع افق ولادت گرفت یا بمطالع استوائی یا بحسب درجات سوائی چنانکه بعضی
یک از اینها جاهلی چنانکه در عنوان این باب اشاره با نها شد پس لابد است که بحسب بودن هیلاج رفته اند
در یکی از این دو دایره افق و نصف النهار یا آفاق حادثه قوس تسییر مختلف بوده باشد و بر یک نهج نبوده

نبوده باشد چنانکه از برای هر یک قاعده خاصه ممهد شد و چون قواعد خاصه چنانکه معلوم شد
بر قاعده عامه که در آخر مذکور شد منطبق شد و تفاوتی ننمود پس لازم است که ملازم شد
طریقهٔ عامه را که در جمیع صور و جزئیات منطبق است و اختلافی نمیدارد و دست از قواعد
خاصه برداشت و اگر چه منطبق اند هم بر قاعده عامه کلیه و بطلمیوس بعد از تمهید این قانون
بیان این مطلب را بطریقهٔ اسانتر نموده است و آن آنست که هر گاه بوده باشد درجهٔ متقدم بر
نفس درجهٔ طالع و درجهٔ متاخر بعد از آن بتوالی بروج تفاوت میانه مطالع درجه متقدم و متاخر
بحسب افق ولادت قوس تسییر بوده باشد و هر گاه بوده باشد درجهٔ متقدم بر نفس درجهٔ عاشر تفاوت
میانه مطالع آنها بحسب افق استوا قوس تسییر بوده باشد و هر گاه بوده باشد درجهٔ متقدم بر نفس درجهٔ غارب
و درجهٔ متاخر بعد از آن فوق الارض بتوالی بروج تفاوت میان مطالع طالع و نظیر درجهٔ متاخر
قوس تسییر بوده باشد و در این سه صورت مطابق است با قواعد خاصه که پیش از این ممهد شد
و هر گاه بوده باشد درجه متقدم در ما بین اوتاد بعد درجهٔ متقدم از یکی از اوتاد بگیریم و تفاوت
میانه مطالع درجهٔ متقدم و درجهٔ متاخر را هم بحسب افق استوا و هم بحسب افق ولادت بگیریم و تفاضل
میانهٔ آنها را معلوم کنیم که چه قدر است و نسبت میانه ساعات بعد موضع متقدم را از آن وتد با
شش ساعت که بعد میان دو وتد است معلوم کنیم و از قرار همان نسبت از تفاضل میانهٔ اندو
مطالع بگیریم آنچه گرفتیم از آن نقص نمائیم یا از زاید کم کنیم مثلا هر گاه درجهٔ متقدم در فرض مذکور
که اول حمل بوده باشد و درجهٔ متاخر اول جوزا و تفاوت میانهٔ اندو در وقتی که درجه متقدم
بر نفس درجهٔ عاشر بود پنجاه و هشت بود و در وقتی که درجهٔ متقدم بر درجهٔ غارب بود هفتاد بود
چنانکه همهٔ اینها گذشت پس هر گاه درجه متقدم در میانه غارب و عاشر بوده باشد بحیثیتی که بعد آن
از هر یک سه ساعت بوده باشد گوئیم که نسبت سه بشش نسبت نصف است و تفاضل میانه
درجهٔ متقدم و درجه متاخر بحسب بودن درجه متقدم در غارب و عاشر دوازده نصف دوازده را
بگیریم و از هفتاد که زاید است کم کنیم یا به پنجاه و هشت که ناقص است بیفزائیم شصت و چهار حاصل شود

ومبنای این قاعده بر اربعه متناسبه میباشد یعنی نسبت سه ساعت که بعد موضع متقدم است
از وتد بسوی شش ساعت که بعد وتدین است از یکدیگر مانند نسبت مجهولست که تفاضل تفاوت
میانه دو مطالع موضع متقدم و متاخر باشد بحسب بودن موضع متقدم در میانه دو وتد بسوی تفاضل میانه
تفاوت اندو مطالع بحسب بودن در درجهٔ متقدم در دو وتد که در مثال مفروض دوازده است و اول که
بعد موضع متقدم باشد از احد الوتدین معلوم توان کرد بقاعدهٔ که پیش ازین گذشت و آن آنست که
تفاوت میانهٔ مطالع عاشر و موضع متقدم را بگیریم و بر اجزاء یکساعت زمانی موضع متقدم نهاری یا
لیلی قسمت کنیم حاصل قسمت عدد ساعات بعد موضع متقدم باشد از عاشر و ثانی نسبتهم که شش بوده
باشد که بعد احد الوتدین است از دیگر همیشه معلوم و چهارم هم بطریقی که مسطور شد معلوم توان
کرد پس هرگاه اول را که در مثال مفروض سه است در چهارم که دوازده است ضرب کنیم سی و شش شود
و چون آنرا بر شش که ثانی است قسمت کنیم حاصل قسمت شش شود چون آنرا از زاید که هفتاد است
که تفاوت میان مطالعین است بحسب بودن موضع متقدم در غارب کم کنیم یا بر ناقص که پنجاه و هشت است
که تفاوت میان مطالعین است بحسب بودن موضع متقدم در عاشر زیاده نمائیم در هر دو صورت حاصل
شود شصت و چهار که تفاوت میانه مطالعین است بحسب بودن موضع متقدم در مابین الوتدین و آن
شصت و چهار قوس تسییر بوده باشد و همچنین هرگاه بعد موضع متقدم از عاشر مثلا دو ساعت بوده باشد
چون نسبت آن بشش ساعت ثلث است ثلث دوازده که چهار است بگیریم و بر پنجاه و هشت بیفزائیم
شصت و دو حاصل شود یا هشت که دو ثلث دیگر است از هفتاد کم کنیم همان شصت و دو حاصل
شود خلاصه باید نسبت گرفت میانه ساعت بعد موضع متقدم از احد الوتدین با ساعات بعد احد
الوتدین از دیگر که همیشه شش است و بهمان نسبت از تفاضل تفاوت میانهٔ مطالعین در احد الوتدین
با تفاوت مطالعین در وتد دیگر گرفت و از زاید کم نمود و بر ناقص افزود و شارح کلام بطلمیوس
این طریقه را بتعبیری اخصر بیان نموده است و آن چنانست که هرگاه درجهٔ متقدم در یکی از اوتاد بوده
باشد بهمان طریقهٔ سابق یعنی در صورت بودن او در طالع مطالع طالع را از مطالع موضع متاخر هر دو ببلد

بلد ولادت باید کم نمود اینچه حاصل شود قوس تسییر بوده باشد و هرگاه در عاشر یا رابع بوده باشد
تفاوت میانهٔ مطالع اندو بحسب افق استوا قوس تسییر بوده باشد و هرگاه در غارب بوده باشد
تفاوت میانهٔ مطالع طالع و مطالع نظیر موضع متاخر را هر دو بافق ولادت قوس تسییر بوده
باشد و هرگاه موضع متقدم در غیر اوتاد بوده باشد بعد موضع متقدم را بطریقی که معلوم شد از
وتد باید گرفت و تفاوت میانه مطالع موضع متقدم و متاخر هم بحسب افق استواء و هم بحسب بلد
ولادت گرفت و بعد از آن تفاضل میان اندو را نیز گرفت اینچه بوده باشد سدس آنرا باید گرفت
و در عدد ساعات بعد موضع متقدم از وتد ضرب نمود و حاصل ضرب را بر ناقص افزود یا از زاید
کم نمود حاصل قوس تسییر بوده باشد بحسب بودن موضع متقدم در آن موضع مثلا در مثال المفروض
اول حمل بر بعد دو ساعت از وتد غارب و تفاوت میانهٔ مطالع اول حمل با ول جدی در افق استوا پنجاه و هشت
و در افق اسکندریه هفتاد و تفاوت دوازده سدس دوازده که دو است در دو که عدد ساعات بعد
موضع متقدم است از غارب ضرب نمودیم چهار حاصل شد و چون بعد را از وتد غارب ملاحظه نموده
بودیم چهار را از هفتاد که تفاوت بین المطالعین است بحسب بودن موضع متقدم در غارب کم نمودیم
حاصل شد شصت و شش تفاوت بین المطالعین بحسب بودن موضع متقدم در بعد دو ساعت زمانی از وتد
غارب و علی هذا القیاس در سایر مواضع و مبنای این تقریر نیز بر قاعده اربعه متناسبه میباشد و بعضی از
متاخرین بیان اینمطلب را بعبارت دیگر نموده است و آن آنست که هرگاه موضع متقدم نفس درجه
طالع بوده باشد یا کوکبی در آن و موضع متاخر در تحت الارض کم مینمائیم مطالع بلدی طالع از مطالع بلدی
موضع متاخر باقی قوس تسییر باشد و اما هرگاه موضع متقدم درجه سابع یا کوکبی در آن بوده باشد کم
مینمائیم مطالع طالع ببلد را از مطالع بلدی نظیر موضع متاخر و اما هرگاه بوده باشد موضع متقدم
درجهٔ عاشر یا کوکبی در آن کم مینمائیم مطالع عاشر را بافق استوائی از مطالع استوائی موضع متاخر
باقی قوس تسییر بوده باشد و همچنین هرگاه موضع متقدم درجهٔ رابع یا کوکبی در آن بوده باشد و اما
هرگاه موضع متقدم در مابین اوتاد بوده باشد و خواهیم که آنرا تسییر دهیم باوتاد اگر موضع متقدم

فوق الارض است نصف قوس النهار آن موضع را معلوم کنیم باین طریق که مطالع استوائی از ابتدا از
اول جدی از مطالع بلدی آن کم کنیم بطریق مذکور و آنرا مضاعف کنیم و از دور کم کنیم باقی قوس اللیل
بوده باشد نصف آن بگیریم نصف قوس النهار بوده باشد و چون نصف قوس النهار یا قوس اللیل موضع
موضع متقدم را معلوم نموده‌ایم پس نگاه کنیم اگر موضع متقدم میانهٔ عاشر و طالع است و خواهیم که
از او تسییر دهیم بطالع نصف قوس النهار درجهٔ طالع را نیز که موضع متاخر است معلوم کنیم و بعد از
معلوم نمودن این دو نصف قوس النهار یعنی نصف قوس النهار موضع متقدم و متاخر مطالع بلدی موضع
متقدم را از مطالع بلدی موضع متاخر یعنی درجهٔ طالع کم کنیم و آنچه باقی ماند از او در نصف قوس النهار
موضع متاخر ضرب کنیم و حاصل را بر نصف قوس النهار موضع متقدم قسمت کنیم حاصل قسمت قوس تسییر
بوده باشد و اگر موضع متقدم میانهٔ رابع و سابع بوده باشد و خواهیم که از او تسییر دهیم بسابع نظیر
موضع متقدم را که لامحاله میانهٔ عاشر و طالع واقع میباشد بقاعدهٔ گذشته تسییر دهیم بنظیر سابع یعنی
طالع آنچه حاصل شود قوس تسییر بوده باشد و اگر موضع متقدم میانهٔ غارب و عاشر بوده باشد و
خواهیم که از او تسییر دهیم بسوی عاشر مطالع استوائی موضع متقدم را از مطالع استوائی عاشر کم کنیم
و باقی را در نصف قوس النهار موضع متاخر که عاشر است ضرب کنیم و حاصل ضرب را بر نصف قوس النهار
موضع متقدم قسمت کنیم حاصل قسمت قوس تسییر بوده باشد و اگر موضع متقدم میانهٔ طالع و رابع بوده
باشد و خواهیم که از او تسییر دهیم برابع نظیر موضع متقدم را تسییر دهیم بسوی عاشر چنانکه گذشت
حاصل بعینه قوس تسییر بوده باشد واما هرگاه موضع متقدم و متاخر هیچیک بر اوتاد نبوده باشند
و خواهیم که تسییر دهیم یکی را بسوی دیگری پس اگر بوده باشد موضع متقدم میانهٔ عاشر و طالع مطالع
استوائی عاشر را از مطالع استوائی موضع متقدم کم کنیم تا بعد موضع متقدم از عاشر معلوم شود
و بعد از آن مطالع استوائی موضع متقدم را از مطالع استوائی موضع متاخر کم کنیم و باقی را نگاه
داریم و همچنین مطالع بلدی موضع متقدم را از موضع متاخر کم کنیم و باقی را نیز نگاه داریم و بعد از آن
اگر این دو باقی مانده باهم متساوی بوده باشند همان باقی مانده قوس تسییر بوده باشد و اگر مختلف بوده

یا از نصف قوس النهار آن موضع بوده باشد ما کان آن موضع متقدم فوق الارض است نصف قوس اللیل ... معلوم کنیم از این طریق ... قوس النهار ... معلوم کنیم

بوده باشند تفاوت میانهٔ آن دو باقی را بگیریم و در بعد کوکب از عاشر که در اول معلوم نموده
بودیم ضرب کنیم و حاصل ضرب را بر نصف قوس النهار موضع متاخر قسمت کنیم و خارج قسمت
را بر تفاوت میانهٔ مطالع موضع متقدم و متاخر که بحسب افق استوائی تحصیل نموده بودیم بیفزائیم
اگر آن تفاوت مطالعین استوائی کمتر بوده باشد از تفاوت مطالعین بلدی و کم کنیم از آن هرگاه
بیشتر بوده باشد حاصل یا باقی قوس تسییر بوده باشد و اگر موضع متقدم میانهٔ طالع و رابع بوده
باشد اولا مطالع طالع را از مطالع موضع متقدم هر دو ببلد کم کنیم تا بعد موضع متقدم از طالع
معلوم گردد و بعد از آن مطالع بلدی موضع متقدم را از مطالع بلدی موضع متاخر کم کنیم و همچنین
مطالع استوائی موضع متقدم را از مطالع استوائی موضع متاخر و این هر دو باقی را باهم ملاحظه
کنیم اگر برابر اند همان قوس تسییر بوده باشد والا که مختلف بوند تفاوت میانهٔ آن دو باقی را در
بعد موضع متقدم از طالع که اول تحصیل نموده بودیم ضرب کنیم و حاصل را بر نصف قوس اللیل موضع
متقدم قسمت کنیم و حاصل قسمت را بر تفاوت میانهٔ مطالعین بحسب بلد که حاصل نموده بودیم بیفزائیم
اگر کمتر بوده باشد از تفاوت میانهٔ مطالعین بحسب افق استوائی والا از آن کم کنیم حاصل یا باقی
قوس تسییر بوده باشد و اگر موضع متقدم میانهٔ رابع و سابع بوده باشد نظیرش را که لامحاله میانهٔ
عاشر و طالع است تسییر دهیم بنظیر موضع متاخر چنانکه اول معلوم شد و اگر موضع متقدم میانهٔ
سابع و عاشر بوده باشد اولا مطالع طالع را ببلد از مطالع نظیر موضع متقدم نیز ببلد کم کنیم باقی
بعد موضع متقدم بوده باشد از غارب بمغارب بعد از آن مطالع بلدی نظیر موضع متقدم را از
مطالع بلدی نظیر موضع متاخر کم کنیم و همچنین مطالع استوائی نظیر موضع متقدم را از مطالع استوائی
نظیر موضع متاخر کم کنیم و این دو تفاوت را ملاحظه کنیم اگر برابرند همان تفاوت قوس تسییر بوده
باشد والا که مختلف بوده باشند تفاوت میانهٔ آن دو را بگیریم و در بعد موضع متقدم از غارب
که اول تحصیل نموده‌ایم ضرب کنیم و حاصل ضرب را بر نصف قوس النهار موضع متقدم قسمت کنیم و خارج آن
قسمت را بر تفاوت مطالعین بلدی افزائیم اگر کمتر بوده باشد از تفاوت بین المطالعین استوائی

والاکه بیشتر بوده باشد ازان کم کنیم حاصل یا باقی قوس تسییر بوده باشد واکر موضع متقدم عرض
داشته باشد از فلك البروج بجای مطالع درجهٔ او مطالع درجهٔ ممر و درجهٔ طلوع او باید
کرفت تمام شد این قاعده وچون در این رساله مقصود فهم کلام بطلمیوس وتلخیص ان میباشد
نه نقل کلام غیر او ولیکن چون این قاعده بس نفیس میبود واسهل واضبط از طریقهٔ بطلمیوس
معمول در این زمان نیز این معمول لهذا تعرض بان شد ومن الله التوفیق والتسدید **تتمه** بطلمیوس
بعد از تحقیق زمان قطع وتعیین عمر کفته است که نظر را مقصور نباید نمود بر ملاحظهٔ هیلاج و
قاطع بلکه در تسییر مستوی باید که ملاحظه نمود اشیائی را که میانه قاطع وهیلاج میباشند از
کواکب وشعاعهای ایشان وحدود ایشان وهمچنین در تسییر معکوس نیز باید ملاحظه نمود اشیائی
را که میان درجهٔ غارب وهیلاج میباشد وملاحظهٔ تسییر هیلاج را بان اشیا نیز نمود ومعلوم کرد
که کدام یك از انها قاتل وقاطع میباشند وکدام یك از انها موجب مضرت وافت وکدام یك باعث
سعادت وراحتی ودانستن ان از دو چیز معلوم میشود یکی بر خوردن هیلاج بچیزهائی که
باعث سعادت ونحوست میشوند ودیکر مسعود ومنحوس بودن مواضع رئیسه یعنی هیلاجات
خصوصا هیلاجی که مخصوص بان مولود میباشد که ازان عمر او توان دانست چنانکه معلوم شد
در تحویل ومدخل سالی که دران تسییر هیلاج بنحوس یا سعود میرسد پس باید که ملاحظه نمود که
مواضع رئیسه در تحویل انسال مسعود میباشند یا منحوس پس اکر تسییر هیلاج رسید بمواضعی که
در اصل منحوس باشند ودر مدخل انسال مواضع رئیسه منحوس بوده باشند همهٔ انها یا هیلاجی و
رئیسی که مختص بان مولود میباشد پس لابد و ناچار ان مولود در انسال بمیرد واز چنك مرك نجهد
واکر تسییر که بمواضع منحوسه در اصل رسید بعضی از سعدها او را اعانت نمایند ومواضع رئیسه
نیز سالم باشند از محنتی بس از رسیدن تسییر هیلاج بمواضع منحوسه اصلیه بیش از افت وعیبی
از قبیل کوری وفالج وسکته وصرع وجدا شدن پارهٔ از عضوها چیزی روی ننهد واکر سعود
هر دو را یعنی موضع تسییر ومواضع رئیسه را اعانت نمایند بیش از کسالت وضعف وسستی چیزی

چیزی روی ننهد ودانستن نوع ناخوشی حاصل میشود از معرفت طبیعت برج وموضع تسییر هیلاج
وطبیعت ان کوکب که باعث نحوست انموضع یا مواضع رئیسه شده اند وهمچنین در جانب سعادت
ونیز کفته است که هرکاه قواطع مختلفه در اوقات مختلفه از برای هیلاجی بوده باشد وندانیم
اقوای انها را پس ندانیم وقت قطع را لابد باید که استعانت واستشهاد نمود از اعراض مولود
از مکان او وقبیله او که قلیل العمر میباشند یا کثیر العمر وهمچنین از بنیهٔ مولود که استعداد
عمر طویل دارد یا قصیر وهمچنین استشهاد واعانت باید جست از قضایای عامه چنانکه در مقالهٔ
دویم کذشته است پس اکر حادث کلیه اقتضای وبای عام یا قحط عام یا مخصوص بلد مولود کنند
در وقتی از ان اوقات قطع جزم باید نمود بر حصول قطع در ان وقت نه سایر اوقات ونیز باید
که ملاحظه قوت وضعف قواطع وطالع مولود واعراض خارجه را نمود وبحسب قوت وضعف انها
حکم نمود وهمهٔ انچه کفته شد در جانب نحوست در جانب سعادت نیز جاری میباشند تمام شد سخن
در باب هم از مقالهٔ سیم واکرچه بسیار طول کشید سخن در این باب لیکن چون حق فهم کلام بطلمیوس
بدون ان میسر نمیبود لهذا ارتکاب تطویل شد ومن الله الهدایة فی جمیع الاحوال والتوفیق فی المبدأ والمآل
تمهید در صدر این مقاله مذکور شد که مقصود از وضع اینمقاله بیان احوال وعوارضی است که عارض
میشود موالید را بانفراده قطع نظر از مشارکت او با دیکری اعم از انکه قبل از ولادت بوده باشد
یا در حین ولادت یا حین ولادت وبعد از ان یا بعد از ولادت بوده باشد واحوالی که مذکور شد
از قبیل صنف اول ودویم وسیم میبود ویکصنف دیکر که عبارت از صنف چهارم بوده باشد باقی
مانده است وچونکه انسان مرکب است از مادهٔ که بدن او بوده باشد واز صورتی که نفس او بوده باشد
ومقصود احکامیان از شناختن احوال انسان یا احوال بدن اوست که جزء مادی اوست یا احوال
نفس او که جزء صوری اوست ومعرفت هر یك از این دو یا معرفت اوست در وقتی که در حالت اعتدال
وجاری مجرای امر طبیعی بوده باشد یا در وقتی که خارج از اعتدال ومنحرف از او وبیرون از امر طبیعی
لهذا بطلمیوس چهار باب دیکر جزء اینمقاله نموده است از برای احوالات اربعه باب اول در معرفت

احوال بدن از صورت و حلیه و مزاج او باب دویم در آفات بدن باب سیم در معرفت نفس او و سیرت
و خلق و خوی و عادت او باب چهارم در معرفت آفات نفسانی او و باین چهار باب تمام میشود این
مقاله در چهارده باب **باب پانزدهم** در صورت بدن مولود و حلیه و مزاج او بطلمیوس معرفت
بدن را مقدم داشته است بر معرفت نفس بدو علت **اول** انکه بدن مقدم است بر نفس بتقدم
بالطبع و اگر چه بحسب زمان هر دو مع باشند با یکدیگر و این تقدم نفس بر بدن بالطبع بنا بر مقدمهٔ
ایست که قدماء طبیعین از اطبا چنان نموده اند و جالینوس در این باب رسالهٔ تالیف نموده است و این
مقدمه آنست که قوای نفسانی و اخلاق او تابع امزجهٔ بدن میباشند و قطع نظر از انکه این مقدمه بیان
نموده اند اینمعنی از مشاهدات و محسوسات میباشد بجهة انکه ما هر انکس را که حرارت قلب او بیشتر
یابیم شجاعت و غضب او بیشتر یابیم از کسی که حرارت قلب او کمتر است از او و همچنین کسی را که خلط سوداء
در مزاج او غالب دانیم برای او خوف و جبن و لوازم مالیخولیا بیشتر یابیم و چگونه چنین نبوده باشد
و حال انکه ارسطو در کتاب نفس از علم طبیعی تعریف نفس را چنین نموده است که او کمالی است از برای جسم طبیعی
که صاحب آلت و حیوة بالقوه بوده باشد پس هرگاه نفس کمال جسم طبیعی بوده باشد پس در اعراض
تابع جسم بوده باشد و جسم بر او مقدم بوده باشد بتقدم بالطبع **علت دویم** انکه بدن غلیظتر و
کثیفتر میباشد و نفس لطیفتر پس اعراض بدنی ظاهرتر بوده باشند از اعراض نفسانی و ظاهر است
که اعراض بدنی متولد میشوند با بدن و اعراض نفسانی بفیض ید الهی و تائید سبحانی بواسطهٔ مبادی
عالیه و جواهر مجرده شیئا فشیئا بحسب استعداد و استکمال او باو میرسد و در مبدء فطرت سیما در نفوس
خسیسه چندان ظهوری نمیدارد بلکه در نفوس خسیسه شریره بیشتر کمالات ایشان از جنس کمالات
مادیه میباشد و تابع مواد خاصه ایشان و لازم طبیعت ایشان میباشد بخلاف نفوس خیره که کمالات
ایشان فائض از مبادی مفارقه و علل عالیه میباشد و لیکن همهٔ انها تابع اوضاع و اشکال کواکب در حین
ولادت میباشند چنانکه همهٔ اینها در فلسفهٔ اولی مبرهن گشته است و از اینجا ظاهر میشود کمال حذاقت
بطلمیوس در فنون فلسفیه از طبیعی و الهی چنانکه در باب گذشته معلوم میشد حذاقت او در فنون حکمت

حکمت ریاضی و دیگر گفته شد سخن در احوال و عوارضی بود که تابع بدن و مزاج مولود بود و اما
احوالاتی که عارض مولود میشود نه از جهة بدن مولود و مزاج او پس انها بجهة اسباب و علل خارجیه است
چنانکه مبین خواهد گشت انشاء الله و از انجهت ان احوال عارض میگردند مولود را در زمان
مستقبل نه در زمان ولادت **بعد** از تمهید این مقدمه که معرفت احوال بدن مقدم است بر معرفت احوال
نفس بطلمیوس مذکور مینماید که دلیل کلی و عام در معرفت بدن طالع است و انچه در اوست از کواکب متحیره
و کواکبی که مستولی و مدبر طالع میباشند بنوعی که دانسته شد که مدبر و مستولی بر جزوی کیست و اما
دلیل جزوی و خاص که باید ضم شود بدلیل کلی و عام و از مجموع حکم شود موضع قمر است و کواکبی که متصل
میباشند باو و کواکبی که مستولی میباشند بر موضع او پس معرفت بدن مولود شناخته میشود از
طالع و موضع قمر و کواکب مدبر بر موضع انها و کواکب ثابته که با انها بر یک دایره از دوایر ساعات میباشند
یعنی درجهٔ طلوع انها موافق میباشد با درجه طلوع انها یا با جزو طالع یا درجهٔ ممر انها موافق درجه
ممر قمر یا کواکب مدبر بر موضع طالع یا قمر میباشد یا درجه مصححهٔ انها موافق درجه مصححهٔ انها هرگاه در غیر
طالع و عاشر بوده باشند پس دلائل بدن منحصر شد بطالع و مستولی بر ان و کواکب حاله در ان و کواکب
ثابته که با انها بر یک دایره افق ولادت یا افق حادث میباشد و موضع قمر و مستولی بر ان و کواکبی که متصل
میباشند بان و کواکب ثابته که با انها بر یک دایره بوده باشند و مجموع اینها سه صنف میباشند اول طالع
و موضع قمر دویم کواکب مدبر ایشان سیم مزاجی که میان اینها و غیر اینها میباشد از متحیره و ثوابت و لکن
بحسب قوت دلالت دویم مقدم است بر اول و اول بر سیم و همچنین دلالت عام و کلی که عبارت از طالع
و مدبرش بوده باشد مقدم است بر دلالت خاص و جزوی که عبارت از قمر و مدبرش بوده باشد و چون
معرفت مفرد مقدم است بالطبع بر معرفت مرکب لهذا مقدم داشته است بطلمیوس سخن در مفردات
ادله را و بعد از شناختن مفرد قادر میباشد شخص بر معرفت مزاج مرکب و مقتضای ان و پیش از
شروع در شناختن مزاج ادله مفرده لابد است از تمهید مقدمه و ان آنست که چنانکه اطبا محتاج
میباشند در معرفت قوای ادویه و درجات مراتب انها بفرض مزاج معتدل و قیاس نمودن تاثیر ادویه را

نسبت بان مثلا هرگاه گویند فلان دوا در درجهٔ دویم گرم است مقصود ایشان انست که تاثیر در
بدن معتدل المزاج و بیرون نمودن او از حد اعتدال در مرتبهٔ دویم است از حرارت و همچنین در سایر
مراتب و در سایر کیفیات و مثلا بسا که دوائی که در درجهٔ چهارم بارد و یابس بوده باشد در مزاج مولود
مطلقا اثر نکند بلکه غذای معتاد او بوده باشد چنانکه مسموع شده است که پارهٔ از اهل هند
بقدر مثقال و کمتر یا بیشتر از افیون میخورند و اصلا در بدن ایشان تاثیری نمیکند بلکه از نخوردن ان
متاثر و متالم میباشند همچنین منجم هرگاه بگوید که هرگاه فلان کوکب مستولی بوده باشد بر طالع مولودی
دلالت کند بر چاقی بدن او یا بر سیاهی رنگ او یا بر سفیدی رنگ او مقصود نسبت بمزاج معتدل
میباشد نه انکه هرگاه کوکبی دلالت کند بر سیاهی رنگ و مستولی بوده باشد بر مزاج صقلبی دلالت کند
بر سیاهی رنگ او یا کوکبی که دلالت میکند بر سفیدی رنگ هرگاه مستولی بوده باشد بر طالع شخص
زنجی اقتضا میکند سفیدی رنگ لهذا بطلمیوس در مقالهٔ اولی گفته است که لابد است از ملاحظهٔ جنس مولود
که مثلا رومی است یا زنجی و همچنین از بلد او و غذاء او و همچنین در مقالهٔ دویم گفته است که لابد است
از ملاحظهٔ حال هر اقلیم و خواص ان مثلا هرگاه وضع از اوضاع فلکی دلالت کند بر کثرت باران که در وقت
هوا در بلادی که دور است از دریا و در فصل تابستان نتوان حکم نمود بباران که مانند بلادی که نزدیک
است بدریا یا در فصل زمستان و بالجمله ملاحظهٔ مکان و زمان و استعداد ایشان و قبیله و قوم و خوراک
مولود و بالجمله ملاحظهٔ اسباب سفلی نیز ضروریست در حکم نمودن است پس بنا بر اینمقدمه هرگاه در طالع
صقلبی کوکبی مستولی بوده باشد که دلالت کند بر سواد لون مکو که گندم گون یا سیاه رنگ خواهد بود بلکه
بگو که نسبت بسایر صقلبیها سفیدی رنگش کمتر است و بالعکس در زنجی مگو که سفید رنگ است بلکه
بگو که سیاهی او نسبت بزنجیان دیگر کمتر است و علی هذا القیاس و نیز اینمقدمه نیز باید که ممهد بوده
باشد چنانکه در مقالهٔ اولی گفته شده است که کواکب علوی در وقت تشریق خود قوتهای ایشان بیشتر
و انوار انها عظیم تر میباشد از نور انها و همچنین قوت انها در وقت تغریب ایشان پس بنا بر اینمقدمه
چنانکه اختلاف در احوال کواکب ظاهر است باید که در مدلولات انها نیز امثال این اختلافات بوده

بوده باشد بجهة بدیهی بودن تجانس اثر و موثر و دلیل و مدلول پس از تمهید این دو مقدمه مذکوره
میشود که زحل هرگاه بوده باشد مستولی بر مواضع مذکوره و بوده باشد مشرقی بوده باشد دلالتش در
بلاد معتدله و اصناف معتدل از مردم عسلی رنگ بودن و چاق بودن بدن و سیاه بودن موی و بجعد بودن
موی سر و سینه بسیار موی داشتن و متوسط چشم بودن و معتدل بودن ان در بزرگی و کوچکی
و بحسب مزاج دلالت کند بر غلبهٔ برودت و رطوبت و هرگاه بوده باشد زحل مغربی دلالت کند بر گندم
گون بودن و لاغر بودن بدن و خورد اندام بودن و افتاده و تنک موی بودن و خوب اندام بودن و چشمان
سیاه و بحسب مزاج دلالت کند بر غلبهٔ برودت و یبس و اما مشتری پس هرگاه بوده باشد منفرد در
دلالت بوده باشد اثرش در بلاد معتدله و اصناف معتدل از مردم هرگاه مشرقی بوده باشد حسن موی و
سفید رنگ و میانه بودن چشمها در فراخی و تنگی و حسن قامت و اندام و بحسب مزاج غلبهٔ حرارت و رطوبت
و هرگاه مغربی بوده باشد سفید رنگ لیکن بحسن بیاض مشرقی نیست و نیز دلالت کند بر افتادگی موی و
بوده باشد مولود انزع یعنی بموی پیشانی متوسط در چشمان و در بدن نیز متوسط و بحسب مزاج
غلبهٔ رطوبت و اینکه گفته شد که در حالت تشریق دلالت کند بر غلبهٔ حرارت و رطوبت و در حالت تغریب
دلالت کند بر غلبهٔ رطوبت و بس بجهة اعتدال مشتری است در حرارت و برودت و میل او است برطوبت
پس حالت تشریق که زمان حرارت است بر حرارت او بیفزاید و حرارت غالب گردد و در حالت تغریب چونکه بارد
است و رطب پس همان رطوبت غالب باشد و حرارت غلبه نداشته باشد و اما مریخ پس چونکه گذشت
در مقالهٔ اول انکه حرارت او حرارت سوزاننده است و مفرط است در یبوست پس هرگاه مشرقی بوده باشد
کسب کند حرارت معتدلی و رطوبت بسیاری را پس بجهة رطوبت مکتسبه دلالت کند بر چاقی بدن و
ازرق بودن چشمان و بودن رنگ سرخ و سفید و حسن قامت و بجهة حرارت او تولید کند بخار دخانی
را که ماده موی میباشد پس بوده باشد پر موی و مزاج غالب او در اینحالت حرارت و یبس بوده
باشد بجهة مزاج ذاتی و هرگاه مغربی بوده باشد دلالت کند بر سرخی رنگ سرخی لطیف و بحسب اندام بدن
معتدل بوده باشد و چشمان او کوچک بوده باشد و تنک موی و افتاده موی و تیره باشد رنگ موی او

وبحسب مزاج غالب بوده باشد برادبس واما زهره پس کارهای او شبیه است بکارهای مشتری وچون
بالجمله ورونق تر است وصیل وبتانیث است پس انچه از اتفاق بهم رسد بوده باشد نیکوتر ومقبول تر و
بجمال زنان نزدیکتر ونیکوتر بحسب شمایل وپسندیده تر بحسب اخلاق ونازک تر بحسب بدن وفضل خاص او
انست که چشمان را شهلا کند واما عطارد پس هرگاه مشرقی بوده باشد دلالت کند بر سلیی رنگ بودن
ومعتدل بودن در بزرگی بدن ونیکو اندام بودن وکوچک چشم بودن ودر بسیاری وکمی موی متوسط
بودن وبحسب مزاج غلبه حرارت وهرگاه مغربی بوده باشد بوده باشد مولود میانه گندم گون وتند و
لاغر وباریک صورت ونوری فی چشم وبوده باشد حدقهاش مثل حدقه بز ومایل بسرخ وبحسب مزاج
غالب براد بوده باشد خشکی واما شمس وقمر پس مکررا در این کتاب در همه مقالات مذکور شده است
که ایشان رئیس علی الاطلاق میباشند وهرگاه منفرد در دلالت بوده باشند دلالت کنند بر اس
طبیعی در خلقت انسان بدون میل وانحراف بیکی از اطراف ودلالت بر انحراف بوده باشد بجهة
اتصال بیکی از این کواکب پس باین سبب شمس دلالت کند برحسن وجمال وفربهی بدن واما قمر
پس دلالت اجمالی او بر وجه کلی انست که دلالت میکند بر اعتدال وباریکی جثه وبر رطوبت مزاج
خصوصا هرگاه منصرف بوده باشد از شمس وزاید النور بوده باشد واینکه گفته شد که قمر مطلقا دلالت
بر رطوبت مزاج میکند وجه ان انست که هرگاه زاید النور بوده باشد دلالت کند بر بلغم شور وهرگاه
ناقص النور بوده باشد دلالت کند بر بلغم ترش ودر قمر مطلقا دلالت کند بر رطوبت واما دلالت
تفصیلی قمر پس بحسب اتصال او بکواکب وبحسب قرب وبعد از شمس وبحسب قرب وبعد ان از اوتاد وابودن
در انفاد دلالتش تفاوت میکند چنانکه همه اینها در مقاله اول بیان شده اند این بود دلالت خاصه
کواکب بر صورت وحلیه مولود ولیکن کواکب را احوالی چند عارض میشود که بحسب ان احوال دلالات ایشان
متغیر ومختلف گردد وان بجمله در مقاله اولی مذکور است که کواکب را خواه علویه خواه سفلیه
وخواه قمر نسبت بشمس چهار احوال میباشد از وقت بیرون امدن انها از زیر شعاع شمس تا وقوف
بجهت رجوع ودر قمر تا تربیع اول واین حالت را در علویه تشریق وصباحی گویند بجهة انکه در مشرق

مشرق در صبح پیش از افتاب نمایان شوند ودر سفلیه تغریب ومسائی گویند بجهة ظهور انها
در وقت شام در مغرب ودر قمر مرکز اول گویند واز انوقت تا وقت مقابله با افتاب در علویه ودر قمر
وتا وقت احتراق خصیصی در سفلیه واز انوقت تا وقوف دویم بجهة استقامت در علویه وسفلیه
ودر قمر تا تربیع دویم واز انوقت تا دخول در تحت شعاع افتاب واین حالت را در علویه تغریب و
مسائی گویند ودر سفلیه تشریق وصباحی ودر قمر بودن در مرکز چهارم وحالت پنجم در همه
انها دخول تحت شعاع افتاب است ودلالت کواکب در این احوال مختلف بوده باشد پس در حالت
اول بسبب قوت وعظم ایشان دلالت کند بر قوت ابدان وبزرگی انها وروز بروز امتعانی
زیاده گردد تا انکه برسند بحالت دویم که قوت ایشان بمنتها رسد پس باینجهت در حالت دویم
دلالت کند بر قوت وجلدی وصبر وتحمل وروز بروز امتعانی کم گردد تا برسد بحالت سیم
پس در اینحالت ابدان معتدل بوده باشند در قوت وبزرگی واینمعنی روز بروز نقصان پذیرد تا
برسند بحالت چهارم پس در اینحالت دلالت کند بر ضعف وسستی بدن وروز بروز این معنی
زیادت گردد تا برسند بشعاع شمس وبعد از دخول در شعاع شمس بگردد ابدان نحیف وضعیف
وسقام یعنی بزودی قبول اسقام وافات رامیکند وباندک سببی ناخوش ومریض گردد واز انجمله
بودن کواکب مستولیه وقمر وطالع که همه دلیل خلقت وصورت مولود میباشند چنانکه گذشت
در ارباع فلک البروج دلالات ایشان مختلف میگردد وبیانش انست که فلک البروج باعتبار دو
نقطه اعتدال ربیعی وخریفی ودو نقطه انقلاب صیفی وشتوی چهار ربع متساوی تقسیم
میشود که مدت بودن افتاب در هر ربعی از این ارباع فصلی از فصول سال گویند فصل اول فصل
بهار است وان ربع از اول اعتدال ربیعی یعنی اول حمل است تا انقلاب صیفی یعنی اول سرطان
وفصل دویم فصل صیف است وان ربع از اول انقلاب صیفی است تا اعتدال خریفی یعنی اول
میزان وفصل سیم فصل خریف یعنی پاییز است وان ربع از اول اعتدال خریفی است تا اول انقلاب
شتوی یعنی اول جدی فصل چهارم شتاء است وان از اول انقلاب شتوی است تا اول اعتدال

ربیعی و مزاج فصل اول گرم و تر است و دوم گرم و خشک است و سیم سرد و خشک و چهارم
سرد و تر پس بالجمله بودن کواکب در این ارباع فلک موجب تغیر در مدلولات ایشان گردد لهذا
بودن کواکب در ربع اول دلالت کند بر حسن رنگ و قامت و اعتدال بزرگی و کوچکی او و حسن
چشمان و خوبی بدن و غالب بر مزاج مولود حرارت و رطوبت بوده باشد و ربع دوم دلالت
کند بر اعتدال بدن مولود و بودن او متوسط در بزرگی و کوچکی و خوش رنگی و بزرگی چشمی و پر
موئی و پیچیدگی موی و مزاج غالب بر مولود حرارت و یبس بوده باشد و ربع سیم دلالت کند
بر علت رنگ بودن و باریک اندام بودن و خجیده آواز بودن و پهن دوش بودن و میانه بودن
در موی و نیکوئی چشمان و مزاج غالب بر مولود برودت و یبس بوده باشد و ربع چهارم دلالت
کند بر سیاهی رنگ و اعتدال در مقدار بدن و افتادگی موی و تنگ بودن آن و حسن اندام و سردی
و تری غالب بوده باشد و باعث این احوال کیفیات ارباع میباشد چنانکه در علم طبیعی همهٔ آنها
مبرهن گشته است و مراد از آنکه این ارباع اقتضای این احوال میکنند آنست که هرگاه کواکب مدبره مثلاً در
این ارباع بوده باشند و مزاج ایشان موافق مزاج ربع بود دلالتشان بیفزاید و اگر مزاج آن با مزاج ربع
مخالف بوده باشد از دلالت ایشان کم شود و چنانکه هریک از ارباع فلک که مشتمل بر سه برج
میباشند مزاج و تأثیری است هریک از صور بروج دوازده گانه و هریک از صوری که خارج
از بروج میباشند یا در سمت شمال یا در سمت جنوب آنها را نیز تأثیری میباشد بسبب بودن
کواکب مدبره در آنها یا بودن صور خارجه از بروج با کواکب مدبره بر یک دایره از دوایر آفاقی
خواه افق ولادت بوده باشد یا افق استوائی یا آفاق حادثه پس هرگاه کواکب مدبره در یکی
از این صور بوده باشند یا با یکی از این صور بر یک دایرهٔ از دوایر آفاقی زیاد کنند در اثر آنها
هرگاه موافق بوده باشند و کم کنند اثر آنها را هرگاه مخالف باشند با آنها یعنی این صور
داخله و خارجه را نیز اثری میباشد و از جملهٔ ادله میباشند که باید دلالتشان با دلالت
ادلهٔ سابقه مزاج داد و از مجموع آنها حکم نمود بر صورت و حلیه و مزاج مولود و دلالت اجمالی

اجمالی این صور خواه داخله و خواه خارجه آنست که هر صورتی که بر صورت انسان است دلالت
کنند بر حسن تألیف و ترکیب و اندام بدن و اعتدال و هر آن صورتی که نه بر صورت آدمی
بوده باشند دلالت کنند بر انحراف و خروج از اعتدال بدن مولود بسوی بزرگی یا کوچکی
یا قوت یا ضعف آن یا حسن تألیف و جودت آن یا رداءت تألیف و قبح آن باندازهٔ شباهت
آنها چنانکه بیان نموده است اینها را جالینوس در کتاب مزاج خود و دلالت تفصیلی آنها
آنست که صورت اسد و سنبله و قوس بعلت بزرگی آنها دلالت کند بر بزرگی جثه مولود
و صورت حوت و سرطان و جدی بعلت کوچکی آنها دلالت کند بر صغر جثهٔ مولود و نیز حمل
و ثور و اسد که بالای آنها بزرگتر از پائین آنها میباشد هرگاه دلیل خلقت و صورت مولود
در اعالی آنها بوده باشد دلالت کند بر فربهی بدن مولود و هرگاه در اسافل آنها بوده باشد
دلالت کند بر ضعیفی و لاغری بدن مولود بخلاف قوس و جدی و عقرب که هرگاه دلیل در
اعالی آنها بوده باشد دلالت کند بر صغر جثه مولود و هرگاه در اسافل آنها بوده باشد دلالت کند
بر عظم جثه مولود و نیز سنبله و میزان و قوس که بر صورت آدمی میباشند هرگاه دلیل در آنها
بوده باشد دلالت کند بر اعتدال بدن و حسن تألیف و ترکیب آن و عقرب و حوت و ثور که
نه بر صورت آدمی اند دلالت کنند بر خروج از اعتدال و رداءت تألیف و ترکیب و همچنین سخن
در باقی صور چهل و هشتگانه که در مقالهٔ اول بیان آنها شده است این بود بیان مدلولات مفردهٔ
هریک از کواکب و احوال ایشان پس نظر باید نمود در اصناف سه گانه دلیل خلقت که در عنوان
باب مذکور شدند پس هرگاه دلیل خلقت یکی از آن اصناف بوده باشند و منفرد بوده باشند در
دلالت این احوال را باید با ایشان ضم نمود و در صورت موافقت حکم بزیادت مدلول آن نمود و
در صورت مخالفت حکم بنقصان آن نمود و هرگاه منفرد در دلالت نبوده باشد اقوی را اعتبار باید
نمود و دیگر را شاهد بر آن قرار داد و بحسب مخالفت و موافقت حکم نمود بر صورت و حلیه و
مزاج مولود والله اعلم بحقایق الامور **باب دوازدهم** در علل و آفاتی که عارض میگردد بدن مولود را

بطلیموس فرق میانه آفت و علت را بان کرد اشتباه است که آفت ناخوشی است که عارض میشود یک
دفعه و طول نمیکشد مثل وجع و الم آن و علت ناخوشی است که دایم بوده باشد الم و وجع آن یا بر سبیل
نوبه و دور بوده باشد و سخن در این باب دو نوع است اجمالی و تفصیلی اما اجمالی پس دلیل بر این
مطلب پنج جزء میباشد طالع و سابع و سادس و موضع شمس و موضع قمر پس هرگاه سه موضع اول از
این مواضع منحوس بوده باشند بدو نحس یا بیک نحس یا بنقسم که بوده باشند دو نحس یا یکی از ان دو در
یکی از این مواضع سه گانه یا بر مقابله این مواضع یا بتربیع آنها یا با اختلاف مثلا یکی در تربیع بوده
باشد و دیگری در مقابله یا مقارنه پس لا محاله میرسد مولود را علل و آفات و همچنین هرگاه دو موضع
از این مواضع منحوس بوده باشند خصوصا سابع و سادس و هرگاه یکی از این مواضع منحوس بوده باشد
نظر باید نمود بنیّرین پس هرگاه هر دو بوده باشند در یک وتد از اوتاد در حالتی که هر دو یا یکی
از ان دو منحوس بوده باشند یا هر دو نیّر در وتدی دیگر بوده باشند بر مقابله یکدیگر و هر دو یا
یکی منحوس باز لا محاله بمولود آفات و علل رسد و تفاوت نمیکند در منحوس بودن این پنج موضع
که طالع و سابع و سادس و موضع شمس و موضع قمر بوده باشند در اینکه رو بنحس بوده باشند
یا منصرف از ان که صاحب وبال احداث مضرت و آفت کنند و اگر چه مضرت رو بنحس بیشتر از مضرت
منصرف بوده باشد بلی تفاوت باعتبار قوت و ضعف آن کواکب نحس میکند هر چند نحس اقوی بقوای
ذاتیه و عرضیه قادر بر احداث نحوست بیشتر بوده باشد از اضعف و شناختن علت و آفت میباشد
از برج طالع و سابع و بعضی که دلیلهاء دیگر در آنها میباشند و همچنین از طبع کواکب نحس و مواضع
آنها و طبع کواکبی که با آنها ناظر و متصل میباشند با بعضی که باید دید که از چه جهت که منحوس شده است
از طالع یا سابع حتی چه کوکب است و آن کوکب چه عضو از اعضاء انسان بان منسوب میباشد تا بل
علت و آفت آن عضو میباشد و اما نوع علت و آفت پس شناخته میشود از طبع آن کوکب نحس که
نحس از چه است هر چه طبع آن کوکب اقتضا نماید آن علت و آفت از آن نوع بوده باشد پس تا بل
درجه منحوسه شد و فاعل کوکب نحس کننده آن پس لا بد میباشیم از شناختن منسوبات کواکب از اعضا

از اعضاء تا هر آن وقت که صاحب حد درجه منحوسه کوکبی شد دانیم که ناخوشی در عضوی حادث
میگردد که منسوب بان عضو بوده باشد لهذا گوییم که زحل چون شریک شمس است در بینایی
چیزها مانند دلالت بر چشم و امثال آن و طرف راست منسوب است بشمس و قوت سامعه
منسوب بزحل پس زحل دلالت کند بر گوش راست و نیز زحل چون دلالت میکند بر خلط
سوداء و طحال منبع تولد و جمع سوداء میباشد لهذا دلالت کند بر طحال و نیز زحل چون
شرکتی میدارد در دلالت بر مجراهای فضول لهذا دلالت کند بر مثانه که مجرای بول است و نیز
زحل چون دلالت میکند بر برودت و برودت اقتضا میکند بر تجمید و حبس رطوبات و تحلیل رفتن
آنها لهذا دلالت کند بر بلغم که ماده آن برودت و رطوبت است پس زحل دلالت کند از اعضا
بر گوش راست و سپرز و مثانه و بلغم و مشتری چون در بعضی اوقات گرم و تر است و در بعضی دیگر
از اوقات معتدل در حرارت و برودت و مایل برطوبت پس بجهت اعتدال آن دلالت کند بر حس
لمس و بجهت حرارت دلالت کند بر شش و استخوانهای دنده و شوایها و نیز این اعضاء بجهت
حیات است که ناشی میشود از اعتدال مزاج و همچنین منی پس مشتری بجهت حرارت فی الجمله و اعتدالش
دلالت کند بر لمس و شش و استخوانهای دنده و شوایها و منی و مریخ چون مقابل شمس است بحسب
در بینایی از جایها لهذا دلالت کند بر گوش چپ که مقابل گوش راست است که دلالت میشود بر آن
زحلی که شریک با شمس بود در دلالت و بجهت نحوستش دلالت میکند بر معادن فضول مانند گرده که
معدن بول است و فضله هضم دوم و رگها که ماده عرق و صعود در آنها میباشد یعنی وریدها که فضله
هضم سیم در آنها میباشد و آلات تولید و تناسل که معدن فضله هضم چهارم که منی است میباشد
پس مریخ دلالت کند بر گوش چپ و گرده و رگهای ساکن و آلات تناسل و شمس چون افضل
و اقوای کواکب است پس مناسب است که از برای او بوده باشد از اعضاء آنچه در طرف راست است
که اقوی است از طرف چپ و نیز چون ولایت نیمه از فلک را میدارد که اعظم است از نیمه دیگر
بحسب مطالع پس باید از برای او بوده باشد طرف راستی که افضل است از طرف چپ لهذا لازم است

کر ان برای او بوده باشد چشم و دماغ و قلب و اعصاب و همه طرف راست و زهره چون در دلالت
نزدیک بمشتری است و تفاوت انست که بجهة میلش بانوثیت باید که ان برای او بوده باشد هر انچه باعث
جمال و زینت بوده باشد مانند بوئیدن یعنی پیه و جگر و گوشت و عطارد چون بالطبع مایل
بیبوست است و بجهة اتصال طبع که طبع ان از برای او بهم میرسد و همیشه اوقات نزدیک است
بشمس و چندان از و دور نمیشود لهذا دلالت کند بر نطق و فکر و زبان بجهة باشمس بودن که
مدلول ان قلب است و این امور از قلب بهم میرسد و اصل ایشان قلب و نطق و فکر باعث انها تماما
سعود نیز میباشد چنانکه مراره و مقعد باعث ان ما نجت نحس است پس عطارد دلالت کند
بر نطق و فکر و لسان و مراره یعنی زهره دان و مقعد و قمر چون خلیفه و قائم مقام شمس است
و صاحب ولایت نیمه کوچک فلک است یعنی نیمه که مطالعش کمتر است لهذا دلالت کند بر اعضاء
انچه تالی اعضائی بوده باشد که دلالت مینمود بر ان شمس که انسان در قوام محتاج بانها بوده باشد
لهذا دلالت کند بر ذائقه و آلت فرو بردن طعام یعنی مری و بر معده و شکم و رحم و جمیع اعضاء
که در جانب چپ میباشند این بود مدلولات کواکب از اعضاء یعنی بیان جزء قابل علت و آفت
شد و اما جزء فاعل ان که کواکب نحس کننده ان مواضع بوده باشند پس هر انکوکبی که قوی تر
بوده باشد افاده اضر کند و هر انکوکبی که ضعیف تر بوده باشد افاده علت کند پس کواکب
شرقی باعث آفت شوند و کواکب غربی باعث علت و فرق آفت و علت مذکور شد فتذکر و اما
معرفت تفصیل این باب پس حاصل میشود از ملاحظه اوضاع و اشکال کواکب و حالات انها بتفصیل
اما نابینا و کور شدن یکچشم پس سبب ان یکی از دو چیز است اول بودن قمر در اجتماع یا استقبال
در طالع یا سابع منحوس بیکی از دو نحس با نفسه که یا مقارن ان نحس یا بر تربیع یا مقابله ان
دویم بودن قمر است متصل بشمس در حالتی که در یکی از دو وتد یکی بوده باشد یعنی عاشر
یا رابع منحوس بیکی از دو نحس و یکی از کواکب سحابی که در سرطان یا در ثریا از ثور یا در قوس یا در
شوله از عقرب و انچه حول و حوش ضفیره از اسد و بر لیمان دلو میباشند با قمر در یکدایره از افاق

افاق حادث شد که درجه ممحضه قمر با یکی از اینها بوده باشد این دو حالت دلالت کند بر کوری
یا افتی در یکچشم و اما نابینا و کور شدن هر دو چشم پس سبب ان یکی از سه وضع است اول
انکه قمر بوده باشد بر درجه وتدی از اوتاد در حالتی که مغرب بوده باشد و بوده باشد
منحوس بزحل و مریخ در حالتی که اندو مشرقی بوده باشند و قمر بعکس بوده باشد باتصال باندو
دویم انکه شمس در یکی از اوتاد بوده باشد منحوس بان دو نحس و در وتد باتصال باندو سیم انکه
قمر و شمس مقارن یا مقابل یکدیگر بوده باشند و هر دو منحوس بزحل و مریخ و نحس شمس صباحی
و نحس قمر مسائی پس هر یک از این اوضاع سه گانه باعث میکردند در هر دو چشم یا افتی اگر نحس
قوی بوده باشند باعث شوند کوری هر دو چشم را و اگر ضعیف بوده باشند باعث کردند علتی را
در دو چشم مانند سبل یا جرب یا قروح و امثال ان و بر این قیاس در یکچشم که سابق مذکور شد
و اگر خواهیم که بدانیم که سبب حدوث علت یا افت در یکچشم یا هر دو چشم چیست نظر کنیم پس اگر
مریخ باعث ان شده است پس میباشد ان از جهة ضربه یا صدمه یا اهن یا سوختن و اگر عطارد
ناظر باشد بان دلالت کند که ان از جهة کشتی گرفتن یا ریاضت کشیدن یا بفعل یکی از شرار
مردم میباشد و اگر زحل باعث افت بوده باشد بسبب برودت یا رطوبت بسیار یا
قروحی بالای پیه که چشم را مبتلا دهد بکبودی هر یک از انها و اگر هر دو باعث بوده باشند
باید که از طبع هر دو حکم نمود و اگر یکی از انها دلیل بوده باشند باید که نظر نمود بر برج و حدی
که در ان میباشد و بحسب ملایم و موافق مزاج ان برج و ان حد حکم نمود مثلا هرگاه مریخ سبب
بوده باشد و بوده باشد در برج حاری بوده باشد ناخوشی از قبیل سوختن و اگر در حمل زحل
بوده باشد بوده باشد از حرارت و برودت و بر این قیاس و باید که معلوم بوده باشد که هرگاه
مضرت نحوس بحد افراط بوده باشد بوده باشد ناخوشی با ولادت و اگر مضرت بحد افراط نبوده
باشد مضرت پس افتد و همچنین هرگاه مضرت بحد افراط بوده باشد و لیکن یکی از سعود اعانت
کنند تا خیر افتد حدوث ناخوشی تا سالی که طالع تحویلی دلالت کند بر ان و اطباء هرگاه این قواعد

واسباب امراض مبین را بدانند بسا که معالجه آنها آسان تر بوده باشد پس اطبا بی نیاز ازین
علم نمی باشند واما علل وآفات زهری یعنی علل وآفات که بودن زهره بر وضعی از اوضاع باعث
حدوث آن میکردد پس یکی از آنها آنست که هرگاه بوده باشد زهره در وتد طالع یا سابع وسیما سابع
ومقارن زحل یا متصل باو یا عکس که زحل در وتدی از این دو وتد بوده باشد وزهره با او
یا ناظر و متصل باو در هر یک از این دو حال مریخ در عاشر زهره یا مقابل او پس این وضع در مردان
دلالت کند بر عقیم بودن ودر زنان بر سقط نمودن اولاد خود یا حین ولادت ووقت آن یا پیش
از وقت واگر زهره در انجال بوده باشد در برج سرطان یا سنبله یا جدی وقمر متصل بمریخ در برج مشرقی
پس این وضع در زنان دلالت کند بر پاره پاره شدن جنین وطفل ایشان واگر زهره در انجال
باشد با زحل ومریخ یا مستعلی بود در عاشر آن یا مقابل آن وزهره متصل بعطارد مولود بوده باشد
یا خواجه یا خنثی یا مسدود المنفذ والمخرج واگر زهره در انجال بوده باشد با زحل ومریخ وناظر
باشد بشمس وزهره ونیرین هر سه در حالت تذکیر وقمر مغرب بوده باشد وزهره رونده بنحوس باشد
نه منصرف از آنها پس اگر این مولود مذکر بوده باشد اقوی در وی کرش بهم رسد وضع کند از تولید خصی
خصوصاً هرگاه بوده باشد قمر در حمل وعقرب وجدی ودلو که طالعان آنها نحوس اند واگر این مولود
مؤنث بوده باشد پس فرزندش نشود وعقیم شود وبسا که مولود در انجال چشمش بی معیوب شود
وسالم نماند واما بستگی زبان وکنگی پس شکلی که موجب کنگی زبان میشود آنست که بوده باشد عطارد
وزحل مقارن شمس بر طالع یا غارب وقمر ناظر بایشان بوده باشد واگر عطارد بتنهایی مقارن
شمس بوده باشد وزحل ناظر بآن وقمر متصل بزحل باین موجب کنگی شود واگر مریخ ناظر بوده باشد
بسوی قمر وزهره زبان باز شود ولیکن الثغ یا تمتام شود والثغ آنست که مکرر شود بر زبان او جاری
شود وتمتام آنست که مکرر تا ومیم بر زبان جاری کند ووقت باز شدن زبان بحسب درجاتی است
که میانهٔ قمر ومریخ میباشد واما اوضاعی که باعث حوادث عظیمه در بدن میشوند از قبیل ناخوشیهای
مزمن از قبیل تشنج اعضاء یا ازهم در رفتن پارهٔ مفاصل یا قروح یا جروح وامثال آن پس آنست که بوده

بوده باشند دو نحس در اوتاد نیرین یا رونده بمقارنهٔ ایشان نحس یا مقابله یا تربیع ایشان و
قمر نیز در مناسب خود یا ذنب خود یا راس یکی از کواکب یا ذنب آنها یا در برج معلول که آن حمل وثور و
سرطان وعقرب وجدی است بوده باشد پس این وضع مقتضی حدوث یکی از این امراض میباشد
یا پشت بجب بودن کواکب بوده در برج ذو صورة واحدة یا ذو جسدین پس اگر سعود نیز
ناظر باشند بآنها آن آفت پس افتد از وقت ولادت بوقت دیگر واگر ناظر نبوده باشند
سعود بوده باشد آفت در همان وقت ولادت وشارح کلام بطلیموس گوید که من خود مشاهده
نمودم مولودی را که قمر مقارن مریخ بود در دهم واندر تربیع شمس ومشتری در دوم
بسد پس ناظر بقمر ومریخ ناخوشی بعینی ما در مولود ولیکن پس افتاد بقدر دوازده ماه که مقدار
دور اصغر مشتری از ماهها بوده باشد اما مشتری در تحت الشعاع بود واین است قانون کلی
در این باب وبر این قیاس باید نمود جزئیات را پس اگر بوده باشند نحسین در وسط السماء
در مقابلهٔ نیرین یا تربیع نیرین ودر عاشر ایشان ودر حقیقت اتصال دلالت کند انحلالات بر رخ
دادن حادثهٔ عظیمی هولناک وپا خطرناک افتادن از بلندیها یا سوختن یا گرفتار شدن بدست
دزدان یا درندکان یا لکد دست یا پای چهارپایان یا گزیدن مار یا عقرب بحسب صورتهائی که
با ایشان میباشد چنانکه گذشت اشاره بان پس اگر مریخ مستعلی بر نیرین ودر عاشر ایشان
بوده باشد آن حادثه از قبیل سوختن باتش یا جراحتهای با اذیت یا افتادن در دست
دزدان بوده باشد واگر زحل مستعلی بوده باشد آن ناخوشی از جنس افتادن از بلندی
یا غرق شدن در آب یا تشنج اعضا وامثال آن بوده باشد واگر نیرین ونحوس ناظر بآنها در
اواخر برج بوده باشند آن آفت وحادثه در پاها بوده باشد واگر در اوایل برج باشند
در سر وروی وبر این قیاس در سایر اعضاء واما ناخوشیهائی که در جلد وپوست بهم میرسد
پس باعث آنها بودن قمر است در یکی از چهار نقطهٔ اعتدالین وانقلابین در حالتی که
منحوس باشد وبقدر نحوست وبقدر قوت وضعف آن کوکب نحوست بخشند پس اگر قمر در نقطهٔ

اعتدال ربیعی بوده باشد آفت از جنس لهبی بوده باشد واگر در نقطهٔ انقلاب صیفی بوده
باشد آفت از جنس وباء بوده باشد واگر در نقطهٔ اعتدال خریفی بوده باشد علتهای معقوله
یبسی بوده باشد واگر در نقطهٔ انقلاب شتوی بوده باشد ومنحوس ناخوشی وحادثه از نوع
عدسک وسعفه واشباه آن باشد وچنانکه سابقا مذکور شد بیشتر ضرر نیرین از نحوسات
کران نحسی که ناظر میباشد بنظر آن مقارنه یا مقابله یا تربیع بر حقیقت نظر واتصال بوده باشد
ومشرقی بوده باشد وآن نحسی که باعث نحوست قمر میباشد بهمین نسبت که مذکور شد مغربی
بوده باشد ونیز مذکور شد که هرگاه نحسی که باعث نحوست نیرین میباشند قوی حال بوده
باشند موجب حدوث آفات گردند واگر ضعیف حال بوده باشند باعث حصول علل گردند پس
اگر آن نحس زحل بوده باشد بتجاویف بدن راسخ(?) کند مانند تجاویف دماغ وسینه ومعده و
رودها ورحم بحموضت(?) سدد یا بامادهٔ بلغم حامض یا مالح پس اگر احداث بلغم مالح یا حامض کند
وبریزد آن باعضاء باطن وباعث خشکی آنها شود بالضروره باعث لاغری بدن ودایم علیل وسقام
بودن آن گردد ونیز باعث یرقان وقرحهٔ امعاء گردد واگر بریزد بسینه موجب سرفه وقی گردد
واگر بریزد برودها باعث قولنج گردد واگر زحل در یکی از مواضع مریخ بوده باشد ومنحس نیرین یا
یکی از آن دو بوده باشد باعث ریختن بلغم باعضاء ظاهر نشود آن بلغم محترق شود واز آن خلط
سوداء بهم رسد باعث جذام وخوره شود پس امراض زحلی بوده باشد بعروض تجاویف سیما بطن
ومعده وهزال ویرقان وقرحهٔ امعاء وسعال وقی وقولنج وجذام ودر زنان بعلاوه درد رحم
واما امراض مریخی بوده باشد از قبیل نفث الدم ووسواس سوداوی وذات الریه وجرب وبثا
که باعث گردد شق شدن وداغ کردن پارهٔ اعضا که بجهة ناخوشیهای باطنی بهم رسد مانند نواصیر
وبواسیر ومانند آن وهمچنین از امراض مریخی بوده باشد امراضی که سرایت بسایر اعضا کند یا بسایر
اشخاص سرایت کند مانند کوفت وآتشک وامثال آن ودر زنان بعلاوه بچه انداختن یا پاره
پاره شدن آن یا اکله در آن بهم رسیدن وامثال آن وعلت این امور کسی که او را ربطی بعلم

طب بوده باشد پوشیده وپنهان نمیباشد این بود امراض خاص زحل ومریخ فی حد ذاته وزیاده
ونقصان بیکی از دو امر میشود اول ممازجت عطارد با ایشان پس اگر عطارد ممازج زحل باشد
تری بتجاویف را زیاده کند وباعث گردد تواتر نزلات را بحنک وسینه ومعده واگر ممازج مریخ
باشد باعث گردد زیادتی خشکی را وباعث گردد قروحی را مانند خشکریشه واز قبیل طاعون
وآتشک وانچه از اکلنار فارسی گویند وقوباء خبیث ومالیخولیا وصرع ومانند آن اما اگر مزاجی که
سریع الحرکة بوده باشد دویم بروجی که موضع نحسین وطالع وسابع میباشند پس اگر بوده باشند
آن بروج سرطان وجدی وحوت وجمیع بروجی که بصورت حیوانات بری یا بحری میباشند دلالت
کنند بر ناخوشیهای مسریه واکله ومانند قوابی وجرب ونقرس وخنازیر ونواصیر وجذام ومانند
آنها وبروج قوس وجوزا دلالت کنند بر آفاتی که در آن افتادن وهلاک شدن باشد مانند سکته
وصرع واختناق رحم وامثال آن پس مقتضای کواکب باید که ضم شود بمقتضای بروج وبحسب
مقتضای هر دو حکم شود مثلا هرگاه مریخ با عطارد در قوس بوده باشند ومنحس نیرین یا یکی از آنها
باعث حدوث صرع گردد واگر زحل بر اتصال باشد موجب حدوث سکته گردد این بود مقتضای
نحوس از آفات پس اگر سعود متصل بوده باشند بنحوس یا نیرین که منحوس بنحوس میباشند ونیرین
با نحوس در اوتاد بوده باشند لامحاله علل وآفات حادث گردند وبرخی از برای آنها بوده باشد
وهمچنین هرگاه سعود ناظر باشند بآنها ولیکن نحوس مستعلی بوده باشند یا اقوی از سعود واما
اگر سعود ناظر باشند واقوی از نحوس چندان قبح وعاری در آن آفاتی که نحوس موجب آنها میباشند
بوده باشد وعلل سبک وزود بر طرف شوند وثباتی از برای آنها بوده باشد خصوصا هرگاه
سعود مشرقی بوده باشند که علل بزودی برطرف وزایل گردند انشاء الله تعالی پس اگر آن سعد مشتری
بوده باشد مولود بجهة غنا وثروت وکثرت یاوران پنهان نماید آفت را یا مزو نشاند انرا واگر
عطارد نیز با مشتری بوده باشد بجهة ادویه نافعه ومعالجه اطباء حاذق تسکین نماید آفت را و
اگر السعد زهره بوده باشد وناخوشی از قبیل آفت بوده باشد بر علت اندک آن آفت را تحسین بخشد

باین قسم که صاحبان آن آفت مشغول گردد بحمد و سپاس باری تعالی و باین سبب مردم باو مایل گردند
و تشنیع نشمرند آن آفت را بلکه آن را باعث مزید اجر و ثواب اخروی او دانند و اگر آن ناخوشی از
قبیل علت بوده باشد که بر طرف توان شد تسکین نمایند آن را بمعالجاتی از قبیل افسون و عزیمتها
و تعویذها و مانند آن از چیزهائی که ماخوذ باشد از اولیاء الله یا از خوابهای روحانی و بسا که بالهام
و وحی الهی حاصل آن بوده باشد و اگر زحل با زهره باشد بگردد امراض آفت و علت و اسباب تسکین آن مشهور
و معروف و اگر با زهره عطارد بوده باشد بگردد همین علت و آفت و زوال آن بسببی که مذکور شد
باعث کسب غنیمتی از برای او بجهة آنکه مردم گمان کنند که زوال آن از محض عنایت الهی بوده است در
باره او پس مردم میل و رغبت کنند بسوی او و صله و عطا با او رسانند این بود آنچه از سخن متعلق
بباب دوازدهم میبود و بعد از تتمیم سخن در باب جزو مادی انسان که عبارت از بدن و آفات آن
بوده باشد وقت آنست که شروع شود در معرفت جزو صوری انسان که عبارت از معرفت نفس و
آفات نفسانی او بوده باشد والله ولی التوفیق **باب سیزدهم** در معرفت نفس و احوال و عوارض آن
اولاً بباید دانست که از برای نفس انسانی دو جنبه و دو قوت میباشد یکی نسبت بما فوق خود از مبادی
عالیه و عقول فعاله که بآن جنبه کسب معقولات و ادراک کلیات و مجردات را میکند و او را عقل نظری
و نفس ناطقه گویند و دیگر نسبت بما تحت او که عبارتست از بدن و قوای و آلات تحریک و تحرک و آلات
تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بالجمله نفس حیوانی و نباتی و این جنبه نفس را عقل عملی و نفس غیر ناطقه گویند و
هر یک از این دو جنبه را مدبری میباشد غیر از آن دیگری و بصلاح مدبر او بصلاح میباشد و بفساد آن او
فاسد و **مدبر اول** حال عطارد و مزاج اوست در وقت ولادت که حاصل میشود از امتزاج از مزاج برجی که در آن
میباشد و از مدبران و مستولیان و ارباب حظوظ او و از اتصال و انصراف عطارد بکواکب دیگر و از حال عطارد
نسبت باوتاد و از حال عطارد نسبت بشمس و **مدبر دویم** قمر است و حال و مزاج او در وقت ولادت که
حاصل میشود از طبع برج و ارباب حظوظ و اتصال و انصراف او بکواکب و وضع او نسبت باوتاد و وضع
او نسبت بشمس پس هرگاه مزاج عطارد صالح امر نفس ناطقه منتظم و همچنین هرگاه مزاج قمر صالح امر نفس

نفس غیر ناطقه صالح و علی هذا القیاس فساد هر دو یا فساد یکی و صلاح دیگری لیکن هرگاه هر دو صالح
بوده باشند و لیکن بیکدیگر متصل یا مشاکل یکدیگر بیکی از انواع مشاکلت نبوده باشند باز امر نفس
و بدن منتظم نخواهد بود پس صلاح کلی بصلاح مدبر هر دو و اتصال و ارتباط هر دو مدبر میباشد
سیما اگر اتصال قبول بوده باشد و اگر از میان دو مدبر عطارد اقوی بوده باشد امر نفس ناطقه غالب
و قاهر بوده باشد بر نفس غیر ناطق و او را تابع و مغلوب خود کرده اند و بالعکس هرگاه قمر اقوی بوده
باشد از عطارد نفس بهیمی بر نفس ملکی غالب باشد و او را تابع خود کرده اند و همچنین هرگاه یکی
از این دو مدبر در برج مستقیم الطلوع بوده باشد غالب و قاهر بوده باشد بر آنکه در برج معوج الطلوع
میباشد و از این تقریر ظاهر شد که معرفت امر نفس کثیر الفنون و مستند بیک دلیل و یک نوع معرفت
نمیباشد بلکه موقوف بر معرفت ادله متعدده و اوضاع مختلفه و اشکال کثیره که از برای عطارد و
قمر حاصل میشود بقیاس با یکدیگر و بقیاس بمواضع آنها و بقیاس باتصال آنها بکواکب دیگر و بقیاس
بارباب حظوظ آنها و بقیاس بوضع آنها در عالم یعنی نسبت بدایرهٔ افق از بودن در اوتاد و مایل الاوتاد
و زایل الاوتاد و بقیاس بوضع آنها نسبت بعالم و شمس از بودن در خانه و شرف و مثلثه و حد
و تشریق و تغریب و رجوع و استقامت و نحو ذلک و امثال آنها پس دلیل معرفت نفس منحصر بوده باشد در
این شش که تا هر یک از آنها بانفراده شناخته نشود و مقتضای هر یک دانسته نشود و امتزاج میانه آنها
داده نشود امر معرفت نفس تمام نگردد لهذا مقاصد این باب در شش مقصد بانجام رسد **مقصد اول**
در معرفت مقتضای بروج هرگاه بوده باشند آنها مواضع عطارد و قمر یا مواضع مدبران آنها و بر سبیل
اجمال پس گوئیم که **بروج** منقلبه چون مبادی فصولند و قوت مبادی اشیاء زیاده میباشد از قوت
دیگران لهذا دلالت کنند بروج منقلبه بر دوستی جمعیت و انتظام امور عامه مردم و انتظام امور مدن
و قبیله و امثال آن و باعث گردند این بروج محبت مدح و ثنا و ستایش و چنگ زدن بسنن الهی
شرایع او در باب انتظام امور شهرها و جمعیتها و بالجمله محبت آنچه مقتضای سیاست مدن بوده باشد و
باعث گردد پاکیزگی و لطافت و ستودگی حرکات و حدس صائب و تشبیه نمودن امور را بیکدیگر و معرفت

احکام نجومی وعلم قیافه وامثال آن واز بروج ذوجسدین چون صاحب دو حالت میباشند مناسب
است که از برای ایشان بوده باشد چیزهائی که مناسب آنها بوده باشد لهذا دلالت کنند بر تفتیش
وتجسس از امور وزهد کشتن از حالی بحالی وبر دشوار بودن واقف شدن از احوال نفوس ایشان ودلالت
کنند بر طیش وعجله وباسانی منتقل شدن از جائی بجائی وبر دو حال بودن وبر عاشقی وبذوفنون بودن
وبر دوستی موسیقی وبر توانائی وسستی وزیرکی وپشیمانی در کارها وبروج ثابت چون اوساط فصول
ومحل استقرار طبایع آنها است لهذا باید که دلالت کنند در هر چیزی آنچه مناسب ثبات واستقرار بوده
بوده باشد پس در امر نفوس دلالت کنند بر علو نفس ورفعت همت وحیله وخدعه نمودن وثابت بودن
بر یکرای ودیرک بودن ومحکم بودن رای وبافهم بودن وصبر کردن ودوست داشتن تعب وتحمل مکاره وبا
صلابت وقوت بودن وضبط وحفظ نمودن خود ودوست داشتن گرامی بودن ومشاغبه ومحاربه وشر
برانگیختن وغاصب بودن ونگشتن از جای وحال خود این بود دلالت اجمالی بروج ولیکن هر یک از بروج را
خاصیتی جداگانه میباشد که بطلمیوس در اینمقام متعرض احوال الخاصه هر یک نشده است واقتصار نموده است
بر حالت مشترکه که از برای آنها میباشد باعتبار انقلاب وثبات وذوجسدین بودن مقصد دویم در
معرفت مقتضای کواکب ودر آن دو قسم بحث میباشد بحث اجمالی باعتبار حالات مشترکه که از برای آنها
میباشد بقیاس بعالم وقرب وبعد بشمس وبودن آنها در حظوظ خویش یا مقابلش یا بودن آنها مستعلی یا
در ربعی مائل وامثال این احوال وبحث تفصیلی باعتبار طبایع خاصه هر یک از کواکب بحث اول در احوال
اجمالی آنها باعتبار طبایع مشترکه میان آنها وآن چند صنف میباشد از سخن صنف اول بودن کواکب مشرقی
وطالع از افق خصوصاً در مواجهه خاص او چنانکه بیان همه آنها در مقاله اولی شده است دلالت کنند
بر فضل قوت از برای ایشان پس هرگاه چنین کواکب متولی امر تدبیر نفس بوده باشند از برای آنها بوده
باشد احوالی مناسب این احوال لهذا دلالت کنند بر آزادگی ومقید نبودن خود بعلایق وساده لوح
بودن ومستبد برای بودن وصاحب فهم وزیرکی بودن وصاحب حدت وتیزی بودن واذیت رسانیدن
بغیر از هیچ سبب وجهتی یعنی سلامتی نفس وبودن کواکب علویه در حالت وقوف اول ایشان که پیش از رجعت

رجعت میباشد یا بودن آنها در عاشر وبودن کواکب سفلیه مغربی در موالید لیلی یا مشرقی در موالید
نهاری چون وقت انتهاء قوت ایشان میباشد وبعد از آن روی بانحطاط مینمایند در قوت پس باید که
دلالت کنند در امر نفس هرگاه متولی تدبیر آن بوده باشند بر حالات مناسب کمال قوت وآن بودن
متفکر وثابت وذاکر وسنگین وبافهم وبزرگ همت ونا متغیر از حال خود وبدی نکنند در حق غیر
وماهر وصاحب عمل وصاحب جستجوی ومعرفت درست وبودن کواکب علویه که طلوع کنند در
اول شب یا غروب کنند در آخر شب یعنی در مقابله آفتاب چون قوت ایشان روی بانحطاط
آورده است باید که دلالت کنند بر مناسب اینحال از حالات نفس لهذا دلالت کنند بر خفت و
طیش وضعف که صبر بر تعب ومشقت نداشته باشد وقبول کننده تاثیر از غیر وبدبخت و
جبان وشکاک وکوشش کننده در میان جبن وجرات وباکلال وماندگی بدشوار حرکت و
جنبش از جای خود وبودن کواکب علویه بعد از رجعت در وقوف یا بودن آنها در وتد الارض وبودن
کواکب سفلیه مغربی در موالید نهاری ومشرقی در موالید لیلی که در اینحالت متوسط میان قوت
وضعف میباشند دلالت کنند بر احوال نفس بر نظیر این احوال مانند ذکاء عقلی که باقلت حفظ
وباشک بوده باشد یا آنکه رنج کش باشد ونه دوست تعب ولیکن تفتیش کند از امور پنهانی
که در آن رنجی میباشد یا اموری که در آن استتار وپوشیدگی بوده باشد که محتاج باستخراج
واستنباط بوده باشد مانند غولی کواکب که پوشیده وپنهان میباشد در اینحالت مانند آنکه
طالب بوده باشد چیزهای پنهانی را از قبیل سحر واسرار امور عالم علوی وعلم آداب جمیله وعلم
حیل وعمل عجائب واحکام نجوم وحکمت وزجر طیر وتعبیر خواب وامثال آن وبر اینحالتهای
چهارگانه که مذکور شد باید قیاس نمود مقابل آنها را مثلاً قیاس باید نمود بر بودن آنها مشرقی
وطالع بودن آنها مغربی وغایب را وبودن آنها در مواجهه مقابلش را وهمچنین بودن آنها با قوت در
مقام اول یعنی وقوف اول مقابلش را که ضعف در آن مقام بوده باشد وهمچنین بودن آنها در
مقابل شمس مقابلش را که بودن در تحت الشعاع بوده باشد وهمچنین بودن آنها در وقوف دویم و

حالت متوسط مابین قوت و ضعف مقابلش را و علی هذا القیاس بودن آنها در اوضاع دیگر با این
اوضاع یعنی باید اینها را نسبت داد باین اوضاع هشت گانه و باید دید که بکدام یک از اینها
مایل تر میباشد و بحسب آن حکم نمود این یکصنف بود از احوال کواکب مدبّر امر نفس وصنف دیگر
آنکه هرگاه کواکب مدبّر امر نفس بوده باشند در مواضع خاص بخود مانند بیت یا شرف یا مثلثه
یا حد خود یا در حیز خاص بخود مانند بودن کواکب نهاری در نصف فوق الارض و بالعکس کواکب
لیلی و مجملا در موضع مشاکل خود و اگرچه خانه و شرف و حد و مثلثهٔ خود نبوده باشد این حالت
بگرداند نفوس را ظاهر و غالب بر امر خود و نتوانند مانعی منع نماید او را از اتمام کار خود خصوص آنکه
یک کوکب بتنهائی مدبّر موضع عطارد و قمر بوده باشد و ناظر باشد بآنها و اگر کواکب مدبّر
امر نفس بر خلاف این حالت بوده باشند باینمعنی که در وبال یا هبوط یا مثلثه ضد مثلثه خود یا
حیز مخالف بوده باشند دلالت کنند بر آنکه نفس غالب و مسلط بر امر خود نبوده باشد و باتمام
نرسانند کار خود را و کام روا و برآمده حاجت نبوده باشد و بر اینقیاس باید نمود توسط میان این
دو حالت ضد یکدیگر وصنف دیگر آنکه اگر کواکب مدبّر نفس یعنی کواکب مستولی بر موضع قمر و عطارد اگر
نحوس بوده باشند یا نحوس بر آنها مستعلی بوده باشند و خود آن کواکب با قوت بوده باشند دلالت
کند بر آنکه مولود از جملهٔ ظالمان و شریران و از جمله منازعین و مبادرت کنندگان باضرار مردم
بوده باشد خصوصا زیر دستان خود را و اگر خود آن کواکب ضعیف بوده باشند ولیکن مستعلی باز
دلالت کند بر شرارت مولود و اگر ضعیف باشند و نحوس بر آن مستعلی دلالت کند که مولود مردی
است کم نام و مبتلی بعقوبات و مصائب و کامروا نبود چنانکه اگر کوکب مستولی بر موضع عطارد
و قمر اگر سعد بوده باشد و بر آن نحسی مستعلی نبوده باشد دلالت کند بر آنکه مولود بوده باشد از عدول
و خیار خلق که خوشحال میباشند باحسان نمودن بغیر و ستایش میکنند این کار را و تاسفی بر آن
نمیخورند و خود هم بجهت اینکار منتفع میشوند و اگر مستعلی بر آن بوده باشد کوکبی که مخالف او بوده
باشد در حیز میباشد مولود آرام و نرم و ملایم و رحیم و شفیق و مهربان بمردم بانغابت که مردم او را

او را خوار و خفیف شمرند و مذمت و ملامت کنند او را و ظلم کنند بر او بسیاری از مردم و یاری
نکنند او را این سه صنف بحث از احوالات اجمالی و مشترکهٔ کواکب بود هرگاه مدبّر امر نفس
باشند و باین احوال مشترکه اکتفا نتوان نمود بلکه باید که احوالات و طبایع خاصهٔ هر کوکبی را
نیز دانست و با احوال مشترکه امتزاج داد و حکم نمود لهذا محتاج ببحث دیگر نیز میباشیم بحث
دویم در احوال تفصیلی و طبایع خاصهٔ هر کوکبی هرگاه مدبّر نفس بوده باشند اعم از آنکه منفرد
بوده باشند در امر تدبیر نفس یا مشارک غیر لهذا این بحث هم منقسم میشود بچند صنف صنف
اول آنکه مدبّر امر نفس زحل بوده باشد بانفراده یا بمشارکت غیر پس اگر مدبّر امر نفس زحل
بانفراده بوده باشد باینمعنی که صاحب موضع عطارد و قمر زحل بوده باشد بتنهائی پس اگر
زحل بر حالت محموده بوده باشد بقیاس بعالم یعنی در بیت یا شرف یا حد یا مثلثه خود بوده
باشد یا در مواجههٔ خاصهٔ خود یا نسبت بشمس در حالت با قوتی بوده باشد مانند آنکه مشرق
یا مستقیم السیر یا سریع الحرکة باشد یا بقیاس باوتاد مانند آنکه در وتد و حیز بوده باشد
یا در مایل الوتد بهمان ترتیب که در خانهای دوازده گانه در باب عاشر معلوم شد پس اگر
زحل بر یکی از احوال مذبوره بوده باشد مولود باشد دوست دارندهٔ دنیا و با قوت و دور
اندیش منفرد برای خود و رنج کش و فرمانبردار و بندگی کنندهٔ خدا و صاحب مال و دوست
دارندهٔ ملوک و طماع و حسود و صاحب گنج پس اگر کوکب مدبّر امر نفس باعتبار حالات مشترکه همین
احوال را اقتضا کند حکم کن بر مقتضای آن بجهة آنکه عام و کلی با خاص و جزئی مطابق شده اند
در اقتضا و الا کم کن از حکم عام و خاص و ممتزج میانهٔ این دو حکم کن و علی هذا القیاس در همهٔ
کواکب که بعد از این مذکور میشود باید که این قاعده را نصب عین خود نمود که در هر کوکب احتیاج
بتکرار و اعادهٔ آن نبوده باشد و اگر زحل بر حالت محموده نبوده باشد نسبت بعالم مانند آنکه در
وبال یا هبوط یا در حظوظ کواکب ضد خود یا مغرب یا راجع یا بطیء السیر یا محترق و امثال آن بوده
باشد و همچنین ضعفش نسبت باوتاد و وضع ردی بوده باشد مانند آنکه در ششم یا دوازدهم

یا در خلاف خیر بوده باشد مولود بوده باشد چرکن حقیر کوچک همت و بی‌همتی و منفرد برای خود
و حسود و جبان و عزلت جوینده از مردم بدگفتار و دوست دارندهٔ ریا با اهنا و جایهای خالی از خلایق
و بی شرم و بدبخت و دوست دارندهٔ رنج و تعب و دوستی با کسی نداشته باشد بلکه غش و خیانت
در حق دوستان خود کند و سرور و خوشحالی از برای او نبوده باشد و دنیا را دشمن دارد
و اگر زحل نه بر اینحالت محموده و نه بر اینحالت مذمومه بوده باشد ملاحظه باید نمود حالش را و هر
کدام که مایل تر میباشد بحسب آن حکم نمود یعنی بعد از مقایسهٔ آن باحوالات مشترکه که مذکور شد و
معنی مشاکله اگر مدبر جان نفس زحل بمشاکلهٔ مشتری بوده باشد و معنی مشاکله درین موضع آنست که هر دو کوکب
یکدیگر مدبر موضع عطارد و قمر بوده باشند یا مدبر موضع ایشان زحل بوده باشد و مشتری مدبر
موضع زحل و همین معنی مشاکله را در سایر کواکب باید مرعی داشت و بوده باشد مشاکلت مزبوره
بر حالت محموده باینمعنی که نظر میانهٔ ایشان نظر قبول بوده باشد یا دفع قوت یا طبیعت یا دفع طبیعتین
یا اقلا نظر دوستی بوده باشد از تثلیث و تسدیس و حال زحل و مشتری هر دو و نسبت بعالم و اوتاد
حالت محموده بوده باشد پس دلالت کند بر اینکه مولود بوده باشد خیر و نیکوکار و اکرام کننده
پیران و هدایت کنندهٔ مردم و نیکورای و بسیار اعانت کنندهٔ مردم و با تمیز در امر ملک و بخیر انجمن بخشنده
و نیکو اختیار و دوست دارندهٔ دوستان خود و آرام و با فهم و خاموش و حکیم و اگر مشاکلت مشتری
با زحل بر خلاف اینحالت بوده باشد مولود بوده باشد بی خیر و بی عقل و مشغول بمعالجهٔ امر جن
و جای میکیرد عبادت خدا را و خبر از مغیبات میدهد و بوده باشد صاحب خدعه و مکر و دشمن دارندهٔ
اولاد خود و دوستی از برای او نبوده باشد و بکار و کوشها جای میکیرد و آمیزش با مردم نکند و محل
اعتماد و وثوق مردم نبوده باشد و جاهل و پست رتبه و حقیر و شکسته حال و ضعیف و دوست
ندارندهٔ کرامت و بدبخت و پست اختیار و فراق جوینده و مشوم و صبر کننده باشد و همچنین
حال مشاکلت آن دو هر گاه میانه آیند و حالت بوده باشد یعنی نه زشت و نه نیک و نه باین و نه بآن باشد
باید که ملاحظه نمود که اقرب بکدام میباشد بعد از موازنهٔ آن باحوالات مشترکه چنانکه مکرر مذکور

مذکور شد حکم نمود بر مولود بر مقتضای امتزاج و اگر مدبر زحل باشد بمشاکلت و مشارکت مریخ
و بر حالت محموده باشد بکردد مولود بی تمیز مشهور بی و ذلیل کنندهٔ مردم و اذیت رسانندهٔ بایشان
و گاهی جری و گاهی جبان در میانهٔ این و آن و بد معامله و رحم نکند بر ذلیلان و با خشونت و قتال
کنندهٔ و بخطر اندازندهٔ نفس خود و دوست دارندهٔ فتنه و جنگ و خیانت کننده و فریب دهنده و با کینه
و پست رتبه و هیچ در او اثر نکند و بتعب اندازندهٔ مردم و منقلب احوال غضبی خشمناک و دشمن
رئیسان و بزرگان و دوست دارندهٔ جدل و کینه دار بد اندیش که دشوار باشد متحمل شدنش و سخت دل
و غلیظ و سنگین و غالب و خیره چشم و بدی کنندهٔ بمردم و بسیار ظالم و ستمکار و با هیبت و دشمن
مردم و از حالی بحالی و جائی بجائی نکردد و خود را داخل کند در امرهای بزرگ با امرهای بسیار و لیکن
نعمه بر کردد و صاحب عمل و جد و کوشش و مراد یابنده و حسود و اگر مشاکلت نه بر حالت محموده باشد بوده
باشد مولود رباینده و قاطع الطریق و فرومایه و پست رتبه و بد پیشه نترسد از خداوند و عبادت نکند
او را و دوستی در دل او نبوده باشد و فحاش و فریب دهنده و خیانتکار و خبیث و فتنه و شر کننده
مهمان و ساحر و سالک میکردد در عبادت خدا و بوده باشد فاسق و نبش کنندهٔ قبور مردم و جلاد در
همهٔ احوال و افعال پست و بدکردار و اگر مدبر زحل باشد بمشاکلت و مشارکت زهره و بر حالت
محموده باشد بکردد مولود دشمن دارندهٔ زنان و دوست دارندهٔ پسران و اسبان نانجیب و بد بر خود
دوست ندارد کرامت را و دشمن دارد امور خوب را و حسود باشد و دشوار باشد معاشرت با او
و کرفته از مردم و مستبد برای خود و پرهیزکار و صاحب اسرار دین و دوست دار پوشیدهای آن و
کاهن و خداپرست و چنگ زننده بامرهای خداوند و با عفت و بسیار با حیا و خوش خلق و نرم و دوست
دارندهٔ بخشش و کرم و پاکیزه و امین و نگاه دارندهٔ خود و طالب فکر و محافظت کنندهٔ خود و با خشم
و با غیرت در امر زنان و اگر نه بر حالت محموده باشد بکردد مولود حریص در امر جماع و نحس و مرتکب
شوندهٔ قبیح و بی غیرت و ناپاک در امر جماع و نه پاکیزه در آن و فریب دهندهٔ زنان خصوصا خویشان خود
و رکیک و مذموم در همهٔ احوال و کوشش کنندهٔ در امر جماع و دشمن خوبی و معیوب و بد گفتار و متکبر و

صاحب امور پنهانی وناکس وزورها بیو ناجر درامر مجامعت او مرتکب پیشه قبیح را وانکار بشود
از او نیز امری که خارج از مجرای طبیعت بوده باشد ودوست میدارد این کار را نسبت باشخاص
سال دار وکثیف از مردم ونسبت بحیوانات همه برخلاف شریعت ونمیترسد از خدا واستخفاف
میکند باسرار الهی وعبادت نماز وعبادات واستهزا میکند بانها وبوده باشد ساحر وخود را داخل میکند در
هر امری واگر مدبر زحل باشد بمشاکلت ومشارکت عطارد برحالت محموده بکرده مولود تفتیش
کننده وبحث کننده از خبرها وطلب کند شر بعتمادرا ودوست دارد طبابت را وبوده باشد صاحب
سر ونظر میکند در امور پنهانی وپوشیده وصاحب امور عجیبه ومغالطه کننده ونظر میکند در امور
خود ونظر بعاقبت نمیکند وسبک وصاحب تدبیر باشد ودر امر خود منتهای زیرکی را داشته
باشد ودوست دارنده باشد عقل وفهم را وبمراد خود رسنده باشد واگر برخلاف حالت محموده
باشد بکرده مولود حقیر وکینه دار ومشقت کش وخصومت کن ودشمندارندهٔ خویشان ودوست
دارندهٔ بدبختی ودر شب با جرات وهیبت بوده باشد وصاحب حیله وجدال باشد با مردم وشرکت
نکند در امور مردم ودزد وکاهن وساحر وصاحب تعویذها وفریب دادنها وخیانت بوده باشد وبمراد
خود نرسد در کارها واگر عطارد بانفراده متولی امر نفس باشد وزحل بر او مستعلی بوده باشد دلالت
کند بر انکه مولود بوده باشد خیانتکار ودزد وفریب زن وبمراد خود نرسنده وبسبب این امور
از او برسد اورا عقوبت ومحنت بزرگ صنف دویم انکه مدبر امر نفس مشتری بوده باشد پس
یا منفرد است در تدبیر یا مشاکل ومشارک غیر است پس اگر منفرد باشد در تدبیر وبرحالت محموده
باشد بکرده مولود بزرگ نفس وباحیا وپرهیزکار وباوقار وبانعمت ودوستدار مردم ونیکوکار
بسیار وخیر وعادل وعظیم هیئات وباعفت ومنفرد در کردارهای خود وبارحم واحسان نسبت
بغیر وبامروت وسیاست واگر برحالت محموده نبوده باشد بکرده مولود براحوالی شبیه باحوال
کذشته ولیکن نزار بوده باشد مثلا بکرده عوض بزرگی نفس همت پست وبجای اندازه خرج کن وعوض
پرهیزکاری عبادت کنندهٔ جن یا بدمذهب وبدل باحیا جبان وبدل عفیف عجب کننده وبدل

وبدل دوست داشتن مردم حسن خلق وبدل نیکوکار دوست دارندهٔ لذت وبدل عظیم هیئات
بزرگ منشی وبدل نیکوکار بی‌تمیز وامثال اینها واگر مشتری مدبر باشد بمشارکت غیر پس مشارکت او
با زحل در صنف اول کذشت واما مشارکت او با مریخ پس اگر در حالت محموده باشد بکرده مولود با خشونت
وخصومت کننده وصاحب جنگ ومدبر وصاحب حرکت وفروتنی نکننده وتیز ونند وصاحب
لشکرها وصاحب املاک وصاحب عمل وکج رفتار وبانعمت ودوست دارندهٔ غلبه وریاست وواقع شونده
بر امور وواکذارندهٔ باروبنه وبخشنده ومظفر وبزرگ نفس ودوست دارندهٔ کرامت وبسیار با غضب
وباغیرت وصاحب رهطی واگر برخلاف این حالت بوده باشد بوده باشد مولود فحاش وغلیظ وسخت دل وکم
بهوش ومردم را وفتنه برانگیز وصاحب جدل ومنفرد در طریقه ورهنما رو باعجب وغضبناک وربانیده
ونزدیک انتقال وسبک وصاحب پشیمانی در کارها وثابت نمیماند بر یک کار ونیست ظرف ونامعتمد وبی
رای وبی‌تمیز ورفته عقل ومبهوت ومنزوی وبسیار تلف کنندهٔ مال ومجملا مختلف اخلاق ومضطرب احوال
واما مشارکت مشتری با زهره پس اگر بوده باشد برحالت محموده بکرده مولود پرهیزکار وبانعمت ودوست دارندهٔ
نظافت وصناعت ونظر ودوست دارندهٔ لهو وغنا واکل نیکو اخلاقی ورحیم وباسلامتی قلب ودوست دار
خدا وعبادت کنندهٔ او ودوست دارندهٔ جهاد وعاقل ودوست وباعفت وپاکیزه نفس وشاکر وبخشنده
ودوست دارندهٔ نظر در کتب وباتمیز واستعمال میکند در امر جماع امر معتدل را ودوست دارندهٔ خویشان خود
ودوستدار کرامت وبزرگی ومجملا بسیار خیر وفاضل بوده باشد واگر برخلاف این حال بوده باشد بکرده
مولود با اسراف ولذت عیش وزن طبیعت ورقاص وغضب او شبیه بغضب زنان وبسیار مال الخرج کن
ومشعوف بزنان وصاحب عشق وبسیار جماع وحریص در ان ودوست دارندهٔ زینت نمودن موی وتقبیح
کنندهٔ امور وبارعونت وبسیار تلف کنندهٔ مال ودوست دارندهٔ عیب مردم ونزدیک بنجش وزینت
بخود بند کننده وعقلش مانند عقل زنان باشد وغالب بر او امور عبادت نمازها باشد وپیشه کبر هم در
امور وصاحب اسرار وامین وفراموشکار ونزدیک وپسندیده رفتار ونیکوحال در هر کاری که تصرف
در ان میکند واما مشارکت مشتری با عطارد پس اگر برحالت محموده باشد بکرده مولود بسیار نظر کننده

در کتابها و دوستدارندهٔ سنجیدن چیزها و مساحت کردن و هندسه و ریاضی‌دان و شاعر و خطیب و
زیرک و باعفت و پسندیده رای و نیکومشورت و پسندیده رفتار و مدبر و نیکو اخلاق و جایزه‌بخش
و دوستدار جمعیت و جماعت و نیکوحدس و نفع‌رساننده حاجات و صاحب سیاست و نیکودیانت
و دوستدار خدا و پاکیزه ملک و طلب‌کنندهٔ مودت و دوستدار خویشان و نیکوادب و دوستدار حکمت
و صاحب شأن و قدر و اگر برخلاف این حالت بوده باشد بوده باشد خرف و بیهوده‌گوی و بسیار خطا
و حقیر مرتبه و عارض میشود از برای حالتی که یونانی آن را ابنوسیوس گویند و آن حالتی است که عقل
آدمی میرود و عوض آن خبر میدهد صاحبش بمغیبات و بوده باشد مولود عیب‌جوی و هم گمان میکند
خود را حکیم و حال آنکه عقل ندارد و بوده باشد عجب‌کننده بخود و حیله‌کننده و صاحب شعبده و مضطرب
حرکات و فراموش‌کنندهٔ حکایات و احادیث و مبتلا شد صاحب تعلیم و با شهوتهای ظاهر صنف سیم
در آنکه مدبر نفس مریخ بوده باشد پس اگر بوده باشد مدبر نفس مریخ بانفراده پس اگر بر حالت محموده
بوده باشد بگردد مولود با قوت و ریاست و غضب و دوستدار سلاح و اعتناکنندهٔ بجدال و صاحب
واقعها و اندازندهٔ خود بخطر و بخضوع و اعتمادکنندهٔ بر جلادت خود و تیزهوش و پیش‌جنگ و
اعتنا نکند بامور و سهل باشد ... شمرد اهفارا و غلبه‌جوینده و نگاه‌دارندهٔ خود و با بخت و ثبات
و اگر بوده باشد برخلاف آن بوده باشد مولود سخت‌دل و دشنام‌ده و دوستدار ریختن خونها را
و بوده باشد بااتفاق و آوازدهنده و خلط ... کننده و کم‌ظرف و سبک‌دست و عهدشکننده و بی‌رحم
و بدکردار و آشفته و دیوانه و دشمن خویشان و خدانشناس و اگر بوده باشد مدبر مریخ بشرکت شاکلهٔ
زهره پس اگر بوده باشد بر حالت محموده بوده باشد مولود با بشاشت و نیکورفتار و دوست اصحاب خود
و با لذت عیش و خوشحال و مزاح‌کننده و ساده و نیکواندام و شمایل و دوستدار رقص‌ها و صاحب
عشق‌باز و نعمت و صاحب عفتها و مهمانیها و نیز مایل شدن بانکاح محرمات و معصیتها در باب
ارجاع و کامروا در آن باب و برگزیده و عاقل و شدید باشد توبیخ و سرزنش او و صاحب تمیز و دوستدار
جماعت چه از مردان و چه از زنان و منقاد ایشان و سریع‌الغضب و باغیرت ولیکن این اوصاف در

درصورتی است که با قوانین عامه و کلیه که مذکور شد موافق بوده باشد و اگر مخالف بوده باشد مانند آنکه
مشتری مثلا مشاکل او بوده باشد این امور در او بالفعل ظهوری نداشته و مستور و بالقوه بوده
باشد و پیش از خواهش اینها چیزی نبوده باشد و بالفعل موجود نشود و اگر برخلاف این حال بوده
باشد بگردد مولود سرکش و پرجوش و بسیار جماع و حریص در آن و مختلف‌حال و ریشخندکنندهٔ مردم
و فاجر و دشنام‌ده و دروغ‌گوی و خیانتکار که فریب میدهد نزدیک و دور خود را [illegible]
میل میکند بشهوات و ملال‌دارنده از الفا و تباه‌کنندهٔ زنان شوهردار و باکره‌ها و صاحب دوستی
و تبرعی و تندی و آشفته احوال و فریب‌دهنده و متهم دروغ باد کن ولیکن نبوده رسوا شود و بوده
باشد فاسد عقل و بناکه دوست دارد زینت را و بی‌پروا بوده باشد و مرتکب شود قبیح و نحس را
و اگر بوده باشد مدبر مریخ بشرکت عطارد و بوده باشد بحالت و حالت محموده بوده باشد مولود عزیز و پرهیزکار
و حکیم و لشکرکش و صاحب اهبه و نگاه‌دار و تیزحرکت و مشقت‌کش و صاحب آداب و بدزبان و خبیث
و خیانتکار و بی‌ثبات و با حیله و بدکار و تیزفهم و صاحب خدعه و فریب و بدمذهب و پرجستجو و شر
دوست و بکام‌رس و نیکومودت با امثال خود و نیکوگفتار از برای ایشان و بدشمنان خود اذیت و ضرر
رسان و نیکوکار و بدوستان خود و اگر برخلاف این بوده باشد مولود بوده باشد بسیار خرج‌کن
یا بسیار نفاق‌دار و معصیت‌کار و سخت‌دل و لئیم و با جرئت و صاحب پشیمانی در امور و جاهل
و مضطرب حرکت و دروغ‌گوی و دزد و خدانشناس و متهم دروغ باد کن و پلید و شربرانگیز
و مشهور ببدی و فحش‌گوی و قاطع‌الطریق و نقب‌زن و جرکن بسبب کشتار نمودن و صاحب
تعویذها و مکر و سحر و فریب‌زن و شعبده‌باز و بسیار کشندهٔ مردان صنف چهارم در آنکه مدبر
از نفس زهره بوده باشد و اگر مدبر از نفس زهره تنهائی بوده باشد و بوده باشد بر حالت محموده
بوده باشد مولود آرام و با ناز و نعمت و شهوت و صاحب زنان و دوستدارندهٔ رقص و سخت باغیرت
و دشمن شر و دوستدار شغل و پیشه و توانگری و نیکوشکل و خیال احوال نیکو خواب و دوستی‌کننده
و با احسان و رحمت و مهربان و نیکوتصرف و کامروا و بامور مجامعت مائل و اگر بوده باشد برخلاف

این بوده باشد مولود کاهل و صاحب عشق و زن طبیعت و حالهای او شبیه بحالهای زنان
و بی جرئت و بی غیرت و با جد طبع و مذموم و کم نام و بینا و با تغیر و اگر بوده باشد مدبر زهره
بمشاکلت و مشارکت عطارد و بوده باشد بر حالت محموده بوده باشد مولود دوست دارندهٔ
شغل و پیشه و حکمت و با معرفت و زیرک و شاعر و دوست دارندهٔ موسیقی و دوست دارنده جمیل
و نیکوی و نیکو اخلاق و با ناز و نعمت و فراخ عیش و خوشحال و دوست دار دوستان و نیکو دین
و با فهم و دوست دار حیلها و زیرک و نیکو حدس و راست طریقه و دوست دارندهٔ تعلیم و تعلّم
میگیرد از جانب خود و پیروی میکند اهل فضل را و متشبه میشود بخوبان و نیکو لفظ و با بشاشت
در کلام است و دوست داشته شده و معتدل اخلاق و فاضل و دوست دار جهاد و با غیرت و پر
همت و از مجامعت زنان ابا داشته باشد و مائل باشد بر پسران و با غیرت و هرگاه بوده باشد
بر خلاف این حالت بوده باشد مولود خبیث و بی حیله و زشت سخن و دو روی و دو زبان و بی
رای فریب زن و فتنه و شور انگیز و دروغ گوی و بدبخت و متهم دروغ یادکن و دور اندیش
در راهها و خیانت کار و بی رحمت و بد دوست و فریب زن زنان و تباه کنندهٔ پسران و با زینت
قبیح و صاحب مذمت و هجو کردن و تشنیع کردن قصد میکند مولود همه اینها را و اگر بعمل نیاورد
بجهت افشا کردن و گاه باشد که بدون قصد افشا دهد بلکه بر سبیل حقیقت هم بکند و او صاحب
افعال قبیحه و احوال مذمومه مختلفه بوده باشد صنف پنجم در آنکه مدبر امر نفس عطارد
بوده باشد و اگر بوده باشد مدبر امر نفس عطارد بتنهائی و بوده باشد بر حالت محموده بوده
باشد مولود زیرک و صاحب ذهن و بینا و روایت کنندهٔ احادیث و حکایتها و صاحب تدبیرها و
تجربها و با قوت نطق و گفتگو مینماید در امور طبیعیه و صاحب فکر و پاکیزه و با ادب و نیکو و با فکر
و نیکو حدس و صاحب علوم ریاضی و پوشانندهٔ سرها و کارها و اگر بر خلاف این حالت بوده باشد
بگردد مولود مکار و سخیف الرای و مغالطه کننده و مستبد برای خود و سبک و سریع الانتقال و
سریع الرجوع و احمق و جاهل و پر خطا و دروغ گوی و مختلف حال و بی ثبات و بی امانت و معصیت کار

کار و ستمکار و محتال و پر غلط و ظاهر خطا این بود سخن در اقتضای کواکب خمسه متحیره هرگاه مدبر
موضع عطارد و قمر بوده باشد و چنانکه مکرر ذکر شد باید اقتضای هر یک را امتزاج داد بقوانین
عامه و خواص مشترکه که در اول این مقصد ذکر شد مقصد سیم در قیاس موضع عطارد و قمر نسبت
بطالع و شمس از بودن در مواضع ملایم مانند بیت و شرف و مثلثه و حد و حیز و کثیر و تغریب و
امثال اینها و همچنین قیاس ارباب حظوظ ایشان نسبت بطالع و شمس و مقصود این مقصد در مقصد دویم
کما ینبغی بظهور پیوست چنانکه گفته شد که اگر بر حالت محموده بوده باشد چنین و اگر بر خلاف آن
بوده باشد چنان و در این مقام عنوان شد بجهت احتیاط آنکه مبادا غفلت از آن حاصل شود مقصد
چهارم در قیاس موضع عطارد و قمر و ارباب حظوظ ایشان نسبت بافق یعنی بودن در اوتاد یا مائل
یا زایل و مقصود این مقصد هم در مقصد دویم با بسط وجهی بیان شد بجهت آنکه یکی از حالات محموده بودنها در اوتاد
یا مائل الاوتاد یا ناظر بطالع یا ساقط از آن یا بودن ایشان مستعلی بر نحوس یا مستعلی بودن نحوس بر ایشان
و بجهت تنبیه بر عدم غفلت در این مقام عنوان شد و تعرض بآن رفت مقصد پنجم در قیاس عطارد
و قمر و مدبران ایشان نسبت بکواکب دیگر که با ایشان متصل میباشند و ایشان یعنی عبارت از مشاکلت و مشارکت
کواکب است با ایشان چنانکه مذکور شد که معنی مشاکلت آنست که میانهٔ دو کوکب اتصال بوده باشد
بشکل محمود مانند تثلیث یا تسدیس و دفع قوت یا قوتین یا دفع طبیعه و طبیعتین و امثال آن پس مقصود
این مقصد هم در طی مقصد دویم بظهور پیوست و بجهت تنبیه اشاره بدان شد مقصد ششم در حال
عطارد و قمر با یکدیگر پس چنانکه در عنوان باب مذکور شد اگر مشاکلت و اتصال بحسب نظر یا تناظر
با یکدیگر داشته باشند سیما اتصال موافقت و خصوصاً قبول و دفع قوت یا قوتین یا دفع طبیعه یا
طبیعتین امر نفس منتظم و اگر نه چنین بوده باشد نه بلکه قبول تدبیر نفس را میکند و نه نفس را آن
اشکال الحاصل شود پس نفس واقف بوده باشد با آفات نفسانی و تفصیل آن در باب بعد که باب
چهارم بوده باشد کما ینبغی بظهور خواهد پیوست انشاء الله العزیز این بود مقاصد ششگانه که
در عنوان باب اشاره بآن شد و مذکور شد که تا ملاحظهٔ همهٔ اینها نشود معرفت تام باحوال نفس

ناطق و نفس غیر ناطق بهم بنهد پس بر طالب حکم لازم است مراعات مقاصد شش کانه و امتزاج
دادن مقتضای آنها را با یکدیگر و بر آنچه مقتضای امتزاج است حکم نمودن و انشاء الله عنقریب در
خاتمهٔ این باب اشارهٔ اجمالی بطریق امتزاج آنها خواهد شد **تذنیب** چون آنچه از اول باب تا اینمقام مذکور
شد همه ماخوذ بود از اقتضای کواکب خمسه متحیره و هیچ جا سخن از اقتضای شمس و قمر در باب
اخلاق بمیان نیامد و سبب عدم تعرض بآنها آن چیزیست که مکرر مذکور شد که شمس و قمر دو نیّر
علی الاطلاق میباشند و مقتضای ایشان در هر باب غالباً اعتدال میباشد از حیثیت خلق و خلق
و انحراف از آن بتعدد امزاج و مخالطت و مشاکلت با یکی از خمسه میباشد پس دلالت از برای اندو بجز از
اعتدال الخلق و الخلق نبوده باشد و مع ذلک در اینمقام ایشان را فی الجمله دلالتی باعتبار پارهٔ از احوال بر پارهٔ
از اخلاق میباشد لهذا تعرض بآنها شد و آن آنست که قمر هرگاه بوده باشد در منتهای عرض شمالی
یا جنوبی و میل کند بسوی منطقة البروج پس از برای او بوده باشد از اخلاق آنچه مناسب اینحالت بوده
باشد از تغیر خلقی بسوی خلقی و از سرعت انتقال مولود از خلقی بسوی خلقی دیگر و همچنین قمر هرگاه
بوده باشد در عقدتین یعنی در سطح دائرهٔ بروج معلوم است که در یک آن بر اینحالت باقی نمیماند و فوراً
منتقل میشود از سطح دائرهٔ بروج یا بسوی شمال یا بسوی جنوب پس باید که ملایم اینحالت بوده باشد
از برای مولود از اخلاق مانند حدت اخلاق و نفوذ حرکات و افعال و سرعت آن و امثال آن و نیز
اگر قمر طالع بوده باشد و در نور متزاید هر یک از این دو حالت دلالت کند بر تزاید اخلاق مولود
و شهرت و وضوح و تأکد آن و اگر بوده باشد قمر تحت الارض یا تحت الشعاع بوده باشد اینحالت دلالت
بر فرو نشستن مولود و کلال او از کارها و همیشه پس افتاده و پس رفته و کم نام بوده باشد و همچنین و نیز
اینقیاس در سایر احوال که از برای قمر بوده باشد میانهٔ این احوال پس مولود نیز بوده باشد میانه در این
دو صنف اخلاق و این دلالات که از برای قمر مذکور شد در اینحالات در وقتی است که مشاکل کواکب
مدبر امر نفس بوده باشد و شمس نیز هرگاه مشاکل آن کواکب بوده باشد و آنها و شمس بر حالت محموده
بوده باشند بقیاس بعالم و شمس وافی بوده باشد حال نفس مایل بعدالت و دورتر از ظلم و دین داری

داری و بهتر کواهی و اگر بر حالت محموده نبوده باشند و شمس هم مشاکل ایشان نبوده باشد اخلاق
نفسانی خسیس تر و خاموش تر و مستبدتر برای خود و دشوارتر و ضعیف مذهب تر و محالات از صلاح
دورتر و اگر بر حالت مذمومه بوده باشند آن کواکب و شمس مشاکل ایشان بوده باشد بقدر مشاکله
شمس از مرتبهٔ نقصان و پستی آنها را کم کند **خاتمه** در دستور امتزاج ادلهٔ اخلاق و حکم نمودن
بر مقتضای امتزاج مستفاد از کلام شارح کلام بطلیموس هرگاه خواسته باشی که بدانی
اخلاق مولود را طالع را استخراج کن و بیوت دوازده گانه را استعلام کن و کواکب را مقوم کن
و نظر کن بسوی موضع عطارد و قمر پس اگر بوده باشند در برجی که مشاکل یکدیگر نبوده باشند در
دلالت بر اخلاق مانند آنکه یکی در برج منقلبه بوده باشد و دیگری در برج ثابته یا ذو جسدین
پس دلالت برجی که در آن میباشد عطارد از برای اخلاق نفس ناطقه ضبط کن و دلالت برجی
که میباشد در آن قمر بر اخلاق نفس غیر ناطقه آنرا نیز ضبط کن پس نظر کن بکوکب مدبر آن دو موضع
اگر یک کوکب بوده باشد دلالت او را نیز ضبط کن و اگر مدبر آن دو موضع دو کوکب بوده باشد
مقتضای هر یک را نیز معلوم کن و اگر هر یک را زیاده از یک مدبر بوده باشد اقوی و آنکه حصه اش
در موضع مزبور بیشتر است اعتبار کن و ملاحظهٔ حال مدبر را بقیاس بعالم و شمس و او تاد نما و مقتضای
هر یک از آن احوال را نیز ضبط کن و مقتضای خود کوکب مدبر را نیز معلوم کن اگر در حالت محموده بوده
باشد مقتضای آن حالت را و اگر بر حالت مذمومه بوده باشد مقتضای آنرا و اگر بر حالت توسط مابین
آن دو حالت بوده باشد از اخلاق معلوم کن و همهٔ آنچه معلوم نمودهٔ ثبت کن در جائی بعد از آن
آنچه مقتضای مشاکله کواکب مدبره میباشد با کواکب دیگر آنرا نیز ثبت کن و آنچه مقتضای بروجات
که کواکب مدبره در آنها میباشند آنها را نیز ضبط و ثبت کن و بعد از ثبت این امور آنچه از اخلاق
که همهٔ ادله موافقت دارند در دلالت بر آن یا یک دلیلی دلالت دارد و دلیل دیگر بر خلاف آن
دلالت ندارد آنها را جمع کن و اخلاق لایق بنفس ناطقه از اخلاق نفس غیر ناطقه جدا کن و بعد
از آن ملاحظه کن هر کدام که ممکن است جمع آن با یکدیگر جدا کن و آنچه جمعش با یکدیگر ممکن نباشد

آنچه در حالت توسط بوده باشد

انها را طرح کن و بعد از آن اخلاق را با آنچه شمس و قمر بر آن دلالت میداشت که در تهذیب بیان
اشاره شد موازنه کن پس اگر موافق با مدلول شمس و قمر بوده باشد و با آن منافاتی ظاهر نبوده
باشد حکم کن که آن اخلاق مولود است و هر کدام که با مدلول شمس و قمر مخالف است حکم کن که بعض
تهیئه و استعداد اثرا دارد ولیکن بظهور نمیرسد مگر وقتی که یکی از ادلهٔ ضعیفه مخصوصه بالنسبه
بان امداد کند که از قوت بفعل آید این بود آنچه از کلام شارح در انتقام مستنبط میشود
و این قانون و دستور بس نفیس و مرغوب میباشد و سزاوار میباشد که در جمیع ابواب ملحوظ و مراعی
شود والله ولی التوفیق **باب چهارم** در آفات نفسانیه در ابواب سابقه معلوم شد که مدبر
نفس ناطقه عطارد است و مدبر نفس غیر ناطق و بهیمی قمر است و چون آفات نفسانیه از عوارض نفس
است پس معرفت آن تابع معرفت نفس است که حاصل میشود از ملاحظه حال ارتباط عطارد و قمر
بیکدیگر پس قانون عام و کلی در باب معرفت آفات نفسانیه ملاحظه حال عطارد و قمر است نسبت بیکدیگر
و نسبت باوتاد و نسبت بکواکبی که باعث نحوست اند و میشوند پس اگر عطارد و قمر بیکدیگر ناظر
و مرتبط نبوده باشند دلالت کند بر عدم ارتباط دو جزء نفس که ناطق و غیر ناطق بوده باشند بیکدیگر
و از آن آفتهای عظیم ناشی شود و همچنین اگر آن دو مرتبط و متصل بوده باشند بیکدیگر ولیکن نحسی
که متولی تدبیر و مستولی بر مواضع آنها بوده باشند مضر باشند بآنها بانکه بوده باشند از نحوس یا در
اوتاد ان دو یعنی در تربیع ایشان یا مقارن ایشان بوده یا بر مقابله آنها و این احوال هم دلالت کند بر
فنون آفات نفسانی پس آفات نفسانی را فنون بسیاری بوده باشد که ناشی شوند از این اوضاع
پس لابد است در معرفت هر فنی از این فنون بقانون خاصی و اکتفا نتوان نمود بهمان قانون عام و اگر
چه بسیاری از فنون آفات نفسانی در باب گذشته معلوم شد و مبین گشت که آنها ناشی میشوند
از منشا کلات ردیه و احوال غیر محموده مدبران و مستولیان مواضع عطارد و قمر و نظارها است که
هر چند نحوست زیادتر میشود و احوال کواکب نحسه ردی تر موجب زیادتی آن اخلاق ردیه میشود
ولیکن آنچه در انتقام بعلاوه آنچه در باب سابق معلوم گشت مذکور میشود اینست که حکماء مشاء در

در کتبی که وضع نموده اند در علم اخلاق بیان نموده اند که در هر خلقی از اخلاق سه حالت موجود
میباشد حالت وسط و آن فضیلت و کمال است و جانب تفریط و نقص و جانب افراط و زیادتی
و این هر دو حالت مذموم است مانند عدالت که ممدوح است و انظلام و عبث تن بظلم دیگری
در دادن جانب تفریط آن و مذموم است و ظلم که جانب افراط آنست نیز مذموم و همچنین حکمت دو طرف
دارد بلادت و جربزه و شجاعت نیز دو طرف دارد جبن و تهور و هر دو مذموم است و نیز فلاسفه
در کتب خود بیان نموده اند اینکه نفس انسانی بالذات قابل تغیرات نمیباشد و هر آن تغیری که عارض
شود او را میباشد او را باعتبار آلات بدنی پس فی الحقیقه قابل تغیرات جزء بهیمی نفس بوده باشد
که بان نفس مرتبط میباشد بآلات بدنیه و از آن سرایت کند بجزء ناطق از نفس که عقل نظری بوده
پس قبول تغیرات عقل نظری بواسطه قبول نمودن عقل عملی است تغیرات را بواسطه آلات بدنی
پس هر آنچه از آفات که بمرتبه شدت بوده باشد و بمنزله مرضی بوده باشد از امراض بدنی و بالمره خارج
بوده باشد از مجاری طبیعتی که انسان مخلوق و مجبول بر آن میباشد و بوده باشد حدوث آن آفت
هم در جزء نظری و هم در جزء عملی از نفس پس آن چند اقسام است **اول** صرع است و آن تشنجی است
که بناگاه پدید میگردد و بناگاه برطرف میشود و بعضی از اقسام صرع دوری است و بعضی دائمی
و در تمام عمر و بعضی از آن بعد از گذشتن ماههای بسیار برطرف میگردد و بعضی از آن قابل علاج
میباشد و بعضی نه و جمیع این اقسام در علم طب مبین و مشروح است و اسباب قریبه این ناخوشی
برای ارسطو بخاری است در دماغ و برای جالینوس بعضی از اقسام آن سببش بخار است چنانکه
نقل نموده است از حال کودکی که بخار باردی از انگشتش بالا میرفت بدماغش و مصروع میشد
و بعضی دیگر از آن سبب فرچش رطوبت دماغ است و مجملا ناخوشی دماغ است که ضرر بافعال
نفسانی میرساند و بمنزله مرضی است در بدن ولیکن بطلمیوس سبب بعید قوه کامل اثر کواکب
بوده باشد و در تمام عمر قابل علاج نبوده باشد بیان نموده است تا اینکه قیاس شود بر آن افراد
ناقصه و معلوم شود اسباب بعیده آنها که عبارت از اوضاع علویات بوده باشند و سبب این قسم

کامل آنست که عطارد و قمر هیچیک متصل و مرتبط بیکدیکر نبوده باشند و همچنین هیچیک مرتبط بطالع هم نبوده باشند و در موالید نهاری زحل در یکی از اوتاد بوده باشد مضر بموضع عطارد یا قمر یا هر دو و در موالید لیلی مریخ باین نسبت بوده باشد پس اکر یکی از این اوضاع محقق شود مثلا عطارد و قمر بهم مربوط نباشد ولیکن بطالع مربوط و کوکب منحس باینها در وتد بوده باشد البته باید باعث کمی صرع نشوند ولیکن پست تر از آنچه مذکور شد و بر این قیاس **دویم** جنون است و آن نیز اقسام و انواع میدارد بعضی دوری و بعضی مطبق و بعضی قابل علاج و بعضی غیر قابل و اشد اینها آنست که دائمی بوده باشد و غیر قابل علاج و سبب از بطلمیوس همان سبب صرع دانسته است مکر در کواکب منحس که در روز مریخ بوده باشد و در شب زحل بعکس صرع و اکر این وضع و شکل در برج سرطان یا سنبله یا حوت متحقق شود اشد خواهد بود بجهت آنکه خصوص این بروج را نیز دلالتی بر جنون میباشد بر هر کاه شکل دال بر جنون در اینها متحقق شود اشد خواهد بود بس بنا بر این هر کاه تسییر هیلاج دلالت کند بر حدوث مرضی از امراض بدنی و ادوای تحویلیه دلالت کنند بر جنون پس باید مدلول هیلاج را نیز حمل نمود بر مرض جنون **سیم** جن است که بعضی از اشخاص را که مبتلا باین آفت میباشند مضروبین من الجن یعنی زده شدکان از جن کویند و بیونانی و عربی بالسر کویند و مترجمان کتابی که غالب است بر سرهای ایشان رطوبت میباشد و ایشان بخرد اندی چند میباشند که در ابتداء ولادت بی عقل میباشند و کتابی میباشند که رطوبت در سرها و دماغهای ایشان بمرتبه ایست که مانع میباشد از ادراک و فهم و آن اوضاع علوی آنچه مقتضی این آفت است آن است که عطارد و قمر با یکدیکر و بطالع مرتبط نبوده باشند و مستولی بر موضع قمر در وقتی که از تحت الشعاع شمس بیرون می آید بعد از اجتماع یا در وقتی که طالع میشود از زمین یا بعد از استقبال که طالع میشود زحل بوده باشد خصوصا اکر قمر در قوس یا حوت بوده باشد بعلت آنکه این دو برج را خصوصیتی میباشد باین ناخوشی ولیکن استیلای نحوس بیش از این دلالت نداشته باشد که برکت از برای این ناخوشی از برای نفس ناطقه یا آلات ادراک او نبوده باشد و دلالت بر امور دیکر از اوضاع دیکر میباشد نه از استیلای نحوس پس اکر سعدان ناظر باشند بنحسان و نحسان

[illegible]

و نحسان در وتد مغرب باشند و سعدان در وتد مشرق پس باین جهت سعدان را فضل قوتی بوده باشد بر نحسان پس باین جهت بوده باشد این آفت قابل علاج پس اکر مشتری ناظر بوده باشد بوده باشد بعلاج طبی یا تدبیر یا ادویه و اکر زهره ناظر بوده باشد بوده باشد بوحی و اعانتی از جانب خداوند و اکر حال بر عکس بوده باشد و نحسان یا یکی در مشرق و سعدان یا یکی در مغرب این آفت غیر قابل علاج بوده باشند بجهت غلبهٔ نحس بر سعد بلی انتفاعی میباشد از مشارکت سعد اینکه قوت مدبرهٔ بدن قوتی بهم میرساند که تواند دائما معارضه نماید با مرض ولیکن قادر بر دفع اینها و ازاله و خطرهای که موجب الموت شود بلکه بسا که بمیرد و اکر این آفت جنون بوده باشد پس صاحبش نتواند که ضبط خود نمود و نا فرمانی کند خویشان خود را و برهنه شود و فحش کوید و امثال این حرکات از او سر زند و اکر این آفت از قسم سیم باشد که از جن کویند پس از غلبه رطوبت ناخوشی که از یونان ابنو ساسیس کویند و ترجمه اش حالتی که باعث زوال عقل میشود و بعوض آن اخبار بغیبیات کند و باینحالت مشهور کردد صاحبش و بعلاوه جنون نماید بر مردم و بزند ایشان را و صاحب قوت بوده باشد پس اکر مواضع نحوس که باعث آن حالت کردند یا موضع عطارد و قمر شمس یا مریخ صاحب آن حظ بوده باشند یعنی که صاحب بیت یا شرف یا مثلثه یا حد بوده باشند اعانت کنند بر جنون و اکر مشتری یا عطارد صاحب حظ بوده باشند اعانت کنند بر صرع و اکر زهره صاحب حظ بوده باشد اعانت کند پس اکر ناخوشی ابنو ساسیس است اعانت کند بر اخبار بغیبیات و الا اعانت کند بر صرع و اکر زحل و قمر صاحب حظ بوده باشند اعانت کند بر ضرب جن و متاذی شدن برطوبتها این بود اشکالی و اوضاعی که با اینها جزء عقلی نفس بواسطه جزء عملی متضرر میشد بحسب طبیعت هر شکل و وضعی از آفات نفسانی را **و اما آفات** خاص بجزء عملی و بهیمی پس باز کشت همه اینها بزیادتی و نقصان امور طبیعیه است و مدخلیتی در امور نفسانی و ادراکی نمیدارد بلکه مرجع آن بزیادتی و نقصان شهوات بدنیه میباشد و قانون فحص در این باب شبیه بقانون فحص در آفات جزء عقلی است مکر آنکه در این باب شمس را بجهت دلالتش بر امور طبیعیه بجای عطارد که دال است بر امور نفسانیه باید کذاشت پس چنانکه در آفات نفسانی که حادث میشد در

جزء ناطق سببش عدم ارتباط عطارد میبود بقمر وعدم ارتباط ایشان بطالع با منحس بودن بنحوسی که
بوده باشند در اوتاد در این قسم آفات باعثش عدم ارتباط شمس است بقمر وعدم ارتباط ایشان بطالع
با نحس نحوسی که در اوتاد بوده باشند بعلاوه در این آفات مشاکلت و مانند بودن در شکل زهره
و مریخ با شمس و قمر نیز معتبر میباشد و در باقی احوال و اوضاع مانند سابق است بعضی تفاوت است
قانون کلی در این باب ولکن بطریق تخصیص جزئی در این باب مذکور میشود که اگر نیرین بیکدیگر مرتبط نبوده
باشند و هیچیک نیز بطالع مرتبط نبوده باشند ویکی از نحوس در اوتاد بوده باشند مضر بوضع نیرین
یا یکی از ایشان و نیرین هر دو در برج مذکر بوده باشند پس در موالید مردان این وضع دلالت کند
بر افراط ایشان در امر جماع و زیادتی از مجرای طبیعی و در موالید زنان این وضع دلالت کند بر افراط
ایشان بمرتبه که طالب مساحقه شوند وخواسته باشند که کار مردان کنند و مردی بخود بندند
واگر نیرین با یکدیگر و با طالع و با نحوس بنحوی که مذکور شد بوده باشند و در برج مذکر نیز بوده باشند
ومع ذلک زهره و مریخ هر دو یا یکی نیز در برج مذکر بوده باشند پس در موالید رجال دلالت کند
بر حرص در امر مجامعت و مسارعت بسوی آن و مرتکب شدن اموری که خلاف سنت و شریعت بوده
باشد از قبیل لواط و در موالید زنان دلالت کند بر بسیاری میل ایشان بمجامعت و مساحقه نمودن
بسیار پس اگر زهره بتنهائی در برج مذکر باشد این عمل را در پنهانی بجای آورند واگر مریخ
بتنهائی در برج مذکر بوده باشد علانیه و آشکارا بعمل آورند واگر هر دو در برج مذکر بوده
باشند در میانه سر و علانیه بوده باشد عمل ایشان و در بعضی زنان بمرتبه قبح این عمل برداشته
میشود که ظاهر میکنند که زنانی که با ایشان میباشند زنان ایشان زنان ایشانند وخود را شوهر
ایشان میدانند واگر نیرین بدان حالت که مذکور شد بوده باشند از عدم ارتباط ایشان بیکدیگر
و بطالع و نحس نحوسی که در اوتاد میباشند و بوده باشند نیرین یا یکی از آن دو در برج مؤنث
پس در موالید زنان دلالت کند بر کثرت شوق ایشان بمجامعت مردان با ایشان و زیادتی شبق ایشان
و در موالید مردان دلالت کند بر انوثیت طبع ایشان و شبق ایشان و حرص بر جماع کردن مردان

مردان دیگر با ایشان واگر با این حال زهره نیز در برج مؤنث بوده باشد در موالید زنان دلالت
کند بر فرط شهوت ایشان و زیادتی حرص ایشان در مجامعت با ایشان و بوده باشند از زنان
فاجره مشهوره و هرگز سیر نشوند از امر مجامعت و در هر وقت خود را مهیای این کار داشته
باشند خواه موافق سنت و شریعت بوده باشد یا مخالف آن و در موالید مردان دلالت کند بر مخنث
و مسترخی بودن و میل بسیاری بمجامعت با ایشان و باک نداشته باشند که مفعول هر کس بوده باشند
یا فاعل ولیکن در سر بوده باشد چه در موالید رجال و چه در موالید زنان واگر مریخ در برج
مؤنث بوده باشد چه در موالید رجال و چه در موالید نساء علانیه و بی‌پروا بجای آورند و حیا
و شرمی از برای ایشان نبوده باشد و باک نداشته باشند از دشنام و نسبت زنا و امثال آن
واگر مریخ و زهره هر دو در برج مؤنث بوده باشند این اعمال متوسط در میانه سر و علانیه بوده باشد
وایضاً اگر مریخ و زهره صباحی و مشرقی بوده باشند دلالت کنند بر رجولیت در مردان و مساحقه
نمودن در زنان و غلبه شهوت در هر دو واگر عشائی و مغربی بوده باشند دلالت کند در موالید
زنان بر کثرت شبق و حب مجامعت مردان با ایشان و در موالید مردان بر تانیث و مخنث بودن و
مابون بودن ایشان واگر مواضع نیرین و کواکب منحس ایشان و مواضع زهره و مریخ صاحب حظ آنها
زحل بوده باشد یا زحل مشارک بوده باشد با زهره و مریخ در شکل دلالت کند بعلاوه بر خباثت
و نجاست و رجس و پلیدی و شدت عار بودن مانند آنکه یکی از خواتین یا اعاظم با غلام سیاه [illegible]
و چرکین و متعفن یا کنیز مطبخی بسیار متعفن جمع شوند و علی هذا القیاس واگر صاحب حظ بر مواضع
یا شریک در شکل ایشان مشتری بوده باشد دلالت کند بر کمال و حیاء و محافظت و خودداری
واگر عطارد بوده باشد دلالت کند بر سرعت میل و حرکت بسوی اعمال قبیحه مذکوره و بر ارتکاب کثرة
فنون و انواع آنها و تنوع و زیادتی آنها و از آنچه در باب آفات نفسانی که متعلق جزء ناطق میبود مذکور
شد معلوم میشود که اگر نحوس در اوتاد غالب بوده باشند و سعود در اوتاد طالع بجهة غلبه سعود
بر نحوس این آفات قابل علاج بوده باشند بنحوی که مذکور شد در آنچه گذشت واگر بر عکس این حالت

بوده باشد و نحوس غلبه داشته باشند بر سعود این آفات نایل نشوند ولیکن گاهی بجهة سعادت
سعود بجاب شوند وواقع نشوند وگاهی بجهة نحوست نحوس تحقق پذیرند پس بر سبیل دور بوده باشند
نه بالمره نایل شوند ونه دائما ارتکاب شوند اینست آنچه (ازقول) متعلق میبود بآفات نفسانیه خواه متعلق
بجزء ناطق وخواه بجزء غیر ناطق وباین ختم میشود مقاله ثالثه وشروع میشود بمقاله رابعه ومن الله
التوفیق والعصمة مقاله چهارم از کتاب اربع مقالات در احکام نجومی مقدمه شارح کلام
بطلمیوس این مقاله را مصدر ساخته است بپندی ونصیحتی از برای ناظرین (وتفهیم شکر ناظرین) در این کتاب چهار گروه اند
اول کسانی که حکیم بوده باشند وکامل بوده باشند در صناعت منطق وعلوم حکمیه از علوم ریاضی وطبیعی
والهی وعلم اخلاق این گروه متمکن اند از فهم کتاب بطلمیوس بدون احتیاج بشرح ولیکن بعد از تامل
وتدبر واهتمام بسیاری پس شرح معین باشد اینگروه را معین عظیمی دویم متوسطین در علوم فلسفیه
ومرتبطین باین این اشخاص را ممکن نمیباشد که بدون شرح توانند کلام بطلمیوس را فهمید سیم
کسانی که مربوط بوده باشند بحساب زیجات ومعرفت تقاویم کواکب ومعرفت دفاتر اینها اینگروه هم
بعد از ملاحظه شرح فی الجمله انتفاعی از نظر در کلام بطلمیوس میبرند وبالمره محروم نخواهند ماند از
فواید آن چهارم کسانی که اصلا مربوط بعلوم فلسفیه وقواعد زیجات وقدرت بر استخراج تقاویم
کواکب نبوده باشند بهتر از برای این گروه آنست که خود را بتعب نیندازند ونفس خود را براحت بگذارند
ومتعرض این کتاب نشوند بجهة آنکه وضع این کتاب از برای کسی شده است که توجهی بعلوم فلسفیه وقواعد
زیجات نموده باشد پس اگر چنین کسی نبوده باشد وتوجه باین کتاب اورد ونفهمد ملامت نکند مگر
خود را بجهة آنکه از تقصیر یا قصور خود او است نه این علم واین کتاب ونیز بعد از آنکه نظر در این کتاب
نمود ومطالب انرا فهمید وشروع نمود در حکم نمودن بر حوادث نجومیه وخطا کرد در حکم باید که خود را
نیز معزول کند از حکم بجهة آنکه یا آنست که درست استقصاء نظر در آنچه موقوف علیه حکم ومحتاج
الیه آن میباشد بعمل نیاورده است ویا کاشف شود که تقصیر یا قصوری داشته است از فهم معانی این
کتاب وبعد از آنکه بر سبیل اطمینان خاطر مطالب انرا فهمید ومیخواهد که حکم کند حکم را بر سبیل تشکیک

وتردید ونامحصل نکند بلکه بر او واجب است که معنی کلام خود را ظاهر سازد ودست از تردید
وتشکیک بردارد مثلا بگوید که این مولود بعد از بیست سال فلان قدر از مال از سلطان یا اشغال
سلطانی بهم خواهد رسانید یا بتجارت با سلطان بهم خواهد رسانید یا بواسطه اتصال ببعضی از
اسباب سلطنت فلان مالی بهم خواهد رسانید یا بواسطه میراث از سلطان یا اشخاصی که بسلطان متصل
میباشند میراثی بهم خواهد رسانید ونگوید که مالی بهم خواهد رسانید یا از سلطان یا از گنج یا از میراث
وهمچنین در سایر امثله باید که کلام خود را محصل سازد واگر کسی در مقام اعتراض بر این کلام گوید که اگرچه
علت تامه حوادث اوضاع علویه میباشند وکسی که حق فهم این کتاب را بهم رسانید میتواند بر سبیل
تخصیص وتبیین بدون اجمال وتشکیک حکم نمود بر حوادث ولیکن موضوع حوادث وعلت قابلی انها کره
ما الیه آن مولود میباشد بر یکقرار نمیباشد وبر سبیل دوام در انتقال وتغییر وگردش میباشد وبر یک
نسق ویکحالت باقی نمیمانند که توان حکم محصل بر ان نمود پس لابد بوده باشیم از اجمال وتردید جواب
گفته شود که تغیرات وتبدلات وانتقالات عنصر وعلت مادی وگردش اشتغالات وتبدل استعدادات
ان نیز بتاثیر علویات است چه تاثیر کلی وچه تاثیر جزئی پس کسی که حق معرفت این علم واین کتاب را بهم رسانیده باشد
باید که تاثیرات کلیه علویات را ملاحظه نماید وبعد از ان تاثیرات جزئیه وهمیشه کل را حمل بر جزئی
نماید نه عکس وهمیشه ضعیف را تابع قوی گرداند بدون عکس پس هرگاه ملاحظه این امور را نمود دور
خواهد بود از خطا ولغزش وتواند حکم محصل نمود واما بجز این پس هر آن حکمی که کند اگر فرضا هم
درست بگوید وتحقق بهم رساند وقوعش بر سبیل اتفاق است نه لزوم واگر کسی گوید که تاثیرات کلیه
علویات چه رجوع بموالید بجهة آنکه میگوید که فلان مولود بعد از پنجاه سال که از عمرش میگذرد چنین
مالی بهم خواهد رسانید ومولود دیگر مثلا بعد از بیست سال چگونه تاثیرات کلیه تعیین این مطالب را
میتواند نمود بلکه نسبتش بجمیع اشخاص مساوی است جواب آنکه نه آنست که تاثیرات کلیه وقضایای
عامه علت مستقله در این باب توانند شد بلکه باید بعد از ملاحظه انها وملاحظه طالع اصل وطوالع
تحویلیه وادلاء تسییریه فرعیه وانضمام همه انها بیکدیگر وغلبه ظن حکم نمود مثلا هرگاه تاثیرات کلیه

اقتضای موت عامی با غرق وحرق عامی کنند معلوم است که اشخاصی که تسییر هیلاجهای ایشان بقواطع
رسیده است واگرچه دلیل قطع بسیار ضعیف بوده باشد بلکه ادلاء تخلیص هم از برای ایشان بوده
باشد ایشان اقرب میباشند بقبول ان تاثیر کلی ازانکه تسییر هیلاج یا ادله دیگر منتهی بسعادات
ومزیدات در سعادت کشنده است یا ادله طول عمر ایشان قوی میباشد وعلی هذا القیاس در سایر احکام
این بود خلاصه انچه در صدد اینجا لازم ایراد نموده است **گفته است** بطلمیوس که چیزهائی که ممکن بود
نظر دران قبل از ولادت از قبیل احوال والدین وبرادران واشیائی که ممکن بود نظر در انها در حین
ولادت از قبیل ذکوریت وانوثیت مولود ونزشتی وجوانی ان وقبول کردن خوردن غذا یا نکردن
ان واشیائی که بعد از ولادت است وان بر دو قسم است یکی انکه خاص بمولود است وقوام امر مولود
بانست از قبیل عمر واحوال بدن ونفس وافات انها ودیگر احوالی است که بالعرض ثابت است از برای مولود
از قبیل شغل وعمل وتزویج وسفرها واولاد وامثال ان دو قسم اول که عبارت از قبل از ولادت وحین
ولادت واکثر اقسام قسم اول از قسم سیم که احوالات بعد از ولادت بوده باشد بیان همه انها شد باقی ماند
پارهٔ اقسام قسم اول از قسم سیم وهمهٔ اقسام قسم دویم از قسم سیم که باید در اینجا لهذا بیان انها بشود و
مقدم از این احوال باقی مانده سخن در بخت مولود است در ملک ومرتبه وشان وملک نسبتش بمرتبه وشان
نسبت بدنست بنفس چنانکه بدن موضوع ومحل تصرف نفس است ونفس صورت واستکمال بدن وقوام وجود انسان
بهر دو است همچنین ملک موضوع میباشد ومحل تصرف از برای سعادت مرتبه وشان وان بمنزلهٔ صورت
است از برای ملک پس قول در ملک متصل میباشد بقول در بدن چنانکه قول در سعادت ومرتبه متصل
میباشد بقول در نفس وبهر دو قوام امر مولود حاصل میشود وچون ملک که بمنزلهٔ بدن است مقدم است
بر شان ومرتبه که بمنزله نفس است چه بدن مقدم است بر نفس تقدم محل بر حال لهذا قول در بدن
را مقدم داشت بر قول در نفس همچنین قول در سعادات ملکی مقدم است بر قول در سعادات شانی
ومرتبهٔ لهذا گفته است که **باب اول** در بخت مولود در ملک یعنی در انچه مالک میشود مولود
از مال یا علم یا اراضی واملاک ومستغلات یا صنعت وپیشه وامثال ان دلیل ان منحصر است

منحصر است بسهم البخت وسابقا معلوم شد که رای او درباب سهم بخت انست که نسبتش بقمر مانند
نسبت شمس است بطالع یعنی همیشه اوقات بعد قمر از سهم مانند بعد شمس است از طالع ولهذا
این سهم را طالع قمر گویند چنانکه طالع را طالع شمس گویند ونسبت این سهم بطالع مانند نسبت
ملک است با دیگر ات پس چنانکه طالع مختص است بدلالت بر احوال مولود همچنین این سهم مختص است بدلالت
نمودن بر ملک مولود وهرگاه دلیل ملک سهم بخت یعنی مذکور شد پس میگیریم کواکب مستولی
بر ند پس موضع او را هر کدام را که حصه وبهرهٔ او زیادتر بوده باشد ونظر میکنیم حال او را در
وضع او ونسبت بعالم از بودن در بیت یا مثلثه یا شرف یا حد خود یا سایر قوتهای ذاتیه
خود یا ضعفهای ذاتی خود وحال او را در وضعش نسبت باوتاد از بودن در اوتاد یا مائل
یا زائل وحال او را در وضعش نسبت بشمس از بودن در تشریق یا تغریب یا دو ربع دیگر وبعد
از ان ملاحظه مینمائیم در ملائمت ومناسبت دلالتش بر ملک یا عدم ملائمت ومناسبتش در
این باب وبعد ازانکه حال مستولی را دانستیم در قوت وضعف ذاتی وعرضی نظر کنیم بکواکبی که ناظر
میباشند باو ومشارک میباشند با او در شکل یا در کواکب عالی میباشند بر او پس اگر بوده باشند
موافق با او در دلالت باعث شوند تاکید دلالت وقوت وزیادتی دلالت او را واگر بوده باشند
مخالف او در دلالت از قوت او کم نمایند وضعیف کنند دلالت او را پس اگر کوکب مستولی بر سهم
بوده باشد قوی بقوتهای ذاتی وعرضی بوده باشد ملک مولود بسیار خصوصا هرگاه نیرین ناظر
بوده باشند باو بنظرهای مانند تثلیث یا تسدیس یا دفع قوت یا دفع طبیعت وامثال ان که در
این وقت بوده باشد ملک مولود بزرگتر وبسیار بیشتر واگر مستولی بر ان بوده باشد ضعیف حال
بضعفهای ذاتی یا عرضی بوده باشد مولود اندک ملک خصوصا هرگاه باطل شده باشد تو کثرت بسبب
بودن در تحت الشعاع یا تحت الارض که در این وقت مولود بی ملک بوده باشد وخصوصا اگر نیرین
ناظر نبوده باشند باو که مولود از اینها هلکند فقیر ومحتاج وهمچنین اگر مستولی بوده باشد متوسط در این
امور بوده باشد ملک او متوسط پس کثرت وقلت ملک تابع بوده باشد قوت وضعف دلیل را وملایمت

بوده باشد

وعلم ملاحت شهادت نیرین را پس اگر بوده باشد مستولی بر موضع سهم زحل پس از حیثیات وجهات
مختلفه که آن برای او میباشد دلالت کند که بوده باشد ثروت مولود از یکی از آن جهات پس از آن جهت که
زحل گرفته میشود بدل شمس در اموری که شمس را در آنها مدخلیتی میباشد و در باب ثروت و ملک او را
مدخلیتی نمیبود ولیکن شمس دلالت دارد در موالید رجال بر تزویج زنان پس بوده باشد زحل را دلالت بر
ثروتی که آن جانب زنان بوده باشد و چون زحل بالطبع دال است بر اراضی از برای او بوده باشد دلالت
بر انکه ثروت مولود از جهت فلاحت و زراعت بوده باشد و نیز زحل چون بالطبع دلالت کند بر ابهای بسیا
از برای او و زحل دلالتی بوده باشد بر انکه ثروت مولود بجهت ملاحی و کار دریا بوده باشد پس بوده باشد
دلالت زحل بر ثروت از جانب زنان یا فلاحت یا ملاحی پس اگر خواهیم که تشخیص و تعیین دهیم و حکم را
خالی از اجمال و تردید بیان کنیم و سخن را ملخص ادا کنیم نظر کنیم اگر زحل مؤنث است یا متصل بزهره و امثال آن
گوئیم که ثروت مولود از جانب زنان بوده باشد و اگر زحل در مواضع ارضی از قبیل برج خاکی یا وتد ارض یا
متصل بکوکب خاکی گوئیم که ثروت مولود از جهة زراعت و فلاحت بوده باشد و اگر در مواضع رطب از قبیل برج
رطب یا ربع رطب یا انبتش لشمس در برج رطب یا متصل بکوکب رطب بوده باشد گوئیم که ثروت مولود از قبیل
ملاحی و کار آب بوده باشد و علی هذا القیاس در کواکب دیگر این قاعده را مرعی باید داشت و اگر مستولی مشتری
بوده باشد ثروت از جهت امامت و پیشوائی نمودن مردم و قیام نمودن بامور ایشان یا از جهت قضاوت
و توسط امور مردم بوده باشد و تعیین و تشخیص هر یک بر قیاس انچه در زحل مذکور شد معلوم شود و اگر مستولی
مریخ بوده باشد ثروت مولود بوده باشد از جهت لشکر کشی و سیاست و حکمرانی یعنی که اگر با قوت بوده باشد
مریخ دلالت کند بر کشیدن لشکرها و اگر ضعیف بوده باشد دلالت کند بر انچه شبیه لشکر کشی بوده باشد مثلا
در برج یا حظوظ سعد بوده باشد دلالت کند و قوی بوده باشد دلالت کند بر انکه صاحب منصب سیاست
بوده باشد از قبیل سرهنگ بودن یا محتسب و داروغه بودن و امثال آن و اگر بوده باشد مستولی زهره پس اگر بوده باشد
آن با صاحب طالع یا با پاره دلیلهای دیگر مولود دوست دلالت کند بر انکه بوده باشد ثروت مولود از جهت عطاهای
دوستان یا زنان و تعیین بر قیاس انچه گذشت که در زحل مذکور شد و اگر بوده باشد مستولی عطارد چون عطارد

عطارد بالطبع دال است بر احوال نفس ناطقه پس بوده باشد از برای او دلالت بر علم و چون او همیشه
حول شمس است بوده باشد از برای او دلالتی بر گردش در تجارت پس بوده باشد از برای عطارد
دلالت بر ثروت یا باعتبار علم یا بجهة تجارت و تعیین این دو بحسب موضع عطارد است پس اگر
در مواضع علم بوده باشد مانند نهم دلالت کند بر انکه ثروت مولود بجهة علم بوده باشد و اگر بوده
باشد در مواضع تجارت مانند عاشر دلالت کند بر انکه ثروت مولود بجهة تجارت بوده باشد و اما تعیین
کدام یک از انواع علم یا تجارت بر قیاس انچه زیست که در زحل مذکور شد این بود دلالات کواکب هرگاه
منفرد بوده باشند در تدبیر موضع سهم و اما اگر چند کوکب شریک بوده باشند در تدبیر و استیلای
بر موضع سهم پس بر چندین قسم میباشد و احتمالات عقلی آن از ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی
و ششی احتمال میشود که تعرض بتفاصیل آنها موجب اطناب و تشویش خاطرات و بطلیموس چنان میداند
که کسی که کتاب او را از اول تا باین موضع فهمیده باشد قادر میباشد خود بر استنباط تفاصیل احکام
آنها ولیکن بجهة انکه نمونه بوده باشد که سایر را بران توان قیاس نمود یکی از اقسام مشارکت را که آن
مشارکت زحل و مشتری بوده باشد ذکر نموده است و این مشارکت را بر سه نوع قرار داده است که مدلول
همه یکی است و آن بودن ثروت است از جانب میراث نوع اول آنست که زحل صاحب پارهٔ حظوظ موضع
سهم بوده باشد و مشتری صاحب پارهٔ دیگر از حظوظ که باهم شریک بوده باشند در استیلای بر موضع سهم
یا یکی از این دو صاحب تدبیر بوده باشد و دیگری متصل باو یا صاحب موضع او نوع دوم آنست که بوده
باشد مستولی زحل و بوده باشد مشتری در اوتاد فوق الارض سیما عاشر که در دلالت مشارک میباشد
با زحل نوع سیوم آنست که بوده باشد مشتری در برج ذو جسدین یا متصل بقمر که در این صورت هم
مشتری مشارک زحل میباشد در دلالت و وجه دلالت اشتراک زحل با مشتری بر بودن ثروت از مواریث
آنست بجهة انکه زحل نحس است و مشتری سعد پس باید که مدلول ایشان چیزی بوده باشد که سعادت بوده
باشد از برای یکی و نحوست از برای دیگری چنانکه حکم میراث است که از برای مورث نحوست است و
از برای وارث سعادت و هرگاه نوع سیم از مشارکت بوده باشد دلالت کند بر انکه وقوع ان غربا

مولود را بر لبری بردانند وازایشان ارث برد یا فرزندی از ایشان حاصل نماید وازان ارث برد
بجهت انکه مقتضای بودن مشتری در برج ذوجسدین یا باتصال قمر اانست که این امر میراث بوده
باشد از اشتراك دو چیز چنانکه مذکور شد پس از شناختن این امور بانضمام قواعد سابقه این
کتاب بشرط فهم الشخص قادر میباشد باستنباط احکام جمیع اقسام مشارکات وقانون کلی در این باب
اانست که مقتضای دلالات کواکب بر اخلاق مولود وصناعت وپیشه او باید که ملاحظه نمود که
چیست وبحساب حکم نمود مثلا هرگاه زحل ومریخ مشارك بوده باشند در استیلای بر موضع سهم و
در اخلاق مولود دلیلی بوده باشد که دلالت کند بر دزدی ودر صناعت دلیل بوده باشد که دلالت
کند بر جندی ولشکری بودن کوئیم که بوده باشد ثروت مولود از راه زدن وغارت کردن وامثال ان
واگر فرضا در دلایل اخلاق چیزی بوده باشد که دلالت کند بر خلق عدالت ودر دلایل صناعات چیزی
بوده باشد که دلالت کند بر انکه صناعت مولود علاج مریض بوده باشد ومستولی بر موضع سهم زحل بشرکت
مریخ بوده باشد دلالت کند بر انکه ثروت مولود از علاج جراحتها وامثال ان بوده باشد وعلی هذا القیاس
در سایر اشتراکات باید ملاحظه مدلول کواکب مستولی بر موضع سهم را نمود بانضمام ملاحظه مدلول کواکب
اخلاق وصناعت وازان حدس زد بر ثروت مولود این بود احوال مستولیان بر موضع سهم بحسب نفوذ
در استیلاء یا اشتراك ایشان در استیلاء در دلالت بر ثروت **واما** بحسب نظر کواکب دیکر بایشان پس
اگر کوکب ناظر بایشان یا بمواضع رئیسه که عبارتست از موضع شمس وموضع قمر وموضع سهم ودرجه طالع
بوده باشند در تذکیر وتانیث ولیلی ونهاری وسعادت ونحوست یعنی کواکب ناظره بمستولی از این
حیثیات با او موافق بوده باشند دلالت کند بر انکه انچه مالك میشود مولود از ثروت باقی
ومحفوظ بماند وتغیر بهم نرساند واگر ناظر بان کواکبی بوده باشند که مخالف باان بوده باشند دران
حیثیات مذکوره ونظر هم از قبیل مقارنه یا تربیع یا مقابله بوده باشد نه از تثلیث وتسدیس یعنی
بالذات وبحسب نظر هر دو مخالف ومضاد با مستولی بوده باشند دلالت کند بر تلف مال وثروت وازعلل
سابقه معلوم است که اسباب تلف بحسب طبع ان کواکب مضاده ناظره یا خانه او یا خانه که انها صاحبان

صاحبان ان میباشند بوده باشد واگر کواکب ناظره از هر دو صنف بوده باشند معلوم است که حکم
بتوسط باید نمود قدری باقی ماند وقدری زایل شود ولیکن ملاحظه اقوی را باید از دست نباید داد وبر فرض
تساوی ایشان در قوت حکم بتوسط باید نمود **واما معرفت** وقت حصول ثروت یا تلف ان اگر حاصل شده
باشد پس دانسته میشود از دو چیز اول ملاحظه دلیل حصول یا تلف است که ایا دلالت میکند بر قرب
زمان حصول یا تلف یا بعد وطول مدت ان واسباب قرب حصول بودن کوکب دلیل است سریع السیر
ومشرق از شمس ودر نصف مشرقی از فلك یعنی از عاشر تا رابع باین ترتیب که مذکور شد واسباب بعد
حصول وطول مدت بودن دلیل است بطی السیر ومغرب از شمس ودر نصف غربی از فلك یعنی از رابع
تا عاشر بهمین ترتیب مذکور وبعد از انکه دانستیم قرب مدت یا بعد از ملاحظه نمائیم درجات که فاصله است
میانه دلیل ووتدی که دلیل بجهت حرکت معتدل روزی است بسوی ان وهر درجه سالی یا ماهی یا روزی یا
ساعتی کیریم بحسب حال دلیل از سرعت وبطؤ وامثال ان که مذکور شد پس اگر دلیل بوده باشد که دلالت
کند بر شدت قرب بعدد اندرجات ساعات کیریم واگر دلالت کند بر توسط در قرب بعدد ان ایام کیریم
واگر دلالت کند بر توسط بعد بعدد ان ماهها کیریم واگر دلالت کند بر شدت بعد مدت بعدد ان
سالها کیریم اینست مراد بطلیموس بعد از ملاحظه قواعد سابقه در مقالات متقدمه واگر چه همه انچه
مذکور شد از کلام او در اینموضع معلوم نمیشود ولیکن بعضی از کلامهای او تفسیر میکند بعضی دیکر را
پس باید فهمید مراد او را **باب دوم** در امر حظوظ ونحوس وسعادت که باعث استکمال امر ملك میباشند
وقانون کلی در این باب معرفت حال نیرین است ومعرفت حال کواکبی که محتف باشند بایشان ومعرفت
ملایمت وعدم ملایمت انها است با نیرین ومراد بکواکبی که محتف باشد بنیرین کواکبی است که اجرام
یا شعاعهای ایشان پیش یا دنبال نیرین بوده باشند ومراد بملایمت بودن تشریق است ملایم با
شمس وتغریب با قمر یا تذکیر نسبت بشمس وتانیث نسبت بقمر یا بودن نظر کواکب با نیرین از تثلیث
وتسدیس یا مقارنه بخوبی وامثال اینها از حالات موافقه وعدم موافقه پس هرگاه امر سعادات ملکی
بر این امور است **پس** هرگاه نیرین هر دو بوده باشند در برجهای مذکر وهر دو نیر یا یکی از ان دو خصوصا

نیز بوبت دروند باشند و پنج کوکب متحیره مختفی بوده باشند بنیرین و مختفی بشمس مشرقی بوده
باشد و مختفی بقمر مغربی بوده باشد مولود پادشاه و صاحب مملکت بود و مقدار مملکت و پادشاهی
او بحسب قوت و زیادتی و نقصان این امور میباشد پس اگر شمس در وتد عاشر بوده باشد در برج
مذکر بوده باشد صاحب مملکت عظیمی خواه از خاندان پادشاهت بوده باشد و ملکزاده بوده باشد
یا نه همین قدر که ادلهٔ عمر و عقل او وفا باین امر نمایند او پادشاه خواهد بود و اما در ملک زادگان پس
احتیاج بتحقق این اوضاع نمیباشد همین قدر که دلایل او موافق بوده باشد با دلائل ولادت یا ملت پدر
کافیست در حکم بپادشاهت ایشان و احتیاج بتحقق این اشکال و اوضاع نمیباشد بلی همین قدر که در
ولادت این شکل را دیدی و قوت بدنی و نفسانی و مدت عمر او را دیدی که وفا میکند بتسخیر ملک
و ابقاء آن حکم کن که آن مولود پادشاه میشود هرچند از رعایای پست و اهل بازار بلکه از خادمان و
بندگان بوده باشد خصوصاً هرگاه با نیرین یکی از ثوابت عظیم القدر که سعادت افزای بوده باشد با ایشان
بوده باشد یعنی بر یک دایرهٔ از دوایر عظام یعنی آفاق حادثه در غیر درجهٔ عاشر و غیر درجه طالع و در
درجه عاشر یا آن ثابته بر دایرهٔ افق استوائی بوده باشند و بر درجهٔ طالع باهم در افق ولادت
بوده باشد یعنی در درجهٔ مسحه یا درجهٔ ممر یا درجهٔ طلوع یا درجهٔ غروب بلکه شاید درجهٔ تقویم نیرین
یا درجهٔ آن ثابته یکی بوده باشد لامحاله او پادشاه خواهد شد اگرچه بنده و بنده زاده بوده باشد
بجهت آنکه مکرر مشاهده شده است که بندگان و بازاریان ملوک عظیمه شده اند بعد از آنکه بوده اند
در نهایت خفت و ذلت و اگر چنانچه گفتیم درجهٔ نیرین با درجه ثابته بعینه یکی بوده باشد قوت و
شدت و سرعتش آن بیشتر بوده باشد و اگر کواکب متحیره و ثابته که مختفی بنیرین یا بنیر نوبت باشند
در اوتاد بوده باشند یا ناظر بوده باشند بوتد عاشر بنظر یا قوتی که آن نظر هم دلالتی داشته باشد
بر پادشاهی بوده باشد مولود پادشاهی باقوت عظیم الشان که مالک شود اکثر معمورهٔ زمین یا جزء
عظیمی از زمین را و بنا که بیفزاید در سعادتش اینکه بوده باشد آن کواکب مختفیه از متحیره و ثابته
با قوه مانند آنکه بوده باشند متیامن از نیرین یا نیر نوبت و مع ذلک بوده باشند هم ناظر بعاشر

بعاشر و هم ناظر بطالع و اگر اوضاع بوده باشد همین اوضاع که دال بر ملک و پادشاهت میبود مگر
آنکه همان شمس در برج مذکر بوده باشد نه قمر و یکی از نیرین در وتد بوده باشد دون دیگری پس بسبب
همین مقدار نقص از دلالت پادشاهت مولود پادشاه نشود ولیکن بوده باشد صاحب سیاست و امر و نهی
و نافذ بر کشتن و زنده داشتن خلق بسیاری خواه از خاندان ملک و سیاست بوده باشد یا نه بجهت آنکه
مشاهده شده است مکرر اشخاصی را که سوقی و بنده زاده بوده اند و کار ایشان رسیده است بمرتبهٔ
که بسیاری از بلدان و مردان در تحت حکم و فرمان و سیاست ایشان افتاده اند و مطیع و منقاد او
می بوده اند و اگرچه چنانکه گفته شد از خاندان ملک بودن و نبودن در این باب تفاوتی نمیکند بلکه
این وضع فی حد ذاته مقتضی میباشد صاحب سیاست بودن را ولیکن ملاحظه اسباب سفلی از مزاج
بدن و اخلاق نفسانی و اسباب ثروت و مال داری لازم است و همچنین ملاحظهٔ مطابقت و موافقت
دلیلهای ولادت او با دلیلهای ملت و دولت یا حوادث عظام مانند قرانات و کسوفات و امثال
آن لازم است مثلا این وضع مذکور که مقتضی میبود که مولود صاحب سیاست و فرمان فرمائی بوده
باشد میتواند بود که مولود وزیر بوده باشد یا فرمان فرما بوده باشد و میتواند که لشکرکش و سپه سالار
بوده باشد و میتواند بود که از جملهٔ مدبرین امور مردم بوده باشد از قبیل قضاة و حکام شرع پس اگر منجم
خواهد که حکم محصل خالی از تردید و اجمال کند نظر کند بدلیل ثروت او اگر فرضاً عطارد دلیل ثروت
بوده باشد که دلالت میکند که ثروت از جهة علم و عقل و تجارت و مجملاً از منسوبات عطارد میباشد
پس بمقتضای دلیل ثروت باید که رسیدن او بمرتبه بودن صاحب سیاست بعلت وزارت و علم و عقل
بوده باشد خصوصاً اگر مشتری ناظر بوده باشد باو و اگر دلیل ثروتش مریخ بوده باشد باید که او امیر
و سپه سالار بوده باشد و علی هذا القیاس در دلیل صنعت او باید نظر شود چنانکه در باب بعد مذکور
خواهد شد و اگر کسی از این خاندانها نیز باشد او دلیلی اورا کفایت میکند و اگر کسی از این خاندانها
نبوده باشد لابد است از تحقق ادلهٔ که مذکور شد بجهت آنکه دلیل با قوت باید که از مرتبه بمرتبهٔ دیگر نقل
دهد و اگر با نقص مذکور که قمر در برج مؤنث بوده باشد و یکی از نیرین در وتد نبوده باشد کواکب مختفیه

نیرین نیز در اوتاد نباشند و ناظر باوتاد هم نبوده باشند بوده باشد مولود همین مردی عظیم الشأن
و بوده باشد سعادت او مثل سعادت کسی که مالک بوده باشد ناحیهٔ از نواحی را یا کسی که بوده
باشد یک سرکردهٔ از سرکردگان لشکر نه سرکردهٔ کل لشکر خلاصه آنکه نبوده باشد پادشاه
و نه کسی که پادشاه تفویض امر لشکر و مملکت را بکلی باو مفوض کرده باشد ولیکن فی الجمله ریاستی و
امارتی داشته باشد و اگر نیرین هیچیک در اوتاد نبوده باشند ولیکن اکثر کواکب مختفه در اوتاد
یا ناظر باوتاد بوده باشند سعادت مولود متوسط خواهد بود و چندان مشهور و معروف
نخواهد بود پس اگر نیرین یا کواکب مختفه در حظوظ خویش بوده باشند مولود بوده باشد متوسط
در امر تدبیر شهرها و فی الجمله تقدمی بر امثال خود داشته باشد پس اگر دلیل ثروت او مریخ است بوده
باشد یکی از سرهنگان یا محتسب و داروغه و اگر دلیل ثروت مشتری است بوده باشد قاضی متوسطی
یا از عدول و اگر دلیل ثروت زحل است بوده باشد بناء متوسطی و اگر زهره است بوده باشد صاحب
ناموسی متوسط و اگر عطارد دلیل ثروت است بوده باشد کاتب متوسطی و بر این قیاس و اگر هیچیک از
نیرین و کواکب مختفه با ایشان در حظوظ خویش نبوده باشند فی الجمله امتیازی از امثال و اقران خود
داشته باشد مثلا طبیب متوسطی یا تاجر متوسطی بوده باشد و اگر هیچیک از نیرین و کواکب
مختفه نه در اوتاد و نه ناظر باوتاد بوده باشند بوده باشد مولود مردی کم نام و بی سعادت و ناکام
و اگر هیچیک از نیرین و کواکب مختفه با ایشان نه در اوتاد و نه ناظر باوتاد و مع ذلک نیرین در برج
مؤنث و هیچیک از سعود هم ناظر هیچیک از چهار موضع رئیس نبوده باشند بوده باشد مولود
در نهایت ذلت و بدبختی و شدت فقر و حاجت و امثال آن پس مناط امر در سعادت عظمی که رتبهٔ
پادشاهت بزرگ بوده باشد و شقاوت قصوی که مرتبهٔ منتهای فقر و پریشانی بوده باشد و همچنین
مراتب متوسطه که میانهٔ این دو مرتبه میباشد که مراتب آن بسیار است همهٔ این مراتب مناط و مبنای
امر همه بر حال نیرین و کواکب مختفه با ایشان و کواکب مدبر و مستولی بر مواضع کواکب مختفه میباشد
از بودن آنها در برج مذکر و مؤنث و اوتاد و ناظر باوتاد و بودن در حظوظ خویش و مواضع ملایم

ملایم با ایشان یا عدم ملایم میباشد پس اشکال و اوضاع کواکب بسیار میباشد و هر شکلی و وضعی
دلالت میکند بر مرتبهٔ از مراتب سعادت و شقاوت و بعد از معرفت قوانینی که مذکور شد
استخراج تفاصیل مراتب آنها آسان و صعوبتی ندارد و از مثالهائی که در آخر این مقاله مذکور
میشود معرفت تفاصیل ظاهر تر خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از معرفت مرتبه سعادت مولود از
ملاحظهٔ دلایل آن و ملاحظهٔ مقدار عمر او و مزاج و اخلاق نفسانی و اصل و طبیعت و طینت او که
از چه خاندان میباشد و از دلیل ثروت و صناعت او هرگاه خواسته باشیم که دوام و بقاء و ثبات
او را بشناسیم نظر کنیم بمدبران مواضع شمس و قمر و کواکب مختفه با ایشان پس اگر صاحبان حظوظ
این مواضع ناظر بوده باشند باین مواضع یا آنکه سعود باشند از قبیل مشتری و زهره و عطارد ممازج
با سعود بوده باشد آن سعادت اعلی و افضل و ادوم و ابقی و همچنین هرگاه از کواکب ثابته که بر مزاج
سعود میباشند درجات مصححه را با طلوع یا غروب بلکه بدرجهٔ تقویمی آنها با مواضع نیرین و کواکب
مختفه یکی بوده باشد بوده باشد آن سعادت در اعلی مراتب سعادت و افضل و طولانی تر و اگر بوده
باشند کواکب مدبره بر حیز مخالف یا نحس بوده باشد سعادت مولود خسیس و رذل و پست و سریع
الزوال و کوتاه مدت و مراد از حیز مخالف آنست که آن کواکب مخالف بوده باشند در طبع و مخالفت
با برجی که در آن میباشد یا متصل بآن میباشند از مواضع مذکوره مانند آنکه کوکب مذکر در برج
مؤنث یا ناظر و مدبر برج مؤنث بوده باشد و همچنین اگر کواکب مدبره این مواضع نحوس بوده باشند
و اگر خواسته باشیم که بدانیم که سعادت مولود از چه سبب است و از چه جنس سعادت میباشد
نظر کنیم باقوای کواکب مختفه بنیرین و مدبران آنها و بحسب حال آن حکم کنیم پس اگر اقوی و مستولی
زحل بوده باشد سعادت مولود از املاک و عقار و مستغلات بوده باشد پس اگر زحل خوش حال
و خوشحال بوده باشد مولود از آن عقار و املاک مسرور و فرحناک بوده باشد و اگر زحل
بدحال بوده باشد مولود از آن املاک مسرور و خوشحال نبوده باشد چنانکه مشاهده میشود از
جمعی که صاحب املاک و مستغلات بسیار میباشند و از غایت بخل و لئامت طبع نه خود از آنها منتفع

ع

تعریف حیز مخالف

میکرده و نه دیگری و همچنین اگر زحل متوسط الحال بوده باشد و اگر مستولی مشتری و زهره بوده
باشند معظم سعادت مولود در اموری که باعث سرور و فرح و انبساط نفس بوده باشد از قبیل عطا
و صلها و کرامتهای نفسانی و بزرگی همت و امثال ان بوده باشد پس اگر ایشان خوشحال و قوی حال
بوده باشند این سعادت بزرگتر و عظیم تر بوده باشد و اگر بدحال و ضعیف بوده باشند کمتر
و با ملامت و هجو بوده باشد و اگر مستولی مریخ بوده باشد سعادت مولود از قبیل لشکرکشی و سر
سپاه بودن و غلبه بر دشمنان نمودن و ترسانیدن زیردستان خود میباشد و معلوم است که اگر مریخ
خوشحال و باقوت است این امور اقوی و اعظم و مایل تر بعدالت میباشد و اگر ضعیف و بد
حال است این امور کمتر و پست تر و مایل تر بجور و ظلم میباشد و اگر مستولی عطارد بوده باشد
سعادت مولود در فهم و ادب و اهتمام بامور و تدبیر انها خواهد بود پس اگر عطارد قوی حال است
این امور بیشتر و بزرگتر خواهد بود و اگر ضعیف حال است کمتر و پست تر خواهد بود و از انچه
مذکور شد ظاهر میشود حال انکه مستولی دو کوکب یا زیاده بوده باشند که باید امتزاج
داد خواص هریک را بدیگری مانند انکه بعضی از علماء صاحب عقار و املاک و بخیل بوده باشد
که ناشی میشود از عطارد و زحل ضعیف و بدحال یا انکه سخی و کریم طبع بوده باشد که حاصل
میشود از زحل خوشحال و عطارد یا بعضی سران سپاه با فهم و ادب بوده باشد که متحقق میشود از
ترکیب عطارد با مریخ و علی هذا القیاس در سایر ترکیبات **باب سیم** در صناعت و شغل و عمل
مولود این باب تالی و مکمل و متمم دو باب گذشته است بجهة انکه صناعت شخص قوه و ملکه ایست
که بان دایم میماند سعادت شخص و ممکن است ادمی را که بان مالک شود امور دیگر را پس لابد است که
بوده باشد دلیل ان کوکبی که استفاده نموده باشد از شمس که اقوای کواکب است قوتی را که منشاء
این اثر تواند شد و یا کوکبی که استفاده نموده باشد از عاشر که اقوای بیوت است چنین قوتی را که
و چون کوکبی که قریب العهد بوده باشد بمشرقی شدنش و از تحت الشعاع بیرون امدنش و ظاهر شدنش
در مشرق پیش از افتاب از همه کواکب دیگر اقوی میباشد بنسبت بشمس و همچنین کوکبی که بوده باشد

باشد در عاشر اقوی میباشد از بودن در سایر بیوت دیگر خصوصا هرگاه متصل بقمر هم
بوده باشد باید که این دو دلیل این امر بوده باشند پس قانون کلی در این باب معرفت کوکبی
است که اقرب کواکب است بنسبت بشمس و خارج از تحت الشعاع و مشرقی و کوکبی است که در عاشر بوده
باشد خصوصا متصل بقمر هم بوده باشد پس اگر یک کوکب صاحب این دو حالت بوده باشد او بانفراده
دلیل بوده باشد و همچنین اگر یکی از این دو حالت از برای کوکبی بوده باشد و حالت دیگر از برای کوکبی
متحقق نشود انکوکب که صاحب انحالت است او منفرد باشد در دلالت و اگر این دو حالت از برای دو
کوکب متحقق شود پس اگر ان دو کوکب مساوی بوده باشند در قوت چنانکه کوکب قریب العهد بظهور مشرقی
صاحب انحالت بوده باشد و بس و کوکب حال در عاشر متصل بقمر هم بوده باشد در این صورت کوکب حال در
عاشر قوتش کمتر از قوت کوکب قریب العهد بظهور میباشد و معارضه با آن میکند پس در این صورت هر دو را
دلیل اعتبار کنیم و مقدم داریم انی را که صاحب حظوظ بیشتر است در مواضع رئیسه و اگر یکی از ان دو
کوکب غالب بوده باشد در قوت مانند انکه کوکب قریب العهد بظهور متصل بوده باشد بقمر و کوکب
حال در عاشر متصل باشد بقمر یا نبوده باشد کوکب اول اقوی و اغلب خواهد بود از دویم از دلیل
گیریم و همچنین اگر کوکب اول صاحب دلایل بیشتر بوده باشد در موضع شمس یا قمر یا طالع یا سهم السعاده
و بر این قیاس و اگر هیچ کوکبی را صاحب هیچیک از این دو حالت نیابیم دلیل صناعت را از کوکبی گیریم که
حظوظ او در درجه طالع بیشتر از دیگران است و لیکن صاحب این طالع در اغلب اوقات بطال و مهمل میباشد
و در گاهی از اوقات و پاره از ازمنه مشغول بان صناعت که مدلول ان دلیل است خواهد بود و بعد از
معرفت دلیل صناعت و شناختن مدلول ان از صنایع هرگاه خواهیم معرفت ان صنعت خاص را از میان
ان صنایع که مدلول دلیل صنعت است و خواسته باشیم که حکم را مفصل و بعنوان تعیین و اجمال بیان نمائیم
ملاحظه دو چیز دیگر باید نمود یکی ممازجت دلیل با کواکب ناظره بان و تحصیل مزاج مرکب از انها و دیگر
معرفت صاحبان حظوظ دلیل از خانه و حد و تحصیل مزاجی که مرکب باشد از مزاج دلیل و مزاج صاحب
حظ موضع او و بعد از تحصیل این دو مزاج و امتزاج این دو با یکدیگر واقف بر صناعت مولود بطریق مفصل

خواهیم شد اگر دلیل صناعت عطارد بوده باشد دلالت کند که صنعت مولود از قبیل محاسبه و تعلیم
و تجارت و صرافی و کاهنی و منجمی و ذبح حیوانات و مجملا کارهائی که متعلق بکتابت و تفسیر و داد
و ستد و اخبار بغیبات و امثال آن بوده باشد پس اگر عطارد در برج و حظ خویش بوده باشد صنعت
از قبیل محاسبه و داد و ستد و معاملات و تفسیر و مانند اینها بوده باشد و اگر در حظوظ مشتری بوده
باشد دلالت کند بر تجارت و صرافی و اگر در حظوظ زهره بوده باشد دلالت کند بر منجمی و امثال آن
و بر این قیاس و همچنین اگر دلیل صناعت عطارد بوده باشد و زحل ناظر باو یا عکس دلالت کند که صنعت
از قبیل تدبیر امور مردم و تعبیر خواب و مواظبت بر عبادتخانها و کهانت و ذهاب عقل و در عوض آن
اخبار بغیبات که یونانی آنرا انجوساسیموس میگویند و امثال این امور و تعیین یکی از این امور
بحسب مواضع زحل و عطارد میباشد از بروج و حدود چنانکه اشاره شد و اگر دلیل صنعت عطارد
بوده باشد و مشتری ناظر بآن او بالعکس بوده باشد صنعت از قبیل وضع سنن و آداب و حکمت
یا کردش باشراف و افاضل ناس در مباحثه و امثال این امور بوده باشد و اگر دلیل صنعت زهره بوده
باشد علی سبیل الاجمال دلالت کند بر چیزهائی که زینتی در آنها بوده باشد و بر بویهای خوش پس اگر
در حظوظ خویش بوده باشد دلالت کند بر آنکه صنعت جلاهی بودن یا بزاز یا پادشاه بودن و
امثال آن و اگر در حظوظ قمر بوده باشد دلالت کند بر آنکه صنعت بزازی زنان مطلقا یا زنان پادشاه
بحسب حال قمر بوده باشد و اگر در حظوظ مشتری بوده باشد دلالت کند بر آنکه صنعت ترتیب بوهای
خوش بوده باشد و اگر در حظوظ مریخ بوده باشد دلالت کند بر آنکه صنعت ترتیب داروها باشد
و اگر در حظوظ زحل باشد دلالت کند بر آنکه صنعت طعام فروشی و اجاره و کرایه دادن و جولاهی
و امثال آن بوده باشد و اگر در حظوظ عطارد بوده باشد دلالت کند بر آنکه صنعت از قبیل نقاشی
و صباغی و امثال آن بوده باشد و اگر دلیل صنعت در حظوظ دو کوکب یا بیشتر بوده باشد
باید که ترکیب و بر مقتضای مزاج حکم نمود شارح کلام بطلمیوس گوید که من دیدم مولودی را که در
صورت طالع او منطبق بر صنعت و دلیل آن زهره بود در خانه و مثلثه خود و در شرف زحل و مقارن

قمر مرهونه بسوی تسدیس زحل و قمر ضعیف حال بود حکم نمودم که صنعت این مولود جولاهی
پست است و چنان بود که من حکم کردم و دلیل حکم من آن بود که چون زهره دلیل صنعت میبود باید
که صنعت چیزی با زینتی بوده باشد که باعث تجمل بوده باشد و چون زهره میانه جرم قمر و شعاع تسدیس
زحل میبود و فاصله اش با هریک کمتر از دو درجه میبود حدس زدم که طبیعت صنعت باید
که چیزی بوده باشد مرکب از طبع قمر و زحل پس گفتم که جولاهی در کودال بوده باشد از راه ذنب
اینکه اول طبع قمر است و دویم طبع زحل و چون دلیل صنعت در قسمت ششم از طالع که مرکب میبود (وکنده‌ام)
از آخر میزان و اول عقرب گفتم که باید خسیس بوده باشد تمام شد کلام شارح بر کردیم بکلام بطلمیوس
گفته است که اگر دلیل صنعت زحل بوده باشد و او در حظوظ زهره ناظر بآن او بالعکس بوده باشد و آندو (با زهره)
نیکحال بوده باشند دلالت کند بر آنکه صنعت مولود تجارت در چیزهائی بوده باشد که استعمال
میشود از برای زینت و تنعم و اگر ایشان بدحال بوده باشند دلالت کند بر آنکه صنعت از قبیل سحر
و مکر و خدعه بوده باشد و لیکن در بعضی از خطوط زحل بوده باشد دلالتش بر چیزهائی که خاص
بخود زهره میباشد مانند مثال جولاهی کرده شد و اگر دلیل صنعت بوده باشد مشتری و زهره
ناظر بآن یا آن دو با هم دلیل صنعت بوده باشند پس اگر آندو بر حالت نیک بوده باشند مولود
بوده باشد شایسته ولایت عهد و صاحب حکم و مجملا ریاستی از جانب زنان و اگر آندو بدحال بوده
باشند دلالت کند بر آنکه صنعت بوده باشد کشتی کیری و امثال آن و بطلمیوس در این موضع اشاره
بدقیقه نموده است و آن آنست که در باب صنعت باید که ملاحظه مزاج و بنیه بدن و اخلاق و
مرتبه سعادات ملکی که در باب سابق مذکور شد همه را بنماید و بعد از امتزاج این ادلاء سخن را
در باب صناعت بتفصیل و تبیین ادا نماید بدون تردید و اجمال و اگر دلیل صنعت مریخ بوده باشد
بنفسه بدون مشارکت کوکبی دلالت کند بر صنایعی که با آهن تمام میشود پس اگر در حظوظ خویش
بوده باشد دلالت کند بر آنکه صنعت بوده باشد از قبیل نجاری و اگر در حظوظ زحل بوده باشد
دلالت کند بر نجاری کشتی و دولاب و آلات زراعت و امثال آن و اگر در حظوظ زهره بوده باشد

دلالت کند بر تراشیدن نگینها و امثال آن و اگر در حظوظ عطارد و قمر باشد دلالت کند بر
نجاری چوب و قطع و شق آن و اگر شمس ناظر و مشارکه مریخ بوده باشد در شکل پس چون طبع
هر دو حارست شدت خصوصاً مریخ که دلالت میکند بر حرارت سوزاننده پس دلالت کند بر صنایعی
که با آتش تمام میشود پس اگر ایشان نیکحال بوده باشند دلالت کند بر ریختن طلا و ساختن آن یعنی
زرگری و اگر بدحال بوده باشند دلالت کنند بر آتش افروزی پس اگر در حظوظ زهره باشد دلالت کند
بر طباخی و اگر در حظوظ زحل باشد دلالت کند بر مسگری یا آهنگری و بر اینقیاس در باقی کواکب
و اگر یکی از مریخ و زحل دلیل صنعت بوده باشد و دیگری ناظر بآن چون زحل دلیل است بر رطوبت فضلی
و بویهای ناخوش و مریخ دلالت میکند بر خشکی و چیزها و بویهای تند و تیز و تلخ از ترکیب مزاج این دو حاصل
شود دلالت کند بر اینکه صنعت مولود بوده باشد کشتی بانی یا شنا کردن و هکاری بودن یا هیزم کشی
نمودن یا حمامی بودن و امثال آن و تعیین و تشخیص آن باعتبار امور یست که مذکور شد از بودن در
حظوظ کواکب و بحسب مزاج بدن و اخلاق نفسانی و سعادات ملکی و امثال آن و اگر دلیل صنعت
یکی از مریخ و مشتری بوده باشد و دیگری ناظر بآن پس چونکه مشتری دلیل است بر عدالت و مریخ دلیل است
بر جبر و ظلم باید که صنعت چیزی بوده باشد که از حیثیتی عدالت و از حیثیتی دیگر ظلم وجود بوده باشد
از قبیل سرهنگ بودن و عشاری و زنجیربانی و امثال آن این بود دلالت کواکب هرگاه منفرد بوده باشند
در دلالت بر صنعت خواه دیگری ناظر باشد بآن یا نه و اگر دو کوکب یا بیشتر دلیل بر صناعت بوده
باشند مانند آنکه یکی قریب العهد بظهور مشرقی باشد و دیگری در عاشر متصل بقمر که معلوم شد که قوت
ایشان برابر است یا دو کوکب در عاشر باشند بدین صفت و یکی قریب العهد بظهور مشرقی او یا بالعکس
پس اگر عطارد بشرکت زهره دلیل باشد بر صناعت چون صنعت خاص عطارد حساب و کتابت میباشد
و صنعت خاص بزهره چیزهائی که زینتی داشته باشد پس از دو کوکب آنچه باید که صنعت چیزی بوده
باشد که در آن حساب بوده باشد مزین بزینت تألیف مانند موسیقی و آلات لهو یا غنا و سرود و شعر
و ترکیب انواع لحنها و اگر هر یک از زهره و عطارد در حظوظ یکدیگر بوده باشند دلالت کنند بر اینکه مولود

مولود بوده باشد شغل او لهو و لعب و تبه روزگاری و بندهٔ مزه و خوشی یا سازنده آلات لهو و لعب
و تابندهٔ تارهای ساز و نقاش و رقاص و چوگان باف و واضع خوانندگی و سرود و تعیین و تشخیص
اینها بحسب حالات اینها است یعنی اگر نیکحال باشند زهره و عطارد از این کسبها هر یک که شریف
تر بوده باشد صنعت مولود بوده باشد و هرگاه بدحال بوده باشند هر یک از آنها که خسیس تر بوده
باشد و همچنین اگر یکی نیکحال بوده باشد و دیگری بدحال و اگر زحل با زهره و عطارد شریک بوده
باشد باینمعنی که یکی از اینها دلیل صنعت بوده باشد و دو کوکب دیگر ناظر بآن یا عکس که دو دلیل
باشند و یکی ناظر بهر دو یا هر سه شریک باشند در دلالت بر صنعت همان صنایع که مذکور شد از برای
زهره و عطارد بوده باشد بعلاوه آنکه تجارت و معامله با زنان نیز بوده باشد و اگر دلیل صناعت
زهره و عطارد بشرکت مشتری بوده باشد باینمعنی که یکی دلیل باشد و دو کوکب دیگر ناظر بآن یا عکس
یا همه شریک در دلالت پس اگر آنها یا غالب آنها در حظوظ مریخ بوده باشند مولود بوده باشد از
وکیلان مردم که دایم در دیوانخانهٔ قاضی بجهت مرافعات حاضر میباشد و اگر در حظوظ عطارد باشند
بوده باشد مولود از مستوفیان و ارباب دواوین و از عمال و اگر در حظوظ شمس یا قمر بوده باشند دلالت
کند بر آنکه مولود از اشخاصی باشد که در محل جمعیت مردم و در دیوانخانهٔ سلاطین حاضر باشد و مدبر
امور عامهٔ مردم باشد اینهمه که مذکور شد در صورتی است که عطارد نیکحال باشد و اگر بدحال باشد
معلم کودکان باشد و اگر دلیل صنعت عطارد بشرکت مریخ بوده باشد پس سابقاً مذکور شد که دلالت
مختص بعطارد امور محاسبه است و دلالت مختص بمریخ امور جبر و ظلم بر مردم است پس باید که در
این فرض مرکب بوده باشد از این دو قسم افعال از قبیل صنعت تمثالها و عمل آلات جنگ و نقاشی عمارتها
و ساختن صور حیوانات و اگر در حظوظ زهره باشند بوده باشد کشتی گیر و اگر در حظوظ مشتری
بوده باشند بوده باشد طبیب و معالجه کننده ناخوشیها بدست و اگر در حظوظ زحل باشند بوده
باشد هجو کنندهٔ مردم و فاجر و اگر بدحال باشند دلالت کنند بر افعال پست مانند تزویر و تحریف
کتابها و اگر دلیل صنعت یکی از این سه کوکب باشند که عبارت از زحل و مریخ و عطارد باشد و دو

کوکب دیگر شریک باشند با او مولود بوده باشد مشغول بکارهائی که ضد انچه مردم بران میباشند از
قبیل کشتن و غارت کردن و راه بریدن و تاخت و تاراج نمودن و مبالغه در مکر و فریب نمودن و امثال
اینها و اگر دلیل صنعت زهره بشرکت مریخ بوده باشد پس اگر زهره غالب تر است بوده باشد صنعت مولود
رنگ رزی و عطر امیزی و اگر مریخ اقوی و غالب تر باشد دلالت کند برانکه مولود بوده باشد قلع و ارزیر گر
یا کار سرب کند و اگر در حظوظ شمس باشند بوده باشد صنعت زرگری و اگر در حظوظ زحل باشند بوده
باشد ملاحی و بنا گری و اگر در حظوظ مریخ باشد بوده باشد مولود بازی گر بسلاح و اگر در حظوظ
مشتری باشند بوده باشد طبیب و معالجه کننده بدرها و اگر دلیل صنعت مرکب باشد از زحل و مریخ
و زهره باعث کردد صنایعی را که نحس باشند و فی الجمله میلی بافعال الخیر داشته باشد مانند انکه کشنده
حیوانات باشد که در راه خدا میکشند یا کفن نمودن مردها و نوحه کردن بر ایشان و قرائت کردن یعنی
و رفتن عقل با اخبار نمودن بمغیبات و بودن در مواضع اسرار مانند عزائم جن پس اگر مریخ غالب باشد
براندن و ریختن خونها نیز بوده باشد و اگر زحل غالب باشد نوحه بر مردکان غالب باشد و اگر زهره غالب
باشد مانند در مواضع اسرار و مقامهای پنهانی بیشتر بوده باشد و اگر دلیل صنعت مرکب بوده باشد
از مریخ و مشتری و زهره و سعد غالب باشد بر نحس پس از انچه کذشت ظاهر شد که زهره اقتضای زینت
میکند و مشتری کارهائی که ظاهر و نیکو باشد اقتضا میکند از قبیل عدالت و مریخ امور باطنه پس
باید که در این وقت صنایعی باشد جامع این اوصاف از قبیل مواظبت بر جاهای عبادت و زجر طیر
و اهتمام بتزیین زنان و امثال این امور بوده باشد مولود با نعمت و فارغ البال و اگر دلیل صنعت مرکب
باشد از عطارد و زهره و مریخ پس بطلیموس از ذکر ننموده است و محول بانچه ذکر نموده است کرده است
بجهت انکه مقتضای مریخ عمل باهن است و مقتضای زهره تزیین و مقتضای عطارد حساب پس هرگاه
این امور را باهم ترکیب کنیم بوده باشد صنعت مولود نقش کندن و سوراخ نمودن جواهر و نقش زیور
زنان و امثال اینها پس اگر زحل ناظر بانها بوده باشد این صنایع بوده باشد با سباب مرکان یا زراعت
و کشتی بانی و اگر مشتری ناظر بوده باشد دلالت کند بر اینکه این امور بوده باشد با سباب قضاوت و عدالت

عطارد بود و مریخ ترکیب مشتری بوده با غلبه دوست داشتن سلاح یا بنا و زینت و جهاد و مانند ... و امثال اینها و اگر دلیل صنعت ...

و عدالت و توسط امور مردم این بود دلالت کواکب خمسه هرگاه اگر دلیل صنعت بوده باشند هر
یک بانفراده یا بترکیب ثنائی یا ثلاثی و سابقا مکرر مذکور شد که شمس و قمر رئیس علی الاطلاق
و مایل بامور طبیعی و با انضمام هر یک از ان کواکب دیگر اقتضای حال آن کوکب را نمایند و از جهت توسط میل
بطرف مدلول ان کوکب نمایند و باین جهت بطلیموس ایشانرا شریک در دلالت بر صنایع ننموده مکر در
چند موضع و امداد دلالات بر وجهی که میباشند مواضع ادلاء صنعت پس معرفت دلالات انها نیز معین است
بر معرفت صنعت مولود بر سبیل تحصیل و تمیز بعضی هرگاه مدلول بعضی را از صنایع ضم نمائیم بمدلول
کواکب مدبر صنعت در سه معرفت صنعت مولود مشخص و معین و ممتاز کردد و محتاج بتردید اجمال
نبوده باشد و در این باب محتاج میباشیم بتمهید مقدمه که حکماء طبیعیین از قبیل ارسطالیس و
اتباعش واضح ساخته اند از در کتب خود وان انست که صنایع با وجود کثرت انها مندرج در تحت چهار
قسم میباشند یکی حکمت نظری که عبارت از معرفت حقایق اشیائی بوده باشد که وجود انها بقدرت
و اختیار ما بندکان نباشد دویم حکمت عملی که عبارت از معرفت حقایق اشیائی بوده باشد که وجود
انها بقدرت و اختیار مکلف و عبد بوده باشد و ان سه نوع است تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست
مدن سیم صنایعی که باعث تتمیم خللهای طبیعت میباشد مانند صناعت طب و فلاحت یعنی
استادان فلاحت که مشغول بتدبیر و ضبط و نسق ان میباشند نه عمله و فعله و اجیران که انها بمنزله
الات و ادوات فلاحت میباشند و صاحب صنعت نمیباشند مانند اطباء و منجمین این زمان که
انها فی الحقیقه حکم اجیر و مکاری دارند نسبت بمنجمین و اطباء کامل و حاذق چهارم صنایعی که باعث
اعداد و تهیه و اصلاح امور میباشد مانند بنائی و سواری و جولائی و امثال انها و معلوم است که
صنایع دیگر بعضی از انها مندرج در تحت بعضی دیکر میافتند مانند سلاح سازی و سپر سازی که در تحت
صنعت سواری میافتند و او در تحت صنعت لشکر کشی و او در تحت صنعت ملک داری و او در تحت سیاست
مدن پس همه صنایع بالمال راجع شوند بحکمت نظریه و عملیه و بعد از تمهید این مقدمه مذکور میشود که
بطلیموس بعنایت ایشان صنایع را چهار قسم نموده است و هر یک از انها را مدلول پاره از بروج دانسته است

پس گفته است که بروجی که بر صورت آدمی میباشند هرگاه دلیل صنعت در آنها بوده باشد دلالت
کند بر صنعتی که محتاج بمعرفت وعلم بوده باشد یعنی مرکب بوده باشد از دو جزء نظری وعملی جزء
دیگر عملی مانند صناعت طب وتنجیم وفلاحت که لازم دارند هم علم را وهم عمل را و دانسته شد که مراد
از فلاحت مدبر وضابطان میباشد نه عمله وفعله واجیران واین قسم اول است از اقسام اربعه وقسم
دویم که عبارت از صنایعی بوده باشد که باعث زینت ومصلحت میباشد مانند کار معدن از طلا
ونقره ومس واهن یا از زر وسنگ تراشی ومانند نجارات وانبارداری ونقل متاعها از شهری
بشهری دیگر ومانند بنائی وامثال این دلیل آنها از بروج بروجی است که شبیه باشد بچهارپایان
وقسم سیم از صنایع صنایعی است که آنها را صنایع آلیه گویند که مقصود از آنها غیر آنها میباشد
مانند ترجمه که مقصود از آن فهم اشخاصی است که عارف بآن لغتی که ترجمه شده است نباشند ومانند
هندسه که مقصود از آنها مجاری ومثانی وجاری نمودن نهرها وکندن چاهها وامثال آنها میباشد
ومانند فلاحت که مقصود از آن عمارت است ومانند ساختن عبادتخانها که مقصود از آن جمع مردم است
در آن بجهت نمازها پس این صنایع مدلول بروج اعتدالین وانقلابین باشند که مبادی سایر بروج میباشند
چنانکه این صنایع مبادی صنایع دیگر چنانکه معلوم شد وقسم چهارم از صنایع صنایعی است که
که در رطوبات کرده میشود یا رطوبات وگیاهها در آن بکار برده میشود مانند کشتی سازی وکشتی
بانی وشکار ماهی ومجاری نمودن نهرها وکندن چاهها وشغل نروشی وشغل طعام نمودن وسرکه
فروشی وامثال این امور پس این صنایع مدلول بروجی است که بصورت حیوانات بری وبحری است این
بود دلالت بروج هرگاه بوده باشند مواضع دلیل صنعت ومکرر در کلامهای گذشته اشاره شد بانکه
شمس وقمر دو رئیس علی الاطلاق میباشند وانکه دلالت ایشان در هر باب برچیزیست که بوده
باشد جاری مجرای امور طبیعیه پس دلالت ایشان بر امور صناعیه هم بوده باشد بر صناعاتی که
معروف ومقبول طباع بوده باشد پس از برای ایشان دلالتی برخصوص صنعتی نبوده باشد بلی
ایشان را فی الجمله معونتی است در بارهٔ صنایع دون بعضی دیگر پس شمس را دلالتی بوده باشد بر آنچه

بر آنچه بوده باشد بقهر وغلبه وزینات وظهور واشکار واز باب مریخ هرگاه دلیل صنعت
بوده باشد مذکور شد که هرگاه بشرکت شمس بوده باشد دلیل بوده باشد بر اعمال آتشی چونکه طبع
مریخ حرارت سوزاننده میباشد وهرگاه ضم شود بآن دلالت شمس بوده باشد دلالتش بر اعمال ناریه
پس بر این قیاس هرگاه مشارک هریک از کواکب بوده باشد در تدبیر امر صنعت باعث گردد تاکید
مدلول آن کوکب را ومیلش بمعروفیت ومقبولیت طباع این بود کلام در اعانت شمس واما اعانت قمر
پس او را اعانت میباشد بر صنایعی که در آن اخبار بمغیبات باشد هرگاه بوده باشد قمر دلیل صنعت
یعنی قریب العهد بظهور مشرقی باشد یا در عاشر بوده باشد ولیکن بحسب مشارکت وممازجت او
باکواکب فی الجمله تفاوتی در مدلول او بهم میرسد وهمچنین بسبب بودن این مشاکلت وممازجت
در بروج تفاوتی در مدلولات او بهم میرسد وبطلمیوس در این مقام اشاره نموده است بیکحالت او
ویک ممازجت او واغفال قرب عهد بظهور است نه بودن در عاشر وان یک ممازجت ممازجت
اوست با عطارد بجهت آنکه چون همیشه اوقات مقارن شمس است پس غالب در وقتی که از تحت
الشعاع بیرون آید ممازج عطارد بوده باشد لهذا ممازجت با عطارد را تخصیص بذکر داده است وبر
این قیاس باید نمود سایر ممازجات را پس گفته است که هرگاه قمر از اجتماع با شمس منصرف شود وبوده
باشد در برج ثور وجدی وسرطان بوده باشد مولود کاهن وصاحب فنیها ونظر کند در طشت آب
واخبار بمغیبات که مشترک است ما بین این صنایع بجهت زهره است که صاحب خانه است در ثور
وصاحب مثلثه است در سرطان وجدی وقمر نیز صاحب بیت است در سرطان وصاحب شرف در
ثور وصاحب مثلثه در جدی وکاهنی مختص است بثور بجهت دلالت زهره که صاحب ثور است وذبح
وقربانی مختص است بجدی بجهت دلالت زحل که صاحب بیت است ومریخ که صاحب شرف است ونظر
در طشت آب یعنی آن آلاتی که ارباب صناف در آن مینمایند وان آن حدس بر پایهٔ امور چیز نند مانند
نظر در آبها ونهرها وچاهها که سابق بر این همه این صنایع معمول ومدار بوده است ودر این از منه
متروک شده است بجهت نهی صاحب شریعت از آنها باری نظر در طشت آب مختص بسرطان است بجهت

حظوظ سعود دران یعنی مشتری و زهره و قمر که اول صاحب شرف است دویم صاحب مثلثه و سیم
صاحب بیت و اگر قمر بعد از اجتماع با عطارد در قوس و حوت بوده باشد دلالت کند بر انکه صنعت
مولود بوده باشد نظر کردن در اعضاء مردکان و خبر دادن بمغیبات از ان و تسخیر قوای روحانی
و جن و امثال ان و این بجهت قوت مشتری است دراین دو برج و ضعف عطارد بوبال در اول و بوبال
و هبوط در دویم و اگر قمر بعد از اجتماع با عطارد در برج سنبله یا عقرب بوده باشد بوده باشد
مولود ساحر یا منجم یا خبر دهندهٔ بغیب و ساحر کسی است که تسخیر حواس مردم را کند و با ایشان
بنماید اموری را که واقعیت نداشته باشد و منجم کسی است که از ملاحظهٔ اوضاع علویات خبر دهد
باشیاء پیش از وقوعش و مخبر بغیب کسی است که در دل او می افتد اموری و خبر میدهد بانها چنان
میشود که او خبر داده است و خود نمیداند که این خبر از کجا امده است و که در دل او انداخته است
و معلوم است که حصول این حالت هم از تأثیرات اوضاع علوی است در وقت ولادتش و اگر قمر بعد از
اجتماع با عطارد در برج میزان یا حمل یا اسد بوده باشد پس اگر زهره ناظر بان بوده باشد و نیکحال
بوده باشد مولود از کسانی بوده باشد که وحی باو میشود و اگر زهره بدحال بوده باشد مولود تعبیر
خواب کند و اگر مشتری ناظر بوده باشد بان از اهل عزایم بوده باشد اما میزان بعلت حظوظ
زحل و عطارد و زهره دران و اما حمل و اسد بجهت حظوظ مشتری در انها از تثلیث و حظوظ شمس از
بیت و شرف و تثلیث این بود دلالات بروج بر صناعات و بطلیموس دراین مقام جز دلو را ذکر
ننموده بجهت بطلان قوت قمر در انها و قوت عطارد فقط دران پس قمر و زهره و مشتری که در حکم او
میباشند در سعادت قوتی چندان دراین بروج ندارند و عطارد منفرد باشد در انها در دلالت
و حکم نفرد عطارد در دلالت معلوم شد سابقا این است انچه معلوم میشود از مقایسهٔ حال طبایع
اشخاص سماوی با طبایع صنایع انسانی بر مقتضای قوانین طبیعی که مسلک محکم و طریقهٔ مستقیم میباشد
دراین باب یعنی در معرفت نوع صنایع و اما معرفت انکه ایا صاحب صناعت دران صناعت رئیس و مختار
نفس خود میباشد یا زیر دست دیگری میباشد پس ان شناخته میشود از قوت و ضعف دلیل صنعت

صنعت فی حد ذاته مانند بودنش در حظوظ خود یا قوتش نسبت بشمس مانند تشریق یا قوتش نسبت
بافق و ولادت انبودن دراوتاد و امثال انها و برانقیاس ضعفها از بودن در مقابل حظوظ از وبال
و هبوط و امثال ان و بودن ان مغرب و در مایل الاوتاد یا زایل الاوتاد پس اگر دلیل صنعت اینسان
بوده باشد بقوای ذاتی و عرضیه مولود در صنعت خود رئیس و مختار نفس خود بوده باشد و
اگر ضعیف بضعفهای ذاتی یا عرضیه بوده باشد مولود دران صنعت زیر دست و محکوم حکم دیگری
بوده باشد و براین قیاس حالت توسط میان قوت و ضعف و اما معرفت انکه صنعت مولود بزرگ و
شریف و با نفع و بی خسران میباشد یا انکه پست و خسیس و مشوله و با خسران و ناامیدی میباشد
پس ان معلوم میشود از کواکب ناظره بدلیل صنعت پس اگر مستولی بر دلیل یا ناظر بان سعود بوده باشند
و ان سعود سالم و دارای قوت نیز بوده باشند صنعت مولود از صنف اول بوده باشد و الا اگر مستولی یا ناظر
بان نحوس و انها در حظوظ خود یا ضعیف حال صنعت مولود از صنف دویم بوده باشد و برانقیاس
حالت توسط پس اگر ان نحس که مستولی یا ناظر بدلیل میباشد زحل بوده باشد دلالت کند بر سردی
مولود دران صنعت و دور کار کردن و بتاخیر افتادن کار او و پست و با زیان بودن ان و اگر ان نحس
مریخ بوده باشد دلالت کند بر سماجت و حرارت و عجلهٔ او دران صناعت بحیثیتی که خود را دران صنعت
و شتاب دادن بخطر اندازند و مؤدی شود بر رسوائی و قباحت و پستی و خسته در زیان و خسران و از ان
بودن کسب او بعلت شتاب او در کار و اگر هردو نحس مفسد دلیل صنعت بوده باشند با انیکه دلیل صنعت
باد در مزاج ایشان بوده باشد یا ایشان مستولی بر موضعش یا ناظر بدان دلالت کند بر عدم رستگاری
او در صنعت خود در تمام عمر خود و قیاس بر این میتوان فهمید که هرگاه مستولی یا ناظر یا ممازج بر دلیل
صنعت سعود بوده باشند پس اگر مشتری بوده باشد دلالت کند بر بزرگ و شریف بودن صنعت
و بر انکه با نفع و نفع بوده باشد و موجب خسران و ناامیدی نبوده باشد بجهت انچه دلالت میکند
بر ان مشتری از خیر و سعادت و اقبال و اگر مصلح دلیل صنعت زهره بوده باشد دلالت کند بر اشیای
زیبوره بعلت حذاقت و وقوف او دران صنعت و بعلت میمنت و اقبال و سرور و چون بطلیموس مکتفی

دراین کتاب اشاره نموده باتحاد دلالت زهره با مشتری پس در این موضع نیز در این دلالت ایشان یکی
بوده باشد وان دلالت بر شریف و بزرگ بودن صنعت و بارنج بودن ان و عدم خسران در ان
لهذا در این مقام متعرض تفصیل دلالت ایشان نگشته است **واما معرفت** حال وقت قوت و شدت
و زیادت صنعت و اوج گرفتن ان پس شناخته میشود از حال دلیل از بودن در اوتاد یا مائل یا زائل
و مشرقی بودن یا مغربی بودن ان که یا دلالت بر سرعت و قرب مدت میکند یا دلالت بر بطؤ و طول مدت
و قیاس نمودن سرعت و بطؤ انست بدلیل عمر پس اگر فرضا دلیل دلالت بر بطؤ مدت کند و مدت عمر
اندک بوده باشد معلوم است که قوت صنعت در اخر عمر که معلوم است بدلایل ان خواهد بود و علی هذا القیاس
در سایر تمام شد کلام بطلمیوس در احوالات خاصه مولود که مدخلیتی از برای غیر و مشارکت او با و غیر
چه از مقاله سیم و چه از این مقاله و انچه از حالات که در ابواب باقی مانده مذکور میشود حالات
و عوارضی میباشد که عارض مولود میشود بمشارکت غیر **ولیکن** در این مقام شارح کلام بطلمیوس بجهة
توضیح و تبیین مطالب و مقاصد ابواب گذشته از مقاله سیم و این مقاله شش مثال ایراد نموده که ذکر انها مناسب
میباشد لهذا تعرض بذکر انها شد **مثال اول** ولادت خود شارح است میگوید که من متولد شدم
در افقی که تقسیم نموده در ان بطلمیوس زمین مصر را بدو قسم در کتاب خود در جغرافیا در تصویر معموره
زمین و ان عرض بیست و چهار درجه است و مواضع
کواکب و اوتاد طالع بنحویست که در زایچه نگارش
یافته است و از در سال سیصد و شصت و پنج یزدجردی
بوده است و زایچه اینست که ثبت شده است
و شارح گوید ابتدا نمودم بذکر احوال والدین پس
یافتم شمس را در یازدهم طالع در برج دلو و چون
وتد یازدهم متوسط است و شمس در ان در وبال
پس باعث ضعف شمس میباشد پس دلالت نمود بر انکه

جزو استقبال مقدم

جزو قران ملوین

بر انکه حال پدر پست تر است از توسط در میان امثال خود و یافتم شعاع قمر را در تربیع شمس که
شمس در پیش روی او بود و قمر در هشتم ساقط از طالع او نیز دلالت نمود بر ضعف حال پدر و نظر
نمودم در مدبر شمس یعنی زحل یافتم او را در قسمت عاشر مخصوصا بین سعدین و شروع نموده است
بمیل نمودن بسوی تابع پس دلالت نمود بر عفت و پارسائی پدر بعد از ولادت و اینکه او ملتزم خواهد شد
عبادت و تحنب را بعد از ولادت و چون قمر در عاشر شمس است در هبوطش و منصرف است از تسدیس
سعد که مشتری بوده باشد بسوی تربیع عطارد و مریخ دلالت کند بر انکه بزودی منتزع خواهد شد از
سلطان خود و میباشد سبب ان کتاب و شوارهم و چون قمر متصل است بسهم السعاده از تسدیس
دلالت کند بر انکه این مضرت بجهة ثروت و مال است بعد از ان قرار دادم موضع شمس را که هیلاج
من است طالع پدر پس سیر دادم او را بسوی جرم مریخ چون نزد شد پس زهره که در یازدهم طالع پدر
بود با او بود قطع نمود طالع پدر را یعنی موضع شمس بعد از ان تسییر دادم او را بسوی موضع تثلیث
قمر در برج حوت که قلیل المطالع است و از بروج سامعه و موضع قمر در برج کثیر المطالع واقع و چون
موضع تثلیث رطب است و منافی و مضاد است با شمس باید که قطع کند بر شمس و چون قمر در عاشر
شمس است باید که قطع از سقوط و افتادن بوده باشد و چون قطع در برج رطب میباشد باید که
اسهالی بهم رساند پس مرد پدر در سال سی و یکم از ولادت و در اخر سال همه این امور واقع شد بعد
از ان نظر نمودم در حال والده پس یافتم قمر را که دلیل والده است در هشتم و قرار گرفته بود در تسدیس
مشتری و تربیع شمس او را از پشت سر و در تربیع عطارد و مریخ پیش روی و قمر در هبوط بود پس دلالت
نمود مشارکت مشتری با قمر بر طول عمر مادر و بعلت بودن قمر در هبوط و در ثامن ساقط از طالع دلالت
نمود بر ضعف حال مادر و تجسس نمودم حال زهره را چون ولادت نهاری بود و زهره دلیل مادر است
در روز او را یافتم در دهم نزدیک بقسمت عاشر مقارن زحل و در تسدیس مریخ پس دلالت نمود بر
فقر مادر بعد از ان قرار دادم موضع زهره را طالع مادر و چون قمر در یازدهم ان میبود صالح
بود از برای هیلاج او پس چون مشتری با قمر که هیلاج او بود میبود و دلالت مینمود بر طول عمر او

گفتم که باید تا از تسییر مریخ بگذرد تا باقی نماند از برای من قاطع بجز جرم زحل پس منجابرتا از پنجاه
سال بعد از ولادت من عمر او بوده باشد موافق این دلیل پس رای من قرار گرفت که زهره را نیز تسییر دهم
پس یافتم او را که در سال سی و نهم بشمس میرسد پس در ان سال قطعی از برای او روی داد که مبتلا شد
به بیماری صعبی و خلاصی یافت از ان و نیز تسییر دادم زهره را بسوی تربیع مریخ پس واقع شد باو قطعی در
سال چهل و سیم و مرد بان قطع و سبب مردنش ادرار بول شد که حاصل شد از گداختن اعضاء و غالب
شدن لاغری و متصل بطول انجامید در همان سال تا اخر الامر مرد در ان سال بعد از ان نظر نمودم در حال
برادران پس یافتم مشتری را در دهم پس دلالت نمود بر برادر بزرگتر از من و چون مشتری هابط بود و مقارن زحل
دلالت نمود بر ضعف حال او و بیچیز او از مصالحش و چون دلیل او مشتری بود دلالت نمود بر عفت و طهارت
او و چون بود تسدیس قمر نیز در عاشر مسعود بلدن بخیر باو دلالت نمود بر خواهری و چون شمس در یازدهم
بود مانع شد که بود در تربیع قمر در یازدهم تولید چیزی کند پس انچه از برای من حاصل شد برادری و خواهری
بود و من حالا وا میگذارم گفتگوی در اینها را و مشغول میشوم بشرح احوال خودم اند دلالت این کواکب در ولادتم
و مشغول میکردم بشرح احوال انچه خداوند بمن عطا نموده بسبب انچه قرار داده در این کواکب از قوتها پس
میگوییم که ظاهر است از انکه طالع برج مذکر است و موضع شمس و موضع خداوند قمر و موضع مشتری مذکر
اند انکه مولود مذکر است و بهمین جهتها و بودن قمر در برج ذو صورتین واحد من بودم توام و چون
و چون صاحب جزء استقبال مقدم که مشتری است در عاشر است و مواضع رئیسه سالم میباشند از نحوس
لهذا زشت و قبیح منظر نشدم و عمر محسوسی از برای من بوده باشد پس چون نکه خواستم که عمر خود را بدانم
شمس چون در یازدهم بود و بود هیلاج از ان تسییر دادم دیدم که بتربیع الیزمینی زحل میرسد در برج حوت سال
پنجاه و دویم و چون در انجا سعود می بودند که در اصل ناظر بودند باو که عبارت از تربیع زهره و تسدیس
مشتری و تثلیث قمر بوده باشند پس اگر نبوده موضع اتفاقیه زحل در ان سال که ضرر برساند بان با نکه مدله یا مقابله
ان یا تربیع ان بوده باشد پس من سالم خواهم ماند تا هشتاد سال که هیلاج برسد بموضع تربیع خود پس اگر
در ان سال از زحل ضرر برساند بموضع قسمت خلاصی نبوده باشد و چون از معرفت حال عمر فارغ گشتم نظر نمودم

[illegible]

نمودم در حال بدنم نظر نمودم دیدم که مشتری در دهم ناظر بود بقمر و از برای قمر بود در یازدهم
بود تسدیس زهره این امور دلالت نمودند بر اعتدال مزاج بدن و متوسط میان حرارت و برودت و بودن
بجهة انکه تشریق مشتری با تغریب مریخ اقتضا میکند این توسط را و یافتم غالب در این کثرت و تغریب
رطوبت را و دلالت نمود بر اعتدال قامت و توسط حجم بدن و در چشم و دفع نموده است مشتری ضرر
زحل را بودن عاشر و هشتم و هفتم نیز سالم میباشند از نحوس پس سالم اند اعضاء من از افات و بجهة
انکه زحل صاحب مشتری و مریخ است و بودنش در اوتاد است دلالت نمود بر بسیاری نزله و سودی
شکم و بسیاری بلغم ترش و بعد از ان نظر نمودم در حال نفس یافتم عطارد را که ناظر است بطالع و قمر
ناظر است بسهم بخت و قمر و عطارد بیکدیگر نیز ناظر و صاحب جزء استقبال المقدم نیز ناظر است
بطالع پس دلالت نمودند این چیزها بر سلامتی نفس ناطقه از مرضهائی که باعث تغیر عقل شوند و
دلالت نمودن عطارد و قمر در برج ثابت بر ثبات رای و استحکام ان و بر فهم و صبر بر تعب و مشقت و بجهة نظر
مشتری بقمر و زهره بعطارد دفع کردند انچه را که برج دلالت میمود نداز کینه و مکر و دلالت نمود
مقارنه عطارد و مریخ و بودن مریخ صاحب خانه قمر بر زکاء و عقل و سرعت فهم و دلالت نمودند نیز بر
جهد و کوشش و کشف رازهای پوشیده و اسرار و علم عجائب و حکیم بودن و دلالت نمود زحل که صاحب
بیت مریخ و عطارد است بر جوانمردی و مستبد برای بودن و خواهش بفعل جمیل و فیروزی و کاروائی
کارهای نفس و بجهة بودن زحل که صاحب خانه زائد است در وتد عاشر محصور بین السعدین دلالت
نمود نیز بر فهم و حکمت و باعث گردید مشتری فضایل و چیزهای نیکو را و باعث گردیدند زهره و مریخ
سیاست و حسن اخلاق و صناعت را و چیزهائی را که ظاهر است از انچه گذشت و چون فارغ گشتم از ان
نظر نمودم در امر ثروت و مال خود پس یافتم از انجهت قیاس کواکب اخلاق بسوی انچه باعث میگردد
از زحل و مشتری و زهره و مریخ و قمر که مشارک میباشند اینها در تدبیر سهم بخت و در نظر بسوی اینها
یافتم که ثروت میباشد از جانب بخششهای دوستان و سعی در صنایع انسانیه و اینکه گفتم بجهة ان
که زحل اقتضای فلاحت و کشتی بانی و دوستی زنان میکند و بجهت مشارکت مشتری دلالت میکند بر چیزی

کہ سبب ان میراث بوده باشد وبجهة بودن عطارد صاحب حد سهم بخت دلالت میکند بر علم وتجارت
وچون جمع شد این دلالات دلالت نمود برانچه کفتم بر بعد ابتداء سبب ثروت ومال من تعلیم صناعت
طب بعد از ان بعضی از دوستان من فرود اورد مرا در منزلی که بود که وصف میغود ازو وجود چنانکه او
وصف مینمود وقرار داد مرا بدلخود پس من منتفع کردیدم دران وچون دلیل ثروت در عاشر میبود بود
ثروت من از دخل وتصرف نمودن وکذلک که بود دران نفع عظیم بسبب علم طب وچون شمس در خانه
یازدهم در برج مذکر میبود ولیکن در وبالش پس قوت او پس تر از حد وسط میبود ومشتری ناظر
بود بقمر وسهم بخت وبا زحل که صاحب خانه شمس بود در دهم بود ند در اول برج جدی ومشتری متوسط
الحال بود نیز باعث شد اینحالت توسط در تدبیر امور ... ومعاش واکر امتزاج داده شود با دلایل مشتری
در عاشر وعطارد صاحب حد او وحال انکه مخلوط شده است قوت مشتری وزهره وقوت زحل وقوت
زهره نیز مخلوط است بقوت مریخ بجهة انکه بر تسدیس اوست وقوت مشتری مخلوط است بقوت قمر بجهة
تسدیس ایشان وقوت قمر نیز مخلوط است بقوت شمس واجب شد که متولی تدبیر صناعت من باشند مشتری
ومریخ وزحل وعطارد وزهره تماما وچون این ادله امتزاج شود با ادله ثروت واخلاق من بوده باشد
صناعت من طب وتنجیم هردو وتحقیق کرده بودم در کودکی که عمل میکردم صنعتهای ضعیف دیکر اکرچه
این ادله میبود بعد از ان امر من بالا کرفت وقوت کرفت وکشانید بسوی صنعت طب طبایع یعنی طبی
که ان روی معرفت طبایع اشیاء بود نه محض عملی وان بجهة استیلای مشتری بود بجهة بودن در عاشر و
نظرش بقمر وبود نیز صاحب بیت زهره وبجهة بودن زحل مستولی بر عاشر ومقارن زهره وبجهة
استیلای مریخ در حالتی که مغرب بود بر شرف عاشر ونظرش بسوی زهره وبجهة عطارد که صاحب
حد عاشر وحد مشتری وحد شمس بود ودر عاشر نیز کوکبی نیست که عبارت از نسر واقع بود بر نفس درجه
عاشر بود ومزاج ان مرکب بود از مزاج زهره وعطارد پس اینچه کفتم که این قدر نظر در باب صناعت
کافی است بعد از ان نظر نمودم در حال تزویج یافتم قمر را در ربع مغرب نسبت بشمس پس اینحالت باعث
شد تاخیر تزویج مرا وبجهة اتصال قمر بمشتری وشمس وان در دو ربع مشرقی دلالت نمود بر انکه من دوست

دوست میدارم از زنان همین کودکان را وبس وانکه از زنان من میباشند پست تر از من بمراتب بسیار
بجهة انکه حال کواکبی که قمر متصل بایشان میبود این بود وبجهة انکه قمر در همان برج خود
متصل میبود بکواکب بسیار دلالت نمود بر انکه من زنان بسیار میکیرم که بیشتر انها باکره وطفل میباشند
وچون قمر بر تربیع شمس واقع است که شکل عداوت وتفریق است دلالت نمود بر انکه من مفارقت
میکنم بیشتر انها را بطلاق دادن وانکه من بسیار طلاق دهنده ام وچونکه زهره متصل بود بمریخ
از تسدیس ومقارن زحل دلالت نمود بر انکه من بسیار شبق وکم تمتع میباشم وچونکه مشتری جمع
خود را بزهره انداخته بود وصاحب خانه او میبود ونیز جرم خود را بزحل انداخته بود ومشتری متمکن
در وتد عاشر میبود دلالت نمود بر عفت وطهارت من وبر انکه من بغیر نکاحی که جاری بوده باشد
بر سنت وطریق نیکو باشد نمیشناسم خصوصا انکه مشتری متصل بود نیز بقمر وچون قمر در هبوط
خود بود وحظ میبود وصاحبان نیز مریخ میبود ومشتری صاحب نهم ویازدهم میبود دلالت
نمود بر انکه هم تزویج مینمایم وهم سری بعنی کنیزان پنهانی وچون قمر دشمن شمس میبود بسبب
تربیع دلالت نمود بر قلت انتفاع از زنانی که تزویج نموده ام ایشان را یا بسر برکرفتم ایشان را بعد از ان
نظر نمودم در حال اولاد پس یافتم مشتری را در عاشر که عطا میکند فرزند مذکری را وچون مشتری
مقارن زحل بود مرد او بعد از تولدش بمدت اندکی وچونکه قمر نیز ناظر بود بعاشر و
میانداخت نور تربیع خود را پیش روی افتاب وقمر مؤنث بود ودر برج مؤنث ودر ربع مؤنث دلالت
نمود بر دو دختر وازجهت انکه شمس در یکی از دو موضع بود وزحل نیز نورش در موضع دیکر
هیچیک از انها دوزندکی نکردند ویکی بسن هفت سال وکسری رسید ودیکری یکسال وکسری
وباقی نماند هیچیک از اولاد وچون زهره با سهم بخت جمع یکدیکر بوده دو رمیغودند یعنی متفق در طریقه
بودند وبا یکدیکر مناظر پس دلالت نمود اینحال بر انکه سر دختر دیکر روزی کرده میشوم دو تا بعلت زهره
که در برج دو جسدین است میکیجهة قمر بعد از ان نمودم در حالت غربت وسفرم پس یافتم قمر را در
برج زایل پس باعث کردید از برای من سفر بسیاری را وچون قمر در مثلثه جنوبی مغربی میبود

وزهره که در خانه نهم متصل بمریخ این دو باعث شدند که اکثر سفرهای من جانب جنوب بوده باشد وچون نظر قمر بسوی مشتری میبود واو در عاشر سالم میبود دلالت نمود بر آنکه سبب سفر من امر معاش بوده بعد از آن نظر نمودم در حال مردم چون دلیل آن زحل بود وروشن است که او سبب ثقل است از جهة بسیاری نزلو وقوع امعاء واعضاء باطنه وچون آن محصور بین السعدین است اقتضا میکند که مردم در میان اهل ووطن بوده باشد وبا نکرم دن نفس بوده باشد شارح گوید که بتحقیق که حکایت نمودم از برای تو از طالع ولادتم چیزی اگر تو قیاس کنی بر آن وولادت خود را مقدم داشتم بر دو مولود دیگر بجهة آنکه آزموده بودم آنرا وتفقد وتجسس آن نموده بودم خود واعتماد بخبر مخبرین نموده بودم **مثال دوم** مولودی بود که بسیار تجربه نمودم احوال اورا متولد او در قسطاط مصر شده بود وصورت طالع ومواضع کواکب بنحوی بود که در این زایچه نگارش یافته است پس قوار دادم زحل را طالع پدر پس تسییر معکوس دادم آنرا بسوی شمس که با او بود مریخ رسید بشمس در سال سی وششم پس باعث کردید آن سفری را بجهة پدر مولود ومردن او در آن سفر بشمشیر وانیکه او را تسییر معکوس دادم بجهة آن بود که در تحت الارض او بحرکت معدل بموضع شمس میرسید که با مریخ میبود وزحل در بیت زایل بود با نحوست اقتضا نمود سفر پدر را وچون بمریخ میرسید باعث کردید کشته شدن بشمشیر را ونظر نمودم در حالت وثروت پدر بسوی سهم بخت از ادب تربیع مریخ وتثلیث قمر وعطارد یافتم پس باعث کرد بد زوال اموال پدر را بعد از ولادت این مولود وچونکه مریخ صاحب شرف سهم بخت میبود دلالت نمود بر آنکه پدر بعد از این ولادت بزمان طولانی منقرض وتبه احوال خواهد شد ولیکن بعقب این ولادت بسعادت عظیمه ومرتبه رفیعه میرسد بجهة تثلیث عطارد وقمر بسهم بخت وچون زحل محصور است میان جرم زهره وشعاع تدسیر مشتری همیشه احوال

احوال پدر نیک بوده باشد تا آنکه برسد تسییر معکوس او باول حمل که در آن وقت فاسد شود احوالش وبعد مالش ونظر نمودم بسوی سهم بخت پدر پس آن را در جوزا یافتم بر تسدیس شمس آنهم دلالت نمود بمثل آنچه مذکور شد بجهة فساد شمس بمریخ که ظاهر الضرر است واما حال مادر در این ولادت پس چون قمر بحسب تسویه در پنجم واقع است در موضع شرفش عقا رنه عطارد در روی او جرم زهره است پس دلالت نمود این حالت بر طول عمر مادر وبجهة آنکه سخن در واضحات را طول ندهم مشغول شوم بشرح عجایب احوال این مولود پس گوییم که از آن جمله بودن شمس ومریخ بحسب تسویه در چهارم ونظر شمس با وتاد ونظر مریخ بسهم بخت اقتضا کند تشویه خلقت را وبجهة آنکه این بخت در خانه چهارم است اقتضا کند بودن تشویه را در اسافل بدن وچونکه برج حمل که در آن این بخت میباشد بشکل چهار پایان است بوده باشد این تشویه خلقت در پاها وبود یکپای این مولود تمام وپای دیگر ناقص بشبیه بپای چهار پایان ومجملا اسفل بدن او مخالف بالای آن میبود وبودن قمر ممازج عطارد دلالت نمود بر صحت عقلش وسلامتی نفسش وچون عطارد وقمر در برج ثابت میباشند دلالت نمود بر علم وفهم وچون آنها در تحت الارض میبودند دلالت نمودند بر محبت علوم دقیقه واسرار غامضه وعلوم نجوم واشباه آن وچون مستولی بر موضع عطارد وقمر زهره میبود وآن در مثلث زحل دلالت نمود بر کهانت وراستی خوابها ونیکی اخلاق وقلت شر وصدق محبت ومودت اهل خیر وبسیار میل داشتن بصلاح وسداد وعلم وفهم وادب ونغمات وباکامروائی بودن در امرها وزحل نیز اقتضا میکند میل بسوی طبابت ومیل بسوی حرص وبخل وشارح میگوید که اگر تو فهم نموده باشی مطالب ابواب سابقه را باسانی میفهمی وواقف میشوی بر شناختن این امور ومعرفت آنکه نفس این مولود سالم میباشد از امراضی که عارض میگردد از جانب بدن مانند صرع ووسواس در تمام عمر خود وبجهة بودن این دلیلها در تحت الارض وبجهة قرب زهره بزحل دلالت کند بر خبث وبخیلی اما ظاهر نگردد بجهة غلبه چیزی که در طبع مشتری است در اتصالش بزهره پس در باب این دقیقه را ونظر نمودم در حالت ثروت این مولود یافتم سهم بخت را که بحسب تسویه در قسمت طالع میباشد

مکر انکه در برج جدی واقع است که خانه زحل است و شرف مریخ و مثلثه قمر و حد عطارد و قمر و عطارد
باهم در تثلیث ان پس این اوضاع اقتضا نمود ندکه ثروت این مولود از جهات مختلف بوده باشد
بجهة انکه عطارد اقتضا میکند که از سبب کتابت و امثال ان بوده باشد و اتصال زحل بسعدین
دلالت میکند بر میراثها و املاک چند که بکردد بسوی او و بر تجارات و امثال ان بعد ازان نظر نمودم
در حال سعادتش یافتم شمس را در برج مذکر در وتد رابع بحسب تسویه و قمر را در برج مؤنث و ربع
مذکر و در مائل الوتد و سهم بخت را بحسب تسویه در طالع پس حکم نمودم بر اینکه میباشد با سعادت
متوسط و چونکه مریخ فاسد میکند هم شمس و هم سهم را کفتم که دو مرتبه در مالش افت میرسد بعد ازان
نظر نمودم در حال صناعتش و بود دلیلش عطارد بجهة انکه او صاحب عاشرات و مقارن قمر
و قمر نقل نموده است بسوی ان نور شمس را پس دلالت نمود این وضع بر صنعت کتابت و ریاست متوسطه را
بجهة انکه عطارد در برج مقبل است و بحسب تسویه در مائل الوتد و اکر ضعیف میبود عطارد ضد این را
میکفتم و ملاحظه بودن بحسب بروج در زائل الاوتاد نمینمودم و نظر نمودم در حال زنانش دیدم قمر را
در برج مشرقی نسبت بشمس پس کفتم که تزویج میکند در کودکی و بجهة عدم اتصال قمر بشمس کفتم که بیشتر زنان
او مملوک میباشند و چون قمر در برج خود بچند کوکب اتصال بهم میرساند کفتم که زنان او متعدد میباشند و چون
قمر مقارن عطارد است کفتم که یک زن از ازادی میکیرد و میمیرد بعد ازان با مملوکات صحبت میشود بجهة
بودن عطارد در مزاج قمر در اخر تدبیرش و یافتم زهره را نزدیک زحل و مشتری نزد خود ازان کفتم بود
کفتم که این مولود پسران را دوست میدارد و بعضی اوقات بر غیر سنت مجامعت میکند و چون نظر نمودم
در امر اولاد یافتم زهره و زحل و مشتری را که ناظر میباشند بعاشر و مشتری را نیز ناظر بیازدهم اقتضا نمود
زهره دو دختر را که یکی ازان دو میمیرد و دوم اندک مدتی باقی ماند و بعد ازان میمیرد و آن دو دختر از
زن ازاد میباشد و بعد ازان مشتری اقتضا میکند دو پسر را از مملوکش و چون مشتری در برج زائل میبود
اقتضا نمود تاخیر ان دو فرزند مذکور را تا وقت بزرکی او پس تاخیر افتاد این مطلب تا انکه ثلث عمر او کذشت
پس در ان وقت روزی کرده شد دو پسر سعادتمندی را که از اد بودند و سالم ماندند و طولانی بود عمر

عمر ایشان و چونکه نظر نمودم بسهم بخت او که مطابق بود با سهم بخت من در اینکه هر دو در جدی بودند
کفتم که باید که عقد محبت و صداقت میانه من و او بوده باشد که دشوار بوده باشد فسخش و ان
بسبب اجتماع من و او بوده باشد در علم بجهة انکه عطارد صاحب حد هر دو میبود و چون نظر بمقدار
عمرش نمودم هیلاج او را درجه طالع یافتم پس چون از تسییرها دم بسوی موضع تربیع این زحل در برج
دلو و بعد از شصت و نه سال شمسی و هشت ماه و بیست و چهار روز تسییر بتربیع زحل رسید و چون
قاطع زحل بود و محل قطع برج دلو که صاحبش نیز زحل بود کفتم که باید که مرکش با مراض زحلی بوده باشد
و چون مشتری در هشتم میبود و ناظر بزحل اقتضا نمود که مردن نفسی بوده باشد نه بکشتن
و امثال ان و باید که مردن بر فراش خود در وطن و در میان اهل خود بوده باشد در حالتی که مکرم
و معظم بوده باشد و اکر بتحویل ان سال را معلوم کنیم هر اینه از دلائل تحویلیه خواهیم دانست ماه و روز
و ساعت مرکش را و نخواهیم دانست که مردن بسبب کدام یک از امراض زحلی میباشد و بیان امراض زحل در
انشاء الله در باب هشتم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مثال سیم** مولودی بود که از اول عمر تا اخر
عمر او مشاهده احوال او را نمودیم و تولد این مولود در جزیره قسطاط مصر میبود و زایچه طالع او با تقاویم
کواکب بنحوی است که نکارش یافته است و از این صورت طالع ظاهر است که مریخ و مشتری و زحل
در خانه دوازدهم مقارن میباشند و نیز ظاهر است
که قمر در طالع است **مؤلف کوید** که نسخ کتاب چنین
بود و لیکن ظاهر است که اکر مراد بحسب است قمر در دوم
است و اکر مراد تسویه است آن سه کوکب در یازدهم میباشند
شارح کفته است پس نظر نمودم در حال ابتدای
ولادت یافتم شمس را ساقط در دوازدهم و لیکن محفوف
است بر پیش روی بزهره و از پشت سر بسه کوکب علوی و زحل
در قسمت یازدهم است پس اقتضا نمود سعادت پدر

وفراوانی مالش را بعد از ان تسییر دادم شمس را یافتم انرا که میرسید بزهره وان منحوس بود از دم عقرب
تسویه وشمس نیز منحوس بر بودن در دوازدهم که بیت شقاوت است ورسیدن شمس بزهره در سال
نهم بود پس مرد در ان سال پدر بعلت قولنج شدیدی واین بجهة ان بود که کواکب دلالت نمودند بر قصر عمراو
بعد از ان نظر نمودم در احوال مادر یافتم زهره را بحسب تسویه در دوازدهم ودر تحت الشعاع وقمر متصل
بود در بیت هبوط خود بنحوس بتسدیس پس دلالت نمودند انها بر بداختر بودن مادر وملعون بودن
وزانیه بودن او وچون قمر در طالع بود دلالت نمود بر طول عمر او بنهایت که مرات اولاد خود را ببیند
وبعد از ان نظر نمودم در حال خواهران بعلت نظر زهره وعطارد بدهم ویازدهم اقتضا نمود دو خواهر را
که بزرگی ایشان بیش از کوچکی میمیرد بجهة انکه بزرگی منسوب بود بزهره بعد از ان نظر نمودم در امر
نفس مولود یافتم عطارد را در درجهٔ طالع که دور میزند با او زحل بر دو دایرهٔ موازی یکدیگر پس دلالت
نمود این بر انکه این مولود دو زبانش کرفتکی ودر ها نکی در سخن میباشد وچون در یازدهم قران
علویه بود ومریخ صاحب سهم السعادة با مشتری میبود دلالت نمود بر میراث انبوه وهمچنان بود
بجهة انکه پدر وعم املاک بسیار بعد از ارث کذارندند از برای او وچون عطارد در شرف حاوی خارج
او میبود وزحل دور میبود با عطارد بر دو دایرهٔ متوازی اقتضا نمود حرص وبخل او را با نعمات
که با بعضی از ناقصها و بیشتر از انها کردش میشود بجهة بخشش خراج عقار واملاک او وبجهة موضع
زهره وقمر ونظر ایشان ببرج دهم ویازدهم متولد شد از برای او دو پسر وظاهر است که هیلاج او
که درجهٔ طالع بوده باشد اکر چه قمر قاطع است او را بجهة انکه بحسب تسویه در طالع است هابط
ودر برج او است ولیکن چون تسدیس مریخ تعدیل میکند از پس تاخیر افتد قطع تا رسیدن تسییر
هیلاج بتسدیس زحل در برج عقرب پس با فراط کردد برودت وقوی شود وچون موضع تسدیس در
برج کثیر المطالع است پس لا محاله قاطع بوده باشد ببرودت ورطوبت بجهة انکه در ان بود
نیز قمر وچون قمر در طالع میباشد وزحل خداوند مثلثهٔ طالع وخداوند شرف طالع وزهره صاحب
هشتم در طالع اقتضا نماید که مولود بکشد خود را پس همهٔ این اوضاع اقتضا نمودند که غرق کنند

کنند خود را در اب باین قسم که خود را از بلندی بیندازند در اب وچون نظر زحل که قاطع بود
هیلاج نظر مشتری بود وجرم ان دوازده درجه که تسییر مدت دوازده سال از قطع میکند بایست
که دوازده سال قطع بتعویق افتد وچون نظر مشتری در قران زحل ومریخ میبود دو ثلث از
عطیهٔ او را کم نمودند باقی ماند عطیهٔ مشتری چهار سال مؤلف کوید که در عبارت شرح متصل
باین عبارت عبارتی بود که مراد ان مفهوم حقیر نکشت لهذا اقتصار نمود بر ترجمهٔ ان وان این است که
وان مقدار است نیز میانه تسدیس زحل ودرجهٔ طالع هر کاه کم شود از مطالع ان پنجدرجه پس زندکی
نمود این مولود بیست وچهار سال وپنج ماه وشش روز بعد از ان مخاصمه نمود با والدهٔ خود بجهة
کنیزی پس رفت وانداخت خود را از بلندی در رود نیل وغرق شد شارح کوید که من حاضر بودم
در وقت غرقش ودر انوقت طالع کرفتم بود چهارم درجهٔ سنبله موضع زحل اصلی وبعد از ان
تحویل سالی که در ان مرد معلوم نمودم یافتم انتهاء سنوی را که رسیده است بتسدیس زحل از برج
عقرب وانتهاء شهوری بحوت بر مقابل موضع شمس اصلی وزحل در تحویل سال بر تربیع عطارد
بود در همان درجه تربیع واتفاق افتاد در انروز که مریخ بر تربیع جزء طالع اصلی وعطارد اصلی بود و
زحل نیز بر تربیع جزء اجتماع وعطارد مقابل ان پس منحوس بود عطارد در وقت مرک بجهة تربیع
زحل در وقتی که در برج اب یعنی حوت میبود ونیرین در تحویل ان سال نیز منحوس بودند واتفاق افتاد
در ان سال کسوفی بر تربیع قمر اصلی پس انچه کفتیم مثالهای چند بود ند کافی از برای فهم مطالب این
کتاب ونمود باشد که بیان کنیم در اخر کتاب در باب این سر طالع مطالب دیکر را بجهة فهم تو پس باید
که تو مشغول نکنی خود را بچیزی دیکر غیر این کتاب بجهة انکه کتب مصنفه در این علم را من استقصا نمودم
وبسیاری از انها را تامل نمودم چیزی را که موافق حق ومطابق واقع بوده باشد نیافتم بجز این
کتاب بطلمیوس که هر کس تدبر واستقصاء نظر در ان نماید در خطا واقع نمیشود در هیچیک از
فنون این صناعت وبارها بتجربه وامتحان مطالب از معرفت ساختم مطابق یافتم بعد از انکه
انها را بقیاس وبرهان بیقین شناخته بودم پس مطابق شد برهان با تجربه پس اعتماد نمودم بران

وبنای احکام نجوم را بران گذاشته‌ام واعتقاد دارم که هر انچه مطابق ان حکم کنم بیان وتیره که حکم نموده
ام خواهد شد وچون اسرار این کتاب باین نسبت بود که مذکور نمودم لهذا مطالب ان را واضح نمودم تا
انکه هر کس از اسرار تواند از ان منتفع گردید وبوده باشد او دوست وصدیق من هر چند من او را ملاقات
ننموده باشم چنانکه فرفوریوس حکیم گفته است که من مرد فاضل را دوست خود میشمارم واگر چه ندیده
باشم او را ومدر این مثالها گفتم انچه گفتم بجهة اعتقادم بمدلول نجوم پس سزاوار است از برای تو که
بفهمی از این صناعت انچه من فهمیدم واعتماد کنی باحکام نجوم واز خدا وند مسئلت مینمایم که اعانت
نماید اهل فضل وخیر را ومخذول سازد اهل شر وفساد را تمام شد کلام شارح فاضل در اینمقام
وبعد از این شروع میشود در نقل کلام بطلمیوس وبالله التوفیق وعلیه التکلان باب چهارم
در تزویج وازدواج یعنی زن گرفتن پیش از شروع در مقصود از این باب لابد است از تمهید
مقدمه وان اینست که اموری که بان منتظم میشود امر تدبیر منزل چنانکه بروسن حکیم بیان
نموده است از چهار چیز است اول مال است دویم زن سیم فرزند چهارم بندگان
وکنیزان اما اول که مال بوده باشد امر ان مشروحا در ابواب گذشته از این مذکور شد واما امر
فرزند پس بیان ان ان شاء الله در باب پنجم از این مقاله مذکور خواهد شد وامر زن پس در
این باب چهارم مذکور خواهد واما امر بندگان پس چون بطلمیوس را عقیده اینست که وجود
ایشان فضل است وچندان تعلق بنجوم ایشان نمیدارد بلکه متعلق بحال ایشان میباشد که
بان صرف وشغل میباشد بلکه انهم از جمله اموال است واحوال ان از احوال مال که در ابواب
گذشته معلوم شد معلوم میشود چنانکه دواب وعقار لهذا بطلمیوس باب علیحده از برای معرفت
احوال انها منعقد ننموده بخلاف هر یک از سر چیز دیگر ولیکن امر محبت ومبغضت ایشان موالیان
خود را در ضمن باب اصدقاء واعداء بیان نموده است بعد از تمهید این مقدمه مذکور میشود که تزویج
وازدواج بر دو گونه است یکی بر وجه مشروع وجاری بمجرای طبیعی ودیگری نا مشروع و
خلاف مجرای طبیعت وکالی چندان در معرفت قسم دویم نمیباشد لهذا بطلمیوس ابتداء نموده است

نموده است در احوال قسم اول وگفته است که قول در تزویج تابع قول در صناعت است که ان
تابع قول در سعادت است که ان تابع قول در ثروت ومال است که ان تابع قول در خواص
نفس است پس سزاوار است که بعد از ان اقوال نظر کنیم در انواع که جاری بر مجرای سنت
وشریعت است یعنی نکاحی که بر وجه معروف ومشهور بوده باشد نه انچه شنیع وقبیح بوده
مؤلف گوید باشد خواه تزویج آزاد بوده باشد یا کنیزان که لهذا بطلمیوس بلفظ ازدواج که بمعنی جفت
گرفتن است تعبیر نموده است نه بلفظ تزویج که متبادر از ان زن آزاد گرفتن است بعد از ان
گفته است که دلیل تزویج مردان حالت قمر است در وقت ولادت پس اگر در دو ربع شرقی بوده
باشد یعنی خواه نسبت بشمس که عبارت از وقت استقبال بوده باشد تا وقت اجتماع وخواه
نسبت بافق که اعتبار رئاست از دو ربع مقبل یعنی میانهٔ عاشر وطالع ومقابلش پس اگر قمر در
دو ربع مشرقی بوده باشد بیکی از دو معنی دلالت کند بر یکی از دو چیز یا تزویج نمودن مرد در جوانی
وحداثت سن زوجه جوان باشد یا پیر ویا تزویج نمودن زن کوچکی را در وقت پیری واگر قمر در
دو ربع غربی بوده باشد بیکی از دو اعتبار مقابل شرقی دلالت کند نیز بر یکی از دو چیز یا تزویج
در کودکی بعجوزه یا تزویج در پیری بهر زنی که باشد یا جوان یا عجوزه پس بقیاس بر این کلام توان فهمید
که هرگاه قمر بهر دو اعتبار شرقی بوده باشد هم زوج وهم زوجه کودک بوده باشند واگر بهر دو
اعتبار غربی بوده باشد زوج وزوجه هر دو پیر بوده باشند وبعد از این گفته است که اگر
قمر در وقت اجتماع متصل بزحل بوده باشد دلالت کند بر عدم تزویج بجهة انچه دانسته شد که کواکب
در تحت الشعاع فعل ایشان باطل است وزحل نیز دلالت میکند بر ابطاء وتاخیر پس اگر این دو حال
با هم جمع شود دلالت کند بر عدم تزویج این بود بیان تزویج وعدم تزویج ووقت ان واما شناختن
قلت وکثرت زوجات پس اسندلال بران از حالت دیگر قمر میباشد وان اینست که بعد از معرفت
تزویج یا عدم ان نظر کند که قمر در برج ذو صورة واحده است یا در برج ذو جسدین یا کثیر الصور ویا
در ان برج متصل است بیک کوکب یا بیشتر از یک کوکب پس اگر قمر در برج ذو جسدین یا کثیر الصور بوده

برنز و بچی که در انسال تحقق میپذیرد و اگر خواهی معرفت زنان را که آزاد اند یا مملوک نظر کن بکواکب
آنچنانی که دلیل بر تزویج میباشند یعنی قمر متصل باانها میباشد هرکدام که در حظوظ خود بوده
باشند دلیل باشند بر زن آزاد و هرکدام که در حظوظ غیر خود بوده باشند دلالت کنند بر
زن مملوک و براینقیاس در صورت طالع ولادت خودم که اول طالع ثلثه بود مذکوره همین که تسییر قمر
بتربیع المریخ رسید و بقلب العقرب روزی شدم مملوکه را که شریر اخلاق و نافرمان بود و چون
تسییر آن منتقل شد بقوس بتربیع شمس که در حظوظ زحل بود روزی شدم زنی آزاده که دنکارا واندك
عمر و شفقت بود بجهة بودن شمس در حظوظ زحل و چون شمس که دلیل تزویج او را میبود متصل بتربیع قمر
واقع شده بود باین علت من خواهان و راغب آن بنودم و مفارقت نمودم ورا و چون قمر در برج کثیر
الذنبین بود که عقرب بوده باشد و متصل بچند کوکب اقتضا نمود تعدد زوجات را و تا بحال چهار زن
آزاد و شش مملوکه را دیده ام و هنوز نفس من طالب زن میباشد و بواذان قاعده که مذکور شد در معرفت
عدد زوجات در صورت طالع من تا در میباشد بر معرفت عدد زوجات من و چون قمر متصل بشمس و مشتری
بود دلالت نمود که من نکاح بر غیر سنت و نامشروع نخواهم نمود تمام شد کلام شارح در این مقام بطلمیوس
گفته است که قانون در معرفت حال زن ماخوذ است از حال زهره در حالت ولادت پس اگر زهره بوده
باشد متصل بمشتری یا زحل یا عطارد یا در حظوظ ایشان بوده باشد زن نافع و معین در امر معیشت شوهر
خود بود و ستاو و اولاد خود و اگر با مریخ یا در حظوظ او بوده باشد بوده باشد فاسد کننده امر شوهر
بی ثبات و بعضی بعد از این شارح در این مقام اعتراض نموده است که بایست در این باب ملاحظه شود
حال قمر بجهة انکه او دلیل بود بر تزویج مرد زنان را بعد از آن جواب گفته است که مکررا در این
کتاب مذکور شد که شمس و قمر در امر و رئیس علی الاطلاق اند بر سایر کواکب و اینکه امر ایشان
جاری بمجرای طبیعت میباشد و میل از آن بحسب مزاج کواکب است و چون زهره بدله قمر است در
جائی که دلالت از برای قمر بوده باشد چنانکه درمانحن فیه بجهتی که ذکر شد پس باید که دلالت
بحسب مزاج زهره بوده باشد بعد از این شارح اشاره بدفع اعتراض نموده و گفته است که اگرچه طبع قمر
مناسب است با طبع زن و طبع شمس مناسب طبع مرد و ظاهرا بایست که دلالت بر حال تزویج مرد ماخوذ

بوده باشد و متصل به بیش از یک کوکب مولود کثیر التزویج بوده باشد و شاید که توان دانست عدد
زوجات او از عدد صور بروجی که قمر و کواکبی که قمر متصل باانها میباشد در آنها میباشند و از
عدد کواکب ثابته که قمر در آن برج مقارن آنها میشود در طول یا عرض یا هر دو و با انها و اگر قمر در برج
ذی صورة واحدة و قمر بجز یک کوکب متصل نبوده باشد در آن برج یا اصلا بکوکبی متصل نشود در آن
برج دلالت کند بر قلت تزویج مرد و حالات متوسطه بقیاس باینها بر خلاف حالات ظاهر است واما معرفت
صالح بودن زنان یا طالح بودن ایشان پس حاصل میشود از متصل به قمر خواه بمقارنه و خواه بغیر
مقارنه پس اگر قمر متصل بسعد بوده باشد زنان صالحه بوده باشند خصوصا اگر قمر نیز در حظوظ سعد
بوده باشد که زنان اصلح خواهند بود و اگر قمر متصل بنحس بوده باشد زنان طالحه بوده باشند خصوصا
اگر قمر نیز در حظوظ نحس بوده باشد که زنان طالحتر بوده باشند و حالات متوسطه بقیاس ظاهر است
ولیکن بطلمیوس در این مقام تفصیل داده است مدلولات هر کوکبی را تا شخص قادر بر ترکیب و امتزاج
بوده باشد پس گفته است که اگر قمر متصل بزحل بوده باشد یا در حظوظ او پس اگر آن در حالت
پسندیده بوده باشد یعنی از سنه بقوای ذاتی یا عرضی یا هر دو بوده باشد زن همین رنج کش و بد
خلق شده و اگر بد حالت منحوس بوده باشد بعلاوه خار و پلید و زشت اخلاق هم بوده باشد و اگر قمر
متصل بمشتری یا در حظوظ او بوده باشد زن با عفت و تدبیر و اگر ضعیف الحال بوده باشد اینحالت
پست بوده باشد و اگر متصل بمریخ یا در حظوظ او بوده باشد و نیکحال بوده باشد زن با جرأت و
بی فرهنگی و نافرمانی و اگر بدحال باشد بعلاوه دشنام ده و زناکار بوده باشد و اگر متصل بزهره
یا در حظوظ او و نیکحال بوده باشد زن جمیل و با بشاشت وجه و صاحب سرور و اگر بدحال بوده باشد
پست حال تر از این بحسب مراتب ضعف و قوت و اگر متصل بعطارد یا در حظوظ او و او نیکحال بوده
باشد با فهم و برتر از همگنان و اگر بدحال بوده باشد از اینحالت پست تر و با مشقت و دشواری
و شارح در این مقام گفته است که باید در این باب تسییر داد قمر را مانند هیلاجها و برسیدن او
باجرام یا شعاعهای کواکب سیاره یا اجرام ثوابت و بحسب سعادت و نحوست و مزاج انها حکم نمود بر

بوده باشد از شمس و تزویج زن از قمر ولیکن چون در مقام تزویج است و زوج مرد زن است پس
دلیل تزویج او باید که ماخوذ بوده باشد از حال قمر و زوج زن مرد است پس باید که دلیل تزویج زن
حال شمس بوده باشد لهذا بطلیموس گفته است که اما تزویج زنان پس سزاوار است که نظر شود
در حال شمس در حالت ولادت زن یعنی اگر شمس در حالت ولادت زن بنحال است تزویج بسندیده
بود و الا مذموم و اگر متوسط الحال تزویج متوسط و همچنین شمس اگر در دو ربع شرقی بوده باشد بنت
با فق ولادت یعنی در ربع ما بین عاشر و طالع و مقابلش بوده باشد دلالت کند بر انکه زن شوهر کیرد در
جوانی و حداثت سن هر شوهری که بوده باشد پیر یا جوان یا انکه شوهر جوان کیرد وقتی که خود سنی
داشته باشد و اگر در دو ربع غربی یعنی دو ربع دیگر بوده باشد تزویج او بطئی بوده باشد و شاید
افتد بهر شوهری که بوده باشد پیر یا جوان یا زن پیری شود بعد از انکه خود سنی بهم رسانده
و از این دو قانون که در باب تزویج مرد و زن مذکور شد توان دانست که هر گاه در ولادت مرد و زن
هر دو هم شمس و هم قمر در دو ربع شرقی بوده باشند هر یک در حداثت سن جفت کیرند اما مرد
صبیه را کیرد و اما زن کودکی را زن شود و اگر شمس و قمر هر دو هم در ولادت مرد و هم زن در دو
ربع غربی بوده باشند تزویج هر دو بتعویق افتد تا هر دو سنی بهم رسانند بعد از ان مرد زن پیری را
بکیرد و زن شوهر پیری را و اگر قمر در ولادت مرد در یکی از دو ربع غربی و شمس در یکی از دو ربع
شرقی مرد بعد از انکه مسن شد یک صبیه یا چند صبیه را بکیرد و اگر در ولادت زن قمر در یکی از
دو ربع شرقی و شمس در یکی از دو ربع غربی بوده باشد زن بعد از انکه سنی بهم رسانید شوهر
کودکی را بکیرد و برین قیاس در سایر صور و احتمالات و شارح در خصوص ولادت خود گفته است
که چون قمر در برج غربی بود بتاخیر افتاد تزویج من تا سی سالگی و چون شمس در برج شرقی بود زنان
من همه صبایا و کودکان بودند بعد از ان بطلیموس گفته است که اگر در مولید زنان شمس در برج
صاحب کصورة بوده باشد و در ان برج متصل بیک کوکب بیش نشود دلالت کند بر انکه زن بیش از
یک شوهر نکیرد اگر متصل الیه شمس کوکب صباحی مشرقی است از شوهر جوان بوده باشد و اگر عشائی
و مغرب بوده باشد از شوهر پیر بوده باشد و همچنین در مولید مردان اگر قمر در برج خود بیک کوکب

کوکب متصل شود مرد یک زن کند و اگر بیشتر بیشتر چنانکه مذکور شد ولیکن اگر ان کوکب متصل الیه
قمر مشرقی بوده باشد زن جوان و اگر مغرب زن پیر خلاصه تشریق و صباحیه دلالت بر جوانی میکند
و تغریب و عشائی بر پیری و اگر در مولید زنان شمس در برج ذو جسدین یا کثیر الصور بوده باشد
و در برج خود و بیش از یک کوکب را متصل شود زن بیش از یکشوهر کند اگر مشرقی همه شوهرها جوان و اگر
همه مغرب همه پیر و همچنین اگر بعضی مشرقی و بعضی مغرب بوده باشند بعضی جوان و بعضی پیر و برین قیاس
در مولید مردان و اتصال قمر بکواکب مشرقی و مغرب و بیک کوکب و بیش از یک کوکب چنانکه مذکور شد
و بجهة معرفة احوال شوهر باید ملاحظه نمود متصل الیه شمس را اگر متصل بوده باشد یا بزحل بوده باشد در
حظوظ او شوهر صاحب سر و بسند و دوست دارنده تعب و مشقت و لیکن این در صورتی است که نظر
ملایم بوده باشد از قبیل تسدیس و تثلیث یا دفع قوت و طبیعت و امثال ان و اگر بخلاف این بوده
باشد بخلاف اینحالت بوده باشد و اگر متصل بمشتری یا در حظوظ او بوده باشد مرد بوده باشد با
عفت و بزرگ همت و نفس و اگر متصل بمریخ یا در حظوظ او بوده باشد مرد سرکش و بیمروت و نافرمان
و فروتنی نکند و اگر متصل بزهره یا در حظوظ او بوده باشد مرد طاهر و جمیل و اگر متصل بعطارد یا در حدود
او بوده باشد بوده باشد مرد نافع در امر معاش و کارکن و نیز اگر زهره با زحل بوده باشد مرد با کلال
و نکاهدارنده و پرهیز کننده از جماع بوده باشد و اگر با مشتری بوده باشد مرد با ورع و دوست عفیف
بوده باشد و اگر با مریخ بوده باشد مرد حار المزاج و حریص در جماع و فاجر بوده باشد و اگر با عطارد
بوده باشد مرد مهربان بر اولاد خود بوده باشد ولیکن معلوم است که بحسب بودن کواکب متصل الیه
زهره بنیکحال و بدحال این احوال شدت و ضعف بهم میرساند و اما معرفت ثبات و دوام تزویج یا طلاق
و فراق پس اول شناخته میشود از ارتباط نیرین با یکدیگر پس اگر شمس و قمر بر تثلیث یا تسدیس یکدیگر
بوده باشند در مولد مرد یا زن دلالت کند بر اتفاق و مودت ایشان و اگر با بخلاف بر تبدل بوده
باشد با تنظیر کرده ولادت مرد موضع قمر مشارک شمس خود و شمس ولادت زن بوده باشد و در مولد زن
هم شمس مشارک قمر خود و قمر ولادت مرد بوده باشد مشارکت اتفاقی از قبیل تسدیس یا تثلیث خصوصًا

اگر دفع قوت با طبیعت یا دفع نوئین با طبیعتین بوده باشد و هریک در حظوظ یکدیگر بوده باشند در
هر دو ولادت پس میانهٔ ایشان غایت اتفاق و دوستی بوده باشد و عقد ازدواج منحل و منفسخ
نگردد واما معرفت طلاق و تفریق پس اگر بوده باشد موضع نیرین در ولادت مرد که مرتبط بیکدیگر نبوده
باشد یا آنکه بیکدیگر مرتبط بوده باشند بتربیع یا مقابله دلالت کند بر آنکه مرد بسیار طلاق دهنده
باشد و همچنین اگر در ولادت زن این وضع متحقق شود دلالت کند بر آنکه بشوهر خود نماند و طلاق
گیرد و همچنین اگر قمر ولادت مرد مرتبط با شمس ولادت زن نبوده باشد یا بتربیع و مقابله او بوده باشد موضع
مرد دشمن دارد زن را و با او ثابت و برقرار نماند و بر این قیاس هرگاه موضع شمس زن با موضع قمر خود
و موضع قمر مرد مرتبط نبوده باشد زن از شوهر اول دوست ندارد و با او باقی نماند و بعد از آن معرفت ثبات
و عدم ثبات تزویج پس در صورت ثبات اگر سعد ناظر بوده باشند هم بموضع شمس و هم بموضع قمر بقاء
تزویج با خواستن یکدیگر و بالذت و محبت و نفع بوده باشد و اگر سعد همان ناظر بموضع شمس بوده باشند
انحلالات همین از برای زن بوده باشد نه مرد و اگر ناظر بقمر بوده باشد این حالات همین از برای
مرد بوده باشد و اگر نحس ناظر بموضع نیرین بوده باشند بقاء تزویج بوده باشد با خصومت و خسران
و غرامت و اگر همین ناظر بموضع شمس بوده باشند بوده باشد انحلالات از برای زن و بس و اگر ناظر
بقمر بوده باشند بوده باشد انحلالات همین از برای مرد و همچنین اگر هم سعد و هم نحس ناظر بوده باشند
هر دو موضع یا بیکی در ولادت مرد یا زن یا هر دو و بعد از معرفت آنچه مذکور شد دانستن حکم هر احتمالات
با سانی میسر شود و در صورت فراق و طلاق اگر نحس ناظر بوده باشند بموضع نیرین بوده باشد
فراق با خصومت و نزاع و فساد و افتراء و در آن فراق رجوع و بازگشتن نبوده باشد و اگر نحس در ولادت مرد
ناظر بقمر و در ولادت زن نیز ناظر بقمر خصومت و شر از جانب زن بوده باشد و بس و اگر ناظر شمس ولادت
مرد و شمس ولادت زن بوده باشند فساد و خصومت و شر همین از جانب مرد بوده باشد و اگر ناظر هر دو
بوده باشند از هر دو جانب فساد بوده باشد و بر این قیاس هرگاه سعد ناظر هر دو بوده باشد فراق
فراقی نبوده باشد که در آن رجوعی حاصل نشود بلکه میباشد با رجوع و الفت و محبت و دوستی و بازگشت

و بازگشت و اگر ناظر بقمر مرد یا قمر زن بازگشت و محبت از جانب زن بوده باشد و همچنین اگر ناظر شمس
زن یا شمس مرد بوده باشد محبت و میل خاطر از جانب مرد بوده باشد پس اگر عطارد ممازج نحوسی
بوده باشد که مذکور شد که ناظر بدلیل فراق بوده باشند دلالت کند بر فراق مشهور و معروف و با
ملامت و اگر زهره با آن نحوس بوده باشد دلالت کند بر آنکه فراق اقتضا کند که بوده باشد فراق بجهت
فجور یا سحر یا امثال آن از امور مکروهه و اسرار این نوع سخن در تزویج متعارف و مشهور که متداول است
میانهٔ مردم که شناعت و قبح و رذالتی در آن میباشد و اما آن یا در فسوق و فجور و زنا و لواط و مساحقه
و اگر چه فی الجمله احوال اینها در باب اخلاق مولود معلوم شد لیکن در این مقام چون موضع خاص باو مربوط لهذا
بطلیموس قانون خاص باز ابیان نموده میگوید که واما آن نوع دیگر از تزویج که میباشد بروجهی دیگر پس
سزاوار است که تفحص و تفتیش نمائیم آن را از نظر در حال زهره و مریخ و زحل و سر این مطلب آنست که زهره
چون بالطبع دال است بر انوثیت و سستی پس دلالت میکند بر غلبهٔ انفعال و قبول و شدت حب مجامعت
لهذا او را کوکب تزویج دانند و چون زهره شریک است با مریخ در آنکه شرف هر یک در مثلثه دیگری است
و شریک است با زحل در آنکه بیت هر یک در مثلثه دیگری است لهذا این دو کوکب نیز شریک باشند با او هم
در دلالت بر تزویج و فرق آنست که اتصال و مناسبت و مشاکلت زهره با مریخ دال است بر تزویج
جوانان و مناسبت و مشارکت او با زحل دال است بر تزویج عجائز پس هرگاه هر سه کوکب دال بر تزویج
شدند در رسائل هم معلوم شد که تزویج مشروع ماخوذ است از حال نیرین پس هرگاه این سه کوکب ناظر
بوده باشند در حالت ولادت بنیرین بنظر موافقت و ملایمت دلالت کند بر آنکه تزویج مشروع
و موافق سنت بوده باشد و اگر مباین نیرین بوده باشند دلالت کند بر تزویج نامشروع از قبیل
زنا و لواط و مساحقه و چون زهره اگر چه معتدل المزاج است ولیکن اندک مایل است ببرودت و رطوبت
و مریخ مزاج او یبس و حرارت شدید است پس هرگاه اینها ممزوج شدند هر یک میل کنند بدیگری و نیز بنا
بر آن سری که مذکور شد از مناسبت میانهٔ زهره و مریخ در آنکه شرف هر یک از این دو کوکب در مثلثه
دیگری میباشد و نیز درجهٔ شرف این دو کوکب بشکل تسدیس که شکل دوستی است واقع شده است

لهذا این دو کوکب را نهایت میل طبیعی بیکدیگر میباشد پس از ممازجت این دو کوکب حاصل شود عشق
کران افراط در محبت است وچون عطارد سریع الحرکه است وهمیشه جولان مینماید حول شمس پس همیشه
اوقات نور شمس را بدو رساند پس کار او ظاهر نمودن قوت شمس است در بروجی که حول شمس است پس اگر
عطارد با زهره یا مریخ مشاکل ومشارک شود بگرداند احوال عشق را اظاهر ومشهور ومعروف واگر مشارکت
زهره ومریخ بایکدیگر در بروجی بوده باشد که این هر دو کوکب دران صاحب حظ بوده باشند مانند آنکه
یکی در جدی بوده باشد که مثلثه زهره است وشرف مریخ ودیگری در حوت که شرف زهره است ومثلثه
مریخ دلالت کند بر آنکه مجامعت بوده باشد با برادران وخواهران وخویشان نزدیک واگر در ولادت مردان
زهره ومریخ با نظر بیکدیگر محصور کنند قمر را در میانه خود بجرم یا بشعاع دلالت کند اتصال بر آنکه مرد
دو خواهر را تزویج کند یا دو زنی را که میانه ایشان قرابتی بوده باشد وهمچنین در موالید زنان اگر آن دو
محصور کنند شمس را دلالت کند بر آنکه زن دو برادر یا دو خویش با او مجامعت کنند وچون زهره مؤنث
وزحل مذکر وهر یک طالب یکدیگر وعلاوه تعدیل میشود پس زحل برطوبت زهره ونیز میزان که خانه
زهره است مثلثه وشرف زحل است وجدی که بیت زحل است مثلثه زهره است پس میل زهره وزحل
بیکدیگر بیش از میل زهره ومریخ بیکدیگر بوده باشد بجهت آنکه خانهای ایشان بر مقابله یکدیگر واقع
شده است لهذا ممازجت ایشان بایکدیگر موجب لذت نکاح ومجامعت وثبات ودوام آن گردد واگر
عطارد که هر دو خانه او بر تثلیث هر دو خانه زهره وزحل واقع میباشد هرگاه با زهره وزحل باشد
علاوه بجامعت نکاح نافع هم بوده باشد واگر با ممازجت زهره وزحل مریخ نیز ممازج ایشان شود دلالت
کند بر آنکه امر نکاح ثابت نماند بجهت بودن خانهای مریخ بر مقابله خانهای زهره وتربیع خانهای زحل
وظاهر است که این دو شکل فرقت است وعداوت واگر زهره در حظوظ وحال مناسب خود بوده باشد دلالت
کند بر آنکه ازدواج زن با کسی بوده باشد که سنش مثل سن او بود واگر زهره بوده باشد در کمال تشریق
یعنی زیاده از آنچه مناسب اوست پس اگر در موالید زنان است دلالت کند بر آنکه شوهر او سنش کمتر
از او میباشد واگر در موالید مردان است دلالت کند بر آنکه زن سنش کمتر بوده باشد از شوهر وهمچنین

همچنین اگر زهره در موالید زنان در کمال تغریب بوده باشد زیاده از آنچه لایق با اوست شوهر مسن
تر بوده باشد ودر موالید مردان زن مسنتر بوده باشد واگر زهره وزحل در بروج مشترکه که هر دو
دران صاحب حظ میباشند ناظر باشند بیکدیگر مانند میزان وجدی تزویج میانه خویشان بوده باشد
واگر با این حال که دال بود بر آنکه تزویج میان خویشان است قمر نیز مشارک زهره ومریخ یا زهره وزحل بوده
باشد ودر طالع یا عاشر بوده باشد دلالت کند در موالید رجال بر آنکه مرد مادر خود یا خاله خود یا زن
پدر خود را مجامعت کند ودر موالید زنان پدرش یا پسر خواهرش یا شوهر دخترش با او مجامعت کند واگر
زهره در اتصالات بوده باشد که مذکور شد که دلالت میکند بر تزویج خویشان شمس مشارک زهره ومریخ
یا زهره وزحل بوده باشد وان در هر دو غایب در موالید رجال دلالت کند بر تزویج دختر خود یا دختر
برادر یا دختر خواهر یا زن پسر خود ودر موالید زنان بر تزویج پدر خود یا عم خود یا شوهر مادر خود نقلست
که شخصی سفر نمود ودختر کوچکی داشت وسفر او مدت طول کشید بعد از مراجعت طالب زنی شد
دختر خود را نشناخته زن نمود وازان چند اولاد بهم رسانید بعد ازان یکدیگر را شناختند وحکم
شریعت اسلام میانه ایشان تفریق شد واولاد در میانه ایشان بودند واین نبود مگر از اثر
اوضاع کواکب در وقت ولادت ایشان واگر زهره مشارک بوده باشد مریخ یا زحل یا هر دو را وزهره
با آنها در مواضع مختلفه در تذکیر وتانیث بوده باشند خواه تذکیر وتانیث از مواضع ذاتی بوده
باشد مانند بروج مذکر ومؤنث یا عرضی مانند بیوت مذکر ومؤنث یا بروجی که صاحب حظوظ
آن کواکب مذکر بوده باشند یا مؤنث خلاصه موضع نحوس مؤنث بوده باشد وموضع زهره مذکر ویا بالعکس
مشارکت بر شکل اتصالات دلالت کند بر حرص مولود خواه مرد بوده باشد وخواه زن بر جماع وانهماک اندران
بهر نوع که میسر شود از قبل [illegible] بر سبیل فعل یا انفعال یا مساحقه خصوصاً هرگاه بوده باشد آن
دلیلها در صورتهای خلیعه از فلک البروج وان اوایل اسد وحمل است واواخر اسد وصورت جدی که
آن صورتها بالخاصیه اقتضای این امر میکنند خصوصاً هرگاه ضم شوند باد لاء وسنبله خصوصاً هرگاه بوده
باشند ادلاء در وتد طالع وعاشر که مولود بوده باشد مشهور ومعروف در این کارها ودر مجالس

ومحافل بدون حیا و شرم از کسی از اوباش امرد سر زند و اگر دلیلها در وتد دیگر بوده باشند
پنهان کند این امور را و در نیست که از غایت خفاء مولود خواجه یا بی سوراخ یا عقیم بوده باشد و بر این
قیاس بودن در تحت الارض و فوق الارض و بودن نسبت بشمس مشرقی و مغربی و همچنین مراتب ظهور
و خفا بحسب قرب باوتاد مزبوره و بعد از انها و اگر با دلائل خفا مستوری با بودن عقم یا خواجه
یا بی سوراخ ضم شود شهادت مریخ در موالید رجال دلالت کند بر انکه مولود مقطوع الذکر والخصیتین
بوده باشد و در موالید زنان بر انکه مساحقه کننده بوده باشد **وجملا** مدار امر در معرفت طهارت
نجاست جماع مردان بر احوال مریخ است در ولادت پس اگر مریخ منصرف شده باشد از زحل و زهره نیز
از مریخ منصرف و مریخ متصل بمشتری ایحالت دلالت کند بر عفت در جماع و قصد ان بقدر ضرورت
و حاجت طبیعت و اگر مریخ منصرف باشد از مشتری و از مریخ نیز زهره منصرف باشد و همچنین مریخ متصل
بزحل بوده باشد دلالت کند در موالید رجال بر انکه سرد و کاهل بوده باشد در امر مجامعت و خود را
نگاه دارنده در ان و اگر مریخ در وقت ولادت متصل بوده باشد هم بزهره و هم بمشتری بوده باشد مولود
سریع الحرکة و شدید الشوق در باب مجامعت مگر انکه خود را ضبط کند از مجامعت قبیح و اگر مریخ مقارن
زهره یا مشتری یا هر دو بوده باشد بدون نظر زحل بوده باشد مولود حریص در امر جماع و هر حیله
و چاره که تواند نمود در امر جماع مینماید اما بودن مریخ با زهره مقتضی این احوال ظاهر است و اما بودن
با مشتری مقتضی ان بجهة مشاکلت طبع مشتری است با طبع زهره و هرگاه بوده باشد مقارنه مریخ با زهره هم
کرا اقتضا نموده باشد کثرت حرص و شبق را در حالتی که یکی از مریخ یا زهره مشرقی بوده باشد و دیگری
مغربی یا یکی در برج مذکر و دیگری در برج مؤنث میباشد میل مولود بر پسران و زنان علی السویه
و اگر هر دو مغربی یا در برج مؤنث بوده باشند میل مولود همین بزنان بوده باشد نه بپسران و اگر با ایحال
هر دو در برج مؤنث نیز بوده باشد مولود بی اختیار بوده باشد در میل بمجامعت بزنان و اگر هر دو مشرقی
یا در برج مذکر بوده باشند مولود مبتلا بوده باشد بمحبت پسران و بس و اگر با ایحال هر دو در برج مذکر
نیز بوده باشند مولود مبتلا بوده باشد بمیل مردان بهر حال که بوده باشند یعنی خواه امرد بوده باشند

باشند و خواه ملتحی خواه حسن منظر داشته باشند یا کریه المنظر بوده باشند و این مولود اصلا بزنان
نزدیکی نکند و اگر زهره مغربیه بوده باشد از مریخ مولود با غیر هم جنس خود مجامعت کند از کنیزان
یا پست فطرتان و همچنین اگر زهره ضعیف حالتر بوده باشد از مریخ مانند انکه زهره در برج زایل
بوده باشد و مریخ در برج مقبل یا زهره منحوستر بوده باشد از مریخ و اگر بر عکس ایحالت بوده باشد
که مریخ ضعیف حالتر بوده باشد از زهره مولود با اشرف از خود جماع کند یا با زن محصنه یا با بی بی خود زنا
کند و اما طهارت و نجاست جماع زنان بر مدار ان بر حال زهره در وقت ولادت است پس اگر زهره ناظر باشد
با مشتری و عطارد بوده باشد زن طاهره پاکیزه و عفیف در امر مجامعت و اگر زهره ناظر باشد بعطارد
فقط بدون نظر زحل زن بسیار مایل بوده باشد بجماع و لیکن خود را نگاه دارنده و ترسان بوده باشد از
مجامعت قبیح و اجتناب کننده از ان و اگر زهره مقارن یا ناظر بوده باشد همین بمریخ زن بوده باشد با جرئت
در امر جماع و فرو رونده در ان و اگر زهره با مریخ بوده باشد و مشتری ناظر بایشان و مریخ ضعیف حالتر
از زهره دلالت کند بر انکه زن با مجامعت کنند بندگان و فرومایگان و غربا و اگر بر عکس ایحالت بوده
باشد دلالت کند بر انکه جمع شوند با او شریفان یا اقای او بر وجه زنا و تجدد و اگر زهره و مریخ که دلالت — در ایحالة
مینمودند بر کثرت شبق و حرص زن بر جماع هر دو در حالت تانیث بوده باشند مانند انکه هر دو مغربی
بوده باشند یا هر دو در برج زایل یا برج مؤنث حرص زن همین در جمع شدن با مردان بوده باشد
و اگر هر دو در حالت تذکیر بوده باشند زن حریص بوده باشد در جمع شدن با زنان نیز و اگر با ایحال
زحل در حالتی که در تانیث بوده باشد نیز ناظر باشد بایشان بوده باشد دلیل بر نجاست و رجاست
مانند جماع در دبر یا مساحقه و بکار فرمودن الات عوض الت رجولیت مرد و اگر در ایحال زحل مشرقی یا در حالت
تذکیر بوده باشد زن بوده باشد با این احوال که مذکور شد نکننده بنیاز با انها یا عاشق چنین اشخاص و
مطلب خود را با ایشان ظاهر کند **وجملا** نظر مشتری بزهره و مریخ در همه احوال دلالت کند بر تحسین و نیک نمودن
حالات و نظر عطارد بایشان دلالت کند بر تشهیر و اشکارا ساختن انها این بود بیان انچه بطلمیوس در باب
تزویج در اینمقام ذکر نموده است و هر انکس که بنظر تامل و تفکر در ان نگرد کافی است او را در همه مطالب این باب

والله الموفق والمعین **باب پنجم** در معرفت احوال اولاد و این باب تمام شود انچه متعلق بتدبیر
منزل میباشد و این باب ثالث باب تزویج است در مدخلیت در منظم امر تدبیر منزل و دلیل اولاد دو صنف است
صنف اول بیوت یعنی بیوتی که هر گاه کواکب دال بر حصول فرزند در انها باشند دلالت کنند بر حصول
فرزند و هر گاه کواکب دال بر عدم فرزند در انها بوده باشند دلالت کنند بر عدم فرزند و انها عاشرات
و یازدهم و بیوتی که ناظر باین هر دو میباشند که عبارت از رابع و طالع بوده باشند و بیوتی که مقابل
این دو بیت میباشند که عبارت از چهارم و پنجم بوده باشد پس شش بیت دلیل فرزند است عاشر و
یازدهم و طالع و هفتم و چهارم و پنجم باین ترتیب که مذکور شد **صنف دویم** از دلیلهای
اولاد کواکب است و از میانه کواکب قمر و مشتری و زهره دال بر وجود حصول فرزند میباشند و شمس و مریخ
و زحل دال بر عدم ان اگر بسیار منحوس بوده باشند یا کم ان اگر چندان منحوس نداشته باشند و عطارد اگر
مانع سعود یا نحس بوده باشد دلالت کند بر حصول فرزند و اگر طالع نحوس یا مغرب باشد دلالت کند بر
عدم ان یا کم ان بحسب مراتب نحوست ان پس اگر در بیوت شش گانه سعود بوده باشند دلالت کند همچنین
بر حصول فرزند و اگر نحوس بوده باشند دلالت کنند بر عدم یا قلت ان و اگر هم سعود و هم نحوس بوده باشند و
هیچکدام اقوی از دیگر نبوده باشند دلالت کنند بر حصول و مرگ ان و اگر قمر و زهره و مشتری و عطارد سعود
یا مشرق در یکی از خانهای مزبوره نبوده باشند مولود وحید و یگانه و بی اولاد بوده باشد و اگر این کواکب در
برجهای ذو جسدین و مؤنث بوده باشند در خانهای مزبوره هر اینه دلالت کنند بر حصول دو دختر و اگر کواکب
مزبوره در خانهای مذکوره در برج کثیر الزیع باشند مانند حوت و سرطان و عقرب بوده باشند دلالت
کنند بر حصول فرزند بسیار و اگر در برج بوده باشند که صاحب صورت میباشند دلالت کنند
بر یک فرزند هر گاه در خانهای مزبوره بوده باشند و اگر در برج ذو جسدین باشند دلالت کند بر تعدد
فرزند و همچنین در برج ذکر دلالت کند بر فرزند مذکر و اگر در برج مؤنث باشند دلالت کنند بر فرزند
مؤنث و همچنین اگر در برج مذکر باشند دلالت کنند بر ذکورت و در برج مؤنث بر انیثت و در حالت
تشریق بر ذکورت و در حال تغریب بر انوثت خلاصه کواکب الذی بر فرزند بر هر حال که بوده باشند ازتذکیر

از تذکیر و تانیث مدلول انها هم از ان جنس بوده باشد و هر گاه کواکب داله بر حصول فرزند در بیوتی بوده
باشند که اقتضا فرزند کنند ولیکن بر ان کواکب مستعلی بوده باشند نحوس یا ان بیوت بروج عاقره
و یا عقب بوده باشند مانند اسد و سنبله دلالت کنند بر بهم رسیدن فرزند ولیکن از برای ان
ثبات و بقائی نبوده باشد و در ان مدت هم که زنده است همیشه بیمار و رنجور بوده باشد و اگر در ان خانها
نحوس از شمس یا عطارد منحوس یا مغرب بوده باشند بعد از بودن سعود در انها دلالت کند بر عدم حصول
فرزند و اگر کواکب داله بر عدم فرزند در بروج مذکر یا بروج عاقره بوده باشند و مستعلی بوده باشند
بر انها نحوس دلالت کنند بر عدم اولاد و اگر چه سعود بانها ناظر بوده باشند هر گاه بوده باشد نحوس در
بعاشر یا یازدهم و اگر ان کواکب در بروج مؤنثه یا کثیر النسع یا با شهادت و نظر سعود با انها بوده باشند
دلالت کنند بر فرزندی که از فتنی داشته باشد یا قصیر العمر بوده باشد و اگر هر دو صنف از کواکب که
دال بر حصول فرزند و عدم ان بوده باشند در خانهای مزبوره بوده باشند پس کواکب معطی ولد اگر ناظر
باشند بکواکب معدم فرزندان مریض و معلول بوده باشند و التفات باحوال ایشان نشود و اگر ناظر
نباشند بکواکب معدم فرزند محبوب بوده باشد و اگر کواکب معدم مضاد بوده باشند با کواکب معطی
دال بوده باشند بر مرگ فرزند و الا فلا و باید که ملاحظه ترجیح یکی از این دو صنف را بر دیگری نموده
و وجوه ترجیح کثرت عدد و زیادتی قوت و شدت تشریق و متمکن بودن در اوتاد و بیشتر استعلا
داشتن یا نعدد تر رهنه بلند بودن و امثال ان و بعد از ملاحظه ترجیح حکم و اقوی باید نمود و اما معرفت
حال اولاد در شرافت و خساست پس نظر باید نمود در حال مستولی بر موضع ان کوکب معطی اولاد یعنی
در ولد ای [illegible] و مذکر و مؤنث نظر باید نمود در حال مستولی بر موضع دلیل او و اگر ان
مستولی در مکان خود قوی حال و مشرق است ان فرزند شریف و مشهور بوده باشد و اگر در موضع خود
ضعیف حال و مغرب است مولود ذلیل و کم نام خواهد بود و همچنین اگر متوسط الحال بوده باشد در قوت
و ضعف ان فرزند متوسط الحال خواهد بود در مکرم بودن یا ذلیل بودن یا در مشهور بودن و گمنام
بودن **و اما معرفت** انکه فرزند محبوب یا مبغوض والدین میباشد یا نه نظر باید نمود در حال مستولی بر

موضع دلیل انفرزند اگر ناظر است بطالع وبسهم البخت از تثلیث یا تسدیس یا در مواضع است که موافق
است باطالع وبسهم البخت انفرزند محبوب والدین خواهد بود وخواهد باقی ماند تا انکه تزویج کند
وَلَدِ والدین خود را بر برد واگر ناظر نمیباشد بطالع وبسهم اصلا یا انکه بعداوت ناظر میباشد دلالت
کند بر انکه انفرزند خصم ودشمن والدین وضرر رسانندۀ بایشان باشد ومال ایشانرا ارث نبرد وهمچنین
هرگاه متوسط میانۀ این دو حالت بوده باشد مثلا ناظر باشد بموافقت بیکی ازان دو ودون دیگری ازان
انچه مذکور شد ظاهر شد سر محبت طبیعی والدین فرزندرا وبالعکس ویا بغض ایشان ومجلس الشتکرکواکب
معطی فرزند کواکبی میباشند که دالند بر محبت والفت ووقتی دلالت میکنند که بوده باشند در عاشر
یا یازدهم یا طالع یا هفتم یا چهارم یا پنجم که همه ناظر میباشند بطالع بنظر با قوت واما معرفت محبت ومبغضت
اولاد یکدیگر را پس نظر باید نمود در حال کواکب معطی پس اگر انها بیکدیگر ناظر میباشند بنظر موافقت
اولاد یکدیگر را دوست دارند وتکریم وتعظیم یکدیگر را منظور دارند واگر انها بیکدیگر ناظر نبوده باشند
اولاد متفرق بوده باشند وبهم رجوع نداشته باشند ومحبت ومبغضتی در میانه نباشد واگر انها
بیکدیگر بنظر عداوت ناظر بوده باشند اولاد دشمن یکدیگر باشند ومیانۀ ایشان قتال وتنازع وخصومت
بوده باشد وبجملۀ محبت ومبغضت اولاد تابع حالات دلیلهای انها میباشد این بود احوالات کلیه
اولاد واما احوالات جزئیه ایشان پس باید که دلیل هریك منزلۀ طالع قرار داد وتمامی احوال الجزئیه
ازان استنباط نمود وشارح درانمقام در طالع ولادت خود گفته است که یافتم مشتری را در عاشر در برج
جدی متصل بقمر وبزحل پس دلالت نمود بر حصول اولاد از برای من وبر اینکه خواهند در بیچه بودن
با مشتری در رونده عاشر وچون بود مشتری در برج مؤنث وقمر نیز در برج مؤنث ودر ربع مؤنث دلالت
نمود بر انکه ایشان بیش از یکی میباشند وبیشتر ایشان مؤنث اند وچون مشتری مشرقی بود دلالت
نمود نیز بر فرزند مذکری پس متولد شد از برای من سه اولاد یکی مذکر ودو مؤنث وهمه مردند
اما مذکر چون درجۀ طالع او قریب بود بدرجۀ زحل بانجهت زود مرد واما یک دختر پس درجۀ
طالع عشر سه شنبه بود در موضع تسدیس مشتری ولادت من وتثلیث قمر ولادت من وشمس هیلاج او

او بود در برج دلو واما دختر دیگر پس درجۀ طالع او قمر برج جدی بعد ازان شارح گفته است
که این سریست عجیب که موالید اباء با اولاد مرتبط وبرادران نیز بایکدیگر مرتبط ومع ذلك بایکدیگر
باحوال مخصوصه هریك مخالف وهمچنین اشتراك اشخاص مختلفه متفقه در قبیله یا بلد که هریك با
وجوه اختلاف بایکدیگر بنوعی مشارکت واتفاقی میدارند ودر مقالۀ ثانیۀ این کتاب سرّ این امور را
تحقیق نموده اند بطلیموس وشارح والله اعلم بالصواب باب ششم در معرفت دوستان
ودشمنان وخاصیت این شناختن انست که ادمی داند دشمنان کسی را که با او دوستی کند ودشمنان
نیز کسی را که باید بپرهیزد وبطلیموس هریك اند دوستی ودشمنی را دو قسم نموده است طویل المدت وقصیر
المدت واول را صداقت وعداوت نام نهاده است ودویم را مواصلت وهجران ودلیل کلی در قسم اول
مواضع رئیسه است که موضع شمس وقمر وموضع طالع وموضع سهم السعاده بوده باشد پس اگر این
مواضع دو مولود مشارکت اتفاقی داشته باشد با انها در موضع دیگر میانۀ ایشان دوستی
وصداقتی بوده باشد که هرگز برهم نخورد وهمچنین اگر در میانۀ مواضع دو ولادت تضاد وعداوت
بوده باشد میانۀ ایشان دشمنی بوده باشد که هرگز مبدل بدوستی نگردد ومراد از مشارکت اتفاق
ومضادت انست که یا این مواضع در هر دو ولادت یکی بوده باشد مثلا موضع شمس یکی موضع شمس دیگر
بوده باشد وهمچنین موضع قمر وموضع طالع وموضع سهم ایشان یکی بوده باشد یا انکه این مواضع بر
سبیل تبادل بوده باشد بانمعنی که موضع شمس یکی موضع قمر دیگری بوده باشد وموضع قمر دیگر موضع شمس
این وهمچنین موضع طالع این موضع سهم ان وموضع سهم ان موضع طالع این واگر تا هفت درجه تفاوت
میانۀ انها بوده باشد حکم تبادل محسوب میشود پس اگر این وضع در هر دو طالع متحقق شد میانۀ ایشان
دوستی بوده باشد که هرگز مختل ومنفك نشود واگر این مواضع بیکدیگر مرتبط نبوده باشند یا بایکدیگر
بمقابله واقع شوند میانۀ ایشان عداوت وبغضی بوده باشد که هرگز برطرف نگردد وبر اینقیاس حالات
متوسطه میان منتهای صداقت وعداوت پس اگر مواضع رئیسه در دو ولادتین در یك موضع نبوده باشند
ومتبادل هم نبوده باشند وغیر مرتبط بیکدیگر یا مرتبط بمقابله هم نبوده باشند بلکه مثلا شمس یکی با شمس

دیگر و همچنین قمر با قمر و طالع با طالع و سهم با سهم در تثلیث یا تسدیس یکدیگر بوده باشند دوستی
میانهٔ ایشان کمتر بوده باشد و اگر این مواضع بتربیع یکدیگر بوده باشند دشمنی کمتر بوده باشد پس
اگر هریك با یکدیگر بتثلیث یا تسدیس ناظر بوده باشند دوستی ایشان تا آخر دوستی دائمی بوده باشد که
در اول مذکور شد و همچنین اگر همهٔ آنها ناظر یکدیگر بتربیع بوده باشند دشمنی ایشان تا آخر دشمنی دائمی بوده
باشد و اگر سه موضع از آنها بدین دو نسبت بوده باشد هریك کمتر بوده باشند و همچنین اگر دو موضع یا
یکموضع خلاصه مراتب دوستی و دشمنی بحسب مشارکت و اتفاق و مخالفت و مضادت ادلاء مزبوره بوده باشد
و اگر مرتبهٔ صداقت ضعیف بوده باشد هرگاه نحسی برسد بموضعی که بیکدیگر نظر نموده اند بنظر دوستی
قطع کند آن نحس دوستی ایشان را و با یکدیگر مکالمه و مفاوضه نمایند و اگر اندوستی قوی بوده باشد
آن نحس قادر بر قطع دوستی نبوده باشد بجهة قوت ادلاء اصلی نسبت با دلاء خالی قوت مبداء نسبت ایشان
احوال و همچنین اگر دشمنی ضعیف بوده باشد بجهة ضعف دلیل آن پس هرگاه سعدی بموضع نظر ادلاء
که دلالت بر دشمنی مینمود برسد قطع کند دشمنی را میانهٔ ایشان و مبدل بصلح و آمد و شد شود و اگر دشمنی
قوی بوده باشد آن سعد قادر بر قطع آن نتواند شد و اما معرفت اصناف محبت و دشمنی پس آن بر سه صنف میباشد
بجهة آنکه اسباب قریبهٔ دوستی و دشمنی یکی از سه امر تواند شد یا مجرد خواهش و رای است یا نفع و ضرر
یا لذت و الم پس اگر همهٔ مواضع رئیسه در آن دو ولادت بحالتی بوده باشند که اقتضای دوستی کنند بعد
باشد دوستی در هر سه صنف از این اصناف و همچنین اگر مواضع رئیسه همه با یکدیگر بنسبتی بوده باشند
که اقتضای دشمنی کنند بوده باشد دشمنی در هر سه صنف و اگر ملائمت یا عدم ملائمت میانهٔ موضع نیرین
در دو ولادتین بوده باشد بوده باشد اندوستی و دشمنی بحسب رای و نظر و تامل و اندیشه و بحسب ملائمت
موضع نیرین از اتفاق یا تبادل یا نظر تثلیث یا تسدیس یا نظر قبول و عدم قبول مراتب دوستی محکم بوده باشد
مجملا این دوستی بوده باشد نیکو و محل اعتماد آن و نبود مخل و منفك نشود و همچنین بحسب عدم ملائمت
موضع نیرین از نبودن موضع ایشان بر مقابل یکدیگر یا تربیع یا غیر هبوط و بعضی نظر ... و امثال آنها
متفاوت میباشد مراتب این دشمنی و لیکن علی ای حال این نوع دشمنی که بحسب رای و فکر بوده باشد که بسبب آن عدم

علم ملائمت موضع نیرین میباشد نهایت استحکام و رعایت را داشته باشد و تغیر و دوری مخل و بر طرف نگردد
و بر این قیاس هرگاه موضع سهمین در دو ولادتین ملائم یا مضاد یکدیگر بوده باشند دلالت کند بر دوستی
و دشمنی که سبب آن منفعت بوده باشد یا مال یا معاش و امثال آن و مراتب این دوستی و دشمنی هم بحسب
مراتب ملائمت و مضادت موضع سهمین مختلف میباشد و همچنین هرگاه موضع طالعین با یکدیگر ملائم یا مضاد
بوده باشند بحسب اسباب ملائمت و مضادتی که مذکور شد و بحسب مراتب آن میان ایشان دوستی
و دشمنی بسبب لذت یا الم و غم پیدا شود و بعد از معرفت اصناف دوستی و دشمنی که از چه صنف از آن اصناف
ثلثه است هرگاه خواسته باشی که بشناسی قوت آن صنف دوستی یا دشمنی را نظر کن با آن موضع رئیسی که دلیل
آن صنف دوستی و دشمنی میباشد و ملاحظه کن کوکب مستولی بر آن موضع رئیس را که در هر دو ولادت در یك
برج میباشد تقریبا یا مستولی بر آن موضع رئیس در یك ولادت در برجی است و در ولادت دیگر در برجی
دیگر است که بحرکت معدل میرسد بموضع کوکب مستولی در ولادت اول پس اگر آن کوکب قوی حال میباشد بقوای
ذاتی و عرضی آن صنف دوستی یا دشمنی با قوت بوده باشد و اگر ضعیف حال بوده باشد آن صنف دوستی
و دشمنی ضعیف بوده باشد میانهٔ ایشان و همچنین کوکبی که ناظر میباشد در آن موضع رئیس در یك ولادت یا
کوکبی که ناظر میباشد با آن موضع رئیس در ولادت دیگر در یك برج بوده باشند تقریبا یا هریك در برجی که بحرکت معدل
برسد بجای آن دیگر و آن کوکب ناظر قوی حال بوده باشد بقوای ذاتی یا عرضی آن صنف دوستی یا دشمنی با قوت
و استحکام بوده باشد و اگر آن کوکب ناظر ضعیف حال بوده باشد آن دوستی و دشمنی ضعیف بوده باشد
پس در این باب سه چیز باید ملاحظه شود موضع رئیس که دلیل بر آن صنف دوستی و دشمنی میباشد و کوکب
مستولی بر آن در دو ولادتین و کوکب ناظر بآن و بحسب قوت و ضعف این دو کوکب حکم باید نمود بر قوت و ضعف
دوستی و دشمنی و اما معرفت قسم دویم از دوستی و دشمنی که مواصلت و هجران مسمی گشت پس باعث حصول آن
میباشد از رسیدن تسییر یکی از هیلاجات یك مولود بموضع هیلاج مولود دیگر یا موضعی که مشارك آن بوده باشد
و همچنین هرگاه انتهاء یکی از هیلاجات بموضع هیلاج مولود دیگر رسد هرگاه میانهٔ آنها ملائمت و موافقتی بوده
باشد اقتضا کند دوستی جزئی را و هرگاه میانهٔ هیلاجها و مواضع آنها منافرت و مضادتی بوده باشد یا تسییر

بان هیلاج یا انتهاء ان بمقابله یا تربیع هیلاج دیگر برسد اقتضا کند عداوت جزوی را میانهٔ ایشان **واما**
معرفت مقدار دوام وثبات این نوع دوستی و دشمنی پس مقدار اقل ان همان گذشتن هیلاج
از موافقت یا مخالفت هیلاج دیگر واما مقدار اکثر ان بقدری است که تسییر هیلاج از موضع موافق
یا مخالف بگذرد و برسد بموضع کوکبی دیگر در انوقت قطع شود دوستی و دشمنی پس مادام که تسییر بکوکبی
دیگر نرسیده است و مدبر درجهٔ قسمت هیلاج اول هیلاج دویم میباشد دوستی و دشمنی باقی میباشد
و همین که تدبیر نقل نمود از ان هیلاج که تسییر ان تسییر داده شد هیلاج اول مرسید نوبت تدبیر درجهٔ
قسمت بکوکبی دیگر قطع کند دوستی یا دشمنی را و هرگاه در یک ولادت زحل هیلاج بوده باشد و در ولادت دیگر
مشتری و تسییر یکی از این دو بدیگری برسد دلالت کند میانهٔ ان دو مولود صداقتی بهم رسد بجهت فلاحت و زراعت
یا بجهت میراث بجهت مناسبت این دو کوکب در تذکیر و قهاری بودن و در انکه یکی از خانهای این دو با یک
خانهٔ دیگر ناظر بتسدیس میباشند و یکخانهٔ دیگر اول با خانهٔ دیگر دویم نیز بتسدیس واقع اند و اگر این
حالت میانهٔ زحل و مریخ بهم رسد میانهٔ ایشان خصومت و اضرار بهم رسد بجهت تنافر مزاج ایشان
و اگر این حالت میانهٔ زهره و زحل بهم رسد میانهٔ ایشان الفت و مواصلتی بهم رسد بجهت خویشی و لکن
بجهت مخالفت این دو در سعادت و نحوست زود برطرف شود و اگر این حالت میانهٔ زحل و عطارد بهم رسد
میانهٔ ایشان شارکتی بهم رسد بجهت امر معاشی و امیزشی و داد و ستدی یا تجارتی یا رازی و این
بسبب انست که هریک از خانهٔ ایشان با دیگری بتثلیث یکدیگر واقع میباشند و اگر این حالت میانهٔ مشتری
و مریخ بهم رسد میانهٔ ایشان مصاحبتی دست دهد بسبب سعادت ملکی یا بسبب تدبیری بجهت انکه
بیت هریک بتثلیث بیت دیگری واقع است و اگر این حالت میانهٔ مشتری و زهره بهم رسد پیدا گردد
میانهٔ ایشان صداقتی بسبب زنان یا بجهت عبادت یا معبدی یا باسباب وجوه امثال ان و این بجهت
اتفاق طبع ایشان است در سعادت و بودن خانهای هریک بتسدیس خانهای دیگر و بجهت قوت زهره
در خانهٔ مشتری که حوت بوده باشد پس اقتضا کند این حالت را و اگر میانهٔ مشتری و عطارد دست
دهد حادث شود میانهٔ ایشان معاشرتی بعلت نطق و علوم حکمت معاشرتی که از روی اختیار روی

دای بوده باشد و این بجهت دلالت عطارد است بر امر نفس ناطقه و سعادت مشتری و اگر این حالت میانهٔ
مریخ و زهره بهم رسد اقتضا کند پیوندی را باسباب عشق و فجور و زنا و لواط و مانند اینها و چون طبع
ایشان ضد است در سعادت و نحوست دوامی نداشته باشد و طول نکشد و اگر میانهٔ مریخ و عطارد دست
دهد حادث شود میانهٔ ایشان عداوت و شهرت و خصومتی باسباب تعویذ و سحر و امثال ان بجهت
دلالت عطارد بر این امور و هرگاه ممازج مریخ شود حادث شود از ان شر و فساد و شهرت ان و اگر این
حالت میانهٔ زهره و عطارد بهم رسد پیدا گردد میانهٔ ایشان مشارکتی در امر معاش یا صناعتی یا موسیقی
یا بجهت اسباب زنان و این بجهت دلالت زهره است بر انچه زینتی در ان بوده باشد و عطارد هر کوکب که
پیوندد طبع ان گیرد لیکن ان ممازجت اندک و این امور نا خوش شود این بود دلالت کواکب متحیره بر اسباب
صداقت و عداوت و علم ذکر باقی هیلاجات بجهت انست که ان هیلاج دلالت میکنند بر اصل صداقت
و عداوت و مواصلت و مهاجرت و چون طالبان حظوظ ان هیلاجات چهارگانه این کواکب میباشند پس
دلالت بر اسباب صداقت و عداوت مختص باین کواکب میباشد **واما** زیاده و نقصان امر مواصلت و هجران
پس دانسته میشود از نسبت دادن مواضعی که قسمت یا انتهاء بان رسیده است و اقتضای مواصلت یا هجران
نموده است بسوی مواضع رئیسهٔ اصلیهٔ هر دو ولادت یعنی هرگاه تسییر یا انتهاء یکی از هیلاجهای یک
مولود برسد باوتاد طالع ولادت دیگر یا موضع سهم السعادهٔ او یا موضع یکی از نیرین آن امر دوستی و دشمنی
ظاهر تر بوده باشد و اگر دور از این مواضع بوده باشد دوستی و دشمنی ظهوری نداشته باشد و اگر
کواکبی که ناظر اند بمواضعی که دلالت داشتند بر صداقت یا عداوت یا مواصلت یا مهاجرت سعود بوده
باشند ان صداقت یا عداوت یا مواصلت یا مهاجرت نافع بوده باشد و اگر نحس باشند بوده باشند
انها ضار **واما گفتار** در عبید که سابقا مذکور شد که یکی از اسباب تدبیر منزلی میباشند و چون بطلمیوس
ایشان را از جملهٔ مال میداند باب مفردی در بیان ان منعقد نساخته است بلکه در ذیل صداقت
و عداوت بیان محبت موالی ایشان را یا محبت ایشان موالی را یا بغض ایشان یکدیگر را مذکور خواهد کرد
در اینجا بطلمیوس اشارهٔ موجزه بان مطلب میگوید که دلیل در این باب خانهٔ دوازدهم است و کواکبی که ناظر اند

بانیخانه ورسیدن تسییر هیلاجهای موالی یا انتهاات ایشان بانخانه پس اگر میانهٔ این دلاء هیلاجهای
موالی در وقت ولادت او بوده باشد دلالت کند بر انکه موالی ایشان را دوست میدارند وایشان هم
موالی خود را دوست میدارند واگر بر خلاف این حال میانهٔ این ادلاء وهیلاجهای موالی مضادت ومنافرت
بوده باشد دلالت کند بر دشمن داشتن ایشان یکدیگر را واما انکه جمعی دلیل عبید را خانهٔ ششم میگیرند
پس ان ابقا معلوم شد که بطلیموس مطلقا خانهای تحت الارض را اعتبار نمی‌نماید وخانهٔ دوازدهم را اقوی از
ششم میداند پس خانهٔ ششم مختص باحوال دواب بوده باشد واحوال عبید را از خانهٔ دوازدهم باید
دانست واگر عبید را ولادت معلوم بوده باشد از تسییر هیلاجهای موالی بهیلاجهای عبید وبالعکس
محبت وعداوت توان دانست چنانکه در احوال مذکور شد این است انچه از سخن لایق بصداقت وعداوت مسبوق

باب هفتم در معرفت سفر که ایا مولود سفر میکند یا نه وسفر او بسیار است یا کم وسفر او

نافع است یا زیان دارد وایا سالم میباشد یا خائف ودلیل کلی واجمالی در این باب بقیاس حال نیرین است خصوصا
قمر بنسبت باوتاد وبعد از نیرین دلیل مریخ است بنسبت باوتاد وانچه گفته شد خصوصا قمر بجهة انست
که دلالت قمر بر امر سفر بیشتر میباشد از دلالت شمس چنانکه عن قریب ظاهر خواهد شد وبیان این اجمال
وتفصیل ان این است که قمر هرگاه بوده باشد در وتد غارب یا مائل از عاشر یعنی تاسع ویا مجملا در همه مواضع
زایله از اوتاد ویا در ربع زایل بودن قمر در هر یکی از این مواضع دلیل است بر انکه مولود منتقل میشود از
جائی بجائی دیگر وسفر میکند ومریخ بجهة مشاکل نیرین میباشد وبجهة ضد ایشان اما راه مشابهت
ومشاکلت انست که سرطان که خانهٔ قمر است نهم عقرب واقع شده است که خانهٔ مریخ است پس بر تثلیث
یکدیگر بوده باشند چنانکه اسد که خانهٔ شمس است در پنجم حمل واقع شده است که خانهٔ مریخ است پس این
دو نیز بر تثلیث یکدیگر بوده باشند واما راه مضادت ان با نیرین بجهة انست که سرطان بتربیع حمل
واقع شده است وعقرب بتربیع اسد پس از این جهة او را نیز دلالتی بر سفر بوده باشد پس هرگاه واقع شود
در غارب یا در ربع زایل که عبارت از سابع وثامن وتاسع بوده باشد یا بوده باشد بتربیع شمس یا قمر
یا مقابل ایشان دلالت کند بر سفر وغربت وسهم السعادة را نیز فی الجملة دلالتی بر امر سفر بوده باشد یعنی

بانیمعنی که هرگاه بوده باشد بنیرین در مواضع سفر که انفا غارب وثامن وتاسع بوده باشند وهمچنین
جمیع بیوت زایله وبخصوص وتد غارب از اوتاد هرگاه نیرین ومریخ در این مواضع بوده باشند وسهم السعاده
نیز در یکی از این مواضع بوده باشد تاکید کند امر سفر را ودلالت کند بر انکه مولود در جمیع عمر خود در
سفر وگردش بوده باشد وجمیع اعمال واشغال او در سفر صورت پذیرد وعقابیلهٔ انچه مذکور شد
هرگاه هیچیک از این ادلاء در اینمواضع نبوده باشند مولود اصلا سفر نکند وهرگز از وطن خود
دور نشود وهرگاه بعضی از این ادلاء در مواضع سفر بوده باشند دون بعضی در بعضی اوقات سفر کند
دون بعضی بحسب قوت وضعف وکثرت ادلاء سفر نسبت با ادلاء عدم سفر واما معرفت طول سفر
وبطوء معاودت از ان یا کوتاهی زمان سفر وسرعت معاودت بوطن وانکه سفر نافع است یا ضار پس
حاصل میشود از نظر سعود ونحوس بمواضع سفر پس اگر سعود ناظر بوده باشند بمواضع سفر یا روندهٔ
باشند بحرکت خاص بسوی اینمواضع یا بحرکت معدل النهار بگردد وضع سعود مانند وضع اینمواضع
مانند انکه سعود در عاشر بوده باشند وبحرکت معدل بیایند بنهم هر یک از این دو امر که متحقق شود
اقتضا کند سعادت سفر وسرعت رجوع از وطن واو دلالت کند بر انکه در سفر کارهای بزرگ نافع
کند واگر نحوس ناظر بوده باشند باینمواضع یا بحرکت خاص روندهٔ بان مواضع یا بحرکت معدل النهار دلالت
کند بر انکه سفر با تعب بوده باشد وکارهائی را که در سفر کند خالی از خطر نبوده باشد وکشاند
مضرت ودور رجوع کند از سفر وهرگاه هم سعود وهم نحوس ناظر یا روندهٔ بسوی اینمواضع بوده باشند
موجب سعادت وشقاوت هر دو شوند واثر هر یک که غالب بوده باشند ظهور رسد وکیفیت
استعلام مقدار سعادت یا شقاوت وزمان حدوث ان در وقت اختلاط دلالت سعود ونحوس
با یکدیگر از نظر در ابواب سابقه خصوصا مقاله دویم معلوم میشود واما معرفت انکه سفر بکدام جهة
میباشد از جهات عالم پس معلوم میشود از نظر در حال نیرین در وقت ولادت پس اگر بوده باشند
در دو ربع شرقی که عبارت از نیمهٔ مقبل از فلک بوده باشد که یکی ربع ان از عاشر تا طالع وربع دیگر
از طالع تا رابع دلالت کند بر انکه در اکثر سفرهای مشرق وجنوب بوده باشد واگر نیرین در دو ربع

مغربی بوده باشند که نیمهٔ مدبر فلک بوده باشد که یک ربع از رابع است تا سابع و ربع دیگر از سابع
است تا عاشر دلالت کند بر آنکه در اکثر سفر بسوی شمال و مغرب بوده باشد و اگرچه بطلمیوس
در این مقام اقتصار بر حال ارباع نموده است در باب معرفت جهات ولیکن امر مثلثات را که در مقالهٔ
دویم مذکور نمود باید که ملاحظه شود یعنی اگر نیرین در مثلثهٔ آتشی بوده باشند دلالت کند بر آنکه
سفر بجانب مغرب و شمال بوده باشد و اگر در مثلثه خاکی بوده باشند دلالت کنند بر آنکه سفر
بجانب مشرق و جنوب بوده باشد و اگر در مثلثهٔ هوائی باشند دلالت کنند بر جانب مشرق و شمال و
اگر در مثلثهٔ آب بوده باشند دلالت کنند بر ناحیهٔ مغرب و جنوب و هر یک از این مثلثات دلیل
میباشند بر اوساط مثلثهٔ مقابل خود مثلا مثلثهٔ آتشی دلالت کند بر اوساط مشرق و جنوب که
مقابل مغرب و شمال واقع است و بالعکس مثلثهٔ خاکی و همچنین مثلثهٔ هوائی دلالت کند بر اوساط
مثلثهٔ مغربی و جنوبی و بالعکس مثلثهٔ آبی دلالت کند بر اوساط مشرق و شمال چنانکه بیان همهٔ اینها در
مقالهٔ دویم شده است و همچنین ملاحظه باید نمود که دلیل سفر که نیرین سیما قمر و مریخ و سهم هرگاه
در مواضع سفر بوده باشند متصل بکدام کوکب میباشند و آن کوکب دلالت بر چه جهت میکند از جهات
عالم مثلا اگر دلیل سفر متصل بمشتری میباشد دلالت کند بر جهت شمال و اگر متصل بزهره بوده
باشد دلالت کند بر سمت جنوب و اگر متصل بمریخ بوده باشد دلالت کند بر ناحیهٔ مغرب و اگر متصل
بزحل بوده باشد دلالت کند بر جانب مشرق و شمس معین جانب مشرق است و قمر جانب مغرب و عطارد
وسط معمور چنانکه بیان همهٔ اینها در مقالهٔ دویم شده است پس بعد از ملاحظهٔ این سه امر یعنی بودن
نیرین در دو ربع شرقی یا غربی یا در مثلثات اربع و بودن متصل به دلیل کدام کوکب و امتزاج مقتضای
آنها با یکدیگر و تحصیل مزاج غالب حکم باید نمود بر آنکه سفر بکدام جانب غالب میباشد یا بکدام جهت
منحصر میباشد هرگاه مقتضای همه موافق بوده باشد و در این موضع سؤالی بر کلام بطلمیوس متوجه
میشود و آن اینست که گفت هرگاه نیرین در دو ربع مشرقی بوده باشند دلالت کند بر آنکه سفر بسمت
مشرق و جنوب میباشد و حال آنکه دلیل سفر را نیرین و مریخ دانست در وقتی که بوده باشند در ربع

ربع زایل و بودن نیرین در ربع اول از دو ربع شرقی که عبارت از ربع ما بین عاشر و طالع بوده
باشد دلالتی نداشت بر سفر پس چگونه دلالت داشته باشند بر جهت سفر که فرع تحقق سفر است
که دلیل دلالت بر آن نمیکند و جواب از این سؤال آنکه دلیل سفر چنانکه مذکور شد نیرین
و مریخ بوده باشند هرگاه در مواضع مخصوص مذکوره بوده باشند و بعد از دانستن تحقق سفر
از یکی از این سه دلیل هرگاه خواسته باشیم که جهت آن را معلوم کنیم جهت آن دلیل که دال بر تحقق
سفر میبوده باید که ملاحظه نمود و بعد از آن دلالات آن را ممزوج نمود با دلالت دو دلیل دیگر از آن
دلایل و بعد از آن حکم بر جهتی که مقتضای مزاج غالب میباشد یعنی باید گفت که اغلب سفرها با نجانب
بوده باشد نه آنکه کلیهٔ سفر با نجانب است پس منافاتی نمیباشد که دلیل تحقق اصل سفر اقتضا کند
جهتی را و آن دو دلیل دیگر که دلالت بر وقوع سفر نمیداشتند دلالت کنند بر جهتی دیگر و حکم بجانب جهت
آن دلیل دیگر بوده باشد بجهت غلبهٔ آن یا باین اعتبار یا باعتبار ملاحظهٔ احوال مثلثات یا کوکب متصل
دلیل ها و از این جهت است که بطلمیوس گفته است که در اکثر سفر با نجانب بوده باشد نه آنکه مطلقا حکم نماید که
سفر با نجانب است خلاصه آنکه میتواند که مقتضای ادلهٔ سفر در تمام جهات مختلف بوده باشد پس ضرر
ندارد که بودن نیرین در ربع اول شرقی دلالتی بر سفر نداشته باشد و دلالت بر جهت سفر داشته باشد
و حکم هم بجهت ایشان کرده شود نه بجهت دلیل تحقق سفر و اما معرفت آنکه مولود دایم السفر است یا آنکه
در بعضی اوقات سفر میکند دون بعضی پس معلوم میشود از نظر نمودن در مواضع دلیل سفر و در کواکب
مستولی بر آن مواضع پس اگر بوده باشند آن مواضع بروج ذو صورت واحده یا مستولی بر آن مواضع کواکب
ذو صورت واحده سفر در بعضی اوقات دون بعضی بوده باشد و اگر دلیل سفر در بروج ذو جسدین یا ذو
صورتین یا مستولی بر آن مواضع کواکب ذو صورتین باشد سفر متصل و ممتد بوده باشد زمان طویلی و
بروج ذو صورت واحده و ذو صورتین و ذو جسدین از مقالهٔ اول معلوم شده است و اما کواکب ذو صورت
واحده و ذو صورتین آنست که هرگاه کوکب بیوت او ذو جسدین نباشد از ذو صورت واحده گویند مانند
زهره و مریخ و زحل و اما مشتری و عطارد که بیوت ایشان ذو جسدین میباشد آنها ذو صورتین بوده

باشد و باین جهت است که بعضی از منجمین مشتری را دلیل بر بانی دانسته اند که در ان شرکتی باشد
بخلاف زحل و گاهی میباشد کوکب ذو صورة واحدة هرگاه بوده باشد در برج ذو صورة واحدة
یا متصل بیک کوکب و میباشد ذو صورتین هرگاه بوده باشد در برج ذو جسدین یا ذو صورتین یا
متصل بزیاده از یک کوکب یا در میانه دو برج یا میانه دو جسد از اجساد و امثال اینها **واما معرفت**
انکه سفر خطرناک است یا نه شناخته میشود از خداوند دلیل سفر پس اگر سعد است مانند زهره و مشتری
بوده باشد سفر بی خطر و با نفع و محبوب و باعث سفر ان بوده باشد که والیان و حکام بلدان او را
بفرستند بسفر بجهة قضاء حوائج دوستان خود و اعانت مینماید خوشی سفر را اسباب طبیعی مانند خوبی
مزاج هوا و بسیاری غذاها در راه و سلامتی راه و امثال ان و این قانونی است کلی که در هر باب جاری
توان نمود و محصل این قانون انکه هرگاه صاحب دلیل حاجت یکی از سعدین بوده باشند در ان حاجت
خطر و کشودنی نباشد و بوده باشد محبوب و مطلوب و هرگاه عطارد نیز با سعدین بوده باشد و شریک
ایشان در بودن صاحب حظ موضع دلیل مسافر در ان سفر نفعها ببیند و حاجتها پیش براید و جایزها
و تکریمات و تعظیمات ببیند و این نیز قانونی است کلی که در همه ابواب توان جاری نمود و انچه گفتیم بخلاف
نحوسات یعنی زحل و مریخ که هرگاه مستولی بوده باشند بر موضع نیرین که دلیل اند بر سفر خصوصا
هرگاه زحل و مریخ بر مقابله یکدیگر بوده باشند که نفعی در ان سفر نه بینند و سختی شدید باو
رسد پس اگر موضع نحسین بروج رطب بوده باشد صعوبت سفر بجهة دشواری سوار شدن کشتی یا غرق
شدن یا رفتن براهی که کم ... است در ان یا گذشتن بجاهائی که اهل و ساکنی ... و اگر نحسین
در بروج ثابته بوده باشند پس اگر برج خشک است بوده باشد ان سختی بجهة افتادن از جائی
و اگر تر باشد از غرق شدن و اگر هوائی باشد بوده باشد از بادهای سخت و اگر نحسین در بروج اعتدالین
و انقلابین بوده باشند ان سختی بوده باشد بجهة فقدان اب و غذا و سایر ما یحتاج الیه یا حالتی در
هوا که باعث حصول رنجی شود بجهة انکه این بروج مبادی فصول میباشند که انچه حادث شود از هوا
در انها حادث شود پس هرگاه نحسین بوده باشند در انها و حال انکه اقتضا نموده است سختی در سفر را

سفر را بوده باشد ان سختی بجهة یکی از این اسباب و اگر نحسین در بروج بوده باشند که بوده
باشند بصورت ادمی بوده باشد ان سختی از جانب ادمیان از قبیل قطاع الطریق یا دزدان
یا حبس شدن و امثال ان و اگر در بروجی بوده باشند که بصورتها حیوانات بری میباشند
بوده باشد ان بسبب دریدن درندگان یا لرزها و اگر عطارد نیز در موضع نحسین باشد بوده باشد
ان سختی در بروج بصورت ادمی بجهة سوء مزاج یا جنگ و نزاعی و در بروج بصورت حیوان
بری بوده باشد ان سختی بجهة گزیدن دواب و مار و کژدم و غیر انها از صاحبان سموم و معلوم است
که این تاثیرات و قرانات که بوده باشند این صور با نحوس بر یکدایرة اند و ابر ساعات یعنی درجات مجمعه
انها یکی بوده باشد و همچنین بودن با این صور و حصول منافع انها وقتی است که بر یکدایره باشند
تتمة بعد از معرفت تحقق سفر و حصول منافع و مضار در ان باید که ملاحظه نمود دلیلهای مولود
را که هر یک دلالت بر چه سعادت و نحوست مینمایند از افات بدن یا نقصان یا ملکی یا ثروت و مال
و یا دلالت سعادت یا شقاوت در سفر ضم نمود و از مجموع حکم منفعت و مضرت را بر سبیل تحصیل
دانست و همچنین دلیلهاء عمر و صناعات و اخلاق مولود را نیز با انها ضم نمود و مزاج گرفت و از ان
مزاج حاصل از مجموع حکم نمود مثلا هرگاه دانستیم که این مولود مثلا در فلان سفری خواهد نمود و در ان
سفر منفعت یا مضرتی خواهد باو رسید باید که ملاحظه نمود که در دلیلهای عمر بقاطع میرسند یا نه
اگر قضا بقاطع برسند باید که حکم نمود که مولود از ان مضرت که در سفر باو میرسد هلاک خواهد
شد و علی هذا القیاس و همچنین هرگاه ادلاء اصلیه اقتضا نمودند چیزی را از سعادت یا نحوست
ملاحظه احوال و غیره از قواسم و انتهاءات و مواضع انها و مسیر کواکب سعد و نحس با مواضع نمود و
بموجب مجموع حکم نمود و مقدار زیادتی یا نقصان ان سعادت یا نحوست و همچنین وقت حدوث انرا
بر سبیل تحصیل و تعیین دانست این بود انچه از سخن لایق بمجال سفر میبود و در اینجا ختم میشود سخن
در باب سفر **باب هشتم** در مردن مولود بطلمیوس بعد از فراغ از ذکر قوانینی که متعلق می
بود بمنافع و مضار ادمی مادام که موجود و زنده میبود شروع نموده است در ذکر انچه متعلق با دمی است بعد

رفت مردن و معلوم شدنش و مجمل دلیل در این باب ملاحظهٔ درجهٔ قاتل است و ان درجهٔ قاتل اگر در
تیسیر صنوی است مواضع اجرام یا شعاعات کواکب نحوس است و اگر در تسییر معکوس است منحصراست
بدرجهٔ غارب چنانکه در باب عمر بتفصیل گذشت خلاصه انکه باید که ملاحظهٔ حال درجهٔ قاتل را نمود
و بمقتضای حال ان درجه سخن گفت خواه درجهٔ قاتل درجه غارب باشد یا درجهٔ دیگر و حال ان درجه
قاتل ماخوذ میباشد از پنج چیز اول طبع کوکبی که جرم یا شعاع ان در ان درجه میباشد دویم طبع کوکبی
که قریب بان درجه میباشد که یا بسیر خاص خود بان درجه میرسد یا بحرکت معدل النهار و ضعش
نسبت بافق مثل وضع درجهٔ قاتل میشود سیم طبع مرکب از این امور چهارم طبع برجی که در ان
این درجهٔ قاتل میباشد یا طبع برجی که در ان میباشد کوکب متصل بحرکت خاص بان درجه یا طبع برجی
که بحرکت معدل بان درجه میرسد پنجم طبع حدی که درجهٔ قاتل در ان حد میباشد و گاه باشد که درجه
قاتل بطبیع یکی از این احوال بوده باشد یا زیاده بحسب حال ان حکم باید نمود بردن یا بعلاجی که مناسب
احوال درجهٔ قاتل بوده باشد و بطلیموس تفصیل میدهد مقتضای طبعهای هر یک از این حالات
نحکاند را تا انکه شخص قادر بوده باشد بر امتزاج انها با یکدیگر پس گفته است که اگر کوکبی که جرم یا شعاع
ان در ان درجه میباشد که ان دلیل است بر قطع زحل بوده باشد دلالت کند بر انکه سبب مرگ بوده
باشد از امراض مزمن و دائم بجهة بطوء سیر زحل یا امراض سل و نزله و ذوبان رطوبات بجهة دلالت زحل
بر کثرت رطوبات فضلیه یا تب که یا ان نافض یعنی حرکت دهنده مانند حمی ربع و غب و حمی بلغمی که ان را
مواظبه گویند و با وجع طحال بجهة انکه مرهٔ سوداء منسوب باو است یا امراض استسقاء و ذرب بجهة
انکه زحل صاحب رطوبات ردیه است که مولد این امراض است و یا بر ناخوشیهای رحم بجهة انکه ان عضو
تکوین است و جمیع امراض منسوب بزحل است و یا امراضی که از غلبهٔ برودت و کثرت ان بهم رسد و اگر
صاحب قتل مشتری بوده باشد چون او دلیل است بر اعتدال و اعتدال تولید میکند غلبه دم را و غلبه دم
باعث میگردد تعفن اخلاط را و از ان متکون میگردد بادهای ناخوش و کندیها لهذا دلالت کند بر ذبحه
و ذات الریه و سکته و تشنج و صداع و ناخوشیهای قلب و جمیع ناخوشیهائی که متولد میشود از رنج مفرط

مفرط یا بوی کند یا و اگر صاحب قتل مریخ بوده باشد چون او دلیل است بر حرارت سوزاننده و حاده
و یبس مفرط لهذا دلالت کند بر حمی محرقه و شطر الغب و بر ضربتی که بناگاه بوده باشد و درد هائی
کرده و ناخوشی نذف الدم و شکافتن رگها و جهت امدن و انداختن بچه و تمام زائیدن و ناخوشیهای
مهلک و بالجمله هر چه از افراط حرارت و یبس بهم رسد و اگر صاحب قتل زهره بوده باشد چون او
دال است بر اعتدالی که مائل باشد اندکی برطوبت مانند دم کثیری که مخلوط بوده باشد بان رطوبت
و مانند بلغم شیرین پس باعث گردد امتلائ را که مایل باشد برطوبت مانند علل معده و کبد و قلب
اختلاف دم و لوراحی که تعدی کند و نواصیر و شرب ادویه و مجملا جمیع ناخوشیهائی که از کثرت رطوبت
و فساد ان بهم رسد و اگر صاحب قتل عطارد بوده باشد چون او دال است بر عقل و دماغ و اندک مزاج
او مایل است به یبوست پس دلالت کند بر انکه موت و قتل بجهة جنون و ذهاب عقل و وسواس سوداوی
و افتادن و صرع و سعال و قی کردن و مجملا ناخوشیهائی که از کثرت یبس و فساد ان بوده باشد و هر گاه
معلوم شد دلالت این کواکب بر قتل هر گاه جرم و شعاع ایشان در درجهٔ قاتل بوده باشد معلوم شد
دلالت ایشان هر گاه صاحب حد درجهٔ قاتل باشند یا رونده بحرکت خاص بدرجهٔ قاتل یا بحرکت معدل
بموضع ان پس از انچه بطلیموس ذکر نموده از دلالات مفردهٔ هر یک از این پنج کوکب دلالت سه حالت از ان پنج
حالت که در عنوان باب مذکور شد معلوم شد باید که امتزاج داد انها را هر گاه مختلف بوده باشند
و باید که اعتماد نمود بر انها هر گاه متفق بوده باشند و بطلیموس موت را اولا منقسم نموده است بدو قسم
قسم اول موت باسبابی است که اطباء در ان نظر کنند مانند موت بشمشیر و نیزه و افتادن
و سوختن و دریدن درندگان و غرق شدن و امثال ان و ان را میتة النفس نام نهاده است و علت در این
قسم را ان دانسته است که کواکبی که متولی تدبیر امر موت میباشند سالم باشند از نحوس و در حظوظ
خود قوی حال بوده باشند و مستعلی بوده باشند بر انها کواکب مخالف انها قسم دویم موت باسبابی
است که اطباء در معالجهٔ ان نظر کنند و ان را میتة موضعه نام نهاده است و علت در این قسم را ان
دانسته است که کواکب متولی تدبیر امر موت منحوس و ضعیف حال و در حظوظ کواکب دیگر که مخالف

الفا بوده باشند یا مخالف برافها مستعلی بوده باشد و نیز بطلیموس تقسیم دیگر نموده است موت را
بدو قسم یکی را نام کذارده است موت عنف و اضطراب و آن کاه متحقق میشود در موت نفسی و کاه
در موت موضعی و سبب این قسم را یا استیلای نحسین بر درجهٔ قاتل دانسته است و یا استیلای
یکی از نحسین بر درجهٔ قاتل و نحس دیکر مستولی بر هر دو نیر یا یکی از دو نیر یا سهم السعاده یا طالع و
سخت و بدتر این قسم انست که هر دو نحس مستولی بوده باشند هم بر هیلاج و هم بر درجهٔ قاتل و قسم
دویم را موت سوء نام کذارده است و این قسم را اشد از قسم اول دانسته و عنف و اضطراب را از اعظم
و علت انرا اجتماع نحسین در امر قتل دانسته مانند انکه جرم هر دو و یا جرم یکی و شعاع دیکر باعث قتل
شده باشد و هر دو مستولی بر نیرین و دلیل قطع نیز بوده باشند اما کیفیت مردن پس معلوم میشود از
دو چیز یکی از کواکبی که متصل میباشند بموضع قتل یعنی درجهٔ قاتل یا بکوکبی که باعث قتل و قاطع هیلاج شد
میباشد و دیکر برجی که در ان میباشد کوکب قاطع بر هیلاج پس اکر زحل قاطع بوده باشد و بوده باشد
در برج ثابت بر تربیع یا مقابلهٔ شمس یا بوده باشد زحل در حالتی که در برج ثابت میباشد غایب و فرو زنده بال
او غروب کند دلالت کند زحل در یکی از این دو حال بر انکه بوده باشد مرک بسبب هجوم عوام او را یا
خفه شدن بسبب مسدود شدن مواضع نفس کشیدن و یا بجهة ممتلی بودن رطوبات شش یا که مانع شود
از نفس کشیدن و یا چیزی بحلق افتادن و یا بوده باشد مرک بسبب زجر و عذاب و اکر بوده باشد زحل با
یکی از ان دو وضع و بوده باشد در برجی که بصورت سباع میباشند بوده باشد مرک بجهة دریدن
درندکان و اکر زحل در همین حال ناظر بوده باشد بمشتری منحوس بوده باشد این دریدن درندکان
بوضع مشهوری بحسب مکان مانند انکه در مجمع ناس بوده باشد یا بحسب زمان مانند ایام مشهوره و اکر
زحل قاطع بوده باشد و بر مقابلهٔ یکی از نیرین باشد هر کدام که بوده باشد و ان نیر بوده وتد طالع بوده
باشد بوده باشد مردن در زندان و اکر زحل در اینحال که بر مقابلهٔ یکی از نیرین است ناظر بعطارد بوده
باشد و با او بر یکدایره باشد یعنی بر یک افق حادث باشد و در صورتهای ماران فلکی بوده باشد یا
در برجی که بصورتهای حیوان بری میباشند بوده باشد بوده باشد مرک از کزیدن حیوانات یا سم

در اقسام مردن مولود

که بوده باشد بسم

زحل

باسم و اکر در اینحال که اقتضای مرک باسموم مینمود ناظر بزهره بوده باشد بسبب اشامیدن سمومات
بجهة و بسبب دادن زنان او را و این بعلت انست که زهره دلالت دارد هم بر اسرار و هم بر زنان و زحل
در اینحال دلالت داشت بر مرک بجهة سموم و هر کاه ترکیب شود این دلالات متولد شود از ان انچه مذکور
شد و اکر زحل که قاطع میباشد ناظر بقمر بوده باشد و بوده باشد موضع زحل سنبله یا حوت
یا برجی رطب دلالت کند بر غرق شدن در اب و اکر زحل در اینحال در صورت سفینه بوده
باشد بوده باشد مرک از هول دریا و اکر زحل که دلیل قطع است مقارن شمس یا مقابل مریخ در
دو برج انقلاب یا در برجی که بصورت چهارپایان میباشند بوده باشد بوده باشد بسبب
افتادن چیزی بر او و اکر زحل در اینحالت که مضر بشمس بود در عاشر یا در رابع بوده باشد بسبب
مرک افتادن از بلندی بوده باشد این بود دلالات زحل بر مرکهای بزرک در وقتی که منحوس کند
یکی از نیرین را و بر این قیاس باید نمود سایر احوال زحل را یعنی در منحوس نمودن سایر کواکب معلوم است
که در ان احوال مرک باین بزرکی نمیباشد و باعث این مرکهای بزرک نحوست نیرین میباشد و اکر قاطع
بر هیلاج مریخ بوده باشد پس اکر بر تربیع یا مقابلهٔ یکی از نیرین بوده باشد که نیرین که دلیل حیات
اند او دلیل قطع حیات باشد پس بر خلاف حیز ایشان میباشد و مریخ در اینحال که بر خلاف حیز
نیرین است و مضاد با ایشان در برجی بوده باشد که بصورت انسان میباشند در این وقت
باعث شود یکی از دو چیز را یا قوهٔ روحانیه را احداث کند در میان عامهٔ مردم یا اهل قبیلهٔ خود
که حرکت دهد ان قوت ایشان را بسوی منازعه و مجادله و قتال مولود هم در ان میان کشته شود
و یا همان احداث قوهٔ روحانیه را در نفس مولود کند که بر این بدارد که او خود را بکشد و اکر مریخ
در اینحال ناظر بزهره بوده باشد از مرک از جانب زنان بوده باشد و اکر مریخ در اینحال که دلیل
قطع است و مضر بیکی از دو نیر ناظر بعطارد بوده باشد بدست دزدان کشته شود در بیابان
اکر مریخ در برجی یابس بوده باشد و در دریا اکر در برجی رطب بوده باشد و اکر مریخ در اینحال
که قاطع است و مضر بیکی از دو نیر در برجی بریده اندام یا بر راس الغول که رفیق برساوش است

بریکدایره بوده باشد یعنی بریک افق حادث بوده باشد مرگ یا بریدن کردن یا بریدن و پاره پاره
شدن اعضا است و اگر مریخ در اینحال که مذکور شد که قاطع باشد و مضر یکی از دو نیر در
برج عقرب یا ثور بوده باشد مرگ بخفه شدن یا بریدن یا سوء نظر اطباء یا قولنج و اگر مریخ در این
حال در وسط السماء یا مقابل او یعنی در عاشر یا رابع باشد بوده باشد مرگ بدار کشیدن خصوصاً
هرگاه با یکی از ان دو صورت که بیونانی فیلوس و اندرومیدا گویند بریکدایره افق حادث باشند و اگر
مریخ در اینحال در مقابل طالع باشد سوخته شود نیز و اگر مریخ در اینحال در بروج ذوجسدین
و چهارپایه بوده باشد سبب مرگ بوده باشد افتادن یا شکسته شدن یا کشیده شدن و اگر مریخ
در اینحال که قاطع باشد و مضر یکی از نیرین ناظر بمشتری بوده باشد و مشتری منحوس باید بجهة
سعادت مشتری عدالتی و حکمی در این میان در آید پس بوده باشد مرگ بغضب سلاطین و ملوک
و از انچه مذکور شد معلوم شد که وقوع نحسین موجب مرگهای بزرگ میشوند که باعث نحوست و
ضرر نیرین شوند و اگر نه باعث مرگ عظیم نشوند وهرگاه نحسین جمع شوند در قتل یا یکی سبب شود
و دیگری بر مقابله او باعث شود مرگ سوء را که سابق مذکور شد که از اسباب بوده باشد که مطرح
نظر اطباء نبوده باشد ومدبر امر موت همیشه صاحب درجه قاتل است وهرگاه نحسی قاطع و قاتل
بوده باشد و همان نحس مدبر امر موت یعنی صاحب حظوظ در ان درجه قاتل بوده باشد مدلولات
او بحسب کیفیت یا کمیت زیادتر و در اینحال اگر سعود فوق الارض و ناظر باشند بان کوکب نحس
قاتل انسان بر انحال مرگ باقی خواهد ماند و دفن و پوشیده نشود در زمین و درندگان وحشی
یا مرغان درنده او را بخورند اگر ان نحوس در بروج منسوبه بایشان بوده باشد و اگر بوده باشند
دران بروج بهمان نحو در بالای زمین بماند تا پوسیده و فانی شود و اگر سعود ناظر باو و تحت
الارض بوده باشند بعد از مرگ بران احوال که مدلول ان نحوس است مدفون و مستور در زمین
شود وهرگاه کوکب قاتل یا مدبر امر مرگ یکی از ان دو یا هر دو در مواضع سفر بوده باشند بوده باشد
مرگ در سفر خصوصاً هرگاه قمر نیز در مواضع سفر بوده باشد یا متصل باان نحوس از تربیع یا مقابله شارح

شارح گفته است که سزاوار است که نظر کنی در این باب بابهای متعدده تا بفهمی اثر و فا در بوده
باشی بر عمل عزیمج ادلاء هرگاه امیزش کنند و همچنین سزاوار است که اینعمل را بجای اورده در همه
ابواب این کتاب پس بدرستی که اگر تو چنین کردی حاصل کرده ان برای تو در این صناعت مهره
ولغزی پس اگر بوده باشی که خوانده باشی قدری از علم طبیعی و طب و قادر بوده باشی بر استخراج
تقاویم کواکب و معرفت احوال افلاک چنانکه در علم هیئت مذکور است بالاتر از توکسی در این صناعت
نمیباشد و محتاج نمیباشی بغیر این کتاب در این صناعت بعد هذا شارح در مقام توطیه و تمهید
از برای باب نهم که اخر ابواب این کتاب است گفته است که واما من پس تعجب بسیار است از چنینان
من از اهل این علوم که با وجود شدت حرص ایشان در طلب علوم و بسیاری عدد ایشان چگونه
این کتاب را مهمل گذاشته اند و واضح نساختند مقاصد انرا با انکه در ان میباشد جزء بزرگی از
علم طبیعی و مع ذلک نافع است در امر معاش و قوام امر حیات انسان هرگاه بسبب تحصیل از ان شناسند
احوالی را که عارض میگردد انسانرا و هرگاه ان احوال نافع بوده باشند خود را مستعد کنند برای
زیادتی ان و هرگاه ضار بوده باشند بسبب تغییر استعداد کم کنند ضرر انها را و نیز بسبب تحصیل این
علم طلب کنند اموری را که اوضاع علویه اقتضای حصول انرا مینمایند در هر باب از ثروت و مال و
سعادات ملکی و صناعت و تزویج و اولاد و غیر انها و ترک کنند طلب انچه را که اقتضا نمینمایند انرا
اوضاع علوی و این معین است بسیار بر تحصیل ما ینبغی از خیرات و ترک ما لا ینبغی و حصول راحت و
فراغت از ان وهر انکس که نیکو شناسد اشیاء را پیش از وقوعش لذت میبرد از ان خصوصاً هرگاه برسد
در تکمیل این صناعت بمرتبه که وثوق و اعتماد بهم رساند در مقتضیات اشخاص سماوی در زمان مستقبل
پس بدرستی که چنین کس حاصل میکند از برای او لذت بزرگی و خیرات واسعی و استراحت بسیاری
از فکر نمودن در ما یحتاج خود پس هرگاه بوده باشد این همه منافع پس از واجبات است که حرص
ما بر فراگرفتن و اموختن ان و نشاط ما بان بمرتبه بلند بوده باشد تا انکه برسیم بفهم انچه در ان
میباشد وهرگاه نفهمیدیم انرا و تجربه انرا ننمودیم و درست نیافتیم اعتماد نمائیم بر انچه اقتضا مینماید

زمانهای بعد در عالم و در هر یك از اشخاص یعنی اعراض عامیه و خاصیه و واضع این کتاب در این
کتاب در این کتاب بر سنت قدماء حکماء رفتار نموده است که مطالب خود را بطریق اغماض و تعمیه
تعبیر نموده زیرا که داب قدماء این بوده است که متمکن نشانند بر علوم صاحبان نفوس شریره
را که هر چند علم ایشان زیاد میشود بر شرارت نفوس ایشان میافزاید چنانکه ابقراط گفته است
که ابدان مریضه هر انچه غذا بایشان میدهی بر مرض ایشان میافزاید و چنانکه افلاطون حکیم
گفته است که نفوس شریره را هر چند علم ایشانرا زیاد میکنی بر شرارت نفس ایشان میافزاید
و داب قدماء فلاسفه پیش از ارسطو این بوده است که علوم را بطریقه لغز و معما ادا مینموده
اند و چون ارسطو دید که کلمات ایشان احتمالات و تاویلات بسیار در انها میگنجد و قطع مراد
ایشان بهم نمیرسد و نفوس شریره و خیره از فواید کلمات ایشان محروم میباشند صواب را
در ان دید که وضع علوم را بنحوی قرار دهد که نفوس شریره نتوانند بانها رسید و نفوس خیره
محروم نمانند و بوضعی قرار داد علوم را که غموضت انها بمرتبه غموضت کلام قدماء نبوده باشد
و خالی از غموضی هم نبوده باشد و چون بطلیموس بعد از ایشان امد طریقه ارسطو را اختیار نمود
پس وضع نمود این علم را بنحوی که خالی از غموضی نبوده باشد و بتحقیق که ما کشف نمودیم برای کسان
بعد از خود بسیاری از مشکلات کلام بطلیموس را در این کتاب و واضح نمودیم از اچنان ایضاحی
که صالح است از برای متوسطین در علم فلسفه که امتیاز نموده باشند اشخاصی چند را که مدعی
معرفت این صناعت میباشند و حال انکه در غایت دوری از ان میباشند بجهة غلبه شر و فساد
بر طبایع ایشان و لیکن ما در این توضیح قصد نمودیم فوایدی چند را که از برای ایشان میباشد اهتمام
و حرص شدیدی و لذت کاملی و رغبت افزونی در تحصیل فضایل که بمرور ایام زیاد شود رغبت
ایشان و نافع تر از برای تو انست که حکایت کنم از برای تو کلامی را که گفته است ان را جالینوس
در مقاله پنجم از کتاب خود در معرفت نبض بجهة انکه او ذکر نموده است که طول اهتمام و دست
از طلب بر نداشتن رسانیده است با مرتبه که درك نموده است از امر نبض بسبب دست گذاشتن

گذاشتن بر ان چیزهای چندی را که پیش از ان درك نموده بوده است انها را و شناسانید بما
کیفیت ادراك ان امور را و این کلام جالینوس است گفته است جالینوس که این باب نبضهای را که
در ان سخن است شناختم من انرا در ظرف مدت سالهای بسیار با اندکی از انچه در باب بعد مذکور
میشود از معرفت نبض شدید و اما پارهٔ دیگر از امور نبض پس از برای من معرفتی بان نبود و لیکن
چونکه اقامه نمودم در ان سالهای بسیار را که در انها مباحثه مینمودم ازمایش و تجربه دشواری را
که ازمایش مینمودم من انرا بعد از انکه اخلالی در امر درس و بحث من و تفتیش من نشود یعنی هر یك
در جای خود بعمل اوردم یعنی تحصیل تجربه را با تحصیل علم مینمودم و بخیال من چنان متخیل میشد
که هر چه تعب و رنج من در تحصیل ان زیاده میشد حرص و شوق من و مداومت من بر ان بیشتر
میشد تا انکه بخیال من چنین متخیل شد که من امر نبض و شناختن انرا بدست گذاردن بعمل
اورده ام و چون زیاد نمودم تعب و مشقت خود را در طلب ان گردیدم بحدی که نه بر سبیل تخیل ضعیف
بلکه بر سبیل جزم شناختم حرکت نبض را بدست گذاشتن شناختن ظاهر و اشکارا و اما انچه
گردیدم بسوی ان بعد از شناختن حرکت نبض از مقدار مبادرت و سرعت نبض شناختن اموری
چند از احوال نبض پس نیستم قادر بر انکه تصریح بان کنم از انها از برای تو و این بجهة انست که همهٔ امر
نبض گشاینده شد بسوی من و ظاهر و اشکار شد پس بود حال من مثل حال کسی که در تاریکی بوده
باشد پس ظاهر شود بناگاه روشنائی عظیمی برای او پس هر انکس که قبول کند این سخن را از من قبول نموده
حق را نمانند مثل باطلی پس بدرستیکه انکس منتفع میگردد نفع بزرگی از انجهة که قطع نمینماید امید
خود را و مایوس نمیگردد در اول امر از ادراك نمودن چیزی که طلب میکند از او تفتیش مینماید از ان و اخلال
نمیکند بجهة یاس بطلب و بحث و اگرچه زمان طلب و عدم قدرت بر وقوف بران بدرازا بکشد بجهة
انکه ادمی هر چیزی که طلب نمود و شروع نمود در تفتیش از چیزی متولد میشود در او بنوع قوهٔ که شناسا
نمیشود انرا و بر سبیل تدریج ان قوه همیشه زیاد میشود و نمو میکند و مشرف میشود و حکم مینماید بچیزهای
چند که نمیدانند که نمیدانند که کدام یك از انها ابتداء حاصل شد پس هر گاه ان قوه و ملکه شدید و مستحکم

شد ظاهر میشود اثر آن در یکدفعه و میوه میدهد بزودی میوههائی را که مقابلی میکند با رنج و تعبی که
کشیده است و اگر خواهی بگوی آنچه را که بازاری میگوید که راس المال و رنج هر دو بر میگردد شارح گوید
که بتحقیق که جالینوس واضح نموده است در این کلام خود آنچه را که سزاوار است از برای صاحبان اهتمام
بامور بزرگ و نیکو اینکه مبذول دارند آنرا در هر امری که مباشر میشوند از آن پس بدرستیکه حرص بر
بحث و تفتیش و مداومت نمودن طلب و تحصیل منتج میشود امرهای بزرگی را که وفا میکند بآن تعب و رنجی
که کشیده است و زیاد می آورد رنج و سود را زیادتی فراوانی و اینکه گفتم بجهة آنست که حرص و طلب
و مداومت بر امور بدید می آورد در آدمی قوتی را بزرگ که بآن ادراک مینماید مطلوبات خود را و
این قوه بدید میگردد در او از مداومت بحث و طلب از جائی که شاعر عینکرده بآن و از جهة این
کلام گرفت نفس من این وصیت و پند را و اشاره مینمایم من هم بدوستان خود یعنی کسانی که اهتمام دارند
بامرهای بزرگ اینکه بگیرد نفس خود را از برای اهتمام و مهیا و آماده کند خود را از برای محض این امور
و بشغلی دیگر نپردازند پس هر آنکس نیز که طلب میکند این صناعت را پس سزاوار است که کوشش کند
سخن جالینوس را در این مقام و بفهمد آنرا و کوشش کند در طلب این علم و مایوس نگردد پس بدرستیکه آنکس
میرسد در این صناعت بمرتبهٔ که اعتماد کند بآنچه خبر میدهد بآن از حوادثی که در مستقبل رخ مینماید
چنان اعتمادی که باقی نماند از برای او شکی و بعد از این شارح گوید که شاید که کسی که بشنود این
کلام را از من تشکیکی نماید و بگوید که هر گاه این گفتار تو درست است و نجوم را چنین تاثیری بوده
باشد که تخلف نکند پس چه حاجت بطلب بجهة آنکه کواکب هرگاه در مولودی اقتضای چیزی نمودند بر
پس لا محاله آثار آنها تحقق خواهد پذیرفت و آنمولود را تعدی از آن ممکن نبوده باشد پس چه حاجت بطلب
پس من جواب میدهم او را از این گفتار اگر بوده باشی ای اینکه که فهمیده باشی آنچه را که حکما بیان
نموده اند و آنچه را که مصنف ساخت کتاب خود را بآن بطلمیوس این کتاب و آنچه را که واضح ساخت
از آنها در این کتاب و این باب چنانکه پیش از این باب و اینکه گفتیم بجهة آن است که ما واضح نمودیم
در آنچه گذشت اینکه افعال نجوم پارهٔ از آنها حتم است و آن آن است که بوده باشد از قوتی با قوة و پارهٔ

و پارهٔ از آنها حتم نیست و ممکن است که تغییر بیابد و آن آن است که بوده باشد از قوة ضعیفی پس هر گاه
در ولادت انسانی قوتی بوده باشد که دلالت کند بر آنکه میباشد حکیم و قوتی دیگر که دلالت کند
بر آنکه میباشد لذت برنده و قوتی دیگر که دلالت میکند بر اینکه میباشد عاقل پس در این صورت
طلب و حرص و طول اهتمام میافزاید در فعل قوتی که دلالت میکند بر حکمت و در فعل قوتی که دلالت
میکند بر عقل و میباشد قوتی که دلالت مینمود بر لذت که مصروف میشود بسوی لذت بردن بفضایل
و کمالات نفسانی نه شهوات بدنی و قسم بجان خودم که اگر آدمی مفطور میبود بر عدم سعی و طلب
هر آینه محالی از برای این گفتار تو میبود پس چونکه میباشد آدمی مفطور بر حرص و سعی و طلب و فرا
گرفتن لهذا میباشد از برای حرص و کوشش موقع عظیمی بسوی راه بردن بمطلوبات خود و چه حاجت
مرا باینهمه طول دادن و حال آنکه محکم نموده است جالینوس این امر را بکلامی که گفته است از بعد
از آن کلام اول که نقل شد و این ترجمهٔ کلام او است بلفظ خودش گفته است جالینوس و چونکه
میباشند کسانی که میابند بعلامتی از مردم بتحقیق که رسیده اند و یافته اند بسبب من بهرهٔ را
وافری را و آن بسبب حرص و کوشش من است بغایتی که بیان نمودم بگفتار خود و وصف نمودن خود همه
آنچه را که ممکن است درک آن بدست کنار دن بنبض بیان نمودن شرحی که میرسند آن اشخاص
بمرتبهٔ حذاقت بعلم نبض در زمانی کمتر از زمانی که من رسیدم در آن و تعب کمتر از تعب من و این
بجهة آنست که واضح و مبین میسازم من با چیزهای دیگر طریقهٔ سیر و سلوک را که هر گاه برود شخص
بآن طریقه میرسد بمقصد خود و میباید غرض خود را بزمانی سریع مگر آنکه بیک شرط میرسد بمطلوب
خود و آن شرط این است که کم کند حرص خود را و متمکن نسازند آنرا بر طلب مال و بلند شدن نام و
آوازه بجهة آنکه این دو خصلت مردم در آن حریص میباشند و جالینوس بعد از آن کلامی دیگر
گفته است که اینکه گفتم بجهة آنست که آنچه در این کتاب از آن تکلم نمودم نمیباشد محتاج بکسانی
که در مقام تعلم و تحصیل بر آمده اند بلکه محتاج میباشد بکسانی که غایت تعب و کوشش را
کشیده و نموده اند و امثال ایشان کم اند ولیکن من میگویم همان سخنی را که ابن فلطس گفته است

که یکنفر نزد من بجای ایستد مقام ده هزار نفر و باید که طلب کنیم که مخاطبه و مکالمه با ان یکنفر بکلام خود
بیش از مکالمه نمودن با ان ده هزار نفر که مقابل او یکی اند یا مقابل نیستند او یکی را پس در این
هنگام که حق را بران حکم نتوان نمود و خبر داد که نافع میباشد با جمع کثیر بلکه حکم باید نمود بران با انکه
باید که با صاحبان فهم و عقل باشد و جالینوس گوید که پس مکالمه مینمایم باین کلام خود ان یکنفری را
که دوستدار حق میباشد هر کس که بوده باشد خواه موجود باشد در زمان و خواه که بعد بیاید بعد
ازانکلام شارح گفته است که ای خواننده کتاب ما اگر میباشی چنانکه جالینوس طبیب گفت حریص و کوشش
کننده و دوستدار حق پس تو میرسی بسبب انچه واضح نمودیم از کلام بطلیموس بمرتبه که مخفی نماند بر
تو هیچ امری از امور مقصوده هرگاه طلب کنی انرا و میگردند همه ان امور مشاهد تو و این فایده ایست که
کمتر میبخشد از برای تو و غایتی است مقصود و بعلاوه اگر تو دوستدار مال میباشی مینماید بتو که مال
تو از کدام شغل و عمل تو خواهد بود و کدام یک ازانها نافع خواهد بود تورا و کدام یک نفع نخواهد بخشید
و اگر دوستدار نفس علم میباشی و روشن شده است از برای تو راهی که بکام و مقصود خود میرسی پس
زود باشد که بمبلغ عظیمی ازین علم برسی اگر فهمیده باشی وصیت جالینوس را که ما وصف نمودیم انرا
از برای تو در این کلام و ما خود نیز وصیت نمودیم تو را بان پس بدرستی که جالینوس و اگرچه وصیت
نموده بان اطبا را پس بتحقیق که ارشاد نموده است در ان بسوی انکه سزاوار است از برای هر طالب امری
انکه حرص نماید بران امر و کوشش نماید در ان نه یکمرتبه و نه دو مرتبه و ده مرتبه بلکه مداومت کند
حرص بران را پس بدرستی که میرساند او را بمقصودش و شرطی که در این موضع شرط است کثیر شرطست
و ان اینست که ان امر مطلوب ممکن بوده باشد و بس و در مقاله اول این کتاب مبین گشته است که قدر
ممکن ازین صناعت چیست و انقدر ممکن هم مشروحا بیان ان در مقاله دویم و سیم و چهارم شده است
و باقی نمانده است مگر سخن در اقسام عمر که شانش میباشد که بیفزاید یا نقصان نماید از انچه اوضاع
علوی در اصل ولادت اقتضا نموده اند لهذا بطلیموس گفته است **باب ششم** در بخش نمودن
زمانهای را که از برای مولود است در عمر یعنی بخش نمودن عمر باقسامی چند که تدبیر میکند هر قسمی ازان

ازان اقسام را یک کوکب یا زیاده غیر از کواکبی که تدبیر میکنند اقسام دیگر را و چونکه واضح نمودیم
بمقتضای نظر فلسفی و حکمت طبیعی هر یک از انواع کلام را که بمجموع ان مجتمع میشد این صناعت بطور
مجمل و کلی یعنی همه انچه واضح شد بطریق کلی و عمومیت بود نه بطریق جزئی و تفصیل بجهت انکه تفاصیل
لا یتناهی میباشد تا فوائد قواعد و قوانین کلیه میباشد پس بعد از ایضاح ان قواعد و قوانین سزاوار است
که اضافه نمائیم بسوی انها جمیع انچه واجب است نظر در ان در باب قسمت زمانهای عمر مولود انها را
نیز بمذهب طبیعی و بطریق قاعده و قانون نه بطریق جزئی و تفصیل و بطلیموس قبل از خوض در مقصود
این باب تعلیم مینماید ما را در این مکان اسبابی که غلط می اندازند ناظر در این صناعت را در وقتی
که نظر مینماید در موالید و میشمارد انها را بر سبیل تفصیل و بیان مینماید که هر یک ازان اسبابی که
غلط می اندازند چه چیز شبیه بان میباشد و جهت غلط چیست که بشناسیم انرا و احتراز نمائیم
تا اینکه سالم بمانیم از غلط و لغزش در حکمهای جزئی که بر هر مولود مینمائیم و بیان اینمطلب
مبتنی میباشد بر مقدمه که در اوایل ما بقدر بیان ان شده است و ان اینست که تاثیرات اشخاص سماوی
بر سه قسم است اول انها بر سبیل حتم است که تغییر و تبدیل را در ان راهی نمیباشد و ان تاثیری
است که بوده باشد از قوت عظیمی غالب بر سایر قوتها و ثانی این قسم در حتم بودن اینست که بوده باشد
از قوتی پست تر از قوت اول و فعلش در حتم بودن ثانی اول و قسم سیم اینست که بوده باشد از
قوتی پست تر از دویم و این قسم تاثیر ممکن است تغییر و تبدیل در ان پس هر انکس که نظر میکند در این
صناعت محتاج است که احکام خود را مشروط و مقید بسازد بمقتضای هر یک ازین قوتها و نسبت
دهد پاره را بپاره دیگر و هر یک که غالب بوده باشند ازان قوتها حکم را تابع غالب بسازد و
این وقتی میسر است که صاحب این صناعت عالم باسباب غلط انداز بوده باشد و ان اسباب شش
صنف میباشد **اول** صورت بدنها و حلیه انها **دویم** خلقت و مزاج انها **سیم** حالات
نفسانی **چهارم** عادتها و خوهای مردم **پنجم** سنت و ملت ایشان **ششم** طبیعت **اما صنف
اول** پس بیان شده است در مقاله دویم انکه کواکب بروج و سایر اشخاص سماوی ترکیب میابند

از برای اهل هر اقلیمی صورتی مخصوصی را پس سزاوار است از برای صاحب صناعت اینکه هرگاه
در مولدی اقتضای کواکب را بر صورتی از صورتها ملاحظه نمود حکم نماید از برای آن مولود بآن
صور بر مقتضای ادلاء ولادتش مادامی که نتجدان صورت را با صورتی که مقتضای اقلیمیست
که مولود در آن میباشد و همچنین در صنف دویم و سیم بجهت آنکه از ظاهرات است که احوال بدنی
و اخلاق نفسانی هر اقلیمی متشابه و مانند یکدیگر میباشد پس هرگاه مولودی که در بلاد حبشه
متولد شده است و دلایل موالیدش دلالت کند بر آنکه رنگ او سفید است حکم بسفیدی رنگ او
ننماید بلکه بگوید که بالنسبه بسایر حبشیان سیاهی او کمتر میباشد و همچنین هرگاه مولودی در
بلاد صقالبه متولد شود که عامه اهل آن بلید میباشند و دلائل ولادت این مولود اقتضا نموده است
که میباشد حکیم نگوید که این مولود حکیم میشود بلکه بگوید که زیرکتر اهل آن بلاد میباشد و اما قسم
چهارم و پنجم که عادات و سنن بوده باشند پس اینها نیز مثل اشخاص متساوی را لامحاله تغییر میدهند
مثلا کسی که تولد او در کنار دریا میشود یا در موضع فلاحت میشود پس لامحاله صنعت و شغل او میباشد
کشتی بانی یا زراعت و این از مقتضای عادات است هرچند کواکب ولادتش خلاف آنرا اقتضا نمایند
پس عادات تغییر دهد فعل کواکب را و همچنین هرگاه کسی مرتبط بوده باشد بحکماء لامحاله عادت میکشاند او را
بسوی تخلق باخلاق حکماء و همچنین کسی که در میان دزدان بوده باشد لامحاله عادت میکشد او را بسوی
یکی از افعال ایشان و بر این قیاس سنن و ملتها که صنف پنجم بوده باشد مثلا هرگاه کسی متشرع بشریعتی بوده
باشد که حکم نموده باشد و فرض نموده باشد که هر کس از خویشان خود را اگر محرم نباشد تزویج نماید
و کواکب ولادتش اقتضا نموده باشد که خواهر خود را تزویج نماید لامحاله تزویج نماید او را و همچنین
هرگاه شریعتش اقتضا نموده باشد که تزویج نماید هر کس را که خواسته باشد از خویشان مگر مادر و خواهر
و عمها و دختر خود و دختر زن خود پس هرگاه کواکب ولادت اقتضا نمایند تزویج یکی از خویشان را
حمل میشود بر تزویج خویشی که آن بحسب شریعت برای او مباح بوده باشد نه آنکه حرام باشد و هم
چنین هرگاه شریعتش حکم نموده باشد که او مدت جمیع عمر یکروز پیش نداشته باشد هرچند کواکب دلالت

دلالت کنند بر کثرت روحات که او مادام که در میان اهل آن شریعت است بیش از یکروز نتواند
نمود و اما قسم ششم که عبارت از طبیعت بوده باشد پس معلوم است که در اغلب سعادت والدین
شامل حال ولد میشود و بالعکس و بر این قیاس سایر و قانون کلی در همه این اصناف آنست که
دلالت تمامی و کلی که مقتضای هر یک از این شش صنف میباشد از ادانسته و بعد از آن قیاس نمود
از ابدلالتهای جزئی که خاص بموالید میباشد و از امتزاج آنها آنچه مختص بمولود میباشد در همه
احوال حکم نمود و سبب اینکه گفتیم که در همه این شش صنف آنست که در هر یک از آنها قوة عظیمی اقتضا
نموده است اثر اما در چهار صنف اول که عبارت از صورت هر اقلیمی و حلیه و شکل و شمایل بدن ایشان
و اخلاق نفسانی و عادتهای ایشان بوده باشد از ظاهرات است که آن قوت عظیمی میباشد که همه
جمله اشخاص آن اقلیم بر سبیل دوام و استمرار بدون تخلف باعث گردیده است امری تا اثر چنان
قوتی نداشته باشد چگونه میتواند شد که منشأ چنین اثری با این عموم و استمرار بشود و اما سنن و
طبیعت که عبارت از صنف پنجم و ششم بوده باشد پس آنچه اقتضا نموده است اوضاع کلیه فلکیه
باید بوده باشد از قبیل کسوفات عظیمه و قرانات بزرگ از قبیل قران علویین سیما در برج حمل
و سیما اول قران در آن و همچنین قران نحسین در سرطان یا قران سعدین در حوت یا بری در هر یک از
این اصناف شش گانه باعث آن قوت عظیمی بوده باشد و معلوم است که همیشه قوت عظیم غالب میباشد
بر قوت صغیر که در موالید این شخص جزئی متحقق شده است پس مولود در این اصناف شش گانه
تابع میباشد آن قوت عظیم را بعضی عکس جمیع مضایقه که زیاد و کم نماید از او و مثال این مطلب نیز هرگاه
دیدیم مردی را که پرهیز میرود بجنگ نظر کنیم در طالع ولادت او پس اگر قاطعی بر یکی از هیلاجات در وقت
جنگ یافتیم نظر کنیم پس اگر یافتیم سعود را ناظر بآن موضع قطع یا قاطع حکم نمائیم بسلامتی او و اگر
نحوس را ناظر یافتیم حکم نمائیم بقطعش و بکشته شدنش اگر نحس قوی بوده باشد و بمجروح
شدنش اگر ضعیف بوده باشند و همچنین در سایر احوال الجزئیه او ملاحظه مینمائیم اینها را بحال کلی
یعنی آنچه در حین ولادت که مبدء وجودات اوضاع فلکی اقتضا نموده اند برای اهل آن اصل کبریم حالات

بعد از فرع وفرع را تابع اصل کرده ایم وهمچنین در این قیاس اوضاع کلیهٔ فلکیه که اقتضای حوادث
در عالم کبیر مینمایند اصل بوده باشند نسبت باوضاعی که اقتضا مینمایند حادثی را در این
شخص انسانی که عالم صغیر است واین نوع وتابع آن پس همیشه قیاس احوال جزئیات را باید نمود
نسبت بکلیات ومقرون ساخت آنرا بعام وحکم نمود وبنابرین که همیشه جزئی وفرع را تابع
کلی واصل باید نمود پس لازم است از ملاحظهٔ زمان عمر وسن مولود را ودلالات کواکب را بان
سنجید اگر مقتضای سن وزمان عمر میباشد حکم نمود والا فلا واگر این ملاحظه نشود چنانکه
اصناف شش کانهٔ مذکوره غلط در حکم واقع خواهد شد مثلا هرگاه از مدلول کواکب حکم شود که طفلی
مباشر اعمال قویه شود یا تزویج نماید واولاد بهم رساند وهمچنین امور دیگر که از اشخاص صاحب سن
باید سر زند اگر ملاحظهٔ زمان نشود وچنین احکام بشود غلط وخطا در حکم شود پس ملاحظهٔ
زمان مانند اصناف شش کانه اصلی از اصول معتبره میباشد در حکم واز اهمال آن خطاء در حکم
شود پس مجملا در حکم دو امر باید ملاحظه شود دلالات عامیه ودلالات خاصیه بزمان عمر مولود
بعد از تمهید این مقدمه مذکور میشود که ارباب این صناعات را در تقسیم زمان عمر باقسام مذهبها
میباشد که موافق مذهب طبیعی نمیباشد وان اقسام را فردارات کویند وان کوکبی که صاحب آن زمان
ومدبر آن میباشد صاحب فردار کویند وشرکاء از برای آن قرار دهند وایشان را شریک فردار
خوانند وچونکه مذاهب خلاف مذهب طبیعی میباشد بطلمیوس آنها را طرح نموده است چنانکه در
هر باب آنچه موافق مذهب طبیعی میباشد اختیار مینماید ولازم میشود مسلک طبیعی را وان آنست
که ابتدا شود باقل اسنان وباقرب کواکب بما که قمر است وبهمین ترتیب برود تا آنکه برسد آخر عمر
بابعد کواکب که زحل بوده باشد ودر هر سن از این اسنان حکم شود بآنچه مناسب طبیعت آن کوکب میباشد
واین تقسیم عمر بهفت قسم مخالف تقسیم اطباء میباشد بجهة آنکه ایشان عمر را بچهار قسم مینمایند
وقسم اول را زمان صبا وکودکی مینامند وقسم دویم زمان شباب میباشد وسیم را کهولت و
چهارم شیخوخیت واین تقسیم ایشان بنابر ظهور تفاوت این اقسام است نزد حس ونظر ایشان بامر

بامر بین ظاهر نزد حس میباشد ولیکن بجهة طبیعی مذهب بطلمیوس صحیح است پس باید که زمان
عمر را بهفت قسم نمود وهر قسمی را باید که منسوب بکوکبی دانست بنحوی که مذکور شد ودر آن زمان
حکم کلی وعام بمدلول آن کوکب نمود وبنابر اختلافات جزئیه را مستند بکواکب مدبر سنین
وشهور وایام آن قسم دانست وکیفیت تقسیم عمر باین هفت قسم آنست که چهار سال اول عمر را
بقمر که اقرب کواکب است بما داده اند ووجه اختیار چهار سال از برای قمر آنست که چون
سالهای کبرای قمر چنانکه در باب دهم از مقالهٔ سیم در باب عمر مذکور شد یکصد وهشت
سال است ومدت دور قمر در فلک بیست وهفت روز است تقریبا پس چون یکصد وهشت
تقسیم شود بر بیست وهفت حاصل قسمت بوده باشد چهار سال ونیز قمر بجهة قربش بزمین
وبسیاری رطوبتش وسرعت تغییر وحرکتش مشابه میباشد بالطبع حالت طفولیت را که بدن در آن
بجهة بسیاری رطوبتش نامستحکم میباشد وسریع النمو وبجهة شیر با بن رطوبت بران غالب باین
جهة سهل التغیر وباین جهة که عنصرش در تبدل ونامستحکم نفس مدبر بدن او که قوت فاعلی
میباشد باقوت واستحکام نبوده باشد وقادر براعمال قویه واغراض مقصوده از انسان نبوده
باشد باین اسباب کمال مناسبت ومشابهت بقمر داشته باشد ولهذا که قمر سریع التغیر والتبدل
والانقلاب ونامستحکم وناقص الاستعداد از برای افعال مطلوبه واغراض مقصوده میباشد
کمان نموده اند پارهٔ از منجمین که سزاوار نمیباشد که حکم شود بهیچیک از اموری که بعد از این سن
هم میباشد مگر بعد از تجاوز از این سن که چهار سال بوده باشد وبطلمیوس این سخن را باطل
دانسته است وحکم بر مولود را از همان ساعت ولادتش دانسته است بجهة آنکه حالتی از برای
مولود رخ مینماید که کواکب در ولادتش دلالت بران نداشته باشد پس هر آنکس که حکم نموده است
دلالت کواکب را در هر وقتی از اوقات پس چه چیز مانع است اورا که حکم کند در هر وقتی
از اوقات بآنچه مناسب آن وقت بوده باشد وچگونه میتواند شد فرضا که طفل در این چهار سال
بمیرد در وقت ولادتش دلالت بران نبوده باشد وبعد از این چهار سال ده سال متعلق

بعطارد میباشد بجهت آنکه فلک عطارد دویم افلاکست واما بخصوص ده سال بجهت آنکه سن
کودکی فی الحقیقه چهارده سال که وقت بلوغ عقل است بکمال است وهرگاه چهار سال از این چهارده
ده سال وضع شود باقی مانده ده سال ونیز عدد صغرای عطارد بیست سال است والمعظم
اجزاء شیء نصف آنست ونصف بیست سال ده سال است ودر این ده سال قوی میگردد بدن
وآنچه در آنست از قوتها وعنصر ومادهٔ آن از سیلان وعدم قرار محروس شوند وثبات بالنسبه بچهار
سال اول بهم میرسانند ومبادی افعال واخلاق مختصه بمولود مستقر میگردد انچنان افعال و
اخلاق که ثابت میشود در آن وریشه میدواند در او ومیلش بآن چیزیست که ریاضت میکشد
از او وعادت میدهد طبع را از کیفیت هوا ومجاور بدن ومذهب وملت وعاداتی که از برای اقلیم
او میباشد ولذا بچه تعلیم داده میشود وادب آموخته میشود همهٔ افعال واخلاقی که از اجناس افعال
واخلاقی است که این امور اقتضا مینمایند وچون فلک زهره بعد از فلک عطارد است وجرم او
هشت وعدد سالهای صغرای او نیز هشت لهذا هشت سال بعد از آن چهارده سال تعلق بزهره
میدارند واین سن را سن فتاة وجوانی گویند وچون بالطبع مایل است بامور نکاح ومجامعت و
بعلاوه مقتضی رطوبت غریزی وآن مستلزم امتلاء عروق ومجاری میشود که از آنجمله ظروف وعروق
منی میباشد وهرگاه عروق ممتلی شد بالضروره خواهش استفراغ ودفع نمودن مینماید لهذا آدمی
در این سن در اداء حالتی بهم میرسد مانند سگ که حفظ وضبط خود نمیتواند نمود وحالت
عشق ومحبت آنچه مهیا شود از امور مجامعت وهیجان قوهٔ شهویه وشبق وفریفته شدن و
اهتمام داشتن در آنچه روی دهد از امور مجامعت وچون فلک شمس چهارم افلاک است و
عدد سالهای صغرای او نوزده وشمس اقوای کواکب واین سن نیز انسان در آن اقوای از همه
عمر میباشد ووسط اسنان میباشد چنانکه فلک شمس وسط افلاک است باین اسباب نوزده
سال بعد از بیست ودو سال اول متعلق بشمس بود وچون شمس چنانکه مکرر دانسته شد در
این کتاب دال است برامور طبیعیه که اصلا میل وحیف بسوی هیچ جانب از افراط وتفریط نداشته

نداشته باشد وچنانکه مذکور شد اقوای کواکب است لهذا دلالت کند بر آنکه مولود بوده باشد
در این سن نفس او مستولی وقادر بر افعال وتابع تدبیر امر معاش واستقامت طریقه وقلیل
والتفات نمودن از جهالت ذلت ولهو ولعب وبسیاری خطا ولغزش بسوی محافظت طمانینه و
وقار باوفاء ودوستی کرامتها وچون مریخ در فلک پنجم میباشد وسالهای صغرای او پانزده
لهذا سن پنجم را از عمر باو منسوب دانسته اند وهرگاه مریخ مشارک شود شمس را میل دهد
او را بطبع خود وهمچنین اخلاق وافعالی را که در زمان تربیت شمس کسب نموده بود تمامی را
مایل بخود کرده اند لهذا دلالت کند بر صعوبت امر معاش وآفات وبلاها وحادث کرده در نفس و
بدن هموم وآفات ومحن وبلاها وبفهمد امر انحطاط بدن را وبخواند آدمی را بسوی تحصیل اعمالی
که از برای آن قدری معتدبه بوده باشد وحریص میگردد بر فعل آنها پیش از مرگ لهذا تعبها
بیند ورنجها کشد واین سن رجلیت است که در آن تجربها تحصیل میکند وبعد از این سن کهولت
است وآن سن ششم از ولادت است ومنسوب است بمشتری که فلک آن ششم افلاکست
وبقدر دوازده سال که مقدار رجوع ومدت سالهای صغرای او میباشد منسوب باو میباشد
ودر این سن منصرف شود آدمی از آنکه بخودی خود مباشر اعمال شود واز کدورات واضطراب
نفس واز مرتکب شدن امور خطرناک وملتزم میشود بعوض آن حسن مذهب وپیشه گرفتن باهتمام
نمودن بامور ومنزه میسازد خود را از مرتکب شدن بقبیح وفکر میکند در امرها ودر این وقت
دوست دارد کسب کرامات ومدح وستایش وآزادی وحیا وامر جمیل را واین سن از ابتداء پنجاه
وهفت سالگی است تا آخر سال شصت وهشت سالگی واز ابتداء شصت ونه سالگی تا سی سال
که مقدار عدد سالهای صغرای زحل است منسوب بزحل میباشد که فلکش آخر افلاک است چنانکه
این سن آخر اسنان است وزحل میل میدهد اعتدال مشتری را بسوی برودت ورطوبت ودشواری
حرکات بدن ونفس در قیام بامر شهوات وتنعم وسرعت انحطاط بدن در آن ظاهر گردد وواقع
شود بر آدمی در آن دلتنگی وپریشانی وضعف وآفات وبدشواری متحمل شدن امورات باندازهٔ سختی

حركاتش واين سن را سن شيخوخيت گويند تا آخر عمر وچون كمى از انسان بعد از اين مدت
كه عبارت از نود وهشت سال تمام بوده باشد عمر ميكند لهذا بطليموس تا آخر عمر را منسوب بزحل
ميداند واعتبار بعضى از او نموده واگر كسى دور را از سر گيرد بايد كه بعده دور اصغر قمر كه عبارت
از بيست وپنج بوده باشد منسوب بقمر داند بجهت تموج وسيلان رطوبات وضعف حرارت غريزى
واخلاق طبيعى چنانكه در سن طفوليت بلكه زياده بر آن بجهت آنكه انتقال از سن تحلل شده است
كه اقتضاى بعدت ورطوبت ميكند بسوى ترى كه او نيز اين اقتضا دارد بعلاوه سرعت حركت
وانتقال وبجهت زيادتى رطوبت است كه ثانيا دندان بدر مى آيد اينست خواص زمان بر وجهى
كه مطابق امر طبيعى بدن انسان وترتيب طبع افلاك باشد بر وجه كلى وعام وليكن چنين نيست
كه اين دليل مستقل بوده باشد وتخلف نكند بلكه بحسب تحويلات وتسييرات ومدبران سالها
فى الجمله تغيير ميبايد وزياده ونقصان ميپذيرد از مقتضاى زمان بحسب قوت وضعف
مدبرين سالها كه بحسب هر مولود تفاوت ميكند بخلاف احوال ازمان مذكوره كه در جميع
مواليد بيك نسبت ميباشد لهذا آنها عام وكلى ياد شده ودر ميان احوال جزئيه اوقات عمر
نيز امرى است بمنزله كلى وامريست جزئى آنچه بمنزله كلى ميباشد آنچيزيست كه ماخوذ باشد از تسيير
هيلاجات چهارگانه وآنچه جزئى ميباشد ماخوذ است از دلالت انتهاءات وحركات كواكب در
سالها وماهها وروزها وچون دلالت كلى مقدم ميباشد بر دلالت جزئى لهذا بطليموس از آن مقدم
داشته ميگويد كه هر يك از هيلاجات كه تسيير داده ميشود از آن استدلال بر چيزى معين توان
نمود اما درجه طالع كه تسيير داده ميشود از آن استدلال بر اعراض بدن وامر غربت توان
نمود بجهت آنكه درجه طالع مقابل درجه غارب است كه از آن استدلال بر سفر وغربت ميشود لهذا
بجهة مشاركت طالع با غارب او نيز دلالت بر احوال سفر وغربت داشته باشد واز تسيير هيلاج
كه سهم السعاده بوده باشد استدلال بر احوال مال وثروت توان نمود واز تسيير هيلاج قمر استدلال
بر احوال النفس وامر تاهل توان نمود واز تسيير هيلاج شمس استدلال بر سعادات ملكى وشرف مرتبه

مرتبه ونشان توان نمود واز تسيير عاشر استدلال بر ساير تدابير جزئيه از قبيل شغل وعمل وصداقت
ودوستى وامر اولاد توان نمود ووجه آنچه گفته شد از آنچه در ابواب گذشته گفته ايم معلوم تواند شد
وليكن بايد كه معلوم بوده باشد كه غرض بطليموس حصر تسييرات در اين پنج چيز نميباشد بلكه بايد
كه همه كواكب وسهم السعاده را بايد تسيير داد وحال آنچه هر يك در اصل ولادت دليل
بر آن بوده اند معلوم نمود يعنى بايد كه ملاحظه نمود كه هر يك از اين امور در ولادت دليل بر چه امر
بوده اند احوال آن امر را از تسيير دليلش بايد دانست پس مراد بطليموس در اين مقام از هيلاج دليل
هر چيزى بوده باشد بجهت آنكه آن دليل نسبت بمدلول خود هيلاج است چنانكه هيلاجات
اربعه از براى دلالت بر عمر هيلاج يعنى دليل بوده اند پس فى الحقيقه هيلاج يعنى دليل بر شيئى بوده باشد
وكيفيت تسيير وچگونگى دلالت آن در اقسام عمر را بطليموس بيان مينمايد ووجه آنكه جميع هيلاجات وادله
را بايد كه تسيير داد آنست كه گاه ميباشد كه آدمى را در يك زمان حالهاى مختلف ميباشد مثل آنكه مبتلا
ميشود بمصيبت يكى از اقربا وفى الحال ارث ميبرد پس نفس در ملال وكدورت ومصيبت وامر
ثروت ومال در ترقى وازدياد وهمچنين گاه باشد كه بمرضى مبتلا ميشود وفوراً سعادتى وشرافتى
وعزتى از براى او حاصل ميگردد وگاه ميباشد كه انسان بى شغل ومعطل ميباشد وليكن روزى ميشود
اولادى در برابر قياس واين بجهة آنست كه حال بدن ونفس ومال وسعادت وحالات پسنديده
ونا پسنديده بيك حال نميباشد تا آنكه آدمى در هر وقتى بكلى كامروا يا بكلى مايوس ونا اميد بوده
باشد لهذا شايد كه اين حالت ممكن بوده باشد بجهة رسيدن جميع هيلاجات وادله بسعود يا بنحوس
وكم است اتفاق اين حالت ونيز آدمى را طاقت تحمل چنين سعادتى يا شقاوتى باشد بجهة آنكه
مزاج انسان موضوع است بر اعتدال وحصول اين حالت بكلى از اعتدال بيرون ميبرد او را پس ذلك
از براى او نبوده باشد لهذا هر چيزى را دليلى خاص بايد واز ملاحظه تسيير دليل او استدلال
بر حال او توان نمود مثلا هر گاه تسيير داده شود عطارد بجهة معرفت نفس ناطقه وقمر بجهة نفس
جسمى ومريخ بجهة امر شجاعت وتسيير عطارد ومريخ بموضع با قوتى رسيد وتسيير قمر بجهة سعد

رسید کوئیم که اینمولود دراین وقت حکیم میشود وعفت میورزد از لذات بدنی وزیاد می
کند بیخ قوت نفس وشجاعت ونشاط وحرص او براین قیاس وقاعدهٔ تسییر هیلاجات درین
باب نزد انستکه افتصار نشود بر مواضع قاطعه فاثله که عبارتست از اجرام نحوس وشعاع مقابله
وتربیع انها ودرجهٔ غارب بوده باشد بلکه باید ملاحظه نمود رسیدن تسییر هیلاج را بهمهٔ
مواضع نافعه یا ضاره خواه بطریق تربیع ومقابله ومقارنه بوده باشد یا تسدیس وتثلیث وخواه
بسعود بوده باشد وخواه بنحوس **وقانون** در دانستن مدبران زمان جزئیه دو چیزاست **اول**
ملاحظهٔ مدبر **دوم** ملاحظهٔ قاسم **اما اول** یعنی مدبر اند وقسم بیرون نمیباشد یا تسییر درجه
از درجات داده میشود یا تسییر کوکبی لیس اگر تسییر درجهٔ از درجات داده میشود مانند درجهٔ
طالع یا عاشر یا دران کوکبی یا شعاع او درانجا نمیباشد یا نمیباشد پس اگر کوکبی یا شعاع او بود
باشد مدبر او میباشد تا انکه برسد تسییر بکوکبی یا شعاع کوکبی دیگر در این ما بین مدبر کوکب اول
وبعد از انکه تسییر رسید بکوکب دوم یا شعاع او مدبر مبدل میگردد بکوکب دوم وهمچنین تا ابد
دیگر واگر درانجه نه کوکبی بوده باشد نه شعاع او باید دید که پیش از انجه چه کوکب یا شعاع چه
کوکب میباشد هرچه باشد هیلاج در تدبیر او میباشد تا انکه برسد بکوکب دیگر یا شعاع او که
دران وقت مدبر مبدل میشود ومادامیکه تسییر ما بین کوکب اول ودوم یا شعاع ایشان میباشد
مدبر اولی است واگر هیلاجی که تسییر داده میشود کوکبی از کواکب بوده باشد مدبر خود انکوکب است
تا برسد تسییر او بکوکب دیگر یا شعاع او که دران وقت مدبر بدل میشود بدوم ومادام که تسییر هیلاج
در تدبیر کوکبی میباشد حکم انزمان را از طبع کوکب مدبر باید نمود یعنی با امتزاج با قوت اید وادلاء
اصلیه **واما دوم** یعنی قاسم پس مراد از ان انست که همین که تسییر هیلاج محاذی انحد رسید
از وقت رسیدن تسییر تا بحدی تا انکه بیرون رود از ان حد صاحب حد درجهٔ تسییر را قاسم گویند
وانجه را که تسییر باو رسیده است درجهٔ قسمت خوانند ودر این مدت که تسییر دران حد
میباشد مدبر این مدت صاحب حد یعنی قاسم میباشد طبیعت او را باید امتزاج داد با دلالات دیگر

دیگر واگر صاحب حد دران حد بوده باشد یا شعاع او دران حد بوده باشد صاحب حد ان دو دلیل
مدبر بوده یکی از جهت قاسم بودن ودیگر بجهت مدبر بودن وبر این قیاس باید که صاحب خانه هرگاه
در خانه باشد یا صاحب مثلثه باشد یا صاحب شرف در شرف باشد واگرچه بطلمیوس باینمعنی
تصریح نموده است باید که فهمید از کلامش چنانکه شارح گفته است **وشناختن** مدت اول یعنی
رسیدن هیلاج بکوکب دیگر یا شعاع او بابسط وجهی در باب دهم از مقالهٔ سیم در احوال عمر مذکور
شد **وشناختن** دوم چنانست که هیلاج یا کوکب در درجهٔ طالع یا غارب یا درجهٔ عاشر یا نفس ان
درجها پس اگر کوکب هیلاج در درجهٔ طالع یا نفس درجهٔ طالع بوده باشد عدد سالهای تامه گذشته
از عمر مولود را بر مطالع بلد ولادت درجهٔ طالع می افزائیم انچه حاصل شود ازاد در افق ولادت مقوس
مینمائیم یعنی بازاء انعدد از مطالع ملاحظه مینمائیم که از طوالع چه درجه میافتد از موضع تسییر
درجهٔ طالع میدانیم در اعتقاد ان عمر وهمچنین بعد از ان واگر هیلاج در درجهٔ غارب یا نفس درجهٔ
غارب باشد مطالع نظیر را بجای مطالع اندرجه بکار فرمائیم یا مطالع نظیر افق ولادت بکیریم یعنی
بهمان مقدار عرض بلد در سمت جنوب بکیریم ومطالع انرا بجای بلد ولادت بکار فرمائیم واگر هیلاج
در درجهٔ عاشر یا نفس درجهٔ عاشر بود بعوض مطالع بلد مطالع افق استواء بکیریم وبهمان نسبت
عمل بپایان رسانیم واگر در ما بین اینمواضع بوده باشد مطالع افق حادث هیلاج که از بطلمیوس
در ایر ساعات نامیده است بعوض مطالع افق ولادت بکیریم وکیفیت ان چنانست که اول چنانکه
در باب دهم از مقاله سیم گذشت ساعات بعد دلیل را از وسط السماء بکیریم بعد از ان مطالع هیلاج
را در افق استواء ودر افق بلد هر دو بکیریم وبر هریک عدد سالهای تامه گذشته از عمر مولود را
بر ان افزائیم وحاصل را هم در افق استوائی وهم در افق بلد ولادت مقوس کنیم لامحاله انچه حاصل
میشود دو درجه مختلف باشد از فلک البروج پس سدس تفاوت را در ساعات بعد دلیل ضرب
نمائیم وحاصل را بر درجه مقوسه استوائی افزائیم اگر ان کمتر بوده باشد از درجه مقوسه بلدی
واگر بیشتر بوده باشد از ان کم نمائیم انچه حاصل شود انندرجه موضع هیلاج ودلیل بوده باشد در ان

مقدار از عمر گذشته و معلوم است که هر یک از ساعات بعد یازدهم و نهم دو ساعت زمانی است و
بعد دوازدهم و هشتم چهار ساعت است و بر این قیاس در اجزاء مابین این خانها و چنانکه مذکور
شد طریقهٔ استعلام آن در باب دهم از مقالهٔ ششم گذشت و بعد از فراغ از بیان امری که بمنزلهٔ
کلی میباشد که عبارت از تسییرات بوده باشد شروع نموده است در تدبیرات جزئیه که از جملهٔ
آنها انتهاء است و انتها بر سه قسم است انتهاء سنوی و انتهاء شهوری و انتهاء ایامی اما انتهاء
سنوی که هر یک از دلاء اصل خواه کواکب و سهام و خواه بیوت هر سال شمسی یک برج سیر داده
شود و برج نوبت را برج انتها خوانند و معلوم است که هر دوازده سال شمسی دور با نتهاء رسد
و در سال سیزدهم دور از سر گرفته شود و صاحب برج انتهاء مدبر آن سال و این امریست که
همه منجمین آنرا معتبر میدانند و کسی منکر آن نمیباشد بجهة ظهور و سهولت آن پس در این انتهاء
اگر از عمر مولود گذشته دوازده دوازده طرح میشود آنچه باقی ماند ابتداء میشود از برج دلیل
و بتوالی حساب میشود آنجا که برسد برج منتهی بوده باشد واما انتهاء شهوری آنست که بعد از
معرفت برج انتهاء سال ملاحظه شود که چند روز از سال گذشته است هر بیست و هشت روزی یکبرج
برانند طرح جائی که برسد موضع انتهاء ایام باشد بعضی از بیست و هشت روز آخر را باید که ابتداء
از همان درجهٔ برج انتهاء سال بشود و سبب آنکه ماه را بیست و هشت روز گرفته اند آنست که خواسته اند
هر سالی انتهاء شهوریش منتهی شود با نتهاء سال بعد پس از این قرار سالی بر سیزده برج رانده
میشود پس باید که سال را سیزده ماه گیرند که هر ماهی بیست و هشت روز بوده باشد تقریباً
و تحقیق آن هر ماهی بیست و هشت روز و دو ساعت و ثلث ساعت است تقریباً و این مدت
منافی مدت یکماه وسطی است که بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه بوده
باشد و منافی مدت سیر قمر یکدوره را که بیست و هفت روز و ثلثی بوده باشد تقریباً و اما انتهاء
یومی پس بطلمیوس گفته است که باید هر برجی را دو روز و ثلث روز حساب کنند هر جا که برسد
آن برج انتهاء یوم بوده باشد ولیکن بنابرین در مدت بیست و هشت روز دوازده برج میشود

میشود و انتهاء ایامی با نتهاء شهوری نمیرسد بجهة آنکه در این مدت یکبرج انتهاء شهوری سیر
داده شده است و فی الحقیقه باید که در این بیست و هشت روز سیزده برج در انتهاء یومی سیر داده
شود و بیست و هشت که تقسیم میشود بر سیزده دو روز و سدس روز میشود نه دو روز و
ثلث روز و وقتی دو روز و ثلث میشد که بیست و هشت تقسیم شود بر دوازده و در اینوقت
انتهاء یومی با نتهاء شهوری نمیرسد چنانکه معلوم شد که در انتهاء شهوری هم بایست که سالی
سیزده برج رانده شود که انتهاء شهوری با نتهاء سنوی متصل شود و از این جهت است که شارح
در این مقام گفته است که گمان میکنم که این غلطی باشد از کاتب و مجال حرف باقی مانده باشد و بنابر
آنکه مذکور شد که حصهٔ هر برجی دو روز و سدس روز بوده باشد حصهٔ هر روز یعنی سیزده درجه و
پنجاه و دو دقیقه میشود و حصهٔ یکساعت سیزده خمس درجه که سی و شش دقیقه بوده باشد میباشد و بر
محاسب همه اینها ظاهر و مخفی نمیباشد وباید که ملاحظه نمود حلول کواکب را در مواضع از منه که مواضع
تسییر هیلاج و مواضع انتهاءات سه گانه بوده باشد و در مواضع تسییر هم دو چیز باید ملاحظه شود
یکی مواضع انصراف هیلاج از تدبیر کوکبی تا اتصال او بتدبیر کوکب دیگر و یکی از رسیدن تسییر هیلاج
بحدی تا رسیدن او بحد دیگر یعنی در معرفت احکام لابد است که ملاحظه شود که مادام که هیلاج
در تدبیر کوکبی میباشد تا برسد بتدبیر کوکب دیگر که مدبر صاحب زمان میباشد در این مدت دلالت
مدبر را باید که با دلالت کوکبی که حالّ در موضع تدبیر میباشد امتزاج داد و همچنین دلالت قاسم را
که صاحب تسییر است با دلالت کوکبی که حالّ در آن حد میشود در آن مدت که صاحب حد مدبر است باید
امتزاج داد و همچنین دلالت صاحب انتها را با دلالت کوکبی که حالّ در برج انتها میباشد باید که امتزاج داد
خواه انتهاء سنوی باشد یا انتهاء شهوری یا انتهاء ایامی بشرط آنکه در تسییر حلول زحل اعتبار
شود و در انتهاء سنوی حلول مشتری و در انتهاء شهوری حلول مریخ و شمس و زهره و عطارد
و در انتهاء ایامی حلول قمر پس در تسییر صاحب تسییر باعتبار تدبیر و باعتبار حد دلالتش را
با دلالت زحل هر گاه در آن اوان بآن مواضع حلول کند امتزاج باید داد و در انتهاء سنوی صاحب

برج انتهاء را با مشتری هرگاه دران اوان دران برج حلول نماید دلالت ایشان را امتزاج دلالت
داد و در انتهاء شهور دلالت صاحب انتهاء را با دلالت یکی از ان چهار کوکب هرگاه حال
باشند دران اوان دران برج امتزاج باید داد و در انتهاء شهور و ایام دلالت صاحب انتهاء را با دلالت
قمر هرگاه در برج انتهاء باشد امتزاج باید داد و حکم دران زمان بحسب امتزاج ایشان نمود و بحسب
حال ایشان در قوت و ضعف در اصل و در انتقال نمود هرگاه اندو ممتزج در دلالت موافق
باشند حکم بقوت مدلول ایشان نمود و هرگاه مخالف باشند از دلالت هریک کم نمود بحسب قوت
و ضعف ایشان در اصل و حال اینست مراد بطلیموس و اگرچه عبارات او در اینمقام وفا نمی کند
و لیکن مقصود ظاهر است بحمد الله تعالی **و بعد** از معرفت دلالت صاحب زمان باید که دلالت
او را با دلالت موضع اصل هیلاج در وقت ولادت و در وقت رسیدن تسییر امتزاج بدهند بجهة انکه
میانه ان مواضع یکنوع مشاکلتی و مشابهتی بوده است که وقت رسیدن تسییر هیلاج بان
موضع اثرش بظهور میرسد **واما دانستن** انکه حادثه خیر است یا شر نافع است یا ضار پس از انتهاء
میشود از ممازجت ادلاء زمان بعد از امتزاج انها نیز با دلیل اصل ان امر حادث پس بعد از
امتزاج ادلاء زمان با دلیل ان امر در اصل ولادت و موافقت و مخالفت انها با یکدیگر معلوم
شود که ان حادثه خیر است یا شر نافع است یا ضار **واما دانستن** وقت حدوث حادثه که بسرعت
است یا بطوء و تعویق پس معلوم میشود از ملاحظه برج انتهاء نسبت باسباب حدوث ان حادثه و از
حال کواکب حال در ان موضع و بحسب هریک از حالات بمناسبت ان حکم کند **پس** در اختیارات اگر
مواضع کواکب در وقت اختیار و حالات ایشان موافق و معین بوده باشد یکی از ادلاء اصلیه
پس ان امر در وقت اختیار تمام میکردد خواه خیر باشد از اختیار یا شر و هرگاه موافقت و اعانت
با ادلاء اصلیه ننمایند دلالت ادلاء اصلیه دران وقت بظهور نرسند و تاخیر میافتند تا وقتیکه
امداد و اعانت با ایشان برسد خواه ادلاء اختیاریه و حالیه مخالفت و مضادت با ادلاء اصلیه
داشته باشد یا نه همین که موافقت و اعانت نمی نمایند انها را ان امر لا محاله در وقت اختیار بظهور

بظهور نمیرسد بلی اگر مخالفت با ادلاء اصلیه و مدلولات دلیل و هیلاج باشند نتیجه بعکس بخشد
و شاید که مضرت رسانند و این مخالفت که گفته شد مانند انکه مقابل انها بوده باشد یا در برج
انها یا برخلاف طبع انها مانند انکه انها سعد باشند و ادلاء حالیه و اختیاریه نحس یا انها
مذکر و انها مؤنث و این ادلاء مؤنث لیلی و امثال اینها پس همین که مخالفت میانه دلایل حالیه یا
اختیاریه با ادلاء اصلیه بهم رسید بجز حصولش و مضرت ثمری نبخشد و تا معین و ممد ادلاء
اصلیه بهم نرسد نتواند شد که اثر ایشان بظهور رسد و هرگاه چنین اتفاق افتد که صاحب
زمان در موضع مدبر باشد یا ناظر بان مانند انکه قاسم در موضع قسمت یا ممد بود در موضع تدبیر
یا صاحب انتهاء در برج انتهاء یا ناظر بانها بموافقت **و چنانکه** سابقا مذکور شد که بنا بر اتفاق
میافتد که ادلاء اصلیه مولودی همه بر وجه سعادت و قوت بوده باشند یا بر وجه شقاوت و ضعف
کذلک در تسییرات و انتهاءات و مجملا ادلاء فرعیه بنا بر اتفاق افتد که همه انها سعد بوده
باشند یا بعضی قوی حال یا سعدی قوی حال یا نحسی یا نحوست ضعیف حال و اگر چنین اتفاق افتد
شخص اول حالش بکمال سعادت مبدل گردد که ما فوق ان متصور نشود و دویم بشقاوتی که فوق
ان نبوده باشد **نقل شده است** که مردی بود و مال و فرزندان و دولت داشت سیل باو بر
خورد و تمامی مال و اشخاصی را که برانها ریاست داشت و فرزندانش را هم برد و تلف نمود مگر طفلی
او را در بغل گرفت و یک شتر هم از برای او باقی مانده بود و دل خود را بایشان خوشنود داشت
بعد از انکه سیل ایستاد او از بلندی که پناه بان برده بود با طفل خود فرود امد ناگاه شترش فرار
نمود طفل خود را گذارد و بعقب شتر رفت گرگ امد و طفل را خورد و چون نزدیک شتر رسید شتر
لگدی باو زد و چشم او کور شد و فرار نمود پس گردید مردی فقیر و کور و بی اهل و فرزند و قبیله
اعاذنا الله تعالی من امثال هذا فانها غایة الخذلان **این بود** حال دلالت ازمان و صاحبان ازمان بر وجه
کلی و لایق بعلم طبیعی **واما** جزئیات دلالات ازمان و صاحبان انها بر خصوصیات حوادث پس انها
چون امری بود کثیر الفنون و متشعب الشقوق که احصاء انها از حیز امکان بیرون بجهة کثرت ادلاء

وهیاج وبحسب هر وقت صاحبان ازمان انها اشیاء متعدد ومختلف بسیار دشوار بلکه متعذر
کرادمی تواند وقوف بر مجموع انها بهم رساند وامتزاج میانه انها بدهد وبیش از طریقه اجمال ونحو
کلی سخن دران نتوان کفت وبجز انکه استخراج جزئیات حوادث موکول بحدث منجم نمود چاره نماند
لهذا بطلیموس انها را طرح نمود ومتعرض تفاصیل انها نشد مانند انکه بجنین میکوید که هرکاه صاحب
انتهاء فلان کوکب بوده باشد واو بر حالت محموده باشد دلالت کند بر فلان وفلان واکر بر حالت
مذمومه باشد دلیل باشد بر فلان وفلان وهرکاه ناظر بان کوکب بوده باشد دلالت کند بر فلان
وهرکاه ناظر بکوکب دیکر بوده باشد دلیل باشد بر فلان وامثال ذلک من التفصیلات بر طریقه
مستقیمه بجز این نمیباشد که قوانین عامه ودستورات کلیه را بیان نمود وتفصیلات را محول بحدس منجم
نمود **شارح** درانمقام کوید که وبدرستی که من تعجب دارم که چکونه نفهمیدند این معنی را این جماعت
انجنانی که مشغول نموده اند مارا بکتابهای بسیار خود که وضع نموده اند ایشان در تحویلات سالهای موالید
اما من پس قسم یاد میکنم بخداوند که قدرت بهم نرسانید یکی از ایشان بر انکه عمل کند از ان کتب
نحو یکی را که ما تو میشویم دران یعنی انکه ذکر نکند دو دلالت مختلف را در یکجیز ویکوقت وهرکاه
بوده باشد امر بر اینحالت که یاد نمودیم درباره ایشان پس کاش میدانستم چه احتیاج بود بسوی
این صناعت بجهت انکه هر کس که خبری دهد یا صادق خواهد بود یا کاذب پس هرکاه بکوید درباب
چیزی یکی از مردم انکه صاحب فردار دلالت میکند بر فلان سعادت در این سال بعد از ان بکوید
که صاحب انتهاء دلالت میکند بر فلان شقاوت درهمین سال وصاحب قسمت یعنی قاسم دلالت
میکند بر توسط میانه سعادت وشقاوت درهمین سال وهمچنین درمیانه اینها جزءهای دیکر را
بکنجاند پس بوهم میاندازند که چیزی کفته است وحکم درستی نموده است بجهت انکه لامحاله یکی
از انها درست خواهد بود **وبطلیموس** چنانکه مذکور شد معرفت مینماید این طریقه را وچنان
میداند که لایق هیچیک از صنایع نمیباشد وبیان نمود اینکه هرکاه درست بفهمد کتاب او را
وعمل نماید بانچه دران میباشد ملخص ومعین مینماید امر را از برای منجم بدون تردید واجمال

واجمال پس میکوید در یکچیز انکه میباشد حالش فلان در فلان وقت پس معین میکند نوع
حادث را ونزمان ان را ومنع نمیباشد چنانکه بطلیموس کفت انکه حادث شود در یکزمان
اشیاء مختلف که از یکنوع نبوده باشد ودرباره یکچیز هم نبوده باشد مثل انکه بیاید در
وقتی مالی را وتلف شود از او درهمان وقت مالی بجهت انکه سعدی ونحسی مشترک شده اند در
دلالت بر مال پس باید که منجم بکوید که میاید در فلان وقت مالی از فلان جهت وتلف میشود
از او مالی از فلان جهت معین دیکر پس معین کند هریک از دو جهت حصول وتلف را تمام شد
کلام شارح **بطلیموس** کفته است که چون اراده نمودیم کفتکوی در امر هوالید را بطریق کلی وقانون قاعده
پس چنین دانستم که واجب است که ختم کنم این کتاب را درانموضع **شارح** کفته است که من چنین
دانستم که وضع کنم دراین موضع مثالهای اقسام عمر را تا انکه بوده باشد انچه بیان نمودم وضوحش
بیشتر وتا انکه اقتدا کند بان ناظر دراین کتاب وبیش از وضع امثله قانون کلی را بدست دهم
وان اینست که درباب حادثهای بزرک که در عالم بهم میرسد باید که بنحوی که در طالع مولود مذکور شد
ادلاء از تسییرات وانتهاءات راند ورسیدنش بمواضع سعود ونحوس وقواطع وغیر انها استدلال
بر احوال انها نمود بلا تفاوت وطالع ان حادثه بجای طالع فرض نمود پس این چیزی است که سزاوار
است که عمل کنی بر ان انشاء الله تعالی **بعد از ان** کفته است که اقسام عمر من ماخوذ است از صورت اعمال
از ان صورت که ذکر شد نظر کن بسوی قسمت از نقوی وعاشر چونکه بجرم شمس رسید در کذا سال ... وقسمت
وقسمت سهم بخت رسید بسوی بیج قمر مامور شدم بنشستن در هارستان پس حاصل شد از برای
من ریاستی ونعمتی وتصرفی واز حسن اتفاق تسییر شمس هم رسید بچهار درجه وبیست وپنج دقیقه
برج حوت موضع تثلیث قمر وبران بود نور تسدیس مشتری وچون اتفاق افتاد مقارنه سر نج
با زحل در برج جدی درجه بدرجه ورسیدن قمر بمکان اصلی خود مامور شدم بجلوس در هارستان
وهمیشه سعادت من زیاد میشد وترقی میکرد ونام مرا وازه من رفعت وعلو بهم رسانید با نغایت
که کردیدم از ارکان مشهور در ... قسطاط وچون رسید تسییر بدرجه طالع بشر **کب** وبنظر مریخ

مودت بود با زهره در عاشر اصل وگذشت مشتری بر درجهٔ قسمت شمس و بعد ازان در مدخل
سال بتثلیث زهره از مکان اصلی و تحویلی بود در زمان خود بود حاصل شد برای من مال بسیار
که مسرور شدم بان بجهة انکه هرگز مثل این مال ندیده بودم و مربوط شدم بملوك و منتفع شدم
بر بسیاری از ایشان و مشتری حرکت داد در سال سی و هشتم که در مدخل ان سال در درجهٔ
قسمت عاشر بود معاش نیکو و کسب بسیاری را وبجهة انکه طول ندهم کلام را رسم مینمایم از برای
تو در هر یك ازدو صورت اخر که مذکور شد مدخل هر یك ازان دو صورت را در مدخل یکسال
مخصوص تا انکه قیاس کنی بران سالهای دیگر را اتفاق افتاد در مدخل سالی که اقتضا نمود نجوم
دران ضرر عظیمی را که واقع شد بر جمعی از کتاب و نویسندگان و ان سال سی و هفتم از ولادتش
مسعود که رسیده بود تسییر هیلاجش بدلو بط درجه و مریخ در وقت تحویل بران بود مقابل برج
انتهاء پس گرفته شد با جمعی از کتاب بجهة انکه او از وجوه کتاب مسعود و عطارد در وقت گرفتن
دران درجهٔ منحوسه بمریخ مسعود بتربیع مریخ پس گرفته شد و بسته شد با ان جمع کتاب و نبود برای او
نحوست اصلی پس اقتضا نمود این حالت که اذیتی که باو میرسد دراین گرفتن و بستن کمتر از سایر
بوده باشد پس باین جهة مورد ضرب و زجر و خواری شدیدی نشد ولیکن ده هزار دینار
جریمه شد و دیگران بیست هزار دینار و بیست و پنج هزار دینار جریمه شدند و چون سال بانجام
رسید و نحوست ان سال تمام شد رها شد و بشغل سابق مشغول شد واما مولود سیم [illegible]
شد بسیاری از احوال او و تحویل سالی که دران غرق نمود خود را پس در تحویل سال او مواضع
کواکب را ثبت نمودم شمس ه طع قمر ه ح زحل ح اط مشتری ه کطا له مریخ ه دیع زهره
یا د عطارد ه و ج و مواضع کواکب در روزی که غرق نمود دران خود را شمس ا کط ه قمر اطه
زحل ه له مشتری ه ع ا راجع بود و مریخ ه کالو که مقیم بجهة استقامت بود و زهره ع کط
و عطارد ه ا و بط پس اینها چیزهائی بود که شرح نمودم از برای تو پس خوب نظر کن دران و تامل
کن انشاء الله [illegible] هدایت میکند هرکس را که میخواهد بسوی راه راست والاتفاق فراغ

فراغ افتاد از ترجمه و تلخیص کلام بطلیموس بفهم شارح کلام او علی بن رضوان طبیب در
شب چهارشنبه هفتم شهر صفر المظفر ١٢٣١ علی ید اضعف عباد الله ابوالقاسم ابن احمد الیزدی
غفر الله لهما ذنوبهما ومحی عنهما سیئاتهما بمحمد واله
الطاهرین المعصومین قد وقع الفراغ
من تسویده فی صبیحة الاثنین ثانی عشر
شهر المرجب سنه [illegible] وانا العبد
الاقل الضعیف محمد [illegible]
الشریف

تا اینجا [illegible]

تا اول [illegible]

[illegible] ١٢٧٦ [illegible]

مطالب

اجتماع قبل از ولادت

زائچه طالع ولادت باسعادت نواب مستطاب فلک‌جناب قمر رکاب خورشید نقاب
در دریای خلافت و تاجداری و گوهر گرانبهای بحر سلطنت و شهریاری عرش شاه ایران
اعظم و فرزند نورزاده اکرم معظم یوم جمعه غره شهر شوال المکرم [illegible] ساعت
و شش دقیقه از طلوع آفتاب یوم مذکور گذشته [illegible] ۱۲۰۳

بیت شرف مثلثه حد وجه — شمس — زهره — عطارد — قمر — مشتری — سهم السعادة — رأس — ذنب — زحل

بیت الیوم عنه الیه
رب الساعه

مطارح شعاع شمس			
بطریقه احکامیان		بطریقه بطلمیوس	
مطرح نور تسدیس ایمن	مطرح نور تسدیس ایسر	مطرح شعاع تسدیس ایمن	مطرح شعاع تسدیس ایسر
ی لط ی	ه کط ره	یا لو ه	ح کو ط ظ
مطرح نور تربیع ایمن	مطرح نور تربیع ایسر	مطرح شعاع تربیع ایمن	مطرح شعاع تربیع ایسر
ما کا لا ی	ی کا لا ه	ما ط د ل	و د ا ی ه
مطرح نور تثلیث ایمن	مطرح نور تثلیث ایسر	مطرح شعاع تثلیث ایمن	مطرح شعاع تثلیث ایسر
ز که ره	ی لط ه	ح ز ط ز	ل ط ح د
مطرح نور مقابله		مطرح شعاع مقابله	
ط ح یز		ط ح یز	
تقویم شمس		عرض جنوبی	
ح ح یز		ندا و	
بعد از معدل شمالی		مطالع شمس	
یا کا که		صه یط ر	
درجه شمس		عرض اقطار شمالی	
ح ح یز		یا لو و	
مطالع مصحح		درجه مصححه	
شا نه یا		ح ح یز	

مطارح شعاع قمر			
بطریقه احکامیان		بطریقه بطلمیوس	
مطرح نور تسدیس ایمن	مطرح نور تسدیس ایسر	مطرح شعاع تسدیس ایمن	مطرح شعاع تسدیس ایسر
۰ ز ح	د ز یا	یه که ب	ح ه د
مطرح نور تربیع ایمن	مطرح نور تربیع ایسر	مطرح شعاع تربیع ایمن	مطرح شعاع تربیع ایسر
ا ز ح	ه ز د	ا کا که	یه ی د
مطرح نور تثلیث ایمن	مطرح نور تثلیث ایسر	مطرح شعاع تثلیث ایمن	مطرح شعاع تثلیث ایسر
ی ز ی	ح ز ح	ی ط ف	ح که د
مطرح نور مقابله		مطرح شعاع مقابله	
ز نه لو		ز نه لو	
تقویم قمر		عرض جنوبی	
ح که کز / ح س ح		ح نه	
بعد از معدل شمالی		مطالع قمر	
ما نط		قلد نه	
درجه قمر		عرض اقطار شمالی	
ح س ک		له نط	
مطالع مصحح		درجه مصححه	
نکو کا		ح نه لو	

مطارح اشعه زحل			
بطریقه احکامیان		بطریقه بطلمیوس	
مطرح نور تسدیس ایمن	مطرح نور تسدیس ایسر	مطرح شعاع تسدیس ایمن	مطرح شعاع تسدیس ایسر
ط كا له	ا كه ما	ح ٤ ح	ا ر ٤
مطرح نور تربیع ایمن	مطرح نور تربیع ایسر	مطرح شعاع تربیع ایمن	مطرح شعاع تربیع ایسر
٤ ٦ ح	٤ ٦ ٠	ط ح ط	٠ ح ط
مطرح نور تثلیث ایمن	مطرح نور تثلیث ایسر	مطرح شعاع تثلیث ایمن	مطرح شعاع تثلیث ایسر
ر ه ط	ر كا له	٢ ٣ ش	ر ح ٤
مطرح نور مقابله		مطرح شعاع مقابله	
ر ٦ ٥		ر ٦ ٥	
تقویم ممر		عرض جنوبی	
يا اً ٤		٤ ٠	
بعد از معدل جنوبی		مطالع ممر	
٤ ٢		شند و	
درجه ممر		عرض افق حادث جنوبی	
يا كا ر		٥٧	
مطالع مصحح		درجه مصححه	
شنل		يا ١١ ر	

مطارح اشعه مشتری			
بطریقه احکامیان		بطریقه بطلمیوس	
مطرح نور تسدیس ایمن	مطرح نور تسدیس ایسر	مطرح شعاع تسدیس ایمن	مطرح شعاع تسدیس ایسر
ا ٤ ٤	٥ كه كا	٦ ٤ ٠	٥ كه ١٦
مطرح نور تربیع ایمن	مطرح نور تربیع ایسر	مطرح شعاع تربیع ایمن	مطرح شعاع تربیع ایسر
٤ كه ط	٥ كه ط	١١ ط	٥ ر ٤
مطرح نور تثلیث ایمن	مطرح نور تثلیث ایسر	مطرح شعاع تثلیث ایمن	مطرح شعاع تثلیث ایسر
يا كه كا	ر ٤ ٤	يا و ط	ر ٣ له
مطرح نور مقابله		مطرح شعاع مقابله	
ح ٠ له		ح ٠ له	
تقویم ممر		عرض شمالی	
ر ٠ ط		٤ له	
بعد از معدل شمالی		مطالع ممر	
ه ر		فكه ه	
درجه ممر		عرض افق حادث شمالی	
ر ٠ غ		له غ	
مطالع مصحح		درجه مصححه	
فی ن		ر ٠ له	

مطارح اشعه مریخ			
بطریقه احکامیان		بطریقه بطلمیوس	
مطرح نور تسدیس ایمن	مطرح نور تسدیس ایسر	مطرح شعاع تسدیس ایمن	مطرح شعاع تسدیس ایسر
يا ط ه	ر ط ٣	يا ر ل	ر كا نط
مطرح نور تربیع ایمن	مطرح نور تربیع ایسر	مطرح شعاع تربیع ایمن	مطرح شعاع تربیع ایسر
ح و نط	٣ و نط	ح كه ٣	٣ نط ه
مطرح نور تثلیث ایمن	مطرح نور تثلیث ایسر	مطرح شعاع تثلیث ایمن	مطرح شعاع تثلیث ایسر
٣ ط ط	ه ط ه	٣ كه ط	ه ط ٦١
مطرح نور مقابله		مطرح شعاع مقابله	
ر كه له		ر كه له	
تقویم ممر		عرض جنوبی	
اكه ه		٤ ٦	
بعد از معدل شمالی		مطالع ممر	
٢ ٤		كه ر	
درجه ممر		عرض افق حادث شمالی	
اكه ٤		ح ٣	
مطالع مصحح		درجه مصححه	
ط ٦		اكه له	

مطارح اشعه زهره			
بطریقه احکامیان		بطریقه بطلمیوس	
مطرح نور تسدیس ایمن	مطرح نور تسدیس ایسر	مطرح شعاع تسدیس ایمن	مطرح شعاع تسدیس ایسر
١ ه ى	ه ١ كه	١ ط ى	ه ٠ ٣
مطرح نور تربیع ایمن	مطرح نور تربیع ایسر	مطرح شعاع تربیع ایمن	مطرح شعاع تربیع ایسر
يا ٤ ك	ك ٤ ه	يا ٦ ف	٤ ٤ ه
مطرح نور تثلیث ایمن	مطرح نور تثلیث ایسر	مطرح شعاع تثلیث ایمن	مطرح شعاع تثلیث ایسر
يا ١ كه	ر ه ى	ح ر ه	ه كه ر
مطرح نور مقابله		مطرح شعاع مقابله	
ط يا له		ط يا له	
تقویم ممر		عرض شمالی	
ر ش ٠		يا ش	
بعد از معدل شمالی		مطالع ممر	
٦٣		قح يا	
درجه ممر		عرض افق حادث شمالی	
ر ش ٢		كط ى	
مطالع مصحح		درجه مصححه	
فخ له		ر يا له	

جدول حصّهای فردارات وشرکاء

فرداریت شمس ده سال					شرکاء	نصیب شرکاء
ا	ه	ر	د	نا	سو	ا ه ر د نا
۰	ب	ح	ک	مد	ه	
ر	۲	س	ه	لا	ر	
ه	ح	ر	۲	لب	ب	
ب	ا	کا	ب	نه	ل	
ح	د	که	ی	د	ب	
ط	نا	لط	لس	نز	ح	

زحل یازده سال				شرکاء	قسمت شرکاء
یا	د	که	ی	ل	ا د که ی
یو	ا	کا	ب	ب	
یط	ح	ی	۲	ح	
کو	۲	لس	مو	سو	
کم	ب	ح	مد	ه	
لط	ه	ر	د	ر	
له	نا	لط	مه	ی	

زهره هشت سال

				شرکاء	نصیب شرکاء
نا	ا	کا	ب	ه	ا ا کا ب
نس	۲	س	مو	ر	
نک	ه	ر	و	ی	
نه	د	که	لو	ل	
نه	ح	ی	۰	ب	
نو	ب	ح	س	ح	
ی	نا	لط	لس	سو	

مشتری دوازده سال

				شرکاء	قسمت شرکاء
نن	ح	ی	۲	ب	ا ح ی ۲
نح	ه	ر	د	ح	
نز	ا	کا	ط	سو	
نر	ب	ح	س	ه	
نط	د	که	ه	ر	
سا	۲	س	مد	ی	
سب	نا	لط	کا	ل	

عطارد سیزده سال

				شرکاء	نصیب شرکاء
نط	ب	ح	س	ر	س ح ب ا
کا	ح	ی	مد	ی	
کو	د	که	س	ل	
که	ه	ر	مد	ب	
کو	۲	س	س	ح	
لط	ا	کا	مد	سو	
لا	نا	لط	س	ه	

مریخ هفت سال

					شرکاء	قسمت شرکاء
سه	مد	مد	مد	مد	ح	مد ا مد مد ا
سه					سو	
سو					۰	
سز					ر	
سح					ی	
سط					ل	
ع	مد	مد	مد	مد	ب	

قمر نه سال

				شرکاء	نصیب شرکاء
لد	۲	س	هو	ی	ا د س هو
له	د	که	ی	ل	
لو	ب	ح	۲	ب	
لز	ا	کا	ح	ح	
لح	ه	ر	ر	سو	
لط	ح	ی	مد	ه	
م	نا	لط	هو	ر	

دور برجی در تحت طالع شمس	دور برجی در تحت طالع قمر
[illegible]	[illegible]

فرداریه غیر مشهوره

ساعات عمر مولود	صاحب فرداریه	ساعات فرداریه	صاحب قسمت	ساعات قسمت	صاحب قسمت ثالثه	ساعات قسمت ثالثه	شرکاء
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مطارح شعاع

بر طریقه احکامیان		بر طریقه بطلمیوس	
مطرح نور تسدیس ایمن	مطرح نور تسدیس ایسر	مطرح شعاع تسدیس ایمن	مطرح شعاع تسدیس ایسر
ا کا مو	ه لط ر	ح ا نو	ه ی لط
مطرح نور تربیع ایمن	مطرح نور تربیع ایسر	مطرح شعاع تربیع ایمن	مطرح شعاع تربیع ایسر
یا ی ح	د ی ح	یا مو ط	د ک ۰
مطرح نور تثلیث ایمن	مطرح نور تثلیث ایسر	مطرح شعاع تثلیث ایمن	مطرح شعاع تثلیث ایسر
یا لط ر	د سو مو	یا ی غ	د ح د
مطرح نور مقابله		مطرح شعاع مقابله	
ط ٦ م		ط ٦ م	

تقویم	عرض جنوبی
ح ٦ ل	ا ۰
بعد از معدل شمالی	مطالع ممر
ط ط	قیط د
درجه ممر	عرض اقوجادث شمالی
ح ٦ ح	لا ل
مطالع مصحح	درجه مصححه
قه ح	ح ٦ م

تسییر درجهٔ طالع سال‌ها از قران ساکی کماحت ده هر

ا	سه	ط	ه
ب	ه	غ	ح
ج	ه	ق	ـ
د	ح	٤	ل
ه	ـ	نه	ل
و	ل	ف	ـ
ز	ل	ز	ح
ح	ـ	ط	ه
ط	ح	ط	٢
ی	ه	ـ	ر
یا	٢	ا	ـ
یب	ر	ـ	٢
یج	سه	٤	ه
ید	٢	ط	ح
یه	ه	سه	ـ
یو	ح	ح	ل
یز	ـ	ر	ل
یح	ل	ع	ـ
یط	ل	ط	ح
ک	ـ	ع	ه
کا	ح	غا	٢
کب	ه	عه	ر
کج	٢	٤	ـ
کد	ر	عه	٢
که	ـ	عه	ه
کو	٢	عو	ح
کز	ه	ع	ـ
کح	ح	ع	ل
کط	ـ	عط	ل
ل	ل	ف	ـ
لا	ل	فا	ح
لب	ـ	ف	ه
لج	ح	ف	٢
لد	ه	فد	ر
له	٢	ف	ـ
لو	ر	فو	٢
لز	ـ	فز	ه
لح	٢	فح	ح
لط	ه	فط	ـ
م	ح	ص	ل
ما	ـ	صا	ل
مب	ل	ص	ـ
مج	ل	ص	ح
مد	ـ	صد	ه
مه	ح	صه	٢
مو	ه	صو	ر
مز	٢	صز	سه
مح	ر	صح	٢
مط	سه	صط	ه
ن	٢	ق	ح

قرانه سال

سنین	شهور	ایام	ساعات		مدخل
ا	١	س	ح		ر
٠	و	كه	نو		ل
١	ـ	ح	س		ـ
ه	ا	كا	ح		ح
و	ه	٢	٢		سه
ر	ح	ر	ع		ه
ح	ا	كه	ح		٢

سمسره سال

سنین	شهور	ایام	ساعات		مدخل
م	ه	١	١		سه
ط	ـ	ر	ـ		ه
ڡ	١	ا	ر		٢
٦	ح	و	ع		ر
مو	ا	ح	ر		ل
ح	و	٢	ع		ـ
ع	ا	ل	كا		ح

زحل پانزده سال

ـ	و	كه	ر		ل
س	ا	كا	ـ		ـ
٢	ح	ر	١		ح
ه	١	س	ح		سه
نو	ـ	ح	٢		ه
ع	ه	٢	و		٢
ط	ا	كط	٨		ر

زهره هشت سال

ه	ا	ح	ر		ه
نا	١	ا	ر		٢
ش	ه	١	١		ر
خ	و	٢	٢		ل
نه	ح	ه	٨		ح
نه	ـ	ر	ط		ـ
نو	ا	ل	ط		سه

مشتری دوازده سال

كا	ح	نو	٠		ـ
٨	ه	١	ه		ح
كه	ا	ح	ح		سه
كو	ـ	ر	ا		ه
ل	ه	كه	ع		٢
ل	١	ا	ر		ر
لا	ا	ل	ح		ل

عطارد سیزده سال

غ	ـ	ر	ر		٢
سه	ح	ه	ط		ر
س	و	٢	ر		ل
سه	ه	٠	ط		ـ
سو	١	ا	ر		ح
سح	ا	ط	ط		نه
سط	ا	ل	ر		ه

مریخ هفت سال

لا	ا	ل	ح		ح
لب	ا	ل	ح		سه
لح	ا	ل	ح		ه
له	ا	ل	ح		٢
لو	ا	ل	ح		ر
لز	ا	ل	ح		ل
لح	ا	ل	ح		ـ

راس سی سال

ع	ا	ل	ر		
عا					
عب					

ذنب دو سال

عه	ا	ل	ر		
عه	ا	ل	ر		

عدد	شمس قوت	عدد	شمس ضعف	عدد	قوت قمر	عدد	ضعف قمر
٨	استقامت	٧	صدر مریخ	٩	ابتزاز	٨	انخفاض
٩	ابتزاز	٦	نقصان سیر	٧	بیت قبال	٧	عرض
٨	استیلای زهم	٦	بطء سیر در صدس	٧	درجه طالع	٢	صدر زحل
٩	صاعد اوج	٦	برج مؤنث	٧	تزیب قمر	٩	هبوط اوج
٧	در منطقه	٦	غریب مکان	٩	نفرت مریخ	٩	هبوط تدویر
٨	حیز	٥	مثلثه ثانی مریخ	٧	ظهور	٦	هبوط جنوب
٧	ممازج زهره	٤	سا کره	٩	سرعت سیر	٩	برج مذکر
٩	فوق الارض	٢	درجه قسمت	٩	بری از نحوس	٩	غریب
٩	بری از نحوس	٢	درجه مؤنث	٥	زیادتی قدر	٩	بیت مذکر
٥	ربع منقلب	٢	مخالف مزاج	٥	مثلثه اول آفتاب	٤	خلاف محل
٥	مثلثه اول سعد	٢	مخالف حزی	٥	ربع مؤنث	٤	سا کره
٥	ربع مذکر	١	برج دشمن	٨	استقامت	٣	اثنی عشریه زحل
٣	وجه زهره	٨	جزو اجتماع	٦	زیادتی سیر	٣	درجه مظلمه
٥	نه بهر خو			٢	درجه مؤنث	٢	مخالف مزاج
٥	اثنی عشریه خو			٥	زیادتی عدد	٢	برج مخالف حزی
٤	بیت مالک			٣	وجه مشتری	٤	تیاسر
٤	بیت مذکر			٤	مثلثه ثانی مشتری	٥	عرض جنوبی
٤	نفرت			٥	نه بهر آفتاب	٥	نقصان نور
١	برج شمالی			٢	درنگاه مشتری		
١	برج حت			٢	اردجان شمس		
١	برج مستقیم الطلوع			٢	درجه مؤنث		
٣	نصف صاعد			٤	هفته بهر خو		
٥	زیادتی حساب		٥٨	٢	نصف صاعد		
	١١٥		٤٩	١	نیم بهر آفتاب		
			نقاط	١	برج شمالی		
			٤٤	١	برج دو دست		
				٤	برج نقرت مستقیم الطلوع	٤	٩٠

١٢٢ ٣١

تسییر درجه طالع سال که ...						تسییر درجه شمس اصل سالی یکدرجه سوالی						تسییر درجه سهم السعادة اصل سالی یکدرجه سوالی			
عدد	دقیقه نسبت	عدد	دقیقه نسبت	عدد	دقیقه نسبت	عدد	دقیقه نسبت	عدد	دقیقه نسبت	عدد	دقیقه نسبت	عدد	دقیقه نسبت	عدد	دقیقه نسبت
ا	[illegible]	لد	[illegible]	سه	[illegible]	ا	[illegible]	لد	[illegible]	سه	[illegible]	ا	[illegible]	لد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اعداد	قوت زحل	اعداد	ضعف زحل	اعداد	قوت مشتری	اعداد	ضعف مشتری
٨	استقامت	٨	عرض	٨	استقامت	٧	تغریب
٨	اعلا از فلک	٧	انکار عطارد	٨	جلب	٧	عرض
٨	استیلا	٦	بطوء سیر	٨	اعتلا	٥	نقصان نور
٧	حیز	٧	صد مریخ	٨٨٨	استیلای طالع (?)	٥	نقصان عدد
٧	ظهور	٦	هبوط اوج	٧	ظهور	٥	نقصان قدر
٦	فوق الارض	٦	هبوط تدویر	٢	صد حظ	٤	محصور بین النحسین
٥	زیادتی نور	٦	هبوط جنوب	٧	درجه صحیحه شعرای یمانی	٤	تیاسر
٥	زیادتی قدر	٣	درجه تیره	٦	سرعت سیر	٣	نه بهر نحس
٥	استعلای مریخ	٤	غریبت	٦	صعود اوج	٥	بیت ادبار
٥	زیادتی عدد	٦	برج مونث	٦	صعود تدویر	٤	بیت مونث
٥	مثلثه اول سعد	٦	ربع ناقص	٦	فوق الارض	٣	وجه زحل
٥	نه بهر حظ	٦	عرض جنوبی	٦	برج مذکر		
٤	بیت مالک	٥	مثلثه ثانی مریخ	٦	بری از کوس		
٤	بیت قوت	٥	ربع مونث	٥	ربع منقلب		
٤	بیت سعد	٣	وجه مریخ	٥	عرض شمالی		
٤	تیامن	٤	بیت مونث	٥	درجه سعادت صاحبه در خال (?)		
٣	اثنی عشریه سعد	٢	دریجان مریخ	٥	ربع مذکر		
٤	نظرت	٢	اردجان مریخ	٥	درجه نیره		
٦	بری از کوس	٢	درجه مونث	٥	مثلثه ثانی حظ		
١	برج محاسبه حال (?)	٢	نصف هابط	٤	نظرت		
٤	بعد از غلط (?)	٢	مخالف خلق	٢	دریجان سعد		
١	نیم بهر آفتاب	١	برج جنوبی	٢	درجه مذکر		
		١	برج معوج الطلوع	٢	نصف صاعد		
		٥	درجه ابار	٢	موافق خوی		
١٠٩ ما ١٠٧				١	برج شمالی		
		٢		١	برج حمت (?)		
				١	برج مستقیم الطلوع	٥٢	

١٥٨ ما ١٠٦

اعداد	قوت مریخ	اعداد	ضعف مریخ	اعداد	قوت زهره	اعداد	ضعف زهره
١	استقامت	٩	وبال	٨	استقامت	٨	تحت الشعاع
٩ ٨	استنزار (?) اعتلا	٧	عرض	٩٩٩	استیلای از سه راس هم الزمان (?)	٨	انخفاض فلک
٧ ٧	تشریق قبول	٧	انکار عطارد	٧	قبول مکان	٧	عرض
٧ ٨	ظهور استیلا	٧	صد زحل	٧	صد حظ	٦	هبوط اوج
٦ ٦	سرعت سیر صعود اوج	٦	هبوط تدویر	٧	درجه تقویم شعرای یمانی	٦	هبوط تدویر
٦	فوق الارض	٦	برج مونث	٧	استیلا از جزو مقدم	٥	نقصان نور
٦	بری از کوس	٦	عرض جنوبی	٦	سرعت سیر	٥	نقصان قدر
٥ ٥	استعلای طالع استعلای شمس	٥	نقصان قدر	٦	مثلثه اول حظ	٥	مثلثه ثانی نحس
٥ ٥	استعلای قمر استعلای زهره	٥	مثلثه قمر	٦	فوق الارض	٥	ربع مذکر
٥	استعلای عطارد	٤	بیت مونث	٦	برج مونث	٤	حصار کوس
٥	استعلای مشتری	٤	محصور بین النحسین	٥	ربع منقلب	٣	اثنی عشریه مریخ
٥	ربع منقلب	٣	وجه زحل	٥	عرض شمالی	٢	دریجان مریخ
٥ ٥	زیادتی نور زیادتی سیر	٢	دریجان زحل	٥	زیادتی سیر	٢	اردجان مریخ
٥	زیادتی حساب	١	برج معوج الطلوع	٥	زیادتی عدد	١	بیت دشمن
٥	ربع مذکر	٤	مقارنه مریخ با ذنب	٥	درجه نیره	٧	بیت ادبار
٥	درجه نیره	٣	[illegible]	٥	نه بهر حظ	٤	تیاسر
٥	مثلثه اول سعد			٤	بیت مونث	٥	خلاف محل
٤	نظرت			٤	نظرت		
٤	اعانت			٢	نصف صاعد		
٤ ٢	هفت بهر حظ اردجان سعد			٢	موافق برج		
١ ١	نصف صاعد برج شمالی			٢	هفت بهر مشتری		
١ ٣	برج حمت (?) اثنی عشریه زحل (?)			٢	موافق خلق		
٣	نه بهر مشتری			١	برج شمالی		
٥	درجه سعادت	٧٩		١	برج مستقیم الطلوع	٨٣	

١٢٥ ما ٩٦ — ١٤٠ ما ٥٢

نسبه درجهٔ طالع سایرلرندن شمس وسهم السعادة اصلی طالع
سایرلرندن اقرادسالی و دو درجه ونیم بدرجات مستوی

ضعف عطارد	عدد	قوت عطارد	عدد
انحطاط فلک	٨	استقامت	٨
عرض	٧	استیلاء	٨
انکار زحل	٧	تغریب	٧
انکار مریخ	٧	حیز	٧
بیت ادبار	٧	ظهور	٧
حد نحس	٧	مثلثه اولی زهره	٥
بطوء سیر	٧	صعود اوج	٦
هبوط تدویر	٦	فوق الارض	٦
هبوط جنوب	٦	ربع مقبل	٥
برج مؤنث	٦	زیاده نور	٥
غروب مکان	٦	زیاده قدر	٥
نقصان سیر	٥	زیاده حساب	٥
بیت مؤنث	٥	در برج زهره	٥
مخالف مزاج	٤	ربع مذکر	٥
مخالف خوی	٤	نظرت	٤
مثلثه ثانی مریخ	٥	در درجات خود	٤
عرض جنوبی	٦	در شرف خود	٤
تیاسر	٤	اثنی عشریه سعد	٢
		در نیکان سعد	٢
		درجه مذکر	٣
		نصف صاعد	٢
		نیم بهر خود بهر قمر	١ ٢
		برج شمالی	١
		مستقیم الطلوع	١

تسییر شمس در طالع مبارک

سنین	[illegible]	طالع	[illegible]	[illegible]	ما یمر به التسییر	سنین	[illegible]	طالع	[illegible]	[illegible]	ما یمر به التسییر
۱۲۰۳	ا	فب	ه ٢ ٣ ٢	ح		۱۲۲۹	ك	قز ه	٢ كوما	ل	
۱۲۰۴	٠	فج	ه مو	ح	درجه صبحه سنبله جباره لا	۱۲۳۰	٦	قح	٢ ٦ ل	ل	طول عطارد ٦ ل درجه قمر ٥ درجه سحران ٦ م
۱۲۰۵	٢	فد	د لط	ح	انتقال از نحس کبد سعد	۱۲۳۱	٤	قط	٢ ٤ كد	ل	هبوط مریخ ٤
۱۲۰۶	٣	فه	ب لح	٥		۱۲۳۲	كط	قی	٢ كطه	ل	انتقال از نحس کبد سعد
۱۲۰۷	٥	فو	٦ ٤	٥	طول سهیل ... درجه طلوع سهیل حبار ...	۱۲۳۳	ل	قیا	٢ ٤ ٤	ب	
۱۲۰۸	د	فز	ط ه	٥		۱۲۳۴	لا	قیب	٢ ٤ ط	ب	
۱۲۰۹	٢	فح	ب ٤	٥	شعاع تثلیث ابر مریخ ... مرکز دوازدهم	۱۲۳۵	ل	قیج	٢ اط	ب	
۱۲۱۰	٤	فط	ا ه	٥		۱۲۳۶	لب	قید	٠ م	ب	طول مشتری كط درجه قمر ... درجه سحران
۱۲۱۱	ط	ص	ا خ	٥	درجه صبحه زهره د اله	۱۲۳۷	له	قیه	٢ ل	ب	
۱۲۱۲	ب	صا	س نا	٥	طول زهره ... درجه قران	۱۲۳۸	له	قیو	٦ ٢	ب	درجه صبحه سلف ... درجه طلوع سلف ...
۱۲۱۴	ا	صب	ب و	٢		۱۲۳۹	لو	قیز	٥ ٢	ب	درجه قمر سلف ٥ ... درجه غروب سلف ...
۱۲۱۵	٣	صج	٢ لو	٢		۱۲۴۰	لر	قیح	د ه	٥	انتقال از سعد کبد سعد
۱۲۱۶	٤	صد	٤	٢	درجه شرف مشتری ه	۱۲۴۱	لح	قیط	د ز	٥	
۱۲۱۷	٢	صه	د كا	٢		۱۲۴۲	لط	قك	س ع	٥	
۱۲۱۸	ه	صو	ر كو			۱۲۴۳	م	قكا	٤ لط	٥	
۱۲۱۹	د	صز	٥	٢		۱۲۴۴	ما	قكب	ط لا	٥	در این موقع ...
۱۲۲۰	٢	صح	٤ ن	٢	انتقال از عطارد بسعد	۱۲۴۶	مب	قكج	٤ كا	٥	انتقال از سعد کبد نحس
۱۲۲۱	٤	صط	لط	ب	نور تسدیس ابر مریخ لط ٢	۱۲۴۷	مج	قكد	ا ه	ل	
۱۲۲۲	ط	ق	ه ما	ب		۱۲۴۸	مد	قكه	س ه	ل	
۱۲۲۳	ه	قا	كا ل	ب	نور تثلیث ابر زحل كا له شعاع تسدیس ابر مریخ كا نط	۱۲۴۹	مه	قكو	س ن	ل	
۱۲۲۴	كا	قب	٢ ٦	ب		۱۲۵۰	مو	قكز	٢ مي	ل	... طول ...
۱۲۲۵	كب	قج	٦ لو	ب		۱۲۵۱	مز	قكح	٢ لط	ل	
۱۲۲۶	كج	قد	٢ د	ب		۱۲۵۲	مح	قكط	ه لا	ل	درجه صبحه قمر له لو
۱۲۲۷	كد	قه	٢ خ	ب		۱۲۵۳	مط	قل	٢ كا	ل	نور تربیع ابر مریخ ٢ نط
۱۲۲۸	كه	قو ه	٢ كوه	ب	انتقال از سعد کبد نحس	۱۲۵۴	ن	قلا ه	٢ ٢ ٢	ل	

در این موقع زنا ... تعادل ...

تسییر قمر در طالع مبارک

سنین	طالع	[illegible]	[illegible]	ما یمر به التسییر	سنین	طالع	[illegible]	[illegible]	ما یمر به التسییر
ا	قكو	٢ ه لو	ل		كو	قنا	ه د ٤	٢	
ب	قكز	لو كه	ل	نور تربیع ابر مریخ و نط	٦	قنب	د ن	٢	انتقال از سعد عطارد کبد سعد
ج	قكح	ر ه	ل	انتقال از نحس کبد عطارد	٤	قنج	د مر	٥	
د	قكط	٤ ٢	٢		كط	قند	٤ لر	٥	
ه	قل	٤ س	٢		ل	قنه	ط ٦	٥	درجه طلوع سهیل ط ن
و	قلا	كط ما	٢	شعاع تربیع ابر مریخ كط نه	لا	قنو	ب ر	٥	
ز	قلب	ه ل	٢		له	قنز	ا د	٥	
ح	قلج	كا نط	٢	درجه طلوع جبهة الاسد شامانی كا مو	لب	قنح	ا ن	٥	مرکز دوم ا نط
ط	قلد	س ط	٢		له	قنط	س مو	٥	
ی	قله	س خ	٢		له	قس	٢ لو	٥	درجه طلوع صفیره الاسد كح
یا	قلو	ا مر	٢	درجه صبحه از جبهة الاسد شامانی ... انتقال از سعد عطارد کبد نحس	لو	قسا	٤ كه	٥	درجه غروب از جبهة الاسد شامانی نه كط
یب	قلز	كا لو	٤	نور تسدیس ابر شمس كا ٤	لر	قسب	نه ه	٥	شرف عطارد ه
یج	قلح	كه كه	٤	طول از جبهة الاسد شامانی ...	لح	قسج	د ه	٥	
ید	قلط	كه ٤	٤	شعاع تسدیس ابر شمس ...	لط	قسد	د ن	٥	درجه طلوع مرقد ... انتقال از سعد کبد ...
یه	قم	٢ ٦	٤	درجه صبحه قلب الاسد درجه طلوع ...	م	قسه	ر ه	ب	درجه صبحه مرقد ر نه
یو	قما	٦ ٢	٤	طول قلب الاسد ... درجه جبهه ... درجه غروب ...	ما	قسو	٤ له	ب	درجه صبحه صفیره الاسد ٤ نه طول مرفق نا
یز	قمب	٤ ٤	٤		مب	قسز	كط كه	ب	نور تثلیث ابر مریخ كط نه شعاع تثلیث ابر مریخ
یح	قمج	٢ كط لا	٤	درجه مرقد از جبهة الاسد شامانی كط نا انتقال از سعد نحس کبد ...	مج	قسح	ه ه	ب	انتقال از سعد کبد نحس
یط	قمد	ه ٤ كا	٢		مد	قسط	كا ه	٤	طول صفیره الاسد كا د
ك	قمه	ا ب	٢	نور تسدیس ابر زهره ا ٧	مه	قع	كا نه	٤	نور تربیع ابر شمس كا له
كا	قمو	٤ ٠	٢	شعاع تسدیس ابر زهره ... درجه صبحه سهیل م	مو	قعا	كه مو	٤	شعاع تسدیس ابر زهره ...
كب	قمز	٠ ط	٢		مر	قعب	٦ لو	٤	شعاع تربیع ابر شمس ... نور تسدیس ...
كج	قمح	٢ لط	٢		مح	قعج	كط كو	٤	درجه مرقد مرفق كط د
كد	قمط	٢ ٤	٢		مط	قعد	كه لو	٤	نور تسدیس ابر مشتری كه كا
كه	قن	٠ ٤	٢		ن	قعه	ه كو ه	٤	

شعاع تثلیث ... انتقال از سعد ... [illegible]

تسییر درجهٔ طالع مبارک

سنین	بروج درج	دقائق ثوانی	ایام	ما یمرّ به التسییر	سنین	بروج درج	دقائق ثوانی	ایام	ما یمرّ به التسییر
١	قعد	یا [illegible]	د	طول زحل ... درجه ممرّ زحل	کو	قصر	یا [illegible]	د	
٢	قعح	کد	د	ممرّ زحل ... درجه طلوع مرفق الثریا	کز	قصح	[illegible]	د	نور تربیع ایمن عطارد
٣	قعد	کد	د	نور تثلیث ایمن مشتری	کح	قصط	[illegible]	د	
٤	قعه	کد	د	طول ... درجه ممرّ ...	کط	...	[illegible]	د	
٥	قعو	کد	د		ل	...	[illegible]	[illegible]	انتقال از عطارد بجذبهر درجه ...
٦	قعز	[illegible]	د	شعاع تربیع ایمن زهره ... درجه ...	لا	...	[illegible]	٢	
٧	قعح	[illegible]	[illegible]	نور تربیع ایمن زهره ... انتقال از عطارد بجذبهر	لب	...	[illegible]	٢	درجه ممرّ ...
٨	قعط	[illegible]	[illegible]	انتقال از عطارد بجذبهر	لج	...	[illegible]	٢	نور تربیع ایمن مشتری
٩	قف	[illegible]	د		لد	...	[illegible]	٢	شعاع تربیع ایمن عطارد
١٠	قفا	[illegible]	د		له	...	[illegible]	٢	
١١	قفد	[illegible]	د	درجه غروب کرّة الرحاحه	لو	...	[illegible]	٢	انتقال از جذبهر بجذبهر
١٢	قفح	[illegible]	د	درجه غروب ... الفرس	لز	...	[illegible]	[illegible]	
١٣	قفد	[illegible]	د		لح	...	[illegible]	[illegible]	درجه غروب سهیل
١٤	قفه	[illegible]	د		لط	...	[illegible]	[illegible]	
١٥	قفو	[illegible]	د	انتقال از سعد بجذبهر سعد	م	...	[illegible]	[illegible]	نور تسدیس ایمن شمس
١٦	قفز	[illegible]	ه		ما	...	[illegible]	[illegible]	انتقال از جذبهر بجذبهر سعد
١٧	قفح	[illegible]	ه		مب	...	[illegible]	ه	شعاع تسدیس ایمن شمس
١٨	قفط	[illegible]	ه	مرکز ...	مج	...	[illegible]	[illegible]	شعاع تربیع ایمن مریخ
١٩	قصه	[illegible]	ه	شعاع تثلیث ایمن قمر	مد	...	[illegible]	ه	
٢٠	قصا	[illegible]	ه	نور تثلیث ایمن ... انتقال از سعد بجذبهر عطارد	مه	...	[illegible]	ه	
٢١	قصد	[illegible]	ه		مو	...	[illegible]	ه	درجه شرف قمر
٢٢	قصح	[illegible]	د		مز	...	[illegible]	ه	
٢٣	قصد	[illegible]	د	درجه طلوع ...	مح	...	[illegible]	ه	نور تسدیس ایمن زهره
٢٤	قصه	[illegible]	د		مط	...	[illegible]	ه	مرکز ...
٢٥	قصو	[illegible]	د		ن	...	[illegible]	ه	

تسییر مشتری

سنین	بروج درج	دقائق ثوانی	ایام	ما یمرّ به التسییر	سنین	بروج درج	دقائق ثوانی	ایام	ما یمرّ به التسییر
١	قفح	[illegible]	ب	تقویم ... مرّ مشتری	کو	قله	[illegible]	ا	
٢	قبا	[illegible]	ب		کز	قلو	[illegible]	ا	درجه ... جبهة الاسد ...
٣	قبه	[illegible]	ب	طول ... درجه ممرّ ... درجه طلوع ...	کح	قلز	[illegible]	٢	نور تسدیس ایمن شمس ...
٤	قبح	[illegible]	ب	درجه غروب ...	کط	قلح	[illegible]	٢	طول ... جبهة الاسد
٥	قبد	[illegible]	ب	درجه ممرّ ... انتقال از سعد بجذبهر سعد	ل	قلط	[illegible]	٢	شعاع تسدیس ایمن شمس
٦	قفه	[illegible]	ه		لا	قم	[illegible]	٢	طول ... درجه ...
٧	قفو	[illegible]	ه		لب	قما	[illegible]	٢	
٨	قفز	[illegible]	ه		لج	قمب	[illegible]	٢	
٩	قفح	[illegible]	ه		لد	قمج	[illegible]	٢	درجه ... جبهة الاسد ... انتقال از جذبهر
١٠	قفط	[illegible]	ه		له	قمد	[illegible]	ا	
١١	قصه	[illegible]	ه	انتقال از سعد بجذبهر	لو	قمه	[illegible]	ا	نور تسدیس ایمن زهره
١٢	قکا	[illegible]	[illegible]		لز	قمو	[illegible]	ا	شعاع تسدیس ایمن زهره
١٣	قکد	[illegible]	[illegible]	طول قمر ... مرکز طالع ...	لح	قمز	[illegible]	ا	
١٤	قکه	[illegible]	[illegible]		لط	قمح	[illegible]	ا	
١٥	قکو	[illegible]	[illegible]		م	قمط	[illegible]	ا	
١٦	قکه	[illegible]	[illegible]		ما	قن	[illegible]	ا	
١٧	قکز	[illegible]	[illegible]	درجه ممرّ قمر	مب	قنا	[illegible]	ا	انتقال از سعد بجذبهر سعد
١٨	قکح	[illegible]	[illegible]	نور تربیع ایمن مریخ	مج	قنب	[illegible]	ه	
١٩	قکط	[illegible]	[illegible]	انتقال از جذبهر بجذبهر عطارد	مد	قنج	[illegible]	ه	
٢٠	قکط	[illegible]	[illegible]		مه	قند	[illegible]	ه	
٢١	قل	[illegible]	[illegible]		مو	قنه	[illegible]	ه	درجه طلوع سهیل
٢٢	قلا	[illegible]	[illegible]	شعاع تربیع ایمن مریخ	مز	قنو	[illegible]	ه	
٢٣	قلب	[illegible]	[illegible]		مح	قنز	[illegible]	ه	مرکز ذنب
٢٤	قلج	[illegible]	[illegible]	درجه طلوع ... جبهة الاسد	مط	قنح	[illegible]	ه	
٢٥	قلد	[illegible]	[illegible]		ن	قنط	[illegible]	ه	درجه طلوع صفیرة الاسد

تسییر مریخ در طالع مبارک

سنین	مطالع	درج دقایق	بروج	ما یمر به التسییر	سنین	مطالع	درج دقایق	بروج	ما یمر به التسییر
ا	ط ٦	ا كه لو	ل	نور تسدیس ابر زحل که طول الحیوان	که	عه ٦	. ط نز	٤	
ب	نه	كو له	ل	درجه ممر وسط الثریا کط انتقال از حد نحس بحد نحس	٦	عه	ه نز	٤	
ج	نا	٦ لو	٤	طول وسط الثریا ٦٦	كز	عو	كا ه	٤	طول راس الجبار كا
د	نن	ل لو	٤	نور تسدیس ابر مشتری درجه غروب وسط الثریا	كط	عر	كب ه	٤	درجه ممر راس الجبار كب
ه	نج	ا كط لو	٤	انتقال از حد نحس بحد عطارد	ل	عج	٦ ما	٤	نور تربیع ابر زحل انتقال از حد نحس
و	نه	. ٢ لو	٢	طول شرق الثریا ط	لا	عط	كا لو	ل	شعاع تسدیس ابر قمر درجه غروب
ز	نه	ا ل	٢	شعاع تسدیس ابر عطارد ا نو	لب	ف	كه له	ل	
ح	نو	. لو	٢		لج	فا	كو ا	ل	طول منکب ابن جاره درجه ممر
ط	نز	ح لو	٢	درجه شرف راس	لد	فد	٦٦	ل	
ی	نح	ه لو	٢	درجه غروب دبران ط	له	فج	ع ل	ل	درجه مجه راس الجبار
یا	نط	ه له	٢	انتقال از حد عطارد بحد سعد	لو	فه	. كط ب	ل	انتقال از حد نحس بحد نحس
یب	سه	و له	ب	درجه غروب راس الغول طول عین الثور شمالی	لز	فف	و ٤ ل	٤	
یج	سا	د له	ب	طول دبران درجه مجه عین الثور شمالی	لح	فو	٦ ا	٤	
ید	سب	ل ٤	ب	شعاع تسدیس ابر مشتری درجه ممر دبران	لط	فر	ا ح	٤	
یه	سج	ط ل	ب	درجه طلوع عین الثور شمالی	م	فح	. نا	٤	درجه طلوع راس الجبار
یو	سه	ب كو	ب	نور تسدیس ابر قمر درجه مجه دبران	ما	فط	و ح	٤	درجه ممر سهیل
یز	سه	ما له	ب	انتقال از حد سعد بحد سعد	مب	صه	م ب	٤	طول الشعرى درجه ممر
یح	سو	س كل	ه	درجه طلوع دبران	مج	صا	ه لر	٤	درجه مجه منکب ابن جاره لا
یط	سر	كه سه	ه	شعاع تربیع ابر زحل درجه غروب	مد	صد	و له	٤	انتقال از حد نحس بحد سعد
ک	سح	ل ر	ه		مه	صح	د كو	ه	
کا	سط	نه نه	ه	درجه غروب منکب ابن جاره	مو	صد	٤ كا	ه	درجه طلوع منکب ابن جاره
کب	ع	٩ یا	ه	انتقال از حد سعد بحد نحس	مز	صه	ط ح	ه	
کج	عا	٢ ر	٤		مح	صو	٤ ٤	ه	شعاع تثلیث ابر زحل
کد	مس	ا ط	٤		مط	صر	ا ٢	ه	
که	مح	ا ط .	٤		ه	صح ٦	. ا نط	ه	درجه مجه زهره ما له

تسییر زهره در طالع مبارک

سنین	مطالع	درج دقایق	بروج	ما یمر به التسییر	سنین	مطالع	درج دقایق	بروج	ما یمر به التسییر
ا	فج له	ا له	ه		كه	قبح له	٢ . خ	٤	
ب	فط	٦ ٣	ه	طول زهره درجه ممر الکف انتقال از حد سعد بحد عطارد	٦	قنه	. ط	٤	
ج	صه	كا	٢		كز	قنه	٢ م	٤	طول معلف درجه مجه معلف
د	صا	٢ ك	٢		كط	قنو	٢ ه لا	٤	درجه ممر معلف درجه غروب انتقال از حد
ه	صه	ه ه	٢	درجه شرف شری	ل	قنر	د كا	ه	
و	صح	ه ن	٢		لا	قنح	ر س	ه	
ز	صه	٢ ط	٢		لب	قنط	٦ . ٢	ه	
ح	صه	٢ م	٢		لج	قح	٢ خ	ه	
ط	صو	٢ ل	٢	انتقال از حد عطارد بحد سعد	لد	قکا	ط ط	ه	
ی	صر	ط ٦١	٤	نور تسدیس ابر مریخ ط	له	قکب	٤ له	ه	انتقال از حد سعد بحد نحس
یا	صح	٢ ٥	٤		لو	قکج	ا که	ل	
یب	صط	کا ب	٤	شعاع تسدیس ابر مریخ کا نط	لز	قکد	٣ ٩	ل	طول قمر در طالع درجه ممر قمر
یج	ق	کا ن	٤	نور تثلیث ابر زحل کا له	لح	قکه	٢ ٤	ل	
ید	قا	کع	٤		لط	قکو	٢ خ	ل	
یه	قد	م ٦١	٤		م	قکر	٢ ٤ ع	ل	
یو	قج	ل ٢	٤		ما	قکح	٤ ه	ل	درجه مجه قمر له لو
یز	قه	كه كا	٤	انتقال از حد سعد بحد نحس	مب	قکط	و كا	ل	نور تربیع ابر مریخ ه ط
یح	قه	كو ٢	ل	طول ... درجه ممر آن درجه مجه آن	مج	قل	ر ح	ل	
یط	قو	٥ ٦	ل	طول ... درجه ممر آن درجه مجه آن	مد	قلا	٤ ا	٢	انتقال از حد نحس بحد عطارد
ک	قر	٢ . ٢	ل		مه	قلب	ط .	٢	
کا	قح	ه ٤	ل	درجه سقوط مریخ	مو	قلج	ط ٣	٢	شعاع تربیع ابر مریخ ط
کب	قط	و كط له	ل	انتقال از حد نحس بحد سعد	مز	قلد	٣٥	٢	
کج	قی	٢ ٤ كو	٤		مح	قله	٤٥	٢	درجه طلوع ... کا
کد	قیا	ا ٢	٤		مط	قلو	٤ كه	٢	
که	قیه له	٢ . ٢	٤	طول شری درجه ممر آن درجه مجه آن	ه	قلز له	٤ ٩	٢	درجه مجه ...

تسییر عطارد در طالع سال

سنین	مطالع	درج	برج	ما یمرّ به التسییر
ا	قه ٤٣	٦ ٦ م	ل	طول عطارد ٦ ل درجه عمر آن ٦
ب	قو	٤ لو	ل	هبوط مریخ ٤
ج	قز	ج کط کو	ل	انتقال از حد نحس بحد سعد
د	قح	٣ ٤٤ و	ح	
ه	قط	ا ه	ح	
و	قی	ا ه	ح	
ز	قیا	٥٠	ح	طول ... مریخ آن ٤ درجه مجسطی ...
ح	قیب	ج لو	ح	
ط	قیج	٤٣	ح	طول سلف ٤ درجه مجسطی آن ...
ی	قید	٥ ٤	ح	درجه ... سلف ٥ درجه ...
یا	قیه	ج ٣	ه	
یب	قیو	د کز	ه	
یج	قیز	ب ٣	ه	
ید	قیح	٤ لب	ه	
یه	قیط	ط کب	ه	
یو	قک	ح ٧	ه	
یز	قکا	٧ ٤٤	ه	انتقال از حد سعد بحد نحس
یح	قکب	٧ ه	ل	
یط	قکج	س لط	ل	طول قمر ... درجه قمر ...
ک	قکد	٤ کط	ل	
کا	قکه	٤٤	ل	
کب	قکو	٧ ل	ل	
کج	قکز	٧ ن	ل	درجه مجسطی قمر ه لو
کد	قکح	٧ م	ل	نزول تسبیع ... ونط
که	قکط ٤٣	٣ ٧ لو	ل	انتقال از حد نحس بحد عطارد

سنین	مطالع	درج	برج	ما یمرّ به التسییر
کو	قل ٤٣	٣ ٤ کو	ج	
کز	قلا	لط ٥	ج	شعاع تسبیع ... طه
کح	قلب	هه	ج	
کط	قلج	ون	ج	
ل	قلد	که	ج	درجه طلوع ...
لا	قله	کب	ج	
لب	قلو	٤٣	ج	درجه ... انتقال از ...
لج	قلز	٤٣	ح	نور تسدیس ...
لد	قلح	که ح	ح	طول ...
له	قلط	که ن	ح	
لو	قم	کو ح	ح	شعاع تسدیس ...
لز	قما	٦ لد	ح	طول ...
لح	قمب	٩ ٤	ح	
لط	قمج	٤ کط ٣	ح	درجه ... انتقال از ...
م	قمد	٥ ٤ ٧	ح	
ما	قمه	٤٤	ج	
مب	قمو	١ ح	ج	نور تسدیس ... زهره
مج	قمز	٤٠	ج	شعاع تسدیس ... زهره ... درجه ...
مد	قمح	٩ ٧	ج	
مه	قمط	٣ ٤	ج	
مو	قن	٧ ٥	ج	
مز	قنا	٤ ٥	ج	
مح	قنب	٥ ح	ج	انتقال از حد عطارد بحد سعد
مط	قنج	ب لد	ه	
ن	قند ٤٣	٥ ٤ ٩	ه	

تسییر سهم السعادة

سنین	مطالع	درج	برج	ما یمرّ به التسییر
ا	قعه ٤	٥ کا ن	٤	
ب	قعو	٩ لو	٤	شعاع تربیع ... ٩ ل
ج	قعز	٤٣ ط	٤	درجه قمر ...
د	قعح	کو ٤	٤	
ه	قعط	کو ل	٤	
و	قف	٤٣ ٦	٤	درجه هبوط زهره ٦ انتقال از حد سعد بحد نحس
ز	قفا	٤ لب	ل	نور تربیع ... زهره ... شعاع تربیع ...
ح	قفب	٥ کط ٤	ل	
ط	قفج	د ٤ ب	ل	
ی	قفد	ا ٠	ل	
یا	قفه	ا ٠	ل	
یب	قفو	٠ ط	ل	
یج	قفز	٣ ٦	ل	
ید	قفح	٣ لط	ل	درجه ... ٣ ط
یه	قفط	٥ له	ل	شعاع تسدیس ... انتقال از حد ...
یو	قص	٥ لب	٣	
یز	قصا	ب س	٣	
یح	قصب	٧ لو	٣	مرکز ...
یط	قصج	ط ب	٣	درجه ...
ک	قصد	٧ ٣	٣	نور تسدیس ...
کا	قصه	٧ ک	٣	
کب	قصو	ا ش	٣	
کج	قصز	س و	٣	
کد	قصح	٣ ط	٣	شعاع تسبیع ... انتقال از حد ...
که	قصط ٤	و ٤ ل	٣	

سنین	مطالع	درج	برج	ما یمرّ به التسییر
کو	قصر ٤	و ٥ کط	٧	
کز	قصح	٥ ٩	٧	نور تربیع ... ٥ ٩
کح	قصط	ج ب	٧	شعاع تربیع ...
کط	٣ ٤	٤ با	٧	
ل	ب ا	لط ٥	٧	هبوط شمس لط
لا	ب ٠	لط لط	٧	شعاع تثلیث ... لط
لب	ب ج	٥ کز	٧	انتقال از حد سعد بحد سعد
لج	ب ٣	کا ٥	٥	شرف ... کا
لد	ب ٥	کد م	٥	نور تسبیع ...
له	ب و	٩ له	٥	
لو	ب ب	٣٤	٥	شعاع تثلیث ... زهره
لز	ب ٤	که ه	٥	
لح	ب ط	کو ٤	٥	
لط	ب ی	٦ ب	٥	
م	ب یا	٤ ٤	٥	نور تثلیث ... انتقال از حد ...
ما	ب یب	٤ با	٤	
مب	ب یج	و کط م	٤	
مج	ب یح	ب ٤ م	٤	شعاع تسبیع ... قمر
مد	ب یه	ا ٤	٤	
مه	ب یو	٠ کو	٤	
مو	ب یز	ج کط	٤	درجه هبوط قمر ٦
مز	ب یح	٣ ٣	٤	
مح	ب یط	٥٥	٤	نور تثلیث ... زهره ٥٥
مط	ب ه	٥ نط	٤	
ن	ب کا ٤	و نا	٤	مرکز چهارم ...

تسيير طالع سنه كان اشرف والا

سنين	درجة المطالع	دقائق	برج	ما يمر به التسيير
ا	قكه ه	ح ك ك	ل	
٠	قكه	مه يه	ل	
٢	قكو	ه لا	ل	درجه ممحجه قمر ه لو
٣	قكز	د ه	ل	نور ربيع البرج و نط
٥	قكح	يه ط	ل	
د	قكط	ير ح	ل	رتقال از سعد نحس بجد عطارد
ر	قل	كد	٣	
ح	قلا	ط لو	٣	شعاع تربيع البرجيس ط نه
ط	قلب	ط لو	٣	
ي	قلج	كا يه	٣	درجه طلوع شامالترين جبهة الاسد كا ه
يا	قله	[illegible]	٣	
يب	قله	[illegible]	٣	
يج	قلو	[illegible]	٢	درجه ممحجه شامالترين جبهه الاسد
يد	قلز	[illegible]	٢	نور تسديس المريخ
يه	قلح	له كا	٢	طول شامالترين جبهة الاسد
يو	قلط	له ب	٢	شعاع تسديس البرجيس
يز	قم	الو	٢	درجه طلوع قلب الاسد
يح	قما	الرح	٢	طول قلب الاسد
يط	قمب	[illegible]	٢	درجه مجوان الرامه
كا	قمج	ط الط	٢	درجه ممر شامالترين جبهه الاسد
كا	قمد	ه يو	٣	رتقال از سعد نحس بجد عطارد
كب	قمه	ا و	٣	نور تسديس الزهره
كج	قمو	ا نه	٣	
كد	قمز	٠ مه	٣	شعاع تسديس الزهره
كه	قمح ه	ل يه	٣	

سنين	درجة المطالع	دقائق	برج	ما يمر به التسيير
كو	قط ه	ح ك ه	٣	
٦	قنه	٥ ك	٣	
٢	قنا	د ٢	٣	
ط	قنب	د ن	٢	رتقال از سعد عطارد بجد سعد
ل	قنج	ب ح	٥	
لا	قند	٢ لب	٥	
لب	قنه	ط كه	٥	درجه طلوع سهيل ط نو
لج	قنو	ب ٣	٥	
له	قنز	ا ٢	٥	مركز ددم ما نط
لو	قنح	ا ٣	٥	
لز	قنط	٣ ١	٥	
لح	قس	ك ا	٥	درجه طلوع صفره الاسد
لط	قسا	يه كا	٥	درجه غروب شامالترين جبهه الاسد
م	قسب	ه ا	٥	شرف عطارد ه
ما	قسج	و ا	٥	
مب	قسد	و نا	٥	درجه طلوع صرفه د نا
مج	قسه	ه ا	٢	شعاع تسديس المريخ
مد	قسو	٤ لا	٢	درجه ممحجه صرفه الاسد
مه	قسز	ط كا	٢	نور تثليث المريخ
مو	قسح	ه ا	٢	رتقال از سعد بجد نحس
مز	قسط	كا ا	٢	نور تسديس البرجيس
مح	قع	كا نا	٢	
مط	قعا	كه ما	٢	شعاع تسديس المشتري
ن	قعب	٦ لا	٢	شعاع تربيع البرجيس
نا	قعج ه	ك ه	٢	درجه ممر صرفه

تسيير سهم الغيب

سنين	درجة المطالع	دقائق	برج	ما يمر به التسيير
ا	قد ط	ح ك ن	٢	طول مشتري كح
٠	قه	ه م	٢	درجه ممحجه منكب ذي الجباره لا
٢	قا	ه ط	٢	رتقال از سعد نحس بجد سعد
٣	قه	ب له	٥	
٥	قو	٢ كط	٥	درجه طلوع منكب ابن جابر / طول سهيل
د	قز	ط كه	٥	
ر	قح	ب له	٥	شعاع تثليث برجيس / مركز دددم
ح	قط	ا ه	٥	درجه ممحجه زهره ما له
ط	قى	٣ ٤	٥	طول زهره. درجه ممر آن
ي	صا	٣ ٣	٥	رتقال از سعد بجد عطارد
يا	صب	٥ كه	٣	
يب	صج	٥ له	٣	
يج	صد	٥ كط	٣	درجه شرف مشتري
يد	صه	٥ ك	٣	
يه	صو	٥ يه	٣	
يو	صز	٤ د	٣	
يز	صح	٤ ن	٣	رتقال از سعد عطارد بجد سعد
يح	صط	ط ه	٢	نور تسديس البرجيس
يط	ق	ه ٤	٢	نور تثليث المريخ كا له
ك	قا	كا ل	٢	
كا	قب	ك ه	٢	
كب	قج	٦ ٢	٢	
كج	قد	ك ٢	٢	
كد	قه	٤ ك	٢	
كه	قو	٢ كه نا	٢	رتقال از سعد بجد نحس

سنين	درجة المطالع	دقائق	برج	ما يمر به التسيير
كو	قز ط	ح كو م	ل	
٦	قح	٦ له	ل	طول عطارد ٦ له / درجه ممر آن / درجه ممحجه آن
٢	قط	١ كو	ل	درجه ممر طلوع آن
ط	قى	٢ كط ه	ل	رتقال از سعد نحس بجد سعد
ل	قيا	٢ ٤ ٣	٢	
لا	قيب	٤ ط	٢	
لب	قيج	ا نا	٢	
لج	قيد	٠ ٣	٢	طول مشتري ٠ ط / درجه ممر آن / درجه ممحجه آن
له	قيه	٢ ١	٢	
لو	قيو	٢ كه	٢	طول معلف / درجه ممحجه آن / درجه طلوع آن
لز	قيز	٥ د	٢	درجه ممر معلف / درجه غروب معلف
لح	قيح	د د	٥	
لط	قيط	د ن	٥	
م	قك	د ه	٥	
ما	قكا	٢ ما	٥	
مب	قكب	ط ١	٥	
مج	قكج	٢ ٤	٥	رتقال از سعد بجد نحس
مد	قكد	ا د	ل	
مه	قكه	٣ د	ل	طول فم فرس ا عظم / درجه ممر آن
مو	قكو	٣ ن	ل	
مز	قكز	ك ط	ل	
مح	قكح	٤ م	ل	
مط	قكط	٥	ل	درجه ممحجه قمر ه لو
ن	قل	ك ه	ل	نور تربيع البرج و نط
نا	قلا ط	٢ ٢ ٢	ل	

تسییر مرکز ثانی

ما یمرّ به التسییر	بروج	مطالع ممر	تاریخ عالم	سنین	ما یمرّ به التسییر	بروج	مطالع ممر	تاریخ عالم	سنین
	ل	ل ٠ د	قفب ٪	كو		ه	ط ح ه	قنز ٪	ا
	ل	كس و	قفج	كز	مركز قدم ما نط	ه	م ما	قنح	ب
درجه قمر صفیره ج كط	ل	ج ه	قفد	كح		ه	ل س	قنط	ج
شعاع تسدیس المریخ قمر ٤	ل	ر ه	قفه	كط	درجه طلوع صفیره كو نخ	ه	كح كج	قس	د
انتقال از حد نحس بحد عطارد	ل	نط ه	قفو	ل	درجه غروب شمالی برج جوزا لا	ه	يو يه	قسا	ه
	ج	نا د	قفز	لا	شرف عطارد يه	ه	ح يه	قسب	و
	ج	مح ر	قفح	لب	انتقال از	ه	يو يو	قسج	ز
مرکز تسییر ح ٩	ج	له ح	قفط	لج	درجه طلوع عرفه و يا	ه	نا يو	قسد	ح
درجه جوزا عرفه ط ج	ج	ط ٦	قص	لد	شعاع تسدیس المریخ عطارد يه ط	ب	مح ر	قسه	ط
نور تسدیس المریخ قمر ٤	ج	ط س	قصا	له	درجه عقرب صفیره ح نه	ب	ل ح	قسو	ی
	ج	س ما	قصب	لو	نور تثلیث المریخ نط ه	ب	نط ٦	قسز	يا
	ج	س ج	قصج	لز	انتقال از حد سعد بحد نحس	ب	هو هو	قسح	يب
	ج	ف س	قصد	لح	نور تربیع المریخ كا لا طول صفیره كاد	ح	س كا	قسط	يج
شعاع تربیع المریخ عطارد ٩	ج	ص كو	قصه	لط		ح	س كج	قع	يد
انتقال از حد عطارد بحد سعد	ب	ط يو	قصو	م	شعاع تسدیس المریخ مشتری يح كا	ح	ن كس	قعا	يه
	ب	لا يه	قصز	ما	شعاع تربیع المریخ ما يد	ح	٦ع	قعب	يو
زرو تربیع المریخ عطارد ر ٩	ب	٦ يد	قصح	مب	درجه قمر عرفه كح ر	ح	م كح	قعج	يز
شعاع تربیع المریخ س ا	ب	يه ر	قصط	مج	نور تسدیس المریخ مشتری كه كا	ح	س كه	قعد	يح
	ب	د ح	ر	مد		ح	كح كو	قعه	يط
	ب	نط هو	را	مه	درجه كوط زهره ٦ ج	ح	٦ ر	قعو	ك
شعاع تثلیث المریخ شمس ط ٩ درجه سقوط شمس ط	ب	نا ط	رب	مو	نور تربیع المریخ زهره ح	ل	ط ط	قعز	كا
انتقال از حد سعد بحد سعد	ب	مح هو	رج	مز		ل	ا نط ه	قعح	كب
درجه شرف زحل كا	ه	له كا	رد	مح		ل	نخ ط ه	قعط	كج
نور تسدیس المریخ مشتری كل ط	ه	كو كس	ره	مط		ل	نج يا د	قف	كد
	ه	ر ٦ ر ه	رو ٪ د	ن		ل	لط ا د	قفا ٪	كه

[illegible] شعاع تثلیث [illegible]

انتقال از حد [illegible]

تسییر سابع بر طالع مبارک

ما یمرّ به التسییر	بروج	مطالع ممر	تاریخ عالم	سنین	ما یمرّ به التسییر	بروج	مطالع ممر	تاریخ عالم	سنین
	ه	كح كد ما	شكط ه	كو	شعاع تربیع المریخ مریخ كو	ب	كح ح -	شد ه	ا
	ه	كد ه	شل	كز		ب	لد يد	شه	ب
	ه	ح و	شلا	كح	زرو شعاع مقابلة قمر ه لو	ب	لا ه	شو	ج
	ه	نخ د	شلب	كط	نور تسدیس المریخ مریخ و نط	ب	هو و	شز	د
شعاع تثلیث المریخ عطارد نخ طول راس الرماح	ه	مح ر	شلج نط	ل	شعاع تثلیث المریخ زهره يه	ب	ط ر	شح	ه
	ه	له ح	شلد له	لا		ب	نخ س	شط	و
	ه	كس ط	شله	لب		ب	ع ح	شی	ز
	ه	س ح	شلو	لج	انتقال از حد سعد بحد نحس	ب	لح ط	شيا	ح
مرکز تسییر ما نط	ه	ج ما	شلز ر	لد		ج	كو هو	شيب	ط
انتقال از حد سعد بحد سعد	ه	ما ما	شلح ا	له		ج	ه كا	شيج	ی
درجه عقرب بین الوتس	ب	س مد	شم لط	لو		ج	مد كب	شيد	يا
	ب	ل كد	شما	لز		ج	نج كب	شيه	يب
	ب	كا كد	شمب ما	لح		ج	يا مد	شيو	يج
درجه سقوط عطارد ه انتقال از حد سعد بحد عطارد	ب	ما ه	شمج	لط	نور تثلیث المریخ كد انتقال از حد مریخ بحد نحس	ج	لا كح	شيز	يد
نور تثلیث المریخ مشتری و ط	ج	ا و	شمد	م		ل	كا كه	شيح	يه
	ج	نا و	شمه	ما		ل	ب كو	شيط	يو
شعاع تسدیس المریخ مریخ ر ل درجه مجمر المریخ	ج	ط ر	شمو	مب		ل	ط كو	شك	يز
انتقال از حد عطارد بحد نحس	ج	لا ح	شمز	مج		ل	ح يو	شكا	يح
شعاع تربیع المریخ شمس نط نور تسدیس المریخ نط	ح	لا نط	شمح	مد		ل	ك ك	شكب	يط
	ح	ما هو	شمط	مه	انتقال از حد نحس بحد سعد	ل	٦ ط كد	شكج	ك
نور تربیع المریخ شمس كا لا	ح	ا كا	شن	مو		ه	ى ما ما	شكد	كا
	ح	نا كا	شنا	مز	نور تثلیث المریخ زهره يا ى	ه	د ا	شكه	كب
	ح	ما كس	شنب	مح		ه	ف ا	شكو	كج
طول زحل يح درجه مجمر زحل يح	ح	لا يح	شنج	مط		ه	ه ٠	شكز	كد
درجه زحل يح درجه طلوع برق المریخ يح	ح	كس كد ما	شند ه	ن		ه	له ح ما	شكح كد	كه

[illegible] شعاع [illegible]

[illegible]

تسيير مركز تاسع

سنين	مطالع	درجه	برج	ما يمرّ به التسيير
ا	شلز يخ	ا ے طه	ه	
ب	شلح	ا م	ه	مركز شمس انط انتقال از سعد بجد سعد
ج	شلط	س ل	ے	درجه مظلمه بين العرش سے
د	شم	يكـ	ے	
ه	شما	يه يو	ے	
و	شمب	يه ح	ے	درجه كوط عطارد يه
ز	شمج	و يد	ے	شعاع تثليث زحل وط انتقال از سعد بجد سعد
ح	شمد	و نا	٣	
ط	شمه	ر ح	٣	شعاع تسديس مريخ رل درجه مظلمه رأس الدجاج
ي	شمو	يد له	٣	انتقال از سعد عطارد بجد نحس
يا	شمز	ه ٦	٤	شعاع تربيع زحل يط نور تسديس زحل
يب	شمح	ه ه	٤	
يج	شمط	كا س	٤	نور تربيع زحل كاله
يد	شن	ك ٣ س	٤	
يه	شنا	ك ق	٤	
يو	شنب	٨ ح	٤	طول زحل ٨ درجه مظلمه زحل
يز	شنج	ك م	٤	درجه مريخ زحل ... طلوع برج الزباني
يح	شند	كه لد	٤	نور تثليث مشتري كه كا
يط	شنه	ك يد	٤	طول مكث بين العرش يولط درجه مظلمه
ك	شنو	٦ ر	٤	شعاع تربيع زهره ٦ نه
كا	شنز	ط لط	ل	نور تربيع زهره انتقال از نحس بجد نحس
كب	شنح	يط ا	ل	
كج	شنط	يا لط م	ل	انتقال از نحس بجد سعد
كد	شس	٤ ٤ و	ے	
كه	ا يح	ا ٤ ل	ے	

سنين	مطالع	درجه	برج	ما يمرّ به التسيير
كو	· يح	ل · ٤	ے	درجه عزوب رأس الدجاج يح
كز	٦	٦ كـ	ے	درجه عزوب منكب الفرس ل
كح	٣	ه ٣	ے	
كط	ه	ه ر	ے	
ل	يو	ه نط	ے	انتقال از سعد بجد سعد
لا	ر	و نا	ه	
لب	ح	ر ح	ه	
لج	ط	ح له	ه	مركز پنجم ج ح
لد	ے	ط ٦	ه	شعاع تثليث قمر ط ق
له	ا	ے لط	ه	نور تثليث قمر ے ٤
لو	س	ا س	ه	انتقال از سعد بجد عطارد
لز	يح	٣ س	٣	
لح	ك	س ق	٣	
لط	يه	يه ص	٣	
م	يو	يا لط	٣	
ما	يه	يه لا	٣	
مب	٤	٨ ح	٣	نور تربيع عطارد رد ح ح
مج	يط	ر يه	٣	
مد	ه	٤ ر	٣	
مه	كا	٤ نط	٣	
مو	يح	يط نا	٣	انتقال از سعد عطارد بجد مريخ
مز	٨	ه ح	٤	
مح	يح	كا له	٤	
مط	يه	كه كه	٤	نور تربيع مريخ كه ما
ن	يو يح	٨ ٤ ر	٤	شعاع تربيع عطارد ٨ ا

تسيير مركز ثالث

سنين	مطالع	درجه	برج	ما يمرّ به التسيير
ا	قفط يح	و ط ا	٣	درجه غروب مرفق ط ٣
ب	قصه	ط نط	٣	
ج	قصا	ے ٤	٣	نور تسديس قمر ے ٤
د	قصب	ا ق	٣	
ه	قصج	س يه	٣	
و	قصه	يه لله	٣	شعاع تربيع عطارد رد يح انتقال از سعد عطارد بجد سعد
ز	قصه	يه نا	ے	
ح	قصو	يه ط	ے	
ط	قصر	يو ح	ے	نور تربيع عطارد رد يو ح
ي	قصح	ر يه	ے	شعاع تربيع مشتري ر ا
يا	قصط	٤ ح	ے	
يب	يح ٤	ط ما	ے	شعاع تثليث شمس يط درجه هبوط شمس
يج	ا	يه لط	ے	انتقال از سعد بجد سعد
يد	·	كا ف	ه	درجه شرف زحل كا
يه	٦	كـ له	ه	نور تربيع مشتري كـ ما
يو	٣	٨ لله	ه	
يز	ه	كه كط	ه	شعاع تثليث زهره كـ ه
يح	و	كـ ٦	ه	
يط	ر	كو كه	ه	
ك	٤	٦ كـ	ه	انتقال از سعد بجد نحس
كا	ط	ط ه	٤	نور تثليث شمس ٤ لط
كب	ے	و كط ر	٤	
كج	ا	ر ٤ يه	٤	شعاع تربيع قمر ٤ يه
كد	س	ا ے	٤	
كه	يح يح	ر · ر	٤	

سنين	مطالع	درجه	برج	ما يمرّ به التسيير
كو	يح ٤ يح	يه ٦ ٣	٤	درجه هبوط قمر ٦
كز	يه	١ ٣	٤	
كح	و	٣ ق	٤	
كط	ر	ه نه	٤	نور تثليث زهره ه و
ل	٤	و ه	٤	مركز چهارم و ح انتقال از نحس بسعد
لا	ط	ر و	ه	
لب	ه	٤ ح	ه	نور تربيع قمر ه ه شعاع تثليث عطارد ر ح
لج	كا	ط ط	ه	
لد	كـ	ے له	ه	انتقال از سعد بجد عطارد
له	٨	ا لا	٣	درجه غروب صفرة الاسد ا له
لو	يح	٦ س	٣	شعاع تثليث مشتري س له
لز	يه	٨ يح	٣	
لح	كـ	يه ط	٣	
لط	٦	يه يه	٣	
م	ل	ر ط	٣	
ما	ط	ر ٣	٣	
مب	ل	ر نط	٣	
مج	لا	٤ يه	٣	انتقال از سعد عطارد رد بجد سعد
مد	ل	ط ه	ے	
مه	ل	ه ه	ے	
مو	ل	كا لط	ے	
مز	ه	كـ له	ے	نور تثليث عطارد رد كـ ٨
مح	لو	٨ ل	ے	انتقال از سعد بجد نحس
مط	ل	كه كه	ل	شعاع تثليث قمر كـ ه
ن	ه يح ٤	ر كه ط	ل	نور تثليث زحل ه ه نور تربيع عطارد كه ح

تسییر مرکز نهم بعد طالع مبارک

برج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما یمر به التسییر
ا	طک	ناطا	ه	
ب	ب	طاظ	ه	شعاع تثلیث ایمن قمر ط نو
ج	یا	بخ	ه	نور تثلیث ایمن قمر ب ا
د	س	ما نز	ه	انتقال از حد سعد بحد عطارد
ه	ک	سنه	ب	
و	یه	که نه	ب	درجه طلوع راس الغول ک ل
ز	یه	یه نا	ب	
ح	یو	نه ط	ب	
ط	ر	یو می	ب	نور تربیع ایمن عطارد یو م
ی	یح	یه	ب	
یا	یط	یح م	ب	
یب	ه	ط م	ب	درجه شرف شمس ط انتقال از حد عطارد بحد مریخ
یج	کا	هط	ج	
ید	کب	کا ل	ج	درجه سقوط زحل کا
یه	کج	کب ل	ج	نور تربیع ایمن مشتری کب ط
یو	کد	یح ل	ج	شعاع تربیع ایمن عطارد یح ا
یز	که	کد کط	ج	انتقال از حد مریخ بحد نحس
یح	کو	که یو	د	
یط	کز	کو که	د	درجه غروب سهیل کو که
ک	کح	کح یو	د	
کا	کط	کط ح	د	نور تسدیس ایمن شمس ح لط
کب	ل	ا کط	د	انتقال از حد نحس بحد سعد
کج	لا	ا کد	ه	شعاع تسدیس ایمن شمس ح لو
کد	لب	ا ب	ه	شعاع تربیع ایمن مشتری ا ط
که	لب	ا . ن	ه	

برج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما یمر به التسییر
کو	لک	۲۶۱	ه	درجه شرف قمر ج
کز	ل	ا ی	ه	
کح	لد	ب ن	ه	
کط	لد	ه نه	ه	نور تسدیس ایمن زهره ه و
ل	لد	د ه	ه	مرکز عاشر د ح
لا	لط	ر و	ه	انتقال از حد سعد بحد عطارد
لب	م	ح د	ب	نور تربیع ایمن قمر د ه
لج	ما	ط ط	ب	شعاع تسدیس ایمن زهره ط لو
لد	مب	ب له	ب	
له	مج	ا لا	ب	
لو	مد	یو س	ب	
لز	مه	یا که	ب	انتقال از حد عطارد بحد سعد
لح	مو	یا یط	ج	درجه مضیئه راس الغول و ح
لط	مز	یه یو	ج	
م	مح	یو ط	ج	
ما	مط	ید ب	ج	شعاع تسدیس ایسر زحل ب د درجه [illegible] راس الغول
مب	ن	ی ظ	ج	
مج	نا	یه د	ج	
مد	نب	ط ه	ج	
مه	نج	هه	ج	
مو	ند	کا ط	ج	درجه مرفق الثریا کا کا انتقال از حد سعد بحد نحس
مز	نه	کب ط	د	شعاع تربیع ایمن قمر که نور تسدیس ایسر عطارد [illegible]
مح	نو	یح ل	د	طول راس الغول یا نور درجه مضیئه مرفق الثریا یا
مط	نز	کب که	د	
ن	نح	ا که ط	د	نور تسدیس ایسر زحل ه ط طول برج [illegible]

تسییر مرکز چهارم

برج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما یمر به التسییر
ا	سه	ر ل	ح	انتقال از حد نحس بحد سعد
ب	ه	ر لد	ه	
ج	و	ح یا	ه	نور تسدیس ایسر قمر یه شعاع تثلیث ایسر عطارد
د	ر	ط م	ه	
ه	ح	ب ط	ه	انتقال از حد سعد بحد عطارد
و	ط	یا ید	ب	درجه غروب صفرة الاسد یا ل
ز	یه	ید س	ب	شعاع تثلیث ایسر مشتری یه ل
ح	کا	ک ح	ب	
ط	کب	ید یب	ب	
ی	یح	یه یه	ب	
یا	کد	یو یح	ب	
یب	که	یز یح	ب	
یج	کو	یط یح	ب	انتقال از حد عطارد بحد سعد
ید	یح	یط ید	ج	
یه	کط	یط [illegible]	ج	
یو	یط	کا م	ج	
یز	ل	کب ط	ج	نور تثلیث ایسر عطارد کب یح
یح	لا	یح ید	ج	انتقال از حد سعد بحد نحس
یط	لب	کد لو	د	شعاع تثلیث ایسر قمر ه ی
ک	لج	که له	د	نور تثلیث ایسر زحل ه ا نور شعاع مقابله مریخ
کا	لد	که له	د	
کب	له	کو ط	د	
کج	لو	ل یو	د	نور تثلیث ایسر مشتری یه
کد	لز	ل [illegible]	د	انتقال از حد نحس بحد سعد
که	[illegible]	ا که	ب	درجه طلوع رکبة الدجاج ط

برج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما یمر به التسییر
کو	لطه	ا یح	ب	
کز	م	ن ه	ب	درجه غروب قلب العقرب ب
کح	ما	ح ب	ب	درجه سقوط راس ح
کط	مب	یح ب	ب	شعاع تثلیث ایمن زحل ب ن
ل	مج	ه ا	ب	درجه مضیئه قلب العقرب ه
لا	مد	د ح	ب	درجه مظلمه قلب العقرب د م
لب	مه	ر ه	ب	طول قلب العقرب د ح
لج	مو	ا ح	ب	
لد	مز	ن ح	ب	
له	مح	ط یه	ب	درجه طلوع قلب العقرب ط ن
لو	مط	ب ه	ب	نور تثلیث ایسر قمر ح درجه غروب [illegible] ه ز
لز	ن	یا و	ب	انتقال از حد سعد بحد سعد
لح	نا	س مو	ه	
لط	نب	یح ح	ه	
م	نج	یه یه	ه	
ما	ند	یه ل	ه	
مب	نه	و که	ه	انتقال از حد سعد بحد عطارد
مج	نو	ر کا	ب	درجه مضیئه [illegible] ح
مد	نز	ر ح	ب	
مه	نح	ط س	ب	
مو	نط	ه ر	ب	انتقال از حد عطارد بحد نحس
مز	س	کا ح	د	
مح	سا	کا خ	د	
مط	سب	یه خ	د	درجه مضیئه [illegible] درجه غروب [illegible] که ط
ن	سج	ح ب ا	د	نور تربیع ایمن زحل یا ب

تسییر مرکز خمسه

سنین	مطالع برج	درجه	برج	ما یمر به التسییر
ا	له	ا د له	ه	
ب	له	د لر	ه	انتقال از سعد بسعد
ج	لو	ح لج	ب	نور تربیع ابن قمر
د	لز	ط م	ب	شعاع تسدیس ابن زهره
ه	ل	ح ما	ب	
و	لط	ا مه	ب	
ز	م	مه س	ب	
ح	ما	کو مج	ب	انتقال از سعد عطارد بسعد
ط	مب	نه مج	ح	درجه سعد رأس الغول
ی	مج	نه مج	ح	
یا	مد	نه مج	ح	
یب	مه	کد مج	ح	شعاع تسدیس ابن زحل درجه مقدم رأس الغول
یج	مو	ح مد	ح	
ید	مر	نط مه	ح	
یه	مح	ه مط	ح	انتقال از سعد بنحس
یو	مط	کا م	ح	درجه مقدم مرفق الثریا
یز	ن	س لط	ل	شعاع تربیع ابن قمر
یح	نا	ح ید	ل	طول رأس الغول درجه مقدم مرفق الثریا
یط	نب	لر	ل	
ک	نج	که له	ل	نور تسدیس ابن زحل طلوع
کا	ند	کو لج	ل	درجه مقدم وسط الثریا
کب	نه	ح مد	ح	طول وسط الثریا
کج	نو	ا لح	ح	نور تسدیس ابن مشتری درجه غروب
کد	نز	ا نط	ح	انتقال از نحس بنحس عطارد
که	نح	که	ب	طول مرفق الثریا

سنین	مطالع برج	درجه	برج	ما یمر به التسییر
کو	نط	۹۱۰	ب	شعاع تسدیس ابن عطارد
کز	س	ه	ب	
کح	سا	د ر	ب	درجه غروب رأس
کط	سب	مب	ب	درجه غروب دبران
ل	سج	ه ما	ب	انتقال از سعد عطارد بسعد
لا	سد	د ح	ح	درجه غروب رأس الغول طول عین الثور
لب	سه	د ه	ح	طول دبران درجه سعد عین الثور
لج	سو	ا ح	ح	شعاع تسدیس ابن مشتری درجه دبران
لد	سز	ح ن	ح	
له	سح	ط نه	ح	درجه طلوع عین الثور
لو	سط	ح ه	ح	نور تسدیس ابن قمر
لز	ع	ا و	ح	انتقال از سعد بسعد
لح	عا	س مه	ه	درجه طلوع دبران
لط	عب	کد	ه	شعاع تربیع ابن زحل درجه غروب رأس الغول
م	عج	لد نه	ه	
ما	عد	نه ل	ه	درجه غروب ذنب ابن حمار
مب	عه	نو که	ه	انتقال از سعد بنحس
مج	عو	کا ر	ح	
مد	عز	ح کد	ح	
مه	عح	[illegible]	ح	
مو	عط	ه د	ح	
مز	ف	کا ح	ح	
مح	فا	کا ح	ح	طول رأس الجبار
مط	فب	کا ک	ح	درجه مقدم رأس الجبار
ن	فج	۹۱۰	ح	نور تربیع ابن زحل

تسییر مرکز پنجمه

سنین	مطالع برج	درجه	برج	ما یمر به التسییر
ا	فد	ح ط نو	ح	درجه طلوع قلب العقرب
ب	فه	ح نه	ح	نور تثلیث ابن قمر درجه غروب
ج	فو	ا نح	ح	انتقال از سعد بسعد
د	فز	س نا	ه	
ه	فح	کد	ه	
و	فط	ح	ه	
ز	ص	نه و	ه	
ح	صا	و ح	ه	انتقال از سعد بسعد عطارد
ط	صب	ر ما	ب	درجه سعد
ی	صج	[illegible]	ب	
یا	صد	ط له	ب	
یب	صه	و لد	ب	انتقال از سعد عطارد بنحس
یج	صو	کا کط	ل	
ید	صز	کد که	ل	درجه درجه غروب
یه	صح	۹ کا	ل	نور تربیع ابن زحل
یو	صط	[illegible]	ل	طول درجه قران
یز	ق	که کر	ل	انتقال از نحس بنحس
یح	قا	کو ط	ح	
یط	قب	ه و	ح	
ک	قج	[illegible]	ح	
کا	قد	ح نه	ح	طول درجه قران
کب	قه	سط نا	ح	انتقال از نحس بنحس عطارد
کج	قو	له	ب	
کد	قز	ا م	ب	
که	قح	له	ب	

سنین	مطالع برج	درجه	برج	ما یمر به التسییر
کو	قط	ط ل	ب	شعاع تربیع ابن زحل
کز	قی	۲۲۲	ب	نور شعاع مقابله شمس
کح	قیا	ه ح	ب	درجه طلوع
کط	قیب	و س	ب	انتقال از سعد عطارد بسعد
ل	قیج	ر ر	ح	درجه طلوع
لا	قید	ح ا	ح	
لب	قیه	ح نه	ح	
لج	قیو	ط ط	ح	درجه طلوع عین
لد	قیز	ح ح	ح	طول عین درجه قران
له	قیح	ا لر	ح	نور شعاع مقابله زهره
لو	قیط	س لا	ح	
لز	قک	کد که	ح	شعاع تثلیث ابن مریخ
لح	قکا	یح	ه	انتقال از سعد بسعد
لط	قکب	نه س	ه	درجه
م	قکج	نو ه	ه	
ما	قکد	و نط	ه	
مب	قکه	ر که	ه	
مج	قکو	ح و	ه	
مد	قکز	ط م	ه	نور تثلیث ابن مریخ
مه	قکح	ح ه	ه	
مو	قکط	کا ۹	ه	نور تسدیس ابن زحل انتقال از سعد بنحس
مز	قل	که ح	ل	
مح	قلا	۹ که	ل	
مط	قلب	ح ۲	ل	
ن	قلج	ط که	ل	

تسییر مرکز یازدهم

سنین	مطالع	درجه دقیقه	برج	ما یمرّ به التسییر
ا	س غ	٠ ط نو	ی	درجه طلوع عنق الثور شامیا لا ط
ب	سا	ی نا	ی	نور تسدیس ابن قمر ح ی درجه مجعد دبران ب ط
ج	سب	ا نح	ی	انتقال از حد سعد بحد سعد
د	سج	س نا	ه	درجه طلوع دبران س ز
ه	سد	کد	ه	شعاع تربیع ابن زحل کد ط درجه غروب رأس الجبار کما
و	سه	یا ح	ه	
ز	سو	یه و	ه	درجه غروب منکب ابن الجبار یه ه
ح	سز	یو ح	ه	انتقال از حد سعد بحد نحس
ط	سح	یر ط	ح	
ی	سط	یح لح	ح	
یا	ع	ط لو	ح	
یب	عا	ه لد	ح	
یج	عب	کا ط	ح	طلوع رأس الجبار کا ل
ید	عج	کب کہ	ح	درجه ممر رأس الجبار کب کا
یه	عد	ما کا	ح	نور تسدیس ابن زحل ما یب
یو	عه	کد کہ	ح	شعاع تسدیس ابن قمر کد لب درجه غروب عنق الثور ...
یز	عو	کہ کہ	ل	
یح	عز	کو ط	ل	طلوع منکب ابن الجبار کو ه درجه قرآن کد م
یط	عح	ه لو	ل	
ک	عط	٤ لح	ل	درجه مجعد رأس الجبار لح ه
کا	ف	٠ کط نا	ل	
کب	فا	نط نا	ل	انتقال از حد نحس بحد نحس
کج	فب	٤ لو	ر	
کد	فج	ا م	ر	
که	فد ع	٠ لد	ر	درجه طلوع رأس الجبار ه ٠

سنین	مطالع	درجه دقیقه	برج	ما یمرّ به التسییر
کو	فه غ	٠ لو	ر	درجه ممر سهیل ه و
کز	فو	ب کب	ر	طلوع شمس ج ک
کح	فز	ه لد	ر	درجه مجعد منکب ابن الجبار ه لا
کط	فح	د س	ر	انتقال از حد نحس بحد سعد
ل	فط	ر ر	ه	
لا	ص	ح ا	ه	
لب	صا	ح نه	ه	درجه طلوع منکب ابن الجبار یه طلوع سهیل
لج	صب	ط ط	ه	
لد	صج	ی ج	ه	شعاع تثلیث ابن زحل لد مرکز دوازدهم نا
له	صد	ا لر	ه	درجه مجعد زهره ا لد
لو	صه	س لا	ه	طلوع زهره س درجه قرآن س لد انتقال از حد سعد بحد عطارد
لز	صو	و کہ	ر	
لح	صز	مد	ر	
لط	صح	ه س	ر	درجه غروب مشتری یه
م	صط	د ه	ر	
ما	ق	و نط	ر	
مب	قا	ر یو	ر	
مج	قب	٤ ح	ر	انتقال از حد عطارد بحد سعد
مد	قج	یط م	ی	نور تسدیس ابن مریخ لط ر
مه	قد	ه ل	ی	
مو	قه	کا ٦	ی	نور تثلیث ابن زحل کا له شعاع تسدیس ابن زهره کا ط
مز	قو	کب ه	ی	
مح	قز	٩ ١	ی	
مط	قح	کب ح	ی	
ن	قط غ	٠ کد و	ی	

تسییر مرکز ششم

سنین	مطالع	درجه دقیقه	برج	ما یمرّ به التسییر
ا	فح ٩	ط ا ط	ی	نور شعاع مقابله زهره ا ل
ب	فط	س ا	ی	
ج	ص	کب ب	ی	
د	صا	کد نه	ی	شعاع تثلیث ابن زحل کد انتقال از حد سعد بحد سعد
ه	صب	یط ح	ه	
و	صج	نه م	ه	درجه سقوط مشتری نه
ز	صد	یو ل	ه	
ح	صه	کب کب	ه	
ط	صو	نه ح	ه	
ی	صز	نط ر	ه	نور تثلیث ابن مریخ لط ب
یا	صح	نط نط	ه	
یب	صط	هه	ه	
یج	ق	کا ا	ه	نور تسدیس ابن زحل کا له انتقال از حد سعد بحد نحس
ید	قا	کب لط	ل	
یه	قب	٩ مد	ل	
یو	قج	کہ نه	ل	
یز	قد	کہ و	ل	
یح	قه	کہ ن	ل	انتقال از حد نحس بحد نحس
یط	قو	کو ح	ل	
ک	قز	٦ لط	ح	نور شعاع مقابله عطارد ٦ ص
کا	قح	ج ل	ح	درجه شرف مریخ لح
کب	قط	ا لط کا	ح	انتقال از حد نحس بحد عطارد
کج	قی	ی کد	ر	شعاع تسدیس ابن زحل یا ی
کد	قیا	ا ٦	ر	
که	قیب ٩	ا ی ا نح	ر	

سنین	مطالع	درجه دقیقه	برج	ما یمرّ به التسییر
کو	قیج ٩	ی ٠ له	ر	نور شعاع مقابله مشتری ٠ ل
کز	قید	د له	ر	
کح	قیه	ب کو	ر	
کط	قیو	ه د	ر	درجه ممر کتف الدجاجه ٠ ل
ل	قیز	د د	ر	درجه طلوع منکب ابن الفرس د ط
لا	قیح	د نح	ر	انتقال از حد عطارد بحد سعد
لب	قیط	ب ح	ه	
لج	قک	ح لط	ه	
لد	قکا	ل لط	ه	
له	قکب	ی هه	ه	شعاع تثلیث ابن شمس ی ی
لو	قکج	ا ا	ه	
لز	قکد	٠ س	ه	
لح	قکه	س لح	ه	مرکز سابع لد انتقال از حد سعد بحد سعد
لط	قکو	کد ج	ی	شعاع تربیع ابن مریخ کد ح
م	قکز	ی لد	ی	
ما	قکح	نه کہ	ی	نور شعاع مقابله قمر نه لو
مب	قکط	یو یو	ی	نور تربیع ابن مریخ و نط
مج	قل	ر د	ی	شعاع تثلیث ابن زهره ر یه
مد	قلا	س نح	ی	
مه	قلب	ح ط	ی	
مو	قلج	نط م	ی	انتقال از حد سعد بحد نحس
مز	قلد	و لا	ح	
مح	قله	کا کا	ح	
مط	قلو	ی کد	ح	
ن	قلز ٩	ی ٦ ه	ح	

تسییر مرکز و از زهره

سنین	برج	درجه دقیقه		ما یمر به التسییر		سنین	برج	درجه دقیقه		ما یمر به التسییر
ا	ق ۱۱	د ا ط	٥			کو	قم ۱۱	۰ ۲ ط	٢	طال مشتری ط درجه قران ٤ درجه مجتمع آن ٧٠
ب	فط	سا	٥	طال زهره ٥ درجه قران ۳ انتقال از حد سعد بحد سعد	عطاء عطارد سعد کند	٦	قما	د ل	٢	
ج	صه	۲۲	٢			کح	قه	۲ ک	٢	طال اسعد ٣ درجه مجتمع آن ۱۲ درجه طلوع آن ۲۰
د	صا	۲ ق	٢			کط	قمو	٥ و	٢	درجه حمل عطارد ٦ درجه غروب آن ٥ ن
ه	صه	۲ ع	٢			ل	قمر	د د	٥	انتقال از حد سعد بحد سعد
و	صو	ه م	٢	درجه شرف مشتری ه		لا	قمع	د خ	٥	
ز	صط	و لا	٢			لب	قط	ى ع	٥	
ح	صه	ر ک	٢			لج	قهو	ح لط	٥	
ط	صو	ح ه	٢	انتقال از حد عطارد بحد سعد		لد	قکا	ط ط	٥	
ی	صر	ط د	٢	نور تسدیس ابر مریخ ط ٢		له	قکه	ح ه	٥	انتقال از حد سعد بحد نحس
یا	صح	ط ط	٢			لو	قکو	ا ا	ل	
یب	صط	ح ه	٢			لز	قکه	۰ س	ل	مرکز طالع سلم طال قمر سلم درجه قران ط و
یج	قر	کا م	٢	نور تثلیث ابر زحل کا ه شعاع تربیع ابر مریخ کا نط		لح	قکه	س ه	ل	
ید	قا	س ط	٢			لط	قکو	۲ ح	ل	
یه	ق	۲ ۱۱	٢			م	قکه	۲ ل	ل	
یو	قح	۲ ه	٢			ما	قکح	ه ک	ل	درجه مجتمع قمر ه ل
یز	قه	ک ه	٢			مب	قکط	و و	ل	نور تربیع ابر زحل و نط
یح	قه	ک ن	٢	انتقال از حد سعد بحد نحس		مج	قل	ر د	ل	
یط	ق	سو ع	ل			مد	قلا	ر خ	ل	انتقال از حد نحس بحد عطارد
ک	قر	٦ لط	ل	طال عطارد ل ٦ درجه قمر ٦ درجه مجتمع آن ٦ ص		مه	قله	ح ط	٢	
کا	قح	ل ل	ل	درجه هبوط مریخ ٤		مو	قلم	ط م	٢	شعاع تربیع ابر مریخ ط ه
کب	قط	د ط کا	ل	انتقال از حد نحس بحد سعد		مز	قله	ه لا	٢	
کج	قح	٢ ع س	٢			مح	قله	کا س	٢	درجه طلوع شمالی ابر زحل ... کلا
کد	قما	ا ۲	٢			مط	قلو	س ک	٢	
که	قسه ۱۱	ا ۲۱	٢			ن	قلر ۱۱	٥ ۱۱ ۲	٢	درجه مجتمع شمالی ابر زحل ... کلا ٥۱

تسییر سنوی درجه اصل ساعت دوازده	جنس درجه سواء	التعادل سواء	تسییر سنوی از قرار ساعت دوازده	درجه شمس اصل درجه سواء	تسییر سنوی طالع مبارک سالی حوادث دوازده درجه سواء								
ا	ه۱ ٠	٥	ه۱ ٥	ا	٥٥	٥	·کط	ا	۲ ۲	ل	۲٥	س	۲٥
·	٥٥	ل	٥٥	·	ور	ل	١٥	·	۲ کو	ل	٣٥	سه	٣٥
۲	ور	ل	رر	۲	رکط	ل	ه۱ ٥	۲	۲ ٥	ل	٥ ·	سو	د ·
۲	دکط	ل	رکط	۲	ا ۲	ل	٥ ه	۲	٣ ٥	ل	د ۲	سر	دکو
٥	ر ا	ل	ل ۲	٥	ه۱ ۲	ل	۲ ر	٥	د ·	ل	د کو	ع	۲ ر
و	ر ۱۱	و	ه۱ ۲	و	٥٥	و	۲ کط	و	۲ و	لو	۲ ر	سط	٣ ر
ر	٥ ۲	ر	٥ ط	ر	و ٥	ر	ا ٥	ر	و کو	لط	٣ ر	ع	۲ ·
۲	ر ۲	ل	ط ر	۲	کط ٥	ل	ه۱ ٥	۲	۲ ر	م	٢ ·	عا	۲ ۲
ط	کط ۲	لط	کط ط	ط	۱ ۵	لط	٥ ٥	ط	٣ ر	ط	۲ ۲	عب	۲ ط
۲	ط ۱	۲	۱ ۲	۲	ه۱ ۵	۲	ر ۲	۲	٢ ·	۲	۲ کو	عج	ط کو
یا	طه۱	۲	ه۱ ۲	یا	ر ٥	۲	کط ٥	یا	۲ ۲	۲	ط ۲	عد	· ۲
۲	٥ ۲	۲	۱ ٥	۲	ر ر	۲	ر ۱	۲	۲ کو	۲	ط ٣	عه	۲ ۲
ی	۲ ۲	ی	۲ ا	ی	رکط	ی	ه۱ ر	ی	ط ۲	۲	· ۲	عو	۲ کو
۲	کط ۲	۲	کط ا	۲	۲ ا	۲	۲ ٥	۲	ط ٣	۲	۲ ۲	عز	ا ۲
ه	ا ا	ه	ا ر	ه	۲ ر	ه	۲ ر	ه	۲ ·	۲	کو ۲	عط	ا ٣
و	ه۱ ا	و	ه۱ ۱	و	کط ۲	و	کط ۲	و	۲ ۲	۲	ا ۲	ف	۲ ·
ر	٥ ر	ر	ا ·	ر	ط ا	ر	ا ا	ر	کو ۲	۲	ا ٣	فا	۲ ·
ع	ر ۲	ع	ر ۲	ع	ه۱ ط	ع	ط ه۱	ع	۲ ۲	٥	· ۲	فب	۲ کو
ی	کط ۲	ی	اکط	ی	٥ ۲	ی	٥ ۲	ی	۲ ۲	ا	۲ ۲	فج	۲ ا
و	ا ا	و	ا ·	و	۲ ر	و	۲ ر	و	۲ ·	ش	کو ۲	فد	ا ٣
کا	ه۱ ا	ا	ه۱ ·	کا	کط ۲	کا	کط ۲	کا	۲ ۲	۲	ا ۲	فه	· ·
ک	٥ ·	۲	٥ ۲	ک	ا ا	۲	ا ا	ک	۲ کو	۲	ا ٣	فو	۲ ·
که	٥ ر	۲	٥ ر	که	ه۱ ا	۲	ه۱ ا	که	۲ ا	ه	· ·	فز	· کو
ک	کط ·	۲	کط و	ک	٥ ۲	۲	٥ ۲	ک	ا ٣	ف	۲ ·	فح	۲ ۲
کو	٥ ا	ه	۲ ا	کو	۲ ر	ه	۲ ر	کو	· ·	ن	· کو	فط	٣ ۲
کو	ه ا	نو	۲ ه۱	کو	کط ۲	نو	کط ۲	کو	· ۲	۲	۲ ۲	صه	· ۲
۲	٥ ٢	ر	٥٥	۲	ا ا	ر	ا ا	۲	· کو	ط	٣ ۲	صا	۲ ۲
۲	ر ۲	۲	٥ ر	۲	ا ه۱	۲	ه۱ ا	۲	۲ ۲	سه	۲ ·	صب	۲ کو
لط	کط ۲	۲	کط ٥	لط	· ٥	ط	٥٥	۲	۲ ۲	ل	۲ ۲	صح	۲٥
ل	ا ٥	س	ا د	ل	ر ·	س	ر ·	ل	۲ ·	ب	کو ۲	صد	٣٥

العدد	اسماء الكواكب	طول	عرض	جهته	بعد از معدل	جهته	درجه ممر	جهته	درجه طلوع	جهته	مزاجی	عظم
١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٥
٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
٣	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
٥	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢
٧	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
٨	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
٩	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
١٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٥
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٣
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٥
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
يط												
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]					
كا												
كب												
كج												
كد												

العدد	اسماء الكواكب	طول	عرض	جهته	بعد از معدل	جهته	درجه ممر	جهته	درجه طلوع	جهته	مزاجی	عظم
١	نير الفكه	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
٣	شعرى يمانى	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
٥	نسر واقع	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
٧	سماك رامح	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
٨	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١
يا	ذنب الدجاجة	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
يج	منقار الدجاجة	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢
يو												
يز												
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سحا
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢

بسم الله الرحمن الرحیم

بالیمن والسعادة والاقبال تحویل سال عالم در سنهٔ هزار ... [illegible]

[illegible] اعظم محاذات نقطهٔ اعتدال ربیعی یعنی اول حمل در سال ولادت

تمام سعادت شاهزادهٔ عالیمقام نواب اشرف ارفع والا عباس میرزا [illegible]

در یوم جمعه بیست و سیم ۲۳ حسب رؤیت شهر جمادی الآخر سنهٔ ۱۲۰۳ بمقدار

یک ساعت و چهار دقیقه و بیست و دو ثانیه از طلوع آفتاب بعلم [illegible]

گذشته در دار الخلافه طهران ... [illegible]

بالسعادت ... باتفاق کواکب سبعهٔ سیاره ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

را انجه طالع سال ... در یوم پنجشنبه هفتم شهر ربیع الاول

۱۱۹۶

و این قران ... [illegible]

[illegible]

ادکه	...	[illegible]
۱۰ کوز	۱ سرطه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

اعداد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سه	[illegible]	شه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جه	[illegible]	جه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲

۴۰۷

طالع سال قران نحسین در سرطان ۲۲ شعبان المعظم سنه ۱۲۳۲

طالع اجتماع مقدم بر سال قران نحسین در سرطان زیجدر

زحل کط له
سرطان
شمس
عطارد
قمر
زهره
مریخ
مشتری

طالع اجتماع مقدم بر قران نحسین در سرطان زیجدر ۲۸ ذی الحجه ۱۲۳۲

طالع قران نحسین در سرطان زیجدر غرهٔ محرم الحرام سنه ۱۲۳۳
مستعمل در قران نحسین هم بحسب عرض هم بحسب نطاق
زیج بیاشد

ابتداء ربع قران اکبر
ابتداء جزو قران
ابتداء طالع سال قران اکبر
ابتداء طالع قران عربی
جزو قران نحسین

نطاقات سبعهٔ سیاره در وقت قران نحسین زیجدر

شمس قمر زحل مشتری
مریخ زهره عطارد

عروض سبعهٔ سیاره در وقت قران نحسین زیجدر

زحل مشتری مریخ زهره عطارد قمر
جنوبی شمالی شمالی جنوبی شمالی جنوبی

زائچهٔ طالع تازه گلی گلستان سلطنت و اقبال و نورسیده ریاض خلافت و اجلال نایب السلطنة العلیه العالیه نواب عباس میرزا [illegible] ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۰۳ [illegible] از نصف النهار روز [illegible] گذشته بافق دار الخلافه طهران صانها الله [illegible] ربّ الساعة قمر

زائچهٔ طالع ولادت نواب مستطاب [illegible] سلطنت عظمی [illegible] حسینعلی میرزا (ادام) [illegible] دقیقه قبل از نصف النهار یوم پنجشنبه [illegible] ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۰۳ بافق دار الخلافه طهران بموازنه زیج جدید [illegible] ربّ الساعة قمر

زائچهٔ طالع ولادت [illegible] حسینعلی میرزا (ادام) [illegible] ایام دولت [illegible] دقیقه قبل از غروب [illegible] ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۰۴ بافق دار الخلافه طهران بموازنه زیج جدید [illegible] ربّ الساعة زحل

زائچهٔ طالع ولادت [illegible] سنه ۱۲۰۷ [illegible] دقیقه گذشته از روز [illegible] بافق دار الخلافه طهران بموازنه زیج جدید هندی [illegible]

زائچهٔ طالع ولادت [illegible] نواب [illegible] میرزا (ادام) [illegible] سنه ۱۲۰۳ [illegible] رمضان المبارک [illegible] بافق دار الخلافه [illegible] بموازنه زیج جدید هندی [illegible]

زائچهٔ طالع ولادت [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا [illegible] رمضان المبارک سنه ۱۲۰۳ [illegible] بافق دار الخلافه طهران بموازنه زیج جدید هندی [illegible]

زائچهٔ طالع ولادت [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا [illegible] المظفر سنه ۱۲۰۵ [illegible] دقیقه گذشته [illegible] روز [illegible] بافق دار الخلافه طهران بموازنه زیج جدید هندی [illegible]

زائچهٔ طالع ولادت [illegible] السعاده نواب [illegible] میرزا (ادام) [illegible] ۱۲۱۶ [illegible] صبح صادق شب جمعه [illegible] بافق دار الخلافه طهران بموازنه زیج جدید هندی [illegible]

زایچهٔ ولادت باسعادت نواب شیخ ... میرزا ... دوشنبه چهارم ... سنه ۱۲۱۰ چهار ساعت و دوازده دقیقه گذشته از شب ... باقی دار العلم
شیراز ... برج جدی بهمنی ... گرفته نگارش یافته است

زایچهٔ طالع ولادت لازم السعاده نواب علیشاه میرزا ... دوشنبه ... شعبان المعظم سنه ۱۲۱۰ ده ساعت یازده دقیقه گذشته از روز ...
باقی دار العلم شیراز از برابر ... برج جدی بهمنی ... نگارش یافته است

زایچهٔ ولادت باسعادت نواب ... میرزا ... جمعه ... و چهارم ... سنه ۱۲۱۱ ... ساعت و ... دقیقه گذشته از روز ...
باقی دار العلم شیراز از برابر ... برج جدی بهمنی ... گرفته نگارش یافته است

زایچهٔ طالع باسعادت نواب ... میرزا ... جمعه ... الکرم سنه ۱۲۱۸ دوازده ساعت گذشته از شب ... باقی دار الخلافه
طهران ... برج جدی بهمنی ... گرفته نگارش یافته است

زایچهٔ طالع ولادت باسعادت نواب امام وردی میرزا ... چهارم ... الکرم سنه ۱۲۱۱ ... ساعت گذشته از شب ... باقی
دار العلم شیراز از برابر ... برج جدی بهمنی ... گرفته نگارش یافته است

زایچهٔ طالع ولادت باسعادت نواب محمد رضا میرزا ... دوشنبه ... سنه ۱۲۱۱ باقی دار العلم شیراز ... ساعت از روز ... گذشته
باقی دار العلم شیراز از برابر ... برج جدی بهمنی ... نگارش یافته است

زایچهٔ طالع ولادت باسعادت نواب ... محمود میرزا ... دوازدهم ... صفر المظفر سنه ۱۲۱۳ وقت غروب آفتاب ... از
باقی دار الخلافه طهران ... برج جدی بهمنی ... نگارش یافته است

زایچهٔ طالع ولادت لازم السعاده نواب ... حیدر قلی میرزا ...
پانزدهم ... صفر المظفر سنه ۱۲۱۳ ده ساعت و دوازده دقیقه از
روز ... گذشته باقی دار الخلافه طهران ... برج جدی بهمنی ... نگارش یافته است

۴۳

زایچه طالع ولادت نواب مستطاب شاهزاده [illegible] جعفر [illegible] شعبان المعظم سنه ١٢١٧ [illegible] ساعت [illegible] دقیقه از [illegible] گذشته [illegible] دار الخلافه طهران [illegible]

زایچه طالع فرخنده مطالع بندگان کیهان ستان سکندرشان [illegible] اعلیحضرت [illegible] قبله عالم و عالمیان [illegible] الی یوم القیام روز [illegible] شنبه [illegible] ذی قعدة الحرام سنه ١٢٢٢ در دار السلطنه تبریز

سهم السعادة

سهم الغیب

زایچه طالع تحویل سال [illegible] که در آن سال کریم خان زند فوت شده بتاریخ [illegible] صفر المظفر سنه ١١٩٢ گذشته [illegible] ساعت [illegible] دقیقه [illegible] برج [illegible]

۴۴

١٠

١١٩٣

زایچه طالع سال عالم روز [illegible] ربیع الاول گذشته [illegible] که در سال [illegible] کریم خان فوت شده [illegible] آقا محمد خان قاجار از شیراز حرکت [illegible]

زایچه طالع سال [illegible] قران [illegible] سنه ١٢١٥ [illegible] دقیقه [illegible] گذشته

زایچه طالع تحویل سال جلوس پادشاه ایران [illegible] شاه قاجار [illegible] سنه ١٢١١ [illegible]

زایچه طالع سال قران [illegible] جمادی الاول سنه ١٢٣٦ گذشته [illegible]

١٢٣٦

صورت اوضاع کواکب در حین قران علویین در برج سنبله بتاریخ شب دوشنبه ... ربیع الاول ۱۲۱۷ ...

... طالع سال عالم در قران علویین ... گذشته از ... بازدهم ... محرم الحرام ۱۱۵۵ سنه ... جدید هندی

طالع سال قران علویین در برج جدی که قران انتقالی است ... ۲۹ ... ۱۲۵۲ سنه ... گذشته از ... باتفاق ... زیج جدید هندی

طالع اصل قران علویین در برج جدی که قران انتقالی است ... ۲ محرم الحرام ۱۲۵۸ سنه ... از نصف النهار ... جمعه ... ابی القاسم ... دقت تا رابعه عمل شده است باتفاق ... زیج هندی

متصل

متصل

١٢٣٧

طالع استقبال سنه ... ١٢٣٧ ... [illegible]

... قبل از نصف النهار يوم ... [illegible]

١٢٣٧

طالع تحويل شمس ... [illegible]

قبل از نصف النهار يوم ... [illegible]

الأنتهاء

[illegible]

١٢٣٩

طالع تحويل شمس ... صفر المظفر ... [illegible]

... ثانيه كذشته ... الأنتهاء

١٢٣٨

طالع تحويل شمس ... محرم الحرام ... [illegible]

... بعد از نصف النهار يوم ... الأنتهاء

[illegible]

١٢٤٦

طالع تحويل شمس ... [illegible]

... الأنتهاء

١٢٤٤

طالع تحويل شمس ... [illegible]

... الأنتهاء

[illegible]

طالع استقبال سنه ... ١٢٤٣ ...

طالع اجتماع ... ١٢٤٣ ... [illegible]

١٢٤٥ ... [illegible]

[illegible]

طالع تحویل شمس ۱۲۵۴ … ربیع الآخر
… ثانیه گذشته … بروز الأثنين

شمس …	مریخ …	… زهره …
عطارد …	[illegible]	السعادة …
مشتری …	منصل الکر	[illegible]
قمر …	[illegible]	[illegible]
ذنب …	[illegible]	[illegible]
زحل …	[illegible]	[illegible]

طالع تحویل شمس ۱۲۵۰ … صفر المظفر
… ثانیه قبل از نصف النهار یوم … بروز الأثنين

طالع تحویل شمس ۱۲۵۱ … ربیع المولود
… ثانیه قبل از نصف النهار یوم … بروز الأثنين

زحل …	…	مریخ …	زهره …	شمس …	[illegible]
[illegible]	الغیب …	قمر … عطارد …	[illegible]	عطارد …	مریخ …
ذنب …	[illegible]	مشتری … رأس …	زحل …	منصل …	[illegible]
[illegible]	[illegible]	زهره …	[illegible]	[illegible]	قمر …
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ذنب …	[illegible]	السعادة …

عمل … رسالتی …

طالع تحویل شمس ۱۲۵۲ … ربیع الآخر
… ثانیه بعد از نصف النهار یوم … بروز الأثنين
عمل رسالتی … بعلا … عدد …

طالع تحویل شمس ۱۲۵۳ … ربیع المولود
… ثانیه گذشته … بروز الأثنين

قمر …	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قمر …	ذنب …
[illegible]	[illegible]	الغیب …	[illegible]	[illegible]	زحل …
السعادة …	[illegible]	زحل …	[illegible]	منصل …	[illegible]
عطارد … شمس …	مشتری …	مریخ …	السعادة … مریخ …	الغیب …	زهره … شمس …

تتمهٔ تسيير شمس

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما يمر به التسيير
نا	١٢٥٥	قلـه	٥٤٦	٧	انتقال از حد نحس به عطارد
نب	١٢٥٦	قلو	٤نه		
نج	١٢٥٧	قله	ىطهر		شعاع تربيع البرجيس [illegible]
ند	١٢٥٨	قله	[illegible]		درجهٔ ظلمه از جهة الانه [illegible] كالو
نه	١٢٥٩	قلو	كالا		
نو	١٢٦٠	قلر	كىكه		
نز	١٢٦١	قلح	ابنه	٥	درجهٔ مظلمه از جهة الانه [illegible]
نح	١٢٦٢	قلط	كدر	٤	انتقال از حد عطارد به نحس نور السدس البرجيس [illegible]
نط	١٢٦٣	قدر	كدنط		طول از جهة الانه [illegible]
س	١٢٦٤	قا	كەنا		شعاع السدس البرجيس [illegible] درجهٔ مظلمه [illegible]
سا	١٢٦٥	قب	كدى		
سب	١٢٦٦	قبو	الو		
سج	١٢٦٧	قد	[illegible]		
سد	١٢٦٨	قه	ىهكط	٤	درجهٔ [illegible] از جهة الانه [illegible]
سه	١٢٦٩	قدو	٥٥ٮ	٥	انتقال از حد نحس به عطارد
سو	١٢٧٠	قر	٥١		نور السدس البرزهره [illegible]
سز	١٢٧١	قح	انو		شعاع السدس البرزهره [illegible] درجهٔ [illegible]
سح	١٢٧٢	قط	[illegible]		
سط	١٢٧٣	قى	وط		
ع	١٢٧٤	قنانه	٥ٮله	٢	

تتمهٔ تسيير قمر

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما يمر به التسيير
نا	١٢٥٥	قىكا	٥كوز	٤	درجهٔ هبوط زهره [illegible]
نب	١٢٥٦	قمر	الهو	ل	انتقال از حد نحس به نحس نور تربيع البرزهره [illegible]
نج	١٢٥٧	قح	[illegible]		شعاع تربيع البرزهره [illegible]
ند	١٢٥٨	قط	٥كطا		
نه	١٢٥٩	قف	ودر		انتقال از حد نحس به نحس
نو	١٢٦٠	قفا	ار		
نز	١٢٦١	قف	از		
نح	١٢٦٢	قفو	ىصر		
نط	١٢٦٣	قفد	ولر		درجهٔ [illegible] الانه [illegible]
س	١٢٦٤	قفه	[illegible]		
سا	١٢٦٥	قفو	٤٥	ل	شعاع السدس البرقمر [illegible]
سب	١٢٦٦	قفر	وح	٥	انتقال از حد نحس به عطارد
سج	١٢٦٧	قفح	[illegible]		
سد	١٢٦٨	قفط	[illegible]		
سه	١٢٦٩	قفه	[illegible]		[illegible] درجهٔ [illegible]
سو	١٢٧٠	قصا	[illegible]		نور السدس البرقمر [illegible]
سز	١٢٧١	قصد	[illegible]		
سح	١٢٧٢	قصو	اط		
سط	١٢٧٣	قصه	انط		
ع	١٢٧٤	قصه كا	[illegible]	٥	شعاع تربيع البرعطارد [illegible]

تتمهٔ تسيير زحل

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما يمر به التسيير
نا	١٢٥٥	ىكل	[illegible]	٧	انتقال از حد نحس به عطارد نور تربيع البرقمر [illegible] شعاع السدس البرزهره [illegible]
نب	١٢٥٦	ا	طح		
نج	١٢٥٧	له	١ح		
ند	١٢٥٨	ك	[illegible]		
نه	١٢٥٩	لو	اه		
نو	١٢٦٠	ا	[illegible]		
نز	١٢٦١	[illegible]	٥ى	٧	
نح	١٢٦٢	كط	[illegible]	[illegible]	انتقال از حد عطارد به نحس درجهٔ [illegible]
نط	١٢٦٣	ل	[illegible]		
س	١٢٦٤	ا	[illegible]		
سا	١٢٦٥	ل	[illegible]		شعاع السدس البرزحل [illegible] درجهٔ [illegible]
سب	١٢٦٦	ل	[illegible]		
سج	١٢٦٧	ل	[illegible]		
سد	١٢٦٨	ل	[illegible]		
سه	١٢٦٩	ل	[illegible]		
سو	١٢٧٠	ل	كاكا	[illegible]	درجهٔ [illegible] شعاع تربيع البرقمر [illegible]
سز	١٢٧١	[illegible]	[illegible]	ل	انتقال از حد نحس به [illegible] نور [illegible]
سح	١٢٧٢	لط	[illegible]		طول [illegible] درجهٔ [illegible]
سط	١٢٧٣	م	[illegible]		
ع	١٢٧٤	[illegible]	[illegible]	ل	نور السدس البرزحل [illegible] درجهٔ [illegible]

تتمهٔ تسییر مشتری

مریخ

سنین عربیه	سنین هجریه	موضع التسییر	درجه		مایتعلق به التسییر	سنین عربیه	سنین هجریه	موضع التسییر	درجه		مایتعلق به التسییر
نا	١٢٥٥	قسا	ه ٥ ك	٥	[illegible]	نا	١٢٥٥	صط	[illegible]	٥	[illegible]
نب	١٢٥٦	قب	ىه ط		[illegible]	نب	١٢٥٦	ق	كهر		اتصال [illegible] عطارد
نج	١٢٥٧	قسج	بو ل	٥		نج	١٢٥٧	قا	[illegible]		درجه شرف مشتری ده
ند	١٢٥٨	قسد	رح		[illegible]	ند	١٢٥٨	قب	ىه لو		
نه	١٢٥٩	قسه	[illegible]		[illegible]	نه	١٢٥٩	قج	بو لا		
نو	١٢٦٠	قسو	ط د		[illegible]	نو	١٢٦٠	قد	ركو		
نز	١٢٦١	قسز	ط نا			نز	١٢٦١	قه	[illegible]		[illegible]
نح	١٢٦٢	قسح	كم		[illegible]	نح	١٢٦٢	قو	[illegible]		اتصال [illegible]
نط	١٢٦٣	قسط	كاله	2	[illegible]	نط	١٢٦٣	قز	[illegible]		
س	١٢٦٤	قع	[illegible]		[illegible]	س	١٢٦٤	قح	كا ٥		[illegible]
سا	١٢٦٥	قعا	[illegible]		[illegible]	سا	١٢٦٥	قط	[illegible]		
سب	١٢٦٦	قعب	كه [illegible]		[illegible]	سب	١٢٦٦	قي	[illegible]		
سج	١٢٦٧	قعج	كد نه		[illegible]	سج	١٢٦٧	قيا	[illegible]		
سد	١٢٦٨	قعد	[illegible]			سد	١٢٦٨	قيب	[illegible]		
سه	١٢٦٩	قعه	كو ك		[illegible]	سه	١٢٦٩	قيج	[illegible]		
سو	١٢٧٠	قعو	اكله	2		سو	١٢٧٠	قيد	[illegible]		[illegible]
سز	١٢٧١	قعز	[illegible]		[illegible]	سز	١٢٧١	قيه	[illegible]		[illegible]
سح	١٢٧٢	قعح	كلج			سح	١٢٧٢	قيو	[illegible]		
سط	١٢٧٣	قعط	٥ كطح			سط	١٢٧٣	قيز	[illegible]		
ع	١٢٧٤	قف	د ٥ م		اتصال [illegible] مریخ	ع	١٢٧٤	قيح	[illegible]		اتصال [illegible]

زهره

عطارد

سنین عربیه	سنین هجریه	موضع التسییر	درجه		مایتعلق به التسییر	سنین عربیه	سنین هجریه	موضع التسییر	درجه		مایتعلق به التسییر
نا	١٢٥٥	قلح	به كد	2	[illegible]	نا	١٢٥٥	قنه	[illegible]	٥	[illegible]
نب	١٢٥٦	قلط	كه			نب	١٢٥٦	قنو	[illegible]		
نج	١٢٥٧	قم	[illegible]			نج	١٢٥٧	قنز	[illegible]		
ند	١٢٥٨	قما	كو د		[illegible]	ند	١٢٥٨	قنح	[illegible]		[illegible]
نه	١٢٥٩	قمب	[illegible]			نه	١٢٥٩	قنط	[illegible]		
نو	١٢٦٠	قمج	[illegible]			نو	١٢٦٠	قس	[illegible]		[illegible]
نز	١٢٦١	قمد	[illegible]	2	[illegible]	نز	١٢٦١	قسا	[illegible]		[illegible]
نح	١٢٦٢	قمه	[illegible]			نح	١٢٦٢	قسب	[illegible]		
نط	١٢٦٣	قمو	[illegible]		[illegible]	نط	١٢٦٣	قسج	[illegible]		[illegible]
س	١٢٦٤	قمز	انا		[illegible]	س	١٢٦٤	قسد	[illegible]	٥	
سا	١٢٦٥	قمح	[illegible]		[illegible]	سا	١٢٦٥	قسه	[illegible]		[illegible]
سب	١٢٦٦	قمط	[illegible]			سب	١٢٦٦	قسو	[illegible]		[illegible]
سج	١٢٦٧	قن	[illegible]			سج	١٢٦٧	قسز	[illegible]		[illegible]
سد	١٢٦٨	قنا	[illegible]			سد	١٢٦٨	قسح	[illegible]		
سه	١٢٦٩	قنب	وط			سه	١٢٦٩	قسط	[illegible]	2	[illegible]
سو	١٢٧٠	قنج	[illegible]	٥	اتصال [illegible] عطارد [illegible]	سو	١٢٧٠	قع	[illegible]		[illegible]
سز	١٢٧١	قند	[illegible]			سز	١٢٧١	قعا	[illegible]		
سح	١٢٧٢	قنه	[illegible]			سح	١٢٧٢	قعب	[illegible]		[illegible]
سط	١٢٧٣	قنو	طو		[illegible]	سط	١٢٧٣	قعج	[illegible]		
ع	١٢٧٤	قنز	[illegible]	٥		ع	١٢٧٤	قعد	[illegible]	2	[illegible]

[illegible]

تتمهٔ تسيير سهم السعادة

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما يرتبه التسيير
نا	١٢٥٥	ـه ٢	ا ر ه	٥	انتقال از حمل به اسد
نب	١٢٥٦	ا	ر و		نور تربيع البرج زحل ه / شعاع تثليث البرج عطارد ر ٤ د
نج	١٢٥٧	له	کح		
ند	١٢٥٨	له	طلط		
نه	١٢٥٩	کو	ـ يا		
نو	١٢٦٠	ا	يا ا	٥	انتقال از اسد به عطارد / درجهٔ هبوط صغيره ... / شعاع تثليث البرج مشتری ـ له
نز	١٢٦١	لا	ـه		
نح	١٢٦٢	لط	کد		
نط	١٢٦٣	ل	کط		
س	١٢٦٤	لا	بد		
سا	١٢٦٥	ل	طه		
سب	١٢٦٦	لو	وله		
سج	١٢٦٧	له	رکه		
سد	١٢٦٨	له	کحه		
سه	١٢٦٩	لو	کح د	ـ	انتقال از حمل عطارد به اسد
سو	١٢٧٠	لز	طز		
سز	١٢٧١	لى	کح		
سح	١٢٧٢	لط	کا		نور تثليث البرج عطارد رکه ا
سط	١٢٧٣	ا	کا		
ع	١٢٧٤	[illegible]	ر ا ا ا	ـ	

تتمهٔ تسيير سهم الغيب

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما يرتبه التسيير
نا	١٢٥٥	قلد ط	ـه ر	٩	انتقال از حمل به عطارد
نب	١٢٥٦	قلج	ـه ط		
نج	١٢٥٧	قله	ط ٥		شعاع تربيع البرج نط نه
ند	١٢٥٨	قله	ـه و		
نه	١٢٥٩	قلو	کاله		درجهٔ هبوط ...
نو	١٢٦٠	قلز	که ا		
نز	١٢٦١	قلح	ا و ط	٩	درجهٔ صغيره ...
نح	١٢٦٢	قلط	کد ا	٢	انتقال از حمل به ... / نور تسديس البرج ...
نط	١٢٦٣	قم	که ٠		
س	١٢٦٤	قما	که نه		شعاع تسديس البرج که نه
سا	١٢٦٥	قمب	کو ه		نور تثليث ... درجهٔ ... / درجهٔ ...
سب	١٢٦٦	قمج	ـه ١		
سج	١٢٦٧	قمد	ا لا		
سد	١٢٦٨	قمه	ـه لط که	٢	درجهٔ ...
سه	١٢٦٩	قمو	٥ ٤ ٥	٩	انتقال از حمل به عطارد
سو	١٢٧٠	قمز	١٤		نور تسديس البرج زهره ا ا
سز	١٢٧١	قمح	١٠		شعاع تسديس البرج زهره ... / درجهٔ ...
سح	١٢٧٢	قمط	ـ نو		
سط	١٢٧٣	قن	٤ ا		
ع	١٢٧٤	قنا ط	٤ ٠ ٥		

تتمهٔ تسيير مركز طالع

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما يرتبه التسيير
نا	١٢٥٥	قعده	٥ ـه ـ	٢	نور تسديس البرج مشتری که کا
نب	١٢٥٦	قعه	کو ٠		
نج	١٢٥٧	قعو	کو ن		درجهٔ هبوط زهره ٩
ند	١٢٥٨	قعز	ا ٣ ٤	٢	نور تربيع البرج زهره يا کو
نه	١٢٥٩	قعح	يح ل	ل	انتقال از حمل به جدی / شعاع تربيع البرج زهره يا ه
نو	١٢٦٠	قعط	٥ کط ا ا		
نز	١٢٦١	قف	د ٥ ٥		انتقال از حمل به جدی
نح	١٢٦٢	قفا	ا ه		
نط	١٢٦٣	قفب	ا و		
س	١٢٦٤	قفج	٣٠		
سا	١٢٦٥	قفد	د و		
سب	١٢٦٦	قفه	يا ٨		درجهٔ قمر صغيره ٨ ...
سج	١٢٦٧	قفو	٥ ه	ل	شعاع تسديس البرج قمر ٥
سد	١٢٦٨	قفز	د ه	٨	انتقال از حمل به عطارد
سه	١٢٦٩	قفح	و ند		
سو	١٢٧٠	قفط	ر ط		
سز	١٢٧١	قص	ح له		زائچه ٣٢ درجهٔ هبوط ...
سح	١٢٧٢	قصا	ط له		نور تسديس البرج قمر ...
سط	١٢٧٣	قصب	ـ ٨		
ع	١٢٧٤	قصبه	و ا ٨	٨	

تتمهٔ تسيير مركز رابع

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ما يرتبه التسيير
نا	١٢٥٥	قعده	ماکه ـ	٢	نور تثليث البرج مشتری که کا
نب	١٢٥٦	قعه	کو ٠		نور تسديس البرج ... / درجهٔ ...
نج	١٢٥٧	قعو	کو ن		
ند	١٢٥٨	قعز	ا ٣ ٤	٢	شعاع تربيع البرج زهره ... / نور تربيع البرج زهره ...
نه	١٢٥٩	قعح	يح ل	ل	انتقال از حمل به جدی
نو	١٢٦٠	قعط	ماکط ا و	ل	
نز	١٢٦١	قف	د ٥ ٥	ـ	انتقال از حمل به اسد
نح	١٢٦٢	قفا	ا ه		درجهٔ هبوط ... / درجهٔ ...
نط	١٢٦٣	قفب	ا و		
س	١٢٦٤	قفج	٣٠		
سا	١٢٦٥	قفد	د و		
سب	١٢٦٦	قفه	يا ٨		
سج	١٢٦٧	قفو	٥ ه	ـ	
سد	١٢٦٨	قفز	د ه	٥	انتقال از اسد به اسد
سه	١٢٦٩	قفح	و ند		
سو	١٢٧٠	قفط	ر ط		
سز	١٢٧١	قص	ح له		زائچه ٣٢
سح	١٢٧٢	قصا	ط له		شعاع تثليث البرج قمر ... / نور تثليث البرج ...
سط	١٢٧٣	قصب	ـ ٨		
ع	١٢٧٤	قصبه	و ا ٨	٥	

تتمهٔ تسییر مرکز عاشر — تتمهٔ تسییر مرکز رابع

				ما يمر به التسيير						ما يمر به التسيير
ا	١٢٥٥	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	١٢٥٥	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	١٢٥٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب	١٢٥٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ج	١٢٥٧	[illegible]	[illegible]	درجه ... ابن جبار ...	ج	١٢٥٧	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	١٢٥٨	[illegible]	[illegible]		د	١٢٥٨	[illegible]	[illegible]		
ه	١٢٥٩	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه	١٢٥٩	[illegible]	[illegible]		[illegible]
و	١٢٦٠	[illegible]	[illegible]		و	١٢٦٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ز	١٢٦١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ز	١٢٦١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	١٢٦٢	[illegible]	[illegible]		ح	١٢٦٢	[illegible]	[illegible]		
ط	١٢٦٣	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ط	١٢٦٣	[illegible]	[illegible]		
ي	١٢٦٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ي	١٢٦٤	[illegible]	[illegible]		[illegible]
يا	١٢٦٥	[illegible]	[illegible]		يا	١٢٦٥	[illegible]	[illegible]		
يب	١٢٦٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	يب	١٢٦٦	[illegible]	[illegible]		[illegible]
يج	١٢٦٧	[illegible]	[illegible]		يج	١٢٦٧	[illegible]	[illegible]		
يد	١٢٦٨	[illegible]	[illegible]		يد	١٢٦٨	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	١٢٦٩	[illegible]	[illegible]	[illegible]	يه	١٢٦٩	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	١٢٧٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	يو	١٢٧٠	[illegible]	[illegible]		
يز	١٢٧١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	يز	١٢٧١	[illegible]	[illegible]		[illegible]
يح	١٢٧٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]	يح	١٢٧٢	[illegible]	[illegible]		[illegible]
يط	١٢٧٣	[illegible]	[illegible]	[illegible]	يط	١٢٧٣	[illegible]	[illegible]		[illegible]
ك	١٢٧٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ك	١٢٧٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

بازاز اینجا نوشته نبود تا آخر کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

این فوایدی است منتخب از کلام احمد بن محمد بن عبد الجلیل سجزی **کفناد** چهارم در مسائل داده بر طریق سؤال و جواب **سؤال** چرا قرار داده شده است نظر تربیع و مقابله نظر عداوت و نظر تسدیس و تثلیث نظر موافقت و ملایمت **جواب** بدرستی که خطای اهل این صناعت که رنج و تعب میکشند در جولان دادن نظر در استنباط نمودن حقایق این صناعت و ممارست مینمایند در همیشه نظر نمودن از برای واقف شدن بر مسائل دقیقه ان خطای ایشان از دو راه است **اول** انکه قیاس میکنند چیزی را بر موضوعی بقیاس غلط با انکه اصل موضوع نیز محتمل است که خطا باشد **دویم** انکه قیاس میکنند چیزی را بر موضوعی که صواب است بقیاس غلطی و اما جماعت اول که قیاس میکنند بچیزی باطل بقیاس غلطی پس انها در شماره اهل این صناعت نمیباشند پس هرگاه بوده باشد امر چنین پس واجبست برما که بیان کنیم موضوعی را که بران قیاس میکنیم پس گوئیم که سبب در دوستی کواکب و دشمنی انها از جهت امتزاج دلالت انها و تاثیر انها در عالم بصلاح و فساد ولیکن این امر مشتمل است بر دو چیز یکی نظر کواکب بیکدیگر و مشاکله انها باهم با عداوت و مصادقت انها بایکدیگر و دیگر تناظر خانهای ایشان است بیکدیگر بعداوت و صداقت باعتبار طبایع ارباب انها پس موضوع مسئله در این هنگام یا تناظر خانهای کواکب است بدشمنی و دوستی و یا تناظر خود کواکب است در مشاکلت و مضادت لیکن وضع خانها مقدم است بر وضع کواکب بجهة تقدم محل بر حال پس حال خانها را باید موضوع نمود و بران قیاس اشکال کواکب را و چون مدار امر بر نیرین است و ان دو میباشند سعد و زحل نحس و دو خانه زحل بر مقابله دو خانه نیرین است و میانه زحل و نیرین باعتبار سعادت و نحوست دشمنی است پس نظر مقابله نظر دشمنی و عداوت باشد و نیز حمل و عقرب که دو خانه مریخ میباشند در تربیع بیت نیرین واقع اند و نیرین را با مریخ باعتبار سعادت و نحوست دشمنی است پس نظر تربیع هم نظر دشمنی باشد ولیکن نظر مقابله در عداوت شدیدتر است از تربیع بجهة شدیدتر بودن مضادت زحل با نیرین باعتبار دلالت و طبع و اما مشتری و زهره پس ان دو سعدند در فلک و دو خانه مشتری بر تثلیث دو

خانهٔ نیرین واقع اند پس تثلیث بوده باشد نظر دوستی و موافقت و الفت و دو خانهٔ زهره در تثلیث
دو خانهٔ نیرین واقع اند پس تسدیس هم نظر صداقت باشد ولیکن مشتری چون بالاتر است در فلک از
زهره پس او اقوی باشد در دلالت و قوت پس نظر تثلیث شدیدتر بوده باشد در دوستی و صداقت از
تسدیس سؤال آیا دو کوکب که یکی در آخر دقیقهٔ حمل باشد و دیگر در اول دقیقهٔ ثور آیا مقارن
محسوب میشوند یا نه جواب آنکه این حالت بر دو وجه است یکی آنکه آن دو کوکب بر یک طریقه باشند
که میل و عرض آن یکدیگر نداشته باشد و نور ایشان بیکدیگر ممزوج بوده باشد در این صورت حکم بمقارنهٔ
آن دو کوکب باید نمود و وجه دیگر آنکه آن دو کوکب بر یک طریقه نبوده باشند و از یکدیگر عرض داشته
باشند خصوص آنکه یکی در غایت عرض شمالی خود بوده باشد و دیگر در غایت عرض جنوبی خود و میانهٔ
ایشان مسافتی فاصله بوده باشد و این مقارنه ضعیف است و نیز مقارنه بر دو وجه است یکی ممزوج
شدن نور ایشان و کسف نمودن زیری بالائی را و این قسم بین و ظاهر است که مقارنه است و دیگر
آنکه کوکبی در اول برجی باشد و آن دیگر در آخر همین برج و میانهٔ ایشان مسافتی باشد و در این قسم حکم
میشود بمقارنهٔ نظری یعنی گویند احدهما ناظر است بدیگری بمقارنه و از این جهت که گفتیم لازم نیست
که دو کوکب که یکی در آخر برجی بوده باشد و دیگری در اول برج بعد آنکه حکم شود میانهٔ ایشان بمقارنه
و ممازجه هرگاه دور باشند از یکدیگر در عرض سؤال آیا بروج متغیر میشوند بتذکیر و تانیث بجهة
حلول کواکب در آنها چنانکه کواکب متغیر میشوند بتذکیر و تانیث از جهة حلول ایشان در بروج جواب آنکه
بروج مؤنثه مذکر میشوند بجهة حلول کواکب مذکر در آنها در موالید و مسائل همه و دلیل بر این آنکه
هرگاه سائل سؤال کند از حال ولدی که آیا مذکر است یا مؤنث و بوده باشد کوکب مذکری در وتد اعلی
یعنی عاشر و آن کوکب با قوت بوده باشد در تذکیر از جهة حالتش نسبت بشمس و حالاتش نسبت بکمالش
از کواکب دیگر و بوده باشد برجی که حلول کرده است در آن آن کوکب مؤنث پس حکم بر سؤال بمذکر بودن
آن ولد است و همچنین است قول در تانیث سؤال اجزاء مقسومه در بروج دلیل توان جست با
بر صحت احکام یا نه جواب آنچه مناسبت بجمیع اجزاء بروج داشته باشد استدلال توان نمود بآن بر احکام

احکام مانند اثنی عشریات و اعتماد در باب ضمیر بعد از نظر در اوتاد و کواکب حالّه در آنها بر اثنی عشریهٔ
طالع است بعد از آن اثنی عشریهٔ نیرین و سهم السعاده سؤال هرگاه صاحب بیت الآباء در طالع موالید
موافق باشد با صاحب طالع یعنی یکی بوده باشند یا صاحب بیت ولد با صاحب طالع موافق باشد
آیا بر آن دو که صاحب ایشان موافق میباشد مانند والد و ولد حکم یکی است در تربیت و غیر آن از سایر
امور ایشان یا آنکه هر یک حکم ایشان خلاف یکدیگر است جواب ما دیدیم در مولدی که بوده
صاحب طالع و صاحب عاشر یک کوکب و بیمار شد والد بیماری شدیدی و ولد صحیح بود و این بجهة آن بود
که صاحب طالع در پنجم طالع بود که بیت فرح صاحب طالع بود و بیت موت والد بود و گاه میباشد
صاحب بیت موت والد صاحب بیت سفر صاحب طالع و مقارن صاحب طالع و واجب میگردد هلاکت
و موت از برای والد و واجب نمیگردد از برای صاحب طالع آنچه از برای والد واجب شود و از این جهة
ظاهر میگردد که فلک ثوابت اقوی است در استدلال بآن بجهة آنکه فلک دائر اگر دلالت کند بر امری پس
بسبب انتقالش در بعد از آن از موضع خود دلالت کند بر خلاف آنچه در اول دلالت کرده بود بر آن سؤال
هرگاه در طالع دو برج باشد یکی بترتیب بافق و دیگری بعد از آن آیا حکم بر هر دو است بالاشتراک یا بیکی صاحب
از آن دو جواب اگر طالع آخر برج باشد واجب است بر منجم که ممزوج کند صاحب هر دو را و شریک کند هر دو را
در دلالت و اگر طالع وسط برج یا اولش باشد پس حکم از برای صاحب برجی است که بر افق است بانفراده
و اعانت باید جست نیز بصورت بآن قسم که اگر بوده باشد صاحب برجی که پهلوی افق است دلیل حاجت
واجب است که شریک باشد صاحب برج افق را و اگر دلالت نکند بر حاجت شریک نیست او را سؤال
چرا منجم استدلال میکند بر امر پادشاهان و خلفاء و اهل خاندانها بطوالع تحویل سال عالم آنچنان سالی
که آن مولود در آن متولد شده است و بطوالع تواناییها که پیش از ولادت ایشان واقع شده است جواب
آنکه دلایل ملوک برخلاف دلایل رعایا است و این بجهة آنست که اکوانی که حادث میگردد دلالت میکند
فلک بر اسباب آنها پیش از حصول و حدوثش و مواضع دلالات فلک بر این امور اشکال کواکب است بعضی
نزد بعضی در وقتی که شمس باعتدال ربیعی میاید پیش از قرانی که قبل از ولادت است

گفتار دهم در نکتها و مسائل غریبه در صناعت نجوم از گفتار قدماء و متاخرین العزا ضرر
عنیرها ند مریخ در اخر ماه مضرت بسیاری و همچنین زحل ضرر عنیرها ند قمر را در اول ماه و این
بجهت انست که قمر در اول ماه حار است طبع ان و در اخر ماه بارد است وگفته است بطلمیوس
زحل در مشرق و مریخ در مغرب میباشد ضرر ایشان کمتر و مشتری در شمال و زهره در جنوب عطا می
کنند عطیهٔ وافر خود را و نحس هرگاه بوده باشد ساقط و واقع بین نیرین قادر نیست بر مضرت و اگر ضرر
کند خواهد بود ضرر ان ضعیف و هرگاه نبوده باشد نحس در وتد میباشد فساد ان کمتر و والی هرگاه
عطا کند چیزی سالها را قادر نمیباشند نحوس بر قطع ان تا اینکه کامل کند مولود این سالها را و ترسیده
میشود والی هرگاه بوده باشد راجع یا بوده باشد در هبوط خودش پس قطع میکنند نحوس سالهای ارا
هرگاه بوده باشد والی چنین وگفته است که شمرده نشده است نهارها را تا اینکه طلوع بکند نصف جرم
شمس و همچنین لیل تا غروب بکند نصف جرم شمس و حکم نمیشود بر طالع مولود تا اینکه واقع نشود بتمامه
بر زمین وگفته است که هرگاه منقسم شود برجی بعضها از خانهای طالع بدو قسم مختلف پس باید وا
گذاشت اول را و حکم کرد بر اکثر وگفته است صاحب طالع که بوده باشد در سادس که میخواهد داخل شود
بسابع و منحوس نباشد دلالت میکند بر ظفر بدشمن در بازجر معها وگفته است صاحب مثلثه اقوی است
از صاحب طالع وگفته اند بعضی از منجمین اینکه صاحب شرف اقوی است از صاحب بیت وگفته است ذرینوس
اینکه صاحب حد اقوی است از صاحب بیت و قمر هرگاه بوده باشد منحوس نمیباشد ازبرای ان نصیبی در
طالع و قمر بیش از ابتدای کسوف و بعد از ان سه روز میباشد منحوس و همچنین شمس هفت روز و دلیل هرگاه
بوده باشد راجع دلالت میکند بر محجوریه که خاصه مریخ و زحل نظر مشتری بسوی زحل دلالت میکند
بر اینکه مولود نمیرسد بمیراث وگفته است ماشاءالله که اگر یافت تو مریخ را در وتد ارض ناظر بسوی قمر بتربیع
یا مقابله پس مولود و مادر ان میمیرند در همان روز مگر اینکه متحمل شوند مشتری و زهره مریخ ماده است
از قول ذرینوس و قدماء و ان حار و یابس است وگفته اند بعضی محدثین اینکه مریخ مذکر است وگفته اند
بعضی از ایشان که ان گاهی میباشد مذکر و گاهی مؤنث و این بجهت هیئت و شکل انست از زهره و هرگاه

وهرگاه بوده باشد مریخ راجع و دفع کند تدبیر خود را بزحل دلالت میکند بر قتال در میان عرب
و ریختن خون بسیار و موت و باید ترسید بر پادشاه ایشان و دلیل هرگاه بوده باشد راجع
دلالت میکند بر ندامت و بدگمانی وگفته است ذرینوس اینکه هیلاج هرگاه برسد بنحسی و نحس
بوده باشد مایل از طریقه شمس یعنی عرض داشته باشد بیکی از دو جهت شمال و جنوب نمیکشد
مولود را وگفته است بطلیموس و ذرینوس که هیلاج هرگاه بوده باشد در میان عاشر و سابع پس
ان تسییر داده میشود معکوسا نیز و قمر هرگاه فاسد شود در یکی از بروج ابی از نحس و حلول
نکند در ان سعدی پس دلالت میکند بر مرض خصوصا در حوت و بودن دو صاحب طالع مولود در
درجه واحد و یا بوده باشد دلیل یکی از انها در حادی عشر دیگری یا بوده باشد سهم اصدقاء یکی
از انها با دیگری دلالت میکند بر صداقت و الفت میان انها بر قدر ممازجت ومغربی بودن
زهره میباشد کم ضررتر از دیگر کواکب وبروج ثابته انچه میباشد مطالع ان بیشتر پس بدرستی
که ثابت دلالت ان میباشد ادوم و ابقی فتح الباب میباشد بممازجه دو کوکب مقابل یکدیگر
که بوده باشد یکی از انها علوی و دیگری سفلی و علوی میباشد بمنزله روح و سفلی بمنزله جسد و
بجهت این است که میباشد بودن امرها بممازجت اندو قمر در اول ماه دلالت میکند بر جوانی
و تولد اشیاء و در اخر ان دلالت میکند بر پیری و بودن زحل در طالع و مریخ در سابع معتدل
المزاج میباشند سهم السعادة و درجه طالع متصل میشوند و منصرف مثل کواکب و وسط السماء
بحسب برجیت اگر واقع شود در حادی عشر بحسب تقویه پس میباشد ملک با وسعت و اگر واقع بوده باشد
در تاسع پس میباشند منضم در سهم بچیده و اگر بوده باشد در عاشر میباشد معتدل سزاوار نیست
اینکه پادشاه محاربه کند با شهری که میباشد دلیل ان رب این سال گفته است عمر بن فرخان
تصحیح کن مطارح شعاع کواکب را بطریقه بطلیموس یا ذرینوس که اگر نحس میشود دلیل بلد میمیرد پادشاه
ان مثل جدی و عطارد از برای هند و شمس میزان از برای روم و حمل و مشتری از برای عراق و اسد
و مریخ از برای ترک و هرگاه بوده باشد عطارد با شمس درجه بدرجه در مولودی دلالت میکند

دلالت میکند براینکه مطیع ملوک میباشد وکواکب علویه اقوی میباشند از سفلیه در باب جنگها
ومخاصمه کفته است زاد الفرخ نظر برج ببرج بغیر اتصال باطل است وکمان میکنم من اینکه بنیت
مطلقا اینچنین ونظر نحس از تثلیث وتسدیس از برای کسی که نیست از برای ان تربیتی مثل نظر مقابله
وتربیع است از برای کسانی که میباشند صاحب حظ از عمر وعطیه ومریخ در وتد عاشر در حوزه دلالت
میکند بر تقلب وازجای بجای شدن وکفته است ابومعشر که اکر اراده نمائی رفتن بسوی جنگ را پس
قرار مده صاحب ثانی را فوق الارض منصرف از نحس ومتصل بسعدی وبودن مشتری در حمل اصح در
طبیعت است از بودن در قوس سیما اکر بوده باشد در حمل در حد خودش واکر داخل شدی در جنکی پس
قرار بده زهره را در حوت وقمر را متصل بان وکفته است ابومعشر که هیلاج در مسئله میباشد مثل هیلاج
مولود وکفته است نیز که علم نجوم درک کرده میشود برصد وتجربه نه بوحی وکسی که میداند خلاف این را
بتحقیق که خطا کرده است وسهم السعاده در نهار دلیل از شمس است تا قمر برای بطلمیوس وکفته است
ماشاء الله که سهم الغیب میباشد هیلاج وکفته است اصطفن که نیست سعدی مکر مشتری و
نیست نحسی مکر مریخ ویونانیون تعظیم میکنند روس را که مشتری است در زبان ایشان ونام میبرند
باسم او ناخوشیها را یعنی شفاء ناخوشیها را از او میطلبند وهمچنین مینامند هوا را روس
واشتقاق ان از حیات است وسین اسم کوکبی است از کواکب ونام کذارده میشود بان شیء قوی
شدید وکفته است ماشاء الله که صاحب حد طالع بمنزله دلیل سال است در امطار وبر طرف
میکند مشتری نحوست زحل را وزهره مریخ را وکفته است ذرونیوس بشهادت صاحب سر نزاعم
هرکاه نظر نکند بطالع وکفته است بطلمیوس بشتر کواکب در نزاع محتاج است بشهادت در دلالت
نظر داشته باشد یا نداشته باشد واقل لیل از برای قمر است ووسط ان از برای زهره واخر
ان از برای مریخ واول نهار از برای شمس است ووسط ان از برای مشتری واخر ان از برای زحل
وکفته است ابومعشر که هرکاه دلالت کنند بر چیزی از چیزها کواکب سعد ونظر داشته باشد بان
نحسی پس امیرسد او را بسبب ان چیز مضرت وناخوشی ویا اینکه ناقص میسازد این سعادت را پس

پس اکر بوده باشد از تربیع یا مقابله پس میرسد آفتی از سعادت وخوبی وهرکاه بوده باشد
از تثلیث یا تسدیس پس ناقص میسازد از سعادت وخوبی واکر یافت شود کوکبی در حقیقت درجه
وسط السماء پس ان میباشد دلیل بر مسئله واز خاصه قوت کواکب علویه بر سفلیه انست که سفلیه
دور میشوند از شمس واما علویه پس شمس دور میشود از انها تشریق بر دو وجهست یکی میباشد تشریق
از شمس ودیکری از قمر پس علویه تشریق انها میباشد از شمس وسفلیه میباشد از قمر وزهره در تاسع
دلالت میکند بر نیکوئی تزویج در موالید اناث وکفته است بطلمیوس که هرکاه بوده باشد قمر در ما
بین طالع وعاشر پس مولود تزویج میکند در ابتدای سن وهمچنین قول بر سایر بروج بعینها بر توالی وکوکب
صاعد شرقی دلالت میکند بر حداثت سن وهابط غربی دلالت میکند بر کبر وشیخوخیت طالع العمار
مسایل موافق میباشند اوتاد طالع مولود را یا مستولی بران را ودر اکثر اوتاد طالع مولود موافق
میباشند درجه اجتماع یا طالع ان یا استلای ماضی یا درجه مستولی بران پس اکر زایل باشد ان درجه
طالع اجتماع یا استقبال یا مستولی بران یا خود اجتماع یا استقبال ماضی پس قران اول ومستولی بران
یا اجتماع یا امتلای ماضی بر قران ودر این تنزل میباشد تا قران اوسط واعظم والوف واینها تابع است
مر اینها را ولابد است اینکه یافت شود درجه طالع هر مولودی یکی از این درجات انچنانی که ذکر
کردیم ما بجهت انکه دلالتهای کاینات موجود اند در قوای تاثیر اشخاص عالیه در مبادی انها بمواضع ان
چنانچه که ذکر کردیم ما انها را امور انچنانی که میباشند در مدت دور پس استدلال بر انها از
جهت مبادیهای بعید مدت است وهمچنین امرهائی که میباشند در مدت قریبه استدلال میشود بر انها
از جهت مبادی قریب المدت ومولود انچنان که میباشد دلیل ان از مبادی کلیه یعنی بعید المدت پس
بدرستی که شان ان اعظم است وذکر ان مشهورتر از انی که میباشد دلیل ان از مبادی قریب المدة
ومیباشد این بقدر طول زمان وقصر ان بجهت اینکه در قرانات میباشد دلیل امور انچنانی که میباشند
در این قران تا اخر ان مثل منتقل شدن دولت وملل وسایر انچه مشابهت اند او ممکن است اینکه
تولد بیابد مولودی وواقع نشود جزء اوتاد ان یکی از مراکز انچنانی را که ذکر کردیم ما انرا پس تحقیق

۴۴۵ نکند ان در دنیا و روزی بخورد و یا بوده باشد مجنون که خوب نباشد دران مگر اینکه بوده باشد صاحب
حظی از شمس یا قمر یا مشتری پس این است قول در نمودار و نعد باشد که بیان کنیم خلل و فسادی که واقع
میشود در نمودارات دیگران در غیر این موضع و اجرام عالیه میباشد تاثیرات انها بحسب قابل انها قمر
در اول ماه دلالت میکند بر حداثت و در اخر ان بر کهولت و اشیاء کهنه و در امتلا دلالت میکند بر کمال
و بلوغ در هر چیزی و طالع دلالت میکند بر کودکی و عاشر بر شباب و سابع بر کمال و رابع بر شیخوخیت و حمل بر حداثت (و زحل بر حداثت)
دلالت میکند بر شباب و میزان بر کمال و جدی بر شیخوخیت و قمر دلالت میکند بر حداثت و عطارد و زهره
بر شباب و شمس و مریخ بر کمال و مشتری و زحل بر شیخوخیت و کوکب شرقی دلالت میکند بر حداثت و غربی
بر شیخوخیت و گفته اند بعضی که کوکب روشن دلالت میکند بر حداثت و تاریک دلالت میکند بر شیخوخیت
و کبر و زهره دلالت میکند بر ابتدای سعادت و صلاح و مشتری بر انتها و عاقبت و کمال ان و مریخ دلالت
میکند بر ابتدای فساد و نحوست و زحل دلالت میکند بر انتهای ان و اگر ممزوج شوند یکی از انها با دیگری پس
دلالت میکند بر دوام سعادت و نحوست و ربع اول از نهار دلالت میکند بر حداثت و ثانی بر شباب و
ثالث بر نصف عمر و رابع بر کهولت و بروج منقلبه دلالت میکنند بر حداثت و ثابته بر کهولت و ذو جسدین
بر نصف و از نحوست قرانات که بوده باشد در جدی و ذنب در میزان و از زیادتی ان در سعادت این است
که بوده باشد در سرطان و راس در حمل و دلیل مولود هر گاه بوده باشد سعد یا قمر بعد از اینکه بوده باشد
صالح الحال پس دلالت میکند بر سلامتی بدن و اگر بوده باشد ردی الحال پس دلالت میکند بر حداثت
و فساد ان و دلیل و خصم اگر بوده باشد یک کوکب و بوده باشد یکی رئیس و دیگری مرئوس پس اگر بوده
باشد ان کوکب مسعود پس غالب میباشد رئیس و اگر بوده باشد منحوس پس مغلوب میباشد رئیس و این ان
اسرار است و اگر بوده باشد نحسی در وتدی از اوتاد طالع پس لابد است از برای انکه شکوه کند از علت
و بلا هیئه و خصوصا هر گاه بوده باشد با نحوستش منحوس در وتد و زحل دلالت میکند بر فساد در ناحیه
مشرق و مریخ در ناحیه مغرب و مشتری دلالت میکند بر صلاح و خصب در ناحیه مشرق و زهره
دلالت میکند بر سعادت در ناحیه مغرب و اما قیاس من پس این بر عکس اینست از جهت ابتداء و انتهائ

۴۴۶ و انتهائ که ذکر کردم از ان استدلال میشود باین در تحویل سال و قرانات و برج حادی عشر از طالع
دلالت میکند بر سعادت و امید و صداقت و محبت و رشوه پس اگر موافقت کند طبع حاجتها را
و موافقت کند از کوکبی که میباشد دران بر طبع ان پس سؤال از چیزی است که امید داشته شده
است و از طلب حاجت و اگر بوده باشد از بروج اتشی پس بدرستی که ان دلالت میکند بر صداقت و
محبت و اگر بوده باشد از بروج ارضی پس دلالت میکند بر رشوت و طلب مال سلطان و اگر بوده باشد
از بروج هوائیه پس دلالت میکند بر سعادت و امید و قمر دلیل ابتدای امور است و شمس دلیل وسط (اند اصحاب ان از برج ... که با طالع باشند)
و سهم الدلیل میباشد از قمر تا زحل و انداختن ان از جزء و برج مخز در طالع یا در وتدی از
اوتاد طالع دلالت میکند بر فساد در امور و حاجات و در قرانات و تحویل سال دلالت میکند بر
هلاک مردم و جنگها و مناقضه و اگر دلالت کند دلیل در برج ذو جسدین پس وقت دران ضایع شده
است و کوکب هر گاه دلالت کند بر چیزی از چیزها پس میباشد دلالت ان قدر سالهای ان کوکب هر گاه
بوده باشد در وتد پس بر کبری و اگر در مایلی وتد باشد پس وسطی و اگر بوده باشد در ساقط از ان پس
صغری و اما مقدار سنیه در بسیاری از امور مثل دلالت انست بر عمر و دستوریه پس بدرستی که دستوریه
اگر دلالت کند بر سعادت پس میباشد سعادت ان بقدر سالهای ان و استعلای کواکب اینست که بوده
باشد بعد کوکب از ذروه فلک تدویرش کمتر از بعد کوکب دیگر از ذروه فلک تدویرش پس ان میباشد
مستعلی اند یکی این نیز رای بطلیموس است و اما محدثین پس بدرستی که ایشان قرار داده اند فلک اوج را
مثل انچه قرار داده است بطلیموس بر فلک تدویر و دستوریه انست که بوده باشد شمس فوق الارض و کوکب
نهاری فوق الارض بوده باشد و مشرقی و شمس بوده باشد تحت الارض و کوکب لیلی فوق الارض مشرقی
و اینکه بوده باشد قمر تحت الارض و کوکب همچنین مغربی این نیز برای بعضی منجمین است و میگویند ایضا
دستوریه انست که بوده باشد کوکب در اوتاد و بوده باشد از برای ان حیز و جلب و قبول و بعضی از
ایشان گفته اند اینکه دستوریه انست که بوده باشد صاحب طالع در عاشر و صاحب عاشر در طالع و هر گاه
بوده باشد از برای بعض موالید دستوریه میباشد از برای ان سعادت بجهت دوام ان و گفته است عمر بن

زحل انصراف قمر از کواکب سفلیه و اتصال ان بکواکب علویه نیکوست از برای ابتداء شغلها و همچنین
از موالید میباشد پسندیده و اکر بوده باشد انصرافش از علویه و اتصالش بسفلیه پس خوب نیست و
وکفته است که هرکاه تجاوز کند قمر از عقده اجتماع و متصل شود بزحل و زحل بوده باشد صاعد دلالت
میکند بر قحط و غلای شدید در چیزی که دلالت کند بران برج قمر و صاحب ان وکفته است که مقارنه
شمس با مشتری و صعود ایشان جانب شمال در موالید دلالت میکند بر ریاست و پادشاهی وکفته است
که هرکاه دلالت کنند کواکب در موالید بطبیع و خواص خود و منتهی شود قسمت یا انتها در بعض سالها بسوی
انها پس ظفر میباید مولود بخواص انها بر هرچه دلالت میکند از خیر و شر در موالید وکفته است ابومعشر
اینکه واجب است که نظر کرده شود از برای استخراج ضمایر از سهم السعاده و کوکب حلول کننده در حقیقه
وسط السماء خصوص هرکاه بوده باشد قابل تدبیر کواکب از طالع و کوکب حال دران و مستولی بران وکفته
است اینکه لابد است که بوده باشد از برای عاشر شرکتی در ضمیر وکفته است که هرکاه بوده باشد از برای
عطارد و زهره کدخدائی و بوده باشند راجع در اول رجوع پس ناقص میشود در عطیه ان دو نصف ان و
وکفته است که هرکاه بوده باشد که برسد نحس یا سعد موضع کوکب در اصل ولادت را و ظاهر نکند دلالت
انرا پس باید نظر کرد وقتی را که برسد بموضعی که منتهی شده است تسییر ان کوکب پس بدرستی که ظاهر میشود
دلالت دران وقت بدون شک وکفته است که درجه رابع قاطع است لشدت بجهة انکه طبع ان میباشد
طبع زحل و درجه عاشر بطبع شمس است و درجه سابع قاطع است سبکتر از چهارم وکفته است که هرکاه
بوده باشد مریخ در وتدی از اوتاد طالع قران یا تحویل سال دلالت میکند بر شدت حرارت و همچنین
هرکاه بوده باشد زحل دلالت میکند بر شدت خنکی و اکر جمع شوند جمعی برامری از امور مثل سفر و
جنک و دخول کشتی پس نیست حکم ایشان همکی یکحکم از جهة ابتدای امور ایشان و این ظاهر است بجهة
اختلاف موالید انها وکفته است بطلیموس که اتصال قمر بسعود وقت ابتدای علت از برای یکی یا وقت
بحران ان دلالت میکند بر بحران قلیل و نجات از علت و اکر بوده باشد اتصال ان بنحوس پس از علامت
عسر و هلاکت میباشد دران مرض و زحل دلیل والد است در موالید لیلیه و شمس در موالید نهاریه و قمر

و قمر دلیل والده است در موالید لیلیه و زهره در موالید نهاریه و بودن صاحب طالع در ثانی عشر
دلالت میکند بر مسئله از نفس و بدن خود و ربع شرقی اقوی است در دلالت از غربی و شمالی اقوی است
از جنوبی و قمر دلیل ابتدای امور است و کوکب متصل بقمر دلیل عاقبت امور است و صاحب بیت شریک
ان است و نصف اعلای از فلک که میباشد فوق الارض نامیده شده است میمنة الطالع و نصف باقی میسرة
الطالع این بر رای اهل فرس است واما قومی از منجمین پس ایشان کفته اند اینکه ربع شرقی و غربی میمنة
الطالع میباشد و ربع جنوبی و شمالی میسرة الطالع و بروج ارضیه سنکین اند و مائیه بعد ازانست در ثقل
و بروج ناری بروج خفیفه سریعه میباشند و هوائی کمتر از انست در سرعت پس استعمال کن تو اینرا
در حوائج و امور سریعه و بطیئه و معنی فتح الباب اینست که از برای هر کوکب علوی کوکب سفلی است
و علوی بمنزله نفس است و سفلی بمنزله بدن و ممازجت و نقل نور انها حادث میکند حادثها را در عالم و
نمیباشد چیزی در عالم مکر بممازجت انها و دو برج از فلک میباشند زاید و دو برج مؤنث میباشند
ناقص و نحس ساقط قادر نیست ضرر را سوای خوف و هموم و همچنین سعد ساقط خیر را واز برای عمر بن
فرخان است که کوکب متصل بقمر دلالت میکند بر مستقبل امر و رب بیت ان دلالت میکند بر عاقبت
کفته است ابومعشر که مشتری حل میکند انچه را که عقد میکند زحل و زهره حل میکند انچه را که عقد
میکند مریخ و بودن زحل در طالع و مریخ در سابع میباشند معتدل المزاج و هرکاه منتهی شود تسییر
یکی از هیلاجات خمسه باخر برجی و منتهی شود عطیه سالهای کواکب بنصف یا ثلث یا ربع ممکن است
اینکه بمیرد دران بیش از تمام شدن عطیه او و همچنین است هرکاه منتهی شود تسییر یکی از هیلاجات
بسوی شعاع نحس و منتهی شود عطیه کوکب بسوی اجزائی که ذکر کردیم ما انرا و بسا اکر کفته شود که
نکوید ابومعشر که تمام میشود امر ان مولود واز برای متقدمین است که قران هرکاه منتقل شود از
مثلثه بمثلثه دیکر و بوده باشد طالع قران دویم برج ثابت و باشد ان یکی از اوتاد طالع قران سابق
پس میباشد دولت و ملت ثابت بر حال خود دران مثلثه و هرکاه بوده باشد صاحب طالع منحوس
و عطارد نظر کند بان و بوده باشد مسعود دلالت میکند بر اینکه واقع در بلیه خلاص میشود هرکاه

خواهد خدا و انصراف صاحب طالع از نحس و مقارنه ان بنحس دیگر دلالت میکند بر نکبت در امور و
اگر مفارقت کند صاحب طالع صاحب سابع را و بوده باشد منحوس دلالت میکند بر انکه میرسد او را
افتی در بلاد غربت زحل دلالت میکند بر کرانی و مشتری دلالت میکند بر ارزانی و هرگاه بوده
باشد دلیل شعیر در وتد عاشر پس دلالت میکند بر کرانی و اگر بوده باشد در سابع پس باقی میماند
بر حال خودش و اگر بوده باشد زاید دلالت میکند بر کرانی و اگر بوده باشد ناقص ساقط پس دلالت میکند
بر ارزانی و اگر بوده باشد صاعد در شرف پس دلالت میکند بر تحقیق کرانی و اگر بوده باشد در هبوط خود پس دلالت
میکند بر ارزانی بودن سهم السلطان در سابع دلیل عزل است اگر بوده باشد صاحب طالع و مشتری بر ان
یا دلیل سلطان یا دلیل مرض یا دلیل مال در وتد واحد از فلک پس ان علامت دوام انچیز است و ثبات
ان و این از استنباط ابو معشر است و اختراع او و اگر بوده باشد صاحب ثالث با صاحب سهم السعاده صاعد
در سهم شرف و شمال پس مولود کسب میکند مال را از صاحبان قدر یا میباشد موسر و صاحب الدار و اگر بوده باشد
صاعد بسوی ذروه فلک اوج خودش پس کسب میکند از رؤسا و ملوک و اگر بوده باشد سهم السفر در ربع
از ربعها و صاحب ان در ربع دیگر باشد دلالت میکند بر غربت و سفر و اگر بوده باشد سهم الموت در ربعی
و صاحب ان در ربع دیگر دلالت میکند بر موت در غربت و همچنین است قول در دولت و اخوان و از برای
ابو معشر است که علو مشتری در بیت جوزا است و در اول سنبله است و عطارد علو ان در بیت قوس است
و در اول جدی و زحل علو ان در بیت اسد است و در اول سرطان و مریخ علو ان در بیت حمل است
و در اول عقرب و استعمال میشود این در موالید و مسائل و گفته است ذرینوس که بودن زحل در خانه شمس
میرساند مولود ذکر را از میراث پدرش و اناث را مسائل میباشد بر پنج قسم یکی از ان الست که اجزاء
انجمانی که میباشد میانه متصل و قمر و بر نو و جسد پس قرار میدهی انرا سنین یا شهور یا ایام یا ساعات
و دویم الست که میکردد متصل بسوی متصل به بدرجه و دقیقه ان و سیم مقدار اجزائیست بعد درجه
بحساب هر برج سی درجه ما بین متصل و متصل به و قرار میدهی انرا ایام و چهارم رسیدن متصل است
بمتصل به بجسد بدرجه و دقیقه برابر و پنجم الست که باید نظر کرد بسوی کوکب والی بر مسئله که چه قدر است

قدر است سالهای صغری پس قرار داد ان را ایام یا شهور یا سنین و کوکب هر گاه بوده باشد پاک
از نحوس و قوی بطبع دلالت میکند بر انچه دلالت میکند بر ان بر صلاح و خوبی مثل زحل که هر گاه بوده باشد
بطبع پاک از شعاع و قوی در دلالت دلالت میکند بر طول عمر و صحت بدن و عقل و حکمت و کوکب گاه
میباشد شرقی و گاه غربی و بسا بیرون رود از هر دو کران وقت بودن الست در وتد اعلی و از زمان که
میباشد قریب شمس بر افق شکل قمر از سهم السعاده و قوت ان دو دلالت میکند بر فایده در امر مال و معیشت
و فساد انها دلالت میکند بر عدم فایده در مال و استغاثت باهل حیث بکوکب انجمانی که مسعود میسازند
آن دو تا را و منحوس میسازند طبع از او برج و بیت انرا گفته است بطلمیوس شهادت سهم السعاده میباشد
در سعادت فقر و ادرار مال و غنا از برای عطارد و زهره و سهم السعاده شهادتی است قوی در امر
مال و غنی پس اگر ممزوج شود بعضی از انها بر بعضی پس حکم میشود بر اقدام و سعت در مال و معیشت تا انکه
میراث بگذارد از بعد از خود نظر نحس بسوی طالع آسانتر است از نظر بسوی قمر در امر مسافر و مراجعت
قمر با مریخ بهر نوعی که باشد ناخوش است در اول سفر و باکی نیست با زحل در رجع ابتداء آن و امور خصوص
در امر مسافر و سفر نزد یونانیان حذر کن از نحوست طالع و قمر در ابتدای سفرها گفته اند بعضی از انها
که جایز است انکه بوده باشد صاحب ثانی تحت الارض از برای مسافر بعد از انکه بوده باشد صالح
حال و لیکن حذر کن از بودن قمر تحت الارض خصوصاً در رابع و گفته است اصطفن قمر در طالع ناخوش
است از برای خارج و داخل بجهت انکه رسیده میشود بر او مرض در راه یا تعب بسیاری در ان سفر و گفته
است ابطلقوس که اتصال قمر بنحوس منحوس است در مدخل و مخرج و از برای یونانیون است سزاوار است
انکه قرار بدهید صاحب ثانی را فوق الارض و هر چند بوده باشد در ثانی عشر و باید حذر کرد انکه
بوده باشد در رابع و خامس و سادس اتصال قمر را بعد از مفارقت کردن ان شمس را بزحل پس بعود
واجب میشود دوام سعادت در امر انجمانی که ابتدا میشود بان برای بطلمیوس و گفته است مزاج قمر بمریخ
در اخر ماه صلاحیت دارد در موافقت امر حروب و خیانتها و طلب عمل دوایی شدن را و در اول ماه مکروه است
بسیار بخصوصه زهره در برج مذکر و مشتری در مؤنث دلالت میکند بر سعادت مرد و بودن مشتری

در برج مذکر و زهره در مؤنث دلالت میکند بر سعادت و نجیب از برای زن و مس مکن عضو را
بحدید و بوده باشند طالع و قمر ممازج بمریخ یا بجسد شمس یا بمقابله آن اخراج دم در آخر شهر یا بممازج
بودن قمر ببعود و سقوط آن از نحوس نیکوست معالجه چشم باهن و غیر آن در زیادتی قمر در نور حساب
و شهادت مشتری و زهره از برای آن نیکوست و حذر باید کرد از شهادت مریخ و نظرا و لیبوسه واما اگر
تجاوز کند قمر استقبال را پس ضرر نیست بنظر مریخ با آن کفته است بطلیموس که نحوست قمر اذیت میرساند
ببدن بعوارض و اشیاء اصلیه طبیعیه و سزاوار است که تفقد شود اوقات بحرانها و آن آنست که بوده باشد
قمر در روز هفتم در مربع اول و روز نهم در تثلیث اول و روز چهاردهم بمقابله برج آن و در روز هفدهم در
تثلیث بین آن و روز بیست و یکم در مربع شدن آن بر بیت خود که ایام واست معلوم پس باید نظر کرد رسیدن
قمر را در این مراکز بسعادت و نحوست و بعدهای قمر را از شمس باین درجات مخصص که آن ده درجه و چهل درجه
حادثه بحی محل خوفست هرگاه ممازج نحس باشد یا شمس ممازج نحس باشد شرب دواء در حالتی که قمر در
بروج آبی باشد پسندیده است و حذر کن ملبس بودن او تا در با نحوس و قمر در حمل و مثلثه آن خوب است
شرب دوا و معالجه سر را در ثور نیکوست با مثلثات آن برای معالجه قدم و پای با نشاط سعود و دلایل آباء
بنهار شمس است و دلیل زحل و سهم الاباء در هر دو و دلایل مادر میباشد بنهار قمر و دلیل زهره
و سهم الام در هر دو و وقوع شعاع نحوس که در وتد باشد در هر یکی از آنها خوب نیست و بعکس سعود و وقت
هر چیزی نزد رسیدن تیسیرات است درمعرفت کواکب شرقی کفته است هرمس اینکه مریخ از ده درجه
ثور تا ده درجه اسد شرقی شمالی است و از ده درجه اسد تا ده درجه عقرب شرقی جنوبی است و از ده
درجه عقرب تا ده درجه دلو غربی جنوبی است و از ده درجه دلو تا ده درجه ثور غربی شمالی است
و همچنین است سایر کواکب در شرق و غرب و اگر دیدی مریخ را که در موضع انجنائی که نوشتم از برای تو پس اگر
اهل مشرق مقاتله کنند اهل مغرب را بدرستی که اهل مشرق غلبه میکنند اهل مغرب را و اگر چه مغلوب
باشند اهل مشرق و همچنین باید نظر کرد در همه نواحی تمام شد والله ولی التوفیق

باب اول در تقدیم چیزی که واجب میباشد تقدیم آن از امر تحویل سالهای موالید بدان
بدرستی که از برای معرفت استدلال باشخاص علویه در انواع حالات انسان مراکزیست بعد از
وقت بهم رسیدن مولود که نامیده میشوند بتحویل سنی الموالید و میباشد اوقات تحویلات رسیدن
شمس بموضع حقیقی خود و میباشد آن بعد از وقت تولد بسیصد و شصت و پنج روز و کسری پس
بعد از این میباشد تحویل سنه ثالثه بقدر همین مدت و بر این نسق و شناخته میشود حالات
انسان در اوقات این مراکز از جهت برج طالع تحویل و مواضع کواکب در این وقت و از جهت برج منتهی
و این دو برج یعنی برج طالع و برج انتها مخصوص اند باستدلال با ایشان بر امور انسان سال بسال
بعد از آن استدلال میشود بسایر دلایل انجنائی که نعود باشد اینکه ذکر کنیم آنها را بعد از این در
ماهی از سال و در هر روز و ساعت و اما حجت در صحت آن راه را نیز نمعنوی که ما نداریم ذکر آنرا
در این کتاب تا آنکه ذکر کنیم در علل کتاب بجهة آنکه قصد ما در این کتاب اختصار میباشد و اما عمل صورت
تحویل سنه پس بدرستی که واجب است اینکه تصویر کرده شود بصورت فلک بر هیئة انجنائی که میباشد
آن معروف نزد منجمان و وضع کرده شود طالع و بروج دوازده گانه هر یک از آنها بدرجه
و دقیقه اش بتسویه در افق آن بلد و باید نوشته شود در آن مواضع کواکب بجهة اصلیه و
حالات آنها و تحویلیه و طالع اصل و موضع برج منتهی و مواضع سهام اصلیه و تحویلیه و مطارح
شعاعات و اثنی عشریات و مواضع قسمت و قاسم و شریک آن در تدبیر و صاحب فردار
و شریک آن و صاحب دور و کواکب ثابته انجنائی که نامیده شده اند ساماسه آنها که واقع
در حقیقت یکی از اوتاد و نیرین را و باید که جدا کرد هر یک را از دیگری یعنی اصل از تحویل
بعد از آن واجب است که تعریف شود حالات کواکب اما لکن آنها در وقت تحویل حالات
ذات ایشان و حالاتی که نسبت بیکدیگر میدارند در وقت تحویل و در اصل و این مثل معرفت
طوالع تحویل است که در چه بیت از بیتهای اصل و واجب است که تعریف شود مواضع کواکب و
شعاعات و اثنا عشریات و سهام از اصل و تحویل مثل غریب بودن و شهادت داشتن

به بیت یا حد یا شرف و غیرهما که آنها بمواضعی که مخصوص است بآنها و واجب است که تعریف شود حالات
آنها در ذات آنها مثل رجعت و استقامت و صعود و هبوط و سعادت و نحوست و قوت و
ضعف و حالات آنها در هیئت مثل اقبال و ادبار و حیز و فرح و حالات آنها از دیگری مثل
اتصال و انصراف و قبول و رد و مصادقت و منافرت و واجب است که تعریف شود مرور آنها
مواضع اصلیه و موضعهای آنها از شمس پس واجب میباشد بر ناظر در این معنی اینکه نظر کند بسوی
احوالی که ذکر شد بجهة آنکه میباشد در آن منافع عظیمه از برای معرفت احوال انسان سال
بسال بمرور سالها و بعد از آن واجب است که بشناسد سال انسان را بجهة آنکه در آن معرفت است
منفعتهای عظیمه در این معنی و این واضح است بجهة آنکه حکم از برای اطفال نیست مثل حکم بر امور
مشایخ و نیست این قول محتاج ببرهان بلکه کافی است آنچه عادت جاری است بآن از امورات ظاهره
بینه بلکه جایز است که مخالف باشد حکم صبی حکم طفل کبیر را پس چگونه مخالف نتواند بود حکم مشایخ و
پیران را و این بجهة آنست که اختیار و ارادهٔ انسان مرکبست بترکیب طبیعی بقدر قوت و هیئة و بقدر
اصغریت و اکبریت او و بخصوص موافقت طبع صبی مر صبی را از جهت ضعف قوت طفلیت
و موافقت طبع جوانان مر جوانان را از جهت موافقت طبعهای آنها در حدت و قوت
و همچنین بجهت موافقت طبع پیران و بسیار پیران بیکدیگر نسبت داده اند انساب آنها را
بر کواکب هر چند نیستند متساوی در طبع و خلقت و ترکیب پس ظاهر است که این حکم بنا
بر اغلبیت است پس نسبت داده شده است کودک بقمر از جهت مشابهت طبع او با طبع
او تا چهار سال پس قرار داده اند سن دویم را که ده سال است در طبیعت عطارد بجهة مشابهت
بیشتر امور آن سن بطبع عطارد پس قرار داده اند سن سیوم را که هشت سال است در
ولایت زهره پس سن چهارم را که آن نوزده سال است قرار داده اند در ولایت شمس پس سن
پنجم را که آن پانزده سال است قرار داده اند در ولایت مریخ پس قرار داده اند سن ششم
را که آن دوازده سال است در ولایت مشتری پس قرار داده اند سن بعد از آن در ولایت زحل

زحل تا آخر عمر و قرار داده اند اینها را بر قدر عطیه آنها و بر موافقت طبایع آنها
و مناسبت آنها را بطبایع انسان و واجب است اینکه شناخته شود نیز بعد از این
امور حال کواکب از سعادت و نحوست و قوت و ضعف آنها در اصل مولد و در
تحویلات آنها پس اگر بوده باشند صالح الحال در هر دو وقت دلالت میکند بر نهایت صلاح
و قوت و اگر بوده باشد در هر دو وقت بد حال پس دلالت میکند بر افراط در فساد
و اگر بوده باشد در یکی از این دو وقت صالح الحال و در دیگری ردی الحال پس دلالت
میکنند بر قدر ضعف و قوت آنها بر اینکه نیست مولود بحد افراط در قوت و سعادت
و نه در نحوست و ضعف پس آنچه گفته شد یک وجه بود از وجوه مقدمه معرفت و وجه دویم
آنست که واجب است اینکه شناخته شود رتبهٔ مولود پس حکم شود بر او بقدر آنچه
اقتضا میکند رتبهٔ او از میان مردم پس بهر معنی که بنا باشد که دلالت کنند کواکب بر
حالات شریفه یا ردیه پس تفاوت میکند آن حالات بقدر رتبهٔ مولود امیر بوده باشد یا
والی یا یکی از اوساط ناس یا سفله و دنی و اما وجه سیوم پس آنست که واجب است اینکه
شناخته شود حال مولود در ذات خودش بعد از آن حکم شود بآنچه ممکن است او را و
اشبه بآن است پس بهر معنی که بنا باشد که کواکب دلالت کنند بر حالاتی که مشابه
بوده باشد با او مثل آنکه دلالت کنند بر اولاد و حال آنکه میباشد او خصی یا طفل
یا شیخ یا دلالت کند بر چیزی از احوال ذکور و مولود انثی باشد و بالعکس و آنچه مشابهت
دارد این را و اما وجه چهارم پس آنست که سزاوار میباشد اینکه شناخته شود حالات اجنبی
که وارد میشود بر او از خارج یا ملحق میشود [illegible] در اقارب و دوستانش و متصل شونده
بآن پس بهر معنی که بنا باشد که کواکب دلالت کنند بر اسبابی از حال مولود و میباشد این
اسباب در غیر آن از اشخاصی که ذکر کردیم یا دلالت کنند بر بعض اسباب آنها که میباشد در
او پس این وجه اسبابی است که لابد است در حکم کنند بر موالید و ناظر در آنها را از وقوف بر

اهنا تا اینکه دور افتد از راه خطا و غلطها و نزدیک شود بیافتن حق و صدق پس هر گاه شناختیم
انچه را که یاد نمودیم از مقدمهٔ معرفت باعمال انان پیش از نظر در صورت تحویلیه پس سزاوار است
اینکه شناخته شود دلایل انچنانیکه شمرده شده است در این کتاب اما اول پس برج منتهی است
وان برجی است که منتهی میشود بسوی ان سال وان بجهة اینست که سال اول مولود از برای برج طالع است
وسال ثانی از برای برجیست که بعد از انست وهمچنین دور میکند بر توالی بروج سال بسال واما
صاحب ان برج پس نامیده شده است سالخدا واما قسمت پس ان اسم حدیست و قاسم اسم صاحب حد
واین چنانست که سیر میدهند درجهٔ طالع را یا هیلاج او را و عمل درجهٔ موضعی از مواضع فلک را از
برای هر درجه سالی یا بدرجات سوی یا بدرجات مطالع واما شریک قاسم پس صاحب شعاعی است که
واقع است بر قسمت واما بر داریه پس صاحب ان بر دار است واین چنانست که اگر بوده باشد
مولود نهاری ابتدا میشود بشمس واگر بوده باشد لیلی بقمر و دور میزند بر توالی افلاک بر عدد سالهای
فرداریات انها واما مشارک ان پس صاحب نوبت قسمت سالهای انست واین بجهة انست که سالهای
بر دار یکی از انها قسمت کرده میشود مثال کواکب سبعه و داده میشود هر قسمی بکوکبی و ابتدا میشود اول بصاحب
و دور میزند بر توالی مراتب افلاک واما صاحب دوره پس داده میشود هر سالی بکوکبی و ابتدا میشود بصاحب
ساعتی که تولد یافته شده بود مولود در ان و دوره داده میشود بر توالی افلاک واما قابل تدبیر قمر انچیزیست
که قمر دفع میکند تدبیر را بسوی ان وان کوکبی است که متصل است بان قمر پس اینها دلیلها میباشند
در تحویل سالهای مولودها که مجهولند نزد پارهٔ مردم پس ما گذاشته است ازو اهمال کرده است صاحب
کتاب بعضی ابو معشر در اینجا و بعد از این که ثبت نمودیم کیفیت دلایل تحویل را واجب است بر ما اینکه بیان کنیم
مراتب هر یک از انها را جداگانه بعد از ان حالات انها را بعضی نزد بعضی واین بجهة انست که از
برای سنهٔ واحده و اجزای ان که شهور و ایام است دلایل بسیار است و مختلف بجهة اختلاف حال
ناس در اسباب ایشان که بعضی از انها دلایل مفرده و حالات انهاست در ذات انها و بعضی حالات
انهاست نزد بعضی اما مفرده بذات انها اول برج انتهاست و صاحب اوست دویم قسمت و قاسم

و قاسم است سیم مشارک مر قاسم است چهارم صاحب بر دار و انی که مشارکست مر او را پنجم
طالع تحویل سال است و صاحب ان ششم قمر وانکه دفع میکند تدبیر خود را بسوی او و صاحب
بیت ان واما دلالات حالات بعضی نزد بعضی را پس میباشد دلایل کواکب حالات انها
در ذات انها و از دیگری یا در تحویل یا در حالات انها از کواکب اصلیه و یا از بیوت و دلایل
بیوت از بیوت اصلیه و میباشد این بر دوازده وجه اول مر کواکب است بمواضع اصلیه
انها و مر بعضی از انها مر بعضی را دویم سالخدات هر گاه بوده باشد در تحویل در بعض بیوت
اثنی عشر سیم مواضع کواکب است از بیوت انها و مواضع خانهای انها از انها چهارم
دور دادن کواکب و بیوت اثنی عشر است پنجم موافقت برج منتهی و طالع تحویل مر بعض
بیوت فلک است ششم موافقت انهاست مر مواضع کواکب اصل را هفتم کینونت کواکب است
در بیت یکدیگر سوای ان بیتی که میباشد در دلالت ان هشتم اتصال ارباب بیوت است بعضی
مر بعضی را نهم دلالات کواکب است بمرور در بروج و بمجاسدهٔ انها باشعاع و سهام و اثنا
عشریات اصلی یا تحویلی دهم دلالات اتصال انهاست بمرور انها و نقل از برج بدیگری
مادامیکه بوده باشد در سال یازدهم دلالات انهاست در بیوت انها و بیوت غیر انها و در
حدود انها و حدود غیر انها دوازدهم دلالات جنهار است پس سزاوار است از برای ما اینکه
بشناسیم بعد از این خصوصیهٔ دلایل نفس و بدن را بجهة انکه در مقدم داشتن نظر بانها منفعت
عظیمیست وان بجهة انست که ابتدا نظر کردن در دلایل نفس و بدن اولیست از نظر در حالات
دیگر انسان از برای اینکه ممکن است اینکه دلالت کند دلایل نفس بر مرض و موت یا حبس و
انچه مشابه اینهاست و محتاج نباشیم بدلایل بامور دیگر مثل سفر و تزویج و غیر اینها اما عدد
دلایل بدن پنج است اول برج منتهی دویم مواضع رسیدن قسمت از هیلاج سیم مواضع
رسیدن قسمت از طالع مولود چهارم دلایل قمر و انچه متعلق است بان پنجم طالع تحویل واما عدد
دلایل نفس ان هشت است اول رب السنه دویم قاسم از طالع سیم قاسم از هیلاج چهارم

٤٤٧ مشارکت ان دو قاسم بجسد یا شعاع یعنی مدبر درجه قسمت **پنجم** صاحب فردار **ششم**
صاحب دور **هفتم** قابل قمر وصاحب بیت ان **هشتم** صاحب طالع تحویل سال پس اکر بوده باشد
این دلایل صالح الحال متفق در مزاج ودور از مناحس دلالت میکند بر صحت بدن وقوت نفس
وبالعکس هرکاه ضعیف وردی الحال باشند واکر دلالت کند دلیل حالی از حالات انچنانی
کرمیباشد از برای مولود بر نفس وبدن غیر دلایل ان دو تا پس منبا شد این دلالت اصلی این
قدر است که ان برای او شهادت میباشد در حال انها وهمچنین است هرکاه دلالت کنند دلایل
نفس وبدن بر حالی دیکر از احوال انسان پس همچنین است قول در ان **باب دویم** در ذکر
خواص دلایل سالخداست ومزاجات انها را با کواکب هرکاه بوده باشد مسعود یا منحوس بتحقیق
که ذکر نمودیم در باب اول انچه را که واجب بود ذکر ان در اینجا وحال میخواهیم که ذکر کنیم
افعال کواکب را در سالخدایه وانچه دلالت دارند برسد باانها بانفراده وممازجت انها
مر کواکب دیکر را بر جهة ومقارنه یا مقابله وتثلیث وتربیع وتسدیس وقرار دادیم ما این را
جمیعًا در جداول معلومه تا بوده باشد مقابل چشم واقرب بسوی فهم از برای ناظر با ان **واما**
وجوه صلاح انها وسعادت انها را پس بتحقیق که ذکر کرده شد وسپرده شد در کتاب مدخل و
همچنین وجوه نحوست انها را پس یافتیم انها را در موضع دیکر بدون ممازجت انچنانیکه ذکر
کردیم ما پس باید که استدلال شود بانچه ذکر کردیم ما بر انچیزی که بر منحوسی بر غیر انچیزی
که وصف کردیم ما وباید حکم کرد بانتهاء قوت واقوی دلالة سعد بوده باشد یا نحس بجهة انکه
وصف کردیم ما ان دلالت محصر انهاست در سعادت ونحوست واینها صورت این جداول
است پس صفحهای اول در ان ذکر کرد دلالات انهاست بر قوای مسعوده انها ودر صفحهای دویم
ذکر دلالات انهاست بر قوای منحوسه انها وبتحقیق که تمام کردیم بعض بیوت انچنانی را که
اهمال کرده بود صاحب کتاب یعنی ابو معشر بجهة انیکه این میباشد اشبه بکمال وایضا پس
بتحقیق که متعذر نبود بر ما کفتار در ان بیوت وخداوند سبحانه وحکیم تراست جدول

جدول دلالتهای زحل بانفراده وبممازجت غیر ان از کواکب دیکر از اقسام نظر هرکاه سالخدا بوده باشد در حالتی که صالح الحال بوده باشد

ارتباط کواکب	مقارنه	تسدیس وتثلیث	تربیع	مقابله
زحل	دلالت کند بر انکه صاحب تحویل میباشد تدبیر کننده عملهای نافع وبا قوت نفس وصبر نماینده بر امور مشکل بر امر زمینها وبنا کذاردن بناها وعقارها وعمارت نمودن نهرها وسکنها واین از برای اوساط مردم بود واما ملوک واشراف پس بنا نهاد قوت زحل منزلی میکرده در اشغال ملوک وبنا کذاردن شهرها وقصرها وحصارها پس اکر بوده باشد زحل در برج غریب برسد مولود باین امور بواسطه شخص غریب یا بواسطه غربت واکر بوده باشد در خانه وشرف وحظ شرف بوده باشد امر بعکس			
مشتری	دلالت میکند بر انچه ذکر نمودیم از انفراد او وبر زیادتی در عقل ودین وکرامات وشرف وسعادت وصلاح	دلالت میکند بر انچه ذکر نمودیم از دلالت او بانفراد وبر اینکه می یابد کرامات ورفعت وشرف وجمع مال وعقل وتانی وارام	دلالت میکند بر مثل انچه ذکر نمودیم از انفراد بر امیزش با ملوک واشراف وافزونی در جاه ومال وصحت بدن	دلالت میکند بر مثل انچه ذکر نمودیم از انفراد بر کمی سکون وارام ومدارا وبر دور شدن از امور رتبت
مریخ	وبر اینکه میباشد نیکو خلق وصواب رای وبا قوت در امر نفقه وبخشش مالها	وبر اینکه میباشد روی اور نده بر انچه نفع بخشد او را وزیاد کند مال وجاه او را وامیزش کند با ملوک	وبر اینکه میباشد با قوت وقوت بدن ولباس غضب وخشم وتند وبا جرات ونفوذ کوننده	وبر اینکه میباشد با خشم وشدت بطش وسرعت خصومت ومنازعه
شمس	وبر افراط حرارت در بدنش وبر بودن ناخوشی حادثی در باطن بدنش	وبر زیادتی در جاه وقدر او وصلاح حال او وانتفاع او از اشراف واکر زحل راجع باشد بوده باشد بیشتر در این امور	وبر رعایت وقوت ظفر بر دشمنان وافزونی قوت وتوانا شدن امرها	وبر دشمنی وعداوت نمودن وخصومت کردن وبر دلتنکی وملالت ومنازعه با اشراف
زهره	وبر تزویج وسرور ولهو ولعب وخندیدن وشرکت وزینت نمودن ومهم سازی شدن ومانند اینها	وبر اینکه خوشحال میشود از زنان وزیاد میشود نظافت منزل او وبر نقاشی نمودن خانه	دلالت کند در این سال بر نظافت ورهبت وعمارت وزراعت وبنا کذاردن ومغموم شدن بجهة زنان	دلالت میکند در این سال بر مخاصمه میان او وزنان وبر مروت ونظافت
عطارد	وبر زیادتی علم ومباشرت حساب وهندسه وعلم نجوم وکهانت وتعمق نظر در انها	وبر زیادتی در حلم ووقار ووجودت قریحه وثبات رای ومباشرت کتابها وعلوم	وبر زیادتی در علم وتفکر نمودن ودقت کاشتن وجدل ومناظره نمودن	وبر مناظره ومخاصمه وفکرت وملالت وهمت واهتمام
قمر	وبر افزونی در مال وثروت نزد ملوک وثناء جمیل او از مردم وخوشحال شدن از زنان	وبر افزونی مال وجاه وعقار ومزارع ومنتفع شدن بانچه مباشر میشود از انواع غرس اشجار وانهار وقنوات	وبر مباشر شدن بناها وعقارها ومزارعتها وکندن قنواتها ونهرها	وبر دشمنی با زنان ودلتنکی از ایشان وبر عمارت زمینها ومزارعتها ونهرها

جدول دلالات زحل بانفراده و بممازجت غیرش از کواکب دیگر از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که ردی الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس و تثلیث	تربیع	مقابله
زحل	دلالت میکند بانفراده بر بدی حال و کم تابی در انسال و بر رسیدن مکروهات بر سرا اهل بیت او و آباء و اجداد و بر نکبتهای سخت و بیماری دنبالدار و تب و رعشه بدن و بر سردیها و هیجان خلط سوداء و نقصها و بر ضرر در مال و بنیان و ضیاع و بر بعد یافتن حاجات و بر رای فاسد و آمیزش با اهل ملامت پس اگر در برج غریب باشد میرسد او را این امور در غربت و بالعکس هرگاه غریب نباشد			
مشتری	دلالت میکند بر فساد مال و غرامت کشیدن و نزاعی در باب مال که میرسد او را در آن سال	دلالت میکند بر خرابی پاره مساکن و عقارها و رفتن کوشش از مالها و تباهی جاه و کسالت	دلالت میکند در این سال بر نقصان در مال و دشواری در هر عملی که شروع میکند در آن و آفت و غمی برسد بوالدین او	دلالت میکند بر سوء تدبیر و فساد عمل و غموم که رسد بسبب فرزند و رفتن مال و دوستان
مریخ	دلالت میکند بر آنکه میرسد او را غمها و بدی خلق و سوء تدبیر و دشواری حوائج	دلالت میکند بر سستی و کسالت و تباهی حال و مردن برادران و نکبت ایشان	و بر آنکه میرسد او را مرض از گرمی و بر تب و فساد مال والدین و بر رسیدن سختی ببرادران	بر نقصان در مال و معاش و بر آنکه میرسد او را نکبتهای سخت و مرض شدید مکروهی که میرسد او را بسبب جاه
شمس	بر خوف و ترسی که داخل شود بر او از جهت سلطان و مرض پنهان و ضرری از جانب پدران و پیران	داخل میشود بر او و بر والدین او در این سال غمهای مختلف و ضرر و نقصان مالی و جاهی	تباه میکند در این سال آنچه را که ارث میبرد از خویشان و میرسد او را مرض و میاید تعب و رنج	میرسد او را غمها و احتیاج با پدر او و دلالت کند بر علت و مرضهای که میرسد او را از سردی
زهره	دلالت کند بر جمع شدن با زنان زناکار و زنان خسیس با زنانی که نزایند و هیچ یک یکدیگر را دوست ندارند	بر فساد معاش و کدورت عیش و بر دوستی نمودن با پست فطرتها از مردمان و زنان و ادبیات یافتن از فرومایگان	دلالت میکند بر دشمنی میانه او و میان زنان او و بر مفارقت ایشان و بر غمهائی که برسد بمولود بسبب زنان او	بر قلت سرور در این سال و رسیدن امراض با و ضرر زنان و رسیدن مکروهی از جانب ایشان از جنس دلالت برج
عطارد	بر غمهای مختلف که برسد او را و کسالت و جبن و فکرهای پست غالب شود بر او و مایوس باشد از قبول رای او	بر غمهائی که برسد او را بسبب حساب و علوم و مال و سستی و سوء تدبیر	بر غموم که برسد او را در معاش و مال او و بر رسیدن ترس عملهای صالح از دست او و خلل تکالیف قوم بجهة احتیاج با ایشان	بر حدوث آفتی در دهان و زبان او و بر رسیدن مکروهی با و از سخن گفتن و دشواری عمل و فساد عقل
قمر	بر مکروهی که برسد او را بسبب معاش و حوائج و حزن و غمی که برسد او را و سختی و نکبتها بوالدین او	دلالت کند بر غمومی که برسد او را بسبب ملوک و اشراف در این سال و او را بدعائی کنند	بر کسالت و سستی تدبیر و خصومت با مردم و دشمنی و ترس با او و بیماری که حادث گردد در او و محزون شدن بسبب فرزند	بر دردهائی که برسد بوالدین او از مرض پنهان و مالش تلف شود و بد خلق بوده باشد و بسیار غمگین بوده باشد

جدول دلالات مشتری بانفراده و بممازجت غیرش از کواکب دیگر از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که صالح الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس و تثلیث	تربیع	مقابله
مشتری	دلالت میکند بانفراده بر آنکه مصادقت و دوستی کند ملوک و عظماء و اشراف را و بوده باشد نیکو تدبیر و موافق صواب و ستوده رای صاحب سکون و آرام و میافزاید در جاه و تحدیث و ثناء نیکو بر او شایع و ممکن است او را که در این سال بیابد منفعت و سرور را از جهات مختلفه بر قدر مرتبه اش			
زحل	دلالت میکند بر آنچه فرق کهنه قدیم و بر کرامت و شرف و عمارت زمینها و بنیان نهادن و مساحت کردن	و بر آنکه می یابد کرامات و رفعت را و بر حسن تدبیر و رفق و مدارا	و بر آمیزش اشراف و رای و دوستی نمودن و دین و عقل	بر عبادت و بسیاری روزه و تعب در دین و عمارت مساجد
مریخ	و بر آنکه می یابد منزلت و مرتبه در زمین خود و وطن خود و بر طیب عیش و یافتن ریاست	و بر آنکه میباشد در این سال رئیس و عالم با عمال و اشغال و می یابد کرامت و منفعت و ثناء را	و بر قوت و قدرت و ظفر و نصرت و افزونی در علم و جاه و کرامت	بر جنگ و جهاد و غربت از وطن و جدال و خصومت در رنج
شمس	و بر آنکه میرسد او را مکروهی از جانب اشراف و ملوک و ناخوشی سبکی در بدنش	و بر زیادتی در سعادت و طیب عیش و رزق و تزویج موافق و فرزند صالح	و بر رفعت و قوت و ریاست از جانب دوستان و برادران و بر نصرت و ظفر	و بر دشمنی و مجادله با ملوک و اشراف و بر جهاد و حرکت در راه دین
زهره	دلالت میکند بر زیادتی در تعهد و کرامت و دوستان و سرور میکرده بسبب تزویج و ولد	و بر زیادتی در مرتبه و قدر و مال و زینت و لهو و سرور میکرده بسبب زنان و ولد	دلالت میکند بر گرامی بودن و رتبه و دین و مروت و میرسد او را فرزند نیکو منظر	بر دشمنی با زنان و بر تزویج و ولد و لهو و سرور
عطارد	بر کسب اموال و منفعت در تجارتها و زیادتی ادراک و نیکوئی ذهن و بلیغ بودن	بر زیادتی در مال و تجارت و کتابت و تعلم و حفظ و بنای امور اشراف	و بر زیادتی در علم و حکمت ذهن و فکر و مشهور شدن در مناظره و مجادله	بر مناظره و جدل در علوم و تعلیم هندسه و تجارت
قمر	بر کرامت و رفعت و زیادتی در جاه و منفعت و مروت و بسا که ولدی روزی شود	بر زیادتی در جاه و رتبه و ثناء نیکو و قول جمیل در باره او و وارث شود مال بدان و بعضی گروه شود [illegible]	بر زیادتی در مال و حسن سیرت و رفتار و ظفر و نصرت و بسا که دلالت کند بر مکروهی	بر سفر و سعادت و مروت و قوت و رتبه و جاه و رفعت و منزلت

جدول دلالات مشتری بانفراده وبهما نجت غیرش از کواکب دیگر از اقسام نظرها که سالخدا بوده باشد در حالتی که ردی الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس تثلیث	تربیع	مقابله
مشتری	دلالت میکند برانکه میرسد بسبب ان مولود ومیکاهد سعادت او وتباه میکردد جاه او وبسیار میکردد غم ونقصان او ومیباشد ان بطبیعت خاطر ومغموم میکردد بسبب پدران وفرزند واشراف وبد میکردد حال او در معاش پس اگر گواهی دهد اورا دلیل ولد دلالت کند برانکه این فساد بسبب فرزند باشد وهمچنین دلیل الاباء والامهات چاندانه طبع دبرج ومکان اش از فلک			
زحل	دلالت کند برفساد در مال وغرامت در بناها واراضی واهتمام بامر انها	دلالت کند بررفتن مالش وتباهی در اراضی واهتمام بانها بسبب پدران	برسوء ظن وپیچیدن تدبیر ودشواری در اعمال واشغال ومیرسد بدو شر از افتی	براهتمام وبدی رای وغرامت کشیدن وفساد تدبیر در رفتن مال
مریخ	برمنازعه وخصومت وتباه نمودن مالها واخراجات بسیار ودشمنی واینکه	برانکه میرسد اورا ضرر ونقصان در مال ومییابد مکروهی از برادران ودوستان	برانکه میرسد اورا مکروه وانفاق مال ومغموم شدن بسبب برادران	بربدی تدبیر وغمها بسبب زنان وخویشان وبرکثرت منازعه ووحشت ومفارقت همیشه برادرانهای او
شمس	برانکه میرسد با وضرر از جانب سلطان واشراف وبسا که برسد اورا درد پوشیده پنهانی	برانکه میرسد اورا ضرر ونقصان وافت از اشراف وملوک وبرانکه بسیار کرده اخراجات او وبسیار کرده دم او	برانکه برسد اورا تنگی در مال وسفرهای سخت ودشمنی از جانب اشراف ودوستان	برانکه برسد اورا هم بسبب سلطان وجاه وبسبب اشغال سلطانی
زهره	برانکه برسد اورا غم بجهة زنان ومکروهی وبکاهد مال او ومرتبه او وابروی او	برانکه میرسد اورا مکروه بسبب زنان وجاه ومعیشت ودین وکمنامی	برمکروه بجهة زنان وبسا که میانه ایشان جدائی افتد وبسا که علتی رسد که مخصیین او پیدا شود	برسفر وعداوت میانه زنان وجدائی ومتهم شدن ودلتنگی بسبب ایشان
عطارد	برفساد مال او وکتابهای او وکم نامی او ومباشر شود علوم پست را	برانکه خوشحال کردد بچیزی که از کتابها ونامهای نیک شود معیشت او وپست کردد مرتبه او	برانکه تباه شود انچه جمع نموده است از مال وعلم وبسیار کردد هم او ومنازعت او	برانکه مغموم کردد بسبب علم وادبش وکتب ومالش ورفعت وعزتش
قمر	برانکه میرسد اورا ضرر در سفرش وتباه کردد مالش وپست شود جاهش	برانکه میرسد اورا غمها از جهات مختلف ومکروهی بجهة دوستان وپستی مرتبه	برانکه میرسد اورا مکروهی در مال ومعاش وبرکم نامی وپست شدن جاه وقدرش	برانکه سفر کند ومیرسد اورا مکروهی وغمی بسبب سفر وخرج کند مال خود را

جدول دلالات مریخ بانفراده وبهما نجت غیرش از کواکب از اقسام نظرها که سالخدا بوده باشد در حالتی که صالح الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس تثلیث	تربیع	مقابله
مریخ	دلالت کند بانفراده برانکه برود از صاحب تحویل غمها وکسالت وقوی کردد ذهن او وبیفزاید عقل او وببیند نیکوی اعمال وحرص بر کسبها وظفر یابد بانچه میطلبد از شغل سلطانی ومیباشد بزرگ در طبقه خود واستفاده میکند فایدها وشغلها را پس اگر بوده باشد مریخ در برج غربی بوده باشد این خیر از غرباء واگر بوده باشد در برج صدیقان خود بوده باشد از جانب دوستان وصدیقان			
زحل	دلالت کند برانجام ومدارای وفراهم اوردن مالهای بسیار ونیکوئی خلق وصلاح حال	برعظمت وجاه ورای وتدبیر وظفر براعداء وجمع مال	برحرص در مال وبنا نهادن واداوم وبسا که برسد اورا علتی ورنجی	برانکه میرسد او را خصومت ودشمنی وعداوت وبسا که دلالت کند برظفر
مشتری	برانکه بیفزاید در مال وعزتش وفرزند ودوستانش وبرشرافت وعظمت	برانکه میرسد بکرامت وسرور وشرف ومال وسعادت وصحت بدن	برحرص ونهادن بنیاد در مال وبنا وشرف ومیل صحبت با ملوک واشراف	برانکه مباشر شود امور نیکوئی وپسندیده را واجتناب کند از امور پست
شمس	بیفزاید دربدنش حرارت ومیرسد اورا دردهای پوشیده در بدنش	بیفزاید در سعادت وخیرش وریاستش وبقدر مرتبه اش بکردند دشمنانش زیردستان او	برانواع در قدر ورونق شود ترفیع وعظمت از سلطان واکابر	برانکه بسیار خصومت وجدل کند ومیانه او وملوک وحشتی پدید آید
زهره	برانکه بیفزاید در مال وفرزندش ونیکو کردد لباس وپوشش او وخوشحال کردد بسبب زنان	بیفزاید در مال وخوشدلش ورونق شود ترفیع ولذت بردن بزنان وسعد وفرزند وراحت	برترفیع وسرور مکر انکه میافتد میانه او وزنان وحشت وخصومتی	دلالتش نزدیک است بدلالت تربیع
عطارد	برانکه زیاد میکردد فهم وذهن او ومیباشد عظمت کننده در اعمال ونعمه حرکت	برانکه زیاد میکردد در ذهن وذکاء او وسخن وادب وعلوم وفهم او	برانکه زیاد میکردد ادراک وذهن او ومجادله کند در علوم ودشمنی وخصومت کند بسبب ان	دلالتش نزدیکست بدلالت تربیع
قمر	برحرکت وسفر وحرص در اعمال وکردش در انها	برکامروا شدن در حاجتها وفایدها وخیرات در عملها وبسیاری سرور	برتوسط در امر واشغال وحرکت از جائی بجائی شدن	دلالت کند برانچه تربیع دلالت بران کند

جدول دلالات مریخ بانفراده وبممازجت غیرش از کواکب از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که ردی الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس وتثلیث	تربیع	مقابله
مریخ	دلالت میکند در این سال بر حدت وکشتن رای واختلاط عقل وفساد ذهن ودهشت وحیرت او وبرانکه میباید افتی را از درندکان وآتشها وعفونت وامراض بد وآفت وبدی حال برادران وخواهران ومیباشد انچه میباید از هر یک از انها باندازهٔ برج او وممازجت او با کواکب وغریب بودنش در مکان خود یا مشغول بودنش			
زحل	دلالت کند برانکه میرسد اورا وسوسه وجنون وامراض ردیه ومغموم میکردد بسبب پدران	دلالت کند برانکه تلف شود مال او وتشنیع کنند دوستان وآشنایان خود را وتباه کردد عقل او	برانکه برسد اورا غم ونکبت وبرسد پدرش را نکبت وهم ومرضی	دلالت او مانند دلالت تربیع بوده باشد ودشوارتر
مشتری	بر تباه نمودن مال او خاصتاً ومهموم شدن بسبب اولاد	بر فساد مال ودشمنی نمودن با دوستان وضعف نفس وبدن	بر کناهی وعداوت میانه او ودوستانش وضعف رای وتدبیر	برانکه میرسد اورا غمها بسبب خویشان واولاد ودوستان ومیرسد اورا مکروه
شمس	برانکه میرسد اورا مرض شدید وغم ونکبت از سلطان یا آهن یا از آتش	برانکه میرسد اورا مکروهی از دوستان وملوک میرسد اورا دردی شدید ومیرسد پدرش را مکروهی	برانکه میباشد با عجله وکم فکر در چیزها ومیرسد فرزندش را نکبت سختی	برانکه میرسد اورا دشواری با پدرش وتباه کردد مال او وبسیار بوده باشد منازعه او
زهره	برانکه تزویج کند بلجاجت کند کنیزان را یا مغموم باشد الفت وموافقت بسبب ایشان	برانکه میرسد اورا مکروهی از جانب زنان ودوستان وفرا کیرد اورا رنجی بسبب ایشان	مغموم کردد بسبب زنان ودشمنان ومیرسد اورا مکروهی بسبب ایشان وهمچنین بسبب نکاح وتزویج	میرسد اورا افتی از جهة زنان یا میباشد منازعه برایشان یا بیمار شوند یا تلف کردند پارهٔ ایشان
عطارد	مباشرت علم ردی ومکر وخدعه ودروغ را وبیابد بسبب انها مکروه را	دلالت او نزدیکست بدلالت مقارنه	برانکه بدی کند نسبت بغیر ومخاصمه کند بسبب اعمال واشغال وبیابد مکروه را بجهة کلام وبدکمانی کند	برانکه میباشد کم حیا ودوست دارد باطل را وتا خشنود باشد حق را ومیباشر شود خیانت وکفالات وخصومات را
قمر	برانکه برسد اورا مرض پیچیده وپارهٔ از اعضاء او بریده شود یا آهن	برانکه برسد اورا مکروهی از جانب دوستان ودردی وعلتی کردد دشوار بوده باشد	بیابد مکروه را بسبب دشمنان وبرسد اورا علتی در دماغ وتباه شود عقل ومال او	دلالت او نزدیکست بدلالت تربیع

جدول دلالات شمس بانفراده وبممازجت غیرش از کواکب از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که صالح الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس وتثلیث	تربیع	مقابله
شمس	دلالت کند در این سال بر رتبه وافزونی در جاه وتقرب نزد ملوک ولشکریان وحسن حال وثناء جمیل در میان مردم وزیادتی در علم وکلام ومعرفت اشیاء ومباشر شود امور سلاطین واهل عدل ودیانت را ونیکو کردد حال پدرش وامورش باندازهٔ هیئت کواکب وشهادت ایشان در فلک			
زحل	دلالت کند برانکه مباشر شود اسباب دین وتعمیر مساجد وعبادتخانها را وبرانکه بناء بنیانها نهد	برانکه زیاد شود در رتبه وعقلش ومال وعقارش ومباشر شود اسباب دین وبنیانی را	برانکه مباشر شود امر فقهاء ومشایخ وبنیانی را وبیفزاید در عقل وعلاکش	دلالت کند بر دشمنی وعداوت بر مشایخ وفقهاء ومنازعه با ایشان
مشتری	برانکه بیفزاید در جاه ومرتبه اش ومالش وثناء جمیل براو شود وزیاد کردد دوستانش	برافزونی مرتبه اش ومنتفع شود باشراف وملوک وبوده باشد با اقبال ومیمنت ووسعت معیشت	برانکه بیفزاید در مرتبه وعقلش ومباشر شود امور عبادت ومساجد را	دلالت او نزدیک است بدلالت تربیع وشاید که سفری از برای او روی دهد
مریخ	بر افراط حرارت وپیش در بدنش وبر نصرت وظفر بر اعداء	برانکه بیفزاید در اشتغالی که محل دخلش او میباشد ودر ریاستش وبرانکه دشمنانش زیردست او شوند	برافزونی در قدرت وبر نصرت وقوت وظفر بر دشمنان	دلالت او نزدیکست بدلالت تربیع وبر خصومت وجدل ودلتنکی وحدت
زهره	برانکه برچیند از علوم وآداب خود انچه را که دوست دارد ونیکو شود ثناء خلق براو وبوده باشد پسندیده در تدبیرها واعمال خود	بر بسیاری ستایش مردم اورا ونیکوئی تدبیر وافزونی در علم وتوفیق صواب	این اتصال واقع نشود	وهمچنین
عطارد	برانکه مباشر شود علمی را بر جماعتی از مردم وبیفزاید در ادب وعلم او ومباشر شود کتابت را وبوده باشد محبوب نزد مردم	معدوم	معدوم	معدوم
قمر	دلالت او مثل دلالت تسکین است مکر آنکه غمهای بسیاری رخ نماید وعاقبتش نیکو بوده باشد ومباشر شود امور پنهانی وحیلها را	برانکه بیفزاید در جاه وفرزندش وبوده باشند پسندیده احوال در انچه مباشر شود وسفرش پسند بوده باشد	برانکه بیابد کراهت وانتفاع ونیکو کردد براو ثناء وستایش وبوده باشد نیکو تدبیر	بر کثرت منازعه وخصومت او با غیر خود وبسیار کردد کلامش وبیفزاید در کلامش ومظفر کردد بر دشمنان خود

جدول دلالات زهره بانفراده و بمقارنت غیرش از کواکب از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که صالح الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس و تثلیث	تربیع	مقابله
زهره	دلالت کند برآنکه صاحب تحویل می‌باشد بسیار با سرور و خوشحالی و طرب و شنیدن غناء و بیفزاید در نکاح وجامه و نبید و متاع او و آمیزش کند با دوستان و برادران و دوستی کند با مهتران و زنان و تزویج کند و مباشر شود صناعتهای زینت را پس اگر زهره در برج دوستان خود بوده باشد برسد او را این امور از جانب دوستان و اگر در برج غریب بوده باشد بیاید او را از غرباء			
زحل	دلالت کند بر تزویج و فاحشه و نکاح و طرب و لباسهای سرور و شرب	بر سرور و کرامت و صلاح نیت و دفینه‌ها از او و بر هدم و بر اشجار و غرس نمودن و زراعت کردن	بر بهجت و عظمت و مباشر شدن نقاشی خانه و عمارت با عفا	دلالت آن نزدیک است بدلالت تربیع مگر آنکه دشمنی و خصومت کند با زنان و دوستان
مشتری	بر زیادتی در نعمت و عظمت و کرامت و شرافت و عزت و سرور	دلالت آن نزدیک است بدلالت مقارنه و دلالت کند بر فرح و سرور بدوستان و زنان و فرج در مال	بر کرامت و عظمت و زینت و عبادت و دین داری و برسد او را از زن نیک منظر	دلالت آن نزدیک است بدلالت تربیع
مریخ	بر آنکه بیفزاید در مال برادرانش و در جاه و در شهرتش و ثناء نیکو بر او شود	بیفزاید در مال و فوایدش و حریص شود بتزویج و لذت بردن بزنان و برسد و راحت را	دلالت آن نزدیک است بدلالت مقارنه و تثلیث مگر آنکه میانه او و زنش عتاب و ناخوشی بهم رسد	دلالت آن نزدیک است بدلالت تربیع
شمس	مشهور کردد باسباب ملوک و تزویج کند دختران ایشان را و بسا که برسد او را تب و حرارت	بیفزاید در سعادت و جاه و ادب و ریاست او و بکردند دشمنان او زبردست او و بیفزاید در لباسش	معدوم	معدوم
عطارد	بیفزاید در ادب و ذهن او و مباشر شود علوم و کتابت و زینت را و بیفزاید در فرزندش	بر آنکه راغب شود بطرب و سرور و بیفزاید فرزندش و آمیزش کند زنان را که از برای ایشان ادب و ظرافت و صلاح بوده باشد	می‌باشد محبوب و بسیار مباشرت آداب و کتابت و علوم و زینت را	معدوم
قمر	بیفزاید در ادب و ظرافت و طلاقت وجه و سرور او و عارض کردد او را حرص در باره زنان غریب	می‌باشد خوشحال و بازی و با ذکاء و فطانت و سرور کردد بجهة زنان و مشغول شود بطرب با پسران و کنیزان	بیفزاید در مال و شهوت و متاعش مگر آنکه بوده باشد از جهة چیزی از امور زنان و لذتها	برسد او را بجهة زنان و فرزند و تدبیرات و آمیزش کردنها غمهای بر او رسانند و بسا که از برای او سفری دست دهد

جدول دلالات شمس بانفراده و بمقارنت غیرش از کواکب از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که ردی الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس و تثلیث	تربیع	مقابله
شمس	دلالت کند برآنکه صاحب تحویل بیابد مکروه را از جانب پدران و دوستان و بر کناهی و پستی رتبگی و خسارت و غرامت و مغموم شدن از جانب سلطان و برسد بدیشان مکروهی و آن باندازه موضع فلک است و قاسم و قسمت			
زحل	دلالت کند برآنکه برسد او را مکروهی از جهة دین و عبادت و از جهة بناها و زمینها	بر کناهی و کمی عظمت و فساد عقل و غرامت و بریده شدن از دوستانش	بر آنکه می‌رسد او را مکروهی از جهة مشایخ و بر آنکه خراب شود عقار و املاک او و تباه شود عقل و دین او	برسد او را مکروهی از جهة خصومت و عداوت با مشایخ و بر فساد عقل
مشتری	بر فساد مال و کسب و کناهی او و بسیاری غم و حزن او	برسد او را آفات از جهة اشراف و بسیار کردد نفقه و خرج او و هم او	برسد او را تنگی در معیشت و مال و بیفتد میانه او و میانه دوستانش عداوت و جدال	دلالت آن نزدیک است بدلالت تربیع
مریخ	بر امراض حاره و سوختن در بدن و اعضاء باهی و مغموم شدن بسبب برادران و خویشان	برسد او را مکروهی از جانب دوستان و لشکریان و قصد شدن و برسد برادرانش را مکروهی	بوده باشد در این سال با عجله و شتاب و کم رویه و فکر در چیزها و تباه رای	برسد او را غم و امراض و مغموم کردد بجهة خصومات و برادران
زهره	برسد او را از جهة زنان و دشمنان و مال و عیال غم و اضطراب و ناخوشی در بدن	مغموم کردد بجهة سلطان و زنان و متاع و بوده باشد دلتنگ و مغموم	معدوم	معدوم
عطارد	برسد او را غمها و مباشر شود تدبیرات را و مخاصمه کند بسبب چیزهای مختلف و مغموم کردد بجهة فرزند	معدوم	معدوم	معدوم
قمر	برسد ترس و بیم و انواع مکروهات را و مغموم کردد از جانب پدران و مادران	بر کناهی و قلت صلاح حال و فساد مال و سوء رای و تدبیر	برسد او را نقصها و ناخوشیها و بیماریها و تباه کردد معاش او و مغموم کردد بسبب مال	برسد او را نزاعها و مکروهات از جانب سلطان و مغموم کردد بجهة زنان و اهل و ولد

جدول دلالات زهره بانفراده و بما نجت عیرش از کواکب از اقسام نظر هرکاه سالخدا بوده باشد در حالتی که ردی الحال بوده باشد

کواکب	مقارنه	تدسیس تثلیث	تربیع	مقابله
زهره	دلالت کند برانکه برسد او را درین سال غمها و نکبتهای سخت و مصیبات زهره و بسیار کردد غم و اندوه بدوستان و بزنان و فرزندان و زینت و لهو و لباس و طعام و شراب پس اکر در مکان غربی بوده باشد زهره برسد او را ابتلا غرماء یا در غربت و اکر در برج دشمنان خود بوده باشد برسد او را از دشمنان و همچنین است سخن در برج دوستان			
زحل	برسد او را بجهة زمینها و دفناها و املاک و اعمال و اشغال پست مکروهات	برسد او را نکبتها و رنجها و غرامتها و هموم بجهة لباس و زینت	برسد او را مکروه از جانب زنان و همها بجهة ایشان و جدال و نزاع	دلالت او نزدیک است بانچه تربیع دلالت بران میشود
مشتری	بر فساد مال و کمنامی و سوء تدبیر و رای	بر رفتن مال و جدائی دوستان و مهموم شدن بجهة دوستان و برادران	برسد او را مکروه بجهة زنان و تباهی دین و مرهبت و نزاع با زنان	بر دشمنی و جدائی و نفرت از زنان و بر دلتنگی و هم
مریخ	برسد او را مکروهی از جانب زنان و کفتار بد و رسوا شود	برسد او را حیرت و تهمت بجهة زنان و میان او و ایشان جدال و صحابت واقع شود	مغموم کردد بجهة زنان و دشمنان و برسد او را بچینے از اهل یا سوختن و مباشر شود بجهة نکاح چیزهای بیحد را	برسد او را آفتی از جهة زنان و دشمنان و باقی انچه تربیع بران دلالت میشود
شمس	میرسد او را مکروهی از جهة سلاطین و اشراف و مغموم کردد بجهة دوستان و برادران	دلالت او نزدیک بدلالت مقارنه	معدوم	معدوم
عطارد	و در حرص زنان و لهو و مغموم شدن بجهة ایشان و بجهة علوم و کتابت	برسد او را غموم و اختلاط عقل و سخن پست و مهموم شدن بجهة نکاح	برسد او را مکروه بجهة زنان و اولاد و برسد او را غم و حزن	معدوم
قمر	بر دلتنگی و مغموم شدن بسبب سفرها و علوم و جربزی کردد بر نجاهری کرفتن زنان غریبه و مغموم کردد بسبب ایشان	میباشد بسیار با تغیر در حال نکاح و میرسد او را آفتها و غمها و تباه شود برادر بسیاری از خویشان او	مغموم کردد بسبب اولاد و مال و برادران و برسد او را مکروهی از جهة زنان	دلالت او نزدیک است بدلالت تربیع

جدول دلالات عطارد بانفراده و بما نجت عیرش از کواکب از اقسام نظر هرکاه سالخدا بوده باشد در حالتی که صالح الحال بوده باشد

کواکب	مقارنه	تدسیس تثلیث	تربیع	مقابله
عطارد	دلالت کند بر کسب مال و جمع شدن او و ستایش و منفعت بسبب تجارتها و عقل و آداب و علوم و کلام و سخن و جدل و اعمال پسندیده و تدبیرات ستوده شدن و نیکوئی ثنا و جاه و خشنودی مردم بانچه او بکوید			
زحل	بر آداب و علوم و عقل و رای و تدبیر و هندسه و حساب	بر علم نجوم و کهانت و حلم و رفق و ثبات رای و فکر و مباشرت علوم	دلالت کند بر انچه تثلیث دلالت بران میشود	بر مناظره و جدال و فکر و رغبت در استخراج علوم
مشتری	بر کسب مال و منتفع شدن بتجارتها و افزودن در عزت و مرتبت	بر مباشرت علوم و دیوانها و اشراف و تعلیم و حفظ و رای و فکر	بر افزودن در علم و جودت ذهن و فکر و بسیاری مناظره و مباحثه	دلالتش بعینه دلالت تربیع است
مریخ	بیفزاید در ذهن او و بوده باشد مواظبت کننده بر اعمال و ادراک و رای	افزون شود در ذهن و ذکاء و فطانت و ادب او و برسد او را خیرات از جهة علوم	دلالت او مثل دلالت تثلیث است و بر مجادله در علوم و مخاصمه بسبب آنها	نزدیک است بدلالت تثلیث
شمس	بیفزاید در علم و ادب و مرتبه او و مباشر شود علوم را و نیکو شود ستایش بر او	معدوم	معدوم	معدوم
زهره	مباشر شود علوم و آداب را و بیفزاید در عظمت و ابرومی او و در زنان او	بیفزاید در عظمت و مروت و ادب و علم او و نیکو شود ستایش بر او	معدوم	معدوم
قمر	بیفزاید در ادب و علم او و بوده باشد پسندیده رای و بیفزاید در صلاح حالها در او	برانکه مباشر شود علوم مختلفه را خصوصا هندسه	بیفزاید در ادراک و عقل او و لیکن مغموم کردد بجهة عوام الناس	برانکه مظفر کردد بر انکس که با او مناظره و خصومت کند

جدول دلالات عطارد بانفراده و بممازجت غیر نیرین از کواکب از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که ردی الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس و تثلیث	تربیع	مقابله
عطارد	دلالت کند برانکه برسد او را درین سال انواع مضرت و اذیت از اولاد و دشمنان و بندگان و خدمتگاران از تجارتها و تعلیم و حساب و شرکت و کتابت و تدبیرات و کلام و منازعه و خصومات و مایوس گردد از اکثر منفعتها و زیان میباشد باندازهٔ وضع فلک و ممازجت باکواکب و مکان از بروج و بیوت فلک			
زحل	برسد او را غم و هموم مختلف و بوده باشد کسل و غالب شود بر او فکرهای پست و رای خطاء	برسد او را غم بسبب مشایخ و پیران و اهل علوم و آداب و بوده باشد بد تدبیر	بر مفارقت دوستان و شنیع نمودن و متهم شدن [illegible] و کم شود مال او و داخل گردد بر او غموم	بر حمد و رای بد بوده باشد با کوشش در اعمال خفیه و بدخلقی کند در حیله مردم
مشتری	خوشحال گردد و کسب املاک نماید کم و تنگ شود بر او معیشت او و فاسد گردد رای او	مغموم گردد بسبب دشمنان و اولاد و بسبب زی و رتبه و جهت علم	تباه گردد [illegible] است از مالها و علمها و کتابها و مباشر اعمال [illegible] گردد	مغموم گردد بسبب مال و دشمنانش و باقی دلالاتش همان دلالت تربیع است
مریخ	مباشر شود خدعه و دروغ و رای ضعیف و برسد باو مکروه و مغموم گردد	دلالت آن نزدیک است بدلالت مقارنه	خصومت کند بسبب اعمال و برادران و بوده باشد رایش نیکو برطرف شود و ضعیف	دلالت کند بر دشمنی و خصومت و دلتنگی
شمس	برسد او را غم و مصیبت و مرضهای گرم و خشک و مباشر شود حیلها و چیزهای پست را	معدوم	معدوم	معدوم
زهره	برسد او را بجهة زنان و پسران و نکاح [illegible] و مغموم شدن بسبب علوم و اشغال	بر غموم و اختلاط امور و گفتار پست و مغموم شدن بسبب نکاح و لهو	برسد باو مکروهی بجهة زنان و اولاد و غیرت و حزن	معدوم
قمر	میباشد درین سال کم ثبات بر یکحال و مباشر میشود گفتارهای دروغ و خدعه را	میباید غم و هموم را بجهة سفر و برادران و علوم و ضایع نمودن چیزها	میرسد او را مکروهات و غم از مردم و بر خیانت کردن او [illegible] و بسا که [illegible] شود تا [illegible] کند او را	میباشد درین سال ترسان از گفتار و سخن و مبتلی گردد بخصومتها و نزاعها

جدول دلالات قمر بانفراده و بممازجت غیر نیرین از کواکب از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که صالح الحال بوده باشد

الکواکب	مقارنه	تسدیس و تثلیث	تربیع	مقابله
قمر	دلالت کند بر صلاح حالش و افزونیش در اعمال صالحه اش و برانکه منتفع گردد بزراعتها و بناها و سفرها و برانکه مسرور گردد بجهة اولاد و مادران و اشراف و ملوک و بر منتفع شدن بسبب علوم و حساب و تجارتها و ترویج و بر تابع بودن در رای صواب و توسعه در حال معیشت و برانکه ثنا و جمیل بر او شود و میباشد این امور باندازهٔ هیئت فلک و ممازجتش با کواکب			
زحل	بر معاملات و آرام و خوشحالی بسبب مشایخ و زیاده شدن اراضی و عمارات	بر زیادتی در حال و جاهش و افزونی دوستان [illegible] و آنکه مباشر شود امور زمینها و عقارها را	بر مباشرت عمارات و املاک و زراعات و نهرها و آنچه مانند انها باشد	بر توسط در امور و اشغال و سفرها و بر منازعه نمودن
مشتری	بر کرامت و رفعت و افزونی در ملک و جاه و طیب عیش	بگردد رئیس و عالم با اعمال و بیابد شرف و عز و ظفر را بسبب برادران و اشراف	بر افزونی در حال و حسن سیرت و نصرت و ظفر و بسا که دلالت کند بر مکروهی	بر سفر و سعادت در امور و رای و تدبیر و تجارت و شرکت
مریخ	بر سفر و انتقال از جائی بجائی و حرص در اعمال نیکو کردن و سیاست امور جنگ	بر کامروا شدن در حاجات و بودن فواید و تدبیرات در اسباب حرب و منفعت بردن و خرج مال	بر منازعه و مجادله و توسط در امور و اشغال	دلالتش نزدیک است بدلالت تربیع
شمس	بیفزاید در جاهش و بیابد سروری و شرف را از ملوک و بسا که برسد او را مکروهی	دلالتش مثل دلالت مقارنه است	بیابد کرامت و شرافت و منفعتها را و نیکو گردد ثنا بر او و بر نصرت و قوت بر دشمنان	بسیار گردد منازعت و کلامش و خصومت بر ملوک و اشراف
زهره	بیفزاید در ادب و ظرافت و لطافت و جهش و سرورش و بسا که تزویج زنی کند	میباشد مسرور و با طلاقت وجه و بازکا و مسرور بزنان و اولاد	بیفزاید در حال و مروت و جاهش و تزویج زنان کند و بسا که مغموم گردد بجهة ایشان	دلالتش نزدیک است بدلالت تربیع و بسا که سفر کند و بوده باشد ستوده
عطارد	بیفزاید در ادب و عقل و ذهن و مروت او و میباشد نیکو رای و تدبیر و دانا و حکیم	دلالتش نزدیک بدلالت مقارنه است	بیفزاید در نطق و فهم و ذهن و مال و جاهش و بسا که مغموم گردد بجهة مردم	دلالتش نزدیک است بدلالت تربیع

جدول دلالات قمر بانفراده و بمقارنت غیر آن کواکب از اقسام نظر هرگاه سالخدا بوده باشد در حالتی که ردی الحال بوده باشد

از کواکب	مقارنه	تسدیس و تثلیث	تربیع	مقابله
[illegible]	دلالت کند بر رسیدن آفتی بجادو و نکبتها و تباهی امور و کمنامی و غربت و سفرهای بد و پست و مغموم شدن بسبب برادران و اشراف و ملوک و بر رای فاسد و تنگی معیشت و کسب و این امور براندازهٔ حال و معیشت او است در فلک و بقدر محنت او و بسا که برسد او را ضرر و نکبت سخت خصوصا هرگاه مخسف شود			
زحل	بیابد مکروهی را بجهت معاش و دشمنان و برسد او را رنج و صدری بجهت سردی مزاج	برسد او را در این سال غمها بسبب مشایخ و بدارد ستایش کند	برسد او را مکروهی بجهت پاره از امور و دشمنی کنند با او مردم و معاملات کنند با او قومی و بیابد	نزدیک است دلالتش بدلالت تربیع و میرسد پیری مادرش را درد ها و تباه میکردد مال ایشان
مشتری	میرسد او را حزن و هم از جهت اشراف و میابد مکروهی را بسبب مال معیشت	میرسد او را غمها از راههای مختلف و مکروهی بجهت دوستان و تباهی در جاه و قدر	میرسد او را مکروهی در مال و معاشش و ملحق شود با و کمنامی و پست رتبگی	سفر کند و برسد در آن مکروهی را و منازعه کند با پاره مردم
مریخ	بیابد مضرت و دردی را و بوده باشد با تعب و رنج و بسا که بریده شود پارهٔ از اعضایش یا آهن	برسد او را مکروهی از جانب دوستان و برادران و بسا که برسد او را درد و الم و نکبتی	بیابد مکروه را بجهت اعداء و برسد او را علتی در دماغ و تباه کردد عقل و مالش	دلالتش نزدیک است بدلالت تربیع و نزدیک باشد که سفر کند و مغموم کردد بسبب آن
شمس	برسد او را نکبت و غمی از جهت ملوک و بسا که برسد او را مرضی و خوفی	بر کمنامی و کمی صلاح حال او و فساد مال و بدی رای او	بیابد خصومتها و نزاعها و مغموم شدن بسبب آن و بیابد مکروهی را بسبب معاش و اشتغال خود	برسد او را مکروهی از سلطان و نزاعها و غمها
زهره	دلالت کند بر دلتنگی و هم و غم بسبب زنان و اولاد و کمی فنا رید ی پست	بیابد غمومی را بسبب نکاح و مادران و تباه کردد مال	نزدیک است دلالتش بدلالت تثلیث و میباشد از بلای او منازعه و خصومت با زنان	دلالتش نزدیک است بدلالت تربیع و بسا که سفر کند و مغموم شود بسبب آن
عطارد	برسد او را مضرت و غم بجهت کتابت و علوم و کلام و مباشر شود کفتن دروغ و کلام باطل را	برسد او را مکروهی بجهت دوستان و سفرها و تباهی مال و کردن خدعه	برسد او را مکروهی از جهت محاسبه و کتابت و منازعه و خصومت	دلالتش نزدیک است بدلالت تربیع و اگر سفر کند مغموم کردد بسبب آن

جدول دلالات کواکب سبعهٔ سیاره هرگاه بوده باشند سالخدا در حالتی که صالح الحال یا ردی الحال بوده باشند بحسب بودن ایشان در خانهای فلک

بیوت	دلالات زحل در خانهای فلک هرگاه سالخداه بوده باشد صالح الحال یا ردی الحال		بیوت	دلالات مشتری در خانهای فلک هرگاه سالخداه بوده باشد صالح الحال یا ردی الحال	
بیوت	دلایل زحل هرگاه صالح الحال بوده باشد	دلایل زحل هرگاه ردی الحال بوده باشد	بیوت	دلایل مشتری هرگاه صالح الحال بوده باشد	دلایل مشتری هرگاه ردی الحال بوده باشد
اول و [illegible]	دلالت کند بر آنکه مباشر شود املاک و عقارها و تعمیر انهار انماید و بکند قنوات و نهرها را	بر آنکه مباشر شود این امور را بجهت غیر خود و بسا که مغموم کردد بسبب آن باندازهٔ نحوست زحل	اول و [illegible]	دلالت کند بر آنکه نام بردار بوده باشد در این سال و مشهور شود و تعظیم شود و بیفزاید در منزلت و جاه و مرتبه اش	بر نقصان مال و تباهی آن و بانکه مغموم شود باسبابی که متعلق بآن و ند میباشد
[illegible]	بر مباشر شدن بنای ورع و منفع شدن در زمینها و در چیزهایی که امید منفعت از آنها دارد در مستقبل میدارد	بر آنکه مغموم کردد بسبب برادران و اولاد یا تنگی مال او و آنچه در دست او است و بسا که تباه شود حاصل املاک و مداخل او	[illegible]	بر آنکه میباشد نیکو معیشت و خوش خشم و ثنا نیکو برو شود و برسد از دوستان خود خیری را	بر آنکه میباشد بیمار با غم و بدگمان و مغموم کردد بجهت دوستان و اولاد و رسولان و آنچه مانند ایشان بوده باشد
[illegible]	بر آنکه بکند اعمالی که امید داشته باشد با آنها اجر و ثوابها از جانب خداوند و بر منفعت بردن از پارهٔ مردم و اینکه سفری کند و امید داشته باشد نفع از آن	بر آنکه سفر کند و برسد حالت بدی را بسبب دین و عبادت و غالب کردد جادو فکرهای پست و بد و بیابد مکروه را بجهت آن	[illegible]	بر آنکه مباشر شود خیرات و میراث و امور دین را و سفر کند سفر ستودهٔ و مسرور شود برادران و خبرها	بر آنکه بیابد او را در این سال چیزهایی که مغموم کردد با آنها و داخل کردد برا و ضررها و غمها از جانب برادران و برسد او را مکروهی در سفر
[illegible]	بر آنکه رسیده شود حال او در مالش و بیفزاید در آن و منتفع کردد از زراعت و املاک و بنا کذاردن عمارات	بر تباهی مال و تفرق آن و برسد او را غمی بسبب تلف و سلف و بسا که برسد او را دردها و بیماریها و کسالت	[illegible]	بر معطلی و کم کاری و کمی آنکه برسد او را نایبی یا بجهت طلب مانند میراث	بر کثرت خرج و نفقه بردن خواهش نفس و مغموم شدن و منازعه نمودن بسبب مال و غرامت
[illegible]	بر آنکه برسد او را خوبی و خیری از جانب مردکان یا برسد او میراث که خوشحال شود بسبب آن	بر دردهای بنا او را و مهموم شدن بسبب مال و میراثها و مایوس شدن از دعوی	[illegible]	بر آنکه ستایش کنند او را نزدیکان و منتفع کردد بجنس و معالجه کنند او را دشمنان و بسا که برسد او را میراثی	دلالت کند بر خلاف آنچه دلالت میکرد بر آن با صلاح حال از همان جهتها یا غیر آن جهتها

بقیه جدول دلالات کواکب سبعه سیاره هرگاه بوده باشند سالخدا در حالتی که صالح الحال یا ردی الحال بوده باشند بحسب بودن ایشان در خانهای فلک					
دلالات مریخ در خانهای فلک هرگاه سالخدا بوده باشد صالح الحال یا ردی الحال			دلالات شمس در خانهای فلک هرگاه سالخدا بوده باشد صالح الحال یا ردی الحال		
بیوت	دلایل مریخ هرگاه صالح الحال بوده باشد	دلایل مریخ هرگاه ردی الحال بوده باشد	بیوت	دلایل شمس هرگاه صالح الحال بوده باشد	دلایل شمس هرگاه ردی الحال بوده باشد
اول ساقط	دلالت کند بر آنکه ظفر یابد بآنچه طلب میکند از سلطنت و حرب و جنگ و میباشد با قوت در طبیعت خود و میابد منزلت و نعمت	بر خسران و زندان و انفها و بسا که بگریزد از شهر خود و مال خرج کند بسبب سفر	اول ساقط	بر آنکه بیفزاید در جاه و نام و منزلت و نیکو گردد و مظفر گردد بر اعداء و برسد خیر و سرور بعجب طبع وی(؟)	بر خسران و فزع و خوف از سلطان و بر خلاف آنچه ذکر نمودیم در وقتی که صالح الحال بود
پنجم بنظر تثلیث	بر زیادتی سرور باهل خود و افزونی در فرزندان و جاه و منزلت از جانب دوستان و برادران و بآنها قصد سفر کند و میسر نگردد	بر آنکه برسد او را غمی بسبب اهل و ولد و دشمنی برادران و دوستان	پنجم بنظر تثلیث	بر آنکه میباشد نیکو حال در خوراک و پوشاک خود و میبیند از برادران خود آنچه را که دوست دارد و مسرور گردد بفرزند و بیفزاید در مداخل او و میباشد شاد و هدیها میرسانند او را	بر آنکه مغموم بسبب وی(؟) و اولاد و سلطان و تباه شود پارهٔ از مال او
سیم بنظر تسدیس	بر آنکه سفر کند و میابد در آن خیر عادی(؟) و بوده باشد با قوت و مسعود شود در سفرش	بر آنکه بیابد مکروه و سفر کند و میابد در آن زیان و شدت و خوف و منزل نحوست واقف آن در بندگان(؟)	سیم بنظر تسدیس	بر آنکه سفر کند بسبب سلطان و ثناء جمیل بر او شود بسبب دین و برسد از او خیری باخویشان او	بر آنکه سفر کند سفری که منتفع نگردد بآن و برسد او را در آن سفر مکروهی از جانب برادران و خویشان و دوستان
دوم بنظر نیست	بر آنکه برسد خیر و منفعتی او را از راهی که نداند و نشناخته باشد از او و مسرور گردد باسباب مال و انفاق و خرج کند بطیب خاطر	بر آنکه متفرق گردد مال او و تباه شود و مغموم شود بآن سبب	دوم بنظر نیست	بر سکون و فراغت و راحت و برسد او را مداخل و فواید بقدر خرج او بدون تعبی	بر فراغت و کمی منفعت و بدی حال و معاش و کسالت و سستی از آنچه نفع رساند او را
ششم بنظر نیست	بر آنکه میباشد کم شغل و عمل و بر بیند از جانب مجلس و پیران آنچه را که دوست دارد و ایمن گردد از دشمنانش	بر آنکه برسد او را مکروه از اسبابی که ذکر شد یعنی تفرق مال و تباهی او	ششم بنظر نیست	بر سلامتی و راحت و برسد او را خیر از جانب دشمنان و ثناء جمیل او	بر امراض حار و یابس و برسد در بالای بدن او و بر حبس شدن و مغموم شدن بسبب دشمنان

بقیه جدول دلالات کواکب سبعه سیاره هرگاه بوده باشند سالخدا در حالتی که صالح الحال یا ردی الحال بوده باشند بحسب بودن ایشان در خانهای فلک					
دلالت زهره در خانهای فلک هرگاه سالخدا بوده باشد صالح الحال یا ردی الحال			دلالات عطارد در خانهای فلک هرگاه سالخدا بوده باشد صالح الحال یا ردی الحال		
بیوت	دلایل زهره هرگاه صالح الحال بوده باشد	دلایل زهره هرگاه ردی الحال بوده باشد	بیوت	دلایل عطارد هرگاه صالح الحال بوده باشد	دلایل عطارد هرگاه ردی الحال بوده باشد
اول ساقط	بیفزاید در جاه و نام و شأن و منزلت او و مظفر گردد بر دشمنان و برسد او را خیری و خوشحالی بعجب دلالت او ونند(؟)	بر آنکه میباشد با نقص و برسد او را زیان و غمها او را خصومت و پریشانی و تهایی(؟) عجب اندازهٔ طبع و تدبیر که در آن میباشد	اول ساقط	بیابد منزلت و جاه و فواید او را از جهت کتابت و تجارت و خدمت سلطان و بیفزاید در شرافت علم او و مقبول بعضی بجهت علم و گفته شود در بارهٔ او سخن خوب	بر آنکه برسد مکروهی او را بسبب کتابت و حساب و بجهت نویسندگان و عارض گردد از برای او بیماریها و نزاعها و خصومتها
پنجم بنظر تثلیث	بر آنکه میباشد نیکو حال در خوراک و پوشاک خود و میبیند از برادران خود آنچه را که دوست دارد و مسرور گردد بفرزندان و زیاد شود در مداخل او و میباشد شاد و هدیها میرسانند او را	بر آنکه برسد او را غمها از جانب اولاد و دوستان و زنان و تنگ شود سینهٔ او و تباه گردد پارهٔ از امور او	پنجم بنظر تثلیث	بر آنکه برسد خیر بسیاری و بر خیزد اشراف را و بجهت(؟) کند در تجارتها و بسا که مسرور گردد بفرزند	بر دشمنی و بهتان در حالت(؟) سال و برسد او را مکروهی از جانب اولاد و دوستان
سیم بنظر تسدیس	سفر کند در سبب امر سلطان و ثناء نیکو بر او شود بسبب دین و خیری از او باقرباء او برسد	برسد او را ضررهائی که بغم بلند اند او را و سفری کند که در آن مکروهی از او گردد و طغیان شود بر او در دین او و نزاع کند برادران خود را	سیم بنظر تسدیس	سفر کند و ببیند در سفرش آنچه را که دوست دارد و ببیند خوابهای راست را و برسد او را خیری از برادران و دوستان	سفر کند و برسد او را در سفرش مکروهی و اذیتی و سخن زشت بر او گفته شود بسبب دین و زیان کند در تجارتها و تباه گردد آنچه میانهٔ او و خویشان او باشد
دوم بنظر نیست	دلالت کند بر آرام و فراغت و راحت و امداد شود از برای او مداخل و فواید بقدر خرج او بدون تعب و طلبی	دلالت کند بر فساد مال او و کسالت او و کسادی شغل او و کمی منفعت او و نزاعی در مال	دوم بنظر نیست	بر آنکه منتفع گردد بسبب تجارت و سود کند در آن و مسرور شود از منزل(؟) خود با مردم و بوده باشد نیک حال	بر آنکه زیان کند در تجارتها و بوده باشد مذموم در نزد پیر خود و خصومت کند بسبب مال
ششم بنظر نیست	دلالت کند بر آنکه منتفع گردد بسبب شغل و عمل و دارویها و عقاقیرها و غذاها	بر بیکاری و بیماری و بیابد مکروهی از جانب دشمنان و حبس و بندگان	ششم بنظر نیست	میباشد بجهت ترجیح(؟) مال و زهد کند در تجارتها و منفعتها و استفاده کند فائدها را از شغل و عمل پست	بر آنکه برسد او را بیماریها و مکروه از جانب دشمنان بحسب اندازهٔ کوکب نحس کنندهٔ او

بقیهٔ جدول مزبور

دلالات قمر در بیوت فلک هرگاه سال‌خداه بوده باشد صالح الحال یا ردی الحال		
بیوت	دلالات قمر هرگاه صالح الحال بوده باشد	دلالات قمر هرگاه ردی الحال بوده باشد
[illegible]	بیفزاید در مرتبه و جاه او و منتفع گردد بسبب املاک و تزویج و اولاد و مسرور گردد به ثناء جمیل	برانکه برسد او را نکبتها و الم و غم بجهة خسران و زیان و خوف از سلطان و از جهة مادران
[illegible]	بر عزت و شرافت و نیکی حال و زیادتی در مال او و دوستان و خنک شود چشم او بفرزند	برانکه برسد او را غمی بسبب دوستان و اولاد و مال و معیشت
[illegible]	برانکه سفر کند و بیابد سعادت و خیرهائی از ان جهة و از جهة دین و عبادت و سفر	برانکه برسد او را اذیت از جهة اسبابی که ذکر شد در وقت بودنش صالح الحال
[illegible]	برانکه برسد خیری او را از جهتی که نداند و غنائم باشد او را و یا اکر برسد او را میراث و منفعتی	برکسالت و سستی در کسب و مال و زیان کند در تجارتها و در املاک
[illegible]	برانکه برسد او را خیری از جهة دشمنان و حبس و رنج او از جهة گوسفندان	برسد او را مکروهی و غمی از جهة دشمنان و حبس

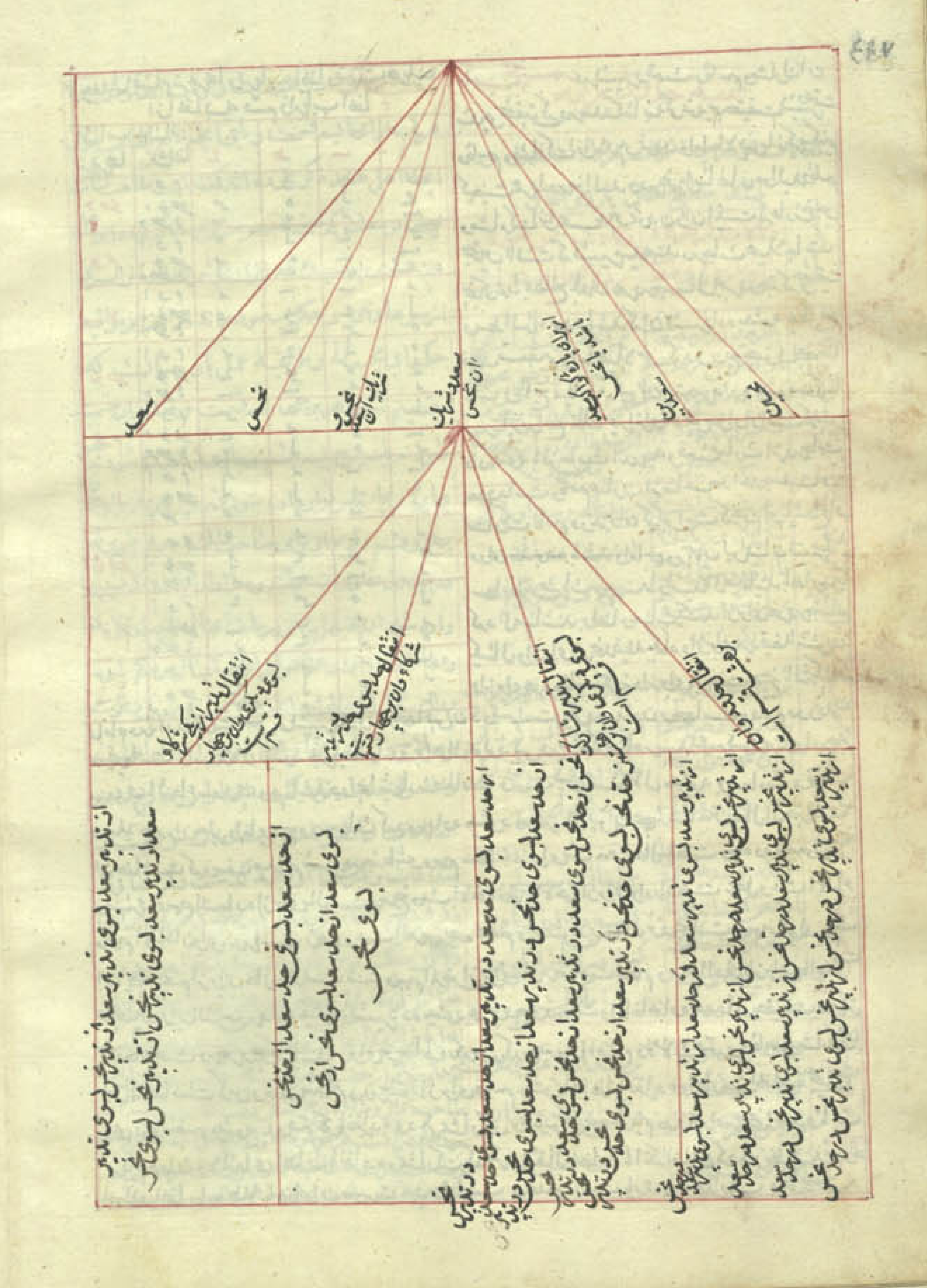
باب چهارم در نهبهرات و ارباب انها و قسمت نمودن هر یک از انها به قسمت و باقی انچه تابع انهاست و معنی انچه اهل هند ذکر نموده اند گفته است صاحب کتاب یعنی ابو معشر که معنی نهبهر سر است که بوده اند اهل هند که می پوشیده اند ازار و میشمرده اند از اسرار نهبرهای نجوم و حکم مینموده اند از انها بر موالید حکمهای عجیبه و طریقهٔ عمل بان چنانست که تقسیم شود هر برجی بنه قسمت و بعد از ان قسمت شود نه یک برج به نه قسم و جاری کرده شود نه نهبهر بجای درجان پس قرار داده شود قسم اول ان از برای صاحب برج و قسم دویم از برای صاحب مثلثه دویم بنحوی که در جدول تصویر ان نموده ایم و سزاوار اینست که تسییر داده شود ان نهبهرات و درجات انها بمطالع بلد دلالت و عطا شود از برای هر قسمی از انها یکسال و حکم شود در ان سال از حالهای اندرجه بحسب سعادت و عزت و صلاح و فساد انها و مجملا از جهة احوال انها فی ذاته و انچه عارض میگردد انها را در خارج مانند اتصالات و انصرافات و مقارنات و ممرات و شعاعات و غیر انها از انچه گذشت ذکر انها و ما ذکر میکنیم انها را بعد پس بدرستی که هر یک از انها دلالت میکنند بر انچه وصف شد از حال مولود در حیاتش و معاشش از خیر و شر بجا انچه بیان نموده اند از اهل بابل از دلالتهای قسمت و مشارکت او و سزاوار است که حکم شود از جهة نهبهر بحسب انچه حکم میشد بر ان از جهة صاحب تحویل و صاحب برج منتهی و شناختن رب السنة از جهة نهبهر انست که نظر شود بسوی برج طالع و در جه برج طالع و صاحب نهبهر اول تا صاحب سال اول و صاحب نهبهر دویم صاحب سال دویم است مانند برج منتهی و این صورت جدول است

جدول اقسام نهبرها و ارباب انها و قسمت هر یک از انها به نه قسم و ارباب انها						
اقسام نهبرها	اقسام ثلث انها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دح	ا و م ی ح ط ح ح ی	ح س ی	ل ه ی	ه ل ی	ر ح ی	[illegible]
دم	ا و م ی ح ط ح ح ی	ه ل ل	ل ی ه	ح ر ر	س ی ح	[illegible]
سد	ا و م ی ح ط ح ح ی	ی ه ل	ی ر ح	ی ح س	ی ل ه	[illegible]
دط	ا و م ی ح ط ح ح ی	ر ح ی	ح س ی	ل ه ی	ه ل ی	[illegible]
دم	ا و م ی ح ط ح ح ی	س ی ح	ه ی ل	ل ی ه	ح ی ر	[illegible]
ط د	ا و م ی ح ط ح ح ی	ل ل ه	ی ل ه	ی ر ح	ی ح س	[illegible]
اط	ا و م ی ح ط ح ح ی	ه ل ی	ر ح ی	ح س ی	ل ه ی	[illegible]
کم	ا و م ی ح ط ح ح ی	ح ی ر	س ی ح	ه ی ل	ل ی ه	[illegible]
ل د	ا و م ی ح ط ح ح ی	ی ح س	ی ل ه	ی ه ل	ی ر ح	[illegible]

باب پنجم در تسییر و قسمت و قاسم و مشارک ان بدانکه تحقیق که در صدد کتابی ذکر نمودیم حقیقت تسییر و قسمت و قاسم و مشارکت از تدبیر نمودن و اما حالا پس ما ذکر میکنیم کیفیت عمر را در موالید و در تحویل سالهای موالید و قاسم و مشارکت از جهت تدبیر نمودن و ان اینست که عادت خواص منجمین انست که تسییر میدهند درجات هیلاجات بنحوی که نزد مطالع بلدی هر درجه سالی بجز درجه که حقیقت وسط السماء بوده باشد که ان تسییر داده میشود بمطالع فلک مستقیم و اما هیلاجی که در ربع جنوبی یعنی مابین عاشر و سابع میباشد پس ان تسییر داده میشود معکوسا و در ما بین مواضع فلک غیر از او تاد پس سزاوار انست که تسییر داده شود بافق حادث اندرجه و قسمت عبارت از درجات حدود است و قاسم عبارت از صاحب حد اندرجه است و مشارکت قاسم در تدبیر ان کوکبی است که جرم او یا شعاع او در ان حد بوده باشد و اما جمهور منجمین پس ایشان تسییر میکنند سهام و اثنی عشریات و بیوت را و استدلال مینمایند بانها بر چیزها که دال میباشند بر انها و حساب میکنند از برای هر درجه تسییر یکسال و از برای هر پنج دقیقه یکماه و از برای هر دقیقه شش روز و از برای هر ده ثانیه یک روز و از برای هر بیست و پنج ثالثه یک ساعت و اما دور دادن بیوت اصلی و تسییر دادن درجها پس ان دو قسم است یکی دور دادن برجهاست و دوم دور دادن درجهاست و استدلال میشود بهر یک از انها بر احوال مولود پس بدرستی که هرگاه برسید تسییر بسوی برجی یا درجهٔ سعدی یا شعاع سعدی و میباشد در انجا شهادت سعادت و قوت پس استدلال میشود بر سعادت و قوت و صلاح در ان چیز و اما برج و درجهائی که دور داده میشود در هر سال پس ان بجهة شناختن حال ان چیزهاست ان چنانست که وصف مینمایم شمس و درجه عاشر و سهم سلطان از برای شناختن حال سلطنت و جاه و مرتبه مولود و مشتری و سهم السعاده از برای مال است و مریخ و بیت الاخوه و سهم الاخوه از برای برادران است و زحل و بیت الاباء و سهم الاباء از برای پدر است و زهره و بیت العرس یعنی هفتم و سهمش از برای حال تزویج است و سهم الولد و بیت ان یعنی پنجم از برای حال ولادات ششم و سهم المرض از برای حال مرض است و نهم و سهم السفر از برای حال سفرات و همچنین بر این نسق دور داده میشود و تسییر داده میشود هر برج و درجات و اما خانها و وجهها در حقیقت و مرکز ان خانه است در هر برجی که باشد از برای هر سالی یکبرج و یکوجه و اما اقسام دلالات قسمت و قاسم و مشارکت ان پس ان چنانست که من وصف مینمایم و بدرستی که از برای قواسم و شرکاء انها با نفراده و بممازجت انها قوه عجیبه است و ان اولا منقسم میشود به دو قسم یکی با نفراده و دیگر بمشارکت و تحقیق که وضع نمودیم جداول را در صفحهٔ بعد و ثابت نمودیم در ان دلالتهای انها را با نفراده و بمشارکت یکدیگر و انتقال انها را تا انکه اسان گردد بر نظر کننده در انها ادراک انها و احاطه بانها و این صورت جدولهاست و نجوم و نداست باری و نگاهداری و توفیق

دلالات جهات هفت گونه مفرد و بامشارکت

	دلالات اظهر گاه صالح الحال بوده باشند		دلالات اخفا هرگاه ردی الحال بوده باشند
سعد	دلالت کند بر خیر و سعادت ظاهر و بسیار و عزت و شرف و بوده باشد عواقب امور او در آن نیکو و پسند	سعد	دلالت کند بر پستی حال و ضعف بدن و سو تدبیر و ادبار در امور
نحس	دلالت کند بر ظفر یافتن بسعادتهائی از جنس او و قوت و صحت بدن و جاه و رفعت	نحس	دلالت کند بر فساد و بیماریها و بسا که هلاک شود و عبید در انسال
[illegible]	دلالت کند بر خلاصی از مکروهات و بیماریها و اقبال در امور و برسد او را مکروهی بعد از آن سالم ماند از آن	[illegible]	دلالت کند بر فساد در امور و ادبار و بیماریها و بسا که مشرف گردد بر هلاکت
[illegible]	دلالت کند بر آنکه بیابد شرف و سروری و قوت را مگر آنکه در آن باشد اندک مکروهی	[illegible]	دلالت کند بر آنکه برسد او را ضرر مرض و دردها و فساد
[illegible]	میگوید صاحب کتاب یعنی ابومعشر و ندانستم معنی آن اگرچه میگوید که هرگاه از برای نحس در این موضع قسمت جسد یا شعاع او بود حاصل باشد پس بدرستی که برسد او را نکبت شدیدی مگر آنکه نجات یابد از آن	[illegible]	دلالت کند بر هلاکت و مرگ لامحاله بنا بر زعم صاحب کتاب یعنی ابومعشر
دو نحس	دلالت کند بر مرگ و هلاکت مگر آنکه بوده باشد با کرامت در مرض و همه احوال خود تا وقتی که بمیرد در آن	دو نحس	دلالت کند بر شدت و دردها و عذاب پیش از مردن و بمیرد بمردن بد
دو سعد	دلالت کند بر ظفر یافتن بسعادتهای مشهور و بزرگ و بر علو امر و رتبهٔ بلند	دو سعد	دلالت کند بر آنکه بیابد سعادتهائی چند را و دشمن دارد اخفا را و بیابد غنیمها را



دلالتهای انتقال از حدی بسوی حدی و از کوکب بسوی کوکب مدبر

انتقال کوکب	انتقال حد	دلالات آنها
از کوکب سعد بسوی کوکب سعد	از حد سعد بسوی حد سعد	دلالت کند در این سال بر دوام سعادت و انتقال از سعادتی بسوی سعادتی دیگر و بر صحت نفس و بدن و شرافت
از کوکب سعد بسوی کوکب نحس	از حد سعد بسوی حد نحس	دلالت کند در این سال بر انتقال از خیر و سعادت بسوی شر و خوف و مرض و هولها
از کوکب نحس بسوی کوکب سعد	از حد نحس بسوی حد سعد	دلالت کند بر انتقال از پستی و فرومایگی بسوی بلندی و علو رتبت و بر صحت بعد از سقم و اقبال بعد از ادبار
از کوکب نحس بسوی کوکب نحس	از حد نحس بسوی حد نحس	دلالت کند در این سال بر تلف و بلاها و انتقال از مکروهی بسوی مکروهی دیگر و از شری بشری دیگر و بر آنکه شرف کند هلاکت را

دلالات انتقال از حد [illegible]

[illegible]	[illegible]	دلالات آنها
[illegible]	[illegible]	دلالت کند در این سال بر سعادت و خیر و شرف و رفعت و جلالت قدر و منزلت
[illegible]	[illegible]	دلالت کند بر صلاح حال و دوام سعادت مگر آنکه بلا بوده باشد که ممزوج شود او را شر و مکروه
[illegible]	[illegible]	دلالت کند در این سال بر انتقال از مکروه و شر بسوی سعادت و رفعت
[illegible]	[illegible]	دلالت کند بر توسط در خیر و شر و تنگی حال و پس از آن و بلا که بوده باشد دلالت خیر قوی تر
[illegible]	[illegible]	دلالت کند در این سال بر مکروه و شر و سعی افزودن بلاها و خوف از مرگ
[illegible]	[illegible]	دلالت کند بر توسط در صلاح و فساد و خیر و شر و بلا که بوده باشد دلالت شر اقوی
[illegible]	[illegible]	دلالت کند در این سال بر مکروه بحد افراط و بر خوف و موت
[illegible]	[illegible]	دلالت کند بر انواع مکروهات و شر و خوف و مرگ و هلاکت و تلف

جدول دلالات قواسم مشارکت کواکب ایشان را در تدبیر

کواکب	دلالات زحل	کواکب	دلالات مشتری
زحل	دلالت کند بر بیماری دنباله‌دار از رهگذر مزاج و سل و خلط سوداء و بادلنگی و کسالت و اندوه و سوء تدبیر خصوصاً هرگاه زحل منحوس باشد	زحل	دلالت کند بر آنکه تباه کرده مال پدر و مادر و اقرباء او و دور شود کارها و شغلهای او و بوده باشد بد تدبیر و مریض گردد و برسد او را دردها و امراض زحلی
مشتری	دلالت کند بر تحلیل رفتن ماده شر و آسان شدن آن مگر آنکه برسد او را ضرری از جانب پدران و اولاد	مشتری	دلالت کند بر زیادتی در شرف و آرام و مدارات و عدل و امرهای جمیل
مریخ	دلالت کند بر آفت و ضرر از جانب برادران و بر بیماریها و مشرف شدن بر هلاکت	مریخ	دلالت کند بر تباهی آنچه یاد شد از خیر در سطر مقدم
شمس	دلالت کند بر نجات از هلاکت و بیماریها و برسد او را غمها و حزنها و بترسد از مرگ پدر	شمس	دلالت کند بر اشتغال با عمال سلطانی و زیادتی در مال و سعادت و جاه و قدر و مرتبه او و مسرور شود بپدران و خویشان و میل کند بسوی او میراثهای پدران
زهره	دلالت کند بر آنکه تزویج کند و فرزندی بهم رساند و برسد او را غمها و مکروهات و بمیرند پارهٔ از فرزندانش یا زنانش	زهره	دلالت کند بر تزویج زنی صالح از خویشان خود و روزی کرده شود فرزند صالحی و مسرور گردد بزنان و مباشر شود غنا و سرور و طلب او را و برسد او را سعادتها
عطارد	دلالت کند بر ضرر یافتن از جانب نویسندگان یا از علوم و حساب و کتاب و از جانب تجار و رفقا و دروغ	عطارد	دلالت کند بر سرور و منفعت بعلوم و آداب و افزون شود در بلاغت و بوده باشد با صواب در تدبیر خود و مسرور گردد با ولاد
قمر	دلالت کند بر کثرت هموم و غموم و حزن و تنگی معاش و بمیرد مادرش و برسد او را مکروهی از بلاء و ادبار	قمر	دلالت کند بر آنکه صحیح گردد بدنش و بیفزاید در صلاح و دین و عبادت و جاه و عقل و تدبیرش و بوده باشد منضبط خاطر و خوشحال و مسرور

بقیهٔ جدول دلالات قواسم مشارکت کواکب فردارا در تدبیر

نقطه	دلالات مریخ	نقطه	دلالات زهره
زحل	دلالت کنند بر بیماری دنباله داری و تباهی مزاج و اختلاف آن و بسیاری هموم و ادبار باندازهٔ نحوست آن	زحل	دلالت کنند بر دشواری در امور و کم مباشر شود آنها را و بی رغبتی در امر زنان و مغموم شدن بسبب ایشان و بیماری ایشان
مشتری	دلالت کنند بر شجاعت و قوت و رغبت و نصرت و عملهای صالح و جمیل	مشتری	دلالت کنند بر تزویج و شادمانی و سرور و راحت بسبب زنان و رغبت و شرافت از اولاد و زنان و کنیزان
مریخ	دلالت کند بر ریاست و مرتبه و سواری و نصرت و ظفر و قتال و منازعه باندازهٔ قوت مریخ	مریخ	دلالت کنند بر مرض سخت شدید و میرند بارهٔ زنان او یا بیمار گردند و خصومت کنند و بیفزاید در حرص او بر نکاح و برسد او را مکروه
شمس	دلالت کنند بر آنکه برسد او را مکروه از جانب پدران و ملوک و حبس و کربها و آتشها	شمس	دلالت کنند بر ریاست و همنشینی ملوک و اشراف و منفعت و مباشر شدن عملهای که از برای آنهاست قدر و اندازهٔ خصوصا هرگاه زهره و شمس مسعود باشند
زهره	دلالت کنند بر آنکه برسد او را مکروه درباره اهل و ولد و بسبب ایشان	زهره	دلالت کنند بر تزویج و خوشحال شدن بزنان و ملوک و ظفر یافتن بخیرات و سعادتها و فایدها
عطارد	دلالت کنند بر آنکه برسد او را اقسام مکروهات و رسوائی و سخن زشت و نکبتها از دروغ و زور و آنچه از این قبیل باشد	عطارد	دلالت کنند بر آنکه برسد او را منفعتی از جهة ادبها و علمها و تدبیرهای لطیف و بیابد منفعتها از زنان و بسیار گردد سروری او
قمر	دلالت کنند بر آنکه برسد او را بیماریها و ناخوشیها و مغموم گردد بسبب تدبیرها و رسالتها و قاصدها و خبرها و مادران	قمر	دلالت کنند بر آنکه تزویج کند از خاندان خود زن جمیل صالحه را و برسد از زنان منفعتها و خیرها و جاه و مرتبه را

بقیهٔ جدول دلالات قواسم مشارکت کواکب مر فردارا در تدبیر

نقطه	دلالات عطارد
زحل	دلالت کنند بر آنکه میباشد ضعیف بدن یا آنکه بیمار شود بیماری دنباله داری و بوده باشد با کسالت و برسد او را غمها و نزاعها
مشتری	دلالت کنند بر ازدیاد در نطق و علوم و آداب و بیابد منفعت و فواید و خیر را از ملوک و اشراف
مریخ	دلالت کنند بر بیماری سخت و ضرر و سخن زشت و بد شنود و بر منازعه و بوده باشد مذموم الافعال و مباشر شود دروغ گفتن را
شمس	دلالت کنند بر ظفر و ریاست و جاه و نیکی منزلت نزد بزرگان و بیابد شرافت و افزونی در حال او و بوده باشد پسندیده رای
زهره	دلالت کنند بر کثرت لهو و سخن گفتن با برادران و بیفزاید در رغبت و ادب او و بیابد سرور و راحت را از جانب زنان
عطارد	دلالت کنند بر سعادت ظاهر و بزرگی و فهم و ادب و حکمت و علم هرگاه بوده باشد عطارد صالح الحال
قمر	دلالت کنند بر آنکه بیفزاید در طلب علم او و مباشر شود علم خداشناسی و اوضاع سماوی و بوده باشد بلند مرتبه و با صواب در تدبیرات خود

باب ششم در فردارات

بدرستی که از برای هر کوکبی از هفت کوکب سیار و عقدتین سالهای معلومی است که آنها را فردار گویند و هر یک از آنها تدبیر میکنند مولود را بقدر و اندازهٔ سالهای خود و شریک میشوند هر یک از کواکب باقی او را و دلالت میکنند هر یک از آنها با شرکاء او بر صلاح و فساد و بتحقیق که ما وضع نمودیم در این باب هشت جدول پس جدول اول از برای نامهای شرکاء و جدول دویم از برای تقسیم سالها میان شرکاء هرگاه مولود روزی بوده باشد و سیم از برای قسمت سالها هرگاه مولود لیلی بوده باشد و چهارم از برای قسمت ماهها خواه نهاری باشد یا لیلی و پنجم از برای قسمت روزها و ششم از برای قسمت ساعتها و هفتم از برای دلالات شرکاء فرداریهٔ هر کوکبی از آنها از برای موالید نهاری و هشتم از برای همانها از برای موالید لیلی و صورت جداول در صفحهٔ بعد و ما بعد آن میباشد

شمس ی زهره ح عطارد یج قمر ط
زحل یا مشتری یب مریخ ز راس ج ذنب ب

که مجموع هفتاد و پنج سال بوده باشد و در موالید لیلی ابتداء بقمر کنند و سالهای هر کوکبی را بهفت قسم مساوی بخش کنند یک قسم از آن بخود آن کوکب دهند و بعد شریک و شش قسم دیگر بشش کوکب باقی تقسیم نمایند بترتیب افلاک ایشان

جدول دلالات شمس در خانه‌ٔ خود بمشارکت شرکاء خود از برای مولید نهاری و لیلی

کوکب	[illegible]	[illegible]	سهم	[illegible]	[illegible]	دلالات نهاری	دلالات لیلی
شمس	ا	م	ه	د	ه	دلالت کند بر انکه برسد پدر شرا خیر نیک و برسد مولود را در راه اول مکروهی و برطرف شود از او	دلالت کند بر انکه خوشحال کردد با هل بلد و بیابد سعادتها را و شرافت و عزت بقدر حال شمس در قوت
زهره	.	م	ـ	٢	ط	بیفزاید در لباس و زینت شود و دوستی طالب و برسد او را ناخوشی در جای پنهان او	برهند ابد از غمهائی که دران بوده و بسیار کردد مال او و مهر بکرده بزن خود و فرزند خود و بجز زمینها سفر کند و با اقبال شود
عطارد	د	ج	د	س	ج	ضایع کند چیزی از متاع خود را و بیفتد از موضع بلندی و برسد او را علتی در شکم و سالم ماند از ان	خرج کند مال بسیاری و مخاصمه کند و ملاقات کند بنج و مشقت دکم کردد کسب او و برسد او را بادها برا سیر و سالم شود از انها
قمر	ه	ط	٢	ک	د	بکند کارهائی را که ضرر رساند او را و برسد باو فایدهای چند و در دزدیده شود از او پاره از متاع او و برسد او را مناعی در چشم	بکردد بسوی او مالی که از برای از نفقه بوده باشد و بیفزاید در حاصل املاک او و مباشر شود پاره تجارات را و شاید که در سفر بوده باشد و امیزش کند اشراف و برسد او را صداعی
زحل	ر	ص	ا	ک	ـ	مغموم کردد و برسد او را از خانه خود مکروهی و برسد او را علتی در شکم یا نکبتی از اتش و سفر کند بسفر دوری و برسد او را از اب مکروهی	مغموم کردد غم شدیدی و مخاصمه کند با اهل بیت خود و برسد او را علتی و سفر کند سفر دوری و برسد او را مکروهی بسبب اتش
مشتری	٢	م	و	ک	ر	بیفزاید در متاع و اثاث البیت او و اعتقاد و الدین او در باره او و زیاد شود در احسان ایشان باو بیفزاید مکر انکه بیفتد از موضع بلندی	بیفزاید در مقدار و جاه و شرافت و عزت و سعادت او و مرتبه و ریاست کند بر همکنان خود و بر شهری حاکم شود و مباشر شود بنائی و تعمیر را و بیفزاید در مال او و بیابد کنجی یا مالی را و بعد از تعب ظفر کردد بر دشمنان خود و حیله‌ها با ایشان بکند
مریخ	ـ	ط	٤	٤	٤	بکردد از حالی بحالی یا سفر کند یا بسیار که تزویج کند و برسد او را مکروهی از غصه یا کزیدن یا افتادن یا دندان و خون از او جاری کردد	انتقال یا سفری کند و تعب بسیاری کشد و حریص کردد بر نکاح زنان و عشق و محبت با ایشان و برسد او را مکروهی و غصه و بیمار شود

جدول دلالات زهره در خانه‌ٔ خود بمشارکت شرکاء خود از برای مولید نهاری و لیلی

کوکب	[illegible]	[illegible]	سهم	[illegible]	[illegible]	دلالات نهاری	دلالات لیلی
زهره	ا	ه	ا	ج	ـ	مسرور و خوشحال کرده و بکردد بسوی او فایدها و شاید که تزویج کند و بکردد بسوی او خدمتکاری	بسیار کرده فرح و سرور او و تزویج کند زن غریبه را و تولد شود از برای او فرزند سعادتمندی و بخرد جواری و خدم را و مباشر شود بنائی و تعمیر را
عطارد	س	نا	ج	س	ج	دزد زده شود یا تباه کردد مال او و سفر کند و برسد مکروه و خوف و مرض را	خرج کند مال بسیاری را از انچه جمع نموده است و ظفر یابد با دشمنان و کینه از ایشان و بسیار کردد غمهای او و برسد او را رنجی از غذا و دواء
قمر	ط	ش	ه	د	ر	نیکو شود حال او و امیزش کند جماعتی را که از برای ایشان قدری بوده باشد و شاید که تزویج کند	بر هند ابد از مکروهی که در ان بوده است و شروع کند حالش در صلاح و تعظیم کنند او را رئیسان و جمع کند مالها و بسا که تزویج کند
زحل	ه	خ	و	ک	ر	مباشد با تعب بسیار و ملاقات کند مکروهها را و جاری شود بر دست او تعب و اذیت	بسیار کردد هموم او و تعب او و بمیرد زن او و بیمار کردد و تزویج کند زن زانیه را و مسرور کردد بفرزندش
مشتری	ه	ند	٢	ر	و	نیکو کردد حال او و بیابد پدر او انواع سعادتها را و بیفزاید در مالش	خلاص کردد از غمهائی که دران بوده و بلند کردد اوازه او و بیفزاید در املاک و مال او و بوده باشد از برای او عظمت و نام
مریخ	بو	نه	ـ	٢	ط	تعب بسیاری کشد و بدی کند در حق برادران خود و شاید که تزویج کند و متصل کردد با دمی که از برای او قدری بوده باشد	مباشد با تعب بسیار و بیابند برادران او از او مکروه را و تزویج کند و بیابد از ان تزویج قدر و مرتبه در شهر خود
شمس	ک	ز	٤	٤	٤	برسد علتی را که در ان دشواری بوده باشد و سالم ماند از ان و بیفزاید در جاه و مال او و بسا که زن با ادبی کند	بیمار شود بیماری شدیدی مکر انکه چاق شود از ان و بپوشد لباس ملوک را و مظفر کرده بر دشمنانش و تزویج کند زن با ادب را

جدول دلالات عطارد در فردارات خود و مشارکت شرکای خود از برای موالید نهاری و لیلی

کوکب	ساعات نهاری	ساعات لیلی	سهم	اجزا	ساعات	دلالات نهاری	دلالات لیلی
عطارد	نط	غ	ـ	ح	ط	در نصف اول بیابد خیررا و در نصف آخر بیابد شر و مکروهها و سفر کند و بد ستایش شود و بیمار شود بیماری سختی	[illegible]
قمر	کا	ح	ح	ر	ر	مباشد عیش او منغص و مرادهای خود را در مکروهات و اگر مباشر تجارت شود زیان کند در آن و مغموم گردد بسبب زنان و برسد او را مرضی	[illegible]
زحل	ا	س	و	ک	ر	بیفزاید در دوستانش و مال را اسراف کند در خرج مال و زنش بیمار شود و بمیرد و سفر کند و در سفر خود مکروهی ببیند	[illegible]
مشتری	ک	س	ه	ر	ر	کسب مالها چند کند از وجوه مختلفه و خرج بسیاری کند و منازعه کند با اشراف و صاحبان قلم و اذیت کنند او را و مخاصمه کند با زن و کار پس سالم ماند از ایشان و برهد گردد با عمال خود	[illegible]
مریخ	ا	سو	ح	ـ	ح	مقاتله و مخاصمه کند با کسی که زبردست تر او باشد در قدر و منزلت و بیفتد در بلیه که نجات یابد از آن و مظفر گردد بدشمن خود و سفر کند و مغموم گردد بسبب زنان	در دلالات لیلی [illegible]
شمس	ط	سح	ا	کا	و	زیاد شود فرح و سرور او و بیفزاید در قدر و منزلت او و شاید که برادر بزرگتر او بمیرد و او زن او را تزویج کند	[illegible]
زهره	ل	ع	ع	ع	ع	دشمنی کند با مردان و دوستی کند با زنان و زنش آبستن گردد و طفل خود را ببیند و بسا که بمیرد فرزندش	[illegible]

جدول دلالات قمر در فردارات خود و مشارکت شرکای خود از برای موالید نهاری و لیلی

کوکب	ساعات نهاری	ساعات لیلی	سهم	اجزا	ساعات	دلالات نهاری	دلالات لیلی
قمر	له	ا	ح	س	ک	بوده باشد مختلف حال در فرح و غم و غنا و فقر و مخاصمه کند با زن خود و غیر زن خود یا سفر کند و مقید و محبوس گردد و بعد از آن بدرگاه برسد و قدر و سلطنت رسد	بوده باشد صحیح بدن و نیکو جسم پس و مادر او او را دوست دارند و تکریم و تعظیم کنند او را و احسان کنند با و خصوصا هرگاه قمر سعد بوده باشد
زحل	لح	.	و	ک	ر	مخاصمه کند با ملوک و امثال ایشان و بترسد از مملوکهای خود مکروهی را و بیمار شود بیماری سختی و برسد او را المها و دردها	برسد او را علتی از حرارت و جلغ شود و برسد او را نکبتی از آتش یا آب گرم و معالجه کند با آهن و سفر کند و بیابد در آن مکروها
مشتری	له	ح	ـ	ح	ح	مباشر شود عمل بزرگی که از استفاده کند از آن مالها و مظفر گردد بر دشمنان خود و بخرد بندگان و کنیزان و بسیار شود سرور او	بیفزاید در دوستی پدر و مادر او و بیفزاید در ذخیره شدن آن از برای او از لباس و غیر لباس و خدمتکاران نه بهره ماند
مریخ	لو	ه	ا	ح	ـ	مغموم شود بسیار و بترسد مکروه شدیدی و تلف شود پاره از مال او و اگر سفر کند برسد او را مکروهی در مال و داخل شود بر او خوفی و بعد از آن سالم ماند از آن و بعد از آنکه مشرف بر موت شده باشد	برسد او را علتهای سخت و مختلف بوده باشد بعضی از آنها در چشم و پاره در شکم و برسد او را نکبتی و مفتدیه شود پاره متاعهای او
شمس	ل	و	ه	ح	و	نیکوئی کند بمردم و در پیش شود بر قومی و مباشر شود عملها و او با زنش بیمار شوند و چاق شوند و نیکو شود حال او و زنش و اگر آبستن باشد زنش طفلش ساقط شود	بیمار گردد و منتقل گردد از حالی بحالی و سفر کند و بیفزاید در ادب و فهم او
زهره	لا	ر	ح	ر	ح	مباشر شود آوازهای خوش و سازها و لهو را و بسیار بوده باشد مجامعت او با زنان و جمع شوند نزد او مردم فروما به و ستایش کنند او را و در نصف اول از مال بندگان او برسد چیزی که مسرور گردد و بیفزاید در جاه	مباشر شود زینت و ساز را و بلهو مشغول شود و بکند عملی که امید داشته باشد نزد زنان
عطارد	م	ط	ع	ع	ع	عامل شود و معزول گردد بارها و مخاصمه کند و دروغ بر او بسته شود و مباشر شود حیلها و عملهای پوشیده را و در اول ابتداء تا نصف فردار برسد او را رنج از آب یا آتش و سالم ماند از او و برسد فرزند او را ناخوشی که از فضاء الله و سماء	برسد او را مکروه یا زحمت و دروغ گفته شود بر او و برسد او را علتی از آتش یا آب و مفتدیه شود از او پاره از مالش

جدول دلالات زحل در نزد آنکه خود و شاکلت شکل خود از برآمد الیه نهاری و لیلی

کوکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلالات نهاری	دلالات لیلی
زحل	ا	—	و	که	ر	دلالت کند بر آنکه بکند کارهای ناستوده را و رسوا شود بسبب زنان و فرزند و تباه شود مال او و بیماری سخت بهم رساند	برسد او را مکروه و مغموم او بسیار گردد از راههای مختلف و بمیرند یا دوستان او و میراث باو رسد و بیماری سخت کند و بکند اعمال را که وبال او باشد و غالب شود برای رعنائی و حمق و بطالت
مشتری	مح	س	ا	کا	—	اکرام کند ملوک و امثال ایشان را و برسد از ایشان مالها و بخرد کنیزان را و بنا کرده سرور او و بیمار شود و سفر کند	برسد نفعی را و بپیوندد بقومی که دشمن دارند او را و منتقل گردد از حالی بحالی و شاید که بیفزاید در خدمتکاران و کنیزان او یا تزویج کند
مریخ	ح	ح	ه	ر	ح	بوده باشد در بین قسمت رد حال و لباس که بیفتد از بام یا دابه و مخاصمه کند مردم را و بیمار گردند اهل او	برسد او را مکروهات مختلفه و خصومت و شاید که بیفتد از موضع بلندی و بیمار شود
شمس	مح	ه	ح	س	ص	بیفزاید در مرتبه او و مباشر شود حکم میان مردم را و سفر کند و صداع شدید بیند و خصومت کند و مظفر گردد	کفتا در ایها مثل کفتا درهو الیه نهاری علت و ملاحظه حالست ... باید عمل کند درحکم
زهره	م	و	—	ح	ط	دروغ گفته شود برا او و شهادت باطل درباره او داده شود و مخاصمه کند و مسرور گردد برون دشمنان خود و برسد آفتی در شکم او	
عطارد	ح	ل	ه	م	و	تعب بنا کشد یا سفری کند که در آن مکروهی بیند و بیمار شود زن او و مغموم شود بسبب زنان و مسرور گردد برادران و مالها	
قمر	ه	ک	ع	ع	ع	مغموم گردد و بیمار گردد او یا فرزندش و سفر کند و کسب کند در آن مالی را و زن دیگر کند	

جدول دلالات مشتری در نزد آنکه خود و با مشارکات از کواکب دیگر در الیه نهاری و لیلی

کوکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلالات نهاری	دلالات لیلی
مشتری	ند	کا	ح	ر	ح	دلالت کند بر آنکه منتقل گردد از حال پستی بحال نیکی و زیاده شود سعادت او و مباشر شود اعمالی را که از برای انها قدری و اندازه بوده باشد	در ایها نزد آن است بگفتا درهو الیه نهاری
مریخ	یح	۸	ه	ه	ر	دلالت کند بر آنکه میباشد مغموم و ملاقات کند مکروه را بسبب شغل سلطان و برسد او را غمی از باب و متولد شود از برای او پسری	
شمس	نو	که	ا	کا	—	بیفزاید در عقل او و عظمت و رفعت او و استفاده کند مالها بدون تعب و رئیس گردد بر همگنان و متولد شود از برای او فرزند سعادتمندی	
زهره	ز	کو	—	ح	ح	آمیزش کند ملوک را و دوستی کند با ایشان و برسد سعادت را و سفر کند و بمیرند دشمنان او	
عطارد	ط	ل	و	که	ر	بوده باشد نیکو خلق و انکار کند او را دشمنان او و دشمنی کنند او را دوستان او و بدندان بگزد او را سگی یا درنده و بیفتد از بام	
قمر	سا	ل	ح	س	ک	بیفزاید در جاه او و رئیس گردد و مباشر عمل سلطان شود و برسد او را خیر و خوف از زندان	
زحل	سح	ل	ع	ع	ع	دشمنی کنند او را دوستان او و برسد او را خوف از دشمنان و مکروهی بسبب فرزند	

جدول دلالات [illegible] در آن خود یا بشرکت کواکب دیگر بمواضع مولود — جدول دلالات [illegible] در مواضعها بعد از [illegible]

کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلالات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلالات
زحل	سه	لح	٤	٤	٤	بوده باشد ستمکار و بیفتد در بلا و خصومت [illegible] و تباه کنند دشمنان او مرتبه و منزلت او را نزد سلاطین و منتقل شود بر او مکروه	[illegible]	زحل	عج	٣	٤	٤	بوده باشد با سعادت و دوستی کند با اشراف و بیابد مالی را از خصومات و میراث و رغبت کند با زنان و بجز بنده را
مشتری	سه	له	٤	٤	٤	دشمنی کنند او را برادرانش و بیابد مکروهی را از زنان بجهة و برسد او را رنجی در جای پوشیده و بیفتد از بام و بمیرد فرزندش		مشتری	عه	٦	٤	٤	دلالت کند بر آنکه ملاقات کند مکروهات را و دشمنی کنند دوستان او و خشم کنند با او اهل و بیمار شود بیماری سخت [illegible] از آن [illegible] گردد [illegible]
مریخ	سو	له	٤	٤	٤	بوده باشد [illegible] بغناء و لهو و آمیزش کنند دزدان را و برسد بسبب ایشان خیری را							
شمس	سر	لو	٤	٤	٤	ملاقات کند مکروهی را و بیفتد از منزلت خود و مغموم گردد بجهة دزدی و برسد او را نقصی در مالش و لیکن که برسد او را بلائی							
زهره	سع	ل	٤	٤	٤	محبوس گردد در زندان و ملاقات کند مکروهی را و غرامت کشد و اگر بیمار باشد فقیر گردد و اگر بنده خود بمیرد							
عطارد	سط	ل	٤	٤	٤	برسد او را انواع مکروهات و بلاها و بمیرد [illegible] و [illegible] از مالش و مبتلا شود بنقص و مرض و برسد او را مکروهی از جانب زنان							
قمر	ع	لا	٤	٤	٤	دلالت کند بر بلند شدن نسبت بعد از سقوط آن و مظفر شدن با اعداء و بیابد خبرها بجهة خصومتها و متولد شود از برای او پسری و بمیرد [illegible]							

[illegible] تحقیق [illegible] در [illegible] مولود [illegible] مذکور است

باب هفتم در مرور نمودن کواکب در وقت تحویل سال مولود بمواضع اصلیۀ خود یا بمواضع کواکب دیگر و تحقیق که وضع نمودیم از برای اینمطلب دو جدول یکی از برای معرفت دلالات مرور کواکب بمواضع اصلیۀ خود و سایر کواکب و دویم بجهة دلالات شمس بگذشتن آن در بروج دوازده گونه در وقتی که صالح الحال یا ردی الحال بوده باشد و صورت جداول در صفحۀ اینست است

جدول دلالات کواکب بمرور ایشان بمواضع اصلیۀ خود یا مواضع کواکب دیگر در وقت تحویل

بمواضع کواکب	دلالات زحل	بمواضع کواکب	دلالات مشتری
زحل	دلالت میکند هرگاه صالح الحال بوده باشد بر تازه شدن امر مولود و بر رفعت و منزلت و شرافت و عزت او	زحل	بیفزاید برادران و دوستان او و دلالت کند بر اقبال و کامروائی در حاجتها و صلاح دین و عقد و رای
مشتری	دلالت کند بر صلاح حال مولود و افزون شدن دوستان او و آشنایان او و مال او و املاک او و منافع املاک او	مشتری	دلالت کند بر تازه شدن آنچه دلالت مینمود بران مشتری در اصل ولادت از خیر و برسد مالی از راهی که امید نداشته باشد
مریخ	دلالت کند بر سفر و فایده یافتن از برادران و بوده باشد با کسالت در اعمال و اشغال خود	مریخ	دلالت کند بر سفر و منفعت بسبب سلطان و اصحاب سپاه و جنگ و برسد خوشحالی را از برادران
شمس	دلالت کند بر آنکه برسد او را بیماریهای کم و بر خوف و ترس از سلطان و منازعت و خصومت	شمس	ترسیده شود بر او تلف تا از جا احتراق بکنند و برسد او را از سلطان خوف
زهره	سفر کند و سوار شود بر او تزویج و کم کرده نکاح او و امید هم رسیده شود که فرزندی از برای او متولد گردد و میلی کند بجنس	زهره	عارض گردد او بیماریها و تباه کرده مزاج بدن او و بیفزاید در منزلت و جاه او و نیکو گردد حال او و بوده باشد سوده شده
عطارد	سفر کند و مغموم گردد بجهة فرزند اگر فرزندی داشته باشد و برسد او را مکروهی و مغموم گردد بجهة [illegible] شغل عمل	عطارد	بیفزاید در منزل و اهل و حشم و منزلت و عقد و فهم و مال او
قمر	داخل گردد بر او غم و عیب و نقص بسبب زنان و لیکن که برسد او را بیماریها	قمر	دلالت کند بر صلاح بدن و افزونی در مال و فرزند و خبرهائی که باعث سرور بوده باشد و بر خوشحالی نفس

بقیه جدول مرقوم

[illegible]	دلالت مریخ	[illegible]	دلالت زهره
زحل	بیفزاید در برادران و دوستان او و سفر نیکو کند خصوصاً هرگاه هر دو صالح الحال بوده باشند	زحل	دلالت کند بر [illegible] زنان و بسا که رسوا شود بجهة ایشان و مغموم گردد بجهة بسیاری نکاح و نشاط
مشتری	دلالت کند بر سفر و غایة رسیدن بسبب دواب و نیکویی حال و انتظام امور و اعمال	مشتری	دلالت کند بر صلاح در دین و سفر بسوی خانهای عبادت و بر آنکه منتفع گردد به برادران و بیمار گردد و چاغ شود از آن
مریخ	دلالت کند بر آنکه برسد قدر و مالی را از جانب سلطان و لشکرکشان و بسا که سفر کند	مریخ	دلالت کند بر تزویج و بسیاری نکاح و ظفر یابد بزنان و مشغول بلهو شود و مسرور و خوشحال گردد
شمس	داخل گردد بر او مکروهی از سلطان و برسد او را علتی از حرارت یا نکبتی از آتش	شمس	دلالت کند بر آنکه برسد او را مکروهی و بسا که برسد او را علتی از حرارت و سفر کند و عاشق گردد
زهره	دلالت کند بر افراط در امر نکاح و بسیاری شهوات و نشاط و زیادتی در قدر و جاه و مرتبه	زهره	دلالت کند بر زنانه شدن امهات که دلالت نموده بود بر آنها زهره در اصل ولادت و بیفزاید در حشمت و رفعت و جاهش
عطارد	بگوید دروغ و قول نغز و باطل را و برسد بر برادران کوچکتر حزن و مغموم گردد بجهة خصومتها	عطارد	دلالت کند بر قوت مولود در بلاغت و آداب و صنعت موسیقی و آوازها و نغمها
قمر	هرگاه صالح الحال بوده باشد دلالت کند بر آنکه برسد مرتبه و جاهی را و مغموم گردد بجهة زنان و بسا که سفر کند	قمر	دلالت کند بر صلاح حال خود و اهلش و آمیزش با سلطان و بیفزاید در برادران و دوستانش

بقیه جدول مرقوم

[illegible]	دلالت عطارد	[illegible]	دلالت قمر
زحل	دلالت کند بر سفر و دیدن دشواری در آن و امید باشد که فرزندی بهم رساند و خلط کند در امور	زحل	دلالت کند بر تزویج زنان عجوزه و وطی نمودن ایشان و بسا که برسد او را خصومتها و نزاعها
مشتری	دلالت کند بر شرف و رفعت و زیادتی در آداب و علوم و بسا که تزویج کند	مشتری	دلالت کند بر آنکه سفر کند در آب و بسا که برسد او را بیماری و متولد شود از برای او فرزندی
مریخ	دلالت کند بر ساختن کتب و قول نغز و باطل و بسا که برسد او را علتی از حرارت و خفت	مریخ	دلالت کند بر آنکه جنگ کند با آمیزش کند جنگ کنندگان را و متولد شود از برای او فرزندی و عارض گردد دردهایی از حرارت و برودت
شمس	دلالت کند بر آنکه برسد او را منزلت و رفعت از سلطان و برسد خیری او را از پارهٔ مملوکهای خود یا شاگردهای خود	شمس	دلالت کند بر آنکه برسد او را مکروهی از سلطان و بسا که برسد او را سلطنت و شرافتی
زهره	دلالت کند بر طلب حکایات و احادیث و اشعار و غناء و افزونی در طلب علوم و معلم	زهره	دلالت کند بر آنکه دشوار شود بر او سفر اگر اراده آن کند و بیفزاید در اهل و حشمت او و بعد از آن باشد با بخت ستوده شده و مباشر شود بناهای را خصوصاً هرگاه مسعود بوده باشد
عطارد	بیفزاید در قدر و علم و ادب او و برسد او را خیری از برادران باندازهٔ قوت عطارد	عطارد	دلالت کند بر آنکه سفر کند و برسد او را مضرتی از جانب دشمنان و نزاعی و نیکو گردد حال او و تباه کند مالی را و بسیار گردند دوستان او
قمر	دلالت کند بر سفر و خصومتها و بسیار گردد دوستان او و بسا که مغموم گردد بجهة ایشان	قمر	دلالت کند بر آنکه بوده باشد صحیح جسم و بیابد نام و مرتبه و بلندی را از سلطان و اشراف

جدول دلالات شمس بگذشتن ان در بروج دوازده گانه صالح الحال بوده باشد یا ردی الحال واین باب این کتاب عنیا شد وچون صاحب کتاب یعنی ابومعشر ثبت نموده بود من هم متابعت نمودم وندانستم غرض او را از نوشتن حال شمس در بروج را درین موضع

برج	دلالت شمس هرگاه صالح الحال بوده باشد	برج	دلالت شمس هرگاه ردی الحال بوده باشد
حمل	دلالت کند بر نیکی حالش وبر سفری وبا کر برسد سلطنت ومنفعتی را	حمل	دلالت کند بر مغموم شدن در سفر وتباهی در دین
ثور	امیزش کند سلطان او ومنفع گردد	ثور	برسد او را مکروهی وغمی از جانب اشراف
جوزا	بیفزاید دوستان وحشمش وبوده باشد از برای او فرزندی	جوزا	داخل گردد بر او غمی بسبب انچه ذکر شد ودشوار شود حاجتهای او
سرطان	برسد او را خیری از جهة زمینها وابها	سرطان	برسد او را دلتنگی از جانب دشمنان ومغموم شدن بجهة ایشان
اسد	دلالت کند بر صحت وشرافت وسعادت ومنفعتها وخیرها	اسد	عارض گردد او را علتها ودردها
سنبله	دلالت کند بر حرصش در طلب مال واداب	سنبله	دلالت کند بر حرمان واد بار
میزان	سفر کند وبیابد خیر وسروری بجهة زنان	میزان	بر خصومت ومنازعه ومغموم شدن
عقرب	برسد او را منزلت وسلطنت وخیری را وبیفزاید در املاکش	عقرب	برسد او را علت ردیه وفسادی در مال
قوس	برسد او را خیر وفرح ومتولد شود از برای او فرزندی	قوس	دلالت کند برانکه بسیار گردد غمهای او ورسیده شود بر پدرش
جدی	دلالت کند بر علل وامراض وبسیاری غمها وکم نامی وخاموشی	جدی	مثل صالح الحال است
دلو	دلالت کند بر زیادتی در اهل وحشمت وشرافت	دلو	دلالت کند بر هلاک شدن پارهٔ خویشان وبیماری ایشان
حوت	دلالت کند بر غم بدون سببی وبیابد خیر اندک را	حوت	دلالت کند بر بسیاری غم وبدحالی وخوف

باب هشتم در صاحب دور بدر ستیکه صاحب کتاب یعنی ابومعشر حکایت نموده است از هرمس حکیم که او گفته است که از سرهائی که مخزون ومکنونست صاحب دور است واهل بابل بوده اند که پوشیده میداشته اند او را در روزگار قدیم وحکم مینموده بودند بان در موالید ویاد نموده است که معنی صاحب دور ان دور دادن صاحب ساعتی است که مولود در ان متولد شده است بر توالی صاحبان ساعات وان این است که نظر شود در وقت ولادت که چه کوکب صاحب ساعت بوده است او را نسبت دهند بطالع وحکم شود بان در سال اول بر مولود بعد از ان صاحب ساعت دویم منسوب است بر بیت دویم از طالع وحکم شود از ان در سال دویم وهمچنین تا انکه برسد دور ببیت طالع وبسوی هر کوکب که رسیده است در گرفته شود حکم بران در سال سیزدهم واز برای آن دو اسم میباشد خاص وعام پس اسم خاص ان رب ساعت خانه طالع هست ورب ساعت خانهٔ مال همچنین تا اخر خانها واسم عامی صاحب دور است وبراین نسق جاری میشود از برج منتهی وتشبیه میدهیم او را وسزاوارست که محافظت شود باین تسییر پس دور داده شود بخانها بر توالی بروج وبکواکب بر توالی افلاک بعد از ان نسبت داده شود کوکبی که بعد از انست تا منتهی شود تسییر بسوی برجی که رسیده است بسوی ان دور خواه بوده باشد ان کوکب صاحبش یا نه پس واجب است بر کسی که اراده میکند که حکم نماید بان اینکه نظر نماید بسوی صاحب دور وسعادت ونحوست ان وحالات ذاتی وخارجی ان بعد از ان بسوی برج منتهی وانچه دلالت میکند بران از احوال خوب وبد چنانکه کرده میشود بصاحب سال مثل یکدیگر بعد از ان حکم کرده شود بانچه اقتضا میکند او را قیاس صحیح از ان حالات وخداوند توفیق دهنده است مر صوابرا

باب هفتم در وضع جداول چند از برای دلالات برج منتهی و طالع تحویل هرگاه موافق شوند یکی از خانهای اصلی را و دلالت کواکب سبعه و عقدتین باعتبار حلول آنها در برج منتهی یا طالع تحویل

خانهای اصلی	دلالات برج منتهی و طالع تحویل در آنخانها	خانهای اصلی	دلالات زحل در آنخانها
خ اول	دلالت کند بر تاکید دلالات اصلی و بر صلاح بدن و خیر و راحت	خ اول	دلالت کند بر آنکه برسد برادران بزرگش مکروهی و برسد او را مضرت و دشمنی کنند او را جماعتی
خ دوم	دلالت کند بر آنکه قوی کرده اند دلالت مشتری بر آن در اصل از امور مال و معاش و تجارت	خ دوم	ضایع کند مال خود را و برسد او را خسران بسبب مشایخ و بندکان و برسد پدرش را مکروهی
خ سوم	مغموم کرده بسبب خویشان و برنجش کرده فرزندانش و دشمنی کنند او را پاره دوستانش و مسرور کرده بجهة زنان و ترویج کند	خ سوم	بیابد خیر و سعادت را و همنشینی کند علما و مشایخ و اهل آداب را و خانهای عبادت
خ چهارم	برسد او را غمی و دشمنی کنند او را قوم و پیدا شود امور بنائی و زراعت و املاک را	خ چهارم	بیابد مال دفن شده را و بنا کند عمارات را و بیمار شود و بیفتد میانه او و پدر و مادرش خصومتی و آمیزش کند ملوک را و بسیار کرده غصه او
خ پنجم	تازه شود از برای او دوستان و بیابد از ملوک خیری را و خنک شود چشم او بفرزند	خ پنجم	تباه کند مال و عقار را و مغموم کرده بسبب پاره از ایشان و آمیزش کند ملوک را و بسیار کرده غصه او
خ ششم	جراحتی و ناخوشی پنهانی بهم رساند و سالم ماند از آن و بدی کنند در حق او برادرانش	خ ششم	بکند اعمالی را که مضرت رساند او را و تباه کند پاره مال خود را و بیمار کرده از سوداء و نقرس و منازعه کند قومی با او زنان را مغموم کرده
خ هفتم	خوشحال کرده بزنان و رغبت کنند در او و مباشر شود معالجه و دیر را و منتفع کرده با ایشان و برسد پاره خویشان او را مکروهی	خ هفتم	برسد پاره زنان او را مکروهی و مغموم کرده بسبب ایشان یا بسبب فرزند و برسد او را علتی در پائین بدن او
خ هشتم	بیفزاید در مالش و بوده باشد تدابیرش صواب و واقع شود از برای او حاجت و خصومتی و مغموم کرده بجهة جنگی کردن	خ هشتم	برسد او را آفتی در آنچه در دست او میباشد مکتبه اثاث یا صحراء و مباشر شود امور مردکان را
خ نهم	برسد خیری و فایده و منتفع کرده بتجارت و بجرد بندکان را و برسد دشمنانش را مکروهی	خ نهم	بسیار کرده همنشینی او چیزهای پوشیده را و اهل دیانت را و تعبیر کند کان خوابها را
خ دهم	خوشحال کرده در وقتی و مغموم کرده در وقت دیگر و مسرور کرده با اهل و اشراف و بیفزاید در مالش و مظفر کرده بدشمنانش	خ دهم	آمیزش کند ملوک و رئیسان را و بیفزاید در مالش و مباشر شود زراعت را و مغموم کرده بسبب زنان و فرزندان
خ یازدهم	بوده باشد بسیار مسرور و مقبول القول فیروزمند در اعمال و مظفر کرده بدشمنانش و مباشر شود بنائی را	خ یازدهم	آمیزش کند ملوک و رئیسان را و بیفزاید در مال و منفعتش
خ دوازدهم	کم شود فایده و چیزش و برسد شدت و ضرری و بسیار کرده خصومت و دلتنگی غمهای او و تباه کرده حاجتهای او	خ دوازدهم	برسد او را مرض و مکروهی از بندکان و کم شود مال او و مال پسر او خصوصا در طالع شب

بقیه جدول دلالات کواکب در خانها در وقت تحویل

خانهای اصلی	دلالات مشتری در آنخانها	خانهای اصلی	دلالات مریخ در این خانها
خ اول	بیفزاید در قدرش و فایده یابد مالی را و اگر سفر کند بیابد در سفرش راحت و منفعت و خیر را	خ اول	بوده باشد بسیار دلتنگ و با خصومت و برسد او را علتی و آمیزش کند لشکریان را و سفر کند و تعب کشد
خ دوم	دلالت کند بر اقبال و افزونی در مال و بیابد مال مدفون در زمینی را	خ دوم	دزدیده شود از او مالی و استفاده مال نکند و خرج بسیاری کند
خ سوم	منتفع کرده بزنان و ایشان هم منتفع کردند باو و بیفزاید در جاهش بسبب ایشان و داخل شود منزلهای اشراف را	خ سوم	سفر کند و آمیزش کند زنان زناکار را و قسم دروغ خورد و برسد او را از خاندان خود مکروهی
خ چهارم	دلالت کند بر منفعت و خیرات از راههای پنهانی و مباشر شود مرغان و خانه عبادت و بنائی را	خ چهارم	همنشینی کند رسولان و خادمان را و برسد او را علتی و مغموم کرده بجهة زنان
خ پنجم	برسد پاره سنی را و متولد شود برای او فرزندی و مباشر شود تجارت را و بیع کند دراز و مظفر کرده بر دشمنان	خ پنجم	اکرام کنند او را مردمان و آمیزش کند اشراف را و بیابد خیری را و کشته شوند پاره فرزندان او
خ ششم	برسد او را مکروهی از جانب سلاطین و خصومت کند خویشان را و شکایت کند از درد چکی	خ ششم	تباه کرده امر بندکان او و دشمنان او یا بدی از برای ایشان بهم رسد و برسد او را مکروهی در سفر و برسد او را علتی در بدن
خ هفتم	تباه کند اموال چندی را و تعب کشد بسیار و سفر کند و مسرور شود بزنان و فرزند	خ هفتم	بسیار کرده خصومتهای او و پریشانی او و حاجات او و برسد او را آفتی از بیماری یا آتش افتادن و دزدیده شود مال او
خ هشتم	برسد خیری از اشراف و بسبب مردکان و میراثها و امرهای کهنه	خ هشتم	برسد او را علتی یا ضربتی برعی او و برسد او را آفتی از بندکان یا آتش یا دشمنان
خ نهم	بیفزاید در بندکی و اعمال صالحه بجای آورده و همنشینی کند اهل دیانت را و خانهای عبادت را	خ نهم	بیفزاید در بلاغت او و بجای آورده اعمال صالحه را و بسیار کرده غضب او و قسم دروغ یاد کند
خ دهم	دوستی کند بزرکان و اشراف را و بیفزاید در مالش و مشغول شود بمحاسبه قومی	خ دهم	برسد او را آفتی از آتش و تباه کرده پاره از مال او و مغموم کرده بجهة سفرها یا بنا کرد ریاست کند ملوک را
خ یازدهم	بوده باشد خوشحال و مسرور بجهة زنان و فرزند و مظفر کرده بر دشمنان و بجای آورده اعمال بر را	خ یازدهم	بیفزاید در جاه و سعادت و مال و کرامات او
خ دوازدهم	برسد او را مضرت و خصومتی تازه شوند دشمنان او و بطلبند دشمنان او	خ دوازدهم	بیمار کرده و بسیار کرده تعب او و برسد او را مکروهی بسبب بندکان و محبوس کرده در زندان

بقیهٔ جدول دلالات کواکب در خانها در وقت تحویل

خانهای	دلالات شمس در انخانها	خانهای	دلالات زهره در انخانها
طالع	بیفزاید در قدر و جاه او و مباشر اعمال سلطانی شود و مغموم کردد بجهة پدران	طالع	امیزش کند عطاران و صباغان و اشراف و عابدان را و مال در راحت یابد
ثانی	منتفع نکردد بمال پدرش و کسب کند از راههای پسندیده	ثانی	هدیها اورده شود هدیهائی را و اعتناء کند بامور ظروف و فروش
ثالث	بجای اورد اعمال صالحه و اعمال بر و دیانات را	ثالث	امیزش کند اهل دین و علماء و ارباب حیلها و نیز نجات را
رابع	برسد او را علتی در دماغ و تباه کردد پارهٔ از مالش	رابع	دوستی کند اشراف را و مباشر شود لهو و لعب را و کشته شوند پارهٔ از زنان و اولادش
خامس	دوستی کند صاحبان قدر و دیانت را و مغموم کردد بجهة فرزند و چهار پائ	خامس	بوده باشد مکرم و مظفر و بیابد قدر و جاه و مالی را و بیابد از هدیها و خبرهائی که از ان خوش شوند کند
سادس	برسد او را از مملوك مکروهی و بیابد افترا را از زیردستان خود	سادس	خصومت کند زنان و خویشان خود را و مجامعت کند با کنیزان و زنان تبه روزکار
سابع	تباه کند مالی را و بیمار کردد و زن فرومایه را بکیرد یا زن بیماری را و برسد بدشمن خسارت	سابع	بوده باشد نیکو خلق با زنان و انفاق کند مالی را بر کنیزان و بدستایش شود بجهة ایشان
ثامن	بوده باشد بسیار با نکر و بیفتد از جای بلندی و برسد او را علتی در معده و پای	ثامن	بیمار کردد بجهة طعام یا شراب یا اشامیدن سمی و شاید که ان از پارهٔ از زنان بوده باشد
تاسع	بیفزاید در عبادت و صیع و بندکی از برای خدا وندش	تاسع	بوده باشد دلیل بر ثبات و قرار بر زنان خود و کم باشد سیر و سفرش و خلوت نشینی کند عبادت و بندکی و تعبیر خوابها را
عاشر	برسد قدر و مرتبه را از جانب ملوك و بیفزاید در مال پدرش و قدرش در نزد بزرکان	عاشر	بوده باشد مکرم و مجامعت کند زنان صاحب قدر و منزلت را و بیابد از ایشان خیر و سرور را
حادی عشر	بیابد سعادت و قدر را از جانب ملوك و نام خوب را بجهة پدران	حادی عشر	مسرور کردد بفرزند و امیزش کند زنان با فایده را و جمع شود با پسران و دوستی کند قومی را
ثانی عشر	بیمار کردد و تعب کشد مثل تعب بزرکان و برسد پدرش را مکروه و مضرت	ثانی عشر	مغموم کردد بجهة زنان و مجامعت کند زنان زناکار و کنیزان را

بقیهٔ جدول دلالات کواکب در خانها در وقت تحویل

خانهای	دلالات عطارد در انخانها	خانهای	دلالات قمر در انخانها
طالع	مباشر شود نطق و علوم و کلام را و بلند شود قدر او و بیفزاید در مالش	طالع	امیزش کند اشراف و دین داران را و اکر قمر منحوس باشد برسد او را بیماریها
ثانی	مباشر شود تجارت را و مغموم کردد بجهة خسران و جنایت و دروغ	ثانی	مباشر شود از امور مالی چیزهای مختلف را که کم کردد پارهٔ از مالش
ثالث	امیزش کند ساحران و کاهنان و اهل شعبده و اصحاب نرد را و بیابد از ایشان خیری را	ثالث	بیفزاید در مال و جاهش و دستی ده شود سفرهایش و مجاور مساجد شود
رابع	مباشر شود علوم پنهانی را و برسد او را مکروهی از جهة کلام و برسد فرزندش را مکروهی	رابع	بکند کارهای پنهانی را و برسد او را علتی در موضع پنهانی از جسدش و تباه کند مالهای او را
خامس	بوده باشد مظفر بامور خود و بوده باشد بسیار مشغول شونده باعمال و کلام و منتفع کردد باموال	خامس	بیابد سعادتهای چند را و تکلم کند در دینها و امور انبیاء را
سادس	مباشر شود دزدی را و بوده باشد بدنیت و فحش کوینده و برسد او را در چشمش افتی	سادس	برسد او را علتی در سینه و چشم و برسد مادرش را مکروهی از خواب
سابع	بیفزاید در ادب و علم او و مباشر شود کناهها و لهو و لعب کند و التجا برد بزن مالداری	سابع	سفر کند و بسیار کردد تعب او و بیمار کردد بجهة تعب و سفر و برسد او را غرامتی در مال و مجامعت کند دو زن را
ثامن	بنویسد وصیتی را و مباشر شود سکها را و کتابهای باطل را و بیفزاید در میراثش	ثامن	منتفع کردد بترکها و مالهای مردکان
تاسع	مباشر شود کتب کتابی را که از برای ایشان قدری مباشد و منجمین و علماء و اطباء و منتفع کردد بتجارت	تاسع	منتفع کردد بسفرها و قرار داده شود بر مال پارهٔ زنان و بیفزاید در بندکی او و مباشر شود خانهای عبادت را
عاشر	بیفزاید در فهم و ذکاء و فرزندان و دوستان و عقد او و شاید که سفر کند	عاشر	امیزش کند اشراف و سلاطین را و مباشر شود اهل صنعت را و فاسد کند مادرش مالی را
حادی عشر	برسد از زنان خیری را و بجای اورد عملهای پوشیده را و امیزش کند اهل حساب و نجوم را	حادی عشر	بیابد سعادت و شرفی را و بسا که سفر کند و مفارقت کند پدرانرا
ثانی عشر	امیزش کند ملوك را بسبب تجارت و برسد مکروهی را و بسیار کردد خصومت او	ثانی عشر	برسد او و مادرش را مکروهی

بقیهٔ جدول دلالات کواکب در خانها در وقت تحویل

خانهای طالع	دلالات راس در خانها	خانهای	دلالات ذنب در خانها
طالع	بیفزاید در قدر و سعادت او و امیزش کند با روسا و ببیند از ایشان انچه را کر دوست دارد	سابع	منازعه شود از فرومایکان و منازعه کند با ایشان
ثانی	بیفزاید در مالش و کسب کند مالها و میراث را	ثامن	دلالت کند بر مضرت رسیدن بمال او و پدرش
ثالث	مسرور کردد ببرادران و خواهران خود و بیابند قدری را	تاسع	مغموم کردد بسفر و خویشان و بیابند خویشان او مکروه و مضرتی را
رابع	منتفع کردد بمسکنها و زمینها و بناها کند و برسد بپدر و مادرش را مالی	عاشر	برسد پدرش را افتی و مغموم کردد بفرومایکان و برسد پدر و مادرش را مکروهی
خامس	فایده یابد مالی را و مسرور کردد بچیزها و متولد شود فرزندی از برای او و منتفع کردد باولاد	حادی عشر	برسد او را غمها و مکروهات مختلفه
سادس	بیفتد از موضع بلندی در چاهی و برسد او را علتی در استخوانهای او	ثانی عشر	نکاح کند زن فرومایه را یا زن بیماری را یا با افتی را
سابع	فایده برد زنان او و مالی را و برسد ایشان را علتی در چشم	طالع	دروغ کفته شود بر او و شاید که متهم شود بجون الناف
ثامن	بیفتد از موضع بلندی یا برسد او را نکبتی از جهة مال	ثانی	برسد او را مکروهی از سفر و تباه شود پارهٔ از مالش بسبب سفر و غربت
تاسع	برسد او را ریاست و فایدهٔ بسبب سفر یا در غربت و برسد او را افتی از درندهٔ یا از عطش	ثالث	برسد او را علتی و مضرتی و هلاک کردد کوشهٔ از مالش و برسد مادرش را مضرت و بیماری
عاشر	امیزش کند ملوک و بزرکان را و بیفزاید در قدر و فایدهای او	رابع	تباه کند مالهای را و متفرق کند انها را
حادی عشر	امیزش کند خواجکان و قومان و دوستان خود را که صاحب قدر باشند و دوست دارد زنان را و بیفزاید در عیش	خامس	فایده یابد مالی از پارهٔ عزیزان و برسد دشمنانش را مکروهی
ثانی عشر	برسد او را علتی در کردن یا در کوش و بدی کنند در حق او دشمنانش	سادس	برسد فرزندش را مکروه و بباید او را چیزهائی که مغموم شود با انها

باب ششم در وضع جداول چند از برای معرفت دلالات انتهاء سنوی بر جمیع که در ان کوکبی در اصل بوده است یا نشده ان برج طالع تحویل یا ناظر کوکب در تحویل ... در اصل و تحویل

کواکب اصل	اگر صالح الحال باشند	کواکب ناظر	اگر ردی الحال باشند
زحل	برسد او را غمها از جانب دشمنان و نکبتهائ چند از جنس دلالت زحل و بیماریهای چند از جهة سردی و سوداء	زحل	دلالت ان مثل دلالت اول است مکر انکه میباشد دو بر تر و سخت تر خصوصا هر کاه سعدی ناظر نباشد بان پس اکر سعد ناظر باشد خلاص خواهد یافت بعد از شدت
مشتری	میرسد او را منزلت بجاه و مالی چند و خنک میشود چشم او بفرزند و دوستان و بسا که تزویج کند زن شریفی را	مشتری	دلالت ان مثل دلالت اول است مکر انکه میباشد ان بعد از تعب و ممزوج میشود بان قدری غم
مریخ	سفر کند و برسد او را افتی از تندی و غضب و خصومتها و بدخلقی و برسد او را اندوه و هیجان درد باید خون	مریخ	دلالت ان مثل دلالت اول است مکر انکه میباشد پست تر و صعب تر و دشوار تر
شمس	میباید خیری را از سلطان و پدران و مجملا از منسوبان شمس و این وقتی است که مشوب و ممزوج بعدی نبوده باشد	شمس	غضب کند با و سلطان و برسد او را از سلطان و از جانب پدران مکروهی
زهره	تزویج کند و مسرور کردد بزنان و نکاح و فرزند و بیفزاید در لباس و متاع او	زهره	دلالت ان مثل دلالت اول است مکر انکه برسد او را این امور بعد از شدت و تعب
عطارد	منتفع کردد بعلوم و کتابت و پیشها و ثناء جمیل بر او شود و بسا که فرزندی از برای او بهم رسد	عطارد	دلالت او مثل دلالت اول است مکر انکه برنج و مشقت بوده باشد
قمر	دلالت کند بر صحت بدن و برسد او را خوشحالی از جانب زنان و مادران و فرزند	قمر	مغموم کردد بجهة زنان و خویشان

تتمهٔ جدول مزبور

کواکب	نظر سعد بعضی این کواکب	کواکب	نظر نحوس بعضی این کواکب
زحل	دلالت او مثل دلالت جدول اول است مگر آنکه میباشد سبکتر و آسان تر و منتفع گردد بعضا	زحل	دلالت آن مثل دلالت جدول دویم است مگر آنکه میباشد مشهورتر و عجبتر که منتقل گردد از مرضی بمرضی دیگر و ترسیده شود برادر او
مشتری	دلالت آن مثل دلالت جدول اول است مگر آنکه میباشد واضح تر و ظاهرتر و باجهاء تر و دشوارتر در دلالت	مشتری	میرسد او را خوفی از سلطان و تباه میشود دلالت مشتری و دلالت میکند بر خسران و مغموم شدن بسبب فرزند
مریخ	دلالت او مثل دلالت جدول اول است مگر آنکه نجات یابد از آن آفتها و نکبتها	مریخ	دلالت آن مثل دلالت جدول دویم است و محنت تر و بدتر
شمس	دلالت او مثل دلالت جدول اول است و بیشتر و باجهاء تر	شمس	دلالت او مثل دلالت جدول دویم است و دلالت کند بر مرض از گرمی یا خشکی یا درد مفاصل همراه بر شبیه باندازهٔ آن نحس
زهره	دلالت او مثل دلالت جدول اول است مگر آنکه میباشد نیکوتر و استوارتر در دلالت	زهره	دلالت کند بر غم و هم بجهت زنان و بدی معاملهٔ ایشان
عطارد	دلالت آن مثل دلالت جدول اول است با زیادتی در عزت و شرف	عطارد	بیابد مکروهی را و بد یاد شود و دروغ و باطل گوید و برسد او را غمها و زیانها
قمر	برسد خوشحالی و سروری را و بسیار کردند برای او دوستان و ستایش بخوبی شود	قمر	دلالت کند بر پستی حال و کم نامی او و تباهی امر او
راس	دلالت کند بر آنکه رئیس گردد در این سال یا منتفع گردد بر بزرگان و بوده باشد ستوده		
ذنب	دلالت کند بر آنکه برسد او را غم و سختی از جانب دشمنان و بدی حال او درین سال		

باب پانزدهم در وضع جداولی است از برای معرفت دلالات کواکب هرگاه بوده باشند در اصل ولادت در یکی از بیوت و بگردند در تحویل در همانخانه یا در خانه دیگر از یکی از سه موضع طالع الاصل یا طالع تحویل یا برج منتهی

بیت تحویل	طالع الاصل	ثانی الاصل	ثالث الاصل
اول	دلالت کند بر تازه شدن امور و صحت بدن و قوت نفس	بر آنکه کسب کند مال را و طلب کند از او وجوه و صرف کند بر آن	دلالت کند بر تحویل از جائی بجائی و بر سفر
ثانی	بیابد مالی را از راهی که امید نداشته باشد از آن	کسب کند مال را بمشقت	برسد او را مالی از جهت برادران و سفر و غربت
ثالث	برسد او را غائبی از خویشان یا برادر	بیفتد میانهٔ او و خویشانش و برادرانش نزاعی	بیفزاید در برادران و خواهران و خویشان
رابع	خوشحال گردد بفرزند و املاک	برسد پدرش را مالی	پدرش بنعدی سفر کند
خامس	خنک شود چشم او بفرزند و خوشحال و مسرور گردد	اگر فرزندی داشته باشد مالی بدست او آید	فرزندش بنعدی سفر کند
سادس	برسد او را مرضی	بوده باشد برای او بندگان و کنیزان و خدمتکاران	برادرانش کشته شوند یا بیمار گردند
سابع	تزویج کند زنی را	جفتش مالی یابد	برسد جفتش را برادرانی و سفر کند
ثامن	نعمت باشد که بمیرد یا میراث یابد	میراث یابد	بسبب برادران محزون گردد
تاسع	سفری از برای او بوده باشد	برسد مالی را در سفر	سفری کند با برادران
عاشر	مشغول بعمل و شغلی شود	برسد مالی را از جانب سلطان	برادرانش شغلی بهم رسانند
حادی عشر	بیفزاید در دوستانش و برسد سرور و فرحی را	دوستانش مالی برسند از جانب سلطان	برادرانش عمل با سعادتی کنند و الفت و سرور میانهٔ ایشان بهم رسد
ثانی عشر	مصاحبه دشمنان چون دوران گردد	مالی یابد از دواب و برسد دشمنانش را مالی	دلالت کند بر دشمنی برادران

تتمهٔ جدول مزبور

بیوت تحویل	رابع اصل	خامس اصل	سادس اصل
طالع	مباشر شود امر املاک را و آمیزش کند پدران را	دلالت کند بر آنکه برسد او را فرزندی	برسد او را مرض و حبسی و آفتی از حسودان
ثانی	برسد او را مالی از جهة زمینها و پدران	بیابد مالی را از جهة فرزند و هدیها و رسولان و حاصل املاک	بیابد مالی را از جهت چهارپایان و زندانیان
ثالث	بیابند برادران او چیزی را از جهة پدران و زمینها	فرزندی بهم رسد از برای برادران و خواهران او و بیابد سرور و خوشحالی را	دلالت کند بر بیماری برادران و خویشان او
رابع	تازه شود امر پدران او و برسد او را منفعتی از زمینها	بیابد برادری و خواهری را	دلالت کند بر بیماری پدران
خامس	مسرور شود با املاک و مستغلات	دلالت کند بر آنکه برسد او را فرزندی	دلالت کند بر آنکه شکوه کند فرزندش از سفر
سادس	دلالت کند بر آنکه پدرش بزودی بیمار شود	دلالت کند بر آنکه فرزندش شکایت کند از زندان	برسد او را آفت و علت و مرض
سابع	بر آنکه جفتش مسرور گردد با املاک	دلالت کند بر آنکه بیابد زن برای او فرزندی	بر آنکه جفتش بزودی بیمار شود
ثامن	دلالت کند بر مغموم شدنش بسبب پدران	دلالت کند با زوجه او از جهة فرزند	دلالت کند بر مرض و مرگ
تاسع	دلالت کند بر سفر پدران و بر آنکه بیابد در سفر املاکی را	خنک شود چشم او در سفر	بر آنکه بیمار شود در سفر
عاشر	بر سعادت و بر آنکه پدرش مباشر شغلی شود	بر آنکه فرزندش مباشر شغلی شود	مباشر شغلی شود از جهة سلطان
حادی عشر	بر سعادت پدرش	دلالت کند بر خنک شدن چشمش بفرزند	بر حسد دوستان
ثانی عشر	بر دشمنی پدران	بر دشمنی فرزند	بر حسد بردن دشمنان و بیمارها

تتمهٔ جدول مزبور

بیوت تحویل	سابع اصل	ثامن اصل	تاسع اصل
طالع	تفریح کند یا خصومت کند بجهة ایشان	برسد او را میراث یا بمیرد	بر سفر و امور غربا
ثانی	بیابد مالی را از جهة زنان	بیابد مالی را از جهة سفر و دین داری و میراثها	بیابد مالی را از جهة سفر و دین داری
ثالث	تفریح کند برادران و خواهران را	بمیرند برادران و خواهران یا برسد او را علتی	خصومت کند برادران را یا سفر کند
رابع	پدرش تفریح کند یا خصومت کند با کسی	بمیرند پدرانش و بیابد میراث را	بر سفر پدران و بر آنکه بیفزاید در عبادت و دین او
خامس	دلالت کند بر آنکه خوشحال گردد زنان و تفریح و یا آنکه تفریح کند فرزند خود را	بزودی بمیرد فرزندش	بر آنکه فرزندش بزودی سفر کند
سادس	برسد زنش را آفتی	برسد او را علت دشواری	بیابد علتی را و یا آنکه بوده باشد آن در سفر
سابع	بر اقبال الحال زن و خواهرش	بر فوت جفت و خوف او	بر سفر جفت او
ثامن	بر فوت جفت و خصمان	بر غم و خوف و انقلاب امور	بر آنکه بزودی بمیرد در سفر
تاسع	بر آنکه جفتش بزودی سفر کند	دلالت کند بر انقلاب امور او	دلالت کند بر آنکه بزودی سفر کند
عاشر	مباشر شود عملی را و بوده باشد جفتش عزیز	بر آنکه بگردد از عمل خود یا سلطنت خود	بر آنکه مباشر شود عملی را در سفر
حادی عشر	نیکو باشد که برسد جفتش را فرزندی	دلالت کند بر مرگ دوستان	دلالت کند بر سفر دوستان
ثانی عشر	بر خصومت میانه او و دشمنانش	دلالت کند بر مرگ دشمنان	دلالت کند بر سفر دشمنان

تتمهٔ جدول مزبور

[illegible]	عاشر اصل	حادی عشر اصل	ثانی عشر اصل
طالع	مباشر شود اعالی را از جانب سلطان	برسد برادران و دوستانش را	برسد او را مرضی یا حبسی
ثانی	برسد مالی را از جانب سلطان و شغلهای خود	برسد مالی را از جهة دوستان و انچه امید دارد او را	برسد مالی را از جهة گوسفندان و چهارپایان و بندگان و دشمنان
ثالث	دلالت کند برانکه برادران مباشر شغلی شوند از جانب سلطان	بیفزاید درد دوستانش	بر بیماری دشمنان و حبس ایشان
رابع	برانکه پدرش مباشر شغلی شود از جانب سلطان یا ترویج کند	مصاحبت کند پدرش با دوستان او	خصومت کند پدرش با دشمنان
خامس	برانکه فرزندش مباشر شغلی شود	برسد او را چیزی که چشمش خنک شود و خوشحال گردد	بر غم و نکبت از جهة فرزند
سادس	برسد او را خوفی از جهة سلطان	برسد او را علت سالمی	برسد او را علتی یا حبسی
سابع	بر قوت حال جفتش و شرف او	بر سعادت و سرور و خنک شدن چشم بفرزند	بر علت و مرض جفتش
ثامن	بر خوف از جانب سلطان	بر خوف از جهة دوستان	بر خوف از جهة حبس
تاسع	مباشر شغلی شود در سفر	خوشحال و مسرور گردد در سفر	برانکه محبوس گردد در سفر
عاشر	مباشر شغلی شود از جهة سلطان	برسد خیری را و سروری را از جهة سلطان	برانکه مباشر شود شغل خود را
حادی عشر	دلالت کند برانکه دوستانش مباشر شوند اشغالی را و بسلطان بپیوندند	بر سرور و راحت از جهة دوستان	برانکه امیزش کند دوستان و دشمنان را
ثانی عشر	بر قوت حال دشمنان	بر مصاحبت دشمنان و دوستان او بر حبس دوستان و مغموم شدن ایشان	دلالت کند بر قوت حال دشمنان او

باب دوازدهم در وضع جدولی چند بجهة معرفت اتصال صاحبان طالع اصل و تحویل ببروج منتهی

	اتصال ارباب طوالع بارباب بیوت	اتصال ارباب بیوت بارباب طوالع	انصراف بعضی از بعضی
در ثانی	کسب کند مالی را بحرص و تعب	برسد او را مالی با سانی کمتر و تعبی	بر کمی فایده او و تلف شدن اموال او و بر غبینی او در طلب مال و بسیار خرج او
در ثالث	سفر کند باراده و حاجت او بسوی او	مهیا کرده دان برای او سفری بجائی که شغلی او و مظنه او بوده است بیفزاید در برادران و خواهران او	مهیا کرده دان برای او سفری و فوت شود از او سفر
در رابع	مباشر شود امر املاک و اراضی و بنائی را	بر فایدها از جانب پدران و املاک و زراعت پس اگر نحوس کند او را صاحب چهارم نرسیده شود بر او	بر بد غبینی کند در امور مزبوره و فوت شود از او
در خامس	برانکه زن نش ابستن کرده و مهیا شود از برای او شغل غلامان و مزارع	برسد او را منفعتی از جهت زنان و مستغلات خنک شود چشم او بفرزند	توقع کند مالک شدن امور مذکوره را و فوت شود از او
در سادس	برسد او را مرضی و علتی باندازه طبع صاحب ششم	دلالت او بر شدت دلالت اول باشد اگر صاحب ششم نحس بوده باشد برسد او را علت دشواری	مشرف شود بر علت و مرض معرض شود از او و نجات یابد از ان
در سابع	ترویج کند و بوده باشد بی رغبت در ان یا انکه شریکی از برای او بوده باشد در ان	ترویج کند بدون رغبت از زنان با شریک بهم رسانند یا خصومت کند	مهیا شود از برای او اسباب ترویج بعد از ان فوت شود از او
در ثامن	برسد او را خوف و هلاکت پس اگر نحس بوده باشد صاحب هشتم نرسیده شود بر او تلف	دلالت کند بر خوف و هلاکت و غم پس اگر صاحب هشتم سعد باشد پس دلالت کند برانکه برسد او را میراث	برسد او را خوف سختی یا خوف بر هلاکت بعد از ان نجات یابد از ان
در تاسع	سفر کند باراده و خواهش و حاجت خود	سفر کند بجائی که گمان نداشته باشد	عزم کند بر سفر و فوت شود از او
در عاشر	رغبت کند در مصاحبت سلطان و اعمال و اشغال بسبب ایشان	محتاج گردد لیس او سلطان و طلب کند از او عمل را	مباشر عمل سلطانی شود و معزول شود از ان
در حادی عشر	استفاده کند بجهة برادران و نیکو گردد حال او و ستایش نیکو شود بر او	رغبت کنند مردم در صحبت او و طلب کنند دوستی او را و بیابد از ایشان خیری را	بی رغبتی کند در صحبت دوستان و ایشان هم از او
در ثانی عشر	برسد او را مکروهی بجهة دشمنان و حبس را و خود سبب ان شود	دلالت کند بر انکه عارض او گردد غموم و سختی و حبس از راهی که نشناسد او را	دلالت کند برانکه عارض گردد از برای او خوفی از جهة دشمنان و خلاص شود از او بزودی و نجات یابد از ان

جدول دلالات سیر کواکب در خانهای دوازده گانه از یکی از سه طالع طالع اصلی و تحویلی

الکواکب	الطالع	الکواکب	الثانی
زحل	امیزش کند اشراف را و بیفزاید در جاهش و بوده باشد ترسناک و مباشر شود علوم را و بسیار کرده فکر و غمش و برسد اورا علتی و بکرید از مکانی بمکانی	زحل	سیاست و سروری کند کروهی را و برسد برادرانش را مکروهی و مباشر شود بناکات و تجارات را و مغموم کرده بجهة مالها و تنگ دستی و قرضها و باکه دفن کند مالی را
مشتری	بوده باشد با نعمت و خوشحال و تعظیم کرده شده و دوستی کند با اشراف و ملوک و بیفزاید در قدر و مالش و خوشحال شود بزنی و متولد شود از برای او فرزندی	مشتری	مالی برسد مالی را که امید داشته باشد او را یا فایده برد مال را بسبب رده یا بسبب تجارت و بندکان و کنیزان و امیزش کند اشراف را و اکر مشتری نحوس باشد بیابد مکروهی را از این جهات
مریخ	برسد او را انکبتی از اتش یا جراحت و در دی در جای پنهان از جسدش و منازعه کند اعداء را و بوده باشد زود غضب و غلیظ دل	مریخ	مباشر شود بدست خود اعمال بد را و خصومت کند پیش روی رئیسان و خرج بسیاری کند و شاید که مالی از او دزدیده شود و مباشر شود خراب نمودن را
شمس	طلب بلندی کند بر قوم و بیفزاید در قدرش و مباشر شود عمل سلطان را و فایده برد مالی را و بینا کند او عارفان را و بخشید کشد و دروغ برا و کفته شود یا سفر کند	شمس	بکشد بندکان خود را و برسد او را دردسری یا درد شکم یا بیفتد از جای بلندی و برسد او را مکروهی از پدران و قرضها و مالی را در وجوه بد خرج کند
زهره	دوستی کند اشراف را و دوست دارد زنان را و منتقل کرده از زنی بزنی دیگر و منازعه کند با ایشان و بوده باشد با اشتهاء در خوردن و بسیار چیز خورد و مباشر شود غنا و لهو و زراعت را	زهره	برسد مالی را از زنی و سفر کند و تباه کرده پارهٔ از مالش بجهة زنان و غیر ایشان و بوده باشد با سخاوت طبع و مباشر شود تجارت و بنائک و بطالت و لهو و دروغ را
عطارد	امیزش کند سلاطین و علماء و نویسندکان را و کشوده شود از برای او درهای چیزها و سخن بد کفته شود و مظفر باشد بر کسی که با او دشمنی میکند و بخاطر اعمالهای او افزوده کرده و منتفع کردد بتجارات و برسد او را علتی در بدن	عطارد	مباشر شود کتابهای باطل و دروغ را و برسد او را تنگ دستی و کسب کند مالی را از حساب و مباحثه و مغموم کرده بجهة زنان و فرزندان و عملی کند از بسیار اراده و کوشش
قمر	بوده باشد محفوظ از مکروهات و منتفع کردد بمواصلت با ملوک و املاک و اراضی و تجارات	قمر	مغموم کرده بجهة مال کهنه و تازه و ظفر نیابد فتنه‌ها را هلاک کرده و منازعه کند در امور و مباشر شود جاهای بلند و صحراها را و برسد خویشانش را مکروهی
راس	بوده باشد ستوده شده و امیزش کند اشراف را و ترویج کند نفس او سروری کردن و سفر دور کند و بسیار باشد خصومت او	راس	بوده باشد سخی طبع و بسیار مال خرج کن و این کار داده میشود بر مال کروهی که از برای ایشان قدری بوده باشد و فایده یابد مالی را و منازعه کند با دوستان خود و بنشاند درختان را
ذنب	تلف شود مالش و بیمار شود عمهای او و جد و درنده با وی و برسد او را باین سبب مکروهی و برسد او را علتی در چشمش	ذنب	تلف کرده پارهٔ از مال او و برسد او را مکروه از پیش این امور که مذکور شد در بودنش در طالع

باب سیزدهم در دلالات کواکب بمرور ایشان در خانهای دوازده کونه و همچنین عقدتین

بدرستی که قصد ما در این باب انست که یاد کنیم دلالات کواکب را بجهة مرورشان در خانهای دوازده کونه پس بدرستی که پارهٔ کواکب در هر یکسال بیرون نمیاید از یکبرج مانند زحل و بعضی بیرون میاید مانند مشتری و بعضی از ایشان قطع میکند ده برج را مانند مریخ و بر خلاف ایشان قطع میکند همهٔ بروج را مانند شمس و پارهٔ از ایشان قطع میکند همهٔ بروج را یکمرتبه و بر میکردد و چهار برج دیکر قطع میکند مثل زهره و بعضی از ایشان قطع میکند فلک را و یکبرج دیکر مانند عطارد و بعضی قطع میکند فلک را دوازده مرتبه و کسری و امثال اینکه سیر میکند در هر سالی سه درجه پس عقدتین است و ما ذکر میکنیم دلالات ایشان را بکذشتن ایشان در خانها و این دلالتها تفاوت میکند تو بقای انها در تحویلات پس با قوت ترین دلالتها در سالی است که در انست تحویل و ضعیف ترین دلالتها ان در تحویل ساعت است و انچه میانهٔ ایند و میباشد مانند شهور و ایام پس بتفاوت است پس اکر دلالت کند کوکبی در هر جای از بروج بتحویلی بر چیزی پس بدرستی که ان هرکاه دلالت کرده باشد در اصل بر ان چیز پس بدرستی که دلالت ان در اینجا میباشد قوی تر و اکر نبوده باشد از ان دلالت چیز کمی و واجبست بر منجم در هر وقتی اینکه بشناسد از دلالتهای نجوم انچه میباشد تمام و کامل و ان میباشد نزد مطابق شدن ظهور فعل با دلالت و بعضی از ان دلالتها تمام میشود پارهٔ از ان دون پارهٔ دیکر و پارهٔ از دلالتها انچیزیست که نموده میشود از برای شخص در خواب و بس و پارهٔ از انها انچیزیست که واقع میشود در دل و قصد شخص و غیر از ان چیزی دیکر محقق نمیشود و همچنین از برای ظهور دلالات مراتب متفاوتست بر مانند انچه بیان نمودیم و بخصوص واقع میشود این دلالات بعضی مانند جزء مولود و بعضی مانند اعراض مولود بعد از این ما میاوریم حال جداول چند را از برای دلالات کواکب چون هر سبب مرور ایشان در خانهای یکی از سه طالع اصلی و تحویلی یا برج منتهی و باید که استفاده نماید ناظر در انها احوال کواکب را از قوت و ضعف و صلاح و فساد و اشکال بعضی با بعضی بعد از ان حکم کند بر انها و قصد دلالات انها و مزوج کند پارهٔ از انها را با پارهٔ دیکر و اقوی دلالات انها و قویست که هر سه موضع منفق بوده باشند و بجا اورند یاری بکارهای

بکارهای

تتمهٔ جدول مزبور

الکواکب	الثالث	الکواکب	الرابع
زحل	بدی کند پاره از برادران خود را و دشمنی کند او را پارهٔ از دوستانش و منازعه کند با او و مظفر گردد بر ایشان و بگردد از مکانی بمکان دیگر و برسد او را علتی در معاشش و مباشر شود حکمت را و بروزی کند بر کوهی	زحل	خبر دهد بجهتهای چند در مستقبل و بکند کارهای ستوده را از امرهای دین مثل آنکه عمارت کند و نیکوئی کند با دوستان و خویشان و برسد او را دردی و تزویج کند پارهٔ از خویشان خود را
مشتری	مباشر شود امرهای دین و حکمت و فلسفه را و ستایش نیکو بر او شود و بکند کارهای پسندیده را و سروری کند بر برادران	مشتری	برسد او را خیری از جاهای پنهانی و بیفزاید علم او و ذخیره کند مالی را و مباشر شود گنجها را و امور منافع و بناها را و آبستن گردد زن او
مریخ	بوده باشد با عجب بخود و بیفتد میانهٔ او و دوستانش سخن و نزاعی و مکر کند لشکر کشد و مکالمه کند با اشراف و سفر کند پارهٔ از خویشان او	مریخ	برسد او را مرضی و دردی یا در جای پنهانی و جروح و قروحی بهم رساند و معالجه کند با آهن یا بیفتد از جای بلندی و خراب شود گوشهٔ از خانه‌اش و برسد او را خوفی از سلطان و بزرگان
شمس	مقبول القول گردد و ریاست کند بر خاندان خود و بشود مکروه و بتیج را و خدمت کند اهل دین را و مغموم گردد بجهة زنان و منازعه کند با زن شاه	شمس	آمیزش کند ملوک را و بنشاند درختان را و بنا گذارد عمارت را و خوشحال گردد بزنان و اولاد و برسد پارهٔ از خویشانش را مکروهی از جهت رفتن مال
زهره	بیفزاید در نعمتش و بوده باشد خوشحال و منبسط خاطر و منتفع گردد بسبب اهل بیتش و بسبب تجارت و زن و نکاح پنهانی کند و بیفزاید مهر دوستانش و مباشر شود تصنیف کتابها و نجوم را	زهره	مباشر شود امر زمینها و بستانها و آنکه رفتها را و آمیزش کند فرومایگان و نفیسگان و حکیمان را و مغموم گردد بجهة خویشان و بگردد از مکانی بمکانی و برسد او را دردی در دندانها
عطارد	مباشر شود علوم و نجوم و اسرار را و سجع گوید و منتفع گردد بشراکت و دوستی نمودن با بزرگان و بیفتد از جای بلندی	عطارد	عارض گردد او را خصومتها و فاسد گردد آنچه ملک او و برادران و خویشان او باشد و یاد کند قومی را بخوبی و مظفر گردد بهر کس که نزاع کند با او و برسد او را دردی در دل او یا جای پوشیدهٔ از بدنش
قمر	مباشر شود خبرهای رسالتها را و استغفار کند بمردم و منتفع گردد ببنیان و سفرها و کسب مال و منتفع نگردد بتجارت و برسد پارهٔ از خویشانش را مکروهی	قمر	بسیار گردد غمهای او از منزلش و منتفع گردد با آمیزش اشراف و به بیند خوابهائی را که تأویلش نیکو بوده باشد و منتفع نگردد بتجارت و بیفتد میانهٔ او و بینش خلافی
راس	ریاست کند بر برادرانش و اهل بیتش و دشمنی و خصومت کند با ایشان و بوده باشد حالش در اول سال بد و در آخر پسندیده	راس	منتقل گردد از مکانی بمکانی و بیفزاید در قلبش و میل [illegible] املاک و مواشی [illegible] برسد او را [illegible] و داخل گردد در مالش [illegible] و مظفر گردد بدشمنان
ذنب	دلالت کند بر پستی برادران و شاید که بعضی مفقود گردند	ذنب	دلالت کند بر آنکه بیمار شوند پدر و مادرش و تلف شود مادر او

تتمهٔ جدول مزبور

الکواکب	الخامس	الکواکب	السادس
زحل	غالب شود بر او فکر و غایب باید بجهة فرزندش و مباشر شود باغ و اشجار و غلات را و بیفزاید در مالش و دست تنگ شود و بسیار شود تعب او	زحل	بسیار گردد حسرت و ندامت و حزن او و طلب کند گنجها را و هلاک شود چیزی از مالش و کم گردد حیاء او و بعیب بیماری کشد و سفر کند و برسد او را غمی بسبب بندگان و بسیار گردد بیماری او
مشتری	بیفزاید در مالش و مباشر شود هدیهها و رسالتها را و بوده باشد ستوده برای اعمال خود و سروع گوید و فرزندی از برای او متولد گردد و به بیند از دشمنان خود مکروه را	مشتری	دشمنی نماید اهل صلاح را و بر یک حال باقی نماند و محزون گردد بجهة زنان و اولاد خود و هلاک گردد مال مادر او و پارهٔ از مال پدرش تباه گردد و بیابد علتی در جگر و بر طرف شود از او
مریخ	مغموم گردد بجهة فرزند و سرگان و هدیهها و برسد علتی یا بد از کرمی و بیمار شود جسدش از آهن یا بیفتد از جای بلندی و بیمار گردند پارهٔ از اولادش خصوصا هرگاه مریخ منحوس بوده باشد	مریخ	بیفتد از جای بلندی و برسد او را علتی در جای ظاهری از بدنش و برسد او را تکلیفی از آتش یا برید و بدی کند در حق بندگان و کنیزان
شمس	تعظیم کند او را ملوک و مباشر شود اشتغال ایشان را و بیفزاید در قدر او و مباشر شود کارهای عبادت را و برسد پارهٔ فرزندانش را مکروهی	شمس	بوده باشد با خشم و فروتنی کند و ذلیل مردم شود و بیم شود عقل او یا برسد او را دردی در چشمش و دماغ و تلف شود پارهٔ از مالش و بسیار گردد خصومات او
زهره	بسیار گردد تعب او و آمیزش کند غریبان را و دشوار شود بر او پارهٔ حاجتهای او و انحراف بدن کند و مغموم گردد بسبب طلب زنان و بوده باشد با شوق و بیفزاید در دوستان و پیروزان او و مسرور گردد بفرزند	زهره	منازعه کند با خویشان و دوستان خود و برسد او را غمی و خصومتی از جهة زنان و نکاح و دردی در سرش یا در جای پنهانی از بدنش و اگر سفر کند به بیند در آن مکروهی را
عطارد	مباشر شود خبرهای رسالتها و نجابتها و صلحها و هندسه و نجوم را و بیفزاید در قدرش بسبب کمال و آمیزش کند زن با جمالی را و مظفر گردد بدشمنان	عطارد	برسد او را دردی در چشم و گوش یا در حلق او و خشم با اهل خود و بسا که مرتد شود از او چیزی و منازعه شود از اهل بیت و زن و بندگان خود
قمر	مغموم گردد بسیار و نیکوئی کند با اهل بیت خود و منتفع گردد باولاد اناث خود و حرکت کند او در سفرها و آمیزش اشراف نیکو گردد در تجارات و مباشر شود رسالتها را	قمر	عجب کند بخود و مکر کند در بیش و بطالت و مانند بندگان خدمت کند و بگردد علتی در بدنش و پاهایش و منتفع گردد بسفر و خصومت و تجارت
راس	بیفزاید در دوستانش و بیابد سلطنتی را و معارض گردد مر او را خصومتی و مسرور گردد هدیهها	راس	برگردد از حالی بحالی ستوده و بگردد از جائی بجائی و بیفتد از بلندی
ذنب	برسد او را از فرزند مضرتی و مسرور گردد بر بندگان و مغموم گردد بخبرها	ذنب	برسد او را علتی در جای پنهانی و سوزشی در پارهٔ از اعضایش و اقتباس کند چیزهای مشکل را و مغموم گردد بجهة بندگان

تتمه جدول مزبور

الکواکب	السابع	الکواکب	الثامن
زحل	مباشر شود امور او بسیار مشوش و مغشوش و محتاج و فقیر و بیع کند در حق او دو بیان و دشمنان او و بیع او باشد دلتنگ و بیاید فرزند اما او مکروهی را و باید علتی را در سفرهای محکم باشد نکاح او	زحل	بسیار نزاع کند و بمیرند پارهٔ دشمنان او و بیفتد میان او و مخالفانش خصومتی و بیابد پارهٔ از ایشان مکروهی و بکند عملهای بد و فتنه را و نظر کند در چیزهای پوشیده و سفر کند
مشتری	تمتع کند زنی دیگر از برای او کسی بوده باشد و بیابد از زنان خیرها و بیابد بسبب ایشان مکروهی را نیز و ما زاد ایشان شود زنان او و فرزندی زاید و بیفزاید در دوستانش	مشتری	برسد او را مرضی و غمی و سخن بد گفته شود در حرام و مباشر امور نکات شود مردها و میراثها شود و مباشر شود حکمت و علوم را
مریخ	بسیار کرده حسرت و ندامت او و برسد او را آفتی از آتش و نزاع کند بسبب زنان و اولاد و مظفر گردد بکسی که با او نزاع کند و سفر کند و بعضی شود زن او را زکری و بمیرد	مریخ	بسیار کرده تعب و رنج او و کم کرده رحمت او و مکروه دارند برای او دشمنان و برسد در باره ایشان آنچه دوست دارد و بیابد خصومت [illegible] و مظفر گردد بکسی که نزاع کند اما و بیابد مرده ی از ان
شمس	بیابد مالی را و دوست دارد زنان را و برسد او را علتی و جاری و مباشر شود حالات دزدان و منادی کرده بخصومتها و دشمن دارد مردم را	شمس	برسد او را درد دل و بیفتد از مکان بلندی یا از چهارپایی و سفری کند و بر کرده از سفرش و بیمار کرده پدرش یا تلف کرده
زهره	بوده باشد مختلف حال در امر زنان و اولاد و غرایب در دوستی او کنیزان را و دوستی کند پارهٔ زنان را و ابستن کرده زن او و برسد او را آفتی از آتش	زهره	بسیار کرده شرب او و مجامعت کند حملول خود و خراب کرده جای از خانه اش و بکرده دعا دق در دوستی و صحبت دوستان و بوده باشد بسیار با هم دوستان و بیابد که قطع شود پارهٔ از اعضایش
عطارد	بیفزاید در قدر و علم و عمل و تدبیر امور او شود بر او کتابها و خبرها و نزاع کند با زنان و غیر ایشان و خواهش نماید که نکاح کند پسران را	عطارد	بسیار کرده دردهای او و علتهای او و کارها شود بر امور خود و مباشر شود امور کتابها و صلاح دین و اهل دین را و خصومت کند غریبان را و برسد او را غرامتی بجهة دزدی
قمر	بیفتد میانه او و پدر و مادرش مخالفت و مباشر شود تالیف و کلام را و مشغول کرده بچیزهای مختلف و ببیند خوابهای نیکو را	قمر	برسد او را ذلت و خواری و غمی و برسد او را چیزهای خوش و منتفع کرده بخصومتها
راس	مسرور کرده بپارهٔ زنان و فخر کرده بسبب ایشان یا مفارقت کند ایشان را و مباشر شود اشراف را و بکرده بدی او را [illegible] و مروت رود از دست او چیزی	راس	سفر کند و بوده باشد بسیار با تعب و رنج و برسد او را علتی و بیابد دشمنان او مکروه را و مباشر عمل با دزدی شود
ذنب	مجامعت کند زن حقیر و پستی را و برسد او را غمها بسبب آن	ذنب	برسد او را علتی و آفتی که مشرف کرده از آن بر هلاک و تلف

تتمه جدول مزبور

الکواکب	التاسع	الکواکب	العاشر
زحل	مباشر شود امور دین و اسرار آن و فلسفه و نجوم را و ببیند خوابهای راست را و بیفتد میان او و زنانش خصومتی و همنشینی کند ملوک را و بیابد رسوائی و اگر سفر کند برسد او را مکروهی	زحل	مباشر شود عمارت و املاک و باغها و شکارها را و آمیزش کند اشراف را و برسد او را مکروه و نزاعها و بریده شود جدا او با هر [illegible] بیفتد از جای بلندی
مشتری	سفر کند و بیابد از آن عجایب در بیابانها و بنا گذارد عمارات را در غربت و مباشر شود امور دین را و بیابد بان خیری را و جمع کند مالی را و تلف کند از آن و آمیزش کند ملوک و اشراف را	مشتری	آمیزش کند ملوک را و انس گیرد باو و بکرده بسوی او ریاستی و پناه کرده مال خاندان او و مباشر شود زمینها و مواشی را و منتفع کرده بشراکت و شریکان و اگر مشتری منحوس باشد کم کرده از خیر و بیفزاید در بیشتر
مریخ	بکرده از مکانی بسوی مکانی و بسیار کرده خشم او و مباشر شود لعب و لهو و تجارت را و مسرور کرده بمال و فرزند و زنان و بیفزاید بر دوستی ایشان او را و ببیند در حق دشمنان خود آنچه را که دوست دارد	مریخ	بیفتد در بنا [illegible] او و پدر و مادرش نزاعی و بیابد زنان او با فرزندانش مکروهی و رغبت کند در زنان و برسد او را زیانی و همنشینی کند سلطان و لشکرکشان را و بیفتد از مکان بلندی
شمس	اکرام کنند او را ملوک و پناه کند مالی را از سفر با عزت و بنا گذارد عمارت را و همنشینی کند [illegible] چندانی و خوابهای عبادت را و برسد خصمانش را مکروه و مباشر اعمال بزرگ شود	شمس	بیفزاید در قدرش و دوستی کنند او را ملوک و بیفزاید در جنگها و بکند اعمالی را بدست خود و بیابد بجهة پدران خیری را و بیفزاید در قدر پدر و مادرش
زهره	مباشر شود اعمالی را و بسیار کرده تقلید و عموم او و بیابد از رعیتان فایدها و تعبیر کند خوابها و سفر کند و تعب کشد و بیفتد از مکان بلندی	زهره	بیفزاید در قدرش و در محبت او زنان را و عموم کرده بجهة پارهٔ از ایشان و برسد او را مکروهی و مباشر شود کارهای ملوک را و مغافرت کند زنان ایشان را و بسیار کرده شهوت و زینت و بند کار او
عطارد	بیفتد میانه او و ما مصاحبش کلام و بسیار سفر کند و برسد او را [illegible] و منتفع کرده از جائی که گمان نداشته باشد و بفرزند و آمیزش کند ملوک و دین داران را	عطارد	بیفزاید در عیش و در دوستانش و مسرور کرده با ایشان و منتفع کرده [illegible] و مباشر شود علوم مشکل را و مظفر کرده بدشمنان خود و مسرور کرده بزن خود و بسیار کرده مجامعت او زنان را
قمر	مباشر شود چیزها و تالیف کلام را و بوده باشد منبسط خاطر و خوشحال و آمیزش کند اشراف را و اگر خصومت کند برسد او را مکروهی و اگر چیزی از او هلاک کرده ظفر نیابد بان	قمر	بیفزاید در قدرش و بوده باشد روزنامه بجودی خود و مباشر شود تجارت و امور [illegible] بیابد مالی را و بکرده با عمال و مسرور کرده بفرزند و سفر و آمیزش ملوک
راس	منتفع کرده بسفرها و بکرده بسوی او مال از جای غریب و بیفزاید در [illegible] و کنیزان او و شاید که با زنی زنا کند یا بیفتد میانه او و خویشانش و خصمی	راس	برسد مال و اکرام را و یاد شود بجانب و ممالک شود از او و اشجار او و والی عملی شود در دهی یا شهری و مظفر کرده بدشمنان خود و برسد او را علتی در بدنش
ذنب	بیابد از سفرها و از آنچه در راس گفته شد مکروهی	ذنب	بیابد از سلطان ها از آنچه در راس مذکور شد مکروهی

تتمهٔ جدول مزبور

الکواکب	الحادی عشر	الکواکب	الثانی عشر
زحل	بیفزاید در غریش و مظفر گردد بدشمنان و بوده باشد دشمن را رنج خوشحالیها و لذتها و مباشر شود حالهای اراضی و تابها را	زحل	مظفر گردد بدشمنان و برسد او را مضرت در مال و بسیار کاهش و مشقت کند در شود و دروغ گوید و تمام نگردد شغلهای او و برسد او را مضرت خصوصا در سفر
مشتری	فایده یابد مالی را که از برای او مکدی بوده باشد و تمتع کند زنان را و فرزند مذکری متولد شود از برای او و مباشر شود هنرها را و آمیزش کند اشراف را و اگر بوده باشد بیمار بر شود از بیماری و نکایة دشمنان را	مشتری	بدی کنند در حق او مکروهی و عمل کنند بر مضرت او دشمنان او و اخراجات کند و کام روا باشد بخصوصیتهای و آماده شود از برای او نکبتهای بسیار و سفر دروغ کند و بوده باشد بسیار غمگین
مریخ	مسرور گردد بزنان و بیفزاید در دلالات حرب و فایدهای او و بیابد مال مدفونی را و منتفع گردد بتجارت و خراب کند موضعی از خانه خود را و بنا کند و مباشر عمل شود از برای سلطان	مریخ	بسیار گردد خصومت او و مظفر گردد بخصمان و دشمنان و اگر سفر کند ملاقات کند مکروهی را و برسد او را علتها و مغموم گردد بغم و هلاکان و بیفزاید حشمت و قلم او و منتفع گردد بتجارت
شمس	مسرور گردد بزنان و اولاد برادران و بگردد بسوی او مالی و خرج کند چیزی از مال پدر و مادرش را	شمس	برسد او را مکروهی از آتش و جراحتها و برسد پدر و مادرش را نقصی یا بیمار گردد یکی از ایشان و کارهای بندگان کنند
زهره	بیفزاید بر جاه و قلم و مال و مرتبه و شنیدن آوازهای خوش و خدمت کند او را بندگان و تقرب جوید بسوی خواجگان از برای ایشان قدری باشد و فایده یابد از ایشان مالی را و بسیار گردد غضب او و خصومت کند بخویشان باطل	زهره	مغموم گردد بسبب مال و دزدی و زنان و کنیزان و فرزند و بکند کارهای پوشیده را و اگر سفر کند بر خورد بمکروهی را
عطارد	اکرام کنند او را اشراف و بیفزاید در دوستان و شرف سعادتش و مالش و خرج کند مالی را و مظفر گردد بآنچه امید داشته باشد از آنها گوهری و لباس زنان در آید و همنشینی کند حکیمان و نویسندگان را	عطارد	بوده باشد پست همت و بدکار و آمیزش کند کاهنان را و بگردد زیر دست پست تر از خود و متضرر شود بتجارت و خصومت و منتفع گردد بتجارت سیم مردم
قمر	بگردد بسوی او مالی و منتفع گردد بسفر و تجارت و اگر متاعی از او هلاک گردد نیابد او را	قمر	مغموم گردد و بوده باشد بسیار رنج کش و دور شود از منزلش و خصومت کند اهل خود را و کفالتی کند و غرامتی کشد و مضرت رسانند او را سفرها و برسد مادرش را مکروهی از مردم
راس	بوده باشد خوشحال و فایده برد املاکی را و بنا کند عمارت ظاهر و مشهوری را و مظفر گردد بهر انکه نزد با او دشمنی کند و دوستی کند اشراف را و مغموم گردد بسبب اولاد و برسد او را غمها	راس	بیابد مکروهی را از آنچه در یازدهم یاد شد
ذنب	عارض گردد از برای او خصومتهای مختلف و مظفر گردد بدشمنان خود و آمیزش کند ملوک را و بگردد بسوی او مالی از غربت و خلاص شود از مکروهات	ذنب	برسد او را مکروه از جهة دشمنان و مغموم گردد باسبابی که در یازدهم مذکور شد

باب چهارم در وضع چند جدول بجهة معرفت دلالات کواکب بر بودن الفاظ خانهای کواکب سبعه

خانهای کواکب	دلالات زحل	دلالات مشتری	دلالات مریخ
خانهٔ زحل	دوستی کند با اشراف و بیابد بجهة آنچه عمل میکند مضرت بیماریها را	فایده یابد فایدهای پسندیده و بوده باشد بسیار فکر در امور شرع و بکند عملهای پوشیده را و برسد او را مکروهی	بوده باشد باجرئت بر چیزها و تمام شود در دست او عملها و برسد پدر را مضرت در مالش و بیمار گردد برادر او یا تلف شود
خانهٔ مشتری	دوستی کند اشراف را و مباشر شود منزلهای ملوک و خانهای عبادت را	بیابد مالی را و ثناء جمیل برای او شود و آمیزش کند اشراف را و مایل گردد بعبادت	بوده باشد با هیبت و دوستی کند اشراف و لشکریان را
خانهٔ مریخ	بوده باشد دشوار و کند در اعمال خود و ترسناک و بسیار با فکر و حزن	ثناء جمیل برای او شود و بیفزاید در سعادتش و آمیزش کند لشکریان و سران لشکر را	برسد او را علتی در چشمش و بیماریها و بریدن از آهن یا سوختن از آتش
خانهٔ شمس	دلالت کند در تحویل نهاری بر از دست رفتن مال پدر و سعادت مولود و اگر تحویل شبی بوده باشد بیمار شود پدرش از رطوبت	برسد او را اشرافی و دوستی کند اشراف را و تکریم کنند او را	برسد او را علتی از حرارت و سوختن و بریدن و متفرق گردد مال پدرش و برسد پدرش را علتی
خانهٔ زهره	مجامعت کند زنان فقیر و پیران را و مغموم گردد بسبب فرزند و بیمار گردد زنش و غیره	مباشر شود قربانی و تجارت را و دوستی کند مردان و زنان صاحب قدر را	تزویج کند زن ثیبه را یا مجامعت کند عورتی را که پیشتر او را دیده باشد یا با او زن نامزده باشد و برسد او را علت و مضرت بجهة زنان
خانهٔ عطارد	طلب کند علوم مشکل و اسرار پوشیده را و برسد او را مضرت و برسد او را علتی در کوشش	مباشر شود تجارت و حساب را و بیابد خیری را و ثنا جمیل برای او شود	بوده باشد بدمظنه و بیفزاید در ذهن و ذکاء او و فکر و دلبری او و مالی و همنشینی کند دزدان را
خانهٔ قمر	بیمار گردد از سردیها یا خلط سوداء	فایده یابد فایدهای که از برای او قدری بوده باشد و دوستی کند اشراف را و همنشینی کند دین داران را	طلب کند علم دشوار و مشکل را و بوده باشد با جرات در اعمال پست و برسد او را سختی و بیمار گردد مادر او

تتمهٔ جدول مزبور

خانهای کواکب	دلالات شمس	دلالات زهره	دلالات عطارد
خانهٔ زحل	اگر تحویل نهاری باشد بیفزاید در قوت نفس و حیات او و اگر شبی باشد بخلاف ان بوده باشد	تشنیع کند بر زنان او و گفته شود در حق او بدی بسبب ایشان و خصوصا هرگاه در جدی باشد	بوده باشد مختلف فکرت و بیکار و این قرار داده شود بر چیزی و مباشر شود خانهای عبادت را
خانهٔ مشتری	بوده باشد صالح الحال فایده برد مال را و بهره ایشان از خانهای پدران خود خصوصا هرگاه نهاری باشد تحویل	بیفزاید در قدر و مال و لباس او و بوده باشد اِن از جانب زنان و اشراف خصوصا هرگاه شبی بوده باشد	همنشینی کند قاضیان و صلاحان را و تدبیر امور ایشان کند و همچنین تدبیر کند [illegible] مردم را
خانهٔ مریخ	مباشر شود علوم و بلاغت را و برسد بپدرش امراض بدی خصوصا هرگاه نهاری باشد	علیل شود بعلت افزونی مجامعت کند کنیزان را و خصومت کند بجهة زنان	مباشر کتابهای باطل و دروغ رحیلها کرده و برسد او را کرانجی خصوصا هرگاه نهاری باشد
خانهٔ شمس	دلالت کند در وند و مولود نهاری بر انکه بیفزاید در قدر و جاه و مرتبه و شرف او	بوده باشد حریص بر زنان و سخن بد گفته شود در حق او بجهة ایشان	بیفزاید در دوستان و مال او و مباشر شود اقسام لهو و لعب و حساب و کتابهای مشکل را
خانهٔ زهره	امیزش کند مجنون و کاهنین و تعبیر کنندگان خوابها را و مباشر شود لذتها را و برسد او را علتی از رطوبت	مسرور کرده بزنان و بسیار کرده لهو و مزاح او و مزین بپند در اعمال خود انجم را که دوست دارد خصوصا هرگاه شبی بوده باشد	مباشر شود علوم و کتابهای شعر و ادوار و حساب و تجارت را و دوستی کند اشراف را
خانهٔ عطارد	بوده باشد کم ثبات و تفتیش کند از علوم اسمانی و مباشر شود حساب را خصوصا هرگاه نهاری باشد	همنشینی کند رؤساء و اهل دین را و بوده باشد حریص در امر جماع و مباشر شود نقش نمودن و رنگ ریزی نمودن را	مباشر علوم و کتابهای شعر و حساب و تجارت و تدبیر و فروختن و خریدن و دوستی اشراف و صاحبان قدر شود
خانهٔ قمر	برسد او را علتی در معدهٔ او یا در جای پنهانی از بدنش	بوده باشد حریص بر نکاح و برسد او را غمی از زنان و بد ستایش شود و ببدی یاد کرده شود	امیزش کند گروهی را که از برای ایشان قدر و اداب و علوم و معرفت اشیاء بوده باشد و برسد انچه را که دوست دارد و سفر کند

تتمهٔ جدول مزبور

خانهای کواکب	دلالات قمر
خانهٔ زحل	ستایش بد در حق او شود و برسد او را علتی از باد یا سردی یا سده کرده خصوصا هرگاه تحویل در شب بوده باشد
خانهٔ مشتری	ستایش نیکو شود در حق او و رئیس شود در خاندان پدران خود و شاید که با محرمی از جمله از زنان جمع شود
خانهٔ مریخ	بسیار کرده خشم و شدت و خصومت او در چیزهای باطل و امیزش کند دزدان و سگان را
خانهٔ شمس	بوده باشد بسیار بافرح و برسد او را علتی در جای پنهان خصوصا هرگاه در امراض بیج بوده باشد
خانهٔ زهره	بوده باشد محبوب و مسرور و حریص بر زنان و بد ستایش شود
خانهٔ عطارد	بیفزاید در فهم و تمیز او و رغبت کند بزنان و زنان رغبت کنند باو
خانهٔ قمر	بیفزاید در قدرش و فایده برد مالی و عملی را که بکند از خصوصا هرگاه لیلی باشد

باب پانزدهم در وضع جداول بجهة معرفت دلالات کواکب در بودن ایشان در حدود کواکب متحیره

حدود کواکب	دلالات زحل
حدود زحل	مباشر شود عملی را بجهة سلطان و امیزش کند گروهی را که از برای ایشان قدری بوده باشد و برسد او را علتی که بر طرف شود
حدود مشتری	بکرده بسوی اموالی از مردی و غیران و برسد او را علتی در چشمش و بیفزاید در قدرش و دوری شود میانهٔ او و زنانش و برسد برادران بزرگترش را مکروهی
حدود مریخ	بنشیند در خانهای عبادت و مغموم کرده بسبب زنان و تباه کرده مال پدرش و برسد برادرش را افتی از بریدن اهن
حدود زهره	برسد او را درد شکم و علتی در ذکرش و بسا که فرزندی از برای او متولد شود و مسرور کرده بفرزند غریبان و دشمن دارد زنان را و پدرش بیمار کرده و عاشق عجوزه شود
حدود عطارد	مغموم و محزون کرده بسبب زنان و فرزندان و شاید که فرزندش زن گیرد و مخاصمه کند گروهی را که از برای ایشان قدری باشد و ترسیده شود از او چیزی و مغموم کرده بسبب حبس

تتمهٔ جدول مزبور

حد کواکب	دلالات مشتری	دلالات مریخ	دلالات شمس
حد زحل	برسد او را بستن و زجر کردن و مسلط کردد بر مال پدرش و بر مال زنان و بسیار باشد بغض و خصومت او و مغموم کردد بسبب فرزند و برسد او را علتی در جای پنهانی او	برسد برادران و خویشان او را مکروه یا بمیرند پارهٔ از ایشان و تباه کردد مال ایشان و آمیزش کند با کروهی غریبان و شاید که بر دست او جاری شود خون ریختنی	بیفزاید در مال و سعادت و مهد کردد بفرزند و آمیزش کند با اشراف و ملوک را و بسیار کردد تعبد او و بیفزاید در پنهانی و جمع مال و غدوت کم کردد سرور او و عیشش منغص کردد
حد مشتری	بیفزاید در مال و بندکان او و متولد کردد از برای او فرزندی و مباشر شود تجارات و خانقاهای عبادت را	بیفزاید در مال خود و جمع آوری کند از او بهره باشد پارهٔ از مال تزویر شود و حیله و دوستی کند با اشراف را و برسد او را خصومت و مرضی و سفر کند و مباشر شود تجارت را	مباشر شود در حل طلا و نقره را و بنشیند خانقاهای عبادت را و بیفزاید در ریاست و حدس زند بجاه کروهی و بسیار کردند دشمنان او و خرج بسیاری کند و بکردد از مکانی بمکانی دیگر
حد مریخ	برسد او را بیماریها و رنج و مضرت و بریده شود بدن او با آهن و برسد پارهٔ خویشان او را مکروهی و بیفزاید در محبت پدرش او را	بنشیند با چهارپایان و بهایم و حبس و خصومت کند بهم را و بزند ایشان را و بیابد خونبهای از ملوک و بسیار شوند دشمنان او	بسیار کردد تندی و غضب او و بپیچد که او در بهند او را بریدن آهن و آمیزش کند پاره دزدان را و دور شود از منزل خود و تعب شدیدی کشد
حد زهره	بجای او در اعمال نیک و بیفزاید در صلاح زنان او و در عفت ایشان و او نیکوئی کند بر پاره از ایشان و مباشر شود تجارت و مهربانی اشراف و بیفزاید در برادران و جاه و مال او	بدستانش شود و رغبت کند در زنان و نکاح کند ایشان را و بکیرد مال ایشان را و غنایم برد از زنان اشراف مالی را و خوشحال کردد و برسد او را مکروهی	بیفزاید در محبت او زنان را و نکاح کند با جهة خویشان خود را و خرج کند مالی را در لهو و بنشیند در خانقاهای عبادت و بدانشمندان و ملوک را و بخیلان خود منتفع کردد و بسیار کردد سرور او
حد عطارد	مباشر شود علم و کتابها را و تکریم و تعظیم کند او را مردم و مسرور کردد بزنان و فرزندان و برسد او را علتی و تلف کردد مال پدرش و بیفزاید در مال او و بکردد بسوی اوطانی از زندگی و از عواقب امور او و تجویب و مستور کم شود	بسیار کردد دشمنان او و مغموم کردد بسبب سلطان و زنان و فرزندان و برسد او را علتی از باد یا حرارت و با کراه سفر کند و قسم دروغ یاد کند	مباشر شود نظافت و کتابت و کلام را و بهره باشد مختلف نکت و مسرور کردد بفرزند

تتمهٔ جدول مزبور

حد کواکب	دلالات زهره	دلالات عطارد	دلالات قمر
حد زحل	آمیزش کند زنان فاسد و پیران ایشان را و مغموم کردد بجهة پارهٔ از ایشان و خصومت کند با ایشان و جفا کند در حق ایشان و بدی کند نسبت با ایشان و دلتنگ شود و قصه و پیرش برسد او را علتی از ریح	برسد اهل بیت و برادرانش را مکروه از دشمنان و بیمار کردند پارهٔ از فرزندان او و وطی کند زنان آبستن را و تعب کشد و سفر کند	مغموم کردد بجهة زنان و فرزند و برسد اهل بیت و پدرش و مادرش را مکروه و خصومت کند کروهی با او و برسد او را بلای و دردی در موضع پنهانی و فکر کند در چیزهای دشوار
حد مشتری	بوده باشد شادمان و خوشحال و دوستی کند قومی را که از برای ایشان فخری باشد و بیفزاید فواید و منافعهای او و برتری هم رساند بر پارهٔ خویشان خود و آمیزش کند زنانی که از برای ایشان قدری بوده	تفتیش کند از کتابها چیزهای عجیب و برتری بهم رساند با امثال خود و آمیزش کند اشراف و ملوک را و حرص ورزد بر عمل خیر	مباشر شود تجارت را و تعب کشد و علیل شوند پاره فرزندان او و آمیزش کند از اهل او و مقبول القول کردد و مظفر کردد بر آنکه با او نزاع کند و ملاعبه کند زنان را و بسیار کردد شهوتهای او
حد مریخ	بیفتد میان او و پدر و مادرش خلاف و بیفزاید در نکبتهای او و مغموم کردد بجهة زنان و مال و فرزند و علوم و علما و مباشر شود لهو و سرود و دروغ	بوده باشد بسیار تعب و رنج و دور شود از منزل خود و برسد او را غمها و مغشوش و مشوش کردد امور او بجهة زنان و فرزندان و استفاده کند مالی را و مباشر شود دزدان را و تلف کند اهل بیت خود را و بدی کند نسبت با ایشان	بسیار کردد غصه و حسرت و ندامت او و کاه کاهی مغموم کردد و مباشر شود دزدان و بندکان و چهارپایان را و نزاع کند با خویشان خود
حد زهره	مسرور کردد بدان و زنان و اهل بیت او و بیفزاید در قدر و حشمت و مال او و ظروف او و لهو و فرح و شرب نماید	بیابد خیری را و خوشحال کردد بزنان و فرزندان و بیفزاید در مال او و مباشر شود لهو و طرب را و مسرور کردد بر پدر و مادر و با اهل و عیال و بندکان و آمیزش کند و نیسندکان را	مسرور و فرحناک شود و نکاح کند پاره زنان را و بسیار کردد لهو و لعب او با ایشان و تجارت کند و خرجهای بسیار کند و مباشر شود نفایس را و بیفزاید در کفتار و نطق او و مقبول القول کردد
حد عطارد	مسرور کردد بفرزند و منتفع کردد بفرزندان و زنان و بندکان و کنیزان و آمیزش کند پارهٔ اشراف را و غنایم برد مالی را و مغموم کردد باسباب آنها و تفتیش کند از کتابها و حکمتی کند نجوم را	بوده باشد بسیار با فرح و سرور و آمیزش کند علما و نجوم را و مباشر شود نفایس و تجارت را و منتفع کردد بخواجگان و بیفزاید در ادب و فهم او	مدارائی کند و اعمال لطیفه بجای آورد و مباشر شود کتابها و چیزهای دشوار و علمهای مختلف را و آمیزش کند حکیمان را و مباشر شود مکرها و تعب کشد

باب شانزدهم در وضع دو جدول بجهة معرفت دلالات کواکب در بودنشان در هر یک از ابراج

دلالات کواکب در بودنشان در ابراج بروج	الکواکب
دلالت کند بر سعادت و کرامت و بیفزاید در بندگان او و سرور کرده بنده باد و او با ایشان و کسب کند مالی از هر چیز شهر خود و برسد او از درجه در موضع پنهانی از بدنش و فاسد شود جای او از منزل بد و بیماریش	زحل
بکند کارهائی را که نبوده باشد و بال جاه او تلف کند مال خود را و خصومت و نزاع کند با پدر بعد از منزل خود و برسد او را نکبتی از درنگان	مشتری
بیفزاید در تندی و غضب او و بیفزاید در دوستان او و بیاید از برادرانش خیری و او مسرور کرده زنان و بوده باشد مقبول و کامروا	مریخ
کم شود آبروی و قدرش و استخفاف کند اورا پدر و مادرش و اهل بیتش دشمن دارند اورا و فاسد شود کوشه از منزلش و برسد اورا آفتی از آهن	شمس
برسد اورا علتی از باد در چشم یا غیر آن و بیفتد میانه او و زنانش وحشت و مفارقت و برسد اورا تنگدستی	زهره
عارض شود اورا دهشت و حیرت و جنون و ضعف عقل و دور شود از منزل خود و مغموم کرده زنان و فرزندان و برسد او را علتی از باد	عطارد
بیفزاید در دشمنانش و استخفاف نمایند با او پاره مردم و بکند کارهای بندگان را و بسیار کرده حرکات او و مغموم کرده بجهة زنان	قمر

دلالات بجهة معرفت خصوص قمر در بودنش در ابراج بروج	بروج
ضعیف کرده فعل وقت او و وحشی کرده فکر او و کم وقع کرده نزد اصحابش و برسد او را دردی در چشم	حمل
حریص کرده بر زنان و منادی شود باینها و رغبت کند در نکاح پسران	ثور
بوده باشد بسیار فکر کننده در چیزها و بسیار را سهو و نسیان و بشنود سخن زشت را و دشمن دارد زنان را و رغبت دارد در نکاح زنان	جوزا
بسیار کرده اهل او و برسد او را علتی از بواسیر و معده و بکند هر چیز از پاره کنیزان غنا کند و بیفزاید در دوستی او زنان از دل	سرطان
نکاح کند غیر زن خود را و برد برو و در جاهای غیر متعارف	اسد
بیفزاید در نکاحش و رغبت زند زنان را و شبیه شود با ایشان و کفته شود درباره او سخن بد بعلت زنان	سنبله
بوده باشد مشوش فکر و بسیار کرده غم او و برسد او را آفتی از آتش یا از جزء شمس و بشود پاره چیزها را در پنهانی	میزان
مبتلا شود در دروغ کفتن و بیفزاید در نکاحش و ملاعبتش با زنان	عقرب
مباشر شود آلات جنگ را و برسد در بدنش بریدنی از آهن و مشغول کرده از اصحاب خود و ایشان با او	قوس
متعرض کند دین داران و اهل اعمال نیکو کند و بیفزاید در نکاحش و نکاح کند از خویشان خود را و برسد او را ترسی از تاریکی	جدی
نکبت شود و متعرض کند دین داران و اعمال خیرهای او بد	دلو
مباشر شود مرغان و ماهیان و اماکن جاهای آنها را و مغموم کرده بجهة آنها	حوت

باب هفدهم

تحقیق که یاد نمودیم در صدر این کتاب جاهای استدلال بکواکب بر احوال آدمی و جاهائی را که سزاوار میباشد که قیاس شود بانها و تفتیش شود بخصوصه در امور کلی و احوال عام و میخواهیم حالا که یاد نمائیم جاهای استدلال بجزهای اعمار و وقت انچه اقتضا نماید کل و جزء و آن بجهة الیست که استدلال بامور آدمی جزاین نیست که میباشد از جهت خانهای فلک در وقت ولادت بعد ازان استدلال میشود بپارهٔ از امور آدمی درباره اوقات بر برکشتن شمس بجای اصلی خود و این بجای دلائل جزء از کل و عام بعد ازان استدلال میشود در جزئهای این اوقات بحلول نمودن شمس برجهای دوازده کونه را بعد ازان استدلال میشود در اجزاء ماهها بحلول نمودن شمس درجات برج را بعد ازان استدلال میشود براجزاء روزها بحلول نمودن شمس خانهای دوازده کونه را یعنی بحرکت معدل و نصف النهار باین مکان دلیلهای ماهها و روزها است و کفتار

و اما دلیلهای ماهها پس هفت است

اول	برج منتهی و صاحب ان	و ان باین بخواست که نظر شود بر برج انتهاء از طالع ولادت پس برج اول از برای ماه اول است و برج بعدازان از برای ماه دویم و همچنین بر ترتیب بروج و شهور و صاحبان انها ابتداء از برج منتهای طالع اصل
دویم	انتهاء هیلاج و صاحب ان	و ان باین بخواست که ندهار اول از برج منتهای طالع اصل بجهة ماه اول است و همچنین صاحبش و ندهار اول و صاحبش از برج بعدازان بجهة ماه دویم و همچنین بر این نسق تا اخر بروج و ماهها
سیم	انتهاء سهم السعادة اصل	و ان باین بخواست که برج منتهای سهم السعاده اصل و صاحبش بجهة ماه اول است و برج بعد از برج منتهی بجهة ماه دویم و بر این قیاس تا اخر سال
چهارم	انتهاء برج از طالع تحویل	و ان باین بخواست که طالع تحویل بجهة ماه اول است و برج بعدازان بجهة ماه دویم و بر این وتیره تا اخر سال
پنجم	انتهاء برج از سهم السعادة تحویل	و ان باین بخواست که برج سهم السعاده تحویل بجهة ماه اول است و بعدازان برج بجهة ماه دویم و همچنین باقی بروج بر توالی
ششم	طالع تحویل شهر	و ان باین بخواست که شمس هرگاه برسد به برج بعد از موضع اصلی بهمان درجه و دقیقه طالع ان بجهة ماه دویم است و همچنین تا اخر
هفتم	سهم السعادة در تحویل شهر	و ان باین بخواست که کرفته شود درجات میانهٔ شمس و قمر و طرح شود از طالع تحویل آن ماه

درهریك موافق ان جنایت که دراین شجره ثبت شده است وامّا شناختن دور دادن دلیلها
بجهة ماههای دوازده کونه وکفنار در هریك از انها پس بدرستی که پارهٔ ازاین دلیلهای هفت
کونه محتاج میباشد بدور دادن و پارهٔ دیکر محتاج نمیباشد بان امّا دلیلهای پنجکانه اصلی پس محتاج
میباشند بدور دادن و دو دلیل دیکر پس محتاج نمیباشند بدور دادن امّا انتهاء نه هر پس دور
داده میشود بران نحو که بیان نمودیم وامّا انتهاء دلیلهای چهار کونه پس دور داده میشود چنانکه بیان
میکنیم وان انست که اکر برج ثابت بوده باشد دور داده میشود راست و بر توالی بروج واکر برج منقلب بوده
باشد دور داده میشود وان بر خلاف توالی بروج واکر ذو جسدین بوده باشد اکر از نصف اخر ان برج
باشد دور داده میشود وان واکر در نصف اول بوده باشد دور داده میشود راست وبدان که حال ماه
اول از تحویل شبیه است بحال همه ان سال خصوصاً هرکاه موافقت کنند همه دلیلها یا بعضی از انها یك کوکب را
واین که کفته شد بجهة انست که صورت تحویل ماه اول و دلیلهای ان بعینه صورت تحویل ان سال است و دلیلهای ان
پس باید که شناخته شود درماه اول مواضع کواکب وحالات ایشان وشعاعات انها و دلیلهای ان که ذکر نمودیم
از سه موضع از طالع اصل و تحویل و برج منتهی و در باقی ماهها از چهار موضع از طالع اصل و تحویل و برج
منتهی وطالع تحویل ماه وبعد از ان باید که مزاج داده شود پارهٔ از دلائل بر پارهٔ دیکر وحکم شود بران بقدر
شهادت ودلالت وقوت وضعف وباید که شناخته شود حال روزها وساعتها از حلول کواکب
دران سال روز بروز بمواضع اصل وتحویل وشعاعهای ایشان وظاهر است که تحویل ماه ان حلول نمودن شمس است
بمثل درجه و دقیقهٔ اصلی سه هر برجی وتحویل ایام حلول نمودن شمس است در هر جزوی بمثل ان دقیقهٔ اصلی
مکر انکه تحویل ایام ضعیف تر است در دلالت از تحویل ماه وتحویل ماه ضعیف تر است از تحویل سال
و واجب است که بوده باشد صورت تحویل در زایجهٔ ان بر نحوی که ذکر نمودم از اول کتاب وبوده باشد
در زایجهٔ تحویل مواضع کواکب اصلی وتحویلی وماهی وباید که بوده باشد میان هریك از انها فاصلهٔ که تمیز دهد میانهٔ
انها وباید که بوده باشد در انها مواضع شعاعها وسهمها وقسمت مقاسم وفردارات وسایر دلیلهای کذشته
پس بدرستی که راههای شناختن حال صاحب تحویل میباشد از سعادت دلیلها ونحوست انها باندازهٔ شهادت

شهادت کواکب ومواضع انها وباندازهٔ حال مردم از صلاح وفساد پس بدرستی که ان برای صلاح
حال وفساد ان وراههای صلاح وفساد ان تفاوت بیّن است وما تمثیل مینمائیم از برای بار
انچه یاد نمودیم وراههای تفاوت مراتب انها یکحالی را تا انکه تو واقف شوی بر طریقهٔ نظر در انها
بجهة انکه این معنی را که یاد نمودیم یعنی مزاج دادن دلیلها وحالات امری است که بکفتن اسان است
ولیکن وقت نظر در انها درك ان دشوار است بجهة انکه همه علم نجوم همین معنی است که کفتم وحذاقت
در این باب است امّا مثال پارهٔ انچه ذکر نمودم پس بدرستی که ان برای صلاح کواکب راهها است
ومرتبها است وصلاح حال ادمی راهها ومرتبها است وهمچنین از برای ردائت انها مرتبها است
از انجمله بودن مواضع کواکب در دور فلك پسندیده دلالت میکند بر قوت طالعش واکر بوده
باشند کواکب در برجی که در ان میباشند مسعود پس بدرستی که انها دلالت میکنند بر سلامتی
بدن ونفس واکر بوده باشند هم در دور فلك پسندیده وهم در خانهای خود مسعود پس بدرستی
که انها دلالت میکنند بر حسن خلق ونشاط واکر با اتصال سعود در اوتاد بوده باشند پس بدرستی که
انها دلالت میکنند بر سلامتی بدن وقوت نفس ومرتبه وعزت در میانه مردم وباید که شناخته شود
راههای سعادت وصلاح در مزاج دادن دلیلها ومواضع انها وعطیهای انها ومکافات در نفع
تدبیر انها وهمچنین باین نسبت فساد ونحوست بر اندازهٔ نحوست بخشندها وجاهای انها وواجب
است که شناخته شود مزاجهای دلیلهای خانها بموافقت ومنافرت انها تا انکه شناخته شود
از انها خانها وامرهای انچنان که دلالت میکنند بر انها خانها مانند خانه طالع و دلیلهای ان
از برای حال نفس وبدن وعلتهای مولود ومانند بیت المال و دلیلهای ان از برای حال مال ومعاش
ومانند بیت الاخوه از برای حال برادران وخواهران وهمچنین باقی خانها و دلیلهای ایشان و دلیلهای
خانها شش اند سه از انها اصلی وان طالع اصل وبرج منتهی وطالع تحویل سال وسه باقی که نیستند
اصلی ان برج منتهی ان طالع انتهای اصلی واز طالع تحویل وطالع تحویل ماه وباید که مزاج داده شود این
دلیلها به دلیلهای خانها مثلا دلیلهای بیت المال از خانها و رب طالع تحویل و خداوند بیت المال اخر تحویل

منتهی از طالع اصل و خداوند بیت المال او و هم چنین صاحبان خانهای باقی و خداوندان بیت المال
انها و همچنین خداوندان خانها و خداوندان خانه اخوه انها بجهة معرفت حال اخوه و بر این نسق باقی
خانها پس اگر بوده باشد از یکی از دلائل بیت ممازجت و موافقتی پس بتحقیق که دلالت میکند بر
صلاح در حالی که دلالت میکند بر ان ان بیت و اگر نبوده باشد موافقتی و بعده باشد منافرتی پس
بعکس ان و دلیلهای اصلی دلالت میکنند بر تقدم ان حال و متقدم بودن اسباب ان و دلیلهای غیر
اصلی دلالت میکنند بر ناگاه در امدن و سرعت ان و ممزوج و موافقت پارهٔ دلیلها با پارهٔ دیگر دلالت
میکنند بر تاکید امرها و تمام ان و ممازجت بعضی با بعضی دلالت میکنند بر شدت پارهٔ از امر و ضعف
دلیلها دلالت میکند بر نقصان آن از مرتبهٔ کمال بعد از ان واجب است شناختن ممازجت دلیلها
باسعود و نحوس پس بدرستی که ممازجت پارهٔ دلیلها باسعود دلالت میکند بر صلاح و خیر در ان
امر باندازهٔ کثرت و قلت دلیلها و باندازهٔ دلیلهاء اصلی و همچنین است کلام در نحوس و کلام
در ممازجت دلیلها باسعود با ممازجت انها با نحوست و در راههای ظهور ان امر پیدا شدن از احوال
ان سعد یا نحس و از خاصیتها و قوتهای ایشان بعد از ان واجب است شناختن خصوصیتهای
دلالت دلیلها و این آنست که برج منتهی از طالع اصل و طالع تحویل سال و ان دو برجی که از ان
دو دلیل بر ماه میشوند و طالع تحویل ماه همه دلیل اند بر بدن و حالات ان و خداوندان این برج
و خداوندان بیشتر دلالت ایشان میباشد بر نفس و برج منتهی از سهم السعاده اصل و تحویل
و ان دو برجی که از این دو برج دلیل ماه اند و سهم السعاده تحویل ماه دلالت میکنند بر معاش
و سعادات و بلندی مرتبه و ستایش و نیکوئی انچه بالفعل بوده باشد و خداوندان این بروج
و خداوندان ایام دلالت میکنند بر اندیشه و فکر در طلب این چیزها و سعی در انها و شادی
با غم در انها **و اما دلالات ایام** پس بدرستی که ما ذکر میکنیم انها را در حال **اما مجمل** آنست
که یکسال شمسی را که عبارت از سیصد و شصت و پنج روز و پنجساعت و سه ربع ساعت بوده
باشد تخمینا تقسیم شود میانهٔ کواکب سبعه که بوده باشد هر قسمی از اقسام پنجاه و دو روز و چهار

و چهار ساعت و ربع ساعت تخمینا و هر قسمی داده شود بکوکبی و ابتداء شود باول روز تحویل
و داده شود بصاحب طالع تحویل و دوم داده شود بترتیب افلاک و نامیده شود ان تقسیم
هفتهٔ بزرگ و دلیل دیگر انست که تقسیم شود هر یک از این هفت قسم نیز میانهٔ هفت کوکب
که بوده باشد نصیب و حصهٔ هر قسمی از اقسام هفته هفت روز و ده ساعت و شش سبع از یکساعت
و ابتداء شود بقسم اول و داده شود بصاحب این هفتهٔ بزرگ بعد از ان بترتیب افلاک و نامیده
میشود ان هفتهٔ کوچک و دلیل دیگر از ان مدبر ایام است انست که تقسیم شود هفتهٔ کوچک
هفت قسم میانهٔ کواکب سبعه و ابتداء شود بصاحب هفتهٔ کوچک و بعد از ان بترتیب افلاک
دلیل دیگر انست که تقسیم شود ایام عمر مولود میانهٔ هفت کوکب و هر یک داده شود هفت روز
و ابتداء شود بصاحب طالع و دوم داده شود بترتیب افلاک و بعد از ان تقسیم شود هفت روز
میانهٔ هفت کوکب هر کوکبی یک روز بترتیب افلاک و ابتداء شود در این تقسیم بصاحب نوبت
یعنی روز اول هفته را بصاحب هفته دهند و روز دویم را بکوکبی که فلک ان زیر فلک صاحب
هفته میباشد و همچنین تا اخر هفته و اول دلیل هفته بود و این دلیل روز و بعد از ان هر روز نیز
تقسیم شود میانهٔ هفت کوکب که حصهٔ هر کوکبی سه ساعت و سه سبع ساعت که بیست و پنج دقیقه
و نیم تقریبا بوده باشد و قسم اول بصاحب نوبت یعنی صاحب روز داده شود و قسم دویم بکوکب
بعد از ان و همچنین بترتیب افلاک و این مدبر ساعات است **و دلیل دیگر** انست که هر هفت
روز داده شود بیک برج از بروج دوازده گونه چنانکه در دلیل اول هر هفت روز داده میشد
بیک کوکب و در این دلیل ابتداء میشود بطالع ولادت و صاحب ان و همچنین بترتیب بروج تا اخر
عمر و بعد از ان تقسیم شود هفت روز بر دوازده برج که حصهٔ هر برجی چهارده ساعت بوده باشد
و ابتداء شود ببرج صاحب نوبت و همچنین بترتیب بروج یعنی صاحب هفته یا صاحب قسم اول ان
یکبرج بوده باشد **و دلیل دیگر** انست که تمامی ایام عمر مولود تقسیم شود بر دوازده برج حصهٔ هر برجی
دوازده روز و ابتداء شود بطالع مولود بترتیب بروج و این دلیل دوازده روز بود که بجای هفتهٔ

وبجهة دلیل ایام تقسیم شود دوازده بعنی بر دوازده برج حصهٔ هر یعنی هر برجی وابتداء شود
بصاحب نوبت وهمچنین بترتیب افلاک وبجهة دلیل ساعات تقسیم شود یکروز بر دوازده برج
حصهٔ دو ساعت بهر برج وابتداء شود بصاحب نوبت پس دلیل روز ودلیل قسم اول از روز یک
برج بوده باشد **ودلیل دیگر** آنست که بجهت تسییر درجات برج منتهی است که هر سالی یک درجه
تسییر داده میشود وهر سال شمسی سیصد وشصت وپنج روز وربع روز است تخمینا پس حصهٔ هر درجه
دوازده روز وده دقیقه روز یعنی هرگاه یکروز بشصت قسم تقسیم شود هر قسم از آن را دقیقه
روز گویند پس سی دوازده روز میباشد سیصد وشصت روز وسی ده دقیقه روز میباشد
سیصد دقیقه روزی یعنی پنج روز بجهة آنکه پنج شصت سیصد میباشد وسی ثانیه روز یعنی
هرگاه یک دقیقه روز تقسیم شود بشصت قسم هر قسم از آن را ثانیه گویند پس سی ثانیه سدس
ونصف سدس روز یعنی ربع میشود پس حصهٔ هر درجه میباشد دوازده روز وده دقیقه روز
وسی ثانیه دقیقه روزی یعنی نزدیک ثانیه دقیقه ساعتی پس باید که ملاحظه نمود درجهٔ برج منتهی را
که میانهٔ او ودرجهٔ دیگر که در آن جرم کوکبی یا شعاع او میباشد چند درجه میباشد عدد درجات
را باید که ضرب نمود در دوازده روز وده دقیقه روز وسی ثانیه از دقیقهٔ روز آنچه حاصل شود
از ایام در تدبیر آن کوکب بوده باشد وآن کوکب را مدبر ایام عظمی خوانند وهمچنین میانهٔ آن
درجه ودرجهٔ دیگر که در آن جرم کوکب دیگر یا شعاع آن میباشد هرچه بوده باشد از درجات
ضرب شود در عدد مزبور آنچه حاصل شود از ضرب آن کوکب مدبر آن ایام بوده باشد وهمچنین
تا آنکه درجه وسال تمام شود ونوبت انتهاء طالع اصل ببرج دیگر رسد واگر جرم کوکبی ونه شعاع
آن هیچیک نبوده باشد صاحبان حدود آن برج را که ایشان را قواسم خوانند مدبر باشند باید
که عدد درجات حدود را ضرب نمود در عدد مزبور آنچه حاصل شود کوکب صاحب حد مدبر آن
ایام بوده باشد از ابتداء روز تحویل سال وعلمای تقدیر آن مدبر را مدبر ایام عظمی خوانند
چنانکه مذکور شد **ودلیل دیگر** وآن آنست که تسییر داده شود درجهٔ طالع تحویل سال بجهة هر روز

روز پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه وهمین که تسییر رسید بجرم یا شعاع یا حد کوکبی آن کوکب دلیل
است یا یعنی که هرگاه رسید تسییر بسوی سعدی دلالت کند بر خیر وهرگاه رسید تسییر بنحسی
دلالت کند بر شر وواجب است نیز که تسییر داده شود درجهٔ طالع تحویل ماه ودرجهٔ سهم السعادة
ودرجهٔ قمر آن از برای هر روز یک درجه سوای واستدلال شود بصاحب حد که از اصحاب قسمت
خوانند وبصاحب جرم یا شعاع که از اشارات گویند وبحسب سعادت ونحوست آنها حکم نمایند
وجهت دیگر آنکه تسییر داده شود بجهة هر روزی دوازده درجه وآن برای هر برجی دو روز
ونیم ونقسیم شود دو روز ونیم میانهٔ برج دوازده گونه که بوده باشد حصهٔ هر برجی پنج
ساعت وابتداء شود بصاحب نوبت ونصر داده شود بر توالی بروج دوازده گونه **ودلیل دیگر** آنست که
نظر شود بسوی موضع برج منتهی وطالع تحویل سال وقمر اما نهر انتهاء پس نزد اهل هند صاحب
سال است چنانکه یاد نمودیم واینکه گفتیم باین وضع است که نهر اول از برج منتهی صاحب سال
است بعد از آن منتقل میگردد تدبیر بسوی نهر دویم بعد از آن بسوی سیم آن برج تا آنکه تمام گردد
ماه ومنتقل گردد نهر بسوی اول برج بعد از آن وهمچنین دور میزند تا آخر برج بسوی جای خود
آخر سال ومیباشد تدبیر هر نهری در سه روز ونه ساعت وده دقیقه بجهة آنکه ایام سال شمسی
که سیصد وشصت وپنج روز وربع روز است تخمینا هرگاه تقسیم شود بر دوازده ماه میباشد حصهٔ
هر ماهی سی روز وده ساعت ونیم هرگاه آن مبلغ که حصهٔ یک ماه است تقسیم شود بر عدد نهرهای برج
هر ماهی که نه است حاصل شود حصهٔ هر نهری سه روز ونه ساعت وده دقیقه واگر قصد کنیم
تدبیر ادق از این تدبیر را تقسیم نمائیم هر یک از زمانهای نهرها چنانکه گفتیم بر سه قسمت که حاصل
شود بحصهٔ یکروز وسه ساعت وسه دقیقه وبیست ثانیه ثلث اول را بصاحب نهر دهیم و
دویم بصاحب برج پنجم آن وثلث سیم را بصاحب برج نهم آن چنانکه گفتیم در باب نهرها واگر قصد
کنیم ادق از این را نیز تقسیم کنیم این ثلث را که یکروز وسه ساعت وسه دقیقه وبیست ثانیه بوده
باشد بنه قسم مساوی که بوده باشد حصهٔ هر قسمی سه ساعت وبیست وهفت ثانیه تقریبا وابتداء

٥١٧

کنیم بصاحب هفتهٔ اول و بعد از آن بصاحب هفتهٔ بعد و همچنین تا آخر هفتهها و تدبیر اول را تدبیر تسع و سه‌بهر کویند و تدبیر دویم را تدبیر ثلث تسع کویند و تدبیر سیم را تسع ثلث تسع کویند و اکر ادق از این هم خواسته باشیم هر یک از این تسع ثلث تسع را که سه ساعت و بیست و هفت دقیقه بوده باشد بسه قسم برابر تقسیم کنیم که حصهٔ هر قسمی یک ساعت و نه ثانیه بوده باشد تقریبا و این تدبیرات تدبیر ثلث تسع ثلث تسع کویند و اکر از این نیز ادق خواهیم این مرتبه نیز هر یک از ثلث تسع ثلث تسع را نیز تقسیم کنیم بسه قسم و همچنین هر قدر که خواسته باشیم بر این وتیره و تدبیرات نزد ایشان ماه وسطی است و آن چنانکه مذکور شد سی روز و ده ساعت و نیم میباشد و همهٔ ماهها مساوی میباشند و میباشد مضروب همهٔ ایام ماهها و کسور آنها در دوازده که عدد ماهها است سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز و این ایام سال شمسی است تقریبا و باید که دانسته شود که ساعات مذکور در این کتاب ساعات مستوی است نه معوج پس اینست همهٔ دلیلهای ایام و ساعات و کسور آنها و باید که دانسته شود که مدبر هر کاه صالح الحال و قوی و مسعود بوده باشد دلالت کند بر صلاح و سعادت و اکر ردی حال بوده باشد پس بر بدی کران دلالت کند بر بدی حال و فساد آن و اکر در اصل و در تحویل هر دو دلالت کنند بر صلاح پس دلالت اصلی در این تحویل بظهور میرسد و اکر در هر دو دلالت کند بر فساد دلالت اصلی نیز در آن بظهور میرسد و استدلال میشود بعمر و سایر کواکب بر مرور ایشان بمواضع دلیلها و بر مرور دلیلها بمواضع ایشان و بمواضع کواکب ثابته و شعاعات اصلی و تحویلی و سهام و درجات دال بر سعادت و درجات مظلمه و فارغه و اکر خواهیم که بر پا کنیم طالع تحویل روز و ساعت را پس بدرستی که شمس هر کاه بوده باشد در مثل دقیقهٔ که در وقت اصل در آن بوده است میباشد تحویل بعد و هر کاه دو دقیقه و نیم از آن بکذرد میباشد وقت تحویل ساعت پس باید که بر پا شود طالع و کواکب و دلیلها پس این قول مجمل است بر ادلاء شهور و ایام و ساعات باب هجدهم در قواطع بدرستی که معظم منجمین کمان میکنند که عمر مولود میباشد بقدر عطیهٔ کدخدا بانضمام زواید و نقصان نواقص و نیست آن چنین چنانکه کفته است صاحب کتاب بعضی ابو معشر بلکه عطیهٔ کدخدا مانند قانون و اصل است از برای عمر و بعد از آن

٥١٨

از آن هر کاه اتفاق بیفتند که همهٔ دلیلها نحوس کردند در وقت تمام شدن عطیهٔ کدخدا پس قول هلاکت جزمی است و اکر در آن وقت بعضی از ادلاء نحوس کردند و کواهی دهد بر آنها سعود پس بلیه که نرسیده شود بر مولود ببلائی و لیکن ممکن باشد نجات و خلاصی از آن امداد بلا قوی تر در این باب پس تسییر درجات هیلاج است از برای هر سالی یک درجه پس اکر برسید تسییر هیلاج بجذبخت یا تربیع نحسی و کواهی دادند نحوس بر آن دلالت کند بر هلاکت پس اکر بوده باشند صاحبان عطیه در اصل قوی حال پس منتهای نکبت قاطع در آن سال یا سالهای بعد است و اکر بوده باشند صاحبان عطیه ضعیف حال در اصل میباشد قطع در همان سال یا سالهای پیش از آن و اینکه کفتیم قول مطلق است و محتاج میباشد با وجود این بسوی باقی دلیلها و بنا کر شهادت بدهند نحوس و قواتل در بارهٔ سالها مع ذلک اتفاق افتد تمام شدن عمر یا بسالهای کبری یا وسطی یا صغری یا انکه اتفاق افتد که ثلث عطیه یا نصف آن یا دو ثلث عطیه یعنی از آنها یا جزء آنها بوده باشد در آن سال قاطع خواهد بود و قطع کنندکان بر هیلاجهای پنجکانه چهار نوع میباشند نوع اول کواکب از ثوابت و سیار نوع دویم بارهٔ مواضع نوع سیم بارهٔ مواضع تدبیر بارهٔ کواکب نوع چهارم نباهی بارهٔ سالها نوع اول که کوکب بوده باشد پس نوزده است هفت از کواکب ثابته و هفت از سحابیات و پنج از سیارات اما ثوابت پس صاحب کتاب طول و عرض و جهت آنها را در اول سال سیصد و سی و یک هجری ثبت نموده است و مترجم کوید که حقیر تقاویم آنها را در ابتداء محرم الحرام سنهٔ ۱۲۴۱ ناقصه هجریه وضع نموده در این جدول و این ثوابت قاطع میباشند هیلاجات را

جدول مواضع کواکب ثابته در اول سال سنهٔ ۱۲۴۱ ناقصهٔ هجریه

اسامی کواکب	الطول: برج درجه دقیقه	العرض: درجات دقایق	الجهة
دبران	٠ ح مه	ه مه	جنوبی
قلب الاسد الملکی	د کو مح	ی ط	شمالی
قلب العقرب	ح ز مح	ل د	جنوبی
منکب الفرس	ا کو ما	نا ل	شمالی
راس الغول	ا کز لط	کب ی	شمالی
هامة الاسد الشمالی	ه ک ی	سه کا	شمالی
دراعة الاسد که جنوبی است	ه ک م	ط مه	شمالی
معظم الثریا	ا کا ه	ی م	شمالی
راس الجبار	ب که ه	د ل	جنوبی سحابی
معلف	ه ه ط	ی ا	سحابی
تالی الشوله	ح که ل	د لا	جنوبی
عین الرامی	ط سه م	مه ی	شمالی سحابی
نجم نشابة الرامی	ح کط کو	ر سه	جنوبی
رکبة الدجاجة الیمنی	ا ز ل	سه کا	شمالی

نزد رسیدن تسییر هیلاجات با انها و بس یعنی نزد انتهاء انها پس انها قاطع تسییرات بوده باشند ٥١٩
نزد انتهاءات و اما مریخ و زحل پس ایشان قطع میکنند بر هیلاجات نزد رسیدن تسییر در
بارهٔ از هیلاجات بسوی جرم یکی از انها یا مقابله یا تربیع انها و اما نیرین پس همچنین قطع میکنند
بتربیع و مقابله و مجاسده خصوصاً هرگاه فاسد بوده باشند در حقیقت تربیع و مقابله نیرین
قطع میکنند بر خود ایشان و اما عطارد پس بدرستی که او هرگاه منحوس بوده باشد بنحوس و محو
بوده باشد میانه نحس بعین شعاع سعود قطع میکند بر هیلاجات نزد رسیدن تسییر هیلاجات
باو اما نوع دویم از قواطع راس و ذنب و جزو اجتماع یا استقبال مقدم و درجهٔ مغرب اجلهات پس
اینها قطع میکنند بر هیلاجات نزد رسیدن تسییر هیلاجات با انها و هرگاه برسد محل انتهاء انها
بسوی ایشان در بارهٔ از سالها پس بدرستی که انها دلالت میکنند بر نکبتی بشبیه بقطع و قمر قاطع است
طالع را بجرم و بمجاسده و تربیع و مقابله و همچنین طالع قاطع است قمر را بتسییر و نوع سیوم رسیدن
تسییر هیلاج است باخر برج و رسیدن تسییر است بسوی دو موضع تربیع نیرین است یکی دیگر
وان قاطع است یا میرسد مولود را نکبت شدیدی و انتقال تسییر است از بارهٔ هیلاجات از حد
سعدی بسوی حد نحسی یا از حد نحسی بسوی حد نحسی یا انتقال تدبیر است از نحسی بسوی نحسی
بجرم یا شعاع باقی ماند از انواع چهارگونه قطع نوع چهارم وان فساد باعتبار بارهٔ سالها
است پس هرگاه بوده باشد قاسم نحس و بوده باشد دران حد در اصل جرم نحسی یا شعاعش
یا بوده باشد آن قاسم در اصل منحوس از بارهٔ نحوس و بوده باشد موضعی که بوده است دران
نحس در اصل برج منتهی یا طالع سال یا انکه بوده باشند خداوند منتهی و خداوند صاحب طالع
تحویل هر دو منحوس از نحس در اصل و برگشته باشد در تحویل بسوی مکان نحوس بوده باشد قو
و قاسم در موضعی از فلک یا منحوس بعین شعاع سعدی با ان دلالت کند بر قطع دران سال شعاع بودن
نحسی در طالع یا در برج منتهی و طالع سال و صاحب [illegible] منحوس پس بدرستی که انها دلالت
میکنند بر قطع دران سال نحوس بودن قاسم یا نحس بودن او بالطبع و همچنین سالخدا و صاحب طالع اصل

٥٢٠ و صاحب
طالع سال و قمر دلالت میکند بر قطع دران سال خواه همه منحوس باشند یا با شعاع نحس که
دلالت کنند بر هلاکت سعد بودن قاسم در اصل و نحوستش در تحویل و نحوست قمر و سالخدا
دلالت میکنند بر قطع انتهاء تسییر هیلاج بسوی نحسی بدون شعاع سعد و نحوست سالخدا
و صاحب طالع سال از [illegible] نحس دلالت میکند بر هلاکت دران سال بودن قاسم نحس بالطبع
در اصل و در تحویل و با این بودنش منحوس کامل قمر پس بدرستی که ان دلالت میکند بر قطع بودن
طالع اصل تحویل و برج منتهی یکبرج و نحوست قاسم و سالخدا دلالت میکند بر قطع بودن
هرگاه واقع شود درجهٔ طالع تحویل یا هشتم ان درجه درجه نحسی در اصل ولادت یا درجهٔ
مغرب و آن نحس دران سال نحس کند طالع و قمر و سالخدا را پس بدرستی که ان قطع میکند
دران سال و باید که استدلال شود با هر یک از این امور که ذکر شد بصاحب عمر و بباقی دلیلهائی
که مذکور شد درین کتاب بنحوست صاحب طالع تحویل و برج منتهی و قمر دلالت میکند بر هلاکت
نحوست سالخدا در اصل و تحویل در عقد و نحس کنندهٔ ان نیز میرود دلالت میکند بر قطع رسیدن
انتهاء سال بچهارم که دران زحل بوده باشد دلالت کند بر قطع هرگاه بوده باشد فرداریه
و از برای عطارد و شریک او قمر یا زحل و همچنین شرکت شمس در فرداریه مریخ یا زحل در فرداریه مریخ
دلالت کنند بر قطع رسیدن زحل بمکان قرانی هرگاه در طالع بوده باشد دلالت کند بر رسیدن
رسیدن مشتری بتحت الشعاع باشهادتش در طالع دلالت میکند بر قطع احتراق مریخ هرگاه سالخدا
باشد دلالت کند بر هلاکت خصوصاً هرگاه تحویل نهاری باشد نحوست زهره و رسیدن
مریخ بمکان اصلی خود مخوف است رسیدن انتهاء سال بموضع زحل اصلی در حالتی که زحل و
مریخ هر دو نحس کنند او را بدون تحلیل بدون سعود نحوست ایشان را مخوف است اتصال یکی
از طوالع بصاحب چهارم و خداوند طالع در حالتی که صاحب رابع منحوس کند او را مخوف است
و همچنین است گفتار در صاحب هشتم و استدلال میشود با این امور باجتماع نحوست ادلاء شهور
و ایام و ساعات بر اوقات قطع در میانهٔ اوقات ان سال پس این است خلاصهٔ انچه مختصر نمودیم

ما از این کتاب یعنی کتاب ابو معشر تمام شد کتاب تحویل سالهای موالید و شروع شد در کتاب

مزاجات

بسم الله الرحمن الرحیم

گفته است احمد بن محمد بن عبد الجلیل سجزی رحمه الله اینکه من چون نظر نمودم بسوی حرکات کواکب و مواضع ایشان از فلکهای ایشان و مزاجهای ایشان بجمع شدن ایشان با یکدیگر و افتراق ایشان از یکدیگر و اشکال ایشان بعضی نزد بعضی دیگر و دیدم جمیع کاینات درین عالم مربوط بحرکات کواکب و بسته بتاثیرات ایشان در ایشان بانتهای که دیدم است سبب از برای تغییرات امور این عالم و دیدم که ممکن نشود از برای هیچکس که ضبط کند از ایشان مگر کمی را و حفظ کند از ایشان مگر اندکی را بجهت کثرت تغیر و تبدل ایشان در حالات خود و یافتم اهتمام پیشینیان را بکسب معرفت ایشان در دلالات ایشان و استنباط مشکلات ایشان در تاثیرات ایشان و دیدم اعتنای ایشان را در تدوین ایشان و اثبات تولدهای ایشان که باقی مانده است نام نیک ایشان بحسب امتداد ایام و شهور و اعوام و دهور و دانستم که نیست چیزی بزرگ قدرتر و لطیف موقع تر نزد پادشاه عادل ابو جعفر احمد بن محمد از علو رتبه و نزد برگزیده تر بحسب محل از اشخاصی که موسوم باین علم می باشند لهذا قرار دادم وسیله خود را بسوی او چیزی را که امیدوارم که برساند مرا بسوی او و نزدیک گرداند مرا نزد او پس تالیف نمودم کتابی را از برای شناختن مزاجهای کواکب در اجتماع و افتراق ایشان در مواضع ایشان در فلک و وصل نمودم بان آنچه مناسب آن میبود از تذکیر و تانیث کواکب در جاهای ایشان از خانهای و مراکز ایشان از شمس و مکانهای ایشان از بروج و طبایع ایشان در آن جاهای بلندی و کوتاهی و رنگهای ایشان و سلوک نمودم در این باب راهی را که آسان باشد شناختن آن بر کسی که رغبت کند در فهم آن از برای طالبان زیرا که این مطالب را متفرق بود در کتاب پیشینیان لکن محتاج میبود طالبان بسوی تفحص کتابهای ایشان و با دشوار بود بر طالب او فهم ایشان و بتحقیق که ترتیب دادم از برای این مطلب جدولی چند اول ایشان بجهت نام بردن کواکب با ثنائی یا ثلاثی یا رباعی یا خماسی یا سداسی یا سباعی بعضی با بعضی دیگر و پنج جدول دیگر بجهت شناختن آنچه ذکر نمودیم اما جدول اول از جدولهای پنج گونه پس در آن است ذکر معرفت دلالتهای کواکب بجهت ممازجت ایشان و خاصیت ایشان بر اشخاص سفلی که باشنده اند درین عالم و اما جدول دویم پس در آن است ذکر مزاجهای دلالتهای ایشان بر طبعهای جهانی که عبارت است از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بوده باشد و اما جدول سیم در مزاجهای طبعهای ایشان و اما جدول چهارم پس در آن است ذکر مزاجهای ایشان بحسب مذکر بودن یا مؤنث بودن یا خنثی بودن و اما جدول پنجم پس در آن است ذکر مزاجهای ایشان

ایشان بموافقت و منافرت در چیزهائی که باشنده اند درین عالم و جداول اینست

مزاجهای زحل با کواکب شش گونه است بطریق ترکیب ثنائی

نام کواکب	خصوصیت دلالتهای ایشان بسبب شکلهای ایشان در موضع از فلک در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که میباشد در هوا و زمین	مزاجهای طبیعیهای ایشان	مزاجهای ایشان بحسب مذکر و مؤنث بودن	مزاجهای ایشان بحسب [illegible]
زحل و مشتری	دلالت میکنند بسبب ممازجت این دو با یکدیگر بر ناموسها و شریعتها و تغیر مسجدها و معبدها و تقاضا و بر پیران و فقیهان و امرهای بزرگ و بلند و همیشه باقی و امرها کهنه و مانند اینها	دلالت میکنند بسبب ممازجت ایشان بر حرکت هوا و خشکی آن و تغیر آن و مشابه که باران نبارد هرگاه جای ایشان در فلک یعنی بروج و مکانهای ایشان بعضی از ایشان مقتضی آن بوده باشد	مقابل اند در مزاج و مایل بسوی برودت	مذکر اند با قوت دلالت	پسندیده است از برای امرهای ثابت و باقی و امرهای زمینها و ناموسها و مستقبها
زحل و مریخ	هر دو شریر و بد فعل میباشند خواه منفرد باشند و خواه ممازج با یکدیگر و دلالت کنند بر نکبت و ادبار و تباهی و مضطرب بودن امرها و مرضها و وبا و انتقال دولتها و هلاکت و مرگ و ستمها	دلالت کنند بر افراط برودت و تری هوا و رعد و برق و ضباب که از غضب کویند	مقابل میباشند در گرمی و سردی و با افراط در خشکی	مائل تر اند بسوی مذکر بودن خصوصا هرگاه بنج [illegible] ناظر باشند لیکن بجهة [illegible]	بد است مزاج ایشان و بسبب آن مزاج ایشان مگر بجهت خراب بناها و کشتن دشمنان و انتقام کشیدن
زحل و شمس	دلالت کنند بر امرهای بزرگ و بنا کردن شهرهای کهنه و ابتداء نمودن امرهای باقی و ثابت و بر جدها و بر ملوک بزرگ و دینها و سنتها و عبادت ملوک و چیزهای با زینت و یافت شدن فایدها	دلالت میکنند بر شدت برودت و تغییر هوا خصوصا هرگاه مقارنه کنند و دلالت کنند بر خشکی هوا و کدورت آن و با اگر دلالت کنند بر ترطیبها در وقتی که در بروج تر	مایل اند بسوی حرارت با افراط در یبوست	مذکر اند با قوت دلالت	مزاج ایشان ضدیت و مباینت آن برای پاره امرها
زحل و زهره	دلالت میکنند بر زمینها و آبها و بر دهقانها و برزگرها و درختهای عفص و باغها و بر پیرها و تزویج و نکاح و عتق بندگان و زدن طبلها و چیزهای با سنت و نحو و حزن در آوازها و بر دار و ها	دلالت میکنند بر اعتدال در هوا و غالب میشود ابر بودن و بودن باران ایشان و سردی هوا و نسیم و حرکت در هوا	شدیدات در سردی و مایل است بسوی تری	در تشریف مذکرات و در تغریب مؤنث	پسندیده است بسیار است امور بجهة شدت مناسبت و موافقت
زحل و عطارد	دلالت میکنند بممازجت خود بر امرهای قاضیان و فقیهان و مشایخ و عقلاء و امرهای با مکث و حزن و خواندن کتابهای ضعیف و کرید دهم و ادبار در معیشت و علوم هندسه و نجوم و حساب و مانند اینها	دلالت میکنند بر سردی هوا و دیدن بادهای تاریک و نصب و مختلف شدن هوا و خشکی آن مثل آنکه بوده باشد سردی و تری	برودت با افراط در خشکی	مذکرات	پسندیده است هرگاه موافق باشند در مزاج و شکل
زحل و قمر	دلالت میکنند بممازجت خود بر امرهای زمینها و رهبانها و کندن قناتها و نهرها و امرهای آنها و بر فتح امرها و باطل شدن حاجتها و دشواری در آنها و بر بیماریها و شدت و اضطراب در امرها	دلالت میکنند بر فتح الباب ما بین بادهای تاریک و شدت سرما و شاید که افراط شود در تری و باران ایشان و سیلها و آبها	تری با افراط در سردی	مقابل اند در تذکیر و تانیث	پسندیده است از برای امرهای زمینها و بناها و معادنها

مزاجهای حاصل از کواکب پنج گانه باقی بطریق ترکیب ثلاثی ورباعی

	خصوصیت دلالتهای انها بسبب اشکال ایشان بایکدیگر در عالم سفلی	دلالتهای انها بر حوادث که میباشد در هوا وزمین	مزاجهای ایشان	مزاجهای ایشان بمذکر ومونث بودن	نتایجهای ایشان در اقترانات
[illegible]	دلالت میکند بسبب مانحبت (?) ایشان بر جهاد وجنگ وخصومتها در امر دین وبر شجاعت واهتمام در امور دین وامرهای کهنه قدیم وامرهای ملوک وانبیاء واشراف واهل فضل وخاندانها	دلالت میکند بر غلظت هوا ووزیدن نضب وکدورت وتیرگی هوا وخشکی ان وتغییر ان	معتدل است در حرارت وبرودت وبا افراط در یبوست	مذکرات	نیست خیری دران مگر بنا کنانیدن حصارها وشهرها
[illegible]	دلالت کند بر بناهای بزرگ وشریف ونام مشهور در افاق وخانهای عبادات وملوک ودر دینها وناموسها وسنتها وپیران وحجتها ومعادن وسند وریاستها وسعادتها	دلالت میکند بر خشکی هوا وسیلاهای ان وبساکه باعث شود حرکت را در هوا	مایل است بسوی حرارت ویبوست	مذکرات	پسندیده است از برای امر بنا نهادن وامر [illegible] امرهای ملوک وناموسها
[illegible]	دلالت کند بر عمارت زمینها وبناهای بارونق وشریف ودرختان بافایده ووسیع وحرکت دادن تارها وسازها وخانهای عبادت وخواندن کتابهای خدا وسنتهای عبرانیه ودوستی که زبان وصفت ایشان دگر [illegible]	دلالت میکنند بر وزیدن باد شمال وبیخ ونضب وتری وپاکیزگی هوا	معتدل و مایل است ببردی	مایل بسوی تذکیر است	پسندات ان برای امرها باغها وزراعتها وسنتها وطریقها
[illegible]	دلالت میکند بر مباحثه در علوم وبر پیغمبران ومشایخ وزاهدان وبر عقلا وبرادران ودوستان وچیزهای باتدبیر وبکج خلقی در علوم ودینها ودرنا یافتها وبازرها	دلالت میکند بر وزیدن بادها وکمی یا داغها وتغیر هوا وخشکی ان	معتدل است ومایل است بخشکی	مذکرات	پسندات ان برای امرهای کتابها وعلمها وبنا گذاردن انها
[illegible]	دلالت میکند بر ناموسها وشریعتها ودینها ودولتها وبر انتقال امور وبر وزیران وشریفان وبر چیزها وبپیدا امدن چیزها وتازه شدن امرهای کهنه وقدیم وبناهای زمینها	دلالت میکند بر همرسیدن ابرها ونضبها وخوشی هوا وحرکت ان وبسا کرد دلالت کنند بر تغیر ان	معتدل است ومایلند ببرودت	بسوی مذکر بودن مایل تراست	پسندات ان برای امرهای ناموسها وناصلحها وفرشتادگان
[illegible]	دلالت کند بر بناهای عظیم وخانهای عبادتها وامرهای پادشاهان ووقت ایشان ونام ایشان وبلندی ایشان ومناقشه در امر دولت ومملکت ونصرت وظفر وسعادت وبقا وثنا وظاهر شدن دولتهای بزرگ	دلالت میکند بر ظاهر شدن ابرها وبلند شدن بخارها وحرکت هوا وتغیر ان وبسا که افراط کنند در تری یا در خشکی یا در حرکت باندازه جای ایشان در فلک	کرم وخشک است	مذکرات بقوت	پسندات از برای امرهای ثابت وباقی که همیشه باقی بوده باشد

مزاجات زحل ومشتری با پنج کوکب باقی بطریق ترکیب رباعی وخماسی

	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان بایکدیگر در عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که میباشند در هوا وزمین	مزاجهای ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر وتانیث	نتایجهای ایشان در اقترانات
[illegible]	دلالت میکند بر دوستی وعشق والفت وزدن سازها وسرود ولهو واهتمام در امر تزویج ومصاحبت وجنگ وخصومات بجهة دین وزنان وبر طلبها وبعوق سازهای بلند اواز زدن [illegible]	دلالت میکند بر اعتدال هوا در گرمی وسردی وبا افراط در خشکی وبر باران تیز وحرکت هوا	معتدل المزاج است	مذکرات	مخالف یکدیگر نمیباشند مگر مشتری
[illegible]	دلالت میکند بر سواری وشجاعت ومناظره ومجادله در علوم سماوی ودین وبر جودت ذهن وتیزی فهم واهتمام بشکار	دلالت میکند بر اختلاف حال هوا وتغیرات واعتدالش در حرارت وبرودت وافراطش در خشکی وبسا که تری بهم رسد	مقابل اند در حرارت وبرودت ومایل اند بخشکی	مذکرات	بسته مزاجات خیری دران نمیباشد
[illegible]	دلالت میکند بر ظهور جور وغضب وخصومتها ومناهی هوا وهوا وبسیاری اراجیف ودروغ ودعوا باطل وانتقال مملکت ودولتها	دلالت میکند بر اعتدال هوا در حرارت وبرودت وبسا که باعث گردد غمی را وبهمرسیدن ابر ورعد	معتدل مزاج است	مذکرات هرگاه غریب بوده باشد	بسته مزاجات خیری دران نمیباشد
[illegible]	دلالت میکند بمراجعت خود بر امرهای کلی ولهو ولعب وریاضتها ومناظره وعناها وانتقال امرها ومعادنها وامرهای زمینها وعمارتها وبعث علمای غریب	دلالت کند بر اختلاف هوا وتغیرات وبیخ بستن وجاری شدن رودخانها وسیلها ورعد وکدورت وتیرگی هوا	مذکرات یعنی مایل بگرمی وخشکی است	مذکرات	متوسط مزاجات در ابتداء نمودن امرها
[illegible]	دلالت میکند بر حیلها ومکرها وخدعها وبر وزیدن [illegible] وبر ریاست وبکار رفتن [illegible] لعب وزدن چوگان وشکار ومباحثه ومناظره	دلالت میکند بر بخارهای غلیظ وبادهای هولناک وبسا که باعث گردند بر مشتعل شدن اتشها وشعلها در اطراف کره	مذکر باقوت است یعنی گرم وخشک است	مذکرات باقوت	متوسط مزاج است در ابتداء نمودن امرها
[illegible]	دلالت میکند بمراجعت خود بر انتقال مملکت از خاندانی بخاندانی دیگر وبر تغیر در امرهای ناموسها وبسیاری اراجیف وفتنها وسیاست میان ملوک ورعیت ومخالفت میانه ایشان	دلالت میکند بر اعتدال هوا در حرارت وبرودت ومایل باشد بخشکی وبسا که باعث گردند امدن سیلها وبارانهای بسیار	مذکر است یعنی مایل بگرمی وخشکی است	مذکرات	متوسط مزاجات در ابتداء نمودن امرها

مزاجهای زحل و مریخ با چهار کوکب باقی که شمس و زهره و عطارد و قمراند بطریق ترکیب ثلاثی و رباعی و خماسی

	خصوصیت دلالتهای ایشان بسبب اشکال ایشان با یکدیگر در مواضع فلك در عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان از اختیارات
ز ح ه ع	دلالت میکند بر ریاضت و سواری نمودن و حیله و مکر زدن و حبس در دروغ و اطبیبان و کاهنان و امور منجمان و مخنثکاران و تعلیم علوم دینی	دلالت میکند بر بسیار شدن بادها و ابرها و جاری شدن رودخانها و سیلها و بسیار باعث کردن زلزله و لرزش زمین را	معتدل در حرارت و برودت و با افراط در ... است	مذکرات	بد مزاج و ناستوده
ز ح ه ق	دلالت میکند بر افسون و سحر و حیلها و برهم شکستن امرها و تغییر دادن آنها از صلاح بسوی فساد و بر بیماریها و تاختن در شبها و هلاکت مردن	بر می انگیزاند بخارها و ابرهای سیاه در هوا و بارانها و سیلها و بودن زلزلها خصوصاً هرگاه از برای ایشان شهادتی در خانهٔ چهارم بوده باشد	مائل بسوی برودت و یبس است	متقابلات در مذکری و مؤنث بودن	بد مزاج خیر در آن نمیباشد در بنا کردن امرها
ز ح ش ه ع	دلالت میکند بر امرهای پادشاهان و مضطرب شدن وقایع در میانهٔ ایشان و بسیاری زنا و فسق و بد کاری و سخت تدبیری و بسیاری اشامیدن شراب و بر امرهای ... و ملوك و لشکرکشان	دلالت میکند بر زیادتی خشکی در باران و نم و فتح باب در وقتش	گرم و با افراط در خشکی است	بسوی مذکر بودن مائل تر است	دلالتش مثل سابق است
ز ح ش ع ق	دلالت میکند بر امرهای نامنتظم و بسیاری اراجیف و ظلم و جور و خوف از سلطان و زندان و زدن و عقوبتها	دلالت میکند بر فتح باب و اختلاف هوا و تغییرات و بسیار کردن بارانها و رعد و برق و پیچان بادها در ارتفاع بادها	معتدلات در حرارت و برودت و با افراط در خشکی	مذکرات	مختلف مزاج
ز ح ش ه ق	دلالت میکند بر جنگها و کشتارها و انتقال ملك و دولت و تغیر مرامها و تباهی امرهای صالح و بصلاح آمدن امرهای فاسد و بسیاری اراجیف و خبرها	بر می انگیزاند بخارها و بارانها و فتح باب و سیلها و جاری شدن رودخانها	معتدل در حرارت است و خشك بسیار خشك	بسوی مذکر بودن مائل تر است	مختلف مزاج و ناپسندیده است
ز ح ه ع ق	دلالت میکند بر امور درهم و بسیاری زنا و عشق در میانهٔ مردم و خرابی بناها و کم شدن یا شکسته شدن امرها و تعلیم غنا و علوم و بازی کردن نرد و چوگان زدن و آلات جنگ و مانند آنها	دلالت میکند بر فتح باب و آمدن بارانها و رعد و برق و حرکت هوا و خشکی آن در وقتش	معتدل در حرارت و برودت و با افراط در خشکی است	خنثی اند و یا کم مذکر باشند	نیست خیری در آن مگر تعلیم غنا و سرود را

مزاجهای زحل و مریخ با کواکب پنجگانهٔ باقی بطریق ترکیب سداسی و سباعی

	خصوصیت دلالتهای آنها بسبب اشکال ایشان با یکدیگر در مواضع فلك بر آنچه در عالم سفلی میباشد	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان از اختیارات
ز ح ش ه ع ق	دلالت میکند بر اموری که باشنده است در عالم و امر ملوك و عوام و سیاستها و امور عامهٔ مردم مرکب است از دلیلهای که ممتزج است از این شش کوکب	دلالت میکند بر طوفانها و سیلها هرگاه بوده باشند در بروج آبی و بر بادها در هوائیها و بر شهابها در آتشیها و زلزلها در زمین	مایل بحرارت و با افراط در یبوست	مذکرات	میانه اند در باب ابتداء امور
ز ح ش ه ع ق	دلالت میکند بر تغییر و تبدیل عام در اشخاص سفلی و بر امر ملوك و دولتها و بناهای عظیم و ظهور معجزات	دلالتش نزدیك است بدلالت گذشته	معتدل مزاج است	مائل است بتذکیر	پسندیده است از برای ابتداء امور هرگاه بکمال بوده باشند
ز ح ش ه ع ق	دلالت میکند بهمه جهت بهم رسیدن امرهای تازه و انتقال ملکت و دولتها و کون و فساد و خصوص تاثیرات و حوادث باندازهٔ اشکال و اتصالات و ممازجات ایشان	گمان نموده اند پارهٔ منجمین و اهل هند که هرگاه این هفت کوکب مقارنه کنند تباه شود امر عالم و عالمی تازه بهم رسد	مائل ببرودت و یبوست است	مائلات بتذکیر	متوسط مزاج است

مزاجهای زحل و مریخ با کواکب چهارگانه باقی که شمس و زهره و عطارد و قمر بوده باشند

	خصوصیت دلالتهای آنها بسبب اشکال ایشان با یکدیگر در عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان از اختیارات
ز ح ش	دلالت کند بر سیاست و جنگها میانهٔ ملوك و فتنها و ظلم و خشم و دزدی و شکار و تباهی در امور رعیان و ملوك و وحشت جهه ایشان	پدید می آید بارانها و رعدها و برق و برف و سیلها و زلزلها و شهابها	مایل بحرارت و با افراط در یبوست است	مذکرات	نیست خیری در آن بجهة ابتداء امور
ز ح ه	دلالت میکند بر اغتشاش و آشوب و فسق و فجور و زنا در سواد زنان و حزن و غمها بجهة تزویج و نوحه و مکابره و معصیت	یافت شود رعد و رعدخاها و بهم رسیدن بارانها و سیلها با خلاف حالها و سیاهی آن در رعدها و برقها	مایل ببرودت و یبوست است	خنثی است	بد مزاج است و خیری در آن نیست

[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر معدنها و سنگها و بخارها و آبها و تیرگی غلیظ و چیزهای ضد یکدیگر و مبدل شدن ابرها و تغییر آنها و لهو و شرب و تفریح و ریاضت	بر می‌انگیزاند ابرها و بارانها و تیرگی هوا و تیرگی آنرا	معتدل مزاج است	خنثی است و لیکن مذکر بوده باشد	بد مزاج است
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر حادثه‌های عظیم در عالم و بر هم شکسته شدن ابرها و تقسیم مملکت و بندگی نمودن چیزهای بازینت و تباهی مردن و لهوها	دلالت میکند بر باران و رعد و جاری شدن رودخانها و اختلاف هوا و تغییر آن	مائل است بسوی برودت و خشکی	مقابل است در مذکر و مؤنث بودن	نیکو است بجهت ابتداء امور و نیک حالت

مزاجات زحل و شمس با سه کوکب باقی که زهره و عطارد و قمر باشند بطریق ترکیب ثلاثی و رباعی و خماسی

[illegible]		خصوصیت دلالتهای ایشان بسبب اشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشند در هوا و زمین	در مزاجهای طبیعی ایشان	نیابتهای ایشان در تذکیر و تأنیث	دلالتهای ایشان در اختیار
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر لهو و نشاط و زدن تارها و نیها و طبلها و بنای عمارت بزرگ و نقاشی و اهتمام ملوک بعشق و طرب و بامهای باغها و عمارتها	دلالت میکند بر رسم در نقش و برودت و خشکی و خوشی هوا	مقابل است در حرارت و برودت و خشکی است	مائل است بتذکیر	برگزیده است عمل نقاشی و زینت برای ظروف ساختن را
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر افسون و سحر و پیچیدگی ملوک و بخطر انداختن نفس و بدن و بر وبا و بیماری و بر حیله و مکر و خدعه و زمینها و تخم زراعت	دلالت میکند بر تغییر هوا و سردی و حرکت هوا و خشکی آن در وقتش	با افراط در خشکی و مائل بحرارت است	مذکر است	[illegible]
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر امر وزیران و حرکت و کوشش در امرها و چیزها و کاتبان در امر ملوک و دلالت میکند بر بناهای قدیم و عمارت آنها و امر ناموس	دلالت میکند بقوت بر فتح باب و ابر و باران	مقابل است در مزاج	مقابل است در تذکیر و تأنیث	نیکوست برای بنای عمارت
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر نقاشیها و تصویرات و نقالی و بلاغت و کتابت و آوازها و باخزه و تالیف لحنها و ریاضتها و شکار	دلالت میکند بر فتح باب و آمدن بارانها و سیلها و بالا رفتن نضبها	مائل ببرودت و با افراط در خشکی	مذکرات	نیکوست از ابتداء برای تعلیم و عمل نقاشی

[illegible]	[illegible]	دلالت کند بر ریاضت جوانان و حرکت در امر ملوک و اشراف و بر بنا نهادن عمارت با رونق و تشریف و سعد از ملوک و بر داروها و علاجها	بر می‌انگیزاند ابرها و بارانها و بخارها و جاری شدن رودخانها و آمدن سیلها	معتدل و مایل ببردی است	مقابل است در تذکیر و تأنیث	پسندیده است از برای سواری و ریاضت
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر آشکارا شدن سلاطین و ملوک و بر ظهور عدالت و یافتن امور بسوی صلاح و بر درختان شکوفه‌دار و میوه‌دار و بسیار شدن غلها و سیلها و ارزانی میوه‌ها	حرکت در او معتدل است بارانها و ابرها و معتدل بادها و نسیم را	معتدل است و مایل ببردی	مقابل است در تذکیر و تأنیث	پسند مزاج است و برگزیده است از برای امر زمینها و دهرها

مزاجات زحل و زهره با عطارد و قمر بطریق ترکیب ثلاثی و رباعی

[illegible]		خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	در مزاجهای طبیعی ایشان	مناسبتهای ایشان در تذکیر و تأنیث	دلالتهای ایشان در اختیار
[illegible]	[illegible]	دلالت کند بر بنا نهادن بنیان با رونق و نیکو و بر عمل تصویرات و کتابت و شکار و لعب و آبها و چیزها و باغها و میوه‌ها و حرکت دادن تارها	دلالت میکند با افراط سردی در وقتش و فتح باب و وزیدن بادهای خوش و بعضی بارانها	سرد و خشک است و دلالت میکند بر رطوبت نیز	مقابل است در تذکیر و تأنیث	پسند مزاج است و برگزیده است کتابت و تعلیم موسیقی را
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر حرکت در امر نشاط و عشق و آشکارا شدن چیزهای مسرت آمیز و بر سفرها و انتقال و بر امور فقیهان و بر ابرها و رعد و خانها و نهرها و فناها	بر انگیزاننده است بخارها و بارانها و ابرها و جاری شدن رودخانها و آمدن سیلها و نم	سرد است و مایل است برطوبت	مؤنث است	پسند مزاج است و برگزیده است از برای زمینها و آبها
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر سیلها و آبها و لذتهای طعام و تباهی هوا و ریاضت دادن پسران و سواران و زدن سازها و بر وجه و خواندن کتابها	بر انگیزاننده است ابرها و بخارها و باران و رطوبتها و تیرگی هوا و حرکت آن و جاری شدن رودخانها	معتدل است در تری و خشکی و با افراط است در سردی	مؤنث است	پسندیده است انواع امرهای روحانیها و کندن قناتها و ریاضت دادن پسران

مزاج زحل و عطارد و قمر بطریق ترکیب ثلاثی

[illegible]	[illegible]	دلالت کند بر عزت در حوائج و اضطراب در امور داد و ستد و سفر و خبرهای با وحشت و علم و فکر و تعمق در انواع علوم و حکمت	دلالت میکند با افراط در سردی و خشکی و تغیر هوا و حرکت آن و پاکیزگی آن و بر بالا رفتن بخار	بسیار سرد است و مائل است بخشکی	بمؤنث بودن مائل تر است	بد مزاج است خیری در آن نیست

جدول مزاجات مشتری با پنج کوکب باقی یعنی مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر بطریق ترکیب اثنینی

[illegible]	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال بایکدیگر بر اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشند اندر هوا و زمین	مزاجهای طبیعیهای ایشان	[illegible]	دلالتهای ایشان بر اختیار
ل ٤	دلالت کند مما زجت ایشان بر جنگ و جهاد و مناظره در امر دین و بر ریاضت دادن چهار پایان و بر خدمت بتها و شهادت باطل از روی دانش	دلالت کند بر صافی هوا و کمی تغیران و بسا که افراط کند در حرارت	با فراط گرم است خشک است	مذکر است	پسند مزاج است چیزی در ان نیست مکر بجهة جنگها
ل ٤	دلالت کند بر ملک و سلطان و پیغمبران و ناموسها و عبادت خداوند و سعی در دین و شریعت و عدل و انصاف و جمال و بهاء و حرکت در بیع حیوانات	دلالت کند بر صافی هوا و خوشی و اعتدال ان	با فراط گرم است	مذکر است	پسند مزاج است نیکست ان برای امور پیغمبران و پادشاهان
ل ٥	دلالت میکند مما زجت ایشان در خیرات و سعادات و صلاح امور و عدل و انصاف و جمال کاران و غنی و نفاد امرها و حیاة	دلالت میکند بر صلاح حال هوا و خوشی و صافی ان و بادهای خوش شمالی و بارندن ابرها	معتدل در حرارت و برودت و مائل برطوبت است	مائل بتذکیر است	پسند مزاج است و برگزیده است از برای امور صالح
ل ٦	دلالت میکند مما زجت ایشان بر علم و عقل و حکمت و مودت و بر کرامت نفس و شرف و عزت و دولت و اقبال در تجارت و مشارکت	دلالت میکند بر زینت بادها و افراط در تیرکی هوا کاه کاهی و صفاء ان کاهکاهی و بر کثرت اختلاف	متقابل در مزاج است	مذکر است	صالح مزاج است و برگزیده است از برای حوائج و ابتداء کارها و تعلیم و شرکت
ل ٦	دلالت میکند بر خیرات سعادات و حرکت در امر ظفر و نصرت کاران در حوائج و ناموسها و انبیاء و نمو و زیادت	دلالت میکند بر صلاح حال هواء و صافی ان و زینت باتها و شاید که باران و غمی باشد	با فراط تر است	بسوی تذکیر مایل تر است	صالح مزاج است و برگزیده است از برای حوائج و ابتداء امور صالح

مزاجهای مشتری و مریخ با چهار کوکب باقی یعنی شمس و زهره و عطارد و قمر بطریق ترکیب ثلاثی و غیرها

[illegible]	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان بایکدیگر بر اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشند اندر هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	[illegible]	دلالتهای ایشان در اختیار

ل ٤ ٦	دلالت میکند بر مجاهده ملوک و جنگ ایشان و تعصب ایشان در امر دین و سیاست و بر حال ملوک ما شرف و بر بالا کرفتن ارباب سلاح و بسط ید ایشان بر رعیت ایشان	دلالت میکند مزاج ایشان بر افراط خشکی هوا و حرارت ما خلاف ان	با افراط است در گرمی و خشکی	مذکر است	پسند است ان برای جنگها و سیاست مملکت
ل ٤ ٥	دلالت میکند بر ریاضت اسبان و جنگ و شهادت باطل و مکر و خیانت و نفاق در امر دین و مباهی زنان	دلالت میکند بر اعتدال هوا و بر گرمی و سردی و تری و خشکی و بسا که غمی در هوا و حرکتی در ان بهم رسد	معتدل است در طبیعت	بسوی تذکیر مایل تر است	نیکوست بجهة ریاضت اسبان
ل ٤ ٦	دلالت میکند بر جودت ذهن و قریحه و تعلیم علم و سواری و تعصب در دین و مناظره در علوم و دینها	دلالت میکند بر زینت بادها و خشکی هوا و تغیر ان	مائل است بگرمی و خشکی	مذکر است	برگزیده است تعلیم سواری و مناظره را
ل ٤ ٦	مزاج ایشان دلالت میکند بر افراط جنگ و بسیاری جنگ و سواری و ریاضت چهار پایان و حرکت و تغیر الات جنگ و زره و کلاه خود	دلالت میکند بر افراط گرمی هوا در تغیر و اعتدال ان در تغیر و بسا که باعث گردد غمی را	معتدل است در مزاج و طبع	بتذکیر مایل تر است	پسند است جنگ و سواری و ریاضت را
ل ٤ ٤ ٥	دلالت میکند بر ریاضت اسبان و زدن چوگان و بر لهوهای شریف که منسوب بملوک بوده باشد و بر زدن طبلها و بوقها و بینها و خواندن کتابهای خداوند	دلالت میکند مزاج ایشان بر صافی هوا و بازشدن ابرها و خشکی هوا و گرمی ان و کم بودن تغیر ان	مائل بحرارت است	مذکر است	پسند است ریاضت اسبان را
ل ٤ ٤ ٦	دلالت میکند بر ریاست و ایجاب لشکرها و وارد شدن خبرها از برای ملوک و جد و سعی در امثال این امور و خصومت در دین و جنگ و جدال	دلالت میکند بر گرمی و خشکی و بازشدن ابرها و بر نم و تغیر در حرکت هوا	مائل بخشکی است	مذکر است	پسند است ابتداء امور شکار و مناظره را
ل ٤ ٤ ٦	دلالت میکند بر سواری و شکار و ریاضت و تعلیم علوم و بند کی چیزهای زینت دار و مناظره و جدال و امر لشکر و اصحاب سلاح	دلالت میکند بر بازشدن ابر و افراط در گرمی هوا و وزیدن بادها	با افراط است در حرارت و یبس	مذکر است	پسندست شکار و سواری و تعلیم علم را

۵۴۱

مزاجات مشتری و مریخ با جهات کلی باقی که شمس و زهره و عطارد و قمر بوده باشد بطریق ترکیب خماسی و سداسی

[illegible]	کواکب	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر بر اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر امرهای بزرگ و انتقال ملک و دولت و تغیر حالی بحالی و بر وسع خلق و بر هم بندی و بکار بردن مهم و لهو و غنا و موسیقی	دلالت میکند بر فتح باب و وزیدن بادها و بهم رسیدن ابرها و باران و رعد و برق	مایل است بحرارت و یبس	مذکرات	هرگاه نیکحال باشند برگزیده است برای حاجات ایشان
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر سعادت و دولت و نصرت و ظفر و سیاسات و سعی در انها و در امور دین و بکار فرمودن مردم و حرکت و تنزیح	دلالت میکند بر خوشی حال هوا و تری آن و بر وزیدن بادهای خشک	مقابل است در گرمی و سردی و تری و خشکی	خنثی و مقابل در تذکیر و تانیث است	برگزیده است از برای ابتداء امور و امرهای پسندیده و نیکو
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند مزاج ایشان بر نصرت و ظفر بجهت صاحب دین و شریعت و بر اقبال و سعادت در امور روحانی	دلالت میکند بر تغیر هوا و صلاح آن و گاهی باران و رعد و نم	معتدل المزاج است	مایل بتذکیر است	برگزیده است بجهت ابتداء امور نیکو

مزاجات مشتری و شمس با سه کوکب باقی که زهره و عطارد و قمر بوده باشد بطریق ترکیب ثلاثی و رباعی و خماسی

[illegible]	کواکب	خصوصیت دلالتهای انها باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای کواکب بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند مزاج ایشان هرگاه پاک بوده باشند از شعاع نحوس بر سعادت و دولت و صلاح و قوت در دین و بر ناموسها و عدل و انصاف	دلالت میکند بر باز شدن ابرها و خوشی هوا و بادهای پاکیزه شمالی	مقابلات در مزاج طبع	مذکرات	صالح المزاج است برگزیده است ابتداء امور را
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر ریاست و قوت و صلاح در دین و مروت و عدل و انصاف و حکمت کامران در حاجتها	دلالت میکند بر صلاح حال هوا و بادهای پاکیزه شمالی	معتدل است مایل بخشکی	مذکرات	صالح المزاج است برگزیده است تعلیم و تجارت را
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر سعادت و کامرانی و ظفر و سنت و ناموس و نظر ملوک بر رعیت با انصاف و عدل و اشکار شدن خبرهای مسرت آمیز	دلالت میکند بر حرکت هوا و صافی آن و اعتدال آن در تری و خشکی و گرمی و سردی	معتدل در مزاج است	بتذکیر مایل تر است	صالح المزاج است برگزیده است امور ناموسها و ابتداء امور را

۵۴۲

[illegible]	کواکب	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر بر اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر سعادتهای کامل و خیرها و صحت بدن و قوت و بقا و قوت نفس ناطقه و انتظام امور و تجمل و مروت و تغیر بل در رباط و مسجدها و بر لذتها	دلالت میکند مزاج ایشان بر ازهم باز شدن ابرها و جنبش هوا و وزیدن باد شمال و اعتدال در رطوبت هوا	معتدل است در مزاج و طبع	مذکرات	برگزیده است از برای ابتداء امور و امرهای صالح
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر سعادات و خیرات و لذتها و عمارتها و گشوده شدن بستگی و ترقیات و منتقل شدن امرهای پست و تغیر آن بسوی صلاح	دلالت میکند بر اعتدال مزاج هوا و بهم رسیدن بارانها و بادها	معتدل است در حرارت و برودت و در رطوبت مایل بتراست	مقابل است در تذکیر و تانیث	مثل سابق است
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند مزاج ایشان بر عبادت و دین و ربوبیت و سعادت در دنیا و اخرت و خیرات و اعمال نیکو و اطاعت انبیاء و ملوک و صلاح امور	دلالت میکند بر صلاح حال هوا و اعتدال آن در مزاج و بودن ابرها و بارانها	مایل است برطوبت و برودت	مقابل است در تذکیر و تانیث و بالکه مایل تر بوده باشد بسوی تذکیر	مثل سابق است

مزاجات مشتری و زهره با عطارد و قمر بطریق ترکیب ثلاثی و رباعی

[illegible]	کواکب	خصوص دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر بر اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر صلاح و خیرات و سعادات و مروت و حسن و جمال و پاکیزگی و صحت و راحت و علم و تعقل و توالد و تناسل و نماء چیزها	دلالت میکند بر صافی هوا و اعتدال آن و وزیدن بادهای شمالی خوش	مایل است برطوبت و برودت	بسوی تذکیر مایل تر است	برگزیده است ابتداها و امرهای پسند را
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند بر سعادت و صلاح و ابتداء امرهای پسند و خوب و بر کمال و حسن و عفت و صحت و پاکیزگی و خوشی و مروت و دولت	دلالت میکند بر وزیدن بادهای سخت و اختلاف هوا	مایل است بر برودت و با افراط است در رطوبت	بسوی تانیث مایل تر است	برگزیده است امرهای ناموسها و ملوک و دیانتها را
[illegible]	[illegible]	دلالت میکند مزاج ایشان بر علوم و دین و زهد و عفت و سعادت و الفت و مشارکت و تجارت	دلالت میکند بر حرکت هوا و رطوبت آن و افراط آن در برودت	مایل است بسوی برودت و با افراط است در رطوبت	مایل است بتانیث	برگزیده است ابتداء امرها را

مزاجات مشتری با عطارد وقمر بطریق ترکیب ثلاثی

[illegible]	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بحوادث که باشند اندر هوا وزمین	مزاجهای طبیعهای ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر وتأنیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
١ ٢ ٦	دلالت میکند مزاجهای ایشان بعبادت ودین وعلم وفقه وتجارت ونقل وسفر وکارهای خوب وخیر وصلاح در امور	دلالت میکند بر وزیدن بادهای سخت واختلاف هوا	مایلاست به برودت ورطوبت	مایل بتذکیر است	موافق المزاج برگزیده است ابتداء امور را

مزاجات مریخ با سائر کواکب یعنی شمس وزهره وعطارد وقمر بطریق ترکیب ثنائی وثلاثی ورباعی

[illegible]	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشند اندر هوا وزمین	مزاجهای طبیعهای ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر وتأنیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
٤ ٣	دلالت میکند بمحاربت بر تندی وخشم وحرارت وجنگها وسیاست [illegible] وانتقام وسیاست واسبان وسواری	دلالت میکنند بر افراط در حرارت وظاهر شدن شهابها وحریق وآنچه مانند این امور بوده باشد	بافراط است در حرارت وخشکی	مذکر است	نیک است از برای جنگها وسواری وسیاست وشکار
٤ ٥	دلالت میکند بر عشق وجهت تزویج ولهو ولعب واشامیدن شراب وزدن تارها وبوقها وسازها ومیل بعشق	دلالت میکنند بر فتح ابواب واعتدال هوا بمحاربت ایشان وافراط رطوبت وبارانها	معتدل مزاج وطبع است	مؤنث است	نیک است از برای تزویج ولهو
٤ ٣	دلالت میکند بر لواطه با پسران وبر دزدی وبازی کردن بشطرنج وسواری وتباهی در امور وبر مناظره	دلالت میکند بر حرارت واختلاف هوا وظهور علامات در آن وبسا که بوزد بادها	بافراط است در خشکی وگرم است	بسوی تأنیث مایل تر است	نیک است از برای سواری وتعلیم
٤ ٦	دلالت میکند بر بدی مردم وشرارت ایشان ودزدی وخیانت وخصومتها وانواع فتنها وجنگها	دلالت میکند بر فتح ابواب رعد وبرق ونم در روز نقش وگرمی در روز نقش	معتدلاست و اندک مایلاست بحرارت ویبس	مؤنث است	بد مزاج است وخیری در آن نیست

[illegible]	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشند اندر هوا وزمین	مزاجهای طبیعهای ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر وتأنیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
٤ ٣ ٥	دلالت کند بر لهو ولعب وبرد وشطرنج وبسیاری زنا وشرب ورسوائی زنان واهتمام بر شکار وزدن چوگان	دلالت میکند بر ابر وباران وافراط حرارت ویبوست در روز نقش	مایل بخشکی وگرمی است	مایلاست بسوی تأنیث وبسا که باعث گرده تذکیر بقدر بمحاربت شمس وقوت آن	خیری در آن نیست مگر بجهة لهو وسواری
٤ ٣ ٦	دلالت کند بر سیاست لشکر ولشکرکشان وخصومتها وجنگها وفتنها وسواری وشجاعت وحرارت ودلیری در جنگها والات سلاح	دلالت میکند بر حرکت هوا وتغیر آن وبسا که بود باشد نمی	بافراط است در خشکی وگرمی	بسوی تذکیر مایل تر است	پسندیده است بجهة جنگها وخصومتها وسواری
٤ ٣ ٦	دلالت کند بر سیاست لشکر ولشکرکشان وجنگها وفتنها ومکر وخدعه وسواری وشجاعت	دلالت میکند بر فتح ابواب وبودن ابر وباران ورعد وبرق	بافراط است در حرارت ویبوست	متفاوت است در تذکیر وتأنیث	پسندیده است از برای سواری وزدن چوگان وتزویج
٤ ٣ ٥ ٦	دلالت کند بر اهتمام بامر تزویج وفسق وفجور وقباحت زنان ورسوائی ایشان وحرص بامر جماع وبدی رفتار عوام وسازها وحرکت دادن تارها وبازی وشکار	دلالت میکند بر باران وجاری شدن رودخانه وبسا که هیجان دارد بادها را	معتدلاست مایل بحرارت ویبوست	مایلاست بسوی تذکیر	شر کننده است
٤ ٣ ٥ ٦	دلالت کند بر تزویج ولهو ومکر وحیله وبدی رفتار مردم ورسوائی زنان وحرکت در دزدی وراه زدن	دلالت کند بر باران وابر ورعد وبرق	معتدلاست در مزاج	مایلاست بسوی تأنیث	صالح است از برای سواری وتزویج ولهو
٤ ٣ ٥ ٢ ٦	دلالت کند بر خصومت ونزاع وفسق وفجور ومکر وخدعه وبدی رفتار رغبت وحسد در میانه مردم	دلالت کند بر اعتدال هوا در حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وباعث گردد بارانها وسیلها ورعد وبرق زیاد در روز نقش	معتدلاست اندک مایل بحرارت ویبس	مایلاست بسوی تأنیث	متوسط المزاج است

مزاجات مریخ وزهره با عطارد وقمر بطریق ترکیب ثلاثی ورباعی

[illegible]	خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشند اندر هوا وزمین	مزاجهای طبیعهای ایشان	مزاجهای ایشان در تذکیر وتأنیث	مزاجهای ایشان در اختیارات

تسدیس	۵ ۲	دلالت کند بر کثرت تزویج و حرص بر جماع و ملاطفه و طرب و شرب و سان و زدن تارها و آوازهای با حزن	دلالت میکند بر افراط رطوبت و باران و رعد و برق و جاری شدن رود خانه	معتدل است مائل بحرارت و یبوست	مقابل است در تذکیر و تانیث	پسندیدات کار خیری در آن عمل باشد
	۵ ۶	دلالت کند بر تزویج و جماع و لهو و شرب و زنا و حسن و جمال و لذتها و بوسیدنها و عطر	دلالت میکند بر فتح باب و بسیاری باران و رعد و برق و اختلاف هوا و هیجان در آمدن بادها	معتدل در طبیعت و مزاج است	مؤنثات	پسندیدات بجهت تزویج
تربیع	۵ ۲ ۶	دلالت کند بر میل بسوی تزویج و حرص بجماع و ملاطفه و تجمل و لحنها و آوازهای نیکو و زدن تارها	بر انکه ابتدا است ابرها و بارانها و جاری شدن رود خانه و وادی و لجه‌ها و افراط رطوبات	مائل بسوی برودت و رطوبت است	مؤنثات	مانند سابقات
مزاجات مریخ با عطارد و قمر بطریق ترکیب ثلاثی						
[illegible]	۲ ۶	دلالت کند مزاج ایشان بر فرستادن پیکان و قاصدان و خبرها و جنگها و خصومتها و حیله و مکر و دلیری و سیاست و سواری و شجاعت	دلالت میکند بر فتح باب و بسیاری ابر و باران و ظاهر شدن علامات بد و مختلف در هوا	معتدل است اندک مائل بخشکی	مؤنثات	نیکست بجهت رسولان را
مزاجات شمس با کواکب یعنی زهره و عطارد و قمر بطریق ترکیب						
[illegible]		خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادثی که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	دلالتهای ایشان بتذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
[illegible]	۵	دلالت میکند بر سعادت و فرح و سرور و لعب بنرد و شطرنج و زدن چنگ و چغانه و نکاح و تزویج	دلالت میکند بر اختلاف هوا و بودن بارانها و اعتدال هوا در مزاج	معتدل است مایل بحرارت و یبس	مقابل است در تذکیر و تانیث	میانه است بجهت ابتداء کارها و تعلیم
	۶	دلالت میکند بر وزیران و نویسندگان و اهل علم و دین و حکمت و مروت و خدمت ملوک و اشراف	دلالت میکند بر اعتدال هوا و افراط آن در خشکی و گرمی در اول و بر وزیدن بادها و بالا رفتن بخارها	بافراط گرم و خشک است	مذکرات	برگزیدات طلب جماع و تعلیم را

مقارنه	۲ ۶	دلالت میکند بر امر ملوک و اشراف و لشکرها و ظاهر شدن فتنهای نفسانی و توالد و تناسل و امور طبیعتهای عالم و هوا و آبها و نبات و معدنها و کوهها	دلالت میکند بر فتح الباب و بودن بارانها و بادها و بالا رفتن بخارهای غلیظ و حرکت هوا و تغییر آن	مائل است بحرارت و گاهی خشک و گاهی تر	مقابل است در تذکیر و تانیث	برگزیدات ابتداء کارها و امرهای ملوک را
تسدیس	۲ ۵ ۶	دلالت میکند بر شکار و لعب و تزویج و لهو و امر غلامان و کنیزان و زدن سازها و غنا و آوازها و شعر و مدح و ثنا	دلالت میکند بر فتح الباب و نصب و ابر و بارانها	معتدل است مائل بخشکی	خنثی است مایل بتذکیر	پسندیدات تزویج و غرس را
	۲ ۵ ۶	دلالت میکند بر صلاح و خیرات و امر بناها و قصرها و نقاشیها و کتابها و نرد و لهو و شراب	دلالت میکند بر بارانها و سیلها و بسیاری آبها	مائل است ببرودت و رطوبت	بسوی تانیث مایل تر است	پسندیدات نقاشی و بنائی را
تربیع	۲ ۵ ۲ ۶	دلالت میکند هرگاه پاک باشند از شعاع نحوس بر خیرات و امر بناها و قصرها و نقاشیها و حرکت در امرهای صالح و زدن سازها و غنا	دلالت میکند بر باز شدن ابرها و خوشی هوا چنانکه ... ان و بسا که بوزند شمال و نسیم	مائل است ببرودت و رطوبت	خنثی است بتانیث مایل	پسندیدات ابتداء کارها و امرها را
مزاجات شمس و عطارد با قمر بطریق ترکیب ثلاثی						
[illegible]		خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادثی که باشنده اند در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	دلالتهای ایشان بتذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان در اختیارات
مقارنه	۲ ۲ ۶	دلالت میکند بر لشکر و غوغاء و سعادتها و خیرات و علوم و وزیران و اشراف و رسولان و قاصدان و خبرها		معتدل است در رطوبت و یبوست [illegible] است	مایلات بتذکیریت	پسندیدات تعلیم و فرستادن رسولان را
مزاجات زهره با عطارد و قمر بطریق ترکیب ثنائی و ثلاثی						
[illegible]		خصوصیت دلالتهای ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادثی که باشنده است در هوا و زمین	مزاجهای طبیعی ایشان	مزاجهای ایشان بتذکیر و تانیث	مزاجهای ایشان در اختیارات

۵ ۲	دلالت میکند بر حسن صوت و حسن منظر و جمال و زدن تارها و پاکرکه کف دستان و رغبهای نیك و انواع لذتها	دلالت میکند بر فتح باب و بودن ابر و بارانها	با افراط سردت و معتدلات از تری و خشکی	مؤنث یا خنثی است	برکنید است تعلیم موسیقی را
۵ ۶	دلالت میکند بر حرکت دراز نفس شهوات و امرهای بانایب و با نشاط و بالذت حس و بهاء و جمال و خوشی و ستایش و مادران و ابنا	دلالت میکند بر طوبتها و ابرها و بار الفضا و وزیدن بادها	با افراط بارد و رطب است	مؤنث است	برکنید است تزویج و عرس را
۵ ۲ ۶	دلالت میکند بر امانها و سازها و زدن تارها و نغمهای پاکیزه و غلامان و کنیزان و لهو و سرود و نشاط	دلالت میکند بر فتح الباب و بودن ابر و باران و حرکت هوا	با افراط بارد و رطب است	مؤنث است	برکنید است تزویج را

مزاج عطارد با قمر

نام کواکب	خصوصیت دلالت ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی	دلالتهای ایشان بر حوادث که باشنده اند در هوا و زمین	مزاج طبع ایشان	تذکیر و تأنیث	تأثیر ایشان در اختیارات
عطارد و قمر	دلالت میکند بر قوالان و فصلان و علوم و حکمت و کتاب و دقت در علوم و صنعتهای تازه و نیکو و لطیف	دلالت میکند بر فتح الباب و اختلاف هوا و تغییرات و علامات که در هوا باشد	مائل است برطوبت و با افراطات در برودت	مؤنث یا خنثات	برکنید است تعلیم و شعر را

این زایچه آیتیست از برای شناختن تذکیر و تأنیث کواکب خانهای فلك

خانهای فلك هرگاه طالع برج مؤنث بوده باشد

الطالع

مذکر — مؤنث است — خنثی است

بمذکر مایل تر — تحت الارض مؤنث است — مؤنث است

مذکر — مؤنث است — بسوی تأنیث مایل تر

مذکر — مؤنث است — خنثی است

خنثی — خنثی است — انثی است

خنثی — بسوی تأنیث مایل تر — انثی است

مذکر — مؤنث است — بتأنیث مایل تر

مؤنث است

مذکر — مذکر — مذکر — مذکر — بمذکر مایل تر — بتأنیث مایل تر — مذکر

مذکر است — خنثی است — خنثی است — مذکر است — خنثی است — بتأنیث مایل است — بمذکر مایل است

[illegible]

این زایچهٔ ایست بجهت معرفت تذکیر و تانیث کواکب در خانهای فلک

خانهای فلک هرگاه طالع برج مذکر بوده باشد

	الطالع	
بتذکیر مایل تر		بتانیث مایل تر
مؤنث	مذکر	مؤنث
بتذکیر مایل تر	بتذکیر مایل تر	بتانیث مایل تر
مذکر	مذکر	خنثی
خنثی	مذکر	خنثی
مؤنث	بتذکیر مایل تر	مؤنث
خنثی	بتانیث مایل تر	خنثی
	بانفراده مذکرات	

این زایچهٔ ایست بجهت معرفت تذکیر و تانیث کواکب بجهت بودن ایشان در مراکز

خود نسبت بشمس هرگاه شمس در برج مذکر بوده باشد

	شمس در برج مذکر باشد	
	مذکر	
	مذکر	
	مذکر	
	مذکر	
خنثی	تحت الارض مؤنث فوق الارض بتذکیر مایل تر	
	خنثی با غلام	انثی

این زایجهٔ ایست بجهة معرفت تذکیر و تانیث کواکب بحسب بودن ایشان در برج خود

قیاس شمس هرگاه بوده باشد شمس در برج مؤنث

شمس در برج مؤنث
مؤنث
خنثی
بتذکیر مایل تر
مؤنث
مؤنث
مؤنث
مذکر
خنثی

این جدولی است بجهة معرفت تذکیر و تانیث کواکب بحسب بودن ایشان در بروج دوازده گانه

بروج / کواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
حمل	مذکر	مایل بتذکیر	مذکر	مذکر	مذکر	مایل بتذکیر	مذکر
ثور	خنثی	مؤنث	مایل بتانیث	خنثی	مؤنث	مؤنث	مؤنث
جوزا	مذکر	خنثی	مذکر	مذکر	مذکر	خنثی	مذکر
سرطان	مایل بتانیث	مؤنث	مایل بتانیث	خنثی	مؤنث	مؤنث	مؤنث
اسد	مذکر	مایل بتذکیر	مذکر	مذکر	مذکر	مایل بتذکیر	مذکر یا خنثی
سنبله	خنثی مایل بتذکیر	مؤنث	مایل بتانیث	مایل بتذکیر	مؤنث	مؤنث	مؤنث یا خنثی
میزان	ضعیف در تذکیر است	مایل بتانیث	مایل بتذکیر	مذکر	خنثی	خنثی	مذکر
عقرب	مایل بتانیث	مؤنث	مایل بتانیث	خنثی	مؤنث	مؤنث	مؤنث
قوس	مذکر	خنثی	مذکر	مذکر	مذکر	مایل بتذکیر	مذکر
جدی	خنثی	خنثی	مایل بتانیث	مایل بتذکیر	خنثی	مؤنث	مؤنث یا خنثی
دلو	مذکر	مؤنث	مذکر	مذکر	مذکر	خنثی	مذکر
حوت	خنثی	ضعیف در تانیث	مؤنث مایل بتذکیر	خنثی مایل بتانیث	مایل بتذکیر	مؤنث	مؤنث

جدول طبایع کواکب بحسب بودن ایشان در بروج دوازده گونه

بروج / کواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
حمل	رطب	معتدل	یابس	حار	حار	معتدل	مایل بحرارت
ثور	رطب	بارد	بارد	معتدل	یابس	بارد	یابس
جوزا	رطب	مایل برطوبت	معتدل	مایل بحرارت	مایل بحرارت	مایل برطوبت	معتدل
سرطان	حار	رطب	رطب	رطب	معتدل	رطب	مایل برطوبت
اسد	حار	معتدل	یابس	حار	حار	معتدل	مایل بحرارت
سنبله	حار	بارد	بارد	معتدل	یابس	بارد	یابس
میزان	یابس	مایل برطوبت	معتدل	مایل بحرارت	مایل بحرارت	مایل برطوبت	معتدل
عقرب	یابس	رطب	رطب	رطب	معتدل	رطب	مایل ببرودت
قوس	یابس	معتدل	یابس	حار	حار	معتدل	مایل بحرارت
جدی	بارد	بارد	بارد	معتدل	یابس	بارد	یابس
دلو	بارد	مایل برطوبت	معتدل	مایل بحرارت	مایل بحرارت	مایل برطوبت	معتدل
حوت	بارد	رطب	رطب	رطب	معتدل	رطب	مایل ببرودت

جدول معرفت طول وقصر کواکب بحسب بودن ایشان در بروج دوازده گونه نافع است در موالید

بروج / کواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
حمل	طویل	معتدل	بسیار طویل	طویل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل
ثور	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل
جوزا	طویل	قصیر	معتدل	معتدل	طویل	قصیر	معتدل
سرطان	معتدل	بسیار قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	بسیار قصیر	قصیر
اسد	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	طویل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل
سنبله	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل
میزان	طویل	قصیر	معتدل	معتدل	طویل	قصیر	معتدل
عقرب	معتدل	بسیار قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	بسیار قصیر	قصیر
قوس	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	طویل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل
جدی	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل
دلو	طویل	قصیر	معتدل	معتدل	طویل	قصیر	معتدل
حوت	معتدل	بسیار قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	بسیار قصیر	قصیر

جدول معرفت الوان کواکب بحسب بودن ایشان در بروج دوازده گانه

الکواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
حمل	سیاه	ابرش	سرخی که اندکی بسیاه مایل باشد	لعلی	سرخ روشن	سرخ تیره	زرد
ثور	خلوتی	سفید	کبود	سفید	لعلی	سفید	فیروزه
جوزا	زردی که مایل بسیاه باشد	کبود	سیاهی که بزردی مایل باشد	خلوتی	سرخ	سفیدی که بسبزی زند	پستهٔ
سرطان	سرخی که بسیاهی مایل باشد	کبود	سیاه	سرخ	سرخی که در آن سیاهی باشد	سرخ	آسمانی
اسد	سرخ روشن	کلی	سرخی که بسیاهی مایل باشد	لعلی که بدرخشد	سرخ	لعلی که بدرخشد	بنفشهٔ
سنبله	کلی	غباری	کبود	غباری	خلوتی	سفید	فیروزه
میزان	سرخی که بسیاهی مایل باشد	کبود	بسیار سیاه	سرخ	سرخ تیره	سرخ	کبود
عقرب	زردی که بسیاهی مایل باشد	سرخ	بسیار سیاه	غباری	خلوتی	غباری	کبود
قوس	سرخ روشن	سفید	کبود	سفید	لعلی که بدرخشد	سفید	زردی
جدی	زردی که بسیاهی مایل باشد	کبود	بسیار سیاه	سرخ	سرخی که بسیاهی مایل باشد	سرخ	کبود
دلو	خلوتی	کبودی که بسیاهی مایل باشد	سیاه	کبود	سمند	کبود	سبز روشن
حوت	زردی که ببنفشه مایل باشد	سفید	سرخ کبود	سفید	لعلی یا سرخ	سفید	سبز روشن

وبتحقیق که فارغ گشتیم از آنچه قصد نموده بودیم واکتفا نمودیم بآنچه ذکر نمودیم زیرا که در آن کفایت است از برای کسی که اراده داشته باشد که استنباط نماید از آن چیزی را از آنچه ترک نمودیم ما از او و از این جهت ما وضع نمودیم جدولها را در کتاب صورتهای درجات فلکی و در کتاب معانی در نجوم نیز ذکر نمودیم ما در آن دلالات درجات بروج را درجه بدرجه پس اگر کوکبی از کواکب حلول کرده باشد در درجهٔ یا دو کوکب یا سه کوکب تا هفت کوکب جمع شده باشند در درجهٔ پس باید که مزاج داد طبیعت اندر جه را وطبیعت آن برج را با صاحبش با آن کوکب یا کواکبی که در آن میباشد انشاء الله تعالی تمام شد کتاب درجات

کتاب اسعار گفته است احمد بن محمد بن عبد الجلیل سجزی رحمه الله که اراده داریم که از سر گیریم رساله را در معنی آنچنانی که مشتمل باشد بر حال اسعار از عزیز بودن یا پست بودن وچگونگی معرفت آنها وخلاصهٔ گفتار در این رساله ده جمله است اول در شناختن مواضع آنچنانی که استدلال میشود وشناخته میشود از آنها حال اسعار از زیاده شدن وکم شدن دویم دلیلهاء آنچنانی که شناخته میشود بآنها حال اسعار وکیفیت آنها سیم در معرفت استدلال باشکال کواکب در جای خود بر حال اسعار چهارم در معرفت تفصیل دلیلها در اوقات استدلال بآنها بر حال اسعار پنجم در معرفت اوقات تغیر حال اسعار از زیادتی بنقصان یا از نقصان بزیاده ششم در ماهیت چیزی که واقع میشود چون گرانی و ارزانی هفتم در شناختن بلدهائی که دلالت میکند بر آنها حال اسعار هشتم در قول بر اسعار بطور اجمال بر مذهب متقدمین ومتاخرین نهم در استدلال بسهام ویاری جستن بآنها بر حال اسعار دهم در تجربیات از گفتار متقدمین ومتاخرین وآنچه ماخود تجربه نموده ایم در زمان خود جملهٔ اول در مواضعی که استدلال میشود بآنها از برای شناختن زیادتی وپستی اسعار وآنها یکی از طالعهای ابتدائی قرانات است قصد میکنم من قران زحل ومشتری ونظر در آن از دو وجه است یا از طالع سال قران ویا از طالع وقت قران

ایشان وطالع داخل شدن شمس اول برج منقلب یعنی دربرج منتهی از برج قران وازطالع
قران وازبرج قران وازطالع ان وازبرج قران اصغر وازطالع ان وازطالع داخل
شدن شمس شرفهای کواکب علویه وطوالع اجتماعات واستقبالات نیرین وطوالع داخل شدن
شمس است اولهای برجها را واستدلال برهریك ازاینها باندازهٔ وقت برگشتن انها است جملهٔ
دویم دلیلهای انچنانی است که شناخته میشود بانها حال اسعار وکیفیت انها وانها طالع وصاحب
بیت طالع است وقمر وقابل تدبیر صاحب طالع وقمر وصاحب شرف طالع ومستولی بران است وان
کوکبی است که در وتد قویتر درفلك باشد وصاحب انتهاء سال است وصاحب جزء اجتماع یا
استقبال است ومواضعی که شناخته میشود حال اسعار بحلول نمودن دلیلها درانها وانها
اوتاد اند واین بجهة انست که طالع وعاشر دلالت میکنند بر رفعت وزیادتی وهفتم وچهارم
دلالت میکنند بر ثبات وقرار اسعار وبسا که دلالت کنند بر پستی انها نیز ویازدهم ودوازدهم
دلالت میکنند برزیادتی مگر انکه دوازدهم بیت ثانی دونا است در رفعت ونهم وسیم
دلالت میکنند برفرود امدن اسعار ونقصان انها وبسا که دلالت کند دوازدهم برکسادی ان
ومواضع شرفهای کواکب دلالت میکنند بر رواج وزیادتی اسعار وعزت انها ومواضع هبوط
ایشان دلالت میکنند برکمی وپستی اسعار وساقط بودن از وتدها واز طالع دلالت میکند
برکسادی ووتدها دلالت میکنند برزیادتی باثبات اسعار ونصف صاعدان فلك دلالت
میکند برزیادتی ونصف هابط دلالت میکند برفرود امدن وپستی انها وبرجهای مستقیمه
الطلوع دلالت میکنند برگرانی وبرجهای معوجة الطلوع دلالت میکنند برارزانی وپستی
انها جملهٔ سیم اما استدلال باشکال کواکب برگرانی وارزانی پس بدرستیکه صعود
دلیلها دلالت میکند برگرانی ورفعت وهبوط ایشان درفلك دلالت میکند برارزانی
وفرود امدن وشمالی شدن ایشان دلالت میکند برگرانی وجنوبی شدن ایشان برارزانی
وظهور ایشان ازشعاع افتاب دلالت میکند برگرانی وپنهان شدن ایشان درزیر شعاع افتاب

وضعف
افتاب دلالت میکند برارزانی وسعادت وقوت ایشان دلالت میکند برگرانی ونحوست
ایشان دلالت میکند برارزانی وکمی وزیادتی کواکب درسیر وعدد وحساب دلالت میکند
برزیادتی ورواج ونقصان کواکب دراین احوال دلالت میکند برنقصان وارزانی
وبودن دلیلها دربروج مستقیمة الطلوع ودر اوتاد ودر شرفهای خود دلالت میکند برگرانی
ودر بروج معوجة الطلوع وساقط بودن از اوتاد ودر هبوط خود دلالت میکنند برارزانی
وقبول کواکب بعضی از بعضی دیگر خصوصاً دلیلها دلالت میکنند برگرانی وخالی السیر بودن انها
دلالت میکند برقرار نرخ برحال خود ورد نظر ومناکره دلالت میکند برارزانی واتصال کوکب
بکوکب زاید یا در وتد یا صاعده دلالت میکند برگرانی وبخلاف ان دلالت میکند برارزانی وتسلیم
من بخلاف اتصال دلیل را بکوکبی که ناقص باشد یا ساقط یا هابط باشد نحوست دلیل ونقصان در
موضع ساقطی دلالت میکند برارزانی برای گروهی ازمنجمین وقوت دلیل ومکافات ان ازسعدی
دلالت میکند برگرانی خصوصاً در وتد کواکب ثابته که برمزاج نحسین اند دلالت میکنند برارزانی
واتفاقی که برمزاج سعود اند دلالت میکنند برگرانی ورفعت برای بعضی ازمنجمین پس اگر واقع شود
کوکبی ازمزاج نحسین دریکی طالعی ازطوالع مبادی که مذکور شدند پس بدرستیکه ان دلالت میکند
برارزانی واگر واقع شوند دران طوالع برمزاج سعود دلالت میکنند برگرانی جملهٔ چهارم دلیلی
که استدلال میشود برکیفیت اسعار بان در قرانات وادوار الوف پس بدرستیکه بعضی ازمنجمین
مخصوص میکرده اند مشتری وزحل را بان وبعضی از ایشان مخصوص میکرده اند والی بر تحویل سال القران را
یا والی برطالع وقت قران را مثلاً صاحب برج منتهی را ودر تحویل سال صاحب برج منتهی
بران را والی وقابل دانند ودر اجتماعها واستقبالها صاحب طالع وقمر وخداوند خانهٔ ایشان را
وصاحب شرف طالع را وقابل از او در اجتماع یا استقبال مقدم بر تحویل را صاحب جزء اجتماع یا استقبال
وجزء استقبال جزئی است که فوق الارض باشد از هریك از نیرین که بوده باشد جملهٔ پنجم اوقات
استدلال تغیر حال اسعار از زیادتی بنقصان یا از نقصان بزیادتی پس از تشبیها این دلیل

وقابل است هر دو درجه و نیم یکسال یا یکماه یا از رسیدن جرم دلیل است بجرم قابل و اگر برج
ذوجسدین است وقت در آن اضعاف چیزی است که ذکر نمودیم و رسیدن دلیل است بدرجه
یکی از اوتاد و درجهٔ شرف خود یا هبوط خود نیز وقت است یا انتهاء برج دلیل است بموضع
قابل یا موضع شرف یا هبوط آن از برای هر برج یکسال یا یکماه یا یک روز باندازهٔ هیئت وضع
فلک و مدت دور وقت دیگر است با قوت و آن مدت دوری است که تغییر کند کوکب از حال و
شکل خود بخلاف آن و وقت دیگر است و آن آنست که تسییر داده شود ما بین دلیل و قابل یا
یکی از اوتاد قابل از برای هر درجهٔ سالی یا ماهی یا روزی **جملهٔ ششم** جواهر و اجناسی که
واقع میشود بر آنها گرانی و ارزانی پس شناختن آنها از دلیل است و از برجی که دلیل در آنست
پس بدرستی که مثلثهٔ حمل دلالت میکند بر جواهر آتشی و بر چهارپایان از حیوانات و مثلثهٔ ثور دلالت
میکند بر نباتات و زمینها و املاک و از حیوانات بر گاو و گوسفند و مثلثهٔ جوزا دلالت میکند
بر کنیزان و بندگان و حیوان و معدن و مثلثهٔ سرطان دلالت میکند بر حیوان آبی و بر آنچه
بیرون می آید از آب مانند مروارید و صدف و شمس دلالت میکند بر طلا و قمر بنقره و عطارد بر
نباتات و حبوب و بسا که دلالت کند بر جواهر و بسا که دلالت کند بر حیوان و مشتری دلالت
میکند بر چهارپایان و زحل بر اراضی و حبوب و نباتات و دواهای قابض مانند هلیله و دواهای
عفص و آنچه مانند آنها باشد و مریخ بر جواهر آتشی و آلات جنگ و زهره بر حیوان و عطر و بر جامه
های آبی **جملهٔ هفتم** مکانهائی که دلالت میکند بر آنها حال سعر پس بدرستی که شناختن
آنها از معرفت دلیلها و مواضع آنها است از برج مانند جدی از برای هند و سرطان از برای
عراق و میزان از برای سیستان و کرمان و اسد از برای ترک و زحل بجهة هند و مشتری بجهة بابل
و مریخ بجهة ترک و شمس بجهة روم و زهره بجهة عرب و عطارد بجهة مصر و قمر بجهة چین و مانند
مثلثهٔ حمل بجهة ناحیهٔ مشرق و مثلثهٔ ثور بجهة جنوب و مثلثهٔ جوزا بجهة مغرب و مثلثهٔ سرطان
بجهة شمال **جملهٔ هشتم** پس چون ذکر نمودیم دلالتهای اشخاص علوی و اوضاع فلک را هیئت جدا

جدا گونه بر معرفت چگونگی اسعار پس باید که حال بطریق اجمال و ترکیب ادا کنیم گفتار را بر گرانی
و ارزانی بر مذهب پیشینیان و پسینیان پس میگوئیم که شناختن دلالات حال اسعار در
گرانی و ارزانی از یکی از اوضاع طوالع ابتداهای قرانات یا تحویلی یا برج منتهی از یکی از دو
کوکب علوی است که زحل و مشتری بوده باشند بجهة آنکه گرانی فعل زحل است و ارزانی فعل
مشتری پس اگر یافتی زحل را محاذی برج قران یا برج مر قران یا قرانی که پیش از بوده است
که دلالت مینموده است بر یا برج انتهاء یکی از آنها و ساقط باشد از زحل مشتری
پس آن علامت گرانی و شدت و قحط است خصوصاً هرگاه محاسد آن باشد ذنب و همچنین هرگاه
مستولی باشد زحل بر طالع اجتماع یا استقبالی که پیش از تحویل باشد یا مستولی باشد بر طوالع
یا یکی از ابتداهائی که مذکور شدند پس بدرستی که آن دلالت میکند بر شدت و قحط و سخت
تر آن آنست که بوده باشد زحل محاذی برجی که در آنست عطارد و اما شناختن اسعار از جهة
یکی از اوضاع طوالع اجتماعی یا استقبالی و محاذی شدن شمس اولهای برجها را خصوصاً اولهای
برجهای شرف کواکب علویه را پس جز این نیست که شناخته میشود آن از صاحبان طالعهای آنها
و صاحبان طالعهای آنها و صاحبان شرفهای آنها و کواکبی که مستولی میباشند بر آنها پس اگر
بوده باشد دلیل در خمس یا سیم پس بدرستی که آن دلالت میکند بر کسادی و پستی نرخ و اگر محاذی
برج یازدهم و پنجم بوده باشد پس بدرستی که آن دلالت میکند بر عزت و رواج و اگر زاید باشد
در سیر و حساب پس بدرستی که زیاد میشود قیمت طعام و اگر ناقص باشد در سیر و حساب کم
میکرده قیمت طعام و اگر مرتفع باشد در وسط السماء پس مرتفع میکرده قیمت طعام و زیاد میشود
و اگر روندهٔ بهبوط باشد پست میشود طعام و اگر عرضش شمالی باشد هم افزاید در قیمت طعام
و اگر جنوبی باشد پست میکرده قیمت طعام و اگر مقبول باشد هم افزاید و اگر خالی السیر باشد بر وقف
خود میماند نرخ طعام و اگر در هفتم یا چهارم باشد بر حال خود باقی میماند و سعادت مستولی بر طالع
دلالت میکند بر افزونی نرخ و نحوستش دلالت میکند بر ارزانی نرخ و پیش یاد نمودیم که شناختن

جوهران چیز گران یا ارزان از برج دلیل و کوکب مستولی بر آن میباشد پس این قول مجملست
معرفت حال اسعار را و باری بجوی در دلالت بر برجها و کوکبهائی که دال اند بر قحط و فراوانی
و گرانی و ارزانی هرگاه بوده باشند برجها طوالع یکی از ابتداءات قران یا تحویلی را اجتماعی
و استقبالی یا بوده باشند از برج برج منتهی و بوده باشند کواکب مستولی بر یکی از این
طوالع و برج کی دال میباشند بر گرانی و قحط و شدت و تباهی سیما حمل و اسد و جدی و دلو
است و اما جوزا پس آن میانه است در دلالت و قوت و اما باقی برجها پس اینها دلالت میکنند
بر فراوانی و نمو طعام و ارزانی و اما باقی کوکبها پس دلالت میکنند بر ارزانی جمله پنجم
پس یاری جسته میشود با آنچه یاد نمودم در باب شناختن حال اسعار از گرانی و ارزانی و رواج
چیزها و کساد آنها باین سهمها سهم الماء از قمر است تا زهره سهم الهواء از عطارد است تا
مشتری سهم النار از شمس است تا مریخ سهم الارض از قمر است تا زحل سهم الغیث از مریخ است
تا زحل سهم البرد از عطارد است تا زحل سهم الحنطه از شمس است تا مریخ و برای بعضی
از منجمین پس از شمس است تا مشتری سهم القطن از عطارد است تا مشتری سهم العنب از زحل
تا زهره و برای دیگر از مریخ است تا مشتری سهم السمسم از زحل است تا زهره و در شب بر
خلاف سهم البطیخ از شمس است تا قمر و برای بعضی از مریخ است تا زحل سهم الحمص از زهره
است تا مریخ سهم العدس از مریخ است تا زحل سهم الباقلی از زحل است تا مریخ سهم الماش از
زحل است تا عطارد سهم التمر از شمس است تا زهره سهم العسل از قمر است تا شمس سهم
الجوز از زحل است تا مشتری و طرح میشود از قمر سهم البصل از زحل است تا مریخ و طرح میشود از
شمس سهم السموم از ذنب است تا زحل و طرح میشود از عطارد سهم التریاقات از زهره است
تا مشتری و طرح میشود از عطارد سهم الخمر از زحل است تا زهره سهم اللحم از قمر است تا مشتری
سهم الصوف از عطارد است تا مشتری و طرح میشود از قمر سهم الحطب از زهره است تا زحل
سهم الذهب از شمس است تا مشتری سهم الفضه از قمر است تا مشتری سهم الیاقوت از عطارد است

است تا مشتری سهم اللؤلؤ از قمر است تا زهره سهم الحدید از مریخ است تا زحل سهم
الرصاص از قمر است تا زحل پس بعد از شناختن سهام نظر کن بمواضع سهام و نظر کواکب و دلیلها پس
اگر یافتی او را در موضع صالحی که نظر میکنند بسوی ایشان دلیلها پس به درستی که آن دلالت می
کند بر گرانی آن چیز و رواج آن و اگر یافتی از ردی المکان و الحال پس به درستی که آن دلالت میکند
بر ارزانی و پستی جمله دهم در تجربیات این است آنچه وا نوشتم از این کتاب تا وقتی که میسر
کند خداوند پس تمام کنم تجربیات را اگر خداوند خواسته باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی الولی والصلوة علی النبی الامی اما بعد چنین گوید فقیر حقیر قاسم بن محمد بن عبد الله الحسنی اصلح الله شانه که چون جماعتی از اخوان صفا نزد این بیچاره گاه گاه بتعلیم علم نجوم مشغول میبودند برای سهولت فهم ایشان قوت و ضعف کواکب را مشروح ساختم پس بباید دانست که حکما برای کواکب قوت و ضعف بسیار اثبات کرده اند اما انچه حصر فرموده اند صد و هفتاد و هفت عدد است نود و سه عدد قوتها و هشتاد و چهار عدد ضعفها و بعضی از اینها ذاتی باشند و بعضی عرضی ذاتی هران حالی باشد که کوکب را بنسبت با ذات فلک البروج حاصل شود و قطع نظر از غیری و عرضی انکه غیر از این باشد و این قوت و ضعف را بحسب تاثیر بسه قسم نهاده اند عظیم و میانه و حقیر و هر یک از این سه را به مرتبه نهاده اند اعلی و اوسط و ادنی اما قوتهای عظیم الاثر سی و چهار اند پنج اعلی مراتب اول خانه بدانکه فلک البروج را بتقسیم دو قیم بدوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام نهاده اند و این بروج را بر کواکب بنحوهاء مختلف کرده اند و یکی از ان قسمتها خانه نام نهاده اند و نیرین را درین تقسیم تقدیم کرده اند بمناسبت مزاج و نحوی و ذکورت و انوثت برج برج اسد را با فتاب داده اند و برج سرطان را بماه و یک نصف فلک البروج را که از اول اسد است تا اول دلو حیز افتاب خوانده اند و ان نصف دیگر را که از اول دلو است تا اخر سرطان حیز ماه و هر یک از خمسه متحیره را یک خانه در حیز افتاب داده اند و یکی در حیز ماه و ابتدا بعطارد کرده اند که پیوسته نزدیک افتاب میباشد و سنبله را که نزدیک تر است بخانه افتاب در حیز افتاب و جوزا را که نزدیکتر است بخانه ماه در حیز ماه بدو داده اند بعد از ان زهره را در حیز افتاب میزان و در حیز ماه ثور و بعد از ان مریخ را در حیز افتاب عقرب و در حیز ماه حمل بعد از ان مشتری را در حیز افتاب قوس و در حیز ماه حوت بعد از ان زحل را در حیز افتاب جدی و در حیز ماه دلو داده اند اگرچه قوت این کواکب در این خانها بتجربه دریافته اند اما در بیان و تعریف این مقدمه از مناسبت رعایت کرده اند و حکم خانه خاص است ببدن و روح و عقل و ان چیزی که ضرورت باشد شخص را در ترتیب

حیات و ترتیب بدن هر وقتی که کوکب در خانه باشد دلالت کند بر بهترین حالها و ایمن ترین جایها
و دولت و عزت و معروفی دویم درجهٔ شرف و درجات شرف درجاتی را گویند که در حین ظهور آدم
کواکب آنجا بوده اند مگر عطارد اگرچه در این سخن و تحقیق این درجات در آن چنین شبهه می‌آید اما
بنقل بما چنین رسیده است که ان الکواکب کن فی اشرافها الا عطارد حین خلق آدم و چون عطارد را درجه
معین نشده بود بتجربه و استدلال پانزدهم درجهٔ سنبله را برای او تعیین کردند حقیقت این سخنها
آنست که چون شرف قسمتی است که برای دولت کرده اند بتجربه چنان دریافته اند که چون آفتاب در نوزده
درجهٔ حمل باشد یا قمر در سیم درجهٔ ثور یا زحل در بیست و یکم درجهٔ میزان یا مشتری در پانزدهم درجهٔ سرطان
یا مریخ در بیست و هشتم درجهٔ جدی یا زهره در بیست و هفتم درجه حوت یا عطارد در پانزده درجهٔ
سنبله یا رأس در سیم درجهٔ جوزا یا ذنب در سیم درجهٔ قوس باشد دلالت کند بر دولت و بلندی
مرتبه در مدلولات خود مناسب مدلولات بتخصیص در آنان که دلالت کند بر سعادت و شرف و شهرت
بنام نیک اگرچه در آباء و اجداد نبوده باشد سیم ابتزاز یعنی بودن کوکب در قوی ترین خانهای طالع
که اول آن طالع است پس دهم پس یازدهم پس هفتم پس چهارم پس پنجم طالع پس نهم پس سیم و حساب این
خانها بعد از تسویة البیوت چنان میباید کرد که از پنج درجه پیش از درجه طالع طالع باید گرفت
تا پنج درجه پیش از مرکز خانهٔ دویم و از آنجا تا پنج درجه پیش از مرکز خانهٔ سیم دویم باید گرفت و از
آنجا تا پنج درجه پیش از مرکز خانهٔ چهارم سیم باید گرفت و از آنجا تا پنج درجه پیش از خانه پنجم چهارم
باید گرفت و از آنجا تا پنج درجه پیش از خانهٔ ششم پنجم باید گرفت و از آنجا تا مرکز خانهٔ هفتم ششم باید گرفت
و از آنجا تا پنج درجه پیش از مرکز خانهٔ هشتم هفتم باید گرفت و از آنجا تا پنج درجه پیش از مرکز خانهٔ نهم هشتم
باید گرفت و از آنجا تا پنج درجه پیش از مرکز خانهٔ دهم نهم باید گرفت و از آنجا تا پنج درجه پیش از مرکز خانهٔ
یازدهم دهم باید گرفت و از آنجا تا پنج درجه پیش از مرکز خانهٔ دوازدهم یازدهم باید گرفت و از آنجا تا مبدء
مذکور از حساب خانهٔ دوازدهم باشد و این حساب خاص است به پیدا کردن مبتز و ابتزاز دلالت کند بر
شهرت اگر مبتز قوی حال باشد شهرت بنام نیک باشد و اگر ضعیف حال باشد شهرت بنام بد باشد هرحال

هرحال در تحقیق مبتز قطع نظر باید کرد از قوتها و ضعفهای ذاتی چنانکه بعضی از منجمان فرموده اند
چهارم صمیم است یعنی بعد تقویم کوکب از تقویم آفتاب کمتر از شانزده دقیقه باشد و این حال
دلیل قرب پادشاه است و چون کوکب صمیمی باشد ضعف احتراق محسوب نباشد پنجم جرم ثابته سعد است
یعنی بعد کوکب از درجه مجری و ممر ثابته سعد کمتر از پنج درجه باشد و این حال وقتی باشد که عرض افق
حادث هر دو نزدیک هم باشد در ربع منقق انطالع یا درجهٔ تقویمی بدرجهٔ ممر نزدیک باشد و بیان این
حال چون موقوف بر اعمال زیجی است و این بغایت دور و دراز است بلکه در تمام اعمال زیجی از این مشکل تر و
بسیار عمل تر نیست بهمین قدر اکتفا کردیم و این حال دلالت کند بر سلطنت و حکومت و عظمت و نزد این
فقیر این قوة با جمیع ضعفهای ذاتی و عرضی برابری میکند لیکن ارباب این فن او را با این حظوظ مذکور
برابر داشته اند و بهرهٔ هر یک از این قوتها در این مرتبه نه باشد و هفت اوسط مراتب اند اول برج
شرف یعنی بودن کوکب در آن برجها که درجات شرف در آنجا تعیین کردیم و این دلالت کند بر نزدیکی و تن
درستی دویم استقامت یعنی کوکب بر توالی بروج حرکت کند و این حال دلالت کند بر ترتیب حرکات
و سکنات و این حظ نیرین را دائمی باشد سیم اعتلاء فلک یعنی بالا بودن فلک کوکب از فلک آفتاب
و این حال مخصوص است بزحل و مشتری و مریخ و دلالت کند بر بلندی همت و علو شان چهارم دستوریه و این
چهار دستور باشد اول خاص بکواکب علویه نسبت با فتاب و آن چنان باشد که زحل یا مشتری یا
مریخ در خانه یا شرف باشند و آفتاب نیز در خانه یا شرف خود و با تصال میمنه متصل شوند و اتصال میمنه
آنست که ایشان را نسبت با فتاب بعد از احتراق و پیش از مقابله واقع شود و نظر تربیع درین دستوریه
قوی تر باشد پس تسدیس پس تثلیث اما نسبت با قمر همه کواکب را شود بشرط اتصال میمنه و آن وقتی
باشد که قمر از مقابله کواکب در گذشته باشد و بمقارنه نرسیده و اینجا قوی تر تربیع باشد پس تثلیث
پس تسدیس نوع دویم آنکه کوکب در یکی از دو خانهٔ خود باشد و بعد او از نیر بمقدار بعد خانهٔ او باشد
از خانهٔ آن نیر مثلا مشتری در حوت باشد و قمر در سرطان یا عقرب یا آفتاب در اسد یا زهره در میزان
نوع سیم کمال تشریق است در کوکب علوی و کمال تغریب در کوکب سفلی و آن بعد کواکب علویه از آفتاب
مقدار شصت درجه بعد از احتراق و سفلیین را در تقویم باید نگاه کرد که چون بعد از احتراق استقامت

بغایت رسند از افتاب و اغاز کمی خواهند کرد در کمال تغرب باشند وچون کوکب بدین طریق در
دستوریه باشد دیکر باره حظ تشریق و تغریب محسوب نباشد **نوع چهارم** انکه صاحب طالع در عاشر
باشد و صاحب عاشر در طالع واین دستوریه اکر برجیه و لنویه هردو اتفاق افتد بنها والا برجیت
معتبراست نه لنویه و دستوریه یکی از دلائل عظام سلطنت است بشرط انکه این حال صاحب طالع را بود
و دیکر کواکب نیز بنوع اول در دستوریه یکدیکر میباشند یعنی کوکب سبکرو در دستوریه کوکب کران رو
میباشد و اکر غیر صاحب طالع بود هم دلیل سعادت باشد وکاه باشد که کوکبی در دستوریه هر دو نیز باشد بنوع
اول و درین دستوریه حیز نیز بین شرط است یعنی هر یکی در ولایت خود باشد وان کوکب در خانه یا شرف و
این کمال قوت و سعادت ان کوکب باشد از نیرین **پنجم استیلاء** یعنی نظر کوکب ببرج حظ خود باتصال النظر یا تناظر
و نظر برجیت کافیست اما تناظر غیر از درجه نشاید و چون چند کوکب بدرجه ناظر باشند انرا که حظ بیشتر
باشد مستولی خوانیم و دیکرانرا شریک وی دانیم و هر کوکب که در حظ خود باشد بهرهٔ ان حظ وی مضاعف کردانیم
و بهرهٔ حدها بحال خود بکذاریم و اکر در خانه و حد باشد اما نه در درجهٔ مطلوب بهرهٔ حد را مضاعف کردانیم
فی الجمله کوکبی که صاحب حظ درجهٔ مطلوب بود چون موضع وی شریک حظ درجهٔ مطلوب شود بهرهٔ ان حظ
مضاعف شود مثلا بر درجهٔ پنجم و دقیقه دوازدهم از قوس خواستیم که مستولی طلب کنیم در مولود نهاری
و این درجه خانهٔ مشتری است و حد مشتری و مثلثه شمس و مشتری و زحل و وجه عطارد و دریجان
مشتری و تهبهر زهره و اثناعشریه زحل و اودجان عطارد و هفتبهر مشتری و نیم بهر شمس اما مشتری
در درجهٔ پانزدهم این برج است و همه کواکب ناظراند پس بهرهٔ خانه مشتری مضاعف باید کرد و اکر مشتری
در اوائل این برج باشد یا درجه و دقیقهٔ مذکوره جمیع حظوظ مذکوره را مضاعف باید کرد و اکر مثلا در
درجهٔ ششم باشد حظ هفتبهر را نشاید مضاعف کرد زیرا که دران حظ نیست اما این حال کواکب را
بر حکم و فرمان دلالت کند پس اکر صاحب طالع بر طالع مستولی باشد اختیار مولود در دست وی
باشد والا نباشد یعنی اکر صاحب دیکر خانه مستولی باشد اختیار مولود در دست کسی باشد که بدان
خانه منسوبست پس اکر صاحب دویم مستولی باشد در دست معاونان و اکر صاحب سیم باشد در دست
برادر و همنشین و صاحب چهارم پدر و صاحب پنجم فرزند و معشوق و صاحب ششم عم و عمه و خدمتکار

و خدمتکار و صاحب هفتم زن و شریک و صاحب هشتم پدر معشوق یا خدمتکار و برادر و صاحب نهم
برادر زن و صاحب دهم مادر و استاد و عمزادکان و صاحب یازدهم دوستان و وزراء و صاحب دوازدهم
دشمنان و منافقان و مستولی قوی حال را حکم ظاهرتر باشد اما اکر صاحب طالع بر طالع و خانهٔ دیکر
مستولی باشد اختیار مولود و اختیار منسوبات ان خانه از طالع مولود در دست مولود باشد اینست
انچه ما را معلوم شده است در باب مستولی اما بطلیموس درین باب خانه و شرف و حد و مثلثه اول
و دویم را اعتبار کند و دیکر حظوظ را معتبر ندارد از بهر انکه حظوظ ذاتیه بحقیقت اینها اند دیکر انکه
وی همه حظوظ معلوم نکرده بود و بعد از زمان او معلوم شد **ششم جلب** یعنی بودن کوکب نهاری
چون زحل و مشتری و افتاب و عطارد وقتی که دلالت کنند بر ذکورة و قید ذکورة غیر افتاب راست
بروز بالای زمین و بشب زیر زمین در برج مذکر و کوکب لیلی یعنی مریخ و زهره و قمر وقتی که دلالت
کنند بر انوثت بروز زیر زمین و بشب بالای زمین در برج مؤنث پس بباید دانست که کواکب علوی
بعد از احتراق تا مقابلهٔ شمس دلالت بر تذکیر کنند و بعد از مقابله تا احتراق بر تانیث و قمر بر
عکس این باشد و زهره در تشریق بر تذکیر دلالت کند و در تغریب بر تانیث و عطارد را اسباب
تذکیر بسیار اند تشریق و نظر کواکب مذکر و برج مذکر و ربع مذکر و بیت مذکر و درجهٔ مذکره و اسباب
تانیث تغریب و انچه عکس اینها باشد که کذشت پس بهرهای این اسباب بباید شمرد چنانکه تشریق را
شش بهره باشد و نظر کوکب مذکر را پنج و اکر دو کوکب یا بیشتر ناظر باشند هر یکی را پنج و برج
مذکر را چهار و ربع مذکر را سه و بیت مذکر را دو و درجهٔ مذکره را یکی و اسباب تانیث هم برین
قیاس پس بهرهٔ هر کدام که غالب بود حکم بران باید کرد و این حال دلالت کند بر قوت ترکیب و درازی
عمر پس هر کوکب که در جلب خود بود حیز و برج مذکر و مؤنث را دکر باره حساب نباید کرد **هفتم طرقبه**
نیرین یعنی بودن کوکب در درجاتی که مابین شرف نیرین باشند وان از نوزدهم درجهٔ حمل باشد تا سیم
درجه ثور و این حظ در نیرین بغایت قوی باشد و دلالت کند بر جمال و بها و نیکی سیرت و قوت نور بصر
و بهرهٔ هر یک ازین قوتها درین مرتبه هشت باشد **و بیست و دو** ادنی مراتب است **اول تشریق علوی**

وتغریب سفلی یعنی بعد کوکب علوی از آفتاب بعد از احتراق زیاد از پانزده درجه و کمتر از شصت
درجه باشد و بعد کوکب سفلی بعد از احتراق استقامت پیش از پانزده درجه باشد و این حال
دلالت کند بر جاه و منصب بلند پیش پادشاه دویم بیت اقبال یعنی وتد و آن طالع است و دهم و هفتم
و چهارم و این حظ نزد این حقیر محسوب نیست زیرا که این همان ابتزاز است بعینه اما چون دیگر منجمان
مبتز بشرط خانه و شرف داشته اند چون کوکب در خانه و شرف نبود و در وتد بود از احظیت
اقبال گویند نه ابتزاز و این خلاف مذهب ماست سیم درجهٔ طالع یعنی بعد کوکب از درجهٔ که در
وقت ولادت یا اختیار بر افق است کمتر از پنج درجه باشد پیشتر یا پستر و این بمثابهٔ تضعیف باشد
کوکبی را که در طالع مبتز است زیرا که چون مبتز درین درجات باشد کمال قوة ابتزاز است و این حال زیاده
کند دلالت مبتز را در حیز چهارم درجهٔ عاشر یعنی بعد کوکب از درجهٔ که در وقت ولادت یا اختیار بر وسط
السماء است کمتر از پنج درجه باشد بشرطی که بعد از درجهٔ وسط السماء باشد و این حال نیز قوت ابتزاز را
مضاعف کرده اند در حیز پنجم ذروهٔ اوج و آن نقطه ایست از فلک خارج آن کوکب که چون کوکب بدان
نقطه باشد منتهای دوری او باشد از مرکز عالم نسبت بنقطهای دیگر آن فلک و دلالت کند بر بلندی
قد و قامت و همت و بر کوههای بلند و طریق دانستن رسیدن کوکب بان نقطه از حساب زیجات
معلوم توان کرد ششم ذروهٔ تدویر و آن نقطه ایست از فلک تدویر هر کوکب که چون کوکب بدان نقطه
باشد منتهای دوری او باشد از مرکز عالم نسبت بنقطهای دیگر آن فلک و آن نیز دلالت کند
بر بلندی قد و قامت و نشستن در کوشکهای بلند و دانستن بودن کوکب در آن نقطه نیز بحساب
زیجات معلوم شود هفتم منطقهٔ بروج یعنی کوکب را عرض نباشد و این حال آفتاب را دائمی باشد
و قمر را در عقدتین اما چون در عقدهٔ راس باشد از خط منطقهٔ بروج اعتبار کنیم نه در عقدهٔ ذنب
و این حال دلالت کند بر بزرگی و مهتری یافتن از ارواح و شرافت نفس و پاکی تن هشتم حیز یعنی
بودن کوکب روزی بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و شبی بر عکس و این حظ آفتاب را دائمی
بود و دلالت کند بر قوت حیات و حکم این نزدیک است بحکم جلب نهم دفع قوت و آن چنان باشد که کوکبی

که کوکبی از حظ خود بکوکبی دیگر نگرد و آن کوکب را قوی سازد بشرط آنکه آن کوکب در وبال یا هبوط نباشد
آنرا نعمت خوانیم نه دفع قوت و اگر هر دو کوکب قوی حال باشد بقوتهای ذاتی آنرا دفع قوتین و دستوریه
خوانیم دهم دفع طبیعت و این چنان است که کوکبی در حظ کوکبی باشد و بصاحب حظ نظر کند و آنرا قبول
نیز خوانند یا دو کوکب در حظ یکدیگر باشند و بهم ناظر بوند آنرا دفع طبیعتین خوانند و در قبول منظور قوی
گردد و در دفع طبیعتین هر دو و دفع قوت و دفع طبیعت دلالت کنند بر روا شدن حاجات و بر آمدن
مرادات بسهولت هر چه تمامتر پس اگر از مقارنه یا تسدیس تا تثلیث ناظر باشند دلالت کنند بر بهجت بسیار
و در مقابله و تربیع بهجت کمتر باشد یازدهم قبول مکان یعنی بودن کوکب در حظوظ خویش تو بحال و غرض
ازین سخن آنست که حظوظ کواکب را از جهة صاحبیة قبول میکند و در اثبات این حظ خللی میبینم اما سخن
دراز نمیکنم زیرا که حقیقت این سخن معلوم نکرده ام دوازدهم ذوالکمینین یعنی بودن کوکب فوق الارض بحیثیتی
که مطرح شعاع هر دو تربیع او بالای زمین باشد و باصطلاح منجمان مطرح شعاع تربیع موضعی را گویند از فلک
البروج که تقاطع کرده باشد با دائرهٔ عظیمه که برد و نقطهٔ جنوب و شمال کنند و میان نقطهٔ تقاطع او
با معدل النهار و نقطه تقاطع معدل النهار با دایره عظیمه که برد و نقطهٔ شمال و جنوب و مرکز جرم کوکب
مفروض کنند ربع دور باشد هر چند ازین سخن کسی کمتر محظوظ میشود اما اینجا نوشتیم فی الجمله تحقیق این
حظ وقتی شود که از زیج عرض افق حادث کواکب و مطالع مصحح و مطارح شعاعات و انوار بمذهب اصحاب احکام
و مذهب اصحاب علم ریاضی بتحقیق مولانا شمس الدین وابکنوی نعمه الله برحمته معلوم کرده باشند و چون
کواکب را این حظ باشد حظ فوق الارض دیگر باره محسوب نباشد و این حظ دلالت کند بر صنعت و عمل
و ضبط امور و دانستن علم سیاست سیزدهم در ممر قران یعنی در حین قران یا نزدیک قران بعد از آنکه
جرم احد المقارنین که آن زحل و مشتری را نه درجه است و مریخ را هشت درجه و آفتاب را پانزده درجه و زهره
و عطارد را هفت درجه و قمر را دوازده درجه است بمرکز جرم دیگری رسیده باشد یکی مستعلیت و یکی
منخفض و مستعلی آنرا گویند که بذروهٔ اوج یا تدویر یا قطب شمالی نزدیک تر از آن باشد یا موصوف بدو صفت
ازین باشد و این حظ منسوب بمستعلی است و دلالت کند بر ظهور و تحقق امور در خارج چهاردهم در ممر صعود

یعنی نظر ناظر با مشتری و زهره و عطارد مسعود و نظر دوستی با شمس و قمر و مسعود بودن عطارد آنست که مستولی بر موضع او مشتری یا زهره باشد یا قمر بشرط نظر دوستی با عطارد و این حال دلالت کند بر آسانی و سرعت برآمدن کارها **پانزدهم حد** بقول مصریان بباید دانست که بروج را باقسام مختلفه بشصت قسم کرده اند و هر قسمی را بکوکبی از خمسهٔ متحیره نسبت کرده و این اقسام را حد نام نهاده و نیز حد نهاده اند زیرا که حد را قایم مقام طبیعت دانسته اند و باتفاق جمهور حد مشتری قایم مقام شمس است و حد زهره قایم مقام حد قمر اگرچه میان طبیعت شمس و مشتری بجنس کوکبی تفاوتست اما چون در تربیت مولود حکم کلی بر تربیت است و سعادت ایشان پیش از سعادت سعدین دران باب و تربیت شمس و مشتری مناسبت و تربیت قمر بزهره و حد هر دو را دلالت کلی بر امور حیات است چون شمس در حد مشتری باشد و قمر در حد زهره همانست که در حد خود و دیگر باره حد سعد محسوب نباشد اما این مقدار تفاوتست که هرگاه حد اینجا مضاعف نشود اما بودن کوکب در حد دلالت کند بر ظهور طبیعت آن کوکب در مولود **شانزدهم مکان سهم السعادة** بدانکه سهم السعاده موضعی را گویند که بعد او از طالعهای روزی مثل بعد موضع قمر باشد از موضع شمس و در طالعهای شبی مثل بعد موضع شمس باشد از موضع قمر پس هرگاه که کوکب در برج سهم السعاده باشد و بعد میان هر دو کمتر از پنج درجه باشد گویند کوکب در مکان سهم السعاده است و این حال دلالت کند بر ظهور منافع آن کوکب دران طالع **هفدهم ظهور** یعنی بعد کوکب از آفتاب زیاده از پانزده درجه باشد و این حال دلالت کند بر امن و فراغت و خلاص از محنت **هجدهم جمع نور** یعنی نظر کردن دو کوکب یا بیشتر وقتی که از هم ساقط باشند بکوکبی گران رو پس اگر آن کوکب نور ایشان را جمع کند بحقیقت چنان باشد که ایشان بهم نظر کرده اند و این حظ عام باشد جامع و مجموع را و دلالت کند بر صلح دادن اعدا و دوستی انداختن میان مردم و نیکخواهی خلایق و ذکر جمیل **نوزدهم نقل نور** یعنی دو کوکب از هم ساقط باشند کوکبی که از هر دو سبک رو تر باشد از یکی گذشته باشد و هنوز منصرف نشده بدیگری متصل شود پس این حظ او را باشد که سبک رو بود خواهد رسید و این حال دلالت کند بر نامه و پیغام **بیستم رد نور** یعنی نظر کردن دو کوکب باهم بعد نقل النور یعنی آن دو کوکب که از هم ساقط بوده اند در نقل النور پس این حظ هر دو کوکب را باشد و

باشد و دلالت کند بر ملاقات بعد از ارسال رسل و منفعت یافتن از یکدیگر **بیست و یکم درجهٔ ثابتهٔ سعد** یعنی بعد کوکب از درجهٔ تقویمی ثابتهٔ سعد کمتر از پنج درجه باشد و این حال دلالت کند بر گنج یافتن و تصرف در اموال سلاطین و توطن در مساکن ایشان **بیست و دوم استیلا بر جزو مقدم** در استیلا بر جزو مقدم طریق بطلیموس رعایت باید کرد یعنی خانه را پنج شهادت باید کرد و شرف را چهار و مثلثهٔ اولی را دو و مثلثهٔ ثانی را یکی و حدود بطلیموس اعتبار باید کرد نه حدود مصریان و این حال دلالت کند بر تدبیر مزاج خود و حفظ صحت و بهرهٔ هر یک از این قوتها درین مرتبه هفت باشد و چهل و چهار میانه اثر اند ده اعلی مراتب **ا ق لک الف** برای استقامت اقامت کواکب وقتی باشد که در مقام اول و دوم که نزدیک مبدأ نطاق دویم و چهارم است از فلک تدویر باشد و بحسب سیر وقتی باشد زحل و مشتری و مریخ را که در شبانروزی کمتر از دقیقه حرکت کنند و زهره و عطارد را وقتی که کمتر از پنج دقیقه حرکت کنند و درین موضع آن اقامت را میخواهد که پیش از آن حرکت کوکب بر خلاف توالی بوده باشد و بعد از آن بر توالی شود و حال مانند آخر بیماریست و دلالت کند بر امید و خیر **دویم سرعت سیر** یعنی زحل در شبانروزی بیش از دو دقیقه حرکت کند و مشتری از پنج دقیقه و مریخ از سی و یک دقیقه و شمس و زهره و عطارد از پنجاه و نه دقیقه و قمر از سیزده درجه و یازده دقیقه و این مقدار سیر وسط این کواکب است و این حال دلالت کند بر چستی در کارها و حصول مرادات بزودی **سیم حد سعد** یعنی بودن کوکب در حدود مشتری و زهره و عطارد و اگر مسعود بوده باشد و این حال افراط و تفریط از طبایع کواکب بیرون برد و دلالت کند بر آنکه مردم وی را در کارها حمد و ثنا گویند و تحسین کنند **چهارم مثلثهٔ اول** بدانکه حکما هر سه برج را از بروج دوازده گانه که بر یک طبع یافته اند مثلثه خوانند و بدان طبع نسبت کنند و چنانکه حمل و اسد و قوس را مثلثهٔ آتشی خوانند و ثور و سنبله و جدی را خاکی و جوزا و میزان و دلو را بادی و سرطان و عقرب و حوت را آبی و هر دو کواکب را از کواکب سبعه که بطبع مناسب مثلثه یافته اند صاحب مثلثه خوانند و کوکبی

دیکررا کرانان طبع بهره داشته باشد شریك ایشان سانند چنانکه صاحب مثلثه اتشی
شمس و مشتری را خوانند و زحل را شریك ایشان دانند و در مثلثهٔ خاکی زهره و قمر را و مریخ را شریك
و در مثلثه هوائی زحل و عطارد را و مشتری را شریك و در مثلثه ابی زهره و مریخ را و قمر را شریك
کیرند و این حال در طالع های روزی است و در طالع شبی مقدم صاحبین را مؤخر دارند پس هرکاه
که در طالعهای روزی شمس در مثلثه اتشی باشد یا زهره در مثلثه خاکی و ابی یا زحل در مثلثهٔ
بادی باشد کویند در مثلثهٔ اولی است و اکر در طالعهاء شبی مشتری در مثلثه اتشی باشد
یا قمر در مثلثهٔ خاکی یا عطارد در مثلثه بادی یا مریخ در مثلثه ابی حکم همین باشد هرچند اولیت
صنعت صاحب است نه صنعت مثلثه اما برای تمیز بهرهٔ حظ کویند مثلثه اولی و وجه تسمیهٔ
این بروج بمثلثه نظر تثلیث است و این حال دلالت کند بر ظهور منافع کواکب در ثلث اول عمر بشرط
قابلیت و دلیل باشد بر غذای ماکول و خویش و قبیله و فرزند و معشوق و باغی که نزدیك خانه باشد
و عبور صاحب سوی بشر باشد پنجم صعود در فلك اوج و این حال وقتی باشد که مرکز مطلق نزدین و مرکز
معدل متحیره از شش برج زیاده باشد و بتقریب وقتی باشد که تقویم کواکب از نقطهٔ حضیض کذشته
باشد و باوج نرسیده و دلالت کند بر پوشیدن ملبوسات فاخر و بالیدن قد و قامت و دولت
روز افزون و سواری ششم صعود در فلك تدویر و این وقتی باشد که خاصه معدله کوکب زیاده از شش
برج باشد و هنوز کوکب بذروه وسطی نرسیده باشد و قمر بذروهٔ مرئی و دلالت کند بر فراخی روزی
و پذیرفتن عذر و معیشت روز افزون هفتم صعود در شمال یعنی عرض کوکب شمالی زاید باشد پس
این حال دلالت کند بر آبادانی خان و مان و صفای رنك روی و سطبری و قوت تن هشتم بودن
کوکب فوق الارض و این حال دلالت کند بر ظهور مدلولات کوکب نهم بودن کوکب مذکر در برج مذکر و
مؤنث در برج مؤنث اما برج مذکر مثلثه اتشی و بادی اند و مؤنثه خاکی و ابی و کواکب مذکره زحل
و مشتری و مریخ و شمس و مؤنثه زهره و قمر و عطارد ممتزجت و اسباب تذکیر و تانیث در پیش ازین کفته

کفته ایم و این حال دلالت کند بر قوت ذکورت مردان و انوثت زنان و ظهور فعل هریك از
مجری طبیعی بمجرای طبیعی دهم بری بودن از نحوس یعنی بر قران و تربیع و مقابلهٔ زحل و مریخ نباشد
و این حال دلالت کند بر ایمن بودن از شر مردم شریر و بهرهٔ هریك ازین قوتها درین مرتبه شش یا شش
و هفت اوسط مراتب اول استعلا و این غیر از ان استعلاست که پیش ازین کفته بودیم در ممتزج
قران و مراد ازین آنست که کوکب در دهم و یازدهم کوکبی دیکر باشد برجیت و این حال بر حرمت
دلالت کند دویم ربع مقبل یعنی بودن کوکب میان مرکز عاشر و طالع بر توالی یا میان مرکز رابع
و سابع بر توالی و این حال بر فیروزی دلالت کند سیم عرض شمال یعنی کوکب منحصر باشد میان
منطقة البروج و قطب شمال پس اکر هر لحظه بعد او از منطقة البروج زیاده میشود از شمالی و
صاعد خوانند و بهرهٔ حظ ان بیش ازین کذشت و اکر هر لحظه کمتر میشود از شمالی هابط کویند
و بهرهٔ حظ او درین مرتبه است و این حال دلالت کند بر آبادانی باغ و بستان و صفای لون بدن و کثرت اتفاقات
چهارم زیادت نور و این وقتی است که کوکب در نطاق دویم و سیم باشد از زهره و فلك و ما جدول
نطاقات در اخر این رساله بیاوردیم و طریق عمل در انجا ایراد کنیم اما قمر را زیاده نور وقتی باشد
که از تربیع اول شمس کذشته باشد و بتربیع دویم نرسیده و این حال دلالت کند بر سرخی رنك روی و حسن
صورت و تیزی حس زیادت قدر و این نیز همان وقت باشد و دلالت کند بر سطبری تن ششم زیادت
سیر یعنی سیر کوکب در تزاید باشد در اوان استقامت یا در تناقص باشد در حین رجعت و این حال دلالت
کند بر ترقی کارها هفتم زیادت حساب و این حال بحسب فلك اوج در نطاق سیم و چهارم باشد و در فلك
تدویر در نطاق اول و دویم پس هرکاه که مرکز مطلق نزدین و مرکز معدل متحیره بیشتر از شش برج باشد کواکب
زاید در حساب باشند بحسب و اکر خاصات معدله کمتر از شش برج باشد حکم همین باشد در فلك تدویر
و این حال دلالت کند بر کثرت اتو یا چیزی که زیادت از قیمت فروخته شود هشتم زیادت عدد و این حال
بحسب هر دو فلك در نطاق اول و دویم باشد و دلالت کند بر چیزی که قیمت بر او بقیمت فروخته شود

نهم درجهٔ سعادت فزای بدانکه در هر برج درجهٔ چند هست که چون کوکب در انجا باشد دلالت
کند بر شرف و زینت و یافتن جاه ناگاه و آن درجات را در اخر کتاب بجدول باز نمائیم **دهم**
درجهٔ نیره و آن نیز بجدول معلوم شود و بودن کوکب در ان درجات دلیل ظهور لون آن کوکب بود
یازدهم درجهٔ مظلمه زحل را خاص بسبب مناسبت است و حکم این حظ نیز مثل حکم حظ گذشته است **دوازدهم**
مثلثهٔ اولی سعد یعنی بودن کوکب در مثلثه اولی مشتری و زهره و عطارد مسعود و نیرین اگر بنظر
دوستی ناظر باشند و این حال دلالت کند بر تربیت یافتن از بزرگان و همسفرگی با ایشان **سیزدهم**
ربع مذکر کوکب مذکر را و ربع مؤنث کوکب مؤنث را بدانکه فلک البروج بدو دایرهٔ عظیمه که یکی
دایره افق و یکی دایرهٔ نصف النهار است بچهار قسم متساوی شود در اکثر از افق مشرق تا دایرهٔ
نصف النهار فوق الارض مذکر باشد و آن ربع مقابل وی است یعنی از افق مغرب تا دایرهٔ نصف
النهار تحت الارض و آن دو ربع دیگر مؤنث و این حال دلالت کند بر کمال الخلقت **چهاردهم وجه**
بدانکه فلک البروج را باقسام متساویه سی و شش قسم کرده اند و اجزا وجه نام نهاده اند و صاحب
قسم اول از حمل مریخ را یافتند و صاحب قسم دویم شمس را و همچنین بترتیب افلاک یعنی صاحب
قسم سیم را زهره و صاحب قسم چهارم که قسم اول ثور است عطارد را و صاحب قسم پنجم قمر را و چون
قسمت بقمر رسید ابتدا از زحل کردند تا قسم اخر حوت بمریخ رسید و بودن کوکب در وجه خود دلالت
کند بر ظهور صورت او در مولود یا در شخصی که منسوبست بدان کوکب در طالع مولود **پانزدهم نه بهره**
بدانکه فلک البروج را بصد و هشت قسم کرده اند که هر قسمی سه درجه و بیست دقیقه باشد و قسم اول
از حمل بمریخ داده اند و باقی اقسام بر ترتیب بروج بصاحبان بروج داده اند تا قسم اخر از حوت بمشتری
رسیده است و این حظ دلیل مال است **شانزدهم مثلثهٔ ثانیه** یعنی بودن رب دویم مثلثه در وی
و بحث این پیش ازین گذشت و این حال دلیل لباس و غذای مشروب و دوستان باشد **هفدهم اثناعشریه**
و انرا دوازده بهره نیز خوانند بدانکه هر برجی را دوازده قسم کرده اند که هر قسمی دو درجه و نیم باشد و قسم

اول از هر برج را بصاحب وی داده اند و قسم دویم بصاحب برج دویم و باقی اقسام بترتیب بروج
بکواکب داده اند تا قسم دوازدهم بصاحب برج دوازدهم رسیده است و این حال دلالت کند
بر فرزند و بر عدالت قوت شهوانی و عفت و صحت نطفه و آلات تناسل و نیز دلالت کند بر ملاقات
مولود با هر صنف از منسوبات طالع خود و بهرهٔ هر یک ازاین قوتها در این مرتبه پنج باشد و **هفت مراتب**
اول بیت مائل یعنی بیت دویم از طالع اگرچه پنجم و هشتم و یازدهم نیز مایلند اما اینجا مراد از بیت مائل
بیت دویم است و بودن کوکب درین خانه یکی از قوتهاست مگر زحل را و این حال دلالت کند بر
تربیت یافتن بدن و پذیرفتن غذا **دویم فرح** یعنی بودن عطارد در طالع یا زهره در پنجم یا شمس
در نهم یا مریخ در ششم یا مشتری در یازدهم یا زحل در دوازدهم یا قمر در سیم و چون نحسان در
فرح باشند ضعف بیت ادبار ایشان محسوب نباشد و چون نیران در فرح باشند ضعف بیت
زایل عن ساقط محسوب نباشد و این حال دلیل است بر خرسندی از کارها و حالهای خود
سیم بیت قوت یعنی بودن افتاب در دهم یا قمر در چهارم یا زحل در هشتم یا مشتری در دویم
یا مریخ در سیم یا زهره در هفتم یا عطارد در نهم و چون زحل در بیت قوت باشد ضعف بیت
ثامن محسوب نباشد و چون مریخ و عطارد در بیت قوة باشند ضعف بیت زایل عن ساقط محسوب
نباشد و این حال دلالت کند بر زور و قوت **چهارم بیت مذکر** کوکب مذکر را و مؤنث مؤنث را بدان
که طالع و هر خانه که عدد او طاق است مذکر است و انچه عدد او جفت است مؤنث و این حال دلیل
پارسائی باشد **پنجم بیت سعد** یعنی بودن کوکب در خانه مشتری و زهره و عطارد مسعود و نیرین
اگر بنظر مودت ناظر باشند بشرط انکه در وبال و هبوط نباشند و این حال دلالت کند بر روشنی
یافتن در سایهٔ بزرگان و منفعت از ایشان و تازه روئی **ششم مثلثهٔ ثانیهٔ سعد** و این حال دلالت
کند بر شادی از طرف معشوق و لذت و خوردن شیرینیها **هفتم نصرت** یعنی بودن کوکب در
برجی که صاحب وی قوی حال باشد و دلالت کند بر توطن در جاهائی که ملک بر توالی باشد و آبادان

باشد هشتم اعانت هر کوکب که صاحب برج شرف کوکبی دیگر باشد ان کوکب را یاری کند در حین
نظر چنانکه مریخ آفتاب را و این قوت صاحب حظ شرف را باشد نه صاحب برج را و دلالت کند
بر عنایت یافتن از بزرگان و مراد یافتن بپشتی ایشان و مدد یافتن در امور نهم استعانت هرگاه
که کوکبی در شرف باشد یاری خواهد از صاحب برج شرف در حین نظر پس صاحب برج وی را یاری
کند و این قوت هر دو کوکب را باشد و دلالت کند بر آنکه از کسی چشم نیکی داشته باشد و انکس وی را
بمرتبه بلند رساند دهم نعمت یعنی کوکبی ضعیف باشد کوکبی دیگر که با وی دوست باشد قوی
حال بود با وی نظر کند و این حال دلالت کند بر مدد یافتن در حین درماندگی و این حظ منسوب است
بکوکب ضعیف یازدهم مکافات نعمت یعنی کوکب که ضعیف بوده باشد در حین نعمت قوی شود و آنکه
قوی بوده باشد ضعیف شود و باهم نظر کنند پس این حظ هر دو را باشد و دلالت کند بر فریاد رسیدن
فریاد رسندهٔ خود اما بباید دانست که دوستان آفتاب ماه و مریخ و مشتری اند و دوستان ماه آفتاب
و عطارد و دوستان زحل زهره و عطارد و دوستان مشتری قمر و شمس و مریخ و دوستان مریخ
قمر و شمس و مشتری و دوستان زهره عطارد و زحل و دوستان عطارد زهره و آفتاب دوازدهم حصار
میان دو سعد بباید دانست که نزدیکترین جرمی و شعاعی از دو طرف کوکب کدام است که کوکب در میان
ان منحصر است اگر ان یکطرف سعدی باشد و ان دیگر طرف سعدی یا شعاع سعدی یا از هر دو طرف
میان دو کس
شعاع سعد کوکب منحصر باشد بین السعدین و این حال دلالت کند بر مدد یافتن از ارواح در حوادث
چنانکه شاعر گوید : دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای : فرشتهات بدو دست دعا نگه دارد :
و نیز بر رضا و توکل دال باشد سیزدهم بودن کوکب معنی برون تحت الشعاع و کوکب شمی شب و این
حظ آفتاب راست نه کوکب را بدان شرط که پیشتر از احتراق باشد و دلالت کند بر قوت مدلولات آفتاب
در طالع و تیزی باصره و روانی فرمان چهاردهم نیلین و این حال کوکب علوی را از آفتاب بعد از کمال التشریق
باشد و قمر را بعد از مقابلهٔ شمس و پیش از تحت الشعاع و معنی این در جانب راست بودن است از آفتاب یعنی

و این حال سفلیین را بعد از آن است که برجعت از تحت الشعاع بیرون آیند تا وقتی که باز باستقامت
در زیر شعاع مختفی شوند و حکم این نزدیک است بحکم دستوریه و تشریق اما کثر از ایشان پانزدهم دریجان
بدانکه بروج را به قسم متساوی قسمت کرده اند و قسم اول را بصاحب ان برج داده اند و قسم دویم را بصاحب بخم
بتوالی و قسم سیم را بصاحب نجم بتوالی داده و این حال دلالت کند بر محبت و مواصلت شانزدهم اندرجان
بدانکه فلک البروج را بسی و شش قسم متساوی کرده اند همچنانکه در وجوه و قسم اول از حمل را بمریخ
داده اند و باقی اقسام را بعکس ترتیب افلاک بکواکب داده اند یعنی قسم دویم از حمل بمشتری و قسم
سیم بزحل تا قسم آخر حوت بمریخ رسیده است و این حال دلالت کند بر بزرگی جستن و خویشتن را
بزرگ داشتن هفدهم هفت بهره بدانکه هر برجی را هفت قسم متساوی کرده اند و قسم اول را بصاحب
ان برج داده اند و قسم دویم را بکوکبی که فلک او نشیب فلک صاحب ان برج است چنانکه قسم اول از
حمل بمریخ و قسم دویم بشمس داده اند تا قسم هفتم رسیده است بمشتری و این حال دلالت کند بخدمت
کاران و توابع و بهرهٔ هریک از این قوتها درین مرتبه چهار است و پانزده حقیر اثر اعلی مراتب اول ثلثیهٔ
سعد و این حال بر تناسب اعضا و حسن صورت دلالت کند دویم نه بهرهٔ سعد و این حال دلالت
کند بر خزینه داری سیم اثنا عشریهٔ سعد و دلالت کند بر ملاقات دوستان و بهرهٔ هریک ازین قوتها
درین مرتبه سه باشد و هفت اوسط مراتب اول درجات سعد دلالت کند بر منفعت از محبوب
وقله از روحانیه محبت دویم اوج سعد دلیل بود بر بزرگی یافتن سیم هفت بهرهٔ سعد دلالت کند
بر خدم نیکوصورت و نیکوسیرت و خدمت کار و صنعتکار چهارم درجهٔ مناسبه یعنی درجهٔ مذکره مذکر را
و درجهٔ مؤنثه مؤنث را و این نام بجهة اختصار نمود و این حال دلالت کند بر ظهور شهوت از
مجرای طبیعی و در مردان دلیل شجاعت باشد و در زنان دلیل رقت قلب و وفا و عصمت پنجم
نصف صاعد یعنی بودن کوکب در نصفی که از درجهٔ عاشر است تا درجهٔ رابع بر توالی و این حال دلالت
کند بر سرهای کوه و بلندیهای خوش هوا ششم برج موافق مزاج یعنی بودن زحل در مثلثهٔ خاکی

ومشتری وعطارد در مثلثه بادی ومریخ وشمس در مثلثه آتشی وزهره وقمر در مثلثه آبی واگر در
دیگر مثلثات باشند که بیک طبع مناسبت باشد مانند زحل ومشتری در مثلثه آبی وآتشی ومریخ
وشمس وزهره وقمر در مثلثه بادی وخاکی وعطارد در مثلثه خاکی نه موافق مزاج محسوب باشد
ونه مخالف واین حال دلالت کند بر قوت مزاج واستحکام ترکیب هفتم برج موافق جوی کواکب یعنی بودن
زحل در جوزا ومثلثهٔ خاکی وآبی مکر حوت وبودن مشتری در حوت ومثلثه آتشی وبادی ومریخ
در مثلثهٔ آتشی وجوزا وعقرب وحوت در مثلثهٔ آتشی ومیزان ودلو وحوت وزهره در بروج هوائی
وآبی مکر عقرب عطارد در مثلثهٔ بادی وسنبله وقوس وقمر در مثلثهٔ آبی واین حال دلالت کند
بر راست گفتن وبهرهٔ هریک ازین قوتها درین مرتبه دو باشد وپنج ادنی مراتب اول نیم بهر بدانکه
بدو قسم متساوی کرده اند واز بروج مذکره قسم اول بشمس داده اند وقسم دویم را بقمر ومدر بروج
مؤنث بعکس ومدر غیر بین در طالعهای روزی هر کوکب که در نیمه ماه بود اما انقدار تفاوت
که در نیرین این حظ مضاعف شود ودر دیگر کواکب مضاعف نشود ودلالت کند بر غذائی که مادر
وپدر جهت فرزند سازند دویم برج شمالی بدانکه از سر حمل تا سر میزان بروج شمالی اند وان نصف
دیگر جنوبی ودلالت کند بر خانهٔ خوش هوا سیم برج دوست بدانکه هر کوکب پنجم خانهٔ خود را
دوست دارد واین حال دلالت کند بر عشق چهارم برج مستقیم الطلوع بدانکه از سر سرطان تا سر جدی بر
توالی مستقیم الطلوعند یعنی مطالع ایشان از درجات ایشان زیاده است وان نصف دیگر معوج الطلوع
اند یعنی درجات مطالع از درجات ایشان کمتر است یا برابر ودلالت کند بر راستی قد وقامت واعتدال
خواب وبیداری پنجم ولایت یعنی ان چیز که در بیان خانه ذکر کردیم خاصه نیرین واین حال دلالت کند
بر توطن مادر وپدر در وطن مالوف اینست قوتهای کواکب وبهرهٔ هر یکی ازین پنج قوت درین مرتبه
یکی باشد اما اصناف ضعفها قسم اول سی وپنج اند هفت اعلی مراتب اول وبال یعنی بودن کوکب در برج
هفتم از خانهٔ خود چنانکه آفتاب در دلو واین حال دلالت کند بر ذل وحدوث وبدترین حالها ونا ایمن

ونا ایمن ترین جایها دویم درجهٔ هبوط یعنی بودن کوکب در صد وهشتاد ویکم درجه از درجهٔ شرف خود
چنانکه آفتاب در نوزده درجه میزان واین حال دلالت کند بر شقاوت وخمول وقلت عقل واز
جایها بر زندان ومحل حدث سیم خسوف ماه دلالت کند بر فساد لون وضعف باصره وناپذیرفتن
غذا چهارم کسوف آفتاب دلالت کند بر ناپاکی نطفه وحرکات شنیعه که شوم باشد پنجم کسوف کواکب بر یکدیگر
واین ضعف زان است که فلک او بالا تر است ودلالت کند که فعل ان کوکب کمتر بظهور آید در هنگی ششم
جرم ثابته نحس واین بدترین نحوسات است ودلالت او در حصر نیاید وبدترین همه بدبختی وبیدولتی
ظاهر وباطن است هفتم احتراق یعنی بعد کوکب از آفتاب کمتر از شش درجه وبیشتر از شانزده دقیقه
واین حال بر فنا وعدم دلالت کند وبهرهٔ هر یک ازین ضعفها درین مرتبه نه باشد وشش اوسط
مراتب اول برج هبوط یعنی بودن کوکب در برج هفتم از برج شرف چنانکه آفتاب در میزان واین
حال دلالت کند بر ذلت وغربت وطلب مجهولات دویم رجعت یعنی حرکت کواکب بر خلاف توالی
واین حال دلالت کند بر باطل شدن امور وبی ثباتی وحرکات وسکنات سیم تحت الشعاع یعنی بعد
کوکب از آفتاب بیشتر از شش درجه وکمتر از پانزده درجه واین حال دلالت کند بر خمول وسقوط
وخفاء امور وفساد لون وضعف باصره وتحیر بسیار چهارم طریقهٔ محترقه نیرین را خاص است واندر جائی
است که ما بین درجهٔ هبوط نیرین باشد یعنی نوزده درجه میزان تا سر درجهٔ عقرب واین حال
دلالت کند بر حوالیت ودریختن شره پنجم انحطاط فلک یعنی فلک کواکب زیر فلک آفتاب باشد واین
ضعف دائمی است مخصوص بزهره وعطارد وقمر است ودلالت کند بر دنائت ذات وپستی همت ششم
جز مقدم ومؤخر تنین وی یعنی بعد کوکب از جزو مقدم کمتر از پنج درجه باشد مانند درجه واین حال دلالت
کند بر برك مفاجات وبهرهٔ هر یک ازین ضعفها درین مرتبه هشت باشد وبیست وده ادنی مراتب
اول تغریب علوی وتشریق سفلی واین حال دلالت کند بر افتادن از منزلت دویم بعد از منطقه یعنی کوکب
در نهایت عرض جنوبی باشد ودلالت کند بر وهم اعضا سیم استقبال فلک یعنی بعد کوکب از درجه طالع

صد و هشتاد درجه باشد و این حال دلالت کند بر هزیمت و گرفتار شدن در دست خصم چهارم
درجهٔ بیت رابع یعنی بودن کوکب بر دایرهٔ نصف النهار تحت الارض و این حال دلالت کند بر افتادن
در چاه و از منار و ماندن در زیر دیوار و افتادن چیزها بر بالای وی پنجم بیت ثامن مکر زحل را
و دلیل بودن بر ترتیب اسباب موت و کارهای خطرناک کردن ششم نقطهٔ حضیض اوج و این حال وقتی باشد
که مرکز مطلق تدویر و مرکز معدل مختبره باول میزان رسد و دلالت کند بر افتادن از کوهها و کرهای بلند
و از چهارپایان هفتم حضیض تدویر و این از وقتی باشد که خاصهٔ مطلقه باول میزان رسیده باشد و وقتی
که خاصهٔ معدله باول میزان رسد و دلالت کند بر افتادن از کوشکهای بلند و درخت و این هر دو حضیض
دلیل کوتاهی قد و قامت اند هشتم ذوات الیسارین و این حال عکس ذوات الیمینین باشد و دلالت کند بر
عجز در صناعتها و پنهان شدن در سردابها و بیقوتی نهم انکار یعنی کوکبی در وبال و هبوط کوکبی
دیگر باشد و بدان کوکب نظر کند آن کوکب که وی را در وبال یا هبوط خود بیند نظر وی را قبول نکند
و این ضعف کوکب ناظر را بود و دلالت کند بر نامقبولی پیش مردم و حسد دهم بیت ادبار یعنی بودن
کوکب در ششم و دوازدهم طالع بدان حساب که در ابتدا مذکور است و این حال دلالت کند بر آنکه مردم
وی را نشناسند و اگر شناسند صحبت وی را ناخوش دارند و او را حقیر شمرند و او رنج و مشقت رسانند
بر تن خود بضرورت یازدهم گذشتن کوکب زیر نحس یعنی در قران مستعلی نحس باشد و این حال دلالت
کند بر کشته شدن در دست عدو و زهر خوردن دوازدهم ممازجهٔ نحس بنظر عداوت یعنی بودن کوکب
در تربیع و مقابله زحل و مریخ و عطارد منحوس و این حال دلالت کند بر کثرت اعدا و مضرت از ایشان
و خوردن طعامهای زهرآلود سیزدهم قطع النور و این دو نوع بود و هر دو جز در قران نباشد یکی آنکه
سه کوکب نزدیک هم باشند سریع و متوسط و بطیء سریع خواهد که بمتوسط پیوندد و متوسط ببطیء
پیوندد و از وی بگذرد بطیء قطع کند نور سریع را از متوسط پس این ضعف متوسط را باشد نوع دیگر آنکه
متوسط و بطیء و سریع باشند متوسط خواهد که ببطیء پیوندد میان بطیء و متوسط حائل شود و قطع

کند و در تربیع [?] راجع شود و از بطیء

قطع کند نور متوسط را از بطیء پس این ضعف بطیء را باشد و این حال دلالت کند بر تمام ناشدن امیدها
و نامرادی و تغیر چهاردهم منع نور یعنی سریع خواهد که ببطیء پیوندد و متوسط در میان حائل و مانع
شود پس این ضعف بطیء را باشد و این حال دلالت کند بر تلف هدایا و ضایع شدن حقوق و اعمال و بغارت
رفتن اسباب و رسیدن مطعومات وی بدیگران و این حال نیز جز در مقارنه نبود پانزدهم انتکاث یعنی
در نزدیک اتصال یکی از دو کوکب راجع شود و اگر مستقیم بوده باشد یا مستقیم شود اگر راجع بوده
باشد و اتصال تمام نکند پس دلالت کند بر تمام ناشدن کارها و پشیمانی مردم از شفقت با وی و نقض
این فقیر است که این حال در تربیع و مقابله بکرات قویتر است و دلیل این واضح است شانزدهم اعتراض
و این نوع دوم باشد از قطع النور اما چون نسبت وی بمتوسط کنند اعتراضش خوانند و بر اینجا اعتراض
وارد است هر چند این حال دلالت کند بر نامقبولی امر و پیغام هفدهم عقدتین نیرین را خاصه و اینحال
دلالت کند بر منزلهای ناامن و رفتن براههای نامعلوم هجدهم بیوست آفتاب بطلوع نحسین بعد از آنکه
دالست بر نقطه و علت در چشم راست و بیوست ماه بطلوع نحسین بعد از وی دالست بر نقطه و علت
در چشم چپ و اینحال وقتی باشد که بعد شمس از نحسین بعد از احتراق کمتر از پانزده درجه باشد و بعد ماه
از نحسین پیش از مقارنه کمتر از دوازده درجه باشد نوزدهم حد نحس و این حال دلالت کند بر بیماری از
غلبهٔ اخلاط غریبه بیستم ضد یعنی زحل مشتری را ضد کند و مشتری عطارد را و آفتاب عطارد
زهره را و مریخ و قمر یکدیگر را بشرط نظر و این حال دلالت کند بر کینه و حسد مردم از وی و حسد وی از
مردم بیست و یکم درجهٔ ثابتهٔ نحس یعنی بودن کوکب بر درجهٔ تقویم ثابتهٔ نحس و اینحال دلالت کند بر مضرت ازواج
خبیثه و زحمت از سباع و حشرات و دزد و حرامی در راهها بیست و دوم درجهٔ سهم قاطع یعنی درجهٔ سهم الموت
و سهم سنة القحط و سهمی که از نحسین گیرند و این حال دلالت بر قصد کشتن خود و خوردن مهلکات و علتهای
کشنده مثل طاعون و جز آن هر یک از این ضعفها در این مرتبه ضعف باشد و سی و چند میانه اند تا اعلی
مراتب اول الثابتات برای حجت و این حال دلالت کند بر تعویق کارها و کاهلی و گرانی اندام دویم بطیء سیر در حد نحس

واین حال دلالت کند بر غمهای دراز کش و علتهای سوداوی سیم هبوط در زوال اوج واین وقتی است
که کوکب از ذروهٔ اوج گذشته باشد و بحضیض نرسیده باشد و دلالت کند بر حرص و خساست و پوشیدن
لباسهای زشت چهارم هبوط در تدویر واین وقتی است که قمر از ذروهٔ وسطی و کواکب از ذروهٔ مرئی گذشته
باشند و قمر بحضیض وسطی و کواکب بحضیض مرئی نرسیده باشند و دلالت کند بر خوردن نیم خورده مردم
و سستی و پیاده رفتن پنجم هبوط در جنوب واین حال دلالت کند بر خفه کردن بکمند و ریسمان و خراب
شدن وطن ششم تحت الارض یعنی بودن کواکب زیر زمین واین حال دلیل بود بر پنهان شدن در سردابها
و زیر زمینها هفتم برج منکر مؤنث را و برج مؤنث مذکر را واین حال دلالت کند بر تخنث رجال و تذکیر
نسا و ضعف مزاج و بحقیقت هشتم مثلثه اول نحس دلالت کند بر خوردن طعامهاء بد قلیل الغذا که مولد
اخلاط ردیه باشد نهم غربت در مکان یعنی بودن کوکب در برجی که در آن برج نه قوت داشته باشد نه
ضعف مثل آفتاب در سنبله واین حال دلالت کند بر تنها نشستن و خلوت جستن بیفایده و بهرهٔ هر یک از
این ضعفها درین مرتبه شش باشد و سیزده اوسط مراتب اول برج مدبر یعنی از دو برج غیر مقبل دلالت
کند بر فرو ماندگی و زیر دستی و زبونی دوم عرض جنوبی بدانکه عرض کوکب هر وقتی که جنوبی و زاید بود
و یا هابط در جنوب خوانند و چون ناقص باشد و یا صاعد خوانند و عرض جنوبی صاعد دلالت کند
بر خراب شدن خانه و مقام و بیکار نکی حکم اتفاقی مردم باوی سیم نقصان نور واین ضد زیاده نور است
و دلالت کند بر تیرگی رنگ و قبح صورت چهارم نقصان قدر واین ضد زیادت قدر است دلالت کند
بر لاغری تن پنجم نقصان عدد واین ضد زیادت عدد است و دلالت کند بر فروخته شدن چیزی بکمتر از
قیمت خود ششم نقصان سیر در استقامت و زیادت سیر در رجعت و دلیل بود بر تنزل کارها هفتم نقصان
حساب دلالت کند بر قلت اتباع و اولاد و بیقیمتی چیزها و قلت مال هشتم درجه بئر و درجات آبار بجدول
معلوم شود و دلالت کند بر افتادن در چاهها و فرو رفتن در زمین اما زحل درین درجات دلیل چاه
کندن باشد نهم مثلثه ثانیه نحس دلالت کند بر شربتهای زهرآلود خوردن دهم برج مؤنث مذکر را دلالت کند

کند بر ظهور و اظهار شهوت از غیر مجرای طبیعی و کندی طبع یازدهم خلاف محل یعنی بودن کوکب روزی
بروز و شبی بشب زیر زمین دلالت کند بر بی ترتیبی خواب و بیداری و قلت عقل دوازدهم وحشت
یعنی کوکبی به برجی در آید و بیرون رود و به هیچ کوکب نپیوندد دلالت کند بر بی فریادرسی و بیکسی و سقوط
و هزیمت و اختفا و نامرادی و بر نیامدن امیدها سیزدهم خلاء سیر یعنی کوکب در اول برج بکوکبی پیوسته
نظر کند و دیگر هیچ کوکب نظر کرده تحویل کند دلالت کند بر نومیدی و ضایع شدن چیزها و عاقبت بد و بهرهٔ
هر یک از این ضعفها درین مرتبه پنج باشد و ده ادنی مراتب اول بیت زایل غیر ساقط یعنی سیم و نهم دلالت کند
بر بی اتفاقی از بزرگان دوم بیت ترح دلالت کند بر ترش روئی سیم بیت ضعف یعنی هفتم بیت قوت
دلالت کند بر سقوط چهارم بیت مذکر مؤنث را و بیت مؤنث مذکر را دلالت کند بر سستی مزاج پنجم بیت نحس
دلالت کند بر خورش و پوشش بد و چیزها که طبع از آن متنفر باشد ششم ضعف خداوند خانه دلالت کند بر پناه
بردن بجائی که پناه نیابد هفتم مناکره یعنی بودن کوکب روزی در خانهٔ کوکب شبی و بر عکس دلالت کند بر ساکن
شدن در میان مردم ناجنس و میل بدیدن نامحرم و غریب هشتم حصار میان دو نحس دلالت کند بر حوادث دائمی
و گرفتاری بسیار و مشقت و نهب و غارت نهم عقدهٔ جوزهرتین منحوس را دلالت کند بر رفتن بجاها که خاطر
نخواهد بی اختیار و راه گم کردن دهم تیاسر یعنی منحصر بودن کوکب میان درجهٔ شمس و مقابل درجهٔ وی بر
توالی دلالت کند بر بیحرمتی نزد اکابر و بهرهٔ هر یک از این ضعفها درین مرتبه چهار باشد و هجده حقیر اخس اعلی
مراتب اول حجر نحس دلالت کند بر تیرگی رنگ و بدشکلی دوم نیر هر نحس دلالت کند بر مال الحرام و دزدی و
دزدیدن سیم اثنا عشریه نحس دلالت کند بر سحق و ضایع کردن نطفه و تلف و قلت فرزندان چهارم درجه مظلم
واین هم بجدول معلوم شود دلالت کند بر بدرنگی اعضا پنجم درجه بئر زحل و حکم این نیز همانست و بهرهٔ هر یک
از این ضعفها درین مرتبه سه است و ده اوسط مراتب اول در بحران نحس دلالت کند بر همنشینی با
دشمنان و تحریک روحانیه مبغضه دوم اوج جان نحس دلیل مرتبه پست باشد سیم هفتجهره نحس دلیل
خدمتکاران بدشکل بدکردار بخاصیت بود چهارم درجه قیمه این نیز بجدول معلوم شود و دلیل افلاس و
کندی ذهن باشد پنجم درجهٔ مخالفه یعنی درجهٔ مذکر مؤنث را و مؤنثه مذکر را دلیل جبن مردان و سلیطگی

زنان باشد ششم درجات الآبار یعنی رابخاص دلیل کوری باشد واین درجات بجدول بنمائیم هفتم نصف هابط
یعنی بودن کوکب در نصفی که از درجهٔ رابع بود یا درجهٔ عاشر بر توالی دلالت کند بر سکونت در مغاکها و
وجایهای بد هوا هشتم برج مخالف مزاج یعنی بودن کوکب در برجی که مخالف خود باشد دلالت کند بر ضعف
مزاج نهم برج مخالف خوی یعنی بودن کوکب در برجی که مخالف خوی وی بود دلالت کند بر بدخلقی و اما چون
مخالفت درجه را که در متن دو حظ بود یکی گرفتیم ضعفهای اوسط مراتبه شدند وبهرهٔ هریك ازین ضعفها
درین مرتبه دو باشد وسه ادنی مراتب اول برج جنوب یعنی از سر میزان تا سر حمل بر توالی دلیل خاملی بد
هوا و کرم و تاریك باشد دویم برج دشمن یعنی بودن کوکب در دوازدهم خانه خود دلالت کند بر دشمن انگیزی
و فریفته شدن بسخن دشمنان سیم برج معوج الطلوع دلالت کند بر خواب و بیداری بی اعتدال وبهرهٔ هریك
ازین ضعفها درین مرتبه یکی باشد والله اعلم اینست مراتب قوتها وضعفها بر رای متاخران که بتقلید متقدمان
قبول کرده اند وبعضی ازینها واقف شده اند واز بعضی واقف نشده اند اما باید دانست که همچنانکه هیچ شخصی
نیست که در بعضی امور توانا و در بعضی نباشد هیچ کوکبی نیست از سیارات که قوت وضعف او نسبت با مدلولات
باهم آمیخته نیست پس باید که در وقت احکام این مقدار از قوت وضعف که در حصر آمد استخراج کند بترتیب
وعدد بهرهٔ هریك در زیر وی برقم وضع کند ومجموع اعداد قوت جدا وضعفها جدا بنویسند واقل از اکثر نقصان
کنند تا معلوم شود که قوت از ضعف یا ضعف از قوت بچند مرتبه زیاده است حکم بر غالب کند فایده بباید
دانست که اثر هیچکدام از قوت وضعف با وجود غالبیت یکطرف باطل نشود مگر چند اما اینقدر باشد که غالب
زودتر و اثر مغلوب دیرتر ظاهر شود فایده بباید دانست که بحسب مطلوبات در احکام و اختیارات مراتب حظوظ بگردد
مثلا در امور دولت و سلطنت هیچ حظی از نجوم ثابته سعد و در جدو بروج شرف و دستوریه زیاد نباشد و در امور مال
و تجارت زیادت عدد و زیادت حساب و زیادت سیر و زیادت نور و قدر و درجات سعادت و هیلاج بروج از حظوظ
عظیم از اعلی مراتب باشد و در طلب فرزند اثنا عشریه اصل عظیم است و در تعشق مثلثه و در هیجان و در حکم شکل
مولود وجوه و در علم و کمال النفس درجات شرف و درجات سعادت از همه حظوظ مؤثرترند بباید
دانست که کوکب را بر موجودات سفلی دلالت دو نوع است ذاتی و عرضی ذاتی آنست که بگردش دهور باطل نشود

نشود مثل دلالت زحل بر سیاهی و عرضی آنکه بگردش دهور باطل شود مثلا نحسین را دلالت بر امور
نتیجه مذمومه است وسعدین را برعکس این پس در قرنهای که مستحسن باشد از مدلولات سعدین است چون
در دور دیگر همان امر مذموم شود در تحت دلالت نحسین در آید والله اعلم تمام شد رساله ضعف و قوی

فصل اول در شرایط کلیه که بدان اختیار شاید

بدانکه شرایط کلیهٔ اختیار هفت است چنانچه سلطان الحکما استاد البشر خواجه نصیر الحق والدین
محمد الطوسی روح الله روحه از این تنی نظم فرموده اند شعر اختیار هر چه خواهی هفت چیز او رعای
تا بود کار تو نیکو بین همین دان مفترض : حال مه مسعود باید حال برج و صاحبش : حال طالع صاحبش
بیت الغرض صاحب غرض : واین هفت شرطاست که چون وقت مساعدت کند رعایت مجموع لازم باشد شرط اول
صلاح حال قمر واین بر شرایط دیگر مقدم است در جمیع اختیارات از برای آنکه او نزدیکترین ستارگان است بما
و تاثیر او درین عالم زودتر و بسیارتر است از دیگر کواکب اما آنکه گفتیم که تاثیر او زودتر است درین شبهه
نیست که حرکت قمر اسرع از حرکات دیگر ستارگانست و حوادث عالم پیوسته متجدد میگردد پس اضافه
این حوادث بحرکات سریعه قمر کردن انسب بود و دیگر آنکه قمر از غایت سرعت حرکت انوار ستارگان
بیکدیگر آمیخته کرده اند و امتزاج ایشان سبب حدوث حوادث گردد بزودی اما آنکه گفتیم که تاثیر
قمر درین عالم زیادتست آن نیز از غایت وضوح احتیاج بشرح ندارد مثلا رنگ گرفتن میوه از
شعاع او و تاثیرش در کتان و سبب زکام و نزله شدن چون پرتو او بدماغ رسد بسیار ظاهر است و دیگر
از تاثیر او آنست که چون از اجتماع روی باستقبال نهد افراد درین محل بعضی زاید النور گویند تا
رسیدن باستقبال نبات یا غله که بدروند یا ببرند چون بنهند در روی جانوری پیدا آید باندك
مدت و آنرا از یکدیگر بربایند و چون ماه از استقبال باز گردد تا باجتماع درین اوقات هر رستنی و غله
که بدروند و ببرند در روی جانور پدید نیاید و بچندی هم برین حال بماند و این تجربت دیگر بوقت
آنکه ماه را با آفتاب اجتماع یا استقبال باشد مصروع را صرع افتد زیادت از اوقات دیگر و چون

این دو وقت در کنده بهتر کرده دیگر یعنی اجتماع و استقبال اب دریاها و اب رودها در اضطراب افتد
تا انکه ماه از افتاب برگردد ساکن شوند چون رصد دریای محیط از طلوع و غروب قمر ظاهر است و کرة
بعد اخری مشاهده کرده اند که چون ماه از افق مشرق ظاهر گردد اب دریای محیط بساحل بر امدن گیرد تا
انکه قمر بوسط السماء رسد باز چون از میان اسمان در گذرد اب باز پس شدن گیرد و بتدریج میرود تا
چون قمر بافق مغرب مختفی شود باز بر امدن گیرد و چون قمر از وتد الارض در گذرد اب دیگر باز گردد و باز
پس شود تا چون قمر بافق مشرق رسد باز ان اب بر امدن گیرد و دیگر چون قمر از ستارهٔ برگردد و بستارهٔ
دیگر پیوندد که طبعش برضد ان ستاره اولین باشد در هوا تغیر پدید اید و بخارهای رطب و یابس بجنبش
در اید و ازو باد و باران و انچه مقتضای وقت باشد ظاهر گردد پس بچندین دلیل روشن شد که تاثیر
قمر درین عالم اکثر و اسرع از تاثیر دیگر کواکب است لاجرم صلاح حال او در اختیارات اولی باشد و در روضة
المنجمین اورده است که صلاح حال قمر مفرده در هر اختیاری که بود ضروری است چه دلالت بر احوال جزئیه
از همه پیدا تر و سریع تر است و مراد از لفظ صلاح حال قمر علی الاطلاق یا حصول سعادات است یا عدم نحوست
اما سعادت قمر از بیست وجه است ا انکه شمالی صاعد باشد و ان بعد از مجاوزت اوست از نقطهٔ راس
تا وصول او بنقطهٔ ذنب ب انکه در برج مستقیم الطلوع باشد و ان از سرطانست تا جدی ج انکه در
وتدی از اوتاد اربعه باشد الا در طالع و در مایل الاوتاد نیز نیکو باشد و حکیم اسمعیل باخرزی گوید که
ماه و خداوند خانهٔ او نشاید که در اوتاد افتد که کار بفساد انجامد و در اکثر اختیارات در نفس طالع
نیز نشاید و این سخن از غرابتی خالی نیست و اعتماد را نشاید چه اقوال اکثر اکابر برخلاف اینست د انکه
خداوند خانهٔ وی ناظر بود اگر میان ایشان نظر نباشد دلیل دشواری و درنگ بود در ان عمل و با تمام نرسد
مگر که سعدی او را مدد کند و نظر خداوند خانه بوی از ان بود باید تا اسان تر و تمام تر باشد ه انکه از
سعدی برگشته بود و بسعدی دیگر متصل بود و انکه در روز تحت الارض بود و در شب فوق الارض و این
را حیز گویند ز انکه اثنی عشریه موضع او بسعدی بود که ان سعد موافق ان عمل باشد یا اثنی عشریهٔ ان
سعد با وی بود ح انکه منتقل باشد از سفلی بعلوی یعنی از ستارهٔ برگردد و بستارهٔ پیوندد که فلک

که فلک ستارهٔ متصل الیه بالای فلک ستارهٔ منصرف عنه الا در حروب و شرب سهل که این حال
برعکس باید ط انکه در خانهٔ سعدی بود یا در حد سعدی ی انکه شمس با وی ناظر بود بنظر سعد یا
انکه در درجات مضیئه و نیره باشد یب انکه سریع السیر بود یعنی سیرش از سیر وسط که ان سیزده درجه
و یازده دقیقه است زیادت باشد یج انکه زاید النور باشد و زیادتی نور قمر وقتی است که از تربیع اول
شمس در گذشته باشد و به تربیع دوم نرسیده و نقصان نور وقتی است که از تربیع دوم شمس در گذشته
باشد و به تربیع اول نرسیده باشد و بعضی گفته اند قمر از اجتماع تا استقبال زاید النور است و از استقبال تا
اجتماع ناقص النور ید انکه زاید الحساب بود و ان وقتی است که در نطاق سیم و چهارم باشد از خارج
و در نطاق اول و دوم بود از تدویر و نقصان حساب وقتی که در نطاق سیم و چهارم باشد از تدویر و در
نطاق اول و دوم باشد از خارج یه انکه زاید بود در عدد و ان وقتی باشد که در نطاق اول و دوم بود
هم از خارج و هم از تدویر و نقصان عدد وقتی بود که در نطاق سیم و چهارم باشد هم از خارج و هم از تدویر یو
انکه در خانه یا شرف یا مثلثه یا وجه خود باشد یز انکه مقارن سعود یا کوکبی مسعود بود یح انکه
در شرف شمس باشد یط انکه از نحوست پاک بود ک انکه متصل باشد بکواکب مؤنثه چه در اتصال
وی با قوتی عظیم می باشد چنانچه اتصال افتاب بکواکب مذکره موجب قوتست مر ورا اما نحوست قمر
از بیست و دو وجه است ا انکه تحت الشعاع بود یعنی میان وی و افتاب کمتر از ده درجه باشد
از درجات سواء ب انکه منخسف بود ج انکه بر مقابلهٔ افتاب بود د انکه بر تربیع افتاب بود ه انکه
در مقابله و تربیع و مقارنهٔ نحوس باشد و انکه محصور بین النحسین بود ز انکه در میان او و ذنب دوازده
درجه باشد یا کمتر و بعضی مطلق عقدتین گفته اند و ان معمول نیست ح انکه در طریقهٔ محترقه باشد
ط انکه در هبوط و حد نحس بود ی انکه با اثنی عشریهٔ نحس بود یا در مقابلهٔ ان یا انکه در
زایل الوتد باشد مگر در سیم که ان فرح اوست و از همه بدتر انکه در هشتم بود یب انکه بطیء السیر باشد یعنی
سیرش از سیر وسط کمتر بود یج انکه وحشی السیر باشد یعنی در برجی در اید و پیوستن بود که با هیچ کوکب اتصال
نکند و بدتر انکه در برج قوس وحشی باشد بجهت انکه قمر از برجهای غریب در قوس زیاده ضعفی دارد چه از

هبوط بیرون امده و وبال میرود اکر در حجنا و حثی بود ضررش کمتر بود چه ان خانهای عزیب جوزا مر قمر را
مناسبتر است که از شرف بیرون امده و بخانه متوجه شده ح انکه جنوبی هابط باشد یعنی از نقطهٔ
ذنب تجاوز کرده باشد و بنقطه راس نرسیده ط انکه در جدی باشد که وبال اوست ی انکه در ششم
یا هشتم یا دوازدهم باشد از سهم السعاده یا انکه ناقص النور بود یب انکه ناقص العدد یج انکه ناقص الحساب
بود ید انکه در درجات مظلمه و قتمه و درجات ابار بود یه خالی السیر بود یعنی در اوایل برجی بکوکبی نرسیده
و در ان برج دیکر هیچ کوکب اتصال نکند یو انکه بعید الاتصال بود یعنی در برجی در اید و با اوایل برج هیچ
کوکب اتصال نپیوند و در اواخر بپیوند و ان دلیل تعویق کارها باشد **شرط دویم** صلاح حال ان بیت که قمر در
و ی است و ان از سه وجه باشد ا انکه باید که سعدی در ان موضع بود و ناظر ب باید که خداوند ان خانه
ناظر بود بماه و اکر نحس بود باید که از اوتاد ناظر بود ج باید که از نحوس و نظر نحوس سلیم باشد **شرط سیم**
صلاح حال صاحب ان خانه که قمر در وی است و ان نیز از سه وجه باشد ا باید که در موضعی نیک حال بود و
سعدی بوی ناظر و نحوس از وی ساقط که کفته اند چون قمر محمود باشد و صاحب ان خانه مذموم اول ان کار
پسندیده بود و اخرش نکوهیده ب باید که بقوتهای ذاتی چون بودن در خانه یا شرف یا مثلثه یا حد یا وجه
یا هر بعی که سا بر باشد باوج یا صعود در شمال یا استقامت و سرعت سیر و زیادتی ان اوسنه باشد
بقوتهای عرضی چون بودن در اوتاد و ما یلی و فرح و حیز و مانند ان مزین باشد ج باید که قمر بوی ناظر
باشد و این اصل تمام است در همه محلها **شرط چهارم** صلاح حال طالع و ان از هشت وجه است ا
شایستکی او مر غرض را چنانچه کارهای ثابت را بروج ثابته و کارهای منقلب را بروج منقلب و انچه
میان دو تن باشد و کارهای را که بنوبت کنند بروج ذو جسدین ب باید که بطبیع موافق عمل مقصود
باشد چنانچه کارهای را که با اتش تعلق دارد بروج اتشی و اعمال اب را بروج ابی و قس علی هذا ج
انکه مراعات زمان نیز کرده شود چنانچه کارهای که در روز خواهند کرد بروج نهاری اختیار کنند
و کارهای لیلی را بروج لیلی و از برجهای دوازده کانه اول نهاری است و دویم لیلی و کفته اند برجهای
ناری کارهای روز را نیکست و برجهای ابی کار شب را د مراعات طبقات خلایق کنند چنانچه کارهای

کارهای ملوک را برجهای ملوک و علی هذا القیاس نسبت سایر مردمان و دیکر کارها را که تعلق بمردان دارد
برج مذکر اختیار کنند و اناث را برج مؤنث و صفات بروج از تذکیر و تانیث و نهاری و لیلی و طبایع
و جهات هر یک بشرح مستوفی در رساله مواهب نحل مسطور شده و از انجا تحقیق توان نمود ه طالع
از بروج مستقیمة الطلوع بود تا ان کار بر مراد باتمام رسد و انکه سعود را در طالع حظی تمام بود چنانچه
طالع بیت یا شرف یا حد ایشان بود ز انکه سعد بوی ناظر باشد و نحس از وی ساقط که نظر نحوس
بطالع دلیل دشواری بود و نظر سعود دلیل بر کمال ان کار باشد و اکر هم سعود ناظر باشد و هم نحوس دلیل
توسط بود ح انکه اوتاد لبعود اراسته و نحوس از و ساقط و رعایت اینمعنی بعد از طالع اول عاشر
باشد پس سابع پس رابع مکر در امور سلطانی که اول بعاشر نکرند پس بطالع و سابع و رابع **شرط پنجم**
صلاح صاحب طالع و ان از پنج وجه است ا انکه ناظر بود بطالع و بهیچ وجه ساقط نشاید چه اهل ان
صنعت متفق اند بر انکه طالع اختیار بمنزلهٔ بدنست و خداوند بمثابه روح پس باید که روح ببدن
متصل باشد تا اسم حیوة اطلاق توان کرد و از این است که طالع را بیت الحیوة خوانند و بطلیموس
کفته هر ان ستاره که ناظر نباشد بخانهٔ خود همچنان باشد که کسی از منزل خود دور مانده باشد او را
بحافظت خانه قیام کردن متعسر باشد بلکه متعذر باید که صاحب طالع ناظر باشد بطالع بهر نظری که باشد
و اکر نحس بود باید که بنظر مودت بطالع نکرد چه نظر نحوس از تثلیث و تسدیس و نظر سعدان تربیع و مقابله
بد نباشد ب انکه سعود بوی ناظر باشد ج انکه سهم السعاده مقارن وی باشد د انکه بقمر
ناظر باشد اما اکر نحس باشد باید که نظر او بقمر از اوتاد طالع نباشد ه انکه قوی حال باشد بقوای
ذاتی یا عرضی **شرط ششم** صلاح حال کوکب غرض است یعنی ستارهٔ که تعلق بمطلوب داشته باشد مثلا
کارهای سلطانی را افتاب و شغل دهقنت را زحل و تجارت را عطارد و باقی برین قیاس و ان از شش
وجه است ا انکه ناظر بود بطالع اما اکر نحس بود باید که از مقابله و تربیع ناظر نبود ب انکه ناظر باشد
بخانه حاجت چنانچه افتاب بعاشر و عطارد بسابع ج انکه ناظر باشد بصاحب طالع که در روضه
اورده است که نظر خداوند حاجت که انرا کوکب الغرض کویند بخداوند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع

وحکیم ماشاء الله مصری نیز برین رفته است د انکه قوی حال بود و در حظوظ خویش باشد ه باید که
از نحوست و ضعف سلیم بود و باید که ممازجی محمود بود میان خداوند خانه و خداوند طالع اصل صاحب
اختیار و خداوند طالع اختیار که دلیل حسن عاقبت باشد **شرط هفتم** صلاح حال بیت الغرض یعنی خانهٔ
که تعلق بمهم مطلوب داشته باشد چنانچه چهارم دهقنت را و نهم سفر را و دهم اعمال و اشغال را و امثاله
و جز آنست ا انکه در خانهٔ حاجت سعدی قوی حال بود یا ناظر باشد ب باید که خانهٔ حاجت در اصل
طالع مولود مسعود بوده باشد و قوی حال ج باید که خانه حاجت از طالع اصل صاحب اختیار ساقط
نباشد و در صلاح حال کوکب الغرض و بیت الغرض و خداوند او استقصا باید نمود که حکما گفته اند چون
خانهٔ غرض و خانهٔ خداوند او تباه باشد صلاحیت دیگر دلیلها هیچ سود ندارد و غایت ندهد **فصل دوم**
در آنچه احتراز از آن لازم باشد بدانکه چیزهائی که در اختیارات از آن اجتناب باید نمود و آنرا محذورات
کلیه گویند چنانچه شرایط فصل سابق را مشروطات کلیه و آن سی و هشت چیز است ا حذر باید کرد از انکه
ماه در طالع باشد خاصه در شب الا در بیع و شری که چون ماه مسعود بود در طالع باشد این معنی روا داشته
اند و حکیم ناتی یعقوب بن اسحق کندی بهیچ وجه جایز ندارد بودن قمر در طالع و گوید قمر مضادتی دارد
با طالع و بعضی از حکما گفته اند چون ماه در غایت تریست و قابلیت قبول اثر دارد و بسرعت لاجرم اثر
سعادت و نحوست زود در وی پیدا اید پس وقتی که در طالع باشد تغییرهای عظیم در مزاج انکس ظاهر کرده
و بعضی گویند بودن قمر در طالع جایز است چه او در طالع طبیعت زهره دارد و زهره در طالع مذموم نیست
و ابو معشر در اختیار سفر خاصه قمر در طالع جایز ندارد و در بودن شمس در طالع نیز خلاف است اکثر
منجمان روا داشته اند بودن شمس را در طالع و بعضی جایز ندارند و حق آنست که بودن هیچ نیر در طالع اختیار
مناسب نیست و این رباعی که نتیجهٔ خاطر یکی از فضلاست بدین حال ایمائی میکند **شعر** از قول حکیمان
جهان در سمر است ٭ نیر که بود بطالع اندر ضرر است ٭ این کار جهان از آن چنین با خطر است ٭ کاندر
درج طالع هر روزه خور است ٭ ب حذر باید کرد از انکه ماه در طالع ساقط باشد ج حذر باید کرد
از ممازجت ماه با مریخ در اول ماه و اول روز د حذر باید کرد از انکه قمر ممازج زحل بود در آخر ماه یا آخر

یا آخر روز ه حذر باید کرد از انکه ماه را با خداوند خانه او نظر عداوت باشد چه آن دلیل مضادت
و خصومت بود در آن کار و در کارهای زنان سهلتر باشد و حذر باید کرد از انکه ذنب در طالع باشد یا
در خانه حاجت یا با اتفاق با ماه یا با کوکب الغرض ز حذر باید کرد از انکه خداوند طالع یا ستارهٔ حاجت
راجع باشد یا محترق یا محصور بین النحسین یا مجاسد کید یا مغرب ح حذر باید کرد از انکه نحوس در
اوتاد باشد خاصه در طالع اگرچه ستاره حاجت باشد که نحوست وتد طالب اختیار را از مطلوب باز
دارد ط حذر باید کرد از انکه خداوند هشتم در وتد باشد که صاحب آن اختیار را آفت رسد ی
حذر باید کرد از انکه خداوند قمر از وی ساقط باشد و منحوس بود که دلالت بر فنا اختیار کند و صلاح
حال قمر درین باب سودمند نیاید یا حذر باید کرد از نحوست قمر بهر وجه که باشد یب حذر باید کرد
از انکه صاحب بیت الغرض در اوتاد باشد اگر نحس بود اما باید که بطالع ناظر باشد از حادی عشر یا تاسع یا ثالث
یا خامس مگر وقتی که طلب شر و فتنه کند یج حذر باید کرد از انکه اگر خداوند طالع نحس بود و بطالع نگرد که آن
دلیل فنا اختیار بود و صاحب اسرار النجوم آورده است که نظر صاحب طالع که نحس بود بطالع از غیر وتد باید
و سقوطش از طالع بهیچ وجه نشاید ید حذر باید کرد از انکه طالع یکی از درجات آبار باشد یا صاحب طالع
نیز در یکی از این درجات بود یه حذر باید کرد از روزهاء شدیده و آن بوقت راجع شدن ستارگان باشد
یا هبوط یا احتراق ایشان یا روزی که در وی تغییر کلی باشد چون بلای عظیم یا حرب یا بیماری عام و مانند آن یو حذر
باید کرد از انکه طالع برج معوج باشد از بروج معوجة الطلوع خصوصا در مهمات ملکی که آن کار بر سنن استقامت
نرود یز حذر باید کرد از انکه قمر در برج معوج باشد مگر که از نظر سعود حظی تمام داشته باشد و
زاید النور بود چه اگر ناظر بنحس باشد رنج مضاعف شود و کار دراز کرده و جز کلفت و مشقت روی ننماید
یح حذر باید کرد از ایام نحس و آن هفت روز است قبل از کسوف و هفت روز بعد از و و سه روز پیش از
خسوف و سه روز بعد از او یط حذر باید کرد از ساعات بست افتاب که منسوبست باهل بابل و حکیم
اسمعیل باخرزی در اختیارات خود ساعات بست را ساعات محترقه گوید آورده است که استادان این صناعت
اختیار اتفاق کرده اند که آغاز هیچ کاری نتوان نهاد از مهمات ملکی احتراز کنند در این ساعات محترقه و حکیم

ابو معشر را در این باب مبالغتی تمام است و میگوید هر کاری که اغاز کند از کارهای بزرگ درین ساعات
چون بر تخت نشستن و روی بحرب اوردن و علم بر بستن و در دستگاه وزارت نشستن و عمران خزینها
بار نیاید و جز ندامت روی ننماید و ام ز چیزی اختیار کنند را الست که حال این ساعات را بتحقیق بدانند
تا ناشناخته کاری اغاز ننهند که عاقبت بوخامت انجامد و کیفیت استخراج این ساعات و احوال ان در
میامن المشتری ببسطی کامل ثبت یافته کد حذر باید کرد از انکه ماه از کوکب علوی منصرف باشد و بکوکبی
سفلی متصل که ان دلیل بزیان امدن مطلوب باشد و انصراف او از کوکبی صاعد و اتصال او بکوکبی هابط همین
حکم دارد و اگر از کوکبی بر گردد که در وتد باشد و بکوکبی بپیوندد که از طالع ساقط باشد همین معنی دست
دهد و اگر این صورت در اختیار حرب بود روا باشد چه دلیل قوت شاخص و ضعف خصم او باشد کا حذر
باید کرد از انکه طالع اختیار ششم و هشتم و دوازدهم طالع اصل صاحب اختیار باشد که ان سبب بیماری
و خوف غلبه اعدا باشد و در طالع تحویل و انتها نیز همین حکم است و اگر طالع اصل معلوم نباشد طالع مسئله
بدل ان بکار دارند کو حذر باید کرد از نحوست طالع اجتماع مقدم که حکما گفته اند چون طالع اجتماع مقدم
تباه باشد و نحوس بران مستولی باشند پرهیز باید کرد از کارهائی که دوام ان مطلوب باشد کح حذر باید کرد
از تأسیسات که در ان ساعت که قمر بدان درجات میرسد بغایت نحس و مذموم و ناشایسته است و تأسیسات
مراکز بحران باشد و عرب تأسیسات که بدوان هشت تاسیس باشد تاسیس اول از اجتماع در بعد دوازدهم
درجه است و تاسیس ثانی در چهل و پنجم و ثالث نودم و رابع صد و سی و پنجم و خامس صد و هشتادم و ان
نقطه استقبالست و تاسیس اول از استقبال در قرب چهل و پنجم درجه است و دوم نودم و سیم صد و سی و پنجم
و چهارم صد و شصت و هشتم و پنجم صد و هشتادم که بنقطه اجتماع باز رسد و تفصیل تأسیسات و کیفیت
استنباط ان از رسالهٔ میامن المشتری موضح کرده کط حذر باید کرد از ایام ناقصه و ان از اول روز بیست و
هفتم ماه عرب بود تا نیمه روز چهارم از ماه دیگر و بعد از ان تمام تا پانزده روز ایام زیادت بود پس از ابتداء
روز دوازدهم تا نیمه روز نوزدهم ایام نقصان بود بعد از ان تا اخر روز بیست و ششم ایام زیادت بود
ل حذر باید کرد از ایام مکروهه و ان اثناع ماه عرب بود که نهم و هجدهم و بیست و هفتم است لا حذر

حذر باید کرد از ایام مذمومه و ان اسباع ماه عرب و ان روزهای بحران ماه بود چون هفتم و چهاردهم و بیست
و یکم و بیست و هشتم و بابلیان در این چهار روز اختیار روا ندارند لب حذر باید کرد از ایام منحوسه
منحوسه در ماههای فارسیان و ان هفت روز است که از برای همه کارها بد است و چهار روز دیگر
است که در هر روزی کاری معین ممنوع است و خواجه نصیر الحق و الدین الطوسی انرا در سلک نظم کشیده
اند نظم بقول جعفر صادق خلاصهٔ ایجاد ٭ ز ماه فارسیان هفت روز مذموم است ٭ نخست روز سیم
باز پنجم و پس از ان ٭ چه روز سیزدهم روز شانزده شومست ٭ دگر ز عشر سیم بیست و یک چو بیست
و چهار ٭ چو بیست و پنج که ان هم بنحس مرقوم است ٭ بجز عبادت کاری مکن درین ایام ٭ اگرچه نیک و
بد است همچو رزق مقسوم است ٭ بماند بیست و سه روز خجسته مختار ٭ که در عموم نتایج بخیر مختوم است
ولیک چارم و هشتم سفر مکن زنهار ٭ که خوف هلک درین هر دو نص مکتوم است ٭ بروز پانزدهم
پیش پادشاه مرو ٭ اگرچه سنگدلش بر تو نرم چون موم است ٭ کرین نیز درین روز ناپسند آمد ٭
کز ره مخوف و هوای خلاص مسموم است ٭ مکن دوازدهم با کسی مناظره ٭ که در خصومت این روز صلح
معدوم است ٭ نه روزهای ستوده همین چهار استثنا ٭ درین حوائج در سلک نحس منظوم است ٭
له حذر باید کرد در وقت انصراف ماه از محاق از شهادت مریخ و اتصال او بعد خاصه از مقارنه یا تربیع
لو حذر باید کرد در وقت استقبال از شهادت زحل و اتصال او بقمر که ان دلالت کند بر غایت
تباهی لز حذر باید کرد از نحوست قران یعنی چون اجتماع در جزو قران علویین واقع شود تا اجتماع
دیگر و گفته اند تا وقت استقبال از جمله ابتداءات حذر باید کرد و اگر ضرورت باشد قوت اختیارات
از نحوس باید جست اما اگر قران سعدین در ان جزو بوده باشد و نحوس مستولی باشد ان نحوست زایل
شود و ان ماه کارهای شایسته باشد لح حذر باید کرد از انکه خداوند طالع یا کوکب الغرض یا صاحب
بیت الحاجة یا خداوند خانهٔ قمر غربی باشند و عاقبت آنکار وخیم بود لط حذر باید کرد از انکه قمر در
مقابلهٔ زحل بود یا در تربیع مریخ یا در تثلیث مشتری بد حال یا در تسدیس زهرهٔ بد حال از برای انکه در وضع
بعضی ان کواکب را با قمر همین نظر است پس وقت اختیار نشاید که چون ان کواکب منحوس بود قمر را با او همان نظر باشد

که نحوست مضاعف کردد و بعضی نظر سعدین را درین محل جایز داشته اند و حکیم سنجری این قول را پسندیده
و حق آنست که چون در اصل وضع قمر را با سعدین همین نظر است و در اختیار نیز همین نظر بود و سعدین چون
قوی حال باشند در سعادت بیفزاید و اگر بدحال باشند هنوز از سعادت چیزی باقی ماند له حذر باید
کرد از انصراف ماه از نحوس مگر در وقت فرار کردن بهتر باشد له حذر باید کرد از اتصال ماه بنحوس
مگر که آن نحس قوی حال باشد و او را شهادتی باشد نزدیک ماه چنانچه خداوند خانه وی بود که آنگاه دلیل
حصول مراد بود تا التماس از خصومت وی رضای خداوند حاجت له حذر باید کرد از نحوست اجتماع در طریقه
محترقه یعنی چون اجتماع از نوزدهم درجهٔ میزان باشد تا سه درجهٔ عقرب در آن ماه از ابتداء کارها اجتناب
باید کرد که آن بلای بزرگ آرد له حذر باید کرد از ابتداء امور چون اجتماع در اول دلو یا اول سال
بوده باشد باشهادت مریخ له حذر باید کرد از افتتاح اعمال چون استقبال در آخر دلو یا آخر سال
بود باشهادت زحل له حذر باید کرد از شهادت نهم زحل و نهم مریخ و نظر خداوندان ایشان
بسهم حاجت و خداوندان اینست آنچه در باب الاختیارات از حذر کردن لازم است والله اعلم
فصل سیم در آنچه سبب کمال اختیارات شود و آن هفت نوع است نوع اول آنچه تعلق
با بتداآت و انتهاآت امور دارد و درین باب اصل تمام ملاحظه حال اجتماع و استقبال مقدم است با
احوال قمر و آنچنان بود که جزو مقدم در طالع اختیار از سه حال بیرون نباشد یا در اوتاد باشد
یا در مایل یا در زایل اما چون مقدم در یکی از اوتاد باشد خالی از آن نیست که قمر در آن اجتماع یا استقبال
یا سعدی بوده است یا نحسی یا فارغ بوده از اتصال سعد و نحس اگر با سعدی بوده باشد و بعد از
انصراف بسعدی دیگر پیوسته دلیل خوبی آن کار بود هم در ابتدا و هم در انتها و اگر بنحسی پیوسته باشد
دلیل خوبی ابتدا و تباهی انتها بود و اگر با نحسی بوده باشد و چون از وی برگشته بود و بسعدی متصل
شد دلیل تباهی ابتدا و خوبی انتها بود و اگر هم بنحسی پیوسته بود دلیل تباهی آن کار باشد هم در ابتداء
هم در انتها اما اگر جزو مقدم در یکی از بیوت مایل الاوتاد بود اقسام چهارگانه مذکوره میانه باشد
و اگر در زایل الوتد باشد اقسام اربعه ضعیف باشد الا در جانب شر که دلالت سعادت هر چند بدحالتر

حالتر باشد نحوست ایشان بیشتر باشد و اگر قمر بعد از اتصال فارغ بوده باشد و جزو مقدم در
وتد بوده دلیل توسط آن کار باشد مایل بنیکوئی و اگر در مایل الوتد بود این کار بر درجهٔ توسط باشد
و اگر جزو در زایل بود اندک بضعف مایل بود و گفته اند که طالع و صاحبش و سهم سعادت و خداوند
ساعت و آن ستاره که قمر بدو می پیوندد دلیل ابتدای کارها شود و برج چهارم و صاحبش و اثنی عشریه
ماه و خداوند خانه قمر و خانه چهارم از درجه قمر و صاحب سهم السعاده دلیل انتها کارها بود پس اگر خوبی
ابتدا و انتها خواهد ملاحظه دلایل بکند و ایشان را مسعود سازد و در مواضع نیکو بنهد و در کتاب سر
النجوم آورده است که در اختیارات از اصلاح ارباب عواقب غافل نباید بود از برای آنکه اعمال تمام
نکردد الا بعواقب و صاحب سر السرائر آورده است که صلاح حال دلایل بی صلاح دلایل عاقبت سبب
تلف صاحب اختیار بوده در جامع مذکور است که حکما متفق اند بر آنکه ماه دلیل ابتداست و خداوند
خانهٔ او دلیل عاقبت پس در ابتداء کارها حال ماه و صاحب بیت او یکی از چهار قسم تواند بود اول آنکه قمر در
وتدی بود از اوتاد و طالع و خداوند خانهٔ وی بوی ناظر باشد و این دلیل خوبی ابتداء و انتها باشد دویم
آنکه قمر در وتدی باشد اما صاحب بیت از وی ساقط باشد و این دلیل خوبی ابتدا و تباهی انتها بود سیم
آنکه قمر در وتد نبود اما خداوند خانه بوی ناظر باشد و این دلیل تباهی ابتداء و خوبی انتها بود و چهارم
آنکه نه قمر در وتد بود و نه خداوند خانه وی بوی ناظر و این دلیل تباهی ابتدا و انتها باشد نوع دویم آنچه
تعلق باحوال دلایل طالع اختیار دارد بباید دانست که دلیل طالع کوکبی باشد که مستولی بود بر طالع
و شهادت او بیشتر باشد و در برهان الکفایه آورده است که دلایل طالع نه اند بر ترتیب اول صاحب
طالع [۱] پس صاحب شرف [۲] پس صاحب حد [۳] پس صاحب مثلثه اولی [۴] پس صاحب وجه [۵] پس صاحب
نهبهر [۶] پس صاحب اثنی عشریه طالع [۷] پس کوکبی که درجهٔ طالع بوی متصل باشد [۸] پس کوکبی که در طالع بود [۹]
از این جمله هر کدام را که شهادت بیشتر باشد وی دلیل بود و دلالات عاشر و سابع و رابع و سایر
بیوت بدین دستور پیدا توان کرد و این دلالات را بر هر وجهی که مقتضای مقام باشد از ضعف و قوت
رعایت باید نمود نوع سیم آنچه تعلق بملاحظهٔ طالع اصل دارد با طالع اختیار حکما گفته اند که اگر

ممکن بود طالع اختیار باید که طالع اصل باشد یا عاشر اصلی بشرطی که از نحوس پاک بود و بسعود مزین و اگر میسر نشود حادی عشر اصل را طالع اختیار باید کرد و طالع تحویل بدل طالع اصل بکار توان داشت و برج انتها نیز توان اگر ششم و هشتم و دوازدهم اصل نباشد و پاک باشد از نحوس و بعضی خامس و تاسع و ثالث طوالع ثلثه را روا داشته اند که طالع اختیار بود و گفته اند بباید نگریست تا کوکبی که والی یکی از طوالع ثلثه است سعد است یا نحس اگر ستاره سعد بود باید که در یکی از اوتاد طالع اختیار باشد یا در مایل و بهتر ان بود که فوق الارض باشد مسعود و قویحال و سالم از نحوس و اگر ستاره نحس بود در مایل باید کرد چه اگر در وتد افتد حاجت معوق بماند و در زایل خود نشاید و گفته اند باید که میان طالع اختیار و طالع صاحب اختیار ممازجتی محمود و مشاکلتی مسعود باشد و اگر در طالع تحویل همین معنی دست دهد موجب زیادت سعادت گردد نوع چهارم انچه تعلق بدلایل حاجات دارد بدانکه دلیل حاجت کوکبی بود که در خانه حاجت باشد یا او را در ان خانه حظی باشد و گفته اند دلیل حاجت قمر است و سهم الحاجة و صاحب ساعت و خداوند و هر کوکبی که دلالت بران کار کند چون شمس بر امور سلطانی و زحل بر کارهای دهقانی و اصح اقوال انست که بزرگترین دلیل خداوند بیت حاجت بود پس صاحب شرف او پس صاحب خداوند پس صاحب سهم الحاجت پس قمر پس سهم الحاجة پس کوکبی که در بیت الحاجة بود پس کوکبی که به بیت الحاجة ناظر بود پس صاحب ساعت پس کوکبی که بالطبع دلیل ان کار است و چون این ادله مسعود باشند و در مواضع نیکو افتد ان حاجت بر وفق مطلوب مهیا گردد و گفته اند خداوند بیت صاحب حاجت از طوالع ثلثه و از طالع اختیار باید کرد و برجی که طالع اصل بوده باشد نکنند که حاجت تمام نشود به بخی و گفته اند که اگر در برجی باشند که طالع تحویلی بود حاجت تمام گردد اما کم نفع باشد و در برج انتها میانه باشد در نفع و در جامع شاهی اورده است که اگر در طالع اصل دلیل فساد حاجت باشد باید که غایت جهد در اصلاح خانه حاجت از اختیار مصروف داری و خداوندانرا قویحال گردانی و گفته اند که در طالع اختیار رعایت اصلاح کوکبی باید کرد که در طالع اصل دلالت کند بر حصول ان حاجت که اختیار بجهة اوست و این از جمله ارکان اختیارات است مثلا یکی را طالع سنبله است و صاحب طالع و صاحب شرف عطارد

عطارد در خانه هفتم حوت است و صاحبش مشتری و خداوند شرفش زهره و مشتری در طالع و عطارد از قوس که چهارم طالع است ناظر بطالع این طالع دلالت میکند بر وقوع تزویج پس در اختیارات تزویج بعد از صاحب طالع اصلاح مشتری باید کرد که صاحب سابعست و ممازجت محمود میان مشتری و عطارد نگاه باید داشت که مقبول بود از مشتری و اصلاح زهره نیز درین باب از مهمات است که کار تزویج منسوب بدوست و باقی برین قیاس نوع پنجم انچه تعلق بمقصود دارد اختیار کننده را ملاحظه کند تا اختیار نیکو اید مثلا در اختیار عقد نکاح چند صورت متصور است شاید که این عقد بران عزیمت می بندد که هرگز زفاف دست ندهد و شاید که خواهد که زفاف بزودی فراهم نیاید و بعد است که نخواهد که زفاف زود باشد و ممکنست که غرض از این نکاح فرزند باشد و شاید که خواهد فرزند در میان نبود و مانند این پس باید که تفحص غرض او کند تا اختیار ملایم مقصود وی بود و دیگر جماعتی مختلف الاغراض روی بسفر دارند و هر یکی را دران مقصدی و مقصودی دیگر است پس اگر همه را یکوقت اختیار کند ان اختیار مناسب اغراض ایشان نیفتد نوع ششم انچه تعلق بسهام دارد و بدانکه اعتبار احوال سهام از ارکان کمال اختیارات است و حکما گفته اند بهترین اختیاری انست که سهم السعاده بطالع ناظر باشد و خداوند سهم السعاده قویحال بود انگه منسوبست بدان حاجت که مطلوب اختیار کننده است مسعود باشد و رعایت حال سهم الغیب و خداوند او نیز باید کرد و از ملاحظه سهم المشتری و سهم الزهره و خداوندان ایشان غافل نباید بود و گفته اند اگر خداوند سهم السعاده ساقط باشد از طالع هیچ مقصود حاصل نشود و چون سهم السعاده بطالع ناظر باشد و اگر صاحب سهم السعاده را از طالع اصل یا تحویل یا در طالع اختیار یا در یکی از اوتاد طالع نهند بغایت ستوده باشد اما بشرطی که ان کوکب سعد یا مسعود بود اما اگر نحس یا منحوس باشد در مایل نهادن اولی باشد نوع هفتم انچه تعلق بقرانات و ادوار و انتهاآت و تحویلات دارد باید که یار بی خواهد بخداوندان دورها و انتهاآت که شهادت ایشان در اختیارات از تمام است و باید که هر کوکبی را که بوقت قران صغری قویحال بوده باشد در اختیار نیز قویحال باشد در موضعی محمود و کوکبی که در تحویل سال قویحال بوده باشد اینجا نیز همچنان باید غلام زحل کوید طالب

تحویلات در طالع اختیار رعایت کنی طالع سال را خانه حاجت سازی زود تر مقصود حاصل کردد نوع هشتم
انچه تعلق باجتماع واستقبال دارد بدانکه اجتماعات واستقبالات را در اختیارات اثری بسیار است
تا حدی که کفته اند ان برج که اجتماع یا استقبال در وی اتفاق افتد بمثابهٔ طالع باشد وخانهٔ
دویم بجای بیت المال وهم برین قیاس بیوت دیکر را اعتبار باید کرد پس چون خواهی که بعد از اجتماع
یا استقبال کاری کنی جهد کن تا جای قمر یا طالع وقت برجی باشد لایق ان کار چنانچه اکر برای بنا
اختیار کرده شود باید که موضع قمر یا طالع وقت خانهٔ چهارم باشد از برج اجتماع یا استقبال مقدم
وباقی برین قیاس وکفته اند که ادلاء فلکی در وقت اختیار موافق باشند با ادلاء فلکی در وقت اجتماع
یا استقبال چنان دلالت کند بر کمال ان کار و باید که سعدی را که در اختیارات رعایت میکند سعدی
باشد که در وقت اجتماع یا استقبال مقدم مستولی بوده باشد واکر چنانچه ان سعد خداوند حدی باشد
که اجتماع یا استقبال مقدم در وی واقع بوده باشد بهتر بود ودر جامع شاهی اورده است که بهترین
اجتماعها ان باشد که با شهادت سعود باشد خصوصا زهره وخوبترین استقبالها ان بود که با شهادت
سعدها بود بتخصیص مشتری چه این وضع دلالت کند بر صلاح حال کارها در ان ماه وکفته اند بهتر انست
که اجتماع یا استقبال در برجی بوده باشد که طالع صاحب اختیار بود ودر ان اختیارات باید که خداوند
حد اجتماع یا استقبال قوی باشد که ان دلالت بر اتمام ان کار وبقا ودوام کند و باید که ارباب مثلثه
اجتماع واستقبال در موضع نیکو باشند از طالع وبطالع ناظر و باید که خداوند جزو مقدم در وتدهای
طالع اختیار باشد یا در خانه وشرف خود یا در حد خود سعود که ان دلالت بر خوبی ان کار کند احمد بن
عبد الجلیل کوید هرکاه که نیرین مجتمع باشند در درجه شرف شمس با دیکر اجتماع در تمامی اختیارات شانی
عظیم روی نماید اما بشرطی که چون افتاب از قمر منصرف شود وبسه درجه قمر رسد ابتدا کند نوع نهم
انچه تعلق باسابیع دارد در جامع شاهی امده است که هفتهٔ اول از ماه موافقست مر کارهائی را
که براستی وعدالت کند وهفتهٔ دویم مناسبست خصومت ومحاسبه ومحاربه را وهفتهٔ سیم شاید بیع
وشری وبکارهای دشوار قیام نمودن وهفتهٔ چهارم لایق بود مر کارهای پوشیده وپنهان را پس در

در هر هفته اختیاری که لایق باشد باید کرد و بعضی این معنی را از ضعف خالی ندیده اند نوع دهم
انچه تعلق باوقات دارد از فصول وازمان باید که در اختیار هر کاری ملاحظهٔ اوقات بکنند چنانچه
مثلا اختیار فصد ومسهل بوقت غلبهٔ حرارت وبرودت نشاید ودر ایام باحوراخون پس باید کرفتن و
پس عوض قبل از طلوع شعری یمانی وبست روز بعد از ان مسهل نباید خوردن وبرین قیاس در رعایت این
نوع دقیقه نا مرعی نباید کذاشت مکر بکلی این مهمات ضرورت باشد وبی ان صحت متصور نبود که اختیار در
این اوقات جهة دفع ضرر جایز باشد نوع یازدهم انچه تعلق بساعات دارد بدانکه ساعات را در اختیار
اثری تمام است پس باید که ملاحظهٔ ان کرده شود چنانچه کارهای خیر را مشتری اختیار کنند واعمال سلطانی در
ساعات افتاب وعلی هذا القیاس ورعایت ساعاتی که بعد از ساعات بست افتاب بود باید نمود ان چنان
است که بعد از ساعات بست دوازده ساعت دیکر نصیب زهره است وان شایسته بود عملهای زهره وبعد از
وبعد از ان دوازده ساعت دیکر نصیب عطارد است وان پسندیده است کارهای عطاردی را وهمچنین حال
باقی کواکب واختیار ساعات علیحده در خاتمه سمت اصدار خواهد یافت نوع دوازدهم انچه تعلق ببروج دارد
ملاحظهٔ کیفیات بروج را مدخلی تمامست در اختیار از برای انکه کاری که میکند اکر ان از قبیل است که بزودی
سپری خواهد شد چون بیع وشری وسفر ومانند ان بروج منقلبه باید اختیار کردن جهة موضع قمر وطالع
وقت واز برجهای منقلب قوی تر جدی است پس سرطان ومیزان باعتدال نزدیکتر است وثابت تر حمل است
واکر کارها بود که پایداری را شاید چون بنا نهادن وانچه در ان ثبات مطلوبست قمر در بروج ثابته باید
واسد از همه ثابت تر باشد ودلو تیره تر ونحوست خوشحالتر وشایسته تر وعقرب سبکتر واکر کاری است که
بین الاثنین باشد چون شرکت ومانند ان قمر در بروج ذو جسدین باید وحکما کفته اند چون بوقت اختیار قمر در
بروج منقلبه بود بزودی فسادی در ان کار که مطلوبست پیدا اید خصوصا چون نحسی نظر انکند وچون بعزوبت
قمر در یکی از این بروج منقلبه بود یا انکه نحسی فساد نکند امید خیر در وی بیشتر بود وچون قمر در بروج
ذو جسدین باشد در میان کار نوعی از تلون پیدا اید واخر الامر بهمان باز رود که بوده باشد وکفته اند که کارهای
عظیم را برجهای کواکب علوی باید وکارهای خیر را برجهای کواکب سفلی وهمه کارهای سلاطین بروج ملوک بکار باید

داشت و برجهای ملوک مثلثهٔ ناریست و خداوندان مثلثهٔ ابی و گفته‌اند سهم بزرگان را بروج امره
باید یعنی مستقیمه و کارهای خورد را بروج مطیعه شاید یعنی معوجه **نوع سیزدهم** آنچه تعلق بحدود
دارد و حدود را در باب اختیار اعتباری عظیم است پس باید که درجهٔ طالع و مواضع نیرین و کواکب
الغرض حدود سعود باشند و ارباب حدود موافق آن کار باشند و خداوندان حدود بیکدیگر و بنیرین
ناظر بنظر سعد تا آن سهم بموجب دلخواه باتمام رسد **نوع چهاردهم** آنچه تعلق بنیرین دارد و چون
مدار علیها اختیارات قمر است و بعد از آن شمس پس موضع ایشان را از موضع نیک باید کرد و باید که حدود
سعود باشند و یکدیگر را ناظر بمودت و باقی حالات ایشان گفته شده است **نوع پانزدهم** آنچه تعلق
بثوابت دارد باید که در اختیارات مدد خواستن از کواکب ثابته فرو نگذارند از برای آنکه چون کوکب
الغرض مسعود نباشد و بصلاح آوردن وی متعذر بود می شاید که درجه یکی از کواکب ثابته که بر مزاج
آن کوکب بود و بر مزاج سعدی بر درجهٔ طالع یا عاشر یا آنجا که خواهند نهند تا آن غرض زودتر باتمام
رسد و مراد درجه طلوع است اگر طالع بود و درجه ممر او اگر در عاشر افتد و درجه غروب اگر در سابع
باشد نه درجه تقویم او و این درجات را در هر تاریخی بقانونی که در زیجات مسطور است استخراج
باید کرد و در اتصال قمر و سهام حاجات بدیگران ثوابت که در قدر اول و ثانیه باشند و بودن ایشان را
در وتد عاشر یا سایر اوتاد خاصیتی عجیب و فایدهٔ عظیم است احمد بن عبد الجلیل گوید که چون اجتماع واقع
شود در جزوی و یکی از کواکب ثابته که در عظم اول باشند آنجا بود تا دیگر اجتماع هر اختیاری که مناسب
طبیعت آن کوکب باشد در غایت قوت و کمال بود **نوع شانزدهم** آنچه تعلق بنحوس دارد باید که بنحسها
یاری خواهد در وقت احتیاج خواجه نصیر الحق و الدین در شرح ثمرهٔ بطلمیوس آورده در بعض کلمه دوازدهم
که استخدم النحوس فی الاختیارات واستعملها فی المواضع التی یلیق بها کما یستعمل الطبیب الحاذق من السمومات
فی الدواء المقدار الکافی میگوید که اطبا در ادویهٔ مولفه مخدرات بکار دارند دفع الم را بروجهی
که با مقارنه چیزی که دفع مخدرات کند و اگرچه همه مخدرات از سموم شمرند همچنین منجم باید که در
اختیارات نحوس را بکار دارد در مواضع که بدان لایق بود مانند خانه دوازدهم در دفع اعدا و هفتم

و هفتم در دفع خصم و او را از دلیل مطلوب و خانهٔ مطلوب دور دارند و از اوتاد ساقط گردانند
تا در حصول مقصود خلل نیفکند **نوع هفدهم** آنچه تعلق باصلاح دلایل دارد و آن از ارکان معظم
اختیارات است چه شاید که تاخیر میسر نشود تا وقتی که دلایل بصلاح آید پس حکما این را چاره کرده
اند و گفته‌اند که چون یکی از سعدین در طالع یا وسط السماء باشد دفع فساد دلایل بکنند و این
سخن بنزدیک حکیم عمر بن فرخان طبری پسندیده نیست و وی گوید این نوع اختیار در کارهائی
درست باشد که در وی طلب ثبات و دوام نکنند چه در چند بعد معدود اثر این اختیار باطل
گردد و اما آن کارها که دوام وی مطلوب باشد تمام نگردد الا وقتی که قمر از نحوستها پاک کرده و دفع نحوس
میگوید که چون تاخیر اختیار ممکن نبود تا وقت صلاح ماه ماه را از طالع ساقط کنند و سعدی را در طالع
بنهند و از این نکته غافل نباید بود که چون قمر را نیکوحال نتوان کرد او را از طالع و سایر اوتاد و از صاحب
طالع و خانهٔ حاجت و خداوندش ساقط باید کرد و اگر جایگاهی میسر نشود باید که از دهم و یازدهم ساقط
باشد عاصمی که یکی از قدمای علمای این فن است میگوید که چون در طالع اختیار بعضی از دلایل بصلاح
نتوان آورد باید که هر دو نیر را بیکدیگر نظری باشد که آن دلیل است که قوت آن اختیار خصوصا که قمر
با راس باشد ابو علی خیاط گوید که چون اصلاح قمر متعذر بود و نحوست او دفع پذیر نبود بحسب نیکو
حالی خداوند طالع باید کرد و در طالع باید نهاد و حق آنست که اگر قمر نیک حال باشد بطالع و
صاحبش ناظر باید و اگر بدحال است ساقط و نظر نیرین بیکدیگر و بصاحب طالع بمودت مصلحی قوی است
و بودن سهم السعاده در موضع مطلوب بغایت نیکوست و بودن سعدی در طالع یا بیت الحاجت
اصلاح همهٔ فسادها بکند و این فقیر در اختیارات مهمات کلی ملاحظه کرده که چون سعدی در طالع
بوده با وجود بسیاری از دلایل مفسده نتایج نیکو داده و مضرتی ظاهر بر آن مترتب نبوده این بود
آنچه سبب کمال اختیارات است و این جمله که در فصول ثلاثه ذکر شد هر کس را قوت و طبع راست
باشد استنباط اختیارات جزئی تواند نمود چه هرچه در اختیارات جزئیه گفته میشود فرع این
اصولست صاحب کفایة التعلیم گوید که مرجع اختیارات جزئیه دلایل کلیه است و بدین سبب است

که هر کس که دلایل کلیه را بشرط نکاه دارد از دلایل جزئیه مستغنی کردد **فصل** در بیان بعضی
از اختیارات جزئیه است **بجنک رفتن** حاجت ملوک بدین باب زیاده از ابواب دیکر است
وهیچ اختیاری از اختیار حرب هایل تر نیست چه اکر درین باب خطائی واقع شود سبب استیصال
ملت ودولت است وعلی الاجمال قبل از شروع درین باب بباید دانست که طالع دلیل انکس است
که بجنک خواهد رفت ودویم خانه یاران واعوان اوست وهفتم دلیل دشمنست وهشتم دلیل
انصار او وچون کسی این مسئله را مستحضر باشد ودرین اختیار تامل کند از انواع که از دلایل هم باید ساخته
سعود چنان سازد وانرا که ضعیف و بدحال باید کردانید چنان کند کار بر مراد او رود ودر بس
درین اختیار احتیاط اتم واکمل باید کرد وشرایط تمام بجای باید اورد واز محذورات بکلی احتراز
باید کرد اما شروطات وی چهل وپنج است ا باید که طالع یکی از خانهای ستارکان علوی باشد و
بجز خانهای مریخ است بدو وجه یکی انکه نظر این بیوت ببیوت زهره بود وچندانکه مریخ را درین
باب قوت است زهره درین باب ضعیف است پس هر اختیار کردن این خانها قوت خداوند اختیار است
وضعف خصم او ووجه دویم انست که مریخ کوکب حرب است پس هر اختیار حرب هر چه بدو نسبت دارد
اولی بود ب باید که اکر طالع خانهای مریخ باشد مریخ بوی ناظر بود از تثلیث تا تسدیس ج باید
که خداوند طالع در طالع یا وسط السماء یا حادی عشر باشد واکر در رابع وسابع مقبول باشد هم جایز است و کفته
اند در رابع وسابع نشاید واین قول بصواب اقربست د کفته اند که ماه در برج آبی بسیار نیکوست
ه کوشیار کوید ماه در برج منقلب باید وخداوند طالع در برج ثابت یا ذوجسدین و محمد ایوب
کوید که ماه در سرطان باید بر تثلیث مریخ ومشتری ناظر که بسیار نیکو بود ز باید که خداوند
طالع مستولی ویا مستعلی باشد بر صاحب سابع ح باید که خداوند هفتم در طالع بود یا در ثانی یا ثانی عشر
بود تا مقبول باشد واکر متصل بود بکوکبی ساقط بهتر باشد ط باید که خداوند طالع در برجهای
مستقیم الطلوع باشد ی باید که صاحب طالع بخداوند عاشر متصل بود یا باید که خداوند
هشتم در ثانی بود یب باید که نیرین بصاحب طالع ناظر باشند که ان رکن بزرک است درین اختیار و کر

واکر آن نظر مودت است دلیل ظفر باشد یج باید که خداوند صاحب طالع شرقی باشد وطالع
ناظر بنظر مودت پسندیده که ان دلالت بر نشاط وخوشدلی سپاه کند ودلیل یاران انکس باشد
که ابتداء کارزار کنند ید باید که ستاره که ماه از و منصرفست دران وقت قوی حال باشد
در وتدی ومستقیم السیر بود که معین طالع است یه باید که ستاره که ماه بدو متصل است
ضعیف حال بود ودر زایل الوتد که ان معین سابع است یو باید که ماه منصرف باشد از
ستاره علوی ومتصل باشد بستاره سفلی یز باید که قمر ناظر باشد بطالع که دلالت او
اقوی بود از دلالت خداوند طالع ودیکر دلایل تبع وی اند یح باید که مریخ در وتد باشد
واکر در عاشر بود حرب قوی کردد وغرض حاصل اید یط باید که طالع از سعدی خالی نبود
یا صاحب طالع با سعد بود ک باید که ثانی که خانه اعوان وانصار است وخداوندش مسعود
وقوی حال باشند کا چاره نبود از انکه بصلاح ارند کواکب حرب را وان مریخ است وعطارد و ماه
وخداوند خانه وی پس باید که همه قوی ونیک حال باشند کب باید که سهم السعاده وخداوندش
در طالع باشند یا ثانی کج باید که صاحب طالع فوق الارض باشد کد باید که خداوند طالع
مستعلی باشد بر زهره وناظر بود بدو که باید که صاحب ثانی مسعود باشد ومریخ اقوی مقبول بود
که ان دلالت بر نصرت اعوان کند کو باید که از ثوابت که بر مزاج مشتری ومریخ اند چون سماک العنان
وشعرای یمانی وقلب الاسد وسماک رامح ونسر طایر ومانند آن در یکی از اوتاد باشند یا مقارن ماه بود یا
با سهم السعاده که دلیل فتح ونصرت باشد کز باید سهم الظفر در طالع بود یا در ثانی یا در عاشر
یا در بیت الرجا تا نیکو اید کح باید که مریخ بخداوند عاشر ناظر باشد بر تثلیث یا به تسدیس کط
باید که صاحب وسط السماء مسعود باشد واز نحوس سالم بود که ان دلالت بر ظفر اغاز کننده حرب
کند ل اکر خداوند سابع بخداوند ثانی متصل بود دلیل تباهی حال دشمنان باشد لا باید که
سعدی در طالع باشد وصاحب سر السرایر کوید بودن زهره در طالع اولی که او وفا ندهد شر مریخ که
کوکب حرب است بکند لب باید که صاحب طالع در برج ثابت بود ودر شرف خود قوی حال ومشرق لج

باید که صاحب سابع تحت الارض باشد و در برجی منقلب و در هبوط ضعیف حال در مغرب و
راجع و اگر از کواکب سفلیه بود لعینه باشد له باید که خداوند سابع محصور بین النحسین باشد
اگر نزدیک بعقدهٔ ذنب بود دلالت بر ضعف خصم کند لو باید که از ملاحظه ارباع غافل نبود
چنانچه در باب بنا باختن مذکور است که از ده درجهٔ ثور تا ده درجهٔ اسد شرقیست و از ده درجه
اسد تا ده درجه عقرب جنوبی و از ده عقرب تا ده دلو غربی و از ده دلو تا ده ثور شمالی و امام ابو
المحامد غزنوی این معنی را یکی از رموز هرمس میداند و میگوید که چون مریخ در ربعی باشد از بن
ربعها اهل آن ربع در حرب غالب آیند برای آنکه مریخ ایشان را معاونت کند چنانکه اگر در قمر در
ربع مغربی باشد او غالب آید و ابو نصر مظفری که از علمای احکام است و از جملهٔ شجعان حرب میگوید
من این حکم را در بسیار حرب بیازمودم همه راست آمد لز باید که طالع آنکس که بحرب میرود اگر برج
منقلب باشد خداوند او در برج ثابت باشد یا در جسدین ناظر بود تا ظفر در جانب وی باشد لح
باید که اثنا عشریه قمر قوی حال و مسعود بود که آن دلیل عاقبت است لط بطلمیوس گفته اگر قمر در سرطان
باشد بر تثلیث مریخ یا مشتری هر که جنگ آغاز کند ظفر او را باشد و طبری گوید اگر قمر در جوزا و سرطان
و قوس باشد نیکوست بشرطی که منحوس نباشد و اگر بسعدی ناظر باشد نشانهٔ ظفر است م اگر
خداوند طالع و سابع بیکدیگر ناظر باشند بمودت دلیل صلح باشد ما اگر خواهند هر دو خصم بیکدیگر
نرسند باید که آن ستاره که ماه از وی منصرف است از طالع ساقط باشد و آن کوکب که ماه نیز
بوی متصل است و خداوند طالع و سابع از یکدیگر ساقط باشند مب اگر عطارد تحت الشعاع بود
هر دو خصم با یکدیگر حیلت سازند مج اگر عطارد بتربیع سعود باشد هر دو در قوت برابر باشند
مد اگر خواهد که با دشمن غدر کند جنگ در وقتی کند که قمر در تثلیث مریخ باشد و در وتد باشد
و مشتری بتربیع ماه بود یا مقارنهٔ او مه اگر عطارد بمریخ پیوندد و مریخ بسعدی متصل بود ولایت
خصم بدست آید مو اگر خداوند ثامن بخداوند ثانی منحوس بود دلیل قوت صاحب اختیار است و
ضعف لشکر دشمن و محذورات وی نوزده است ا نشاید که خداوند طالع در ثامن و سابع بود

بود ب نشاید که خداوند سابع متصل بود بستارهٔ که در وتد باشد ج حذر کند از آنکه خداوند
طالع ساقط باشد از طالع د بپرهیزد از اتصال صاحب طالع بکوکبی ساقط ه نشاید که خداوند
طالع محترق باشد و نشاید که صاحب سابع متصل بخداوند رابع که آن دلیل قوت خصم بود برای آنکه
رابع آنکس عاشر خصم اوست ز نشاید که خداوند طالع متصل باشد بصاحب ثامن یا بکوکبی که در ثامن
بود که مخاطره باشد ح نشاید که خداوند ثانی در سابع و ثامن باشد که نشان ضعف لشکر بود و
برگشتن و بجانب خصم میل کردن ط حذر کند از آنکه ماه و خداوند خانهٔ او ضعیف حال باشند
که تباهی و خلل آرد ی حذر باید کرد از اثنا عشریه ماه که او دلیل عاقبت است یا نشاید که زحل
در خانهٔ خداوند طالع باشد یا با خداوند طالع که آن دلیل هزیمت بود یب نشاید که صاحب طالع بخانه
صاحب سابع در آید و صاحب سابع در خانه خویش باشد متصل بخداوند طالع که آن نیز دلالت بر فواد
کند یج نشاید که دلیل مطلوب بالای دلیل طالب بکند که آن دلیل ظفر خصم باشد ید نشاید که ماه
در ثور و سنبله و جدی و حوت باشد خصوصاً ناظر بمریخ و زحل بنظر ناپسندیده که عاقبت بوخامت انجامد
و آغاز کنندهٔ حرب مغلوب گردد یه نشاید که صاحب عاشر را بخداوند سابع نظر پسندیده باشد که
خصم غالب گردد یو نشاید که مریخ ناظر باشد بعطارد که آن دلیل اسیر شدن سپهسالار بود یز
نشاید که سابع و ثامن و خداوندان ایشان نیکوحال باشند که دلیل قوت خصم و غلبهٔ اعوان او باشد یح
حذر کند از آنکه سهم السعاده در هفتم و هشتم باشد که دلالت بر غلبهٔ دشمن کند یط نشاید که کوکب
حرب تباه باشد که بسبب تباهی تغیر لشکر باشد و اینها که ذکر کرده شد در تمامی حربها باید که ملاحظه
کند و در باب جنگ حصارها و قلعها حکما نکتهٔ عجیب استخراج کرده اند و منازل قمر را قسمت کرده و بعضی را
داخل و بعضی را خارج نام کرده و بنای اختیار حرب قلاع بر آن نهاده و تفصیل آن مسطور خواهد شد بحث قبول
تخت و تاج حکما در اختیارات معانی بجهة ملوک و سلاطین احتیاط تمام کرده اند و اگر کسی را از ملوک
طالع ولادت معلوم نبوده است طالع نشستن را بر تخت ملک اصلی بزرگ ساخته اند و بجای طالع اصل
بکار داشته اند پس باید که در مشروطات و محذورات وی هیچ دقیقه نامرعی نماند اما مشروطات

وی چهل وسه است ا باید که طالع وخداوندش قوی باشد ب باید که ماه وخداوند خانه اش از
نحوس ایمن باشد ج باید که طالع وقت برج ثابت باشد واسد از برج ملوکست بهترین برج ثابت است
درین باب ابو المحامد غزنوی گفته است که روا باشد که طالع عقرب کند تا عاشر اسد افتد د بایدکه
جای ماه برج ثابت باشد الا عقرب که دلالت بر جنگ وشغب وفتنه کند ونوجسدین نیز شاید خصوصاً
قوس وحوت بشرطی که مشتری در برج ثابت باشد متصل بافتاب وگفته اند درین اختیار قمر در حمل شاید
که شرف افتابست ودر سرطان نیز جایز است که اوج اوست ه باید که خداوند طالع نیز در برج ثابت
بود یا ذو جسدین و باید که صاحب طالع یکی از سعدین ناظر باشد بنظر قبول خصوصاً مشتری ز بایدکه
قمر وپیش ناظر باشند بمشتری یا بر تثلیث مریخ باشند ح بایدکه دلیل ملوک یعنی افتاب قوی حال باشد
ط باید که ماه با فتاب متصل باشد وافتاب بمشتری اتصال داشته باشد ی اگر خداوند وسط
السماء مشتری باشد یا با وی در وسط السماء باشد بغایت نیکو بود یا بهتر انست که افتاب در برج
ناری بود چه ان برج تعلق بملوک دارند وافتاب دلیل ایشانست یب بایدکه اوتاد چهارگانه از
سعدی یا مسعودی خالی نباشند بتخصیص وتد عاشر یج که خداوند عاشر ممازج بود بخداوند طالع
ید باید که افتاب در وسط السماء بود با زهره ومشتری وبهتر انکه در شرف باشد یه بایدکه سعدین
هر دو شرقی باشند از نحوس واحتراق ایمن یو باید که خداوند طالع در وتد بود وقوی حالترین اوتاد عاشر
است یز باید که خداوند عاشر یکی از دو نیر بود که بسیار نیکو بود یح جهد کنند تا قمر قوی حال بود
ودر وتدی افتد یط باید که صاحب طالع در شرف خویش باشد یا متصل بخداوند شرف طالع ک باید
که درجه طالع یا وسط السماء از برجهای ناری یا هوائی بود که ان دلالت بر اراستگی لشکر وزیادتی
بها ومهابت پادشاه کند کا باید که ماه زاید النور باشد کب بایدکه سهم السعاده قوی حال ومسعود
باشد ناظر نیرین ودر یکی از اوتاد خصوصاً عاشر کج بهتر انکه طالع وتدی از اوتاد طالع قران
گذشته بود یا از اوتاد سال یا طالع اجتماع یا استقبال مقدم که ان پسندیده افتد واگر طالع وقت همان
طالع قران سابق بود خواه اوسط خواه اصغر بهتر بود کد اولی انکه طالع وقت عاشر طالع ان شهر بود که

کرد ار السلطنه است که بایدکه عاشر وصاحبش مسعود باشند کو بایدکه قابل تدبیر قمر
قوی حال بود کز باید که مشتری که دلیل صدق سخن است مسعود ونیکو حال باشد واگر قمر در
خانه وی بود بهتر کح باید که قمر از عطارد یا زهره منصرف بود بشمس یا مشتری متصل که نیک پسندیده
بود وکار پادشاه ورعایا بر مراد رود کط از کواکب ثابته انکه در قدر اولست یا دوم بدقیقه طالع
بود یا دقیقه وسط السماء بشرط انکه بر مزاج سعدی بود ل باید که قمر از کوکب سفلی منصرف
بود بکوکب علوی متصل بشرط انکه ان کوکب ماه را منحوس نکند لا باید که سهم الملک والسلطان نیکو حال
بود وخداوندش عاشر قوی حال ودور از مناحس لب باید که خداوند عاشر صاعد باشد تا روز بروز
مهمات در ترقی بود لج باید که راس در نیکو موضعی باشد از طالع وبهتر انکه صاحب طالع با راس
باشد لد باید که صاحب طالع مشرقی بود واگر صاعد بود بهتر له باید که قمر از کوکب هابط برگردد
وبکوکبی صاعد پیوندد که سعد باشد لو باید که خداوند طالع متصل باشد بخداوند ان اقلیم که ان
ملک در ان ملک است لز باید که ستاره ان اقلیم مشرقی باشد وصاعد قوی حال لح بایدکه طالع
وخانه ماه وخداوند خانه ما در برج مستقیم الطلوع باشند تا کار بر مراد میسر گردد لط بایدکه
نیرین بخداوند طالع پیوند بدهند م باید که نیرین از منحوس ساقط باشند وزحل درین باب از
مریخ ضرر زیادت کند ما اگر میسر شود که قمر در اسد هند ناظر با فتاب بنظر مودت وافتاب در
جای نیکو بود بغایت کار باشد مب حکیم ماشاء الله وفضل وکندی وجندی از استادان معتبر
شرط کرده اند که چون صاحب وتد عاشر مشرقی باشد واز احتراق دور مدت سلطنت دراز گردد
وبکامرانی وشادمانی گذرد مج باید که در اختیارات امور ملکی میان طالع اختیار وطالع سلطان
شرایطی که معتبر است نگاه دارد تا ضرر باز نگردد در تعجیل وتنزیل ومحذورات وی چهارده است
ا نشاید که قمر در برج منقلب باشد ب روا نبود که خداوند طالع نیز در برج منقلب باشد که
دلالت بر عدم ثبات وبقا کند ج نشاید که ماه ناقص باشد در نور یا عدد یا حساب خصوصاً که متصل
باشد بنحسی که دلالت بر سستی کارها کند د حذر کنند از برجی که موافق ملوک نباشد چون سرطان و

عقرب وجدی ودلو واقتاب برجیح نه طالع توان ساخت ونه موضع ماه توان کرد درین اختیار ه
حذر کند از ان برجی که دروی زحل یا مریخ یا ذنب بود و حذر کند از فساد حال افتاب که با وجود
ضعف افتاب صلاح حال هیچ دلیل دیگر سود ندارد وان کار ناپاینده بود ز حذر کند از انکه نحوس
بطالع ناظر باشند خصوصا از اوتاد ح بپرهیزد از نحوست جزو اجتماع یا استقبال مقدم یا استیلای
نحسی بران جزو اگرچه در همه اختیارات این معنی رعایت باید نمود اما اینجا محافظت ان اولی وانسب است
ط حذر کند از اوقات کسوف وخسوف که بسیار بد بود ودرین معنی مبالغها [illegible] ی نشاید که ماه
در زایل الوتد بود یا منحوس باشد یا نشاید که ماه از افتاب منصرف بود که دلیل نقصان کارها بود
یب حذر کند از بودن ثابته قاطع بر درجهٔ طالع یا عاشر واز ثوابت منحوسه نیز احتراز واجبست
یج حذر کند از مجاسدهٔ زحل ونظر او با صاحب طالع وخداوند وسط السماء هر نظر که باشد وگفته
اند مقابله وتربیع ومقارنه بدتر باشد ونیان زیادت رسد ید حذر کند از انکه صاحب طالع
در بیت زایل مدبر افتاب افتاده باشد که کار بفساد انجامد والله اعلم سفر خشکی کردن بدانکه
سفر مهم ترین کارهاست در اختیارات ان سعی بلیغ باید کرد واهتمام بجای باید اورد بدانکه اولی
ان باشد چه اگر طالع وقت سفر منحوس بود خداوند طالع منحوس وخداوند صاحب طالع نیز منحوس باشد
دلیل برکت مسافر را واگر قمر در درجات محترقه باشد هم قطع است وبودن یکی از نیرین در طالع
خطر قوی است وماندن ان ودر بعضی از کتب اختیار مسطورست که روزی محتشمی از شهر بیرون شد
وعزیمت سفری مصمم کرد واختیار وقت نفرمود وچون وی برفت یکی از خانهٔ وی بصحبت جوان حکما
که اختیار کرده نبود درامد وپرسید که امروز سفر کردن را چون است حکما نظر کردند تربیع نحسین بود
ومریخ روی باحتراق داشت گفتند امروز برای سفر نیکو نیست سایل فریاد برکشید که فلانی برفت
حکیمان پرسیدند که چه وقت بود گفت بامداد نگاه کردند روز سه شنبه بود بامداد که ان شخص
رفته بود ساعت مریخ بود وقمر در طالع وقت بود وخداوند هشتم مریخ بود واو نزدیک باحتراق
چون نیک نگاه کردند ده درجه از طالع وقت گذشته بود که مریخ بعین احتراق رسیده بود سایل را

سایل را گفتند اگر فریاد کنی ما کی فغان از امروز تا دهم روز خبر کشتن او برسد سایل دلتنگ از
پیش ایشان برخاست وانجهانکه شنید که روزی بد است از کسان خویش کسی را از عقب ان
شخص فرستاد تا او را باز گرداند چون روز دهم شد خبر کشتن ان محتشم وانکه بر عقب او رفته بود
برسید ومثل این روایات بسیارست حاصل سخن انکه درباب اختیار سفر احتیاط نمودن لازم است
وقبل از شروع در بیان شرایط بباید دانست که طالع دلیل مسافرست وابتداء سفر ونهم دلیل سفر
وهفتم دلیل مقصد وچهارم دلیل رجوع از سفر وقمر وعطارد کوکب سفر ومریخ دلیل قطع طریق
در سفر خشکی وزحل دلیل همین حال در سفر دریا پس در حال این دلایل تامل باید فرمود وانچه
قویحال ومسعود باید چنان ساخت تا کار بمراد رود واین ملاحظه از جملهٔ کلیات است اما شرایط
جزئیه که درین باب باید بجای اورد چهل است ا باید که قمر در برج ارضی باشد واولی انکه منقلب
باشد تا سفر دراز نشود ودیر نماند ب باید که طالع وقت سفر واوتاد طالع از نحوس خالی باشند
تا مسافر زود بمقصود رسد واغاز سفر وقت حرکت باشد از مسکن که اول مفارقتست ج باید که
سعدی در یکی از اوتاد باشد که دلالت بر منفعت وکثرت خیر کند اگر در طالع بود در ابتداء سفر
فایده رسد واگر در عاشر بود در میانه سفر واگر در سابع بود فایده هم در مقام او بعد رسد وبعد
از رجوع واگر در چهارم باشد بوقت معاودت که رجوع بمنزل اورد خیر روی نماید ودر اختیارات
محی الدین مغربی اورده است که اگر در وقت سفر سعدی در طالع باشد کفایت بود جبر همه نقصانها بکند
د باید که صاحب طالع از نظر نحسین ساقط باشد که در نحوست صاحب طالع مسافر را خطر عظیم است
چنانچه در اختیارات طبری اورده است که چون در وقت سفر طالع نحس باشد اگر صاحب طالع مسعود
باشد دلالت بر صحت بدن کند وچون طالع سعد باشد وصاحب طالع منحوس دلیل مرگ مفاجات بود ه
باید که سابع که دلیل مقصد است بسعدی اراسته بود و باید که صاحب سابع قویحال باشد واز
نحوست پاک ز باید که خداوند نهم که بیت سفر است سعدی بود وبهتر انکه ان سعد در طالع
باشد وان مناحس سلیم ح بهتر انست که ماه در پنجم طالع باشد وبطلمیوس میگوید که چون قمر در پنجم

وهفتم دلیل [مقصد]

باشد رنج مسافر کم بود و حاجت او روا شود و راه باسانی از پیش رود و متاع بسلامت ماند ط باید
که نحوس از ماه ساقط باشند و از طالع هم و سنجزی در کتاب معانی اورده است که در اختیار سفر نظر
نحوس بطالع سهلتر است از نظر ایشان بقمر ی باید که ماه بمشتری یا بافتاب متصل بود بمودت یا
باید که قابل تدبیر ماه قوی حال بود و در طالع یا وسط السماء یا بیت الرجا باشد که ان دلیل است بر حصول
خیرهای بسیار در سفر یب باید که در اختیار سفر ملوک اصلاح خانهٔ دویم و خداوندش بکنند که
ان جملهٔ ضروریات است و رعایت عاشر و صاحبش نیز لازم بود یج باید که ماه بخداوند خانهٔ خود ناظر
باشد ید باید که خداوند طالع در وتدی باشد بسعود اراسته و از نحوس دور یه باید که خداوند خانه
ماه در وتدی باشد از مناحس سالم یو اگر افتاب بتربیع سعود باشد یا در مقابله ایشان دلالت کند بر
انکه زود از ان سفر باز اید یز اگر طالع مسافر معلومست باید که صاحب طالع وی از نحوس پاک و سالم
نیز همچنین یح باید که طالع وقت سفر دهم طالع اصل مسافر باشد یا سابع یا رابع و طالع تحویل و انتها بجای
طالع اصل بکار توان داشت یط باید که قمر در یازدهم یا پنجم یا سیوم طالع اصل وی باشد و اگر در
دهم و نهم بود باید که قوی حال باشد و اختیار صاحب روضه انست که در طالع اصل بهتر بود و اگر طالع
معلوم نبود باید که ضمیری کند از بهر سفر و بطالع مسئله بنگرد و ان طالع را عوض طالع اصل بکار دارد ک
باید که قمر زاید النور بود متصل بسعدی یا در خانه سعدی زایدُ العدد باشد که کوکب در نطاق
اول یا دویم باشد از فلک خارج یا تدویر و زایدی نور قمر وقتی باشد که از تربیع اول شمس بعد از
اجتماع درگذشته باشد و بتربیع دویم نرسیده باشد و نقصان نور وقتی که از تربیع دویم در
گذشته باشد و بتربیع اول نرسیده باشد کا اگر ماه زاید العدد باشد خبر بود چه زایدی عدد
دلالت کند بر زود رسیدن بمقصود و مقصد و مصاحب و شادکامی گذرانیدن کب باید که عطارد
که کوکب سفر است در حد خویش باشد متصل بسعدی که ان دلیل اسانی سفر بود کج اگر سفر تجارت است
باید که دویم از طالع نیکوحال باشد و صاحب وی بوی ناظر از تثلیث (یا تربیع یا مقابله) خواه فوق الارض و خواه تحت
الارض و گفته اند و خداوند دویم فوق الارض و اگر هم باشد یازدهم افتد روا بود کد باید که اتصالی

اتصالی محمود باشد میان صاحب تاسع و خداوند طالع تا انچه مراد است در ان سفر بحصول بر اید که در
اختیار سفر سلاطین باید که در اصلاح رب السنه بواجبی بکوشند و کوکبی که در قران صغری مسعود باشد
در طالع اختیار مراعات او نیز بکنند کو باید که عطارد مسعود و بطالع ناظر باشد بنظر پسندیده
تا مهمات بموجب دلخواه ساخته گردد کز باید که کوکبی که قمر بدو بپیوندد سعد باشد یا مقارن
سعود تا بهرهٔ تمام یابد کح باید که در اصلاح رب غرض و کوکب غرض جهد بتقدیم رسانند و اصل
در اختیار سفر بلکه در همهٔ ابواب اختیارات کوشش داشتن در غرض است و چون اصلاح کوکب غرض
و خانه حاجت کرده باشد مقصود فوت نشود کط اگر قمر منحوس است باید که او را از طالع ساقط سازد
تا زیانی نرسد ل چون ماه از طالع ساقط افتد باید که خداوند طالع با خداوند خانهٔ ماه در اوتاد باشند
لا باید که عطارد با ماه بود یا مقارن مشتری یا ناظر بوی از تثلیث که ان دلیل اسانی کارها بود و اگر
نظر تربیع باشد دلیل تعدی راجعت بود لب بهتر انست که طالع و هفتم و پنجم و هشتم و خداوند هر
چهار (و نیز) از نعداوت مریخ سالم باشند لج باید که مریخ در فرح باشد و قوی حال و با سعدین ناظر تا ضرر کم کند
لد باید که در اصلاح سهم السعاده و سهم السفر و خداوندان ایشان بغایت سعی نماید له اگر طالع
موضعی که انجا سفر میکند معلومست باید که سعدی در ان برج نهند تا باز رسیدن بدان موضع در
وقت کام روا بود لو باید که نیرین بیکدیگر و بطالع ناظر باشند لز اگر سفر بجهت عمل و منصب است
باید که خداوند عاشر از طالع ساقط نباشد و درین نکته احتیاط فرمودن از لوازم است لح باید که
خداوند طالع از تحت الشعاع دور بود لط باید که صاحب بیت قمر مشرقی بود و از احتراق دور م رعایت
ان کنند که مسافر را در یکدام طایفهٔ مردم است هر انینه باید که قمر را بدان کوکب که ان جماعت از منسوبات
ویند متصل سازند اتصال پسندیده و محذورات وی بیست و چهار است ا نشاید که خداوند طالع
از طالع ساقط باشد ب نشاید که ماه در برج ابی بود و خاصه عقرب و با خود گوید که شاید و فوت
دهد که جملهٔ کواکب منحوس و بدحال باشند و مریخ قوی و نیکوحال پس در چنین وقتی چون ضرورت افتد
که اختیار باید کرد قمر در عقرب از بروج دیگر بهتر باشد ج حذر کنند از نحوست ماه که او را با سفر خصوصیتی

و گفته اند بهتر آن است که قمر در طالع اصل ... طالع ...

باید که قمر خود را از طالع ساقط سازد دوم

نجاست ید نشاید که بوقت سواقط و زوایل از طالع اصل اختیار کند که نقصان کلی روی نماید ه
حذر کند از بودن ماه تحت الشعاع که خلل آرد و نشاید که قمر در ثانی عشر یا سادس افتد ز نشاید
که عطارد محترق یا راجع بود ح نشاید که عطارد مسعود در ششم یا دوازدهم افتد ط نشاید که
نیرین مقارن نحوس باشند یا در تربیع و مقابلهٔ ایشان خصوصاً آفتاب که دلالت کند بر دیر ماندن
در آن سفر مسافر را که مرض و حبس و خصومت روی نماید و امکان موت بود و از آن سفر او ملازمت
دست ندهد تا سعدی بدان درجه نرسد که آن نحس بوده باشد ی نشاید که قمر در اوایل ماه
متصل بمریخ باشد که آن دلیل آفت از دزدان یا از اعوان پادشاه یا از آتش یا نشاید که ماه
در اواخر ماه متصل بود بزحل که آن دلالت کند بر موانع و آفات و نزد یونانیان ممازجت قمر با زحل
جایز است یب حذر کند از بودن ماه در رابع که دلیل دشواری راه و دوری مسافت بود یج نشاید
که آفتاب در طالع بود که بیم مخاطره بود و بودن قمر نیز در طالع دلیل بیماری مسافرات و در راه رنج
سخت بوی رسد ید نشاید که نیرین از طالع ساقط باشند که دلیل درازی سفر یا موت مسافرات
یه حذر کند از بودن قمر در طریقهٔ محترقه که آن دلیل بر قطع طریق و عدم معاودت کند یو احتراز
کند از مقابلهٔ نیرین با طالع که آن دلیل رنج بود یز نشاید که صاحب ثانی تحت الارض بود خصوصاً
در رابع و خامس و سادس و بعضی بر آنند که اگر طالع صاحب دوم صالح الحال باشد تحت الارض جایز باشد یح
نشاید که قمر تحت الارض بود سیما در رابع چه در ثالث و خامس روا داشته اند یط نشاید که
خداوند طالع یا خداوند خانهٔ قمر مقیم باشد که عاقبت کار مسافر وخیم بود ک نشاید که در ابتداء
حرکت یکی از نحوس در خانه افتد که پیش از خانهٔ قمر بود که از آن مشقتها خیزد کا نشاید که یکی
از نحوس در وتدی از اوتاد طالع بود که مسافر بمقصد و مقصود نرسد کب طبری گوید نشاید که
قمر در نحوس بود که آن موجب تعویق کارها و مهمات مسافر بود کج حذر کند از ضعف و تباهی حال
مریخ تا کار مسافر نیکوان پیش رود و قطع نشود کد حذر کند از نحوست هشتم و خداوند هشتم خانه
در کتاب ثمره آورده است که حذر نحوسة الثامن و صاحبه الخارج والثانی و صاحبه للداخل مراد

مراد از خارج مسافر است و از داخل کسی که دخول بلد یا مسکن کند و چون سابع مسافر را
دلیل مقصد است و ثامن و ثانی اوست دلیل ما یحتاج و فواید او باشد در سفر و طالع دلیل داخل بلد است
و ثانی داخل مال و غذا و منافع او در مسکن باشد پس بدین سبب از نحوست این دو خانه درین دو اختیار
حذر باید نمود فایده بعضی از افاضل فرموده اند که ایام هفته در هر روزی حذر باید نمود در سفر
کردن از جانبی از جوانب اربعه عالم و برین منوال نظم کرده اند و ابیات آن خالی از فایده نیست نظم سوی
مشرق دوشنبه و شنبه ٭ نروی ای برادر من به ٭ آنکه از مغرب آورد کینه ٭ روز یکشنبه است
آدینه ٭ روز سه شنبه و چهارشنبه ال ٭ نروی زینهار سوی شمال ٭ پنجشنبه چو خود برادر سر ٭
رخت خود جانب جنوب مبر ٭ داخل شهر شدن درین اختیار شرایط احتیاط رعایت باید نمود که این باب نیز
از آنجمله است که انوار در مزاج و مصالح مردم اثر تمام است و دخول عبارت از آن است که چشم بر
جایگاه مقصد افتد که آن اول وصول است و مشروطات وی نوزده است ا باید که قمر در برج
ثابت بود و اگر خالی بود بهتر باشد ب باید که طالع و خداوندش از نحوس بری باشند ج باید که قوی
دوم و صاحبش که دلیل معاش اند در مسکن قوی حال باشند د باید که صاحب دوم کوکب سعد بود مسعود
ه باید که خداوند دوم فوق الارض باشد الا در نهم و گفته اند اگر در طالع باشد بهتر بود و اگر
صاحب ثانی نحس بود باید که بطالع یا بخداوندش بنظر پسندیده ناظر باشد ز باید که قمر مقبول بود از
خداوند طالع و مسعود ح باید که سعدی در وتد باشد تا در آن شهر دیر بماند و کارش بر مراد رود ط
اگر خواهد که در آن شهر بسیار مقام کند باید که ماه در اسد باشد مقبول از خداوند طالع و سعدی در
وتد بود ی باید که ماه در غایت قوت باشد و بکلی از مناحس دور بود یا باید که سهم السعاده
در طالع یا وسط السماء بود ناظر بصاحب طالع یب باید که ماه فوق الارض باشد تا در آن شهر مشهور گردد
و اما اگر در آن شهر کارها پوشیده خواهد کرد باید که ماه تحت الارض بود و تحت الشعاع بهتر باشد یج باید که
صاحب ثانی مستقیم السیر بود ید باید که ماه با صاحب ثامن بود و فوق الارض بهتر یه باید که ساعت دخول
ساعت کوکبی سعد باشد یو اگر کار سلطان یا عمل بزرگ میکند باید که قمر در دهم یا یازدهم باشد و مقبول

بود از خداوند طالع واگر خداوند هم کوکبی سعد بود و در طالع باشد و بتثلیث آفتاب دلالت کند بر آنکه
کارش را نظامی بود و رعیت وی را مطیع باشند و دوست دارند ب باید که رابع که دلیل مسکنست و
صاحبش نیکوحال بود ح صاحب کفایة التعلیم گوید در این اختیار باید که زحل که کوکب مسکنست در
برج باشد و قویحال بود ط طبری گوید اگر کسی بطالع ناموافق در شهری رود باید که بگذارد تا قمر تمامی منازل
بیست و هشت گانه را قطع کند پس بطالع موافق روز سعد بیرون رود و سه روز در بیرون توقف کند تا قمر
برج تمام برود و آن بیرون رفتن را کلی خوانند و بیرون ماندن را جزوی پس بطالع نیک و اختیار موافق اندر
شهر آید چنانچه خداوند دوم مسعود باشد و محذورات وی چهار ده است ا نشاید که قمر در بروج
منقلبه باشد خصوصاً که بنحسی متصل بود ب روا نبود که خداوند ثانی تحت الارض باشد که آن دلیل خوف و
دشواری بود و هیچ مقصود حاصل نشود و اگر بودن او فوق الارض میسر نشود البته باید که بکوکبی فوق
الارض متصل بود تا دفع آن غایله بکند ج نشاید که خداوند ثانی راجع باشد یا تحت الشعاع یا مقیم
که آن دلیل کم نفعی و نفوذ بیرون رفتن باشد د نشاید که ماه بزحل مقارن باشد که آن دلالت بر مضرت
کند ه نشاید که ماه با خداوند ثانی بود که کار فرو بسته گردد و نشاید که خداوند ثانی با عطارد بود
و مریخ بوی ناظر از سابع که آن دلیل جراحت بود و اگر بجای مریخ زحل بود دلیل ضایع شدن مال و تعویق
مهمات بود ز اگر مریخ با ماه در ثور بود یا ناظر باشد تا با ماه از قوس دلیل مضرت بود از آتش ح
نباید که خداوند دوم در چهارم باشد که بیم مرگ بود ط اگر صاحب ثانی در نهم بود نفوذ بیرون
شود و مقام نکند ی اگر خداوند دوم در پنجم یا در ششم باشد مخاطره بود و کار فرو بندد یا
نشاید که قمر در چهارم بود یا با صاحب چهارم یب نشاید که خداوند چهارم در طالع باشد که بسیار بد
بود یج در کارهای سلطان احتراز کند از آنکه صاحب وسط السماء در چهارم باشد یا خداوند رابع
در عاشر چه آن دلالت کند بر آنکه شغل وی با تمام نرسد و رعیت فرمان وی نبرند ید اگر شهر
از آن صاحب اختیار است نشاید که صاحب هشتم در طالع باشد و صاحب ثانی در تاسع مگر که خواهد
زود از آن شهر بیرون رود والله اعلم **بحکومت و امارت نشستن** اگر امیریست از خواص پادشاه و اگر یکی است

یکی است از عظام او که بامارت خواهد نشست حکم همه یکی است و در این باب ملاحظه باید کرد که درجهٔ عاشر
دلیل است بر عمل او و وتد مغرب بر حال خصم و ثامن بر مضرت و بند و قتال و طالع بر خلیفه
و سلطان و وتد رابع بر شهری که مقصد اوست و پنجم بر رعیت او و دوم بر دبیر و سیم بر اصدقاء
او و حال حادی عشر بر عاملی که آن شهر را باشد و حال مال و خراج او و نهم بر عاملی که بوده است در این
شهر پیش از این و ششم بر عبید و خدم او و دوازدهم بر حسودان و بندگان او پس تفحص از حالات
بر حسب سعود و نحوس و مواضع ایشان و اتصال بعضی از ایشان ببعضی می باید کرد و فی الجمله درین
باب آنچه شرط کرده اند از جزئیات شانزده است ا باید که طالع برج ثابت باشد ب باید که
موضع قمر هم برج ثابت باشد که اگر منقلب باشد آن کار را ثباتی نباشد و اگر ذوجسدین باشد
دلالت کند بر آنکه بار دیگر این عمل بدو دهند یا کسی را با او شریک کنند ج باید که خداوند طالع
در موضعی قویحال باشد ناظر بشمس بنظر مودت د باید که خداوند عاشر از نحوس دور باشد
ه باید که صاحب وسط السماء بخداوند حادی عشر ناظر بود بنظر پسندیده و باید که قمر بخداوند
خانهٔ خویش نگرد بمودتی ز باید که قمر در غایت قوت باشد و نیکوحال و اگر قمر را نیکوحال
نتواند کرد از طالع ساقط باید کرد ح باید که صاحب رابع قویحال باشد و ناظر بود بسعود ط
در اصلاح یازدهم و خداوند او سعی بلیغ باید نمود تا اموالش بکلی برآید و خراج آسان بدست آرد
(شرف وحد و وجه و خداوند شرف)
ی بصلاح باید آورد آن که از طالع بهره دارد و چون خداوند حد دلیل صلاح و فساد معیشت
او باشد و خداوند وجه دلیل حجاب و بواب وی بود یا باید که سهم السعاده و خداوندش نیز نیکو
حال باشند که آن دلیل نفع تمام بود یب باید که خداوند وسط السماء شرقی باشد که آن دلیل قوت
(و مقبول باشد)
زیادتی جاه بود یج اگر خداوند طالع بزحل پیوندد بمودت یا ماه بزحل متصل باشد و ثابت بود در نود
دلیل آن بود که مدت دراز در آن حکومت بماند ید باید که خداوند طالع بمودت بخداوند یازدهم
نگرد تا مال باسانی دست دهد یه باید که خداوند یازدهم از نظر نحس دور بود که آن دلالت بر
اصابت رای کند یو نظر خداوند ثانی بصاحب حادی عشر دلیل سهولت خراج و بسیاری آن بود

(حاشیه: و صاحب او دلیل حال او بود)

وعطوراث وی ده است ا نشاید که صاحب عاشر ناظر باشد بعداوت نکره ب بپرهیزدان
ازانکه خداوند طالع بصاحب ششم نکرد ج نشاید که قمر در ثانی عشر یا سادس باشد یا ناظر با
خداوند این دو برج که ان دلیل گرفتاری وبند وحبس باشد د حذر باید کرد ازانکه خداوند
دوازدهم بخداوند طالع پیوندد در وقتی که خداوند طالع در وتدی باشد که ان نیز دلیل حبس وقید
بود ه احتراز کند از اتصال خداوند طالع وصاحب عاشر بخداوند رابع که دلالت بر زودی عزل
کند و نشاید که قمر در درجهٔ استقبال باشد که مخالفت ومنازعت پدید اید ز نشاید که
خداوند خانهٔ قمر راجع باشد ونه خداوند طالع که ان دلیل کراهیت رعیت ونفرت ایشان باشد
از والی ح حذر کند از بودن ماه در عقده خصوصاً ذنب که ان دلیل گریختن باشد ط بپرهیزد
از بودن صاحب طالع در وبال یا هبوط یا بودن قمر در هبوط یا در وبال که ان دلیل نکبت وحبس باشد ی
نشاید که درجهای وسط السماء زایل باشد که بغایت ناپسندیده بود نکاح کردن این باب از
جملهٔ مهمات است باید که تامل واحتیاط در او هیچ فرو نگذارد وتهاون وتغافل روا ندارد چه
هر خلل که در این اختیار افتد همهٔ عمر خداوند اختیار را معذب دارد واثر ان امتداد الدهر با عقاب
واولاد او رسد پس شرط انست که درین باب اهتمام مرعی باشد وبعد از محافظت شرایط کلیه انچه
از جزئیات ملاحظه باید فرمود بیست ونه شرطست ا باید که طالع وسایر اوتاد سالم باشند از
نحوس ب باید که قمر بزهره مسعود بود ج باید که زهره در برج مذکر باشد ومشتری در برج مؤنث مردرا
در ان تزویج بهتر از زن باشد وبعکس العکس الامر د باید که زهره ناظر باشد بطالع وبخداوند طالع ه
باید که زهره بخداوند خانه خود متصل باشد اگر سعد بود وازوی منصرف باشد اگر نحس بود و
باید که ماه ومشتری وزهره هر سه در یک مثلثه باشند وبهتر انکه در مثلثهٔ اب باشند ز باید
که ماه در شرف زهره بود یا در خانهای وی یا در فرح وی تا ان مهم بخیر براید ح باید که قمر
مقارن مشتری بود یا بر تثلیث وتسدیس وی که ان دلالت بر کثرت خیر کند ط باید که قمر مقارن
عطارد مسعود باشد یا متصل بوی که ان دلالت بر بسیاری فرزندان کند ی باید که افتاب وخداوند

نظر

کوکب الفرض ... در خانهای سعد باشند یا در حدود ایشان یکی زهره

وخداوند طالع وان ستارهٔ که قمر ازوی منصرفست سلیم باشد از مناحس که این همه دلیل کار مرد
است یا باید که ماه وزهره وسابع وصاحبش وان ستاره که قمر بوی متصل است پاک باشند
از نحوس که این همه دلیل کار زنست یب باید که عطارد وعاشر وخداوندش نیز نیکو باشند
که ان دلیل معاش ایشان باشد وباید که بهیچ حال وسط السماء از سعدی خالی نباشد
تا به نیکوئی معیشت کنند یج باید که رابع وصاحبش را بصلاح اورد وسعدی در وی
نهد که ان دلالت بر عاقبت کار ایشان کند ید باید که از اصلاح خداوند خانه ماه غافل
نشود که ان نیز دلیل انجام کار مناکحت است یه باید که ماه در برج ثابت باشد وبهترین ثور
واسد است خاصه از ده درجهٔ ثور تا بیست درجه ودر اختیارات طبری اورده است که اگر
قمر در اسد باشد همه چیز را نیکو باشد الا انست که شوهر بر مال زن مشفق نبود وزن را بر
مال شوهر شفقت نباشد وهر یکی در اتلاف وهلاک مال دیگری بکوشد وحکیم کوشیار گوید
در اختیار عقد برج منقلب باید ودر زفاف برج ثابت وبعضی از برای عقد نکاح بودن ماه
در سرطان جایز ندارند وگویند در او هیچ خیر نیست اما ابو معشر فرموده است که اگر بوقت نکاح
بستن عزیمت ان دارند که زفاف بعد از مدتی باشد برج ثابت باید واگر زفاف بزودی خواهد
بود لامحاله برج منقلب باید ودر جامع شاهی اورده است که در نکاح کردن بودن ماه در حمل
تباه است ومیانه ثور بهتر است چه اول واخر او دلیل فساد حال زن باشد ونیمهٔ اول از جوزا
نیکو نیست ونیمهٔ اخر روا بود وتمام سرطان بد است واسد نیکست اما زن وشوهر در اتلاف
مال هم کوشند وسنبله زن شوی دیده را پسندیده بود اما زن بکر را بد بود ومیزان نکاح را
نیکست اما زفاف را نشاید واول عقرب نیکست واخر او تباه است چه دلالت بر مفارقت
وعدم ثبات صحبت کند وقوس میانه بود وگفته اند که عقرب عروسی را نیکست واول ومیانه
جدی بد است واخر او روا بود ودلو بواسطهٔ تیزی شهوت نیکو نبود وحوت نیکست اما زن سلیطه
وفحش گوینده باشد یو باید که از ثوابت انچه بر مزاج زهره وزحل اند چون شجاع وصرفه وظهر الاسد

دریکی ازاوتاد باشند یاباماه وسهم السعاده ب باید که میان صاحب طالع وصاحب سابع امتزاجی
محمود باشد ح اگر سعدی در هفتم باشد بهتر بود وکار برمراد بود ط باید که دویم وهشتم
وخداوند ایشان را چندانکه تواند اصلاح کند که یکی بیت المال ناکح است ودیگر بیت المال
منکوحه ک اگر غرض ازین مناکحت طلب فرزند است باید که خامس وخداوند اورا نیز اصلاح
کنند والبته صاحب پنجم را بطالع ناظر سازند وصاحب طالع را در پنجم نهند واگر در بخال قمر در
سیم بود غایت کار بود واگر در کثرت فرزند رغبتی صادقست عطارد را مقارن صاحب خامس
باید ساخت وباید که هردو مسعود باشند در برجی از بروج کثیر الولد ناظر بصاحب طالع کا
باید که قمر زاید بود در نور وعدد کب بهتر آنکه طالع وقت برج انثی وانثی باشد وثابت نیز گفته اند
منقلب باید واین قول صوابست وبرهر تقدیر از نحوس پاك باید وبسعود مزین تا آنکه کار در
غایت نیکوئی بود ومیان ایشان بغض وکینه نبود واز نومند یکدیگر باشند کج باید که قمر زاید
باشد در حساب که آن دلالت بر مزید خیر وبرکت کند کد باید که ساعت نکاح ساعت سعدی
باشد وخداوندش قوی حال که باید که راس در خانه پنجم باشد که آن دلالت بر بسیاری فرزند
کند یا عمر درازی وشادمانی کو باید که سهم التزویج وسهم الولد وسهم المال وسهم السعاده در اوتاد
باشند یا در مایلی مقبول از خداوند خانه خویش کز باید که قمر از وتد بعدی نکرد که آن دلالت
بر زیادت شدن مال کند کح حکیم محی الدین مغربی رحمه الله گفته است که اگر در وقت تزویج عطارد
بسعود ناظر باشد بهتر بود چه حال دلالت کند بر آنکه نغز فرزندی پدید آید کط باید که مشتری
بصاحب طالع وصاحب سابع ناظر بود که دلیل سعادت وعفت وصیانت است لا اگر نظر زهره
بانحلال دست دهد غایت کار باشد ومحذورات وی دوازده است ا نشاید که زهره بنحوس
ناظر باشد وفی الجمله از فساد حال زهره که کوکب حاجتست احتراز باید نمود ب نشاید که ماه
از وتد بنحوس نگرد خصوصا بنظر تربیع که آن دلیل فرقت وخصومت بود وگفته اند اگر از مقابله نگرد
از تربیع منحوس تر بود واگر نظر تثلیث وتسدیس بود هر دو را باهم ساختگی باشد اما رنج وبیماری

بیماری ورنج برکتی بدیشان رسد وگفته اند اگر اتصال قمر بنحوس از مقارنه باشد دلالت کند بر
هلاکت یکی از زوجین خصوصا که قمر در طالع یا عاشر بود ج نشاید که قمر در نیمه اول جوزا و
نیمه آخر عقرب ومیانه جدی وتمام دلو باشد ونه در سنبله زن دوشیزه را که امکان هلاکت
مرد باشد د نشاید که قمر در ثانی عشر افتد از طالع یا در سادس وثامن که بیم باشد ه حذر
کند از بودن قمر در طالع وعاشر که عاقبت آن کار (فضیحت باشد) و نشاید که نحسی در طالع بود واگر ذنب در
طالع بود یا مجاسد صاحب طالع بد تر باشد ومیان ایشان دشمنی خیزد ز نشاید که آفتاب
بنحوس متصل بود خصوصا بنظر عداوت که میان زوجین نزاع قایم باشد ح حذر کند از بودن
قمر با ذنب که کار برمراد نبود ط نشاید که قمر در حد نحوس بود ی نشاید که قمر بدرجه
اجتماع یا استقبال نزدیك بود یا نشاید که ماه مقارن زهره باشد که دلیل تباهی زن بود
ودرین سخن محل تامل است یب نشاید که نحسی در پنجم باشد که آن دلیل کمی فرزند بود وبودن
ذنب در پنجم بدتر باشد والله اعلم **زفاف کردن** مشروطات وی پنج است ا باید که ماه در
بروج ثابته باشد الا دلو ودر عقرب نیز منع کرده اند اما اسد در غایت نیکوئیست ومیانه ثور
از اول وآخر بهتر است ودر جوزا وسنبله نیز روا بود ب باید که زهره بقمر وطالع ناظر باشد
ج باید که برج دهم بسیار فرزند بود تا زن زود آبستن گردد د باید که زهره قوی حال باشد
وبمریخ ناظر نبود ه باید که عطارد مقارن صاحب خامس باشد وهردو مسعود باشند
در برجی از بروج بسیار فرزند وبخداوند طالع ناظر باشند تا سبب بسیاری فرزند شود
ومحذورات وی سه چیز است ا نشاید که قمر در بروج منقلبه باشد ب حذر کند از بودن
قمر در ثامن وسادس (ودر ثانی) وثانی عشر ج بپرهیزد از آنکه قمر بدرجه اجتماع یا استقبال نزدیك بود

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین وبعد این فوایدیست درباب
قواطع بر هیلاجات که حسب الامر مقدس نواب مستطاب قمر رکاب مالک رقاب اشرف اقدس والا
ادام الله ظلال رافته علی الانام مدی اللیالی والایام از کلام قدماء ارباب صناعت تنجیم انتخاب شده است
امید که ناظرین درازای اجرة واغز وحظی کامل نصیب شوند انه نعم المجیب ونعم المولی ونعم النصیر گفته است
عبد الجلیل سجزی وابو معشر که قواطع بر هیلاجات چهار نوع است اول کواکب دویم پارهٔ جاهای
فلک سیم پارهٔ جاهای فلک بجهة تدبیر پارهٔ از ستارکان چهارم تناهی پارهٔ از انها اما نوع اول از
قواطع که بجهة کواکب بوده باشد پس نوزده است پنج از سیارات وهفت از ثوابت وهفت از
سحابیات وشبیه بانها واما پنج کوکب سیار پس دو از انها قطع میکنند بطبع وخاصیت ودو از
انها قطع میکنند بالعرض وبجهة پارهٔ حالات نه بالذات ویکی از انها قطع میکند بجهة خلط وممازجت
با نحوس اما آندو که قاطع میباشند بالطبع پس زحل ومریخ است وانده که قطع میکنند بجهة پارهٔ
حالات نه بالذات پس شمس وقمر است وان که قطع میکند بجهة خلط وممازجت با نحوس پس ان
عطارد است اما زحل ومریخ پس قطع میکنند بر هیلاجات نزد رسیدن تسییر هیلاجات بجرم
جرم یا شعاع مقابله یا شعاع تربیع ایشان واما شعاع تسدیس وتثلیث پس میباشد اسان تر وبا
که قطع کند پارهٔ تسدیسات ایشان هرگاه که بوده باشد موضع تسدیس ایشان در بروج کثیر
المطالع وموضع هیلاجات در بروج قصیر المطالع بجهة انکه موضع شعاع نحس در این هنگام امر
غریب وموضع هیلاج سامع ومطیع یا انکه بوده باشند موضع هیلاج وموضع شعاع تسدیس که
بعد ایشان از اول حمل یا سرطان برابر بوده باشد که در اینوقت این دو موضع در قوت برابر میباشند
وموضع تسدیس قاطع تواند شد هیلاج را وموضع تربیع ایسر خود هیلاج قاطع است هیلاج را بجهة
انکه شکل تربیع شکل عداوت ومضرتست وباعث شود که ادمی خود را بکشد یا باعث کشتن خود گردد

گردد وهمچنین شکل تسدیس هیلاج یا تسدیس نحس هرگاه بوده باشد در بروج کثیر المطالع یا شکل تثلیث
هیلاج یا شکل تثلیث نحس هرگاه بوده باشد در بروج قصیر المطالع حکم ان حکم شکل تربیع است قاتل
است ولیکن این نوع قاتل داخل نوع دویم از قواتل است که بجهة پارهٔ مواضع فلک بوده باشد ودر این
نوع بجهة مناسبت ذکر شد وبطلیموس نیز اینها را از قواطع شمرده است در تسییری که بر توالی بروج
بوده باشد واما هرگاه تسییر برخلاف توالی واقع شود وان وقتی است که هیلاج میانه عاشر و
سابع بوده باشد که در این صورت هم جایز است که بر توالی واقع شود واز ان تسییر مستقیم نام میکنند
وهم جایز است که برخلاف توالی واقع شود واز ان تسییر معکوس نام مینهند ودر تسییر معکوس قاطع را
منحصر بدرجهٔ غارب میدانند وامثال این قواطع را از منقصات میدانند نه قواطع بجهة انکه بحرکت
معدل موضع هیلاج بقاطع میرسد نه قاطع بموضع هیلاج پس هیلاج اقوی است از قاطع بخلاف
تسییر مستقیم که بحرکت معدل قاطع بهیلاج میرسد پس او قوی بوده باشد از هیلاج پس قطع کند
هیلاج را وهرگاه هیلاج در میانه طالع وعاشر بوده باشد تسییر را منحصر میدانند بتسییر مستقیم وشارح
کلام بطلیموس از این کلام بطلیموس که گفته است که شکل تسدیس هرگاه بوده باشد در بروج کثیر المطالع
وشکل تثلیث هرگاه بوده باشد در بروج قصیر المطالع حکم ایشان حکم شکل تربیع است استنباط نموده است
که بطلیموس مطارح شعاعات کواکب را بدرجات سواء میداند نه بمطالع ممر وجه ونه بمطالع افق حادثه والا
اعتبار بروج کثیر المطالع وقصیر المطالع نشاید کما لا یخفی واین کلام جملهٔ معترضه بود برگردیم بکلام عبد الجلیل
وابو معشر پس گوییم که گفته اند که اما شمس وقمر که قطع میکنند بجهة پارهٔ احوال نه بالذات اما شمس پس قطع
میکند بر هیلاج وقتی که برسد تسییر هیلاج بجرم ان یا مقابلهٔ ان یا تربیع ان وبوده باشد شمس در
برج غریبه در مقارنه یا مقابله یا تربیع مریخ یا زحل بدون نظر سعدی بسوی ان واما هرگاه بوده باشد
بر تثلیث یا تسدیس یکی از ان دو پس دلالت میکند بر نکبت شدیدی نه قطع وهرگاه بوده باشد هیلاج
قمر پس موضع شمس قاطع است از او وبطلیموس علت او بوده است این حکم را با نکه موضع شمس بحرکت معدل
میرسد بموضع هیلاج که قمر بوده باشد پس تباه کند او را وشارح کلام بطلیموس گفته است که این

در وقتی است که موضع شمس و قمر نبوده باشند مانند یکدیگر مثل انکه قمر در موضع رطبی بوده باشد
و شمس در موضع خشکی یا شمس در حد نحسی و قمر در حد سعدی یا هر دو در حدود نحوس و امثال
این و اما اگر هر دو در حظوظ سعود بوده باشند یا در بروج متشاکله بوده باشند پس قطع نمیکند شمس قمر را
وکفته است شارح که سزاوار است که این قانون در همهٔ هیلاجات بکار برده شود بجهة انکه هیث کوکب
ضد قطع میکند هیلاج را نه متناسب و ضدیت یا بالذات است مانند ضدیت زحل و مشتری یا ضدیت
بالعرض و این در وقتی است که موضع ان دو ضد بوده باشند چنانکه گفتیم مترجم کوید که این سخن از
شارح نیز بسیار غریب مینماید بجهة انکه باعث قطع رسیدن تسییر هیلاج است بموضع قاطع و در
وقتی که بطلیموس میکوید که موضع شمس قاطع است هیلاجی را که قمر بوده باشد ظاهر انست که مراد او این است
که تسییر هیلاج بجرم شمس برسد و در این وقت موضع ایشان یکی خواهد بود پس چگونه میتواند شد که موضع
ایشان ضدیت داشته باشد و موضع اصلی ایشان که مختلف بوده باشد از انچه رجوع بتسییر ندارد بلی اگر
شعاع شمس را قاطع میدانست قمر را میتوانست که موضع شمس و موضع شعاع او که موضع تسییر است
مختلف و متضاد بوده باشند مگر انکه گفته شود که هرگاه بوده باشد قمر را در اصل ولادت در موضع مضاد
موضع شمس پس کسب میکند کیفیتی را مضاد مر کیفیتی را که شمس کسب میکند از موضع خود پس بجهة ان
کیفیت مکتسبه شمس و قمر مضاد یکدیگر میشوند و هرگاه دو ضد تسییر یکی بدیگری برسد قطع کند از انکه
بوده باشد قاطع اقوی و در اینجا شمس اقوی است از قمر که بحرکت معدل شمس بقمر میرسد پس شمس قاطع کرد قمر را
ولیکن این سخن اختصاصی ندارد بشمس و قمر پس شمس قاطع تواند شد همهٔ هیلاجات را هرگاه موضع ایشان ضد
یکدیگر بوده باشد و ظاهر از کلام بطلیموس و آنچه فاضل دیگر اینست که موضع شمس قاطع است مر قمر را بخصوصه
و الا قاطع بودن شمس بشروط مذکوره مر همهٔ هیلاجات را در اول مذکور شد و باید این سخن فایدهٔ ملحوظ و
قاطعی جدا کانه بوده باشد فتامل ونیز آنچه فاضل گفته اند که اما قمر هرگاه برسد تسییر یکی از هیلاجات
بجسد یا مقابله یا تربیع ان و بوده باشد قمر در اصل بنحال پس با کی نکند و بوده باشد نکبت شدیدی زیاده از اندازه
و هرگاه بوده باشد قمر در اصل نه مسعود و بوده باشد در تربیع یا مقابلهٔ شمس یا بوده باشد در اصل زاید النور

النور و فاسد بمریخ یا ناقص النور و فاسد بزحل از هر قسم تساوی که بوده باشد بجرم یا بشعاع که بوده باشد
پس در این احوال قمر قاطع است هر یک از هیلاجات را که برسد بجرم ان یا بتربیع یا مقابلهٔ ان و اگر هیلاج
درجهٔ طالع بوده باشد قمر قاطع است از هر جا لخصوصاً هرگاه بوده باشد قمر با شمس یا زحل یا مریخ بران
حال که ذکر نمودیم وکفته است زرادشت که موضع اجتماع نحسین و مقابلهٔ ایشان و موضع تربیع شمس با یکی
از ان دو نحس و همچنین موضع تربیع قمر با یکی از ان دو نحس بشرط انکه اجتماع یا مقابله یا تربیع نیز بعد از ان
اجتماعی بوده باشد که مولود بعد از ان ولادت نموده است اگر مولود اجتماعی بوده باشد یا بعد از استقبال
بوده باشد اگر مولود استقبالی بوده باشد وابو القاسم بلخی گفته است که این سخن عجیب و غریب است و هیچ یک
از علماء این فن در کتب موالید اینها را از قواطع نشمرده اند ونیز انچه فاضل نیز بود گفته اند که نیرین
قاطع اند خود را از تربیع یعنی هر یک که بموضع تربیع خود برسند قطع کند موضع تربیع آن نیر را مترجم
کوید که مذکور شد که بطلیموس شکل تربیع از هر هیلاج که بوده باشد قاطع میداند ان هیلاج را خواه
هیلاج نیرین بوده باشد یا غیر نیرین وکفته است زرادشت که درجهٔ کسوف هرگاه برسد تسییر هیلاج بان
و بوده باشد هیلاج درجهٔ طالع بمیرد ادمی و اگر بوده باشد هیلاج سهم السعاده کور کرد ادمی بجهة
انکه سهم السعاده را دلالتی خاص میباشد بر دو چشم وابو القاسم بلخی گفته است که مراد زرادشت انست که هرگاه
کسوف و خسوفی واقع شود و ولادت بعد از ان و پیش از اجتماع یا استقبالی که بعد از ان واقع میشود متحقق شود
ان درجهٔ کسوف یا خسوف والی است بر ان مولود چنانکه جزو اجتماع یا استقبال مقدم پس هرگاه برسد تسییر
درجهٔ طالع هرگاه بوده باشد ان هیلاج بچنین درجهٔ کسوفی یا خسوفی قطع کند از او و طالع کسوف و خسوف و همچنین
عاشر ان هرگاه برسد تسییر شمس در صورت اول و قمر در دوم بان و بوده باشد شمس یا قمر هیلاج ضرر رساند بچشم
و اگر بوده باشد هیلاج برسد مولود را مضرت در اولاد و مال ونیز زرادشت گفته است که درجهٔ کسوف شمس
در ذنب باشد قواطع است و خلاصی نمییابد ادمی از ان هرگاه برسد تسییر هیلاج او بان در هر وقت از عمر
او که بوده باشد بجهة انکه سر نحس مجتمع شده اند جسد شمس و جسد قمر و جسد ذنب و بر طرف نمیکند این
نحوست را مگر انکه بوده باشد در درجهٔ کسوف نور شعاع یا جرم سعد و اینحال کمتری اتفاق میافتد

در دلالت ابوالقاسم بلخی گفته است که مراد زرادشت ازاین درجهٔ کسوف درجهٔ کسوفی است که مولود بعد
از ان وپیش از استقبال بعد از ان متولد شده باشد واما درجهٔ کسوفی که نه چنین بوده باشد او را
اصلا ولایتی در امر ان مولود نمیباشد ومؤید این سخن ان است که زرادشت در جای دیگر گفته است که
بدانکه درجهٔ کسوف واوتاد آن درجه یعنی مقابله ودو تربیع ان چهار قاطع اند وهر انکسوفی که
فاصله شود میانهٔ ان ومیانهٔ ولادت اجتماعی که بوده باشد بعد از ان یا استقبالی پس مر ان
بجهت انکه دلالت وولایتی نیست مر او را در امر آن مولود وگفته است زرادشت که هرگاه بوده باشد مولود
اجتماعی وبگردد درجهٔ اجتماع هیلاج او پس طالع اجتماع تسییر داده میشود بجهت شناختن صحت
وسقم وفرح وحزن او وهمچنین درجهٔ استقبال هرگاه بوده باشد مولود استقبالی ودرجهٔ
استقبال هیلاج او پس در این هنگام تسییر داده میشود طالع استقبال هیلاج او پس در این
هنگام تسییر داده میشود طالع استقبال ونیز گفته است زرادشت که هرگاه بوده باشد زحل
در وتدی از طالع در برج ثور وبرسد بان پارهٔ هیلاجهای شریف تسییر شود بر صاحب هیلاج
خفه شدن یا اختناق یا غیر ان از دردهای حلق ونیز گفته است که هرگاه بوده باشد زحل یا ذنب در
عقرب وبرسد بان پارهٔ هیلاجهای شریف تسییر شود بر صاحب ان حبس بول یا قرحهٔ در ذکر و
دردهای سخت ونیز گفته است که هرگاه بوده باشد زحل مغرب در برج مذکر هوائی آتشی یا زمینی
وببیند نور خود را در برج هوائی آتشی یا زمینی پس به سنی که تسییر هیلاج هرگاه برسد بسوی
مطرح شعاع آن دلالت کند بر قطع بجهت انکه جمع میشود یبوست زحل یبوست تغریب ویبوست
برجی که زحل در انست ویبوست برجی که می اندازد شعاع خود را در ان پس فاسد میکند بدن را واگر
مشرق باشد زحل ودر برج آبی وهوائی بوده باشد در اول تشریق وببیند از شعاع خود را در برج آبی یا
هوائی ضرر نرسانند باین نوع هیچیک از چیزهائی که میرسد بتسییر ان از کواکب وغیر کواکب از ضرر
اندک ونه بسیار بجهت انکه یبوست زحل معتدل میگردد برطوبت تشریق ورطوبت برجی که در ان آب
ورطوبت برجی که می اندازد شعاع خود را در ان واگر بوده باشد میانهٔ زحل وشمس سی درجه وبیشتر پس

پس بتحقیق که زحل منتقل میگردد از طبیعی تشریق وبر میگردد بطبع اصلی خود مترجم گوید که این
قاعده بسیار قانونی است لطیف واگر ملاحظه ومرعی شده همهٔ انواع قواطع وهیلاجات از صواب
دور نخواهد بود ونیز ابو معشر وعبد الجلیل گفته اند که اما عطارد که قطع میکند بخلط وممازجت
پس وقتی قطع میکند که بوده باشد منحوس بمقارنه یا مقابله یا تربیع یا تثلیث یا تسدیس وبوده باشد
نحوس فرا گرفته مر او را بدون انکه نظر کنند بسوی ان سعودی که بصلاح اورند او را پس در این
هنگام عطارد ممازج کرده است نحوس را وگردیده است طبع او طبع نحوس پس هرگاه ان هیلاجی
که برسد بسبب تسییر بجسد او یا شعاع او از هر جهتی که بوده باشد پس بدرستی که میکشد او را واگر
نبوده باشد عطارد چنین از فرا گرفتن نحوس مر او را نکشد پس این کواکب بجائی اند که یاد شد میکشند
هرگاه برسد تسییر هیلاجات با انها براین وجه که یاد شد وهرگاه برسد انتهاء یکی از هیلاجات یا
دلیل تقصیر عمر که کدخداه بوده باشد بسوی اجساد انها یا استقبالات یا تربیعات انها پس نیز میکشند
چنانکه تسییر میکشد واما سایر قواطعی که مذکور خواهد شد پس همین بتسییر میکشند نه با انتهاء ودلیل عمر
را همین انتهاء را نمیکشد نه تسییر واما کواکب هفتگانه ثابته پس چهار انها قلوب حار المزاج اند که در
مرتبهٔ اول از قطع اند وسه دیگر مرتبهٔ ایشان بعد از مرتبهٔ ان چهار است واما هفت دیگر پس پنج از انها
از جملهٔ سحابیات که مظلم ومفسد وقاطع حیات اند ودو دیگر مانند با ایشان واسامی همگی باین
ترتیب است دبران قلب الاسد الملکی قلب العقرب منکب الفرس راس الغول هامة الاسد
الشمالی هامة الاسد الجنوبی معصم الثریا راس الجبار معلف تالی الشوله عین الرامی
نج نثابه رکبة الدجاجة اليمنى واما این کواکب ثابته در طول تغییر میکنند وعرض ایشان بر یک
قرار است بخلاف سیارات که در طول وعرض هر دو تغییر هم میرسانند در هر وقتی پس باید دانست
تحقیق مواضع همگی را در طول وعرض بجهت انکه انها وقتی قاطع میباشند که جهت میل وعرض ایشان با جهت
میل وعرض هیلاج یکی بوده باشد وهرگاه مقدار میل وعرض ایشان با هیلاج یکی بوده باشد تاکید
ایشان در قتل بیشتر است واگر جهت میل وعرض ایشان با هیلاج مختلف بود بیش از یکی افاده نکنند

ونکشند خصوصاً هرکاه بوده باشد وقت رسیدن هیلاج بانها دو از عطیه که خداء و نقصان ودو
ثلث و ثلث ان وبطلیموس نیز کفته است که هر زمان که هیلاج وکوکبی که ملاقات میکند او ملاقات بحسب
عرض ایشان بکعرض بوده باشد قطع نکند وشارح کلام او کفته است که هرکاه بوده باشد درجه
کشنده که بکشد بجهة بودن جرم نحسی در تحت شعاع وبوده باشد عرض ان مایل از عرض هیلاج که
نیست داده میشود بسوی او پس بدرستی که در انهنکام آن درجه نمیکشد وهمچنین وفتی میکشد که
هیلاج وقاتل بوده باشند بر یکدایره از دوایر عظام مترجم کوید که یعنی مقدار عرض ایشان برابر بوده
باشد چنانکه جهت ایشان موافق است ونیز شارح کفته است که اکر تو میباشی که بفهمی چیزی را
از قواعد حسابیه پس نقد باشد که بدانی که در بارهٔ مواضع با انکه جهت عرض ایشان مخالف است لیا
که بوده باشند هیلاج وقاتل بر محیط یکدایرهٔ از دوایر مایله مترجم کوید که مراد از دوایر عظام ودوایر
مایله افق بلد یا افق استوا یا افق حادث است بحسب بودن ان در طالع یا سابع یا عاشر یا رابع یا میانه
این مواضع ونیز کفته اند آنچه حاصل مزید که نیست سزاوار که توهم شود اینکه این مواضع که ذکر رفت
میکشند هرکاه برسد تسییر هیلاج بانها در هر وقتی لامحاله بلکه وقتی میکشند که بوده باشند منحوس
بجهة انکه باز میدارد از قتل هرکاه بوده باشد موضع قاتل حد یکی از سعود یا انکه برساند یکی از سعود شعاع
خود را از تربیع تا تثلیث یا مقابله بسوی آن درجه بعینه یا بسوی درجهای که تالی انست بعد از انکه نکذرد
از ده درجه از مطرح شعاع مشتری و هشت درجه از مطرح شعاع زهره وبطلیموس نیز اشاره نموده
است باینمطلب انجا که کفته است که نیست سزاوار اینکه توهم شود اینکه این مواضع میکشند در هر وقت
بلکه میکشند وقتی که بوده باشند منحوس وشارح کفته است که بوده باشند این مواضع منحوس بسبب
حلول نحوس در انها یا نظر نحوس بسوی انها یا بودن انها حد نحوس یا انکه بوده باشد آن مواضع که بوده
باشد قوت هیلاج در انها ضعیف ونیز بطلیموس کفته است که اینکه کفتیم بجهة انست که باز میدارد
از کشتن هرکاه بوده باشد حد سعود و یا اینکه بیندازد یکی از سعود شعاع خود را بسوی ان از تربیع
یا تثلیث یا مقابله بر خود ان درجه قاتل یا بر درجات که بعد از انست بر توالی برج بعد از انکه نکذرد

در مطرح شعاع مشتری از ده درجه و در مطرح شعاع زهره از هشت درجه وشارح کفته است
که اکر چنین باشد بدانیم که قطع در این وقت واقع نمیشود وباید که انتظار کشید تا وقتی که قطع کند بر
هیلاج چیزی دیکر ونیز شارح کفته است که بطلیموس از شعاع سعود همین سه ذکر نموده است و تسدیس را
انداخته است بجهة انکه هریک از ان سه بجهة فضل قوت ایشان قوت دارند بر اینکه باز دارند از قتل
واما تسدیس پس بجهة انکه ضعیفتر است از انکه قوت داشته باشد بر باز داشتن از قتل و مخلص شدن مکر
چنانکه معلوم شد تسدیس بوده باشد در بروج کثیر المطالع یا بروج سامعه یا مستوی در قوت که حکم
ان حکم تربیع است ونیز شارح کفته است که همچنین باز میدارند از قتل هرکاه بوده باشد در ان مواضع
کواکب ثابته که بر مزاج سعود بوده باشد و از برای ایشان عرض از دایرهٔ بروج نبوده باشد ونیز بطلیموس
کفته است که هرکاه بوده باشد کواکب مخلصه ومعینه دو کوکب یا بیشتر و کواکب قاتله نیز دو یا بیشتر پس
سزاوار است در انهنکام اینکه نظر شود بسوی غالب از این دو صنف وغلبه یا بکثرت است یا بقوت وغلبهٔ
بحسب کثرت انست که کواکب یکصنف بیشتر بوده باشد از کواکب صنف دیکر بعدد محسوسی وغلبه بحسب قوت
انست که کواکب یکصنف در جایهای ملایم خود بوده باشند بر عکس ان صنف دیکر خصوص انکه کواکب یک
صنف شرقی باشد و کواکب آن صنف دیکر مغربی یا انکه یکی در عاشر باشد و دیکری در غیر عاشر ونیز کفته است
که سزاوار اینست که استعمال نشود نه در باب قتل ونه در باب معونت واستخلاص از قتل کواکبی را که میباشند
در تحت الشعاع مکر در یکصورت که هیلاج بوده باشد قمر وموضع قاتل موضع شمس و در زیر شعاع شمس کوکبی
نحس وهمچنین از سعود بان موضع ناظر نه پس در این صورت این کوکب نحس قاطع خواهد بود قمر را تمام شد
کلام بطلیموس در این مقام اینست انچه متعلق بود بنوع اول از قواطع واما نوع دویم از قواطع که قطع بجهة
بارهٔ از مواضع فلک بوده باشد پس پاره از انها بالتبع در نوع اول مذکور شد وانچه باقی مانده است ده
موضع است اول موضع راس دویم موضع ذنب سیم درجه اجتماع قبل از ولادت چهارم درجه
استقبال قبل از ولادت پنجم درجه مغرب اصل ولادت پس اینمواضع نمیکشند هر یک از هیلاجها که
تسییر انها برسد باین مواضع بکشند وهرکاه انتهاء بارهٔ هیلاجات در بارهٔ سالهای مخوفه که مذکور

خواهد شد برسد باین مواضع دلالت کند بر نکبتی شبیه بقتل پس اگر شهادت دهند باین پارهٔ دلیلهای
دیگر قطع **ششم** از مواضع طالع اصل است پس هر گاه بوده باشد قمر هیلاج و برسد تسییر ان بدرجهٔ طالع
بکشد او را بجهة انکه طالع از طبیعت روز گرم است و ماه از طبیعت شب و سردی است و هر گاه یکی
از قمر و طالع هیلاج بوده باشند و برسد انتهای ان با دیگری با کر بکشد یا دلالت کند بر نکبت شدیدی
هفتم انست که تسییر منتقل شود از برجی بسوی برجی دیگر پس نزد تحویل تسییر بسوی برج دیگر بکشد
او را **مترجم** گوید که گفته است محمد شفیع ولد ملا مظفر منجم جنابدی شارح بیست باب تقویم که تجربه نمودم
من اینرا در طالع شاه مغفور شاه عباس صفوی **هشتم** دو موضع تربیع شمس و قمر قبل از ولادت زاید
النور باشد قمر یا ناقص النور پس بدرستی که این دو موضع تسییر هیلاج باینها دلالت میکند بر
نکبت شدیدی **نهم** انکه انتقال کند تسییر از پارهٔ هیلاجها از حد سعدی بسوی حد نحسی **دهم** انکه
انتقال کند تسییر پارهٔ هیلاجها از حد نحسی بحد نحسی پس بدرستیکه قطع میکند در همین سال تحویل
قسمت یا مادامی که قسمت در حد منتقل الیه میباشد و همچنین است هر گاه انتقال کند تدبیر از نحسی بنحسی
دیگر بجسد یا شعاع یا جسد یکی و شعاع دیگری **اما نوع سیم** از قواطع که قطع پارهٔ مواضع بجهة
تدبیر پارهٔ کواکب بوده باشد پس ان پنج است **اول** انست که انتقال کند تسییر پارهٔ هیلاجات از
حد سعدی بحد نحسی در تدبیر نحسی یا انکه انتقال کند تدبیر از سعدی بنحسی در تدبیر نحسی پس بدرستیکه ان
دلالت میکند بر قطع در همان سال انتقال **دویم** انکه انتقال کند تسییر هیلاجات از حد نحسی بحد نحسی
دیگر در تدبیر سعدی یا انکه انتقال کند تدبیر از نحسی بنحسی دیگر در حد سعدی پس بدرستیکه آن دلالت
کند بر قطع در ان سال **سیم** انکه انتقال کند تسییر از حد نحسی بحد نحسی در تدبیر نحسی یا انکه انتقال
کند تدبیر از نحسی بنحسی در حد نحسی پس بدرستیکه ان دلالت کند بر قطع در ان سال **چهارم** انکه انتقال کند
تسییر بعضی هیلاجها از حد نحسی بحد نحسی و در همان سال انتقال کند تدبیر از نحسی بنحسی بجسد یا شعاع
پس بدرستیکه این دلیل است بر قطع در ان سال و این اشد و اقوی از سایر انتقالات است و این در صورتی
است که از برای یک هیلاج انتقال افتد و اما اگر هیلاجی تسییر ان انتقال کند از حد نحسی بحد نحسی دیگر و هیلاج

هیلاجی دیگر انتقال کند تسییر ان از تدبیر نحسی بتدبیر نحسی دیگر پس با هم نزدیک از قوت میباشد
پنجم انکه برسد تسییر هیلاجی باول حدی که در ان حد بوده است در حین ولادت پنج **واما
نوع چهارم** از قواطع که بجهة فساد پارهٔ سالها بوده باشد پس انست که باید نظر کرد در وقت تحویل
سال پس اگر بوده باشد قاسم در آنسال پارهٔ نحوس و بوده باشد در آنجا قسمت در اصل ولادت جسد
نحسی یا شعاع ان و بوده باشد آن قاسم در اصل ولادت منحوس بپارهٔ از نحوس و بوده باشد موضعی که در ان
بوده است ان نحس در ولادت برج منتهی در انسال یا طالع تحویل یا بوده باشد خداوند برج منتهی
یا طالع تحویل در اصل از این نحس منحوس و عود نموده باشد آن نحس در آنسال بسوی مکان خود و بوده
باشد قمر و حدا نجنان که در آنست قسمت در طالع تحویل در مکان پستی از خانهای فلک و نحوس در ان
بدون انکه یاری کنند او را پارهٔ سعود پس بدرستیکه ان دلالت کند بر قطع و هر گاه بوده باشد قسمت از
برای حد تدبیر جسد یا شعاع نحسی و بوده باشد قاسم و خداوند برج انتها و طالع تحویل و خداوند طالع
تحویل و قمر ردی الحال یا منحوس دلالت کند بر قطع و اگر همه احوال دست بهم دهد و در موضع قسمت در
وقت تحویل شعاع سعدی باشد پس بدرستیکه این سعد خلاصی نمیبخشد از مرگ هر گاه برسد انتهای طالع
بوتد الارض یا وتد مغرب و حال انکه زحل در ان باشد یا نظر کند بسوی ان بنظر عداوت نرسیده شود
برای مرگ هر گاه بوده باشد قسمت از برای پارهٔ کواکب سعد بوده باشد یا نحس و بوده باشد در ان حد
جسد سعد اصلی یا شعاع ان از موضع پستی و بوده باشد در ان جسد نحسی یا شعاع ان از وتد و بوده باشد
سالخداه و طالع سال و خداوند ان و ماه ردی الحال یا منحوس پس بدرستیکه ان دلالت میکند بر قطع
در انسال هر گاه بوده باشد قاسم ساقط در اصل و تحویل بدون نظر سعود و ان و قمر منحوس و سالخدا فاسد
دلالت کند بر قطع در این سال هر گاه بوده باشند زحل و مریخ فاسد در تحویل و حد قسمت نیز فاسد
بدون نظر سعود بسوی انها و همچنین سالخدا و ماه فاسد دلالت کند بر قطع هر گاه برسد تسییر از
هیلاجی بسوی نحسی و بوده باشد سالخدا و صاحب طالع تحویل هر دو منحوس از این نحس دلالت کند بر مرگ
هر گاه بوده باشد قسمت از برای نحس و ان در اصل و تحویل ردی الحال بدون نظر سعود بسوی ان و طالع

تحویل وصاحب آن در تربیع یا مقابله نحس دلالت کند بر قطع هرگاه بوده باشد طالع واصل برج انتها
یکبرج و بوده باشد قاسم و سالخدا نحس و همه مواضع نیست از فلک دلالت کند بر قطع هرگاه واقع شود
درجه طالع تحویل با شعاع دو هر جینه کوکبی نحسی در اصل ولادت و حال آنکه آن نحس دران سال نحس کند
طالع و قمر و سالخدا را پس بدرستی که قطع کنند درین سال و باید که با فساد این دلیلها ملاحظه شود
صاحب دور و صلاح و فساد حال او و هرگاه بوده مشتری سالخدا و مقارن شمس در اصل و تحویل و شمس
منحوس ترسیده شود بر او مرگ دران سال هرگاه بوده باشد مریخ سالخدا ظن و ماه هر دو رجعی الحال در اصل
و تحویل و نظر کند با هم در هر دو وقت از تربیع و بوده باشد مریخ در عاشر ماه پس بدرستی که ترسیده شود
بر مرگ در این سال هرگاه بوده باشد سالخدا سعدی و بوده باشد در طالع تحویل نحسی و در خانه این نحسی دیگر
و بوده باشد ماه در تحویل فاسد از یکی از آن دو نحس یا نحسی دیگر پس بدرستی که ترسیده شود بر مولود
مرگ در این سال هرگاه بوده باشد عطارد صاحب فرداریه و شریک باشد او را زحل در یکسال و ده ماه
هشت روز پس ترسیده شود بر مولود مرگ در این مدت و همچنین هرگاه ماه شریک بوده باشد بدل زحل
و همچنین هرگاه شریک شود شمس در فرداریه مریخ و زحل در فرداریه مریخ ترسیده شود بر او مرگ رسیدن
زحل بجای ماه هرگاه بوده باشد در اصل ولادت در طالع دلالت کند بر قطع رسیدن مشتری بجای زهره
اصل در حالتی که منحوس باشد در تحویل ترسیده شود بر او مرگ هرگاه محترق گردد مریخ در تحویل و بوده باشد
سالخدا و تحویل نهاری ترسیده شود بر او مرگ خصوصا در اوایل ماه رسیدن عطارد بمکان مریخ اصل و
حال آنکه از برای عطارد باشد شهادتی دران سال و منحوس باشد مریخ در تحویل و نظر کند بسوی این مکان
در تحویل زحل و مریخ بنظر عداوت بدون نظر سعود باین موضع ترسیده شود بر او مرگ رسیدن مریخ در تحویل
بمکان زهرهٔ اصل و حال آنکه بوده باشد از برای زهره شهادتی دران سال ترسیده شود بر او مرگ هرگاه
بوده باشد صاحب طالع اصلی یا تحویل یا برج منتهی که متصل باشد بصاحب ثامن خود یا صاحب رابع خود
و حال آنکه منحوس باشد بوده باشد دلالت مرگ استوار تر رسیدن مریخ بمکان عطارد اصل و حال
آنکه از برای عطارد باشد دلالتی دران سال و بوده باشد آن منحوس بمریخ ترسیده شود بر او مرگ هرگاه

هرگاه بوده باشد از برای شمس در تحویل شهادتی و بوده باشد در برج حیث منحوس ترسیده شود بر او
مرگ رسیدن قمر بمکان زحل و حال آنکه از برای قمر باشد شهادتی در تحویل ترسیده شود بر او مرگ و
هرگاه منتهی گردد سال ببرجی که بوده باشد دران در اصل زحل یا بوده باشد آن برج طالع تحویل
و نظر کند بسوی این مکان زحل یا مریخ بنظر عداوت بدون نظر سعدی ترسیده شود بر او مرگ هرگاه بوده باشد
برج انتهاء و طالع تحویل و خداوند انتهاء رجعی الحال و منحوس مشرف گردد بر مرگ یا بمیرد هرگاه بوده باشد
سعد راجع و محترق و در زایل پس بدرستی که ضعیف باشد عطیت او و در عمر فرزند کافی و این ادلهٔ قواطع
که در نوع رابع مذکور شد بعضی از آنها دلیل قطع است و بعضی دلیل خوف تا ماده دلالت قواطع پس ظاهر است
و اما دلالت مخوفه پس دلالت آنها با نفراده ضعیف است مگر آنکه چند دلیل مجتمع گردد و صاحب فرداریه را
دلالت با قوی است درین باب و بسا بوده باشد همه کواکب در تحویل پارهٔ سالها در ظاهر نیکو حال
ولیکن بعضی قواطع چهارده گونه از ثوابت بسا که ممازج شود در درجه طالع اصل یا تحویل یا درجهٔ برج انتها
را و بوده باشد با ارباب سالها یا با ماه پس هرگاه عطیت کدخدا باتمام رسیده باشد یا قریب باتمام بود شبه
بوده باشد قطع دران سال و اما شناختن سالهائی که میباشد دران قطع برید یا مادر یا زنان یا
فرزندان و یا انچه مانند باشد ایشان را پس تحقیق که نظر کرده میشود بسوی دلیل هر یک در اصل که عطیت او
چند است پس قرار داده میشود آن مدت عمر او چنانکه در اصل مولود میشود بعد از آن تسییر داده میشود دلائل
درجه بدرجه و انتهاء رانده میشود برج ببرج و هرگاه برخورد دلیلی یا از آن دلیلها در سالی از سالها
چنانکه در صاحب تحویل مذکور شد بوده باشد از برای آن آدمی که نظر در دلیل آن نموده ایم نکبت شدیدی
یا قطعی دران سال گفته است ابوالقاسم بلخی که از جملهٔ چیزهائی که دلالت نموده است بتجربه و ارا بدان
آنست که تسییر جزو عاشر در موالید ملوک هرگاه برسد بنحسی یا قوی پس بدرستی که آن قطع کند عمر آن ملک را
بجهت آنکه مثل او کسی جایز نیست که بوده ملک او و بماند شخص او پس زایل میشود ملک او و مگر بعد از زوال
شخص او یا آنکه هر دو با هم زایل کردند و گفته است که تجربه نمودم این را در بارهٔ پادشاه عظیمی در مملکت خراسان
که تولد نموده بود در غزنین در سال سیصد سی و پنج قوس تقدیم دیده عطیه کدخدا و هیلاج او هشتاد و نه سال

برسید تسییر هیلاج او که قمر بود باشد بسوی ثریا و تربیع مریخ بلهم سنه الشمس چهارم و مانع بود
ازان سال دوازده روز باقی و رسید نیز تسییر عاشر او بکوکب عین الثور که در قاطع قلیل العرض از منطقة
البروج است و هنوز از عطیه کدخدا پانزده سال باقی بود و نفع نبخشید او را پس قطع عمر او بر او ثریا و دران
و تربیع مریخ بجهت منحوست برا و منضاعف کرده بود **مترجم** گوید که این واقعه دلالت چندان بر مدعای او
نمیدارد بجهت انکه همان رسیدن تسییر هیلاج بدو قاطع قوی کافی است از برای قطع و احتیاج بملاحظهٔ
رسیدن تسییر عاشر بقاطع نمیدارد والله یعلم حقایق الاحوال **و فخر الدین** منجم که از متاخرین این صناعت
است گفته است که در سال سیچقان ئیل ترکی موافق سنه ۱۱۲۰ هجری در طالع فیروز مطالع شاه عباس تسییر
درجهٔ عاشر باواخر برج جوزا رسیده وان حد زحل بود زحل منتقل میشد واین وضع از جملهٔ قواطع
عاشرات و چون دار القرار قندهار منسوب ببرج جوزاست و عطارد که کوکب شهر مزبور است نیز و دران
اوان در برج جوزا راجع و محترق و مقارن زحل میشد بخاطر فاتر این قاصر رسید که موافق اجتماع این دلایل
در خصوص بلدهٔ قندهار سانحهٔ عظیمی حادث شود و بیگلربیگی انجا را افتی عظیم دست دهد و در احکام ان
سال در خصوص احکام همان ماه صریحا نوشته و اکثری از مقربان درگاه عرش اشتباه اظهار نمود اتفاقا در
همان اوقات در هفدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۱۲۱ در وقت سحر میرویس ملعون مردود گرگین خان سپهسالار
و بیگلربیگی قندهار را بمکر و حیله بقتل رسانید و در هجدهم شهر ربیع الاول سنه مذکوره خبر قتل سپهسالار
بعرض اقدس رسید و در سنه توشقان ئیل سنه ۱۱۲۳ هجری در طالع فیروز مطالع تسییر درجهٔ عاشر بجرم شمس اصل
و قاسم زحل و در همان سال تسییر درجهٔ عاشر بدجرم بد الجوزاء الیمنی رسید خسروخان سپهسالار بدست
میرویس نابکار مقتول شد **در بعضی** از کتب مسطور است که هرگاه برسد هیلاج و کدخدا و قاسم و سال الخدا
و قمر بموضع نحوس اصلیه در تحویل سالها یا بمقابلهٔ نحوس اصلیه یا تربیعات ایشان و از برای ان نحوس شهادتی
باشد در اصل ولادت و در تحویل مضرت و طالع تحویل هم شهادتی داشته باین مضرت یا انکه چند دلیل
برسند بسوی جایهای نحوس یا بسوی جای یک نحس از انها با کثرت شهادات و قوت در مضرت رسانیدن پس
بدرستی که اینها دلالت میکنند در این سال بر تلف صاحب تحویل برای یا نکبت سختی بعد او و نه که برسد اوان

او را و همچنین کوکب سعد هرگاه جمع شود از برای او مثل این شهادتها با قوت و سعادت او در اصل
دلالت کند بر سعادت از برای صاحب تحویل با راهها مختلفه و دلالت کند بر فواید و منافع یافتن
ان [illegible] هرگاه تباه کرده طالع تحویل و خداوند او و قمر و خداوند برج او یا دو دلیل
از این دلیلها دلالت کند بر تلف صاحب تحویل اگر بوده باشد انسال نزدیک بسالهای قطع **در بعضی**
از کتب مسطور است که هرگاه بوده باشد قاسم و صاحب شعاع و قابل تدبیر قاسم و سال الخدا همگی نحوس و
برج انتها جسد نحسی در اصل یا شعاع تربیع یا مقابله او هلاکت بسرعت اید و دلالت کند بر شر و محنت
و این و محنت است که عطیه کدخدا تمام شده باشد یا نصف یا ثلث یا دو ثلث رسیده باشد و اگر نبوده باشد چنین
دلالت کند بر نکبت شدید عظیم بلند افتند **و محمد بن** فرخان طبری گفته است که معنی سخن پیشینیان
اینکه عمر مولود بسالهای بوده باشد مثل سالهای کواکب یا مثل ثلث ان یا مثل نصف ان اینست که هرگاه
شناختیم هیلاج که حیثیت شمس است یا قمر یا درجه طالع یا غیر ان و تسییر دادیم هیلاج را در برجی که در ان
است و بعد اتفاق افتد اینکه بوده باشد خروج او از برجی که در ان است بسوی برجی که بعد از انست
و در انحالت بقدر سالهای کواکب یا نصف ان یا ثلث ان گذشته باشد یا انکه منتقل گردد قسمت از
حد نحسی بحد نحسی دیگر یا از شعاع نحسی بشعاع نحسی دیگر دلالت کند این برمرگ پس اگر اتفاق افتد
که قاسم و قابل تدبیر قاسم و صاحب شعاع و صاحب برج منتهی همگی نحس بوده باشد پس ظاهر کن گفتار را
که در این سال میمیرد **و در بعضی** از کتب قدیمه مسطور است که هرگاه بوده باشد سال الخدا و قاسم و قابل
تدبیر ان و صاحب شعاع نحوس یا منحوس و صاحب برج انتها در اصل جسد نحسی یا شعاع ان از تربیع و مقابله
دلالت کند بر هلاکت صاحب تحویل در این سال یا مرض او اگر سالهای کدخدا یا تمام رسیده یا نصف یا ثلث
گذشته باشد و اگر نبوده باشد چنین دلالت کند بر نکبت شدید بمولود و هر چیزی که مبتلا شد از مرگ
صاحب تحویل و قسمت بر کواکب یا در بعضی سالها بیماری که این مبتلا شد وقتی که بوده باشد انسالها موافق
با سالهای کدخدا یا پیش از ان یا بعد از ان بیکسال یا بوده باشد موافق نصف ان یا دو ثلث یا ثلث ان ابو معشر
گفته است همه انچه مذکور شده است از دلیلهای قطع بتسییر یا انتها یا سالهای کوچک در دلیل بد و مادر

و فرزند و ملک و سلطنت و سایر چیزهای جاریست دلیل انها را بلطف تسییر داده و انتهاء رانده و ملاحظهٔ
رسیدن آنها بقواطع نموده و حکم نموده و اما اهل هند پس بعد از استخراج قانون عمر بطریقهٔ خود ایشان که
مخالف طریقهٔ دیگرانست تسییر میدهند درجهٔ طالع را بر نهبهرات و نهبهری را که میرسد بان تسییر درجهٔ
طالع از درجهٔ قسمت دانند و صاحبان نهبهرها قاسم دانند و صاحب نهبهر اول برج منتهی را سالخدا گیرند
و استخراج کنند طالع تحویل سال را و گویند که هرگاه فاسد شد قسمت و قاسم و سالخدا و خداوند نهبهر اول
طالع سال و برج قمر بوده باشد این وقت نزدیک بسالهای عمر که استخراج نموده اند بطریقهٔ خود قائل شوند
بقطع در ان سال وگفته است ابو القاسم بلخی در کتاب خود که یاد نموده است تسییرات بوجههای مختلف را
بعضی بدرجات سوا و بدرجات مطالع بلدی و بافق حادث و بمطالع ممزوجه که طریقهٔ بطلیموس است در زمان
ملک سعید عضد الدوله مرد عالمی که معروف بود بابی الحسین صوفی و بود از برای او ید طولی در صناعهٔ
نجوم همهٔ فنون ان از هیئت و حساب و احکام و ممکن نبود که نسبت داده شود باو قصور در معرفت و نه تقصیری
در صناعت و بود معتقد او اینکه از برای همهٔ انواع تسییرات اثریست یا اندک یا بسیار و هر یک را تاثیری
جدا گونه غیر از تاثیر دیگری در وقت خود مگر انکه طریقهٔ بطلیموس تاثیران بیشتر است و دلالت کلی تر و گفته
است که مثال این انست مرد بزرگی بود از کتاب و وزراء فارس و بود طالع او سنبله کا و شمس در
سرطان یو و قمر در حمل در سابع بحسب تسویه دا رونده بود تربیع شمس و مریخ در اسد مح و بود
هیلاج شمس و کدخدا قمر و بود میانهٔ شمس و مریخ بدرجات سوا له و بدرجات مطالع بلدی لب
و بافق حادث لط و بمطالع ممزوجه له پس این چهار بعداست بچهار طریقه میانهٔ شمس و مریخ در این
مولد اول آن در اول سال سی و ششم است و دویم در اخر ان سال و سیم در اخر سال سی و هفتم و اخر ان
در اوایل سال سی و دویم پس رسید صاحب این مولد را در هر یک از این چهار وقت با وجود اختلاف
انها نکبت شدیدی بحیثی و سالم نماند در هیچیک از این اوقات از محنت صعبی و هر محنتی از انها بود
صورت ان بخلاف دیگری باز غایت که شباهت نداشت دو حالت از ان حالات بجهت اختلاف
احوال کواکب و اختلاف اشکال ایشان در هر وقت مگر انکه صعبتر انها بود در اخر سال سی و هفتم که

که استخراج شده بود بمطالع ممزوجه که طریقه بطلیموس است و بود قائل باین مذهب که گمان میکرد
انکه این قاعده در همهٔ موالید جاریست بجهت انکه هر یک از این ابعاد ماخوذ است بقیاس بدایرهٔ
عظیمه که متعلق است بان امر عظیمی در فلک و ابو القاسم گفته است که من بتجربه نمودم هر یک از این
چهار قاعده را در ولادت سلطان زمان خود پس بود درست و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
مترجم گوید که این نوع بنحوی که رقم شد در نسخهٔ منتسخ چنین بود و بر ناظر پوشیده نمیباشد که
ان خالی از اختلال نمیباشد و الله المسدد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین وبعد این فوایدیست در باب
تسییرات ادلاء چه از هیلاجها و چه از غیر هیلاجها مستنبط از کلام استادان این علم احکام نجوم از
زرادشت و عبد الجلیل سجزی و ابو القاسم بلخی حسب الاشارهٔ علیه نواب مستطاب مالک رقاب قمر
رکاب گردون اقتدار شاهزاده جهان پناه محمد ولی میرزا ادام الله تعالی ظلال رافته علی مفارق
الانام مدی اللیالی و الایام بحیز ترجمه و ترقیم در امد و الله الموفق و المعین گفته است عبد الجلیل
که گاهی میباشد قسمت از برای پارهٔ حدود و تدبیر قسمت از برای جرم یا شعاع پارهٔ کواکب در مدت
چند سال و بسا که بگردد از یکی از این دو بسوی دیگری پس میباشد انتقال حدود و تدبیرات و
باید که در این باب ملاحظه نمود شش دلیل را اول حدی که بوده است در ان قسمت دویم صاحب
این حد و گفته میشود از برای ان قاسم اول سیم حدی که میگردد بسوی ان قسمت چهارم صاحب
این حد و گفته میشود از برای ان قاسم ثانی پنجم کوکبی که میباشد قسمت در تدبیر جرم یا شعاع
ان و گفته میشود از برای ان مدبر اول ششم کوکبی که میگردد قسمت در تدبیر جرم یا شعاع ان و گفته
میشود از برای ان مدبر دویم و این دلیلها میباشد حال ایشان نزد انتقال قسمت در سعادت و نحوست
بر بیست و چهار وجه در ضمن چهار قسم قسم اول چهار وجه است از جهت قواسم بانفراده وجه اول

آنست که منتقل شود قسمت از حد سعدی بسوی حد سعدی دیگر وجه دوم آنست که منتقل شود قسمت
از حد نحسی بسوی حد نحسی دیگر وجه سیم آنست که منتقل شود از حد سعدی بسوی حد نحسی وجه
چهارم آنست که منتقل شود از حد نحسی بسوی حد سعدی قسم دوم نیز چهار وجه است از جهة
مدبرات بجسد یا شعاع وجه اول از این قسم که وجه پنجم از کل است آنست که منتقل شود تدبیر از جسد
یا شعاع سعدی بسوی جسد یا شعاع سعدی دیگر وجه دوم از این قسم که وجه ششم از کل است آنست
که منتقل شود تدبیر از جسد یا شعاع نحسی بسوی جسد یا شعاع سعدی وجه سیم این قسم که وجه
هفتم از کل است آنست که منتقل شود تدبیر از جسد یا شعاع سعدی بسوی جسد یا شعاع نحسی وجه
چهارم این قسم که وجه هشتم از کل است آنست که منتقل شود تدبیر از جسد یا شعاع نحسی بسوی
جسد یا شعاع نحسی دیگر قسم سیم هشت وجه است از جهت انتقال توامان است بملاحظه بودن
قسمت در تدبیر اجساد و شعاعات سعود و نحوس وجه اول این قسم که وجه نهم از کل است آنست که بگردد
قسمت از حد سعدی بسوی حد سعدی دیگر در تدبیر سعدی وجه دوم این قسم که وجه دهم از کل است
آنست که بگردد قسمت از حد سعدی بحد سعدی دیگر در تدبیر نحسی وجه سیم این قسم که وجه یازدهم
از کل است آنست که بگردد قسمت از حد سعدی بسوی حد نحسی در تدبیر سعدی وجه چهارم که وجه دوازدهم
از کل است آنست که بگردد قسمت از حد سعدی بسوی حد نحسی در تدبیر نحسی وجه پنجم که وجه سیزدهم
از کل است آنست که بگردد قسمت از حد نحسی بسوی حد سعدی در تدبیر سعدی وجه ششم که وجه چهاردهم
است آنست که بگردد قسمت از حد نحسی بسوی حد سعدی در تدبیر نحسی وجه هفتم که وجه پانزدهم
است آنست که بگردد قسمت از حد نحسی بسوی حد نحسی در تدبیر سعدی وجه هشتم که وجه شانزدهم
از کل است آنست که بگردد قسمت از حد نحسی بسوی حد نحسی دیگر در تدبیر نحسی قسم چهارم نیز هشت
وجه است باعتبار انتقال تدبیر اجساد و شعاعات سعود و نحوس بملاحظه بودن آن در حدود سعود
و نحوس وجه اول این که وجه هفدهم از کل است آنست که منتقل گردد تدبیر از سعدی بسوی سعدی دیگر در
حد سعدی وجه دوم که وجه هجدهم است آنست که منتقل گردد تدبیر از سعدی بسعدی در حد نحسی

نحسی وجه سیم که وجه نوزدهم است آنست که منتقل گردد تدبیر از نحسی بسعدی در حد سعدی وجه
چهارم که وجه بیستم از کل است آنست که منتقل گردد تدبیر از نحسی بسعدی در حد نحسی وجه پنجم
که وجه بیست و یکم است آنست که منتقل گردد تدبیر از سعدی بسوی نحسی در حد سعدی وجه ششم
که وجه بیست و دوم است آنست که منتقل گردد تدبیر از سعدی بسوی نحسی در حد نحسی وجه هفتم
که وجه بیست و سیم است آنست که منتقل گردد تدبیر از نحسی بسوی نحسی در حد سعدی وجه هشتم
که وجه بیست و چهارم است آنست که منتقل گردد تدبیر از نحسی بسوی نحسی دیگر در حد نحسی اینست بیست
و چهار وجه و اما دلالت نحوس و سعود بر این وجهها بر دوازده گونه است چهار گونه از دلایل مزاوجه
گویند و هشت گونه از دلایل مزاویج گویند و اما حالهای مزاوجه آنست که هریک از وجه اول و پنجم
که انتقال قسمت یا تدبیر از سعدی بسعدی بوده باشد هریک بانفراده دلالت کند در انسان بر دوام
سعادت و گشتن از سعادت بسوی سعادت و هریک از وجه چهارم و ششم که منتقل شود قسمت یا تدبیر
از نحسی بسعدی دلالت کند بر انتقال از پستی و پست رتبگی بسوی بلندی و بلند رتبگی و هریک از
وجه سیم و هفتم که انتقال قسمت یا تدبیر از سعد بنحس بوده باشد دلالت کند بر انتقال از خیر بسوی شر
و ترس از برک و هریک از وجه دوم و هشتم که انتقال قسمت یا تدبیر از نحسی بنحسی دیگر بوده باشد دلالت کند
بر انتقال از مکروهی بسوی مکروهی دیگر و از شری بسوی شری دیگر و اما حالهای مزاویج و دلالتهای آنها
آنست که هریک از نهم و هفدهم که انتقال قسمت از سعد بسعد در تدبیر سعد یا انتقال تدبیر از سعد بسعد
در حد سعد بوده باشد دلالت کند بر سعادت فوق سعادت و اعظم سعادات و وافرتر آن آنست
که آن سعد بنهایت قوت بوده باشد و هریک از دهم و هجدهم که انتقال قسمت یا تدبیر از سعدی بسعدی در تدبیر
یا قسمت نحسی بوده باشد دلالت کند بر بسیاری سعادت و خیر مگر آنکه میافتد در چیز مکروهی و در اضطرابی
و هریک از وجه سیزدهم و نوزدهم که انتقال قسمت یا تدبیر از نحسی بسعدی در تدبیر یا حد سعدی بوده باشد
دلالت کند بر انتقال از مکروهی بسوی سعادات و خیرات پی در پی و هریک از وجه چهاردهم و بیستم که
انتقال قسمت یا تدبیر از نحسی بسعدی در تدبیر یا حد نحسی بوده باشد دلالت کند بر توسط و میانه حالی بودن

در خیر و شر و لیکن خیر با قوت تر است و هر یک از وجه پانزدهم و بیست و یکم که انتقال قسمت باشد پس از سعدی
بسوی نحسی در تدبیر یا حد سعدی بوده باشد نیز دلالت کند بر میانه بودن حال در خیر و شر مگر آنکه دلایل شر
با قوت تر است و هر یک از وجه دوازدهم و بیست و دوم که انتقال قسمت با تدبیر از سعد بنحس در تدبیر یا حد نحس بوده
باشد دلالت کند بر مکروه و شر بسیار و بعضی از مراتب و هر یک از وجه شانزدهم و بیست و چهارم که انتقال
قسمت باشد پس از نحسی بنحسی در تدبیر یا حد نحسی بوده باشد دلالت کند بر انواع مکاره و شر و بر این خصوصاً آنکه
قوی بوده باشد دلالت آن نحس بر آن مکروه **گفته** ابو القاسم بلخی در کتاب تسییرات نحوه که انتقال از
حد سعد بسوی حد سعد نیکوترین اقسام انتقال است و دلالت کننده تر از آنهاست بر خیر و صلاح پس بدرستی
که این حالت هر گاه بوده باشد در تسییر جزء طالع یا هیلاج پس بدرستی که آن دلالت میکند بعد از استمرار
بر صحت جسم و اعتدال مزاج و وفور نشاط و قوت قلب و افزونی در شجاعت و راحت و در تنعم و آنچه مانند
باشد اینها را و نیز دلالت کند بر انتقال از حالت نیکوئی بسوی حالت نیکوئی دیگر مانند اول یا بهتر از آن **مترجم**
گوید که عما قریب معنی استمرار در کلام او ظاهر خواهد شد فانتظر **و اگر** بوده باشد اینحالت در تسییر جزء عاشر
یا شمس پس بدرستی که آن بعد از استمرار دلالت بر افزونی در جاه و قدر و منزلت و بقاء شغل و عمل و سلطنت
اگر بوده باشد و افزونی آن و اگر معطل و بیکاره بوده باشد و کم است که چنین بوده باشد پس بدرستی که
دلالت میکند بر بهم رسیدن شغل و عمل و تصرف در کارها و بحالت محمودی و چنگ زدن بسلطان و نزدیکی آن
بسط و تمکن برخصت خداوند تعالی و اگر بوده باشد اینحالت در سهم السعاده یا درجهٔ بیت المال پس بدرستی
که آن دلالت میکند بر گشوده شدن درهای مداخل و افزونی آبرو و باید که قیاس شود تسییرات و دلیلها
بر آنچه گفتیم **و امّا** انتقال از حد نحس بسوی حد سعد پس بدرستی که این انتقال نیکوئی است دلالت میکند بر انتقال
امور صاحب تسییر از حالت تنگی و غصه و دشوار بسوی حالت محموده و آسان و از سختی بسوی سستی و از تنگی بسوی
گشادگی و فرج و از خوف بسوی امنیت و از غم بسوی شادی و خوشحالی پس اگر بوده باشد اینحالت در تسییر
جزء طالع و هیلاج پس بدرستی که آن دلالت میکند بر اینکه نجات مهیا باد از سختی و ترس و منتقل میگردد
بسوی فرج و امنیت و اگر علیل و مریض بوده باشد ناخوشی او مبدل بصحت گردد و اگر محبوس بوده باشد بیرون

بیرون آید از حبس و اگر مهموم بوده باشد شادمان گردد و اگر بوده باشد این حالت در تسییر جزء عاشر
و شمس پس بدرستی که آن دلالت میکند بر آنکه منتقل میگردد از شغلی بسوی شغلی بالاتر از آن و با
نفع تر و بهتر از آن و افزون میگردد جاه و مرتبهٔ او نزد سلطان و متمکن میگردد از قرب سلطان
و اگر آن شخص بی شغل و عمل بوده باشد میسر گردد از برای او شغل با نفع و عمل با فایده که گمان نداشته
باشد ابدا و قیاس کن بر این تسییر تسییر سهم السعاده و بیت المال و سایر دلیلها **و امّا** انتقال از حد
سعد بسوی حد نحس پس آن سخت است و پدید می آورد تباهی سختی را پس اگر بوده باشد اینحالت در
تسییر هیلاج یا طالع دلالت کند بر ناخوشی در جسم و اضطراب در مزاج و اگر بوده باشد این در تسییر
شمس یا عاشر پس بدرستی که آن دلالت میکند بر فساد در عمل و جاه از جانب منسوبات آن نحس پس اگر
بوده باشد آن نحس مریخ از جانب لشکریان و اشرار و سایر منسوبان بمریخ و اگر بوده باشد نحس زحل پس
از جانب فرومایگان و پیران و سیاهان و باقی منسوبان زحل و همهٔ این فسادها میباشد از وقت
انتقال تا وقت استمرار سخت تر و دشوارتر و بعد از آن سبک و آسان میگردد و قیاس کن بر این سایر دلیلها
و امّا انتقال از حد نحس بسوی حد نحسی دیگر پس آن سخت تر اقسام انتقال است و دلالت کننده تر از آنهاست
بر ضرر و فساد پس میگوئیم که هر گاه بوده باشد جزئی که تسییر از او داده ایم جزء طالع یا هیلاج یا جزء عاشر
یا شمس یا جزء سهم السعادة یا بیت المال پس بگوی در این هنگام آنچه قادر باشی بر آن از جانب آن نحسی
که منتقل شده است تسییر در حد آن در جنس چیزهائی که منسوب است بجزء تسییر داده شده و باک
مداشته باش در آنچه میگوئی خصوصاً در مدت آنچنان که میباشد از وقت انتقال تا وقت تمام
شدن استمرار **مطلب** اگر اتفاق افتد اینحالت در موضعی از فلک که بوده باشد آن دو حد تسییر عنه و مسیر
الیه حد یک نحس و آن در دو موضع از فلک میباشد یکی آخر سنبله و اول میزان که هر دو حد زحل
است و دیگری آخر میزان و اول عقرب که هر دو حد مریخ است پس در این دو موضع تأثیر نحس سبکتر
و آسانتر است بجهت آنکه اگر چه انتقال از نحس بنحس است پس نیست از انتقال تدبیر از کوکبی بکوکبی
والله اعلم **و امّا** انتقال از حد سعد بسوی حد عطارد پس نظر کن در اینحال بسوی حال عطارد در

اصل ولادت پس اگر بوده باشد ممازج سعد فقط پس حکم کن بانچه حکم میشود در وقت انتقال
از حد سعد بحد سعد خصوصا هرگاه بوده باشند نحوس در اصل ولادت ساقط از نظر عطارد
واگر بوده باشد عطارد در اصل ممازج نحوس فقط پس حکم کن بانچه حکم میشود در وقت انتقال
از سعد بنحس خصوصا اگر سعود ساقط باشند از نظر عطارد در اصل پس اگر بوده باشد عطارد که ممازج
باشد سعود و نحوس هر دو را و ممکن باشد تمیز غالب از غیر غالب پس حکم کن از برای غالب باندازه غلبه
و قوت آن و اگر برابر باشند سعد و نحس در قوت پس ذکر کن دلالت هر دو را و موجبات هر دو را
و ملاحظه عطارد را نیز در اصل ولادت باید نمود از قوت و ضعف آن پس بدرستی که عطارد هرگاه
بوده باشد در اصل ضعیف یا راجع پس همه آنچه بکار میفرماید عطارد در وقت تدبیر خود و در ایام تولیت
خود از مکر و حیله و غدر همه آنها میگردد وبال بر او بر نیت که رسوا میگردد و غالب میگردد بر او کسی که
دشمنی و مضاده میکند با او والله یعلم **واما** انتقال از حد عطارد بحد سعد پس هرگاه اتفاق افتد این
انتقال از تسییر جزء طالع یا هیلاج پس بدرستی که آن دلالت میکند بر اینکه صاحب تسییر منتقل میگردد
از حالت عطاردی میانه بسوی حالت مشتری یا زهره نیکو و قصد میکنم بحالت عطاردی تابع غیر شدن
و دامی و چاپلوسی را و این بجهت آنست که عطارد چون در طبع اضعف است و آنچه بر ضعف مترتب
میشود از ظلم و جور پس باین علت میگردد سعد با سعود و نحس با نحوس و باین علت است که هرگاه انکه
عطارد مستولی تدبیر او میباشد دام و چاپلوس کسی که بالاتر از او باشد یا پستی او و اما باقی کواکب
وخصوصا مشتری پس بجهت قوت ایشان منفرد میباشند بطبیعت جداگونه پس هر یک از آنها که
بوده باشند نحس دلالت میکنند بر نحوست مطلقا و هر یک از آنها که بوده باشند دلالت میکنند بر
سعادت مطلقا بعین یاری جستن بکوکبی دیگر و بدون امتزاجی در دلالت آنها بجهت آمیزش با دیگری
واگر بوده باشد جزء سیر داده شده جزء عاشر یا شمس بگردد اشغال او در تصرفات او بسوی سیاقتی
غیر معهود و شیوع غیر از آنچه پیش از این بر آن شیوع بوده است و میباشد تفاوت میان اندو سیاق
و دو نمط مانند تفاوت عطارد با مشتری یا زهره پس در باب این نکته را و قیاس کن بر آن واگر بوده

بوده باشد جزء سیر داده شده جزء سهم السعادة یا درجه بیت المال پس بدرستی که عطارد
بالطبع دلالت میکند بر فقر و حاجت و مشتری بالطبع دلالت میکند بر غنا و ثروت پس بان که
صاحب تسییر منتقل میگردد بعد از استمرار از فقر بسوی غنا و از حاجت و ضرورت بسوی یسار
و وسعت و میگشاید خداوند تعالی درهای رزق را از جایی که گمان دارد و از جایی که گمان ندارد
در بیشتر اوقات باقی بودن تسییر در حد مشتری و اما زهره پس بدرستی که آن دلالت میکند بر نزدیک
بانچه دلالت میکند برای مشتری و اگرچه میباشد کمتر از آن از حیثیت کمیت و بیشتر از آن از حیثیت
کیفیت والله یعلم **واما** انتقال از حد نحس بسوی حد عطارد پس ذکر میکنیم کلام مخصوص را باینکه
میگوییم که انتقال از حد نحس بحد عطارد هرگاه بوده باشد میانه دو برج پس آن از حد برج آتشی است
بحد عطارد و اگر بوده باشد در میانه برج پس آن از حد نحس بعطارد است لامحاله پس هرگاه اتفاق
افتد یکی از این دو حالت پس لابد است از تخفیف از برای صاحب تسییر بجهت آنکه تسییر از منتقل شده
از حد نحسی بحد کوکبی که نحس نمیباشد و همچنین منتقل شده است از آخر برج بسوی اول برج
خواه بوده باشد عطارد در اصل مسعود یا منحوس و اگرچه تفاوت میکند این تخفیف بحسب حال
عطارد در اصل پس قیاس کن باقی الاتها را بر آنچه گذشت در انتقال از حد سعد بسوی حد عطارد
واما انتقال از حد عطارد بسوی حد نحس پس اگر اتفاق افتد این از تسییر طالع یا هیلاج پس بدرستی که
آن دلالت میکند بر آنکه صاحب تسییر مختلف میگردد عادتهای او و مفارقت میکند وطنهای خود را
بلااختیار و غریب میگردد غربت با وحشت و سفر میکند سفرهای با مشقت بی نفع که میگردد در آنها
مزاج او و خوهای او و بدخلقی میکند و مضطرب میگردد احوال او خصوصا بعد از انتقال و قبل
از استقرار پس هرگاه مستقر شد سبک گردد و برگردد بتدریج بسوی حالت صحت و سلامتی و انتظام و استقامت
امور و اگر بوده باشد این حالت در تسییر جزء عاشر یا شمس پس منکر شود نزد سلطان و اعتقاد کند
درباره او بدی را خواه گناهکار باشد یا بری و ظلم کند سلطان بر او در حکمهایی که بر او میکند و
مستمر گردد بر او ظلم در گفتگوهایی که با هر کس کند و مردم یاری کنند خصم او را و مغلوب گردد در آن

چیزی که در دست او بوده باشد از شغل و عمل یا غیر آن و اگر بوده باشد این حال در تسییر سهم السعاده
یا بیت المال تباه کرده معیشت او و مضطرب کرده بر او امر دخل او و خصوصا در اول انتقال و بسته
کرده بر او درهای مداخل او و راههای منافع او بحیثیتی که انچه را که در کان خود نزدیک بوقوع شمرد
چنان افتاده و دور شود که راهی از برای وصول بان نبوده باشد بعد سبک کرده اینها بعد از استمرار انشاء الله
تعالی و نیز گفته است ابو القاسم بلخی در کتاب موالید که چونکه میباشد حالهای فلک و ستارگان آن در
حقیقت تاثیرات انها در عالم سفلی و در اشخاص آن کل تاثیرات ایشان یا بیشتر انها شبیه و مانند باشیاء
که مشاهده میشود در عالم سفلی لهذا میباشد صورت استمرار بعد از انتقال تسییر از حدی بحدی نیز چنین
پس بدرستی که هرگاه بکند تدبیر کوکبی که صاحب حد منتقل عنه التسییر است و شروع شود بتدبیر کوکبی
که صاحب حد منتقل الیه التسییر است پس تا اینکه قبول شود تدبیر این ثانی و مستمر گردد تسییر در حد آن میباشد
مانند شخص متحیر در مانده در کار خود و مانند کسی که بگردد از صاحب معتبری که بوده باشد که خوی
کرده باشد او و الفت گرفته باشد او و آرام گرفته باشد بسوی او بسوی صاحب دیگر که خوی و الفت نگرفته باشد
با او پس پدید میاید میان ایشان وحشت تا اکر پس همیشه بر این منوال میباشند تا انکه برطرف کند طول
ایام وحشت آن را بعد از آن نزدیک شود دور و اجنبی و همچنین صورت تسییر در حد منتقل الیه میباشد نزدیک
دران تا انکه قطع کند از ان حد قطعه را و بماند دران مدتی بعد مستمر میگردد و برطرف میگردد در ترس
قلق و اضطراب و قبول میکند تدبیر صاحب حد و مستمر میگردد بر آن پس اینست معنی استمرار و آن بر انواع است
اما نوع اول از شناختن مقدار استمرار آن استمرار در حدود سعود و نحوس و عطارد است پس بدرستی
که انچه دلالت میکند بر آن تجربه مستمره و قیاس صحیح آنست که استمرار در حدود سعود میباشد زود تر و کوتاه
تر مدت و خصوصا در حدود مشتری و خصوصا در اوایل برجها و استمرار در حدود نحوس و خصوصا حدود
زحل و خصوصا در اخر برجها میباشد دور تر و طولانی تر و استمرار در حدود عطارد میباشد میانه پس
تصور کن از او قرارها ازو معیار که قیاس کنی بر آن سایر اقسام و قصد میکنیم من بکوتاهی و درازی و زودی
و دوری و میانه در همه انچه یاد نمودم انها را در این نوع اینکه مدت میانه حصر کند بجز مطالع که یکسال شمسی

شمسی بوده باشد و درازتر بیش از این مدت است و کوتاه تر کمتر از این مدت است واما نوع دویم
از شناختن مقدار استمرار آن استمرار در حدهای دراز و کوتاه و وسط است و معلوم است اینکه دراز
تر حدی در فلک آن دو حد است و هر یک از آن دو دوازده درجه است و اینکه کوتاه تر حدی در فلک
سه حد است و انها در اخرهای برجهاست و هر یک از انها دو درجه است و باقی حدها که میانه
این دو عدد است در فلک موجود است مکر یازده و سیزده معلوم نیست پس هرگاه اراده کنیم که استخراج
کنیم عددی را که وسط است در حدود استخراج کنیم او را بدو طریق یکی از آن دو طریق آنست که دراز تر حد
در فلک دوازده است و کوتاه تر انها دو است و مجموع آن دو چهارده است و نصف مجموع هفت است پس
وسط میانه اعداد هفت است و طریق دیگر آنست که تقسیم شود درجات برج که سی است بر عدد کواکب
خمسه که از برای انها حد است خارج قسمت شش بوده باشد و آن عدد وسط میانه عددهاست پس میگوییم
و بخداوند است توفیق که تسییر در حدود کوتاه زود تر استمرار و کوتاه تر مدت است از وسط و در حدود
دراز افزون مدت است از آن و در حدود میانه میباشد استمرار میانه و حد وسط آن چیزی است که
یاد شد که یکسال شمسی بوده باشد مگر انکه یاری کند او را سببی از اسباب که یاد خواهیم نمود که اقتضا
کند آن سبب پیش افتادن او را یا پس افتادن او را و هرگاه نبوده باشد یکی از این اسباب پس بقاعده
اربعه متناسبه نسبت مقدار انچه بسوی حد وسط به یکی از آن دو طریق مثل نسبت مدت استمرار مطلوبست
بسوی یکسال شمسی پس اول را در رابع که معلوم است در یکدیگر ضرب کنیم و بر ثانی قسمت کنیم خارج قسمت مدت
استمرار مطلوبست سوای انچه لازم میاید او را از تعدیل و تعدیل آن آنست که نظر کرده شود بسوی طالع این
حد ببلد و بخط استوا و تعدیل کرده شود تفاوت میانه آن دو بحسب انچه یاد نمودیم او را در باب سیزدهم پس انچه
حاصل میشود آن مطالع معدله است پس بقاعده اربعه متناسبه نسبت درج سوای انچنانی که عدد حد است بسوی
مطالع معدله مانند نسبت مدت استمرار آنچنانی است که حاصل شد در اول بسوی مطلوب پس ضرب
میکنیم وسطین را در یکدیگر و حاصل را بر طرف معلوم قسمت کنیم تا بیرون اید مدت استمرار معدل انشاء الله تعالی
نوع سیم از معرفت کمیت استمرار آن استمرار در حد دوم متصل از برای یک کوکب در دو برج متصل بیکدیگر و

نیست در فلک این صورت مکرر بود و موضع از فلک یکی ازان دو موضع حد زحل است که متصل است
بحد زحل از آخر سنبله و اول میزان و موضع دیگر حد مریخ است که متصل است بحد مریخ از آخر
میزان و اول عقرب و نیست در فلک غیر ازین دو موضع دو حد متصل بیکدیگر از برای یک کوکب در
هیچ حال پس هرگاه بوده باشد انتقال از آخر یکی از دو برج بسوی برجی که بعد از انست و حال
آنکه هر دو حد از برای یک کوکب بوده باشد پس بدرستی که این حالت اقتضا میکند که صاحب تسییر
احساس نکند باین انتقال و تاثیر نکند در احوال او مگر قلیل و نه کثیر و این بجهة آنست که تسییر واگرچه انتقال
کرده است از حدی بسوی حدی دیگر و از برجی بسوی برجی دیگر پس بدرستی که نیست که انتقال کرده باشد
تسییر از کوکبی بکوکبی دیگر بلکه میباشد قاسم که صاحب حد بوده باشد در هر دو حال یک کوکب پس اقتضا
نمیکند اینکه حادث گردد ترسی نزد انتقال و نه اضطرابی نزد تحویل پس مستمر میماند این حالت نزد انتقال
والله اعلم و اینکه گفته شد وقتی است که بوده باشد حدی که انتقال میکند تسییر بسوی آن از اول میزان در
صورت اول و اول عقرب در صورت دویم خالی از اجرام نحوس اصلیه و شعاعات منحسه ایشان مانند تربیع و
مقابله و همچنین خالی بوده باشد از تربیع و مقابله شمس و خالی بوده باشد از کواکب ثابته قاطع و سحابیه ناسد
پس بدرستی که در این حالت مستمر میشود تسییر بدون گذشتن زمانی والله اعلم و اما هرگاه بوده باشد در اول
میزان یا عقرب چیزی از اینها و منتقل گردد یکی از تسییرات بسوی آن پس بدرستی که در اینهنگام علاوه میشود
بسوی انتقال بسوی نحسی سببی دیگر نحس پس ترسیدن میشود بر او تا اینکه بگذرد تسییر این سبب نحس را و رد
کند بآن یکی از سعود سیاره بعد از گذشتن پس برطرف میگردد نحوست باذن الله تعالی نوع چهارم هرگاه
منتقل گردد تسییری از تسییرات از حد سعدی بسوی حد نحسی پس بدرستی که استمرار لا محاله دور پیش
تر از آن میشود مدت آن بر مبلغ اینچنانی که یاد نمودیم از آن در نوع دویم اما هرگاه بوده باشد انتقال
بسوی حد زحل پس بدرستی که این زیادت میباشد بقدر خمس اصل و اما هرگاه بوده باشد انتقال بسوی
حد مریخ پس بدرستی که این زیادتی میباشد بقدر سدس اصل والله اعلم نوع پنجم هرگاه منتقل گردد
تسییری از تسییرات از حد زحل از آخر برج بسوی حد مشتری از برج بعد از آن پس حکم کن در اینهنگام بزودی

بزودی استمرار و نفوذ برطرف شدن ترس و قلق و اضطراب و گشتن از حالت ذمیمه صعبه زحلی بسوی
حالت سهله مشتری نزد گذشتن مدت نصف استمرار که بیرون آمد بعد از تعدیل و حکم کن بر تغییر
هرگاه گذشت نصف این مدت پس بدرستی که مستمر میگردد این تسییر و خلاصی میباید صاحب
تسییر از هر مکروهی و منتقل میگردد بسوی هر محبوب بمشیت خداوند و اما هرگاه منتقل گردد تسییر
بسوی حد زهره یا از حد زحلی که در آخر حمل است بسوی حد زهره که در اول ثور است و یا از حد
مریخی که در اول عقرب است بسوی حد زهره که بعد از آن است پس بدرستی که اینحالت کم میکند از
مدت استمرار بمعدل ربع او والله اعلم و گفته است ابو القاسم که باقی مانده از برای ما از اقسام اینچنانی که متعلق
است باین باب انتقال از حد سعد بسوی حد سعد و از حد نحس بسوی حد نحس و اما انتقال از حد سعد بسوی حد سعد
پس بدرستی که اثر میکند در کیفیت ترسیدن و احساس بآن پس سبک میکند کیفیت او و نزدیک میکند اثر او را
و تاثیر نمیکند در کمیت و مدت بلکه میباشد حقیقت مبلغ و مقدار آن همان مدت استمرار معدل و گفته است
بعضی از علماء که هرگاه منتقل گردد تسییر از حد سعدی بسوی حد سعدی و کوکب سعد منتقل عنه همان کوکب
سعد منتقل الیه بوده باشد پس نیست واجب در اینحال اینکه بوده باشد مدت استمرار اصلا بلکه میباشد
انتقال و استمرار در یک وقت و این سخن غلط است بجهة آنکه نیست در فلک دو حد متصل از برای یک سعد
و اگر بوده جایز بود که بوده باشد چنانکه گفته شده است و اما انتقال از حد نحس بحد نحس پس بدرستی
که آن تاثیر میکند در کیفیت تاثیر از خوف شدید و قلق و اضطراب پس شدید میگردد امر هول و حکم آن است
که تاثیر کند در کمیت و مدت آن بجهة مجانس بودن کوکب منتقل عنه و منتقل الیه نوع ششم از معرفت
کمیت استمرار آن استمرار نزد انتقال بسوی حدی است که بوده است در آن در اصل جرم کوکب سعد یا
شعاع آن یا کوکب ثابته پس بدرستی که این اسباب سعد هرگاه اتفاق افتد یکی از آنها در اول حدی که
منتقل شده است بسوی آن تسییر و تا نصف آن حد پس بدرستی که آن اعانت میکند بر سرعت استمرار
و خصوصا مشتری و شعاعهای آن نوع هفتم از معرفت کمیت استمرار آن استمرار نزد انتقال بسوی حدی است
که بوده است در آن در اصل جرم کوکبی نحس یا شعاع آن یا کوکب ثابته نحسی یا سحابی ناسد مزاجی پس بدرستی

که این اسباب منحسه هرگاه اتفاق افتد یکی از انها در اول حدی که منتقل شده است بسوی ان تسییر
و تا نصف ان حد نفع نه بخشد او را در این وقت چیزی و ستم نکرده این تسییر تا انکه بکذرد این منحسه را
و دور شود ازان این تسییر و خصوصا جرم زحل و مقابله و تربیع ان بجهة انکه ان بسیاری از اوقات
قطع میکند برهیلاج هرگاه بکردد جرم او یا مقابله یا تربیع ان نزد انتقال از حدی بسوی حدی هرگاه بوده
باشد در انجا در اصل جرم سعدی یا شعاع ان پس اگر اتفاق افتد جرم زحل و بنا شد سعدی پس بدرستی
که میباورد منتهای تعویق و غایت عسر و تاخیر و دراز میکرد مدت استمرار و اگر اتفاق افتد انکه بوده باشد
با وجود این حال امکان حد نحسی پس بدرستی که مضاعف میکردد مناحس و نعوذ بالله منها و اگر بوده باشد امکان
حد سعدی بوده باشد اسان تر و سبکتر و همچنین است شعاع مقابله زحل و مریخ اندو تربیع زحل و صعب
است مکر انکه تسییر از مقارنه و مقابله است و اگر خواسته باشی که بفهمی کیفیت مرور تسییرها بر هریک از مساعد
و مناحس پس رجوع کن بسوی نوع ششم و هفتم از کتاب پس بدرستی که شرح نموده است و تفصیل داده است انرا
و بیان نموده است کمیت استمرار و مقدار زیادت و نقصان انرا از کمیت استمرار معدل و جمیع این مناحس
که شمردیم انها را اگر اتفاق افتد یکی از انها در نصف دویم از حدی که منتقل شده است بسوی ان تسییر پس
بدرستی که نیست تاثیری از برای ان و نه دلالتی در زیادتی بر مبلغ استمرار و نه در نقصان ازان و همچنین
مساعد **نوع هشتم** از معرفت کمیت استمرار ان کذشتن سعد یا نحس است با وایل حدی که منتقل شده است
بسوی ان تسییر در وقتی از اوقات استمرار **اما** مشتری و زهره پس بدرستی که هریک از انها هرگاه بکذرد باول
حدی که منتقل شده است بسوی ان تسییر و بوده باشد این مرور پیش از استمرار و بعد از کذشتن نصف
مدت استمرار معدل پس بدرستی که این تسییر ستم میکرده در همین وقت نزد مرور مشتری یا زهره
با تمکان و خصوصا مشتری پس بدرستی که از برای انست ابلغ فعلی و قوی تر تاثیری در باب تقدیم استمرار
و اگر بوده باشد این مرور پیش از کذشتن نصف مدت استمرار سبک شود قصر و اسان کرده امر و مستمر
کرده بعد از مرور بر ترتیب پسندیده و بتدریج باذن الله تعالی و نیست از برای شعاعهای سعدین بر وجه
انها بمقابله با تمکان و نه تربیع ان و نه هیچیک از اشکال دیکر از این باب تاثیری نه قلیل و نه کثیر خصوصا هرگاه

هرگاه نبوده باشد ان مرور در عبدك از مبادی نحو بلیه و اما زحل پس بدرستی که ان هرگاه مرور کند
باین حد بجرم خود پیش از استمرار در هر وقتی از اوقات که بوده باشد پس بدرستی که ان تاخیر و
تعویق میاندازد و منع میکند استمرار را تا انکه بیرون اید ازین حد بتمامی و میکند زحل در مقابله
مانند این کار را و در دو تربیع میباشد سبکتر و کمتر و اما مریخ پس ان زیاده میکند در احساس
بمکروهات و مضاعف میکرداند ترس و قلق را و زیاد نمیکند در مدت استمرار هیچ و چنین میکند مریخ
در مقابله و نیست تاثیری از برای ان در دو تربیع و اما عطارد پس بدرستی که آن در همه اقسامی که یاد نمودیم
انها را اگر بوده باشد در اصل ممتزج با سعود پس حکم ان حکم سعود است و اگر بوده باشد در اصل ممتزج
با نحوس حکم ان در همه احوال حکم نحوس است والله اعلم **و نیز گفته است** که میکوییم ما که انچه بتجربه دلالت
نموده است ما را بران انست که حدود سعود میباشد صاحب تسییر در مدت استمرار ایمن است از محذورات
و اسیبی باو نمیرسد و اگرچه در بیشتر اوقات خالی نیست از خوفی و ترسی و قلق و اضطراب و استشعار میکند
انرا از چیزهای مختلف بدون اینکه برسد او را چیزی از انها بلکه سالم میماند از همه انها و هرچه سیر
کند تسییر در این حد بوده باشد ان بیم و ترس و استشعار سبکتر و سهلتر تا اینکه برطرف کردد بالمره بعلتی
که طاری کردد خصوصا هرگاه بوده باشد ان سعد قوی حال در اصل و سالم از مناحس و اما حدود نحوس پس
بدرستی که صاحبان میباشد در مدت استمرار و خصوصا در اول ان مختلف حال و مفارقت میکند عادات و خوهای
خود را و خشمناک از چیزها و حسرت خورنده بر چیزها و احساس میکند از حال خود عجز و قصوری از انداختن چیزی
و یک سببی **و نیز گفته است** ابوالقاسم بلخی در کتاب ... که هرگاه منتقل کردد از برجی بسوی برج دیکر
پس بدرستی که این انتقال میباشد اقوی از انتقال از حدی بحدی دیکر در یک برج پس باعث میکردد این
انتقال اینکه منتقل کردد همه انچه متعلق است بدلایل این تسییر از وضع خود و بکردد از طریقت استقامت
در رفتار خود سعد بوده باشد صاحب انچه منتقل الیه یا نحس مکر انکه حدود نحس اشد و اصعب است **و نیز**
گفته است ابوالقاسم که از جمله اسرار استمرار ملاحظه حال صاحب حد منتقل الیه التسییرات در اصل مولد
و در تحویل سالی که اتفاق میافتد در ان سال این انتقال بعد از ان ملاحظه حال انست در مدتی که ما بین

انتقال است تا وقت استمرار پس هرگاه بوده باشد صاحب ان حد قوی و مستقیم و خارج از شعاع شمس
یا در حظی از حظوظ خود و انچه مانند باشد این احوال را پس بدرستی که سبب میکردد دلالت استمرار
و نزدیک میشود امر دران و هرگاه بوده باشد ضعیف یا راجع یا تحت الشعاع یا در وبال یا هبوط خود و
انچه مانند باشد این احوال را پس بدرستی که ان اعانت میکند بر شدت امر و درازی مدت پس بدرستی که
هرگاه بکنند مدت استمرار و صاحب حد راجع بوده باشد و خصوصا در رجوع اول یا محترق یا هابط یا انچه مانند
این احوال باشد پس بدرستی که تمام نمیکرد استمرار مگر بعد ان تبدیل شکل صاحب و انتقال ان از این
حالت مذمومه بمشیئة الله تعالی وگفته است زرادشت در مثالهائی که زده است در کتاب خود اینکه
دلالت بوده عاشر ان در اول حوت و سعدی در اخر حوت پس چونکه رسید تسییر عاشر باین سعد یافت
ملکی در یکسال پس چونکه گذشت تسییر ان از برج بسوی برج دیگر برطرف شد ملک بعد از یکسال و همچنین است
هرزمان که بگردد تسییری از برجی ببرجی دیگر یا از حدی بحدی دیگر پس بدرستی که رسیده میشود بر مولود
نزد تحویل تسییر تا وقت استمرار پس هرگاه مستمر شد زود زایل شود وگفته است علی بن احمد که نظر کن بسوی
کلام زرادشت در این فصل پس بدرستی که پاره ایست از اسرار استمرار و این انست که گفته است که تسییری
منتقل شد از اخر حوت باول حمل پس برطرف شد ملک صاحب تسییر و حال انکه معلوم است که اخر
حوت حد زحل است و اول حمل حد مشتری و اینکه این انتقال انتقال از حد زحل است بحد مشتری و
ظاهرش افاضه سعادت و زیادتی در ملک است پس چونکه بود این انتقال از اخر برجی بسوی اول
برجی دلالت نمود بهمین بخیز بر زوال نعمت و ملک او و نفع نبخشید اورا انتقال از حد زحل بحد مشتری پس
از اینجاست که گفتیم که چنگ زدن باستمرار بعد از انتقال واجب است و اینکه مراعات ان از هرچیزی اهم
است ونیز گفته است ابو القاسم که گفته است زرادشت در اخر کتاب خود که کسی که بوده باشد از برای او
هیلاجی و کدخدائی و بکنند سالهای تربیت او یعنی عطیه کدخدا باتمام رسد و منتهی گردد تسییر طالع او
بسوی جسد زحل و مریخ یا شعاع اندو و یا جسد یکی و شعاع دیگری بدون نظر سعد هلاک کردد و
نفع نبخشد اورا سلامتی هیلاج و کدخدا بجهة اینکه این حالت گفته میشود از برای ان نحس مضاعف

مضاعف و بدانکه طالع اول ادلاء است و هرچه متولی هیلاجیت میشود پس طالع شریک انست در
دلالت گفته است علی بن احمد اینکه انچه را که ذکر نموده است زرادشت در این فصل مستقیم و صحیح
و موافق قیاس و مطابق با تجربه است ولیکن در اینمقام قسم دومی هم میباشد که ترک نموده است ازرا
زرادشت و ان قسم دویم مقابل این قسم است و ان انست که هرگاه برسد تسییر هیلاج بسوی جسد نحسی
یا شعاع ان یا حد ان باتمام شدن عطیه کدخداء و بوده باشد تسییر طالع سالم از مناحس و اسباب
قاطعه پس بدرستی که صاحب تسییر هلاک نمیشود و تاثیر نمیکند در او همه انچه شمردیم از امر مگر بعد از
انکه فاسد شود تسییر طالع نیز وگفته است زرادشت که سخت ترچیزی که میکند بر ادمی انست که
داخل شود تسییر طالع او در حد نحسی که متصل باشد بحد نحسی دیگر پس متصل شود بحد نحس سیمی پس
این ادمی کم است که سالم ماند و اگر اتفاق افتد اینکه سهم السعادة چنین بوده باشد و غیره برسد
او را فقر و شدت شدیدی وگفته است علی بن احمد که سبب در انچه ذکر نموده است زرادشت از
اشتداد امر در اینموضع انست که طول میکشد درنگ تسییر در حدود نحوس پس هرگاه باقی ماند مولود
در منحسی بقرب چند سال پس سزاوار است که هلاک شود دران پس فراموش کند اورا سعادات
و نعوذ بالله من مثله و برین قیاس واجب است اینکه بوده باشد هر حد نحسی که واقع بوده باشد میانه دو
حد سعد سالمترین حدود نحوس و کم ضررترین انها و اما حد نحس میانه دو حد عطارد پس نزدیک است
دلالت ان بحد نحسی که میانه دو حد سعد باشد و اگر حد نحس میانه دو حد مشتری بوده باشد پس ان سالمتر
از همه انهاست و حدود نحوس که میانه دو حد عطارد بوده باشد در فلک یکمکان است و اخر حد مریخ است
که در اخر اسد است که در میانه دو حد عطارد است پس در اینجاها که یاد شد و ان در سه موضع از فلک است
واجب است اینکه بوده باشد مقتضیات ان سبکتر و سهلتر ونیز گفته است ابو القاسم که گفته است ابو معشر
در کتاب مذاکرات اینکه از جمله اسرار تسییرات انست که قسمت کرده شود حدی که میرسد تسییر بان بهفت قسم
چنانکه تقسیم میشود سالهای فردارات و مدت ان و ابتداء کنیم بصاحب حد بعد بکوکبی که فلک ان
زیر فلک اوست و همچنین تا هفتم بعد حکم کنیم در نوبه هر کوکبی بر حسب طبع آن و بر حسب سعادت و

نحوست و قوت و ضعف او و بر حسب احوال او در اصل و در وقت تدبیر او پس بدرستی که هرگاه چنین شود نزدیک نیست که خطا شود در هیچ حالی از حالها **گفته است** علی بن احمد که این بابی است که متفرد است بآن ابو معشر و ذکر نموده است از غیر او و بجان خودم قسم که در باب امور جزئیه مطرد است و تخلف ندارد و اما بحسب تجربه پس بتحقیق که تجربه نمودم از آن در چند موالید پس درست آمد اکثر آن و تخلف کرد در پارهٔ از آنها **گفته است** ابو معشر که همچنین تقسیم کرده میشود هر حدی که برسد تسییر بآن از هیلاج و شمس و قمر و جزء عاشر و سهم السعاده تا اینکه استدلال کرده شود از هر یک از این اقسام بر مانند آن از آنچه هم جنس آن بوده باشد و منسوب و متعلق بآن بوده باشد انتهی **و نیز گفته است** ابو القاسم که از غرایب احکام تسییرات آنست که می یابیم اثر از تاثیر تسییر مولودی برسیدن لبوی کوکبی نحس در مولودی دیگر پس بدرستی که هر کس برسد تسییر طالع او لبوی جرم سعدی از مولودی دیگر برسد او را از جهة این انسان دویم منافع و فواید و مسرتها و خیرها و کرامتها و بر دست او و از جانب او و آنچه مانند باشد این را بحسب طبیعت آن سعد و هر کس که برسد تسییر طالع او بجرم نحسی در مولودی دیگر برسد او را از مولود دویم شدت و بلیت و خوفی بر حسب دلایل این نحس و همچنین هرگاه برسد بمقابلهٔ سعد و نحس و باقی شعاعها غیر از مقابله در این باب کم اثر است و اگر بوده باشد آنچه را که تسییر داده ایم جزء عاشر مولود اول و برسد تسییر آن لبوی جرم سعدی در مولود دویم یا جرم نحسی بوده باشد خیر یا شر در باب عمل و سلطنت و جاه و همچنین است باقی جزءهائی که تسییر داده میشود و این عجیب است بسیار و اگر چه این سخن مندرج است در سخن آنچه ذکر نموده است از بطلمیوس در کلمهٔ چهل و نهم در آنجا که گفته است که هرگاه واقع شود نحسی در مولودی بجای سعدی در مولود دیگر تا آخر آنچه ذکر نموده است بطلمیوس از آن پس بدرستی که آنچه را بطلمیوس ذکر نموده است در اصول است و آنچه عارض میگردد در تسییرات در فروع است و بعد از این سخن ابو القاسم در ده مولود تجربه نموده است این حکم را و بتفصیل ذکر نموده است آنرا

والله یعلم حقایق الامور

در مجمل الاصول گوشیار مذکور است اتفاق کرده اند که کودک در بطن ام هر ماه بترتیب کوکبی از کواکب سیاره باشد و بر مزاج او و مدلولات طبیعت کوکب مستولی غالب بود **فصل** از اول سقوط نطفه تا یکماه بگذرد مربی و مستولی کودک زحل باشد و در اینماه در آب تغیری پیش ظاهر نشود و بقراط آنرا نطفه میگوید پس اگر در طالع ابتداء خلقت کودک زحل بقوت باشد از ذاتی و عرضی دلالت کند که کودک دور اندیش و باریک بود و فکرهای صواب کند و پیش از کون حادثه الهام بوی فرود آید و خبر آن حادثه دهد و صادق القول باشد و در دوستی تمام بصدق شود **فصل** مستولی ماه دویم مشتری باشد و در نطفه سرخی ظاهر شود که از خون حیض قبول کرده باشد و شبیه گوشت پاره فسرده باشد و اندک مایه بزرگتر میشود تا بدگرمی ویرا در حرکت آورد و بقراط ویرا ولد خوانده است پس اگر مشتری در طالع خلقت و در ماه ولایت بقوت ذاتی آراسته باشد دلالت کند که کودک عالم و فاضل و عزیز النفس بود و چیزها از او در وجود آید **فصل** در ماه سیم مستولی مریخ بود و در اینماه اعضای رئیسه مثل دماغ و دل و جگر ظاهر شود و دیگر اعضاء پوشیده رسم شود پس اگر مریخ در طالع خلقت و در ماه ولایت قوی حال باشد مولود دلیر و مردانه باشد و در امور مجادله مناقبت نماید **فصل** در ماه چهارم مستولی آفتاب بود و در اینماه خلقت همهٔ اندام فراخور مرتبه آن وقت خلقت اول زمان ولایت با تمام رسد و قوی و سخت گردد و با مرکن فیکون روح در وی ظاهر شود و او را در حرکت آورد پس اگر آفتاب در ابتدای خلقت در اینماه قوی حال باشد دلالت کند که مولود ملوک طبع و زیرک منش بود و امور پادشاهی را نیکو داند **فصل** در ماه پنجم مستولی زهره بود و درین ماه رسوم اعضاء متصل شود و صورت وی ظاهر گردد پس اگر زهره در ابتدای خلقت در اینماه نیکو حال باشد مولود صاحب جمال و پاکیزه روی و زیبا و عاقل بود **فصل** در ماه ششم مستولی عطارد بود و درین ماه کودک را زبان گشاده شود و آفرینش تمام گردد پس اگر عطارد در ابتداء خلقت و در اینماه نیکو حال بود مولود فصیح زبان و با فهم و ادب باشد **فصل** در ماه هفتم مستولی قمر بود و در اینماه کودک

سخت کرده وقوت کیرد بس اکر در ابتداء خلقت ودرین ماه قمر نیکحال بود مولود در امور کشاورزی و
راندن الها ومساحت اراضی عالم بود واکر در اینماه بوجود آید بزید ازان جهت که خلقت او تمام شده
باشد وتربیت از جمیع کواکب سیاره یافته باشد **فصل** درماه هشتم باز نوبت بزحل رسد
در ینماه کودک افسرده شود وکران کردد وازحرکت کردن ضعیف شود واکر درین ماه بوجود آید نزید
بجهت آنکه یاد کردیم **فصل** در ماه نهم منسوب مشتری بود وکودک نیکوحال شود وقوت کیرد تا هرکن
نیکوئی عزم بیرون آمدن کند ازرحم والله اعلم **از جامع بهمنی نقل شده است** در احکام
مدت مکث جنین در قرار مکین زحل دلیل ماه اول بود اکر در وقت قرارکرفتن نطفه در قرار مکین در
خانه وحد خویش بود مادر از امراض واوجاع سلامت یابد وبار او میل بمنیه اعلی فرزند آرد ازشکم
وخوابهای نیکو بیند واکر زحل در حدود مشتری بود مادر شاد بود بدان حمل وامید نیکی دارد
بخدای تعالی بسبب آن فرزند وتن درست بود واکر زحل در حدود مریخ بود رنج وبیماری بیند
مادر وشاید که در مدت حمل خون بیند وبار در جانب راست بود ازشکم واکر زحل در خانهٔ
زهره بود مادر شاد وخوشدل بود ونطفه بی آفت بماند ومادر را در اینماه قوت ونشاط بود واکر در
حدود عطارد بود این حمل خفیف بود ومادر اوقات وازمان کوش بفرزند میدارد واین کودک
بسیار بجهد ودر هاهنا هم این حکم دارد که در حدود واکر زحل راجع بود وهابط ومنحط در خانه
ودر حد خویش بود مادر را رنجها بود ودرد سینه وپشت بود وبس شاد نبود بران حمل وبر
خود بترسد وخوابهای بد بیند واکر در خانه وحد مشتری بود ان بادها وحرارت رنجی رسد
اما عاقبت بسلامت وقوت بود واکر در خانه یا حد مریخ بود اوجاع بود مادر را بس شاد نبود
اما عاقبت بخیر بود اکر در حدود عطارد زحل با ذنب بود هراس بسیار آرد وبود که نطفه
تباه شود واکر در حدود یکی بود ودر خانهٔ یکی دیکر مثلا در خانهٔ مشتری بود ودر حد مریخ برین
قیاس حکم ترکیب کند زهره وماه دویم منسوب بمشتری چون آفتاب بازان درجه ودقیقه رسد که
دروقت حمل بوده باشد در برج دیکر ماه دویم درآید مثلا اکر در وقت حمل آفتاب در دلو بود

بود ط که چون بحوت آید ط که ماه دویم درآید واین ماه بمشتری منسوب است که اکر
مشتری مستقیم وصاعد بود دلیل بود که مولود بافهم وعقل بود وبانیکی وزکات تمام اکر در
خانه وحد خویش بود یا درشرف دلیل بود که مولود عالم بود باموبدین ومردم را بادین خوانند
وفاضل نرآن باشد کدر قوس بود مولود صاحب کرامات واهل بصر بود وقوی واکر در خانه وحد
زحل بود دعوت ها باطل کند وصاحب مکر وحیله بود وبوالعجیبی بود وبعید الغور واکر در خانه وحد
مریخ بود میان خلق تباهی افکند وایشان را بقتال ومحاربه وخصومت دارد واکر در بیوت
وحدود زهره بود اورا بندهای نیکی بود وخوش آواز وخلق را بلطف با مصالح دعوت کند و
اکر در بیوت وحدود عطارد بود خلق را غلبه کند بخصومت وجدال وقوهٔ ذهن وبدبخت واکر مشتری
راجع بود وبدحال بر کران مولود درآید که فهم آن نتوان دانست جز الا بعد از رنج بسیار واکر
درهبوط وفلک معوج وتدبیر هابط بود هیچ مریخ دلیل ماه سیم مریخ است چنانکه کفتیم اکر
مریخ مستقیم وصاعد بود خداوند طالع تیز خشم ودلیر وبعید الرضا وسبک روح وشتاب زده
بود وانزاد خویش هیچ وجه باز نکردد واکر درهبوط وفلک صاعد بود فتان بود خاصه که در
درعقرب بود وطالع مسقط شب بود صاحب حروب بود کسی را کردن ننهد واکر طالع روزی بود
غضوب بود ومتکبر واندک رحمت واکر در بیوت بود وحدود زحل بود غضوب بود وحدود
بود اما بتخصص شر وفتنه از خویشتن نکاه دارد ودشمنی در نهان کند اکر در خانه وحد مشتری
بود دلیل کند که دلیری وشجاعت خویش بعقل کار فرماید واز قتل وظلم خویشتن را صیانت کند
واکر در حظوظ زهره بود غیور بود باحمیت در کار زنان وبدین سبب خویشتن را در بلاها افکند
اکر در حظوظ عطارد بود دلیری او باوفا وادب ومراعت بود وسلاح دوست دارد وتیر انداختن
وسواری ونبرد وظفر او بر اعداء باعزاز ومراعات باشد اکر مریخ هابط بود در فلک اوج بددل
وضعیف دل وبی حمیت بود واکر در فلک تدویر هم چنین باشد مخنث طبع بود واورا بدلی
بران دارد که بهر سنه ذلها ستخفاف کشد اکر بر حظوظ خویش بود وباذنب بهم بود معتوه بود وابله

و در بازار صفعه و مردمان او را لقب می‌نهند و رنجه دارند و او را سنگ اندازند و دشنام دهند
شمس دلیل ماه چهارم از مسقط نطفه آفتاب است اگر درین ماه صاعد بود در فلک اوج و قوی بود و
جلد و کارهای بزرگ کند و کارها را بقهر و قوّهٔ خویش غلبه کند و بقوّت معروف بود و اگر در حظوظ
مریخ باشد مولود قوی رای بود و شجاع و مقدام بود و در وی کبری و نخوت بود و دشمنان را قهر کند و اگر
در حظوظ عطارد بود جلد و با نشاط بود و کاری که کند بوقار و رفق و حکمت کند علی الخصوص که آفتاب
در جوزا بود درین ماه مولود نیکو ظن و نیکو خلق و تمام قامت بود و اگر در بیوت و حدود زهره بود
خاصه در ثور سمین و جسیم و کلاف زننده بود و قوّت او بیشتر در گردن و دوش و عجز بود بارهای
گران برتواند گرفت و در طبع وی بلادتی بود و اگر در بروج زحل و حظوظ وی خاصه در دلو بود
مولود قوی و جلد بود اما بی‌صبر و بددل بود و فراغ و سلامت دوست دارد اما خواهد که با
هیبت و حرمت بود اگر در حظوظ مشتری باشد و هابط بود در فلک اوج دلیل ضعف بدن و
سستی قوّت بود علی الخصوص که در حوت بود یا در سرطان و در سرطان نیز باشد که عاجز و ضعیف
رای بود زهره دلیل ماه پنجم است زهره چون در ماه پنجم صاعد بود و در فلک اوج و در حد خویش
بود خاصه در حمل و ثور و جوزا مسقط نطفه از اول ساعت رفته بوده باشد تا سیم مولود نیکو
روی و نیکو صورت باشد و تمام خلق و نشاط کننده و شبق و بسیار شهوت بود و اگر در حظوظ
مریخ بود مولود اشقر بود و اشهل و شجاع و تیز چشم باشد اما غضوب و سفیه بود و اگر در حظوظ
زحل بود سیاه چرده بود و تنک موی و لاغر و معقول و زرد رنگ و حقود بود و ظلم کند
و مراقبت اجابت ایزد سبحانه و تعالی کمتر کند و اگر در حظوظ قمر بود نیکو روی و فربه و بزرگ
تن و مرطوب و بلغمی باشد اما جاهل و بلید و گران و اندک اندیشه و اندک علم بود و اگر در حظوظ
مشتری باشد علی الخصوص در قوس یا در میزان و جوزا و در حدود و وجوه خویش دین دار و پارسا بود
و ورع و عفیف و ستوده در بیشتر کارها و اگر در حظوظ عطارد بود علی الخصوص در طالع شب گرد روی
و دراز خد و سرمه چشم باشد و مراض و اندک گوشت باشد و کذاب بود و سوگند خورنده و

خندان و بازی کن و اگر زهره هابط باشد و در حظوظ زحل علی الخصوص در درجات مظلمه مولود
درشت روی باشد و عبوس و اگر با ذنب بهم بود مولود شوم بود یا زمن و ناقص الخلقه
عطارد دلیل ماه ششم اگر صاعد بود در فلک اوج درین ماه مولود تیز زبان باشد و نیکو
سخن و حاضر جواب و علی الخصوص که در بروج و حدود خویش بود و مشتری بوی ناظر بود بلیغ
و فصیح و صاحب نظم و نثر و تصنیف باشد و اگر در حظوظ بهرام بود متکلم و شتابنده بود و فصیح
اما خطا در لغت بسیارش افتد و سخن با اندیشه بسیار گوید اگر در حظوظ مشتری باشد حکیم و
متکلم و زیرک باشد و اگر در حظوظ زحل باشد گران زبان بود چنانکه سخن او دشوار توان دانستن
اما نیکو اندیشه و صاحب فکر باشد و همت رای و تعلیم از احوال عبارت بهتر از آن تواند دادن
که منطق و اگر در حظوظ زهره باشد نیکو سخن و پاکیزه اطراف باشد و متمکن و متملق و نیکو محاورت
و اگر عطارد هابط بود تباه زبان و گران سخن بود علی الخصوص که در بروج بی‌صوت باشد و
دلیل ماه هفتم است اگر درین ماه بزاید مولود تمام خلقت باشد و اگر نوبت بماه هشتم رسد
دلیل زحل بود بقا و رت ذنب نزید زیرا که دلیل زحل و ذنب اند و ایشان دلیل فنا باشند و کودکی
در ماه هفتم حرکت بسیار کرده باشد و درین ماه ضعیف و بیقوت باشد و معلول اگر از قرار مکین
انتقال کند بدین عالم مزاج و احتمال بقا نکند و ماه نهم دلیل مشتری بود و راس نزید کودک چون
درین ماه بصحراء وجود آید بتقدیر قدرة الله اکنون باید که طالع هر ماهی چنانکه گفتیم بیرون آرند
و مواضع کواکب مقوم کردانند که دلیل آن ماه بود بتقویم شامل‌تر کنند و نطاقات او در فلک اوج و نزول
حال او در رجوع و استقامت بدانند تا بنا احکام بداند کردن بران والله اعلم بحقایق الامور

یا الله

۱۲۳۶

طالع ورود ... روز چهارشنبه ... ماه شعبان

سه ساعت بیازده دقیقه از روز گذشته

ذنب طـ لا

طـ ند

ورم

۷ لـ کا

لی سی

۲۷ لا

سی ای ۵ تا

۲ مو ره انه

عطا الدیخ

او

مریخ ح لـه

رو

ل

هی

۲۲ م

سه لـ کا

ناطـ ند

زحل کا مطـ

مس طـ ند

۴ ۲

طـ سه لا

قمر ند ند

رس طـ لد

کیم سعده

رأس نب

چون ... محمد ... [illegible] ... شد

[illegible] ... بود ... [illegible]

... ۱۲۴۳ ... [illegible]

... عبدالرحمان ... [illegible]

... [illegible] ... رفت

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان سؤالاتی که سرکار نواب مستطاب قبله‌جناب قدر رکاب اشرف اقدس والا

از جناب بطلیموس الزمانی آقا ابو محمد مشهدی فرموده‌اند و جواب نوشته شده است **سؤال**
چه میفرمایند آیا طالع جلوس و ولایت را هم طالع تحویل میباشد که شمس وقتی که برسد بموضع وقت
جلوس طالع آن وقت را باید مشخص کرد یا نه **جواب** بی‌اعتبار نیست ولیکن آنچه دیده شده اعتبار
بر انتها کرده‌اند نه بر طالع تحویل **سؤال** چه میفرمایند در انتهای جلوس که وقت جلوس کوکبی
بدحال بوده سالی که انتها ببرج او میرسد او در آن سال قوی و خوش‌حال میباشد آیا قوت آن سال
او دفع نحوست اصل را میکند یا نه و حکم بسعادت آن سال باید کرد یا نحوست یا توسط میان هر دو **جواب**
مزاج باید گرفته شود اگر قوت آن کوکب بسیار شده دفع میکند و الا متوسط خواهد بود **سؤال** چه میفرمایند
در تسییر برج انتها و کواکب انتها اگر بثابته سعد و نحس برسند اثر در سعادت و نحوست دارند یا نه
آیا مواضع ثوابت اصل ولادت اعتبار دارد یا نه موضع ثابته امسال مثلاً شعرای یمانی در اصل ولادت
در سرطان بیست و دو درجه بوده الحال سی و پنج سال از ولادت گذشته نیم درجه یا زیادتر تفاوت
میکند آیا موضع ثابته اصل ولادت اعتبار دارد یا نه باید ثابته تحویل استخراج شود بدرجهٔ مصححه
یا درجهٔ طلوع یا ممر و آیا ثابته در انتها و در طالع تحویل تفاوت دارد که یکی اصل و یکی تحویل یا نه هر دو
یک قرار میباشند **جواب** اینهم بی‌اعتبار نیست و ثابته اصل معتبر است امّا اینها از قبیل کثیر لا یدرک
بنظر میاید خصوص نسبت بکوکب در حالت در اصل و درجهٔ طلوع نسبت بدرجهٔ طالع و تسییر او اعتبار
باید کرد و درجهٔ غروب نسبت بسابع و درجهٔ ممر نسبت بعاشر و رابع والله اعلم **فائده** آقا فرمودند که
تسییر مریخ اگر بجد خودش برسد باز قطع میکند اما کمتر از رسیدن بجد نحس دیگر قطع میکند **فایده**
در خصوص سؤالاتی که فرمایش شده مثال بودن عطارد در آخر حمل و زحل در اول ثور آنچه از کلام
علمای این علم ظاهر میشود اینست که اگر عطارد در درجه سیوم حمل باشد و زحل در درجهٔ اولی ثور این را

این را مقارنه گویند و حکم مقارنه دارد و متصل بزحل میدانند عطارد را در اینصورت و اگر کمتر از
درجهٔ سیوم باشد یا زحل در بیشتر از درجهٔ اول ثور باشد ملاحظه باید کرد که جرم بهم رسانیده اند یا نه
اگر نرسانیده مطلق حکم بسقوط میشود اگر جرم بهم رسانیده باشد اگر در این بین که عطارد جرم رسانیده
تا وقتی که در برج ثور متصل بزحل میشود مرکز بمرکز بکوکبی دیگر متصل نشود حکم باتصال میشود و اگر بکوکبی
دیگر متصل شود حکم بسقوط میشود سؤال دویم که مثلاً سؤال از سفر باشد جاه و مال از این سؤال
معلوم میشود یا نه عرض جواب این سؤال چون خاص است آنچه متعلق باوست معلوم میشود مثل اینکه
ترک این سفر بواسطهٔ ضرر مالی بشود یا بواسطهٔ امر دیگر بشود یا بواسطهٔ عزل نشود یا ترقی جاهی که
متعلق باین سفر رفتن یا نرفتن باشد بفنا دانها معلوم میشود اما چیزی که دخل در رفتن و نرفتن
سفر ندارد ظاهر این است که معلوم نمیشود و در فرض سؤال از زن کردن حال اولاد هم همین حکم دارد
که چون از متعلقات و لوازم تزویج است حکم توان کرد و اگر سؤال از مطلق احوال باشد که مدلولات
هر خانه را حکم میتوان کرد چنانچه در طالع مولود حکم میشود والعلم عند الله **سؤال** کواکب اصل را هم مثل
برج انتها انتهائی میباشد یا نه **جواب** انتها اگرچه منجمین ذکر نکرده‌اند چون شعبه بوده کم اثر و احاطه
بجمیع این ادله مشکل لکن حق این است که دقتی فرموده‌اند بسیار بجا و درست است اگر برای مؤید دلیلی
این را هم منظور دارند بجاست و خود دلیل مستقل نیست و عرض جواب اگرچه مختصر است لیکن جواب
جمیع سؤالات است که اینها دلیل مستقل نیستند اگر بعنوان مؤید اعتبار فرمایند بد نیست لیکن اینها
مضمون حدیث کثیر لا یدرک است و احاطهٔ باینها صعب است و اثرش بسیار کم است با اینکه هم اعتبار
نکرده‌اند سابقین و بنای امر را بر انتهای بیوت گذاشته‌اند که اقوی و اظهر اثر بوده **جواب مراسله**
فرمایشی که در خصوص طالع ورود بندگان اقدس برینه و اختیار ساعتی که خود فرموده بودند و کاشی
ویندی و استعلام فرموده بودند پر ظاهر است که احتیاج استعلام نبوده و محض اظهار شفقت
بوده و اظهار شفقت لازم دارد اظهار اخلاص را بنابراین عرض میشود که حقیقتاً نه تعارفاً اختیار
ساعت بندگان اعلی مرتبهٔ کامل بر اقضا داشت و چون امتزاج درستی با طالع ولادت دارد قطع نظر از خوبی

خودش باعث زیادتی حسن او کردیده وچون کاشی را نوذ فرموده بودند از منجم کاشی حقیر را بخاطر
رسید که بمناسبت او وهریك از ساعتها را تشبیه بمناسب عرض کنم ساعت کاشی را کاشی فرض فرموده
ساعت طالع سنبله نزدی را سفال و قوس او را کاشی مشهد که بر کاشی دیکر فی الجمله امتیاز دارد و
طالع اسد اختیار بندکان اقدس چینی اعلا بسیار خوب مزاجی خوب با طالع اصل داده شده بود و
اکر مزاج هم با طالع امسال که قران بود بیشتر از انچه داده شده الکه مثلثه قران اختیار فرموده
انداده میشد هر اینه بر حسنش افزوده میشد واین در اوقات اختیار ممکن بنود لیکن اکر بساعت
طالع قوس که در عریضهٔ سابق عرض شده بود میشد شاید احسن بود چرا که اکر با طالع سال چندان
موافقتی نداشت باز در سال قران خانهٔ مشتری بود وصاحب دویم با او مقارن اکر بخش هم بود بد نبود
بهر صورت طالع خوب اختیار فرموده بودند صاحب طالع در دویم وصاحب دویم در عاشر دلیل
طول مدت است وخوب وخوبیهای بسیار دارد که البته منظور فرموده اند وحقیر هم بر خود دم
وذکرش مصرفی چندان ندارد چیزی که در این طالع اندکی بخاطر میرسد کران است قابل نیست قراست اکرچه
سعد اکبر است ودر تشریق ومثلثه ثالث خود وناظر بزهره لیکن در نهم وبرج منقلب سریع
السیر است ومنحوس بزحل صاحب ششم اما چون ادله دیکر قوی است ودلیل طول مدت انشاء الله
عیبی نخواهد داشت ودر اینکه طالع دخول بلده نشستن بحکومت مقدم بر طالع رقم ونام بودن
باشد کویا شك نباشد ونقل کرکین وحکومت لازم شاهد است از الهامات غیبی که کاهی بر بندکان
اقدس بتجربه کرده بودم یکی اینست که پیش از رسیدن عریضهٔ حقیر با استدعای حقیر مطلع شده بودند
ومدعا عرض نشده ونرسیده را اجابت فرموده بودند باقی امره العالی مطاع **سؤال**
چه میفرمایند در مقدم بودن استیلا اکر صاحب مثلثه اول یکی باشد وصاحب وجه ومثلثهٔ ثانی یکی
وهر دو ناظر بطالع باشند کدام در استیلا مقدم میباشند **جواب** صاحب مثلثهٔ اول مقدم است
خصوصا هرکاه درجهٔ تقویم ان بدرجهٔ طالع اقرب باشد **سؤال** چه میفرمایند در مقدم بودن
استیلائی که صاحب حد یکی باشد وصاحب مثلثه دویم وصاحب وجه یکی در استیلا کدام مقدم میباشند

میباشند **جواب** بنا بر مذهب بطلمیوس که حقیر هم مایل بان میباشم صاحب حد مقدم است بر مشهور
متاخرین صاحب مثلثه دویم که صاحب وجه هم شده باشد **سؤال** چه میفرمایند در مقدم بودن
استیلائی که کوکبی صاحب بیت وحد میشود وکوکبی صاحب شرف ومثلثه اول کدام یك برای شریف
مقدم است **جواب** باز هم صاحب مثلثه مقدم است خصوص در وقت اقرب بودن درجهٔ او بدان موضع
جواب سؤال بسم الله الرحمن الرحیم وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو نظر بفهم قاصر ناقص حقیر چون شمس
مستولی بر طالع ونیر نوبة ومبتز طالع ودر عاشر در اینکه مدار این طالع بر اوست شبههٔ نیست ودر
نهایت قوت وصاعد در اوج وصاعد در طالع ومقارن بزهره وصاحب عاشر اکرچه مستولی بر عاشر
نباشد دلیل زیادتی جاه وحکومت واستیلای بر اعادی خصوم ورعایا وهمچنانچه مرقوم فرموده بودند
مدت نیرات ومواضع فردارات در بین سعود وحدود سعود است که دلیل خوشی احوالات بدنی ومعاش
وکذلك است وچون قمر در اثنا ازیا مقدم است بر او وبسبب ناظر بودن بهمهٔ کواکب یا مساوی باد وچون
در وتد رابع است وشمس در عاشر او ولادخل تامی در این طالع هست واوهم در برج ثابت است وبا سهم
السعاده وصاحب بیت او که دلیل عاقبت است قوت تامی دارد از تشریق ومقارنهٔ مشتری وسهم السعاده
اکرچه در هبوط باشد ودلیل طول مدت وتسلط واقتدار در اوایل واواخر مدت حکومت است خصوص که
اثنا عشریهٔ قمر هم در طالع وصاحبش در نهایت قوت است ومریخ صاحب چهارم هم در وتد عاشر بر جیت
اکرچه فی الجمله ضعفی در جاه میاورد لیکن در قوهٔ عاقبت میافزاید واینها فی الجمله دلیل قوت وطول مدت
است چیزی که اندکی موجب ضعف بنظر میاید اتصال قراست بمشتری که صاحب هشتم است در نهم
اما چون مشتری سعد است ودلیل بیت المال رعایاست بحسب ظاهر دلیل رجوع وبدست امدن مال
رعایاست بحاکم وچون در نهم است معارض است با ادله طول مدتی که سابق عرض شده وچون این یك دلیل
بحسب ظاهر معارضه با ادله سابقه نمیتواند کرد خصوص که بروفق یا هفته بنا ویدد بنا بر این احتمال فی الجمله
ضعفی که در عریضه سابقه داده شده بماه یا سال عرض شده بود یا احتمال اینکه در انتها مدتی که عرض شده
احتمال که بسفری بکنند وضعفی هم چندان نباشد عرض شده بود وسال اول حکومت فوعقا از سال دویم

و در ... داشتن امورات وطول ... جاه

ودویم قوی‌تر از سیم بنظر میاید و در سال دویم و سیم هر دو دلیل سفر دارد و سفر سال دویم اندکی بهتر
از سفر سال سیم شاید باشد و سال اول هم نصف اولش بهتر از نصف آخر شاید باشد و اگر ذنب در نصف
آخر سال بطالع میاید و خسوف جزوی تحت الارض هم در طالع خواهد شد اگرچه این دو دلیل بسیار ضعیف‌اند
لیکن از خوشی اول سال شاید قدری کم کنند نه اینکه ضرری برسد و سال چهارم چون مریخ در برج ثابت
و عاشرات مایل بهم دلیل ثبات در کارها و خوبی تسلط اقتدار است با میل سفری که شاید که نشود و سال
پنجم میل سفری باشد که ظاهر تر شدن اوست لیکن بی تعب و مشقت نباشد و مراد هم در سفر مشکل
که حاصل شود و سال ششم بهتر از پنجم و سال هفتم بهتر از او باشد و باقی سالهای طالع انتها بقرینه معلوم
بندگان اقدس خواهد شد محتاج بتفصیل نیست لیکن موقوف بر مسرورات طالع اصل و تبدیلات هم هست
و راه ضبط خواهند فرمود حقیر ندانستم اما اگر مزاجی داده شود بی مزاج دادن از روی یک دلیل که طالع
اختیار بود بعضی عرضها شد امید که بر عرضهای مردم بی تقوة جوانی و طالع جوان خورده گیری که لازم
جوانی است نکنند و در رسیدن تسییر قمر بموضع تدبیر مشتری هم احتمال سفری یا ضعفی در جاه میرود
و همچنین از شمس بتدبیر مشتری که بسیار نمانده در راست والله یعلم والامر الاعلی مطاع
سؤال چه میفرمایند که کسوف و خسوف واقع میشود در درجه قرار اما برج تفاوت دارد مثال
طالع میشود جوزا و در درجه کسوف یا خسوف واقع میشود در ثور هست و نه درجه آیا در طالع که شمرده
شده و اثر بودن وجان میکند یا نه جواب درجات مدار وقتی اعتبار دارد که برج [illegible] باشد چنانچه تصحیح
از محققین این فن دیده ام برج که مختلف شد اعتبار ندارد چنانچه فرض فرموده اند سؤال اختیار
ساعتی که صاحب طالع ساقط باشد و منزلی قوی جواب میتوان چنین ساعتی اختیار کرد و خوب است
لیکن نه بخوبی ساعتی که صاحب طالع قوی حال باشد سؤال طالع جوزا فرض فرموده بودند که عطارد تحت
الشعاع و مستقیم و از احتراق گذشته جواب چنین طالعی بخصوص دلیلی که صاحب طالع فرض فرموده‌اند
دلیل بر بدی ابتداء این کار و خوبی آخر است و اگر معارضی داشته باشد چون منصرف عنه القمر خوشحال
و متصل الیه بحال الحکم بتوسط باید کرد بعد از مزاج دادن که غلبه با کدام است هر یک غالب از خیر و شر

و شر باشند متوسط مایل بان خواهد بود و هرچه از احتراق دور تر باشد بهتر است و خصوص عطارد
احتراق او کم ضرر خصوص احتراق استقامتی او چنانچه بر بندگان اقدس ظاهر است و احتراق صمیم او
که نهایت قوت دارد العلم عندالله جواب از اسله در خصوص خسوفات قلمی فرموده بودند لیکن
بعضی تجربها چون در عمر خود شده بود و چندان از ضرری که قابل متوجه شدن و عرض کردن ندیده بودم
در عریضه سابقه عرض نکرده بودم از جمله تجربها کسوف کلی در طالع شاهرخ شاه و در هم نادر میرزا واقع
شد چون دلایل اصل نادر میرزا در جاهش در آنوقت قوی بود مطلق بجاه او ضرری ندیدم و چند شش ما
در وقت معظم تاثیر کسوف درد کمری عارض شد که چند روز درد میکرد و دیگر اینکه در طالع نادر میرزا
در سنبله خسوف کلی شد در مواضع پنهان او دملی چند بهم رسید و دیگر در عقرب خسوف کلی
شد ظاهر اینست که طالع حقیر باشد از مردم ملائی قدری مجادله دیدم و ضرر بدنی یافتم و دیگر ظاهر
تر جلوس بندگان حضرت شاهنشاهی بطالع ثور شده و شهرت طالع ولادت ایشان بعقرب است
کسوف در دلو شد که اوتاد هر دو طالع است و مریخ هم در دلو راجع اثر کسوف ظاهر نشد و رجعت مریخ
اثرش که با وضع شد چون اقوی بود فی الجمله اختلالی در استراباد شد و بخیر گذشته خلاصه عرض اینکه
هر وقت که دلایل اصل ولادت قوی بود اثر خسوف و کسوف جزوی بود و اگر اصل ضعیف بود ضرر
کلی بود و چون دلایل اصل بندگان اقدس قوی است در این اوقات ضرری انشاء الله نخواهد بود یا اگر
باشد بسیار جزوی و وقت اثر خسوف اغلب وقت معظم اوست و در وقت اجتماع و استقبالاتی
که در ایام و زمان اثر او باشد و رسیدن قمر بموضع تربیع و مقابله و مقارنه موضع خسوف و کسوف
و رسیدن شمس باین مواضع در کسوف و احتراق از صاحب طالع یا عاشر در این مواضع و امثال اینها
در هر خانه طالع که باشد از جنس همان خانه ضرر میرسد در عاشر بجاه و در طالع ببدن و علی هذا القیاس
و سؤال اختیاری که مثال فرض کرده بودند از طالع ثور هر گاه ممکن شود نحس اصل را بیرون کنند
البته بهتر خواهد بود و اگر ممکن نشود چندان ضرری ندارد لیکن تا ممکن باشد اختیار نحس نباید کرد لی
است و این است که معصوم فرموده که کثیره لایدرک العلم عندالله سؤال طالع دولت نوشته‌اند

که طالع سالی میباشد که پادشاه دران سال ظهور بکند آیا درسالی که پادشاهی ظهور بکند اما
دران سال پادشاه نشود دو سال بعد شاه شود آیا همان سال خروج اورا اعتبار میکنند یا سالی
که پادشاه شود وقبول عامه پیدا بکند و دیگر اینکه اگر پادشاه برطرف شود یا از اولاد پادشاه
شود دیگری آیا طالع سال ظهور پادشاه ثانی اعتبار دارد و اعتبار طالع سال اول برطرف میشود
یا نه همان طالع سال اول اعتبار دارد و طالع دولت همان طالع سال خروج سر سلسله میباشد جواب مرحمت
فرمایند جواب سالی که خروج کرده معتبر است و از اولاد او که پادشاه شوند طالع سال خروج اعتبار
کم نمیشود و او برای همه سلسله اولاد اعتبار دارد بعید نیست که طالع سال جلوس هریک از اولاد در
زمان پادشاهی همان یکی اعتبار داشته باشد لیکن طالع دولت همان طالع سال ظهور صاحب خروج
اندولت که سر سلسله است والله یعلم سؤال اگر آخر برج طالع شود یعنی از بیست و پنج درجه تا سی درجه
هرکدام که فرض شود آیا حکم از همین برج میشود یا از برج ثانی و اگر حکم از هردو میشود آیا از طالع چه
مدت حکم میشود و از برج ثانی چه مدت و حکم بهرکدام چه قدر است جواب در اوایل از صاحب طالع
و برج طالع میشود تا تغییر از برج طالع بکند و بعد گذشتن باید از هردو حکم کرد و صاحب ثانی را قوی
مقدم داشت سؤال اگر در طالع یک کوکبی صاحب مثلثه دویم باشد و صاحب وجه شود و کوکبی دیگر
صاحب حد آیا در استیلا کدام مقدم میباشند جواب مقدم صاحب مثلثه دویم است سؤال مثلا سؤال
میشود از اولاد و مستولی بر پنجم دو کوکب میشود یکی مقدم و یکی مؤخر که حظش کمتر است آیا آنکه حظش
کمتر است متصل شود بصاحب طالع دلیل اولاد هست یا نه یا باید آنکه مقدم است در استیلا ناظر شود عطا
مقدمی میدهند یا مؤخری جواب آنکه حظش بیشتر است معتبر است و کمتری مؤید میشود چنانچه از عرض
جوابی دیگر ظاهر میشود سؤال صاحب حد مقدم است بر صاحب مثلثه اول یا صاحب مثلثه اول مقدم است
بر صاحب حد آنچه بتجربه فرموده اند قلمی دارند جواب بفهم حقیر صاحب مثلثه اول مقدم است سؤال طالع
سؤال از جاه و صاحب عاشر از عاشر ساقط و کوکب دیگر مستولی است بر عاشر و مستولی عاشر از صاحب طالع
ساقط است و صاحب عاشر ناظر بعاشر نیست و بصاحب طالع ناظر است آیا اینهم عطا میکند یا نه جواب

جواب کویا نکند و بکند سؤال سؤال از سفر صاحب طالع از طالع ساقط اما طالع مستولی دارد و
صاحب نهم از نهم ساقط اما نهم مستولی دارد آیا در حالتی که صاحب طالع از طالع ساقط است و صاحب
نهم از نهم ساقط ولیکن دو کوکب باهم ناظر باشند دلیل حرکت میشود یا نه یا مستولی طالع بر صاحب نهم ساقط
از نهم ناظر باشد باز این قسم دلیل حرکت میشود یا نه جواب دلیل نمیشود و اگر دلیل دیگر از قمر وغیره باشد
مؤید دلیل میشود سؤال مثلا شخصی در مشهد متولد میشود و الحال در اصفهان میباشد یا جای دیگر و کسوف
یا خسوف میشود و طالع کسوف مشهد با طالع کسوف اصفهان تفاوت دارد آیا طالع کسوف مشهد بطالع آن
شخص مضرتر است یا نه و آیا با آن شخص وضع کسوف اصفهان اثر دارد یا وضع کسوف موضع ولادت جواب
وضع کسوف مشهد معتبرتر و قوی تر و اصفهان هم بی اثر نیست نه بقدر کسوف مشهدی سؤال مثلا طالع برجی
که صاحب طالع هم ناظر میباشد اما کوکب دیگر حظ در طالع بیشتر دارد آیا دلیل مستولی میباشد با وجود ناظر
بودن صاحب طالع بطالع یا نه دلیل صاحب طالع میباشد با بودن کوکب دیگر مستولی مثلا طالع اول میزان
است و زحل صاحب حد و شرف و مثلثه اول و ناظر بطالع و زهره هم صاحب بیت و اینهم ناظر بطالع الحال
کدام مقدم میباشند در این طالع و مدار حکم با کدام است مثلا در طالع شبی طالع حمل نه درجه شمس صاحب
وجه و صاحب شرف و صاحب مثلثه ثانی و مریخ صاحب بیت آیا کدام مقدم میباشند و مدار حکم بر
کدام است جواب صاحب بیت مقدم است اگر بعد طالع بدرجه ناظر باشد یا نصف جرم خودش والا مستولی
مقدم است سؤال در قران کواکب چون زحل و مشتری آیا طالع قران اینها اعتبار دارد یا نه و مدت اثر
قرانات کواکب دیگر باهم مشخص است و در نظر شریف هرچه باشد قلمی دارند جواب غیر قران علویین و نحسین
سرطانی و سعدین و نحسین بسال اثرش نمیکشد مگر که در طالع سال یا اوتاد او اتفاق افتد و طالع سال هم
ثابت باشد که یکسال اثر شاید بکشد و در غیر اینها بقدری است که از ابتداء جرم بهم رسانیدن تا پاک شدن
جرم زمان اثر طول بکشد بحسب رجعت و سرعت سیر و بطوء سیر و امثال ذلک سؤال چه میفرمایند در خصوص
طالع انتها که کوکب اصل معتبر است در صورت طالع یا کوکب تحویل سال مثلا طالع انتها شد حمل و مریخ در اصل
در ثور بود و ساقط الحال مریخ در تحویل واقع شد در دلو آیا مدار بر مریخ است که حال مستولی میباشد یا

مدار بر کوکبی میباشد که در اصل مستولی بر حمل بود و تسییری که بر کواکب انتها میرانند که ماهی دو درجه و نیم
و احکام را از آن میکنند آیا تسییر مریخ معتبر است تا تسییر آنکوکبی که در اصل مستولی بود و اگر آن کوکب مستولی
در اصل الحال ناظر باشد بان او دلیل میشود یا نه **جواب** در این فرض که شده مریخ مقدم بر مستولی است
که در اصل بر حمل بوده و آنهم بی دخل نیست لیکن مریخ مقدم است و انتها شکر برای طالع انتها رانده میشود
بر مریخ حال است نه بر مستولی حمل که فرض فرموده اند اما مستولی در احکام تسییرات سنوی معتبر است نه
تحویلی والله یعلم **سؤال** چه میفرمایند در خصوص اینکه طالع میشود اخر برجی یعنی که درجه یا ۲ درجه یا
درجه هر کدام که فرض بفرمایند و برج دویم تمام واقع میشود در طالع آیا صاحب برج دویم اگر متصل شود
بصاحب نهم دلیل سفر است یا متصل شود بصاحب عاشر دلیل جاه میشود یا نه مثل اینکه طالع اخر عقرب
میشود و قوس تمامی در طالع واقع که مرکز دویم جدی میشود اگر مشتری صاحب قوس متصل شود بعطارد در
حالتی که عاشر من حیث ده باشد که سنبله عاشر شود آیا دلیل جاه میشود یا نه اگر متصل شود مشتری بشمس صاحب
نهم آیا دلیل سفر میشود یا نه یا باید مریخ که صاحب عقرب است متصل باشد بصاحب عاشر یا نهم **جواب** بلی میشود خصوص
که درجه طالع درجه اخر برج باشد که سواء است مگر اینکه مریخ بسیار قوی باشد و در عین درجه طالع
یا عاشر باشد که انوقت مریخ مقدم خواهد بود در اوایل امر و بعد از اندک زمانی بان مشتری و عطارد داوی
خواهند شد مثل اینکه فی المثل دلیلی که بیکماه یا نزدیک بیکماه اقتضا کند از مریخ باید گرفت و آنکه دو ماه و مشتری
اقتضا کند از مشتری و حقیقة در سرعت و بطؤ مریخ هم نظر باید کرد و ثابت و منقلب برج مریخ اجتهاد باید کرد
سؤال اگر پانزده درجه یا بیست درجه قوس در طالع واقع شود مشتری متصل شود بصاحب نهم یا دهم یا پنجم
آیا در اینصورت دلیل عطا هست یا نه **جواب** نیست بظاهر انچه مفهوم حقیر شده **سؤال** در مستولی که مثلثه
ثانی مقدم است یا وجه آن **جواب** مشهور تساوی این دو تا و میل حقیر بتقدم رب مثلثه است خصوص
که درجه بدرجه ناظر باشد و رب وجه از نصف جرم از درجه مطلوبه دورتر باشد **سؤال** آیا تسییر
بقسم تقسیم هفت بهر این بهر اعتبار دارد یا نه در طالع تحویل یا انتها یا سؤالات **جواب** فی الجمله اعتباری
فرمایند اولی است **سؤال** مثلا صاحب طالع راجع میباشد در وقت راندن تسییر او مستوی تسییر

تسییر باید داد یا نه مثل اینکه عطارد صاحب طالع در جوزا
ده درجه راجع الحال تسییر او که رانده میشود بدوازده درجه
میرسد یا نه درجه و هشت درجه **جواب** بدوازده درجه
میرود در تسییر هیلاج هر گاه در برج میان سابع و عاشر
باشد هیلاج قابل دارد که معکوس باید راند **سؤال** سابقا
نوشته بودم که طالع میشود بیست درجه یا بیشتر و برج دویم هم ده پانزده درجه داخل طالع میشود
آیا چه قدر سال مدار بر برج طالع است و چه قدر مدار بر برج دویم شما فرموده بودید تا تسییر در
طالع است مدار بر طالع میباشد بعد که تسییر بر برج ثانی آمد مدار از طالع ساقط میشود بر ثانی
میباشد الحال عرض میشود که مدار تحویل بر کدام تسییرات اگر روز یکدرجه مطالعی یا سوائی باشد
منتهای شصت روز مدار حکم بر طالع میشود یا این تسییر معتبر نیست
در تحویل هم تسییر انتها معتبر است که ماهی دو درجه و نیم باشد یا این
هم اعتباری ندارد قسم دیگر هست از اینان فرمایند که بسیار
این فرض ضرور میشود که چه قدر سال مدار بر این برج است و چه قدر
مدار بر آن برج **جواب** انچه بخاطر فاطر میرسد اینست که درجات
بیت طالع را باید گرفت و بر دوازده بخش کرد و ماهی یک بخش تا از طالع بیرون رود و مع ذلک باز
از صاحب طالع غافل نباید بود که صاحب ثانی اگر خیلی قوی شده باشد **سؤال** طالع انتها میشود سالی
مثلا میزان و مریخ در اصل ولادت در میزان بیست درجه بود اما امسال که طالع انتها میزان شد
مریخ اینجا نبود و زهره در امسال که انتها میزان شد در میزان هجده درجه واقع شد زهره صاحب انتها
در طالع آیا زهره را مخصوص بمریخ میکنید یا نه و تسییر زهره که بموضع مریخ ولادت برسد جهة صاحب طالع
انتها ضرری از منسوبات مریخ میرسد یا نه حکم را چه قسم باید کرد در طالع انتها کواکب اصل معتبر اند
از انتقال که عرض شد یا نه **جواب** زهره در اینحال مخصوص کننده میشود و اعتبار دارد در تحویل و انتها هر دو

وکواکب اصل در انتها و تحویل هر دو معتبر است سؤال چه میفرمایند در وقت قران در همین ساعت قران
آیا اگر کوکبی منحوس باشد دلالت میکند بر اینکه در این مدت قران منسوبات آن کواکب بدحال باشند
و اگر مسعود باشند دلالت میکند بر اینکه منسوبات آن کوکب خوشحال و قوی باشند این اعتبار دارد
یا نه سعادت و نحوست در وقت تحویل سال قران معتبر است اگر کوکبی در طالع سال قران مسعود باشد
در کل این مدت قران که بیست سال باشد منسوبات آن کوکب در قوت و ترقی و عزت میباشند یا منحوس
باشند در بدحالی و خفت میباشند این حکم در تمام مدت قران معتبر است یا نه در همین یکسال معتبر
میباشد و اگر آن کوکبی که در سال قران چه در تحویل سال چه در وقت قران مسعود و قوی بوده باشد
در تحویل دو سال بعد در وقت تحویل سال منحوس باشد آیا سعادت وقت قران نفعی دارد بان سال
یا نه منسوبات آن کوکب بدحال و ضعیف خواهند شد و اگر کوکبی در طالع سال قران منحوس یا مسعود
باشد و در وقت قران برعکس باشد مثلا زحل در طالع سال قران منحوس بوده و در وقت قران مسعود
کدام حال زحل معتبر است یا مریخ در تحویل سال قران مسعود تر از مشتری بوده و مشتری در وقت قران
مسعود تر از مریخ آیا در مدت قران بر منسوبات مشتری خوش میکند یا بر منسوبات مریخ این حکم را صحیح
قلمی فرمایند جواب عرض میشود که این مدت بیست بعینه صورت مدت عمر مولودی که باید حکم بشود
اساس بر طالع سال قران است اولا و ثانیا بر وقت قران و ثالثا بر سالهای تحویل زمان بیست سال گاه
باشد کوکب در تحویل قران ضعیف باشد و در وقت قران قوی باید ملاحظه شود که قوة بیش از ضعف
طالع سال باشد بتوسط خوبی حکم کرد و اگر در این بیست سال هم قوت در طالع سال بهم رسد بقدر قوة
حکم سال تغییر میکند اگر بسیار قوی شد آن سال خوبی بهتر و اگر مساوی باشد وسط علی هذا القیاس
و اصل باید منظور گردد نوع گاه رفع اصل میکند و گاهی قوت میدهد اصل را و گاهی مساوی میشود که چندان
اثری ظاهر نمیشود سؤال چون طالع قران استخراج نمیشود آیا طالع تحویل سال معتبر است یا همین
موضع قران و همین موضع قران را بعنوان طالع قرار داد و باقی بروج را نوشت یا نه مثلا سال دیگر قران
در حمل میشود اول طالع قرار داد ثور را دوم و جوزا را سیم یا نه این مصرف ندارد اگر معتبر باشد تسویه

تسویه اعتبار دارد یا نه برج معتبر است مثلا اگر برج باشد حمل عاشر جدی میشود مثلا اگر تسویه شود
عاشر دلو میشود کدام معتبر است جواب طالع تحویل سال است و اعتبار بیشتر را و است و تسییر درجه
قران که مهندس فرمایش بندگان اشرفست و در مرتبه اندک کمتر از اول لیکن اثر معقولی دارد و
جدی اعتبار دارد نه دلو یعنی همان برجیت معتبر است نه تسویه سؤال در طالع شخصی یک کوکب مستولی
میباشد یکی مستولی و یکی صاحب طالع یکی هیلاج این کواکب در تحویل سال یا وقت کسوف یا خسوف
یا وقت قران دو کوکب منحوس میباشند و مابقی مسعود اگر مستولی مسعود یا منحوس باشد ضرر و نفعش بر
صاحب طالع چیست و اگر هیلاج مسعود باشد یا منحوس ضررش چیست اگر مستولی یا صاحب طالع مسعود
یا منحوس باشند نفع و ضرر هر یک چیست اگر صاحب ضمیر یا صاحب سهم السعاده در این وقتها مسعود
باشند دلیل نفع است و اگر منحوس باشند دلیل ضرر است یا نه اینها اثر ندارند جواب بلی اثر بنشیند و
سعادت و نحوست هر یک در حد دلالت خود است مثل هیلاج مسعود خوشی و منحوس بد گذرانی و سقم
بدن و امثال ذلک اگر مستولی مسعود یا منحوس باشد کلیات احوالش از مثل جاه و عزت و گذران
خوب یا بد میشود اگر هیلاج باشد از حیثیت بدن بد و خوب میشود اگر مستولی یا صاحب طالع باشد
هم در بدن و هم در معاش حکم باید کرد سؤال اگر کسی دو خانه داشته باشد در یک خانه دائمی باشد
و بخانهٔ دیگر گاهی برود و گاهی شبها بخوابد در وقت اختیار ساعت جهة سفر آیا از خانه که همیشه
میباشد حرکت بکند و بخانه که گاهی در آنجا برود و بخانه دائمی عود نکند این نقل مکان صحیح است
یا نه باید جائی که خانه صاحب خانه اختیار صدق میکند نرود و بجای دیگر برود چه خانها از هم دور
باشند و چه نزدیک جواب بلی باید بخانه سومی برود که صدق نقل بکند والسلام سؤال سؤال میشود
یا در طالع تحویل یا مولود یا انتها مثلا مریخ صاحب طالع یا صاحب حاجت میشود در ده درجهٔ سنبله و
شمس در نه درجه جوزا الحال تسییر مریخ رانده میشود باخر سنبله آیا تسییر مریخ هر چه رانده میشود
از شمس دور میشود مثل اینکه مدار بر هفته است که هر هفته یکدرجه یا ماه یا سال یکدرجه هر چه
رانده شود نحوست مریخ کمتر میشود و ضرر از منسوبات شمس کمتر میرسد یا نه جواب بلی کم میشود اینست که

اوایل عمر از گذشته میگویند و اواخر از تسییر که اینده طالع فرض مسئله

سؤال سؤال میشود از جاه صاحب طالع مریخ میشود در سنبلهٔ ده درجه و شمس

صاحب عاشر میباشد در ثور پانزده درجهٔ سنبله که موضع نظر تثلیث شمس

فرض سؤال

میباشد آیا حکم میشود که وقتی که تسییر مریخ

بموضع تثلیث شمس برسد بجاه و عزت یا نه انصراف حکم را باطل میکند

جواب فی الجمله عزت میدهد نه بقوت که متصل میبود سؤال آیا

این قسم نظرها اتصال میکنند یا نه مثلا

فرض سؤال

مریخ در بیست و پنجم درجه سرطان مستقیم

و عطارد در بیست و چهار درجهٔ حمل راجع اگر کسی سؤال بکند یا در طالع

مولودی که این دو کوکب دلیل شوند حکم انصراف جهت ایشان کرده شود

یا حکم اتصال چون عطارد راجع میباشد و مریخ مستقیم چون عطارد سبک

رو میباشد و او متصل بمریخ باید شود جواب حکم انصراف دارد سؤال هیلاج یا صاحب

طالع یا صاحب عاشر بر فرض کوکبی میباشد مثلا زهره در ده درجهٔ اسد و کوکب نحس مثلا زحل در

در جوزا یا سرطان بر وی تسییر او یعنی زحل رانده میشود تا میرسد بموضع

زهره اصل ولادت یا تحویل یا انتها آیا وقتی که زحل بموضع زهره صاحب

طالع یا عاشر یا هیلاج که میباشد تسییرش میرسد جهت زهره نحوستی رخ

میدهد و بر آنچه زهره دلالت میکند ضرر میرسد یا نه این اعتبار ندارد

و اعتبار حال زهره و منسوبان زهره بر اندن تسییر خودش است که بسعد برسد سعادت و بنحس

برسد نحوست جواب اعتبار بر تسییر زهره است بر حال مدلولات زهره و بر زحل مدلولات زحل

در این صورت برای زهره نقصی نیست سؤال سؤال میشود از جاه و مریخ صاحب طالع

در سنبلهٔ پانزده درجه و شمس صاحب عاشر در ثور دوازده درجه و متصل اما تسییر مریخ هر چه راند

رانده شود از نظر شمس دور میشود آیا در وقت حکم کرده میشود حکم

بر شدن جاه بشود یا حکم بر نشدن جواب حکم بر اندن شمس است

که بموضع تثلیث مریخ میرسد و حکم بر شدن جاه بقدر بطؤ و سرعت

دلیل و موضع دلیل از سه روز یا سه هفته یا سه ماه یا سه سال

سؤال اینکه مدار جلوس و عمارت نو و سفر و دخول شهر بر منزل است

یا مسئولی یا متصل الیه القمر جواب اینکه اینها همه دخل دارند و کوکب العمل هم دخل تامی دارد

و مسئولی آن برجی و چیزی که دلیل العمل و الشغل است همه را باید متوجه شد و مزاج خاصی که

از همه بدست بیاید و آن کوکبی که اقوی باشد از همه اینها مدار امر را باید بر او گذاشت و برای

حصول عمل درجه عاشر دخل تامی دارد تسییر او هم ضرور است و برای بنا درجهٔ چهارم و علی

هذا القیاس و مزاجی که در کتب نجومی بنظر اقدس رسیده که مشکلتر کار نجوم است همین است

و بقای دولت یا چیز دیگر بر اتصال صاحب طالع و مسئولی طالع است بصاحب عاشر و بصاحب

اوتاد و بروج ثابته و خود اوتاد و بطؤ سیر و سرعت سیر دلیل و قمر اگر در بروج ثابته باشند و بطیء

سیر داشته باشند و در اوتاد باشند غایت طول خواهد داشت و نیز همین طریق باید مزاج گرفت

تا حکم درست آید و اگر در منقلبه زایله باشند بسرعت سیر دلیل عدم ثبات خواهد بود خصوص دلیل

از وند بکوکب زایل متصل گردد و هر گاه مثل متعدد شد بنای امر بر اقوای اینهاست و دیگران در

قوت یا ضعف دخیل باید دانست تسییر طالع تحویل بروزی درجه و انتها بماهی دو درجه و نیم

باید داد و تسییر سؤالات هم بحسب اصل زایچه که اگر مقتضی دوام است سال و اگر مقتضی وسط است

ماه و اگر مقتضی سرعت است روز و ساعت چه در سؤال باشد یا اختیار و در خصوص سال خداه همان

سالخداه که صاحب برج انتها باشد تسییر باید داد ماهی دو درجه و نیم چه در اصل ساقط باشد یا در

حال و در طالع انتها شنیده و دیده نشده که سهم السعاده را اعتبار کرده باشند اگر چه عقلا قدری

میتوان اعتبار کرد لیکن محل اعتماد نیست و شب و روز در انتها اعتبار نشده بر دلیل باید و ماده

بهمان اد له اصل وطالع تحویل وموضع انتها رابع وتسییرات باید کرفت جواب بر اسله درخصوص
قابل تدبیر قمر در طالع دخول بلد فرمایش شده که اکر انیقدر دخل که از عرضهای تو استنباط شده میداشت
بایث صاحب طالع اختیار دخول بلد طوس تا حال اینجا نباشد اکرچه استنباط بندکان اقدس از
عرضهای حقیر بحثی نیست لیکن فرق درمیان قابل تدبیر قمر بسیار واقع میشود ومکرر زبانی عرض
کرده ام که مزاج دادن مشکل تر کاری است در این علم قمر او در برج اسد طویل المطالع وزهره صاحب
عاشر بر درجهٔ طالع بود که انیقدر دوام کرد وچون قمر از طالع ساقط بود وقابل تدبیرش هم از طالع
ساقط از درجه اعتبار قابل تدبیر افتاد در اثر بسیار کم دخل شد اکرچه باز هم دخل ضعیفی دارد وقیاس
قابل تدبیر قمری که در وتد باشد وبطالع ناظر باو نتوان کرد دخل این قابل تدبیر بقدر چه خطی ان قابل
تدبیر است برسبیل مقابله که هرچه او پدخل است این دخیل است وباز اعتبار بهمین قابل تنها باید کرد
بلکه صاحب طالع وصاحب عاشر وصاحب ثانی وخود ثانی را هم باید باو ضم کرد این بود که عرض شده
بود که احتمال الحرکت دارد چون ادله غیر قابل تدبیر بسیار قوی بودند دیکر فرمایش شده بود که اد له
طالع اختیاری که نموده اند بنا بر مناسبت که تسییر اعتبار شود یا بماه چون ادلهٔ اغلب دال
بر طول مدت است مکر قابل تدبیر قمر ظاهرش سال است لیکن ادلهٔ ماه را هم نظر باید داشت سؤال
اختیار ساعت بعد از سفر نزدیک مطول یا دور کم مدت صاحبا هردو ساعت میخواهد وهردو معتبرات
دیکران حقیر سفر دور اعتبار ساعتش بیشتر است العلم عند الله جواب بر اسله

درخصوص عبارت صفحه کتاب که استفسار فرموده بودند که مراد درجه جیبت پر مشخص است که مراد درجه زحل با مشتری است در اول سال قران یعنی
وقت تحویل شمس بحمل در ان سال والا در مجموع سال درجه اش اختلاف میشود وهر دو وقتی درجه میباشد ومراجع کاهی میشود وکاهی مستقیم میباشد
پس مراد از درجه است که زحل ومشتری داشته درجه در وقت تحویل شمس ببرج حمل در وقت قران بوده اند نه درجه دیکر وتفصیل کردن
ماه وشمس را بوقت قران زحل ومشتری را سال قران از بابت تجربه است وعلاوه بر تجربه چون هر یک از این دو کوکب
نیر زحل ومشتری در موضع ودرجه خود مکثی دارند واسم ایهه الجلیل لهذا تا ثیر ایشان را از حیثیتا نه درجه بیشتر است تحلیل دقت

سمی وقمر را این ظاهر است

بسم الله

سؤال نحوست وسعادت کواکب وقت تحویل سال قران معتبر است یا نحوست وسعادت کواکب وقت
وقت تحویل قران معتبر است جواب هردو معتبر است لیکن نحوست وسعادت کواکب در وقت قران معتبرتر است
سوال دیکر قوم صفحه هانید ان تا در قران منطوی چه میباشد اصال قران شده در عاشر جیست ایا عاشر قران درجه
درجه میباشد یا بحسب تسویه یا العقرب عاشر میشود کدام معتبر است اجد بنظر شریف معتبر است تفصیل بفرمایند جواب
پر مشخص است که او تاد بحسب تسویه معتبر است مثل مواضع دیکر سؤال همچنین میکویند مستولی موضع قران نفر
منطقی مستولی بر موضع زحل مشتری میباشد الملك المحمود زحل درجه خطش بیشتر از همه کواکب است حروف مستولی بر
خوب است مستولی موضع قران زحل است از او حکم باید کرد یا زحل را دخل بر مستولی بودن نیست باید بر او مستولی
کرفت دید کدام کوکب بر موضع قران خط زیادتر دارد ناظر است همچنین بر موضع کسوف وخسوف وسایر
اجتماعات واستقبالات که باید مستولی کرفت ایا بهر یک هم مستولی میشود یا نه تفصیل این را هم بفرمایند
جواب هر کوکب که خطش بیشتر است در آن موضع مستولیست چه زحل بر موضع قران وچه دیکری بر موضع کسوف

سوال از ایشان
در خصوص عزل
سوال از جناب [illegible] که کدام دو [illegible] [illegible]
جواب
[illegible]
جواب
هر دو [illegible] شده [illegible]

٧	[illegible]
٤	[illegible]
٥	[illegible]
٤	[illegible]
٣	[illegible]
٢	[illegible]
١	[illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] مقدم بود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
این بود

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ابومعشر در کتاب سر الاسرار گفته است که **باب** در معرفت اوقات از وجوه مختلف متنوع
گفت واقرب ماخذهای ان از اتصال کواکب است وان باین نحو است که نظر شود بکوکبی که دلالت
میکند بر قضاء حاجت وباتمام رسیدن امر پس هر گاه متصل باشد خداوند طالع یا قمر بکوکب دلیل
حاجت درجه بدرجه ان امر در همان اوقات خواهد شد واگر اتصال درجه بدرجه نبوده باشد
نظر کن که چند است میانه ایشان از درجات بعدد [درجات] وعدد بده از ساعات یا ایام یا ماهها یا سالها
ویاری بجوی در این باب از بروج ثابته وذوجسدین ومنقلب بجهة انکه بروج منقلب بجهة انقلاب
وسرعت شان دلالت میکنند بر ایام یا ساعات وبروج ذوجسدین بجهة اعتدال ایشان دلالت میکنند
بر ماهها وبروج ثابته دلالت میکنند بر سالها وغافل مشو از انچه من بیان میکنم از برای تو وان انست
که بسا که خداوند طالع یا دلیل حصول حاجت برسند بجای کوکب حاجت وغرض ویا برسند بدرجه خانه
حاجت وغرض وان امر بعمل اید وصورت پذیرد **باب دیگر** در معرفت اوقات هر یک از درجه
طالع وشمس وقمر که قویتر میباشند بجای خود ونظر شان بسعود ونحوس قویتر میباشد بحسب ان بکو
یعنی اگر مطلب از جنس خیر است ملاحظه اتصال ایشان را بسعود بنمای واگر مطلب از جنس شر است
ملاحظه اتصال ایشان را بنحوس بنمای وملاحظه نمای که کدام یک از انها شهادت ایشان بیشتر است
وجای ایشان نیکوتر است ونظرش بسوی ان سعد یا نحس بهتر است تسییر بده از ان بسوی سعود
یا نحوس یا شعاع ایشان روزها یا ماهها یا سالها یعنی بحسب طبیعت ان امر که اگر امریست که بسالها
تمام میشود تسییر بده سالها را واگر بماهها ماهها را واگر بروزها روزها را وهرگاه همه این سه
چیز را مایل بفساد دیدی وغیر ایشان را اقوی دیدی وشهادت او را بیشتر یافتی وخداوند
خانه اول یا او وبطالع ناظر دیدی از ان تسییر ده بسعود یا نحوس واو دلیل باشد بر معرفت وقت
صلاح وفساد **باب دیگر** در معرفت اوقات بوده اند بعضی از علماء این فن که در همه مسائل

مسائل نظر مینموده اند بسوی درجه طالع وتسییرش بسوی سعود ونحوس وشعاع انها پس هر گاه رسید
تسییر درجه طالع بدرجه سعود یا شعاع انها حاصل میکردد خیری از طبیعت ان سعد واگر تسییر ان
رسید بدرجه نحوس یا شعاع ان حاصل میکردد شری از طبیعت ان نحس وچنین گفته است
تنکلوس بابلی وبوده اند بطلمیوس ووالیس که عمل مینموده اند در باب معرفت اوقات چنین وگفته است
والیس که تسییر بده درجه طالع را از برای همه اوقات وشناختن احوال وعمل وانچه نظر در ان میکنی خصوصا
بجهة معرفت وقت وان چنانست که نظر میکنی در همه مسائل بسوی درجه طالع وتسییر میدهی از ان بسوی
درجه سعد ونحس پس هر گاه رسید بدرجه سعود وشعاع انها ان دلیل است بر هر چه اراده میکنی
از خیر وهر گاه پیوست بنحوس یا شعاع ایشان دلیل است بر هر چه قصد میکنی از شر بحسب برج
وکوکب نحس وخانه ان واکثر مردم باین عمل میکنند **باب دیگر** بوده ابو بهرام که تسییر میداد
درجه طالع را بدرجات مطالع بسوی اجساد سعود ونحوس وطبایع انها وبوده دانیه یهودی که
تسییر میداد درجه طالع را بدرجات سوا وخداوند طالع را نیز چنین تسییر میداد گفته است داود
که هر وقتی که نشناسی ان را از درجه طالع هر گاه از ان تسییر دهی پس ببرسی که نمییابی از برای ان
وقتی را همچنین خداوند خانه قمر را پس نیکو نظر کن در این باب وگفته است که دوریه عراقی که نظر کن
میانه قمر ومتصل به وقابل تدبیر وی که چه قدر است از مطالع بعدد ان از ایام یا شهور یا سالها
وقت میباشد یا بعدد سالهای صغرای قابل تدبیر قمر از ایام وشهور سالها وقت میباشد وهمچنین
رسیدن دلیل بموضع کوکب قابل تدبیر ان پس بفهم این را که رشد می یابی انشاء الله تعالی **باب دیگر**
گفته است ارسماء هندی که هر گاه دیدی امری را که میشود پس باید بوده باشد اول وقت تدبیر
قمر بجهة انکه قمر در یک شهر میکند جمیع طبایع وبکوکب متصل به خود وبصاحب بیت خود وبموضع
حاجت پس هر گاه داخل شد قمر این مواضع را ومتصل شد باین کواکب وداخل شد در اوتاد ووقت
نیامد بلند کن عدد ایام دور قمر را بشهور وشناخته میشود وقت از طالع تا موضع قابل تدبیر
دلیل وموضع سعود ویا از ما بین دو دلیل ان امر یا رسیدن دلیلین باوتاد وچنانکه قمر

در یکدوره خود بمواضع مزبوره میکنند شمس نیز در دوازده ماه بجمیع این مواضع میکنند یعنی
یکدوره شمس هم دلیل میباشد از برای معرفت وقت چنانکه یکدورهٔ قمر دلیل بود وگفته است
دیگری که حد دور اصغر کوکب متصل بر قمر تو بتبین دلالت است در باب معرفت وقت وحکم کن بان
درین باب وبشناس که ان کوکب را که در چه برج است در وتد است یا مایل است یا زایل وبحسب ان
وبحسب قوة ان کوکب متصل بر وهیئتش در جای خود حکم کن یعنی عدد اصغر را بحسب قوة انکوکب یا
ضعف ان بگوی ونظر کن که کوکب متصل بر قمر که در برج ثابت است یا ذو جسدین یا منقلب وهرگاه
خداوند خانهٔ قمر یا شرف او یا حد او شهادت در طالع داشته باشد این دلالت مذکور قویتر وواضح
تر میباشد وبدان که هرگاه بوده باشد قمر در درجات اباد وخداوند طالع راجع که ان امر هرگز نخواهد
شد وگفته است دیگری که هرگاه از شمس وقمر که اقوی واکثر شهادت بوده باشد در جای خود بحسب
عدد اصغر ان وقت میباشد وگفته است دیگری که بگیر از خداوند طالع تا طالع هر دو درجه نیم
یکماه یا یکروز یا یکساعت یعنی بحسب موضع خداوند طالع از بروج واوتاد واکثر ایشان عمل میکنند تسییر
درجهٔ طالع بسوی سعد یا نظر ایشان از برای امور خیر وبسوی نحس از برای شر وخداوند طالع نیز تسییر
معتبر است وگفته است دیگری که نظر کن بسوی قابل تدبیر دلیل و بگوی وقت را بقدر مطالع برج او که ان وقت
است وبسا که بوده باشد که وقت بقدر مطالع برج واقع ماهها یا سالها یا ایام یا ساعات ونظر کن نیز
بسوی قابل وبقدر سالهای صغرای ان از ایام یا ماهها یا سالها یا ساعتها بگوی وهمچنین نظر کن
بسوی مبتز وبقدر سالهای صغرای ان از شهور وسنین وایام وساعات بگوی یعنی بحسب
طبیعت امر مطلوب یا بحسب موضع کوکب مبتز وگفته است دیگری که بدان مبدل نمودن دلیل
شکل را یعنی از رجعت باستقامت وبالعکس واز ضعف بقوت وبالعکس وعلی هذا القیاس
خلاصه تبدل شکل دلیل وقت است وهمچنین تبدل شکل مبتز دلیل وقت است ودخول قمر در بیت
طالع هرگاه از برای او در موضع حاجت شهادت بوده باشد وداخل شدن شمس در طالع وقت
است وملاقات سعدین در وتدی از اوتاد طالع وقت است وملاقات سعدین در بیت

بیت حاجت وقت است وملاقات قابل ودافع در بیت حاجت وقت است وبدان که شمس
هرگاه بوده باشد از برای او در مسئله شهادت وشرکت پس هرگاه داخل گردد طالع حرکت
دهد وهیجان دراورد ان امر را وبسا که دافع وقمر متصل شوند بکوکب سعدی در موضع حاجت
پس ملاقات کنند سعد دیگری بجسد پس ان نیز وقت است اینهمه که مذکور شد بدرجات
سوی بوده وبحسب مطالع ولیکن نیز بگوی وقت را ولیکن بند برج از اقل بسوی اکثر واز جملهٔ اوقات
اتصال قمر بصاحب طالع است بکوکبی سعد یا شبیه بطبع حاجت پس اصل اتصال ایشان دلیل بر
شدن ان امر است وعدد درجات مابین ایشان وقت شدن است وهرگاه از برای قمر شهادت
در امر بوده باشد او را بکار بفرمای واتصالش بصاحب حاجت وقت است واتصال قمر بکوکب سعد
با قوت وقت است ونظر کن بسوی مواضع سریعه از ارباع فلک وبروج وهمچنین مواضع بطیئه
وثقیله ومواضع معتدله ونظر کن بسوی ثقل برج وبطؤ کواکب وسرعت انها وبحسب انها حکم کن
وبسا که بوده باشد کوکبی ضعیف پس بتاخیر می اندازد وعده خود را تا وقتی که قوی گردد وگفته
است دیگری که نظر کن در ابتداء اعمال واشغال بسوی موضع حمل وکوکبی که اتفاق افتاده است در
ان موضع وخداوند انموضع وسیر به اثر بسوی نحوس نه بمطالع ولیکن بسیر خاص خودش تا برسد بدرجهٔ
نحس پس نزد ان میباشد انقطاع ان امر یا انتقاص ان واکر امر ملوکست سیر به شمس را واز برای اشراف
وعظماء مشتری را واز برای اصحاب حرب مریخ را واز برای کتاب ونویسندگان عطارد را واز برای زنان
زهره را واز برای صاحبان اراضی وزراعات زحل را پس هرگاه رسید بدرجهٔ نحوس یا شعاع انها از
تربیع یا مقابله ان امر فاسد گردد وبگذرد هرگاه بوده باشد کوکب دلیل سلطان وقت از رسیدن
بوسط السماء یا درجهٔ مشتری بگوی ونظر کن در قرانات کواکب وعبر کن در ان فکر خود را امثال
ان انست که بوده باشد مشتری در اول حمل ومریخ در اول سرطان پس میباشد انتهاء مشتری
رسیدنش بان درجه وان سالهاست بجهت انکه مشتری اقامه میکند در هر برج دوازده ماه واین
باب راست نیکو وگفته است حکیمی که اراده نمائی معرفت وقت را بدرستی وصحت وحقیقت نظر

نمای بسوی دلیلی که آن مستولی بر مسئله است پس تسییر ده از آن بسوی کوکبی که دال است
بر قضاء حاجت یا موضعی که دال است بر قضاء حاجت پس آنچه میانهٔ ایشان بوده باشد از
درجات آن ساعات است یا ایام یا شهور یا سالها این وقتی است که دانسته باشی که حاجت
قضا میشود و بکار بفرمای در هر صنفی از حاجتها بقدر آنچه لایق باو است از مدتها و گواهی
بخواه ببروج ثابته بر زمان اطول یعنی سالها و ببروج منقلبه بر ایام و ببروج ذو جسدین بر
مدت متوسط که ماهها بوده باشد و حلول دلیل در اوتاد دلیل است بر سالها و در مایل اوتاد
بر ماهها و در زایل اوتاد بر روزها و ساعات نیز گواهی بخواه از حلول دلیل بجای خود در موضع
حاجت یا خانهٔ خود یا انتقال از تشریق بسوی تغریب یا عکس یا از برجی بسوی برجی یا از رجوع
بسوی استقامت و بالعکس و اگر دلیل در تحت الشعاع بوده باشد وقت آنست که مشرقی شود و اگر
پیش از دخول تحت الشعاع است وقت آنست که داخل تحت الشعاع شود یا صمیمی شود یا حلول کوکب
شبیه بغرض و حاجت یا دلیل در یکجزء یا حلول کوکب حاجت در موضع حاجت یا در طالع و گواهی بخواه
از ارباب ساعات پس هر زمان که برسد دور ساعت بسوی کوکب حاجت در روز دلیل یا برسد
بدلیل در روز صاحب حاجت حرکت دهد امر حاجت را و بشمار میانهٔ نحس یا سعد یا کوکب حاجت
تا موضع حاجت یا بسوی سعد پس نظر کن که چند درجه است پس اگر در طالع باشد بعدد درجات
ساعات است و اگر در عاشر است ایام است و اگر در هفتم است ماهها است و اگر در چهارم است سالها
این وقتی است که موافق دلالت برج باشد که منقلبه داله است بر ایام و ذو جسدین بر ماهها و
بروج ثابت بر سالها و سزاوار است که نیک تامل کنی در این باب که این بابی است عظیم در معرفت
اوقات و از اهمال نظر و تفکر در آن خطاهای بسیار و بزرگ حاصل کردد ونیز گفته است ابو معشر
که باب دیگر در عمر گفته است انطیفوس که هرگاه بپرسد از تو کسی از عمر خود پس نظر کن از برای
او چنانکه نظر میکنی از برای مولود از هیلاج و کدخداه و تسییر ده درجهٔ طالع را بسوی سعود
و نحوس و تسییر ده درجهٔ هیلاج و کدخدا را و نظر کن که سعود چه می افزایند و نحوس چه کم مینمایند

مینمایند و بدانکه سعود زیاده نمی کنند از تربیع و مقابله و نحوس کم نمیکنند از تثلیث و
تسدیس و موالید و مسائل در این باب یکی است مگر آنکه در باب مسائل عطا نمیکنند عطیات
کبری را و نه عظمی را ونیز گفته است ابو معشر که هرگاه بپرسد ترا که چه وقت میرسد آدمی را خیر
یا شر یا فرح و حزن گفته است جند هندی که هرگاه برسید شوی از این بر پاکن طالع را بعد از آن
نظر کن که کجاست صاحب طالع و چه قدر از درجات میانهٔ او و خداوند وسط السماء است بازاء
هر درجه روزی پس هرگاه رسید از روز خوشحال میشود و چیزی باو میرسد و نظر کن که چه
قدر میانهٔ صاحب طالع است و خداوند چهارم بعدد هر درجهٔ روزی بگیر با روز که رسید
غمی و حزنی باو خواهد رسید ونیز گفته است ابو معشر که طالع ساعات است و عاشر ایام
است و سابع شهور است و رابع سالها است و نیز وتد مشرقی دلیل طفولیت است و عاشر
جوانی و سابع شیخوخیت و رابع کهولت شخصی گوید که گفتم از برای ابو معشر که چگونه میباشد
که حکم مسائل در وقت اختلاف میکند و حال آنکه همهٔ شما ها اتفاق دارید در آنکه هرگاه دلیل
و مدلول آن در میانهٔ طالع و عاشر باشند مدت ایام است و اگر در میانهٔ عاشر و سابع بوده باشند
مدت شهور است و اگر در میانهٔ سابع و رابع باشند مدت سالها است و اگر میانه رابع و طالع
باشند مدت ماهها است پس ابو معشر در جواب من گفت از همین اصل غلط نموده بجهة آنکه
آن اصلی است موضوع و مجمل و از برای آن تعبیرات و تفصیلاتی است که باعتبار آنها حکم اتفاقات
میکنند پس اگر دلیل و مدلول در میانهٔ طالع و عاشر باشند و اندر برج منقلب باشند نظر
کنند بسوی طالع و عاشر و ذنب یا ایشان بوده باشد و بطیء السیر و محترق و راجع و مقیم
بوده باشند پس مدت ساعات است و اگر داخل شوند ایشان را چیزی از دلیلهای تاخیر و دلیلهای
تاخیر ضعیف باشند بگردد مدت ایام و اگر دلیلهای تاخیر با قوت باشند ضرب میشود عدد درجات
میانه دلیل و مدلول در دوازده و بعدد حاصل میباشد ایام و اگر دلایل تاخیر زحلی باشد پس مدت
طول کشد تا آنقدر که زحل بیرون رود از موضعی که بود خود را بموضع ایشان میاندکند و مثل زحل

است ذنب و اکر دلیل بطیء است طول کشد مدت تا انکه او سریع شود و اکر راجع است طول
کشد تا انکه مستقیم شود و اکر محترق است طول کشد تا انکه مشرق یا مغرب کردد حاصل کلام
انکه اکر دلیل ضعیف بوده باشد طول کشد تا انقدر که قوی کردد و اکر مدلول دلیل خیر بوده باشد
تعجیل نکند و اکر شر باشد تعجیل کند دران و غافل مشو در حکم بر اوقات بروج ثابته و
منقلبه و ذوجسدین و کواکب سریعه و بطیئه را **و نیز** کفته است ابو معشر که بعد از شناختن
انکه شخص والی میشود بر اعمال سلطانی هر کاه وقت ان را خواهی که بدانی نظر کن که چند درجه میانه
میانه شمس و زحل میباشد انچه باشد از طالع بیفکن هر جا که رسید بکیر از ان موضع تا شمس بعدد
درجات ما بین میباشد مدت دخول در عمل سلطانی و غافل مشو از بروج ثابته و نظائرش **و نیز** کفته است
که استدلال میشود بر وقت رجوع مسافر از سفرش بدو وجه یکی از ان دو وجه انکه نظر شود بسوی اتصال
خداوند طالع و دلیل بکوکب دیکر و انچه مختص بان وقت است از ساعات و ایام و شهور و سالها و قتیکه
که رسید دلیل بسوی درجه کوکبی که متصل بان شده بود در وتد ان وقت است و وجه دویم انکه
نظر شود بخداوند ساعت اکر در طالع باشد دلالت کند بر ساعات و در وسط السماء بر ایام و در سابع
بر شهور و در رابع بر سالها و با این که کفتیم غافل مشو از بروج ثابته و منقلبه و ذوجسدین **باب**
دیکر در تقدم غائب نظر کن بسوی صاحب طالع و صاحب ساعت اکر هر دو یا یکی در طالع باشند پس
بدرستی که غائب امده است یا بتعجیل خواهد امد و اکر در وسط السماء باشد عن قریب خواهد امد
و اکر در هفتم باشد پس او هنوز دران شهریست که سفر بسوی ان نموده است و اکر در وتد الارض
باشد او دورتر رفته است و دیر باشد امدنش و با این غافل مشو از دلالات بروج منقلبه
و ثابته و ذوجسدین و اکر سؤال شود که ایا غائب خودش یا خبرش یا کتابتش خواهد امد پس
بکیر از صاحب طالع تا طالع و بیفکن از انچه باشد از ششم هر جای که رسید شمس که بانجا برسد برسد
خودش یا خبرش و وجهی دیکر میکیری از صاحب طالع تا قمر و می اندازی از ان از طالع هر جا که رسید
شمس که بانجا فرود اید برسد خودش یا خبرش و اکر برسند که خبرش خیر است یا شر نظر کن بسوی سهم

سهم الغیب و خداوندش اکر در موضع ردی باشد خبرش شر است و اکر در موضع جید باشند
خبر خیر است **و اکر** کفته شود که مسافر چه وقت بیرون امده است پس اکر صاحب طالع
در اول برج باشد او در اول راه است و اکر در اخر باشد در اخر طریق خواهد بود و اکر
صاحب طالع در رابع باشد هنوز از مکان خود بیرون نیامده است **و ایضا** بکیر از صاحب
طالع تا طالع و طرح کن از ان از سیم هر کجا که رسید بکیر درجات میانهٔ ان را تا شمس با نچه
باشد انقدر روز باشد که بیرون امده است **و اکر** کفته شود که چند فرسخ میانهٔ ما و
او میباشد بکیر از صاحب نهم تا نهم بعدد ان درجات فراسخ باشد و همان عدد درجات را
طرح کن از سیم انجا که برسد اکر حد کوکب نهاری است روز بیرون امده است و اکر لیلی است
شب بیرون امده است و با اینها که کفته شد غافل مشو از بروج ثابته و منقلبه و ذو
جسدین **قاعدهٔ کلیه** هر چیزی که برسیده شود از ان که چه وقت میباشد نظر کن بستارهٔ
که متصل میشود بان قمر اکر در برج ثابت است بعدد درجات ما بین سال بکیر و اکر در برج ذوجسدین
است و بعد از وتد هر دو ازده درجه یکسال بکیر و اکر در بروج ذوجسدین است و ساقط
از وتد باشد هر دو درجه و نیم یکماه و اکر ساقط باشد هر درجه یکروز و اکر قمر در برج منقلب
باشد و در وتد هر دو درجه و نیم یکماه و اکر بعد از وتد باشد هر دو ازده درجه یکروز و در کتاب
دیکر کفته است که هر سی درجه یکروز و اکر خداوند طالع ناظر باشد بطالع روی باهل خود اورده
است و اکر ناظر نباشد بان پشت باهل خود دارد **و اکر** خواسته باشی که بدانی که تا چند روز
میکردد بمنزل خود نظر کن که چند است میانهٔ خداوند طالع و میانهٔ قمر هر کدام که اقرب
میباشد برفیقش از ان دیکر باو یعنی قمر تا خداوند طالع یا خداوند طالع تا قمر پس اکر قمر
تا خداوند طالع نزدیکتر باشد بکیر از برج قمر تا برج خداوند طالع بعدد هر برج یکماه و بعدد
هر درجهٔ یکروز و اکر خداوند طالع اقرب باشد بقمر بشمار از خداوند طالع تا قمر بعدد هر برج
یکسال و اکر قمر در درجهٔ ۱ باشد و خداوند طالع محترق باشد و راجع باشد هرکز بنکردد و اکر

خداوند طالع و قمر در طالع باشند پس او آمده است یا بزودی بیاید **باب یکم** در رجوع مسافر
بمنزل خود نظر کن بخداوند طالع اگر راجع باشد هر جانبی از فلک که بوده باشد مسافر بخود بر میگردد
ولیکن بعد از قضاء حاجت و همچنین اگر قمر متصل بکوکب راجع باشد و همچنین هرگاه صاحب طالع در
وسط السماء بوده باشد یا در طالع باشد بگوی آمده است یا زود می‌آید و اگر صاحب طالع منحوس باشد
در رابع یا منحوس یا محترق باشد در هشتم یا قمر در آنجا باشد تشویش مرا در باره او میباشد در
اینمکان **و نیز** گفته است که باب سفر و مسافرین نظر کن بسوی صاحب طالع و صاحب نهم و
صاحب سیم و کوکبی که در هفتم است یا در سیم و بقمر پس اگر متصل است صاحب طالع بصاحب سیم
یا نهم یا بکوکبی که در نهم یا سیم است یا قمر میباشد در جای خود غریب و متصل بیکی از انها یا صاحب
نهم یا قمر در سیم یا نهم پس شکی در سفر نباشد و وقت آن جمع شدن دو دلیل از این دلیلهاست
و قدر آنچه میانه آن دو دلیل است از درجات یا از طالع تا دلیلین یا از دلیلین تا طالع از درجات
یا سیر قمر بدلیلین یا بنهم پس عدد بستی که از روز وقت حرکت سفر است و گفته است ابوالحسن علی بن
ابی الرجال الشیبانی در کتاب بارع خود که گفته است حسن بن سهل که اوقات بر چهار صنف است
ساعات و ایام و شهور و سنون و بروج نیز بر چهار طبع میباشند ناری و هوائی و مائی و ارضی
پس سبکتر بروج بروج ناری است بعد از آن هوائی و بعد از آن مائی و بعد از آن ارضی و از میانه
بروج ناری سبکتر بروج منقلب است و بعد از آن ذو جسدین و بعد از آن ثابت و مابین طالع و وسط
السماء موضع سبکتر از فلک و دلالت میکند بر ساعات و میانه وسط السماء و سابع بالاتر از ثقیل
و پائین تر خفیف است و از طبع ایام است و میانه سابع و رابع سبکی آن کمتر است و بر طبع شهور
است و میانه رابع و طالع موضع ثقیل فلک است دلالت میکند بر سالها و قمر بجهة سرعت سیرش
و سبک بودنش داخل در باب ساعات است و زهره و عطارد در باب ایام و شمس و مریخ در باب شهور
و مشتری و زحل در باب سالها و سرعت اوقات قوی و باقی کواکب وقتی است که مشرقی باشند و بطیء
وقتی است که مغربی بوده باشند و همه اوقات در مسائل بر پنج وجه است **اول** انکه نظر شود

شود میانه کوکب متصل و متصل به بنور یا جرم که چند درجه است قرار دهیم آن درجات را
سالها یا ماهها یا روزها یا ساعات باندازه جای آن درجات از فلک و باندازه بروج آنها که
ذکر شدند در مراتب خفت و ثقل **دویم** انکه نظر شود که چه وقت متصل مثل متصل به میشود در
درجه و دقیقه یعنی نظر شود که چه وقت متصل بموضع متصل به میرسد آن وقت بوده باشد **سیم**
انکه نظر شود که چند است درجات میانه دو دلیل آنچه بدرجات سوائی از مطالع قرار دهیم آن درجات
را روزها یا ماهها یا سالها باندازه سبکی و سنگینی دلیلان و باندازه انقلاب و ثبات و ذو
جسدین بودن بروج ایشان **چهارم** انکه والی بر مسئله در کدام برج است بعدد درجات مطالع آن
برج باشد اگر ثابت باشد سالها و اگر ذو جسدین باشد ماهها بود و اگر منقلب باشد روزها بود
و شاید که مابین درجات طالع تا درجات قابل تدبیر یا مابین قابل و طالع هر برجی ماهی باشد **پنجم**
انکه نظر شود که سالهای صغرای کوکب والی بر مسئله و دلیل چند است قرار دهیم آن عدد را ساعتها
و روزها و ماهها و سالها اگر فوق الارض و مشرقی باشد بآن عدد ساعات بگیرند و اگر فوق الارض و
مغربی روزها و اگر تحت الارض و مشرقی ماهها و اگر تحت الارض و مغربی بود سالها و عمل در این
باب موقوف است که دانسته باشی که حاجت قضا میشود و مدلول مسئله محقق میشود بعد از دانستن
آن حکم میشود بر مدت و وقت بحسب مقتضای ستاره والی و دلیل در خفت و ثقل و بودنش در بروج
خفیفه و ثقیله از ساعات و ایام و شهور و سالها و باید امتزاج داد دلالت بروج را با کواکب و بعد از آن
امتزاج آنچه صواب دانستی حکم کن بر وفق آن و هر زمان که بوده باشد کوکب واقع و قابل هر دو در
ربعی که میانه طالع و وسط السماء است و هر دو کوکب مشرقی بوده باشند و نظر هم نظر قبول بوده باشد
هر درجه که میانه آنها باشد ساعت باشد یا روز و اگر در میانه عاشر و غارب باشد شهور است
و اگر در میانه سابع و رابع باشد شهور است یا سنین و در میانه طالع و رابع سالهاست و اگر هر
دو فی ذاته مشرقی باشند و نسبت بطالع مغربی بوده باشد اجزاء میانه آنها روزها و اگر از آن ربع
بگذرند بوده باشد ماهها و دلالت بروج را فی حد ذاته و مقادیر ازمنه آنها را از سالها و ماهها

در روزها و ساعتها ذکر نمودیم و در این مقام باید که چنین استعمال شود که هرگاه بود باشد یکی از ایشان در ربع خفیف دلالت کند بر ساعت و در دو برج که اثقل از آن است دلالت کند بر ایام و در ربع سیم دلالت کند بر شهور و در اثقل ارباع دلالت میکند بر سالها و علماء گفته اند که هرگاه مسئله دلالت نمود بر ایام بازاء هر درجه که میانه اندکوکب دافع و قابل باشد روزی پس هرگاه عدد ایام زیاده بریکماه باشد حکم منای بر شهور تا انکه یکدوره قمر که در یکماه بانجام میرسد بکنند و بسا اگر قمر برسد بموضع کوکب حاجت یا صاحب طالع یا بموضع حاجت و آن امر در همان روز تحقق پذیرد و بیان آنکه هرگاه نظر کنند بسرعة دلیلهای خیر و سعادت تعجیل نمایند در وقت آن و کم کنند از آن و هرگاه سعود نظر کنند بان بتاخیر اندازند از کواکب خفیف بالذات و بسبب موضع خود هرگاه راجع باشند دلالت کنند بر بطوء و کواکب ثقیل بالذات و بسبب موضع خود هرگاه مستقیم و سریع السیر باشند دلالت کنند بر سرعت و هرگاه کسی بپرسد از امر شدنی که چه وقت ظاهر میشود بگیر از خداوند ساعت تا خداوند درجه وسط السماء هر درجه که میانهٔ اند بوده باشد روز است یا ماه یا سال تا وقت ظهور انچیز پس اگر برج خداوند ساعت و خداوند وسط السماء منقلب باشد ایام باشد و اگر ذو جسدین باشد شهور باشد و اگر ثابت باشد سالها **وایضا** هرگاه سؤال کرده شدی از امری و گفتی که میشود و خواسته باشی که بدانی که چه وقت میشود پس نظر کن بکوکب دلیل که چه قدر متصل میشود بان پس اگر دلیل در برج ثابت و در وتد یا مایل الوتد باشد بعدد درجات مابین سالی و اگر در برج ذو جسدین و در مایل الوتد باشد بازاء هر دوازده درجه سالی و اگر در زایل و ذو جسدین باشد بازاء هر دو درجه و نصف یکماه و اگر در برج منقلب و وتد باشد هر دو درجه و نصف یکسال و اگر در منقلب و بعد از وتد باشد هر دو درجه و نیم یکماه و هرگاه خواهی بدانی که عامل چه وقت معزول میشود پس بشیر ده درجهٔ وسط السماء را بدرجات مطالع پس هر زمان که رسید بشیر آن بشعاع نحسی که مخلوط بسعدی نبوده باشد یا رسید بجرم نحسی و در آن وقت خداوند وسط السماء هم منحوس باشد قطع کند و هرگاه برسد قمر در رفتار خود نزد موضع تسیر درجهٔ عاشر بموضع نحس یا شعاع آن یا قمر شعاع خود را بنمایند بان در همان روز حادث شود عزل رخنما ید

[illegible]

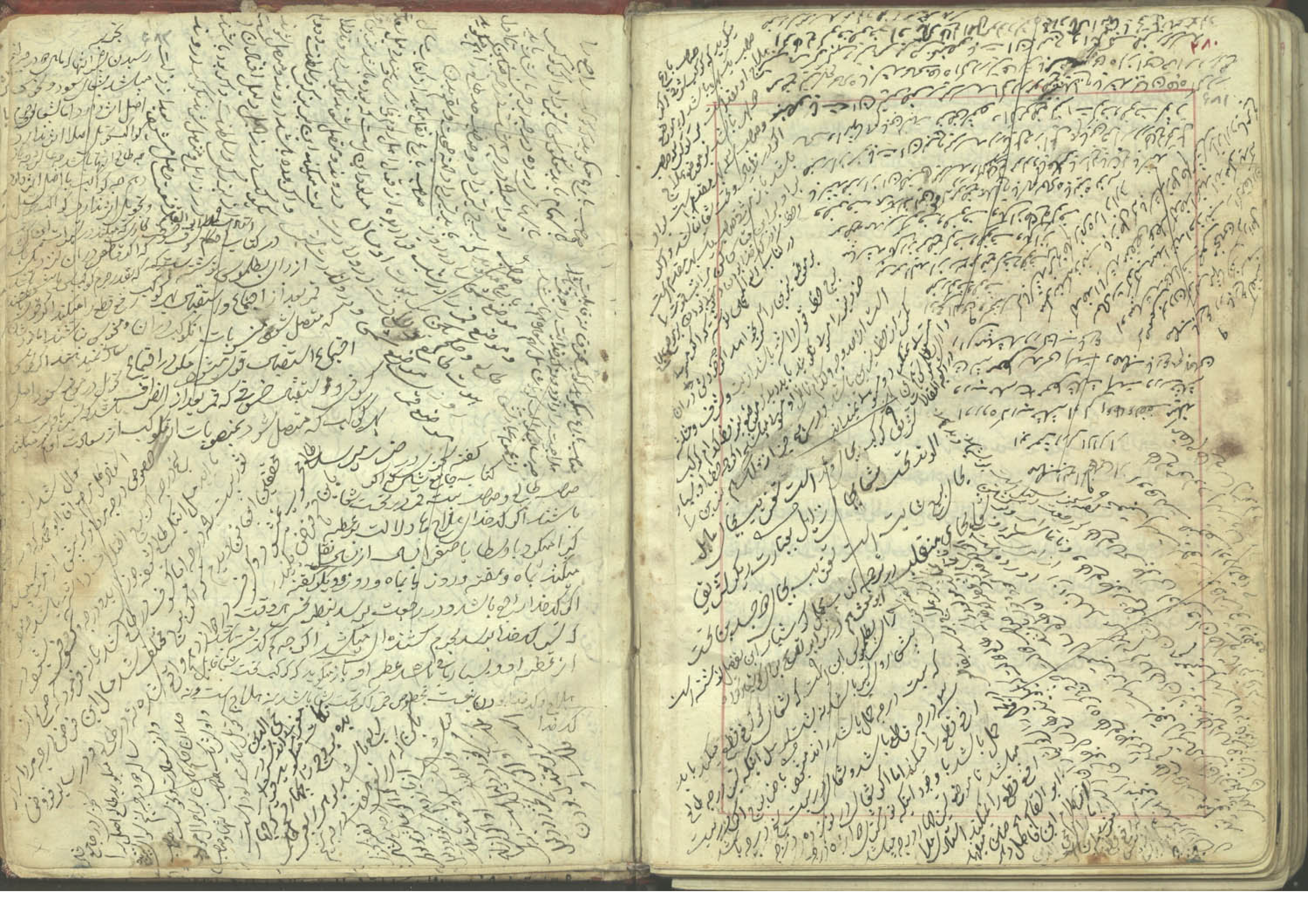
رخنما ید و هرگاه مشتری و زهره با موضع تسییر نظر کنند تا خیر بیند از آن تا وقتی که هر دو یا یکی منصرف شوند از آن موضع و وجه دیگر انکه بشمار از درجهٔ وسط السماء تا نحس بدرجات سوی بازاء هر درجهٔ سالی یا ماهی یا روزی باندازهٔ خفت و ثقل آن **وایضا** نظر کن بکوکبی که دلیل است بر چیزی که در چه برج است و بقدر مطالع آن برج ایام یا شهور یا سنین بگیر بر مقتضای حال کوکب و برجش و مکانش در فلک و بسا کر بوده باشد مدت بقدر عدد سالهای صغری یا وسطی یا کبرای انکوکب دلیل روزها یا ماهها یا سالها بمقتضای حال انکوکب و برجش و مکانش از فلک و هرگاه شمس را دلالتی بر مسئله بوده باشد و داخل کرد طالع را حرکت دهد انچیز را و وقت آن چیز بوده باشد و بسا که در وقت سؤال قمر یا خداوند طالع متصل باشد بکوکب سعدی یا کوکبی شبیه بکوکب حاجت پس بقدر عدد درجات اتصال میانه ایشان بوده باشد وقت روزها یا ماهها یا سالها و هرگاه قمر را در مسئله حظی و مداخلتی بوده باشد اکثر وقت آن یکماه است بجهة آنکه قمر در یکماه بهمهٔ طبایع میگردد و آن طبایع عبارت است از پنج خود و صاحب بیت و طالع و صاحب طالع و سعود و نحوس و اتصال کوکب حاجت بسعد وقت است و همچنین اتصال طالع بسعدی و اتصال قمر بکوکب سعد وقت است دلیل سرعت شدن چیزی بودن دلیل است در ربع خفیف مشرق از شمس و فی حد ذاته سریع السیر و مقبول و قابل شرف و سریع السیر و غیر منحوس پس هرگاه همهٔ این دلالتها در چیزی جمع شود دلالت کند بر تمام شدن آن شیء در همان لحظه باذن خداوند و هرچه از این حالات کم شود از سرعت بکاهد تا آنکه وقت ملحق نماید بسالها و بسا که بوده باشد وقت میانهٔ کوکب دال بر مسئله و طالع بازاء هر درجهٔ روزی **وگفته** است والیس که هرگاه سؤال شدی از وقت چیزی نظر کن در وقت سؤال بسوی شمس پس اگر بوده باشد در وتدی پس هرگاه رسید آن بوسط السماء امید حصول آن چیز بوده باشد و هرگاه در مایل الوتد باشد هرگاه صاحب خانهٔ او بوسط السماء رسید امید حصول آن بوده باشد و هرگاه در زایل الوتد باشد هرگاه قمر برسد بوسط السماء امید حصول آن بوده باشد و بعضی از پیشینیان گفته اند که هرگاه سوال شدی از چیزی که چه وقت میباشد

طالع را معین کن و از خداوند طالع تا درجهٔ طالع بشمار تا بچند درجات که میانهٔ ایشان بوده باشد هر
دو درجه و نیم ماهی بگیر و هرگاه سایلی بپرسد از عملی که چه وقت میرسد بان طالع را معین کن
و از درجهٔ عاشر تا خداوند ساعت هر درجهٔ یکروز یا یکماه بگیر باندازهٔ برجی که ان دو دران
میباشند از ثابت و منقلب و هرگاه خواهی که بدانی که مسافر کی برمیگردد از سفرش نظر بغایت شمس
اصل سفرش بس هرگاه فاسد نباشد در اصل پس ببین که هرگاه شمس برسد بتثلیث موضع یا
تربیعش یا مقابلهاش و دران وقت نیز شمس منحوس نبوده باشد دلالت کند بر بازگشتنش دران وقت
خصوصا هرگاه قمر هم دران وقت برسد بقمر اصل یا تثلیث ان یا تربیعش و اگر با شمس اصل یا شمس در
تثلیث یا مقابله یا تربیع نحس بوده باشد پس هرگاه منتقل شد از نحس و بمشاهدهٔ سعد در امد میباشد
بازگشت باذن خداوند تعالی و اگر خداوند طالع زحل باشد و در بیت سفر باشد پس توقع امدنش
میباشد بقدر دور زحل از سالها یا ماهها و همچنین است سایر کواکب بطیئه هرگاه در طالع یا در بیت
سفر باشند خصوصا هرگاه قمر متصل باشد بیکی از انها و هرگاه کوکب راجع خصوصا مشتری یا زحل در اصل
سفر در وتدی باشند دلالت کنند بر دور بازامدن از سفر و طول غیبت و هرگاه سؤال دلالت نمودن
بر شدن انچیز و خواهی که وقت انرا بدانی پس نظر کن بسوی کوکبی که شهادتش در طالع و نیرین و سهم
السعاده بسیار است پس بگیر از دلیل وقت هر وقت که امد در وتدی از اوتاد طالع دلالت کند بر بودن
انچیز دران وقت هرگاه سؤال از سلطنتی یا ترفعی یا امید مالی یا بکردن کرفتن عملی یا رسیدن
بشانی و مرتبهٔ بوده باشد ان وتد و وتدی که باشد حلول ان کوکب دران دلالت کند بر حصول این
چیزها و هرگاه سؤال از سفری یا گریختنی یا طلب ضرورتی یا صنعتی از کاری باشد انکوکب دلیل هرگاه در پارهٔ
از خانهای زایل و ساقط حلول کند دلالت کند بر شدن انچیز و هر زمان که بوده باشد دلیل چیزی
در درجه اول برج دلالت کند بر سرعت شدن انچیز و در درجه ثانی دلالت کند بر بطوء ان و اگر دلیل
در مقام اول باشد یعنی وقوف قبل از رجعت بکشاند ان امر بفساد و در مقام دویم بکشاند بصلاح
و اگر در شعاع شمس باشد دلالت کند بر بطوء و ثقل و در مغرب دلالت کند بر زمان اندك و هرگاه

و هرگاه سؤال شدی از مکث چیزی که چه قدر میباشد از سلطنت و تزویج و امثال پس نظر کن
بکوکب متنزّ بر شمس و صاحب حاجت و قمر که موضعش در فلك چگونه است و قوتش در مکانش
چه قدر است مدت بوده باشد بقدر قوت او در مکانش از عدد سالهای صغرای او یا ایام یا شهور
یا سنین و نیز گفته است هرگاه خواهی بدانی که امر خواه خیر و خواه شر در چه زمان میباشد
طالع را معین کن بعد از ان نظر کن بخداوند برج شمس و خداوند برج قمر و خداوند طالع هر کدام ازین
سه که اقوی بوده باشد در جای و شهادت ایشان در طالع بیشتر بوده باشد بعدد سالهای صغرای
او سالها یا ماهها یا روزها بحسب بودن ان در وتد یا مایل الوتد یا زایل الوتد مدت حصول انچیز
بوده باشد باذن الله تبارك و تعالی و صاحب کفایة التعلیم گفته است که قانون دلایل مدت
که بنگری که کواکب غرض ضمیر و حرکات کواکب و مواضع کواکب از جهت برج و از جهت بیوت و از جهت
افلاك دراز مدت یا کوتاه مدت چنانکه در احکام دولتها بیان کرده ایم اگر همه دراز مدت است
مقدار مدت تغییر و انتهاء سالها باشد و اگر همه کوتاه مدت بود روزها باشد و اگر بعضی دراز مدت
و بعضی کوتاه مدت ماهها بود و بیشتری از علماء بر انند که وتد طالع در مدت ضمیر دلیل ساعت است
و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع دلیل سال و برج ثابت دلیل سال است و منقلب دلیل روز
و نیمهٔ اول از ذوجسدین دلیل ماه و نیمهٔ اخرش دلیل ماه لیکن مضاعف و اگر کوکبی راجع وعده کند
وفا انگاه کند که مستقیم شود و اگر وعده در هبوط باشد وفا در شرف حاصل اید و اگر وعده در حال
ضعف باشد وفا در حال قوت و اگر وعده در زایل باشد وفا در وتد باشد و اگر وعده در وتد شد وفا
بعد وفا در حادی عشر حاصل اید و وعدهٔ سعد بیشتر راست اید و وعدهٔ نحس بیشتر دروغ خصوصا

[illegible]

[illegible]



۲۸۰

در حاشیه بیست باب ملا مظفر نقل کرده بود از ابو جعفر بازجرشی
که بیان کرده کو اکب باری و ذنب مظهر بنشته مکو و قرب کو شمسی
در مقدار مکو باشد مثل انکه زحل در مقدار ... باشد و شمس
در مقدار ذنب منظور ... است که ان کوکب بقا ...
محو ... و قطع نور شمس از او ... بد ... تقویم ...

سکو ... ابو معشر در کتاب
... که نظر مقابله
... شد احکام ان ...
و ... باید ... کرد و سعادت ...
و ... اگر او جه در اصل ... تحویل سعد
... مختلف باشد ...
... در انوقت باید مزاج ...
مذهب بطلمیوس ...

ذکر ... و محی الدین ... ابو ریحان در تفهیم
... که در ... صاحب ... اول مقدم است بر ...
... ابن ... مصر ...
مقالات ... را اختیار کرده و ... لطایف ...
... صاحب ... را مقدم بر ... اند ... در ...
طالع در کتاب ... را مقدم بر ... اند محمد ...
در باب ... مذهب ملا عبد العالی ... در ... المجلی ...

صاحب بیت — صاحب شرف — صاحب حد — صاحب ... — صاحب ...

محی الدین ... بر ... ابراهیم ...
... ان ... باطل ... احکام ...
اگر ... باشد در ... برگشته ...
... ابو ... و اگر ... باشد ...
... مذهب ... ملاح راو ... صحیح است

صاحب بیت ... باشد ...
... مقدم است ...
... شد ...
... الافلاک ...

[illegible]



فایده

ملا عبد العلی برجندی در زیج الغ بیگی نقل میکند که اگر دو کوکب با هم ناظر شوند با نظر خمس ور...

زحل	مشتری	مریخ	آفتاب	زهره	عطارد	قمر
سرد خشک	گرم تر	گرم خشک	گرم خشک	سرد تر	سرد خشک	سرد تر
۳۰	۴۰	۵۰		۴۰	۳۰	۳۰ ۴۰

ابو معشر در مدخل اورده که کواکب ثابته را اعتبار
نکرده اند لکن اکثر از کواکب سبعه مقارن نظر
از کواکب ثابته بود ان ... قدر اوقف ...
الاسیاره بود با ... که ... ان ثابته را وقت
جرم ان سیاره ...

فایده

[illegible] دیگر

سنه ۱۲۴۶
تاریخ روز سه شنبه چهارم شهر ربیع المولود
شجاع السلطنه با عسکر وارد دار العبادهٔ یزد
شده دارکلان و [illegible] مبارک [illegible]
عبد الرضاخان در قلعه [illegible] محصور شد

سنه ۱۲۴۶ ۱۸
تاریخ روز پنجشنبه هجدهم شهر رمضان المبارک
شجاع السلطنه از یزد [illegible] کرمان
[illegible] محمد رسول [illegible] نائب السلطنه در
[illegible] شش ماه و چهارده روز محاصره بود

سنه ۱۲۴۶
تاریخ روز جمعه [illegible] شهر رمضان
نائب السلطنه وارد دار العباده گردیده
[illegible] عبد الرضاخان
[illegible] آمد

خلاف کرد عبد الرضاخان در [illegible]
[illegible] شعبان ۱۲۴۳ روز [illegible]
عباس میرزا را از یزد در کرد [illegible]
کرد

۱۲۴۶ ۲۷
روز یکشنبه بیست هفتم محرم
خاقان شاه او را ابدیت [illegible]
[illegible] او را [illegible] از اول
خلاف [illegible] گشتن

[illegible] روز
[illegible] شد
[illegible] روز
[illegible]

۶۹۴

روز پنجشنبه هفدهم رجب سنه ۱۲۴۷ سرکار ولیعهد وارد مشهد
مقدس شدند ساعت از روز گذشته

۶۹۳

بسم الله خیر الاسماء

حمد خداوندرا که ما بنده کان را بر دشمنان ما مسلط کرد روز یکشنبه بیست و هفتم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۲۹
اول ظهر سرکار پادشاه با دل و شاهنشاه عادل مراد در عمارت گلستان طلبیده و عبدالرضاخان خاین را
که بمن خیانت کرده بود از تاراج مال و ابری عیال که سالها در عالم از خباثت او مذکور خواهد شد
و از فتنه او عالم خراب شد و روزگار جمعی در عالم سیاه شد او را بدست من داده و فرموده
بکن با او انچه را میخواهی او را آوردم بخانه خود او و درین راه بخود کاردی زده بود چون زخم داشت
گفتم که شاید خود تلف شود او را از روز نگاه داشتم شب دوشنبه بیست و هشتم احوال او بهتر
شد اول طلوع صبح صادق عیال و اطفال بسر او ریخته او را که تکه تکه پاره پاره کردند
الحمدلله شکر خدا را و حمد او را که دنیا را از خباثت وجود او پاک کرد و بر من چنین منت بزرگی
گذاشت حمد سزاوار او می باشد طالع وقت قتل او جوزا طالع بود و عطارد محترق و قمر در جوزا
و تحت شعاع و منحوس و قمر متصل بزحل از تربیع که زحل در سنبله بود و شمس منحوس در طالع و همین
وقت عطارد بعین احتراق رسید شمس در جوزای بیست و پنج درجه و بیست و هفت دقیقه بود
منحوس بتربیع زحل درجه طالع جوزای هشت درجه نه درجه بود روز دوشنبه مزبور که بیست و هشتم
ماه محرم بود و پنجم ماه حزیران رومی و بیست و نهم ماه خرداد جلالی و بیست و نهم ترکی و یازدهم
آذر ماه قدیم که چنین سعادت بزرگ جهت ما روی داد الحمدلله و شکر خدا را

